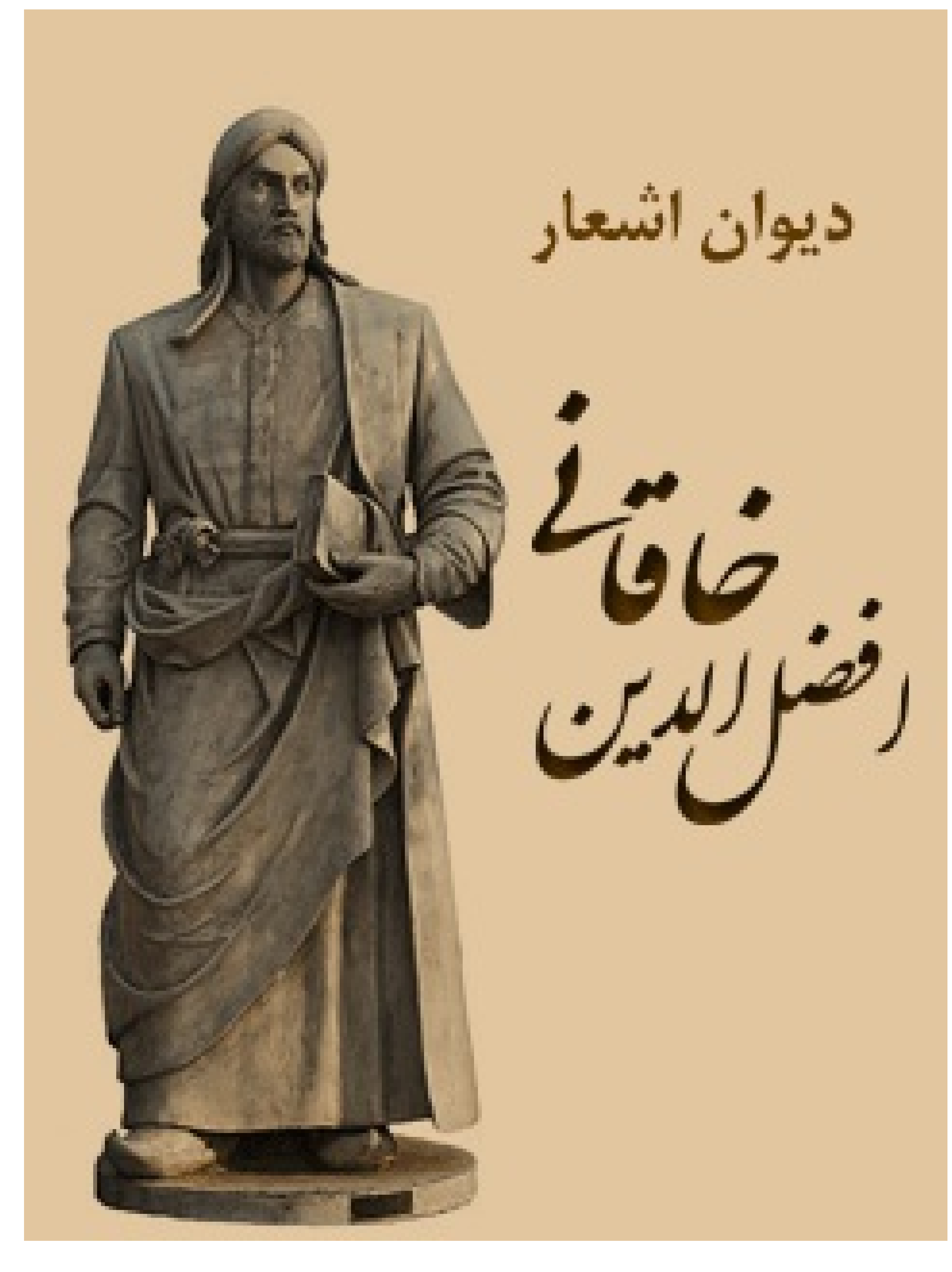

دیوان اشعار
خاقانی
افضل الدین


بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان اشعار افضل الدین خاقانی

نویسنده:

بدیل بن علی خاقانی

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان اشعار افضل الدین خاقانی

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ف ۴۹۳۱

سرشناسه : خاقانی بدیل بن علی ۵۲۰ - ق ۵۹۵

عنوان و نام پدیدآور : دیوان خاقانی نسخه خطی]افضل الدین خاقانی آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه "ای ..تو به کوفته در دارملك لا لا در چهار بالش وحدت کشد ترا..."

انجام نسخه "...گر بنفس زنان فرود آیی همچو نقش زنان زیان بینی

: معرفی کتاب دیوان اشعار خاقانی است که شامل قصاید و قطعات آن می باشد

مشخصات ظاهری : ۱۹۴ برگ ۲۳ سطر، اندازه سطور ۲۲۵X۷۳، قطع ۳۴۵X۲۱۵

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی

خط: نستعلیق

تزیینات جلد: تیماج قهوه ای روشن مقوای مجدول اندرون جلد آستر کاغذی

تزیینات متن جدول خارجی به شنگرف و جدول دور سطور به شنگرف و آبی

مهرها، تملک و غیره مهر بیضی [هوالعلی الاکبر] (برگ ۱پ ۱۹۴ پ

منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده فاملی (۱۳:)۴ مشار (۲۲۹۷:)۲

موضوع : موضوعها: شعر فارسی - قرن ق ۶

شماره بازیابی : ۱۶۳/چ ۸۳۱

دسترسی و محل الکترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/۰db۹c۹d۹-۵۷۶۴-۴۳f۳-۸۰f۶-a۷۷۳۴b۰d۳۰a۴/Catalogue.aspx

معرفی

زری که نقد جوانیست گم شد از کف عمر

درین سراچه خاکی که دل خرابم از او

به آب دیده نبینی که خاک می شویم

بدان طمع که زر عمر بازیابم از او

حسـان العجم افضـل الـدین بـدیل بن عثمان خاقانی حقایقی شـروانی در سال ۵۲۰ هجری قمری از پـدری نجـار بـه نـام علی و مادری نسـطوری تازه مسـلمان که پیشه او طباخی بود در شهر شروان به دنیا آمد. از کودکی نزد عموی خود، کافی الدین عمر بن عثمان که مردی حکیم و طبیب بود به تحصیل دانش پرداخت. دیری نگذشت که

در تمام علوم عصر خود به کمال رسید و به آفرینش آثار شعری پرداخت و از عموی خود لقب حسان العجم گرفت:

چون دید که در سخن تمامم حسان عجم نهاد نامم

خاقانی تا ۲۵ سالگی نزد عمویش کسب فضل می کرد تا اینکه عمویش دار فانی را وداع گفت و بعد از او از تربیت پسر عم خود وحید الدین عثمان برخوردار بوده است و با آنکه در نزد عم و پسر عم انواع علوم ادبی و حکمی را فرا گرفت چندی نیز در خدمت ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان بسر می برد کسب فنون شاعری کرده بود. ابوالعلاء به تربیت او همت گماشت و او را به خاقان اکبر منوچهرروانشاه معرفی کرد و تخلص خاقانی را برای او گرفت و دختر خویش را به همسری او درآورد. بعد از ورود به خدمت خاقان اکبر فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه خاقانی بدربار شروانشاهان راه یافت و صلتهای گران از آن پادشاه به او رسید بعد از چندی از خدمت شروانشاه ملول شد و به امید دیدار استادان خراسان و دربارهای مشرق زمین آرزوی عراق و خراسان در خاطرش غوغا کرد و این میل از اشارات متعدد شاعر مشهود است، لیکن شروانشاه او را رها نمی کرد تا به میل دل رخت از آن سامان بربندد و این موجب دلتنگی شاعر بود تا عاقبت روی به عراق نهاد لیکن آنجا بیمار شد و در همان حال خبر حمله غزان بر خراسان و حبس سنجر و قتل امام محمد بن یحیی به او رسید و او را از ادامه سفر باز داشت و

به بازگشت به شروان مجبور ساخت، هنوز چیزی از اقامتش نگذشته بود که باز اجازه سفر به عراق را خواست. [برای مشاهده این لینک بایـد ابتدا ثبت نام نمایید. برای ثبت نام اینجا کلیک کنید...] [برای مشاهده این لینک باید ابتدا ثبت نام نمایید. برای ثبت نام اینجا کلیک کنید...]

خاقانی در دنبال سفر خود به بغداد کاخ مداین را دید و قصیده غرای خود را درباره کاخ مخروبه بساخت و در ورود به اصفهان قصیده مشهورش را که در وصف اصفهان بود سرود و به اعتذار از هجوی که مجیرالدین بیلقانی درباره آن شهر سروده بود و به خاقانی نسبت داده بود، پرداخت و کدورتی را که رجال آن شهر نسبت به خاقانی یافته بود به دوستی و صفا مبدل کرد. در بازگشت به شروان، خاقانی به علت نامعلومی که معلوم نیست حبس شد و بعد از مدتی به شفاعت عزالدوله نجات یافت و در حبس به سرودن چند قصیده زیبا پرداخت بعد از چندی در حدود سال ۵۶۹ به سفر حج رفت و بعد از بازگشت به شروان در سال ۵۷۱ فرزندش رشیدالدین را که نزدیک به ۲۰ سال داشت از دست داد و بعد از آن مصیبتهای دیگر بر او روی نمود چندانکه عزلت گزینی و گوشه نشینی را برگزید. دیگر از وقایع تلخ روزگارش از دست دادن عمو و همسرش می باشد. از دردناکترین حوادث زندگی خاقانی از دست دادن دلبندش می باشد.

از آثار خاقانی علاوه بر دیوان او که متضمن قصاید و مقطعات و ترجیعات و غزلها و رباعیات است مثنوی تحفه العراقین اوست که به نام جمال الدین ابوجعفر محمد

بن علی اصفهانی وزیر صاحب موصول که از رجال معروف قرن ۶ بوده است سروده است. این منظومه را خاقانی در شرح نخستین مسافرت خود به مکه و عراقین ساخته و در ذکر هر شهر از رجال آن نیز یاد کرده و در آخر هم ابیاتی در حسب احوال خود آورده است.

سال وفات او را دولتشاه ۵۸۲ نوشته است. خاقانی اواخر عمر خود را در تبریز به سر برد و در همان شهر درگذشت و در مقبره الشعراء محله سرخاب تبریز مدفون شد، روحش شاد.

هان، ای دل عبرت بین از دیده عبر کن،

هان ایوان مدائن را آیینه عبرت دان

یک ره ز لب دجله منزل به مدائن کن

وز دیده، دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گرید صد دجله خون، گویی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد؟

گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

شماره

حرف ا

شماره ۱: از آن خواجه آزرده برخاست از جا

مرا شاه بالای خواجه نشانده است***از آن خواجه آزرده برخاست از جا

چه بایستش آزردن از سایهٔ حق***که نوری است این سایه از حق تعالی

نه زیر قلم جای لوح است چونان***که بالای کرسی است عرش معلا

نداند که از دور پرگار قدرت***بود نقطهٔ کل بر از خط اجزا

معما بر از ابجد آمد به معنی***چو معنی که هم برتر آمد ز اسما

بخور از بر عنبر آمد به مجلس****عقول از بر انفس آمد به مبدا

کواکب بود زیر پای ملایک****حواری بود بر زبردست حورا

ببین نه طبق برتر از هفت قلعه****ببین هفت خاتون بر از چار ماما

زمین زیر به کو کثیف است و ساکن****فلک به ز بر کو لطیف است و دروا

الف را بر اعداد

مرقوم ببینی***که اعداد فرعند و او اصل و والا

نه شاخ از بر بیخ باشد مرتب***نه بار از بر برگ باشد مهیا

قیاس از درختان بستان چه گیری***ببین شاخ و بیخ درختان دانا

هنرمند کی زیر نادان نشنید***که بالای سرطان نشسته است جوزا

نه لعل از بر خاتم زر نشیند***نه لعل و زر کل چنین است عمدا

دبیری چو من زیردست وزیری***ندارند حاشا که دارند حاشا

دبیر است خازن به اسرار پنهان***وزیر است ضامن به اشکال پیدا

دبیری ورای وزیری است یعنی***عطارد ورای قمر یافت ماوا

چو ریگی است تیره گران سایه نادان***چو آبی است روشن سبک روح دانا

نه آب از بر ریگ باشد به چشمه***نه عنبر بر از آب باشد به دریا

گران سایه زیر سبک روح بهتر***چو سنگ سیه زیر آب مصفا

دو سنگ است بالا و زیر اسیا را***گران سیر زیر و سبک سیر بالا

شماره ۲: فلک توئی و زمین ما و ذره نامهٔ ما

نظام دولت بهرامیان رشید الدین***فلک توئی و زمین ما و ذره نامهٔ ما

به نامه خواستم ابرام داد عقلم گفت***که ذره سوی فلک می فرستی اینت خطا

شماره ۳: چو دور آسمان شد زیر و بالا

همه کارم ز دور آسمانی***چو دور آسمان شد زیر و بالا

لبم بی آب چون دندان شانه است***ازین دندان کن آئینه سیما

که این زنگاری آئینه وش را***چو شانه باز نشناسم سر از پا

دلم مرغی است در قل بسته چون سنگ***چو سیم قل هواللهی مصفا

وگر سنگ آب نطق من پذیرد****بخواند قل هوالله طوطی آسا

مرا گوئی چرا بالا نیائی****که از بالا رسد مردم به بالا

من اینجا همچو سنگ منجنیقم****که پستی قسمتم باشد ز بالا

مرا سر بسته نتوان داشت بر پای****به پیش راعنا گویان رعنا

مگس ران کردن از شهپر طاوس****عجب زشت است بر طاووس زیبا

اگر شهباز بگریزد چو سیمرغ****ز روی رشک معذور است ازیرا

چرا دارد مگس دستار فوطه****چرا پوشد ملخ رانین دیبا

دل من دیگ سنگین نیست ویحک****که چون بشکست بتوان بست عمدا

بلورین جام را ماند دل من****که چون شد رخنه نپذیرد مداوا

جهان خاقانیا شخصی است بی سر****دو دست آن شخص را امروز و فردا

گر امروزت به دستی جلوه کرده است****کند فردا به دیگر دست رسوا

شماره ۴: پشت خم کرده ام ز بار عطا

من که خاقانیم به منت شاه****پشت خم کرده ام ز بار عطا

شاخ را پشت خم کند میوه****هم ز فیض سحاب و بر صبا

شکر دارم که فیض انعامش****داد نان پاره و آبروی مرا

مرغ کابی خورد به کشور شاه****کند از بهر شکر سر بالا

من که نان ملک خورم به سجود****سر به زیر آرم از برای دعا

همه کس ز آسمان کند قبله****پشت گرداند از رکوع دوتا

و آسمان بر درش سجود آورد****گفت سبحان ربی الاعلی

جود شاه ارچه رزق را سبب است****لیکن آن را مسبب است خدا

حسب رزق از خدای دارم و بس***حسبنا الله وحده ابدا

شماره ۵: گر خود به جاه بهمن و جمشیدی از قضا

خاقانیا به جاه مشو غره غمروار***گر خود به جاه بهمن و جمشیدی از قضا

کاندر جهان چو بهمن و جمشید صد هزار***زادند و مرد و کار جهان هم بر آن نوا

رفت آنچه رفت و روی زمین همچنان نژند***بود آنچه بود و پشت فلک همچنان دو تا

نه در نبات این بدلی آمد از قدر***نه در نجوم آن خللی آمد از قضا

ما و تو بگذریم و پس از ما بسی بود***دور فلک به کار و قرار زمین بجا

و آخر به نفخ صور کند قهر کردگار***بند فلک گسسته و جرم زمین هبا

شماره ۶: بشاره داد چو دلالهٔ عروس سبا

کبوتر حرم آمد ز کعبهٔ سعدا***بشاره داد چو دلالهٔ عروس سبا

چو هدهدی که سحر خاست بر سلیمان وار***مبشر دم صبح آمد و برید صبا

شماره ۷: در بحر فکر خاطر دردانه سنج را

ای در برگزیده که غواص کرده ای***در بحر فکر خاطر دردانه سنج را

آن گنج سر به مهر که خاقانیش نهاد***ذهن تو برگشاد طلسمات گنج را

در حیرتم ز مهرهٔ فکرت که چون بود***پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را

شماره ۸: قباله دار ازل نامهٔ ضمانش را

ضمانش کرد به صد سال عمر و مهر نهاد***قباله دار ازل نامهٔ ضمانش را

به حکم هدیهٔ نوروزی آسمان هر سال***تبرک از شرف آوردی آستانش را

مگر که هرچه شرف داد پای پیش کشید***کنون بقای ابد هدیه داد جانش را

امام و سرور هر دو جهان که مفتی عقل***ز لوح محفوظ املا کند لسانش را

به سوزیان معانی کنی خرید و فروخت****که راس مال کمال است سوزیانش را

خرد به استفادهٔ او برگماشت وقت تمام****به انتجاع رود گوش من بیانش را

به چند وجه مرا هم پناه و هم پدر است****که حق پناه کند از فنا زمانش را

اگرچه پیشهٔ من نیست زیر تیشه شدن****به زیر تیشه شدم خامه و بنانش را

سپهر قدرا هرکس که بر کشیدهٔ توست****سپهر درنکشد خط خط امانش را

پس از چه بود که در من کمان کشید فلک****نرفته هیچ خدنگی خطا کمانش را

بدان قرابهٔ آویخته همی مانم****که در گلو ببرد موش ریسمانش را

اگر به غصهٔ خصمان فرو شود دل من****روا بود که نکاهد محل روانش را

که قدر مرد کم از پیل نیست کو چو بمرد****همان بها بود آن لحظه استخوانش را

سخن برای زبان در غلاف کام کنند****کجا برات نویسند نام و نانش را

حصار شهر به دست مخالفان بینی****چو تو رقاده نهی چشم پاسبانش را

اگرچه اسب سخن زیر ران خاقانی است****هنوز داغ به نام تو است رانش را

سر سعادت او عمر جاودانی باد****که سر جریده توئی نام جاودانش را

شماره ۹: دو شش افتاد چرخ ازرق را

خواجه یک هفته اضطرابی داشت****دو شش افتاد چرخ ازرق را

رفت و رنگ زمانه پیش آورد****تا کشد خواجهٔ مزبق را

زیبقی را به رنگ باید کشت****که به حنا کشند زیبق را

شماره ۱۰: ولیکن ز بد ده امان خلق را

بترس از بد خلق خاقانیا****ولیکن ز بد ده امان خلق را

وفا طبع گردان و ایمن مباش****ز غدری که طبع است آن خلق را

دروغی مران بر زبان و مدان****که صدقی بود بر زبان خلق را

در افعال خلق آشکارا شود****قضائی که آید نهان خلق را

هم از خلق سر بزرند از زمین****بدی کاید از آسمان خلق را

بد خلق هرچت فزون تر رسد****نکوئی فزون تر رسان خلق را

همه دوستی ورز با خلق لیک****به دل دشمن خویش دان خلق را

شماره ۱۱: از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را

خاقانی ار به باره کشد دست بدتر است****از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را

دیگر لب بتان نزند بوسه تا زید****این نذر کرد و رای زد آهنگ کعبه را

سوگند می خورد که نبوسد مگر دو جای****یا مصحف معظم یا سنگ کعبه را

شماره ۱۲: که خرد قائد رای است مرا

من که خاقانیم آزاد دلم****که خرد قائد رای است مرا

بیش جان را نکنم زنگ زده****کاینه عیب نمای است مرا

هم فراغ است کز آئینهٔ جان****صیقل زنگ زدای است مرا

نکنم مدح سرائی به دروغ****که زبان صدق سرای است مرا

همه حسن در تن من سلطان است****جز مشامی که گدای است مرا

به توکل زیم اکنون به کسب****که رضا صبر فزای است مرا

نان دو نان نخورم بیش که دین****توشهٔ هر دو سرای است مرا

من تیمم به سر خاک نجس****کی کنم؟ کآب خدای است مرا

نور پروردهٔ کشف است دلم****که یقین پرده گشای است مرا

ننگ دارم که شوم کرکس طبع****کز خرد نام همای است مرا

بختم انگشت کژ است آوخ از آنک***هنر انگشت نمای است مرا

پاک بودم دم دنیا نزدم***کو جنب بود نشایست مرا

آنچه بایست ندادند به من***وانچه دادند نبایست مرا

شماره ۱۳: کز باغ خلد نوبر نعما رسد مرا

شروان به باغ خلد برین ماند از نعیم***کز باغ خلد نوبر نعما رسد مرا

دارای دار ملکت او شاه مشرق است***کانواع نعمت از در دارا رسد مرا

دریاست شاه و من چو گیا تشنهٔ امید***کز دست شاه تحفهٔ دریا رسد مرا

شروان به فر اوست شرفوان و خیروان***من شکر گوی خیر و شرف تا رسد مرا

امسال پنجم است کز آنجا بیامدم***هر روز روزی نو از آنجا رسد مرا

شماره ۱۴: ز آن که جان بود آرزومندش مرا

من به ری عزم خراسان داشتم***ز آن که جان بود آرزومندش مرا

والی ری بند بر عزمم نهاد***نیک دامن گیر شد بندش مرا

از یمین الدین شکایت کردمی***لیک شرم آمد ز فرزندش مرا

بس فسادی کافت اخیار شد***ار ضمیر روح مانندش مرا

شماره ۱۵: دل ز شاهان فارغ است آری مرا

گفتی از شاهان تو را دل فارغ است***دل ز شاهان فارغ است آری مرا

والی ری کز خراسان رفتنم***منع کرد آن، نیست آزاری مرا

گر شدن ز آن سو کسی را رخصه نیست***رخصه بایستی شدن باری مرا

من به پیران خراسان می شوم***نیست با میران او کاری مرا

شماره ۱۶: که دگر کس نمی خورد غم ما

ما غم کس نخورده ایم مگر****که دگر کس نمی خورد غم ما

ما غم دیگران بسی خوردیم****دیگری نیز بشکرد غم ما

شماره ۱۷: چون درنگرند از کران ها

نظاره کنان به روی خوبت****چون درنگرند از کران ها

در روی تو روی خویش بینند****این است تفاوت نشان ها

شماره ۱۸: فرمود چاشتگه گذری بر کلیسیا

چون شاه بازگشت ز ابخاز روز عید****فرمود چاشتگه گذری بر کلیسیا

من بانگ برکشیدم و گفتم که ای دریغ****اسلامیان به کعبه و ما در کلیسیا

حرف ب

شماره ۱۹: در آب شد ز شرمم صد راه زیر آب

ای در آبدار توانی ز پیچ و خم****در آب شد ز شرمم صد راه زیر آب

تو چون کتان کاهی و من چون کتان کاه****دل گاه زیر آتش و تن گاه زیر آب

حال من و تو از تو و من دور نیست از آنک****تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب

شماره ۲۰: در اوج دار ملک رسید از کران آب

قطب سپهر رفعت یعنی رکاب شاه****در اوج دار ملک رسید از کران آب

زان پس که تاخت رخش به هرا چو نوبهار****چون باد دی ببست رکاب و عنان آب

وز آرزوی سکهٔ او هم به فر او****زر درست شد درم ماهیان اب

دریاست شاه و زیر رکاب آتشین نهنگ****صافی نهنگ و جای جواهر بسان آب

شمشیر اوست اینهٔ آسمان نمای****آن آینه که هست به رویش نشان آب

هرگز که آب دید مصور در آینه****یا آینه که دید مصفا میان آب

هرگز در آینه نتوان دید افتاب****این افتاب و آینه بین در مکان آب

خرقه شد از حسام ملمع نمای شاه****گاهی نسیج آتش و گه پرنیان اب

الحق چو صوفیی است مجرد حسام او****کز خون وضو کند نکند امتحان آب

مانا که خسف خاک بدل بود آب را****شاه اطلاع یافت مگر بر نهان آب

ز آب محیط دید کمر بر میان خاك****از جرم خاك بست کمر بر میان آب

انباشت شاه معده□ آب روان به خاك****تا کم رسد به مرکز خاکی زیان آب

از بس که خاك در جگر آب سده بست****مستسقی حسام ملك گشت جان آب

چندان برآمد از جگر آب ناله ها****کافاق گشت زهره شکاف از فغان آب

شه رای کرد چون که علی الله آب دید****کارد بهم دهان علی الله خوان آب

شد آب پیش شاه و شفیع آورید خضر****خضر آمد الغیاث کنان از زبان آب

گفت ای به بسته

عین کمال از کمال تو****این یک دو مه گشاده رها کن دهان آب

شاه از برای حرمت خضر از طریق لطف****الیاس را بداد برات امان آب

ترکیب آب و خاک به عون بقاش باد****تا بر بساط خاک سراید زمان آب

خاقانی است پیشرو کاروان شعر****همچون حباب پیشرو کاروان آب

شماره ۲۱: خاک توست این جوان علم طلب

بشنو ای پیر پند خاقانی****خاک توست این جوان علم طلب

جان علم است فقر و علم تن است****علم جان جوی و جان علم طلب

حرف ت

شماره ۲۲: که همه مسخ شدند و همه هست

سیزده جنس نهاده است نبی****که همه مسخ شدند و همه هست

ز آن یکی خرس که بد خنثی طبع****دیگری پیل که شد فسق پرست

من خری دیدم کو مسخ نبود****خوک شد چون ز خری کردن جست

بود اول خر و آخر شد خوک****چون به بنگاه خسان دل دربست

سفله ای بود سفیهی شد دون****پشه ای آمد و شد پیلی مست

بتر خلق بدی دان که به طبع****در بدی سفله تر از خود سست

تا مقر ساخت به شه زور ظلم****چون دل از مولد کم کاست گسست

نیک بد گشت در این منزل بد****گرچه بد بود در آن، مولد پست

احمقی بود سیاهی در دل****ظالمی گشت سپیدی در دست

ظلم خیزد چو طبیعت شد حمق****درج آید چو دقایق شد شصت

چون پس از حمق عوان طبع شود****شهر زوری که به بغداد نشست

شماره ۲۳: آه و واحسرتا علی من مات

چون ز یاران رفته یاد آرم****آه و واحسرتا علی من مات

چون ز عمر گذشته یاد آرم****آه و واغصتا علی مافات

شماره ۲۴: صیدگه دهر و بارگیر اوقات

خوش سواری است عمر خاقانی****صیدگه دهر و بارگیر اوقات

پیش کان زین خود ز پشت حیات****بفکند نفل صید نعل کن حسنات

شماره ۲۵: که نبینی بقاش جز به زکات

زندگانی چو مال میراث است****که نبینی بقاش جز به زکات

پس ز طاعت بده زکاتش از آنک****به زکات است مال را برکات

شماره ۲۶: شش دانگ بود راست بهر کفه ای که سخت

کو آنکه نقد او به ترازوی هفت چرخ****شش دانگ بود راست بهر کفه ای که سخت

در بیع گاه دهر به بادی بداد عمر****در قمرۀ زمانه به خاکی بباخت بخت

جوزا گریست خون که عطارد ببست نطق****عنقا بریخت پر که سلیمان گذاشت تخت

زین غبن چتر روز چرا نیست ریز ریز****زین غم عمود صبح چرا نیست لخت لخت

آن نقش جسم اوست نه او در میان خاک****شبه مسیح شد نه مسیح از بر درخت

خاقانیا مصیبت عم خوار کار نیست****هین زار زار نال که کار اوفتاد سخت

شماره ۲۷: فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت

دروغ است آنکه گوید این که در سنگ****فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت

دل او هست سنگین پس چه معنی****که عشق او عقیق از اشک من ساخت

من از دل آزمائی دست شستم****که او در زلف آن دلبر وطن ساخت

به کرم پیله می ماند دل من***که خود را هم به فعل خود کفن ساخت

کنون دل انده دل می خورد زانک***هلاک خویشتن هم خویشتن ساخت

ز خاقانی چه خواهد دیگر این دل***جز آن کورا به محنت ممتحن ساخت

شماره ۲۸: سیماب وار زین سوی چاه زمین گریخت

دوش آن زمان که چشمهٔ زراب آسمان***سیماب وار زین سوی چاه زمین گریخت

مه را گرفته دیدم گفتم ز تیغ میر***جرم فلک پس سپر آهنین گریخت

لرزان ستارگان ز حسام حسام دین***چون سگ گزیده ای که ز ماء معین گریخت

سیمرغ دولت از فزع دیو گوهران***در گوهر حسام سلیمان نگین گریخت

حرزی است کز قلادهٔ اهریمن خبیث***بگسست و در حمایل روح المین گریخت

ترسان عروس ملک چو دخت فراسیاب***در ظل پهلوان تهمتن مکین گریخت

طفلی است ماهروی که از مار حمیری***در ماه رایت پسر آبتین گریخت

شمشیر دین نگر که ز شمشیری اهرمن***همچون سروش مرگ ز صور پسین گریخت

خاقانی از تحکم شمشیر حادثات***اندر پناه همت شمشیر دین گریخت

پندار موری از فزع نیش سگ مگش***اندر مشبک مگس انگبین گریخت

یا عنکبوت غار ز آسیب پای پیل***اندر حریم کعبهٔ پیل آفرین گریخت

چون رنجه شد بپرسش من رنج شد ز تن***گفتی که جم درآمد و دیو لعین گریخت

از من گریخت حادثه ز اقبال او چنانک***علت ز باد عیسی گردون نشین گریخت

شماره ۲۹: آن زمان کاقبال بی ادبار بینی بر درت

دوست دشمن گشت و دشمن دوست شد خاقانیا***آن زمان کاقبال بی ادبار بینی بر درت

تا تو دولت داری آن کت دوست تر دشمن تر است***ز آن که نتواند که بیند شاهد خود در برت

پس چو دولت روی برتابد تو را از هر که هست***دوست تر گشت آنکه بود از ابتدا دشمن ترت

دشمن معشوق خود را دوست دارد هر کسی***این قیاس از خویشتن کن گر نیاید باورت

دوست از نزدیکی دولت شد اول دشمنت***دشمن از دوری دولت شد به آخر غم خورت

شماره ۳۰: نعل اسب از تاج دانائی فرست

گفتم ای دل بهر دربان جلال***نعل اسب از تاج دانائی فرست

دل جوابم داد کز نعل پی اش***تاج هفت اجرام بالائی فرست

نکتهٔ او دانه و ارواح است مرغ***دانه زی مرغان صحرائی فرست

این دو طفل هندو از بام دماغ***بر در صدرش به مولائی فرست

یا ز آب دست و خاک پای او***زقهٔ طفلان دانائی فرست

پیش یکران ضمیرش عقل را***داغ بر رخ کش به لالائی فرست

حاصل شش روز و نقد چل صباح***یک شبه خرجش که فرمائی فرست

هر بساط ذکر کراید بپوش***هر طراز شکر کرائی فرست

شحنهٔ شرع است منشور بقاش***سوی این نه شهر مینائی فرست

شب در آن شهر است غوغا ز اختران***مهر شحنه سوی غوغائی فرست

از تن و دل چون کنی نون والقلم***نزد شحنه شکل طغرائی فرست

پیش فکر او که رخشد شمس وار***شمس گردون را به حربائی فرست

بهر آذین عروس خاطرش***چرخ اطلس را به دیبائی فرست

او به تنها صد جهان است از هنر***یک جهانش جان به تنهائی فرست

معجز کلی فرستادت به مدح***تو جزاش از سحر اجزائی فرست

او ز گاوت عنبر هندی دهد***تو ز آهو مشک یغمائی فرست

گر نداری خون خشک آهوان****سنبل تر بهر بویائی فرست

دست جم چون راح ریحانیت داد****خوان جم را خل خرمائی فرست

آب

زمزم داد بطحائی تو را****از فرات آبی به بطحائی فرست

هفت جوش از آینه دادت تو نیز****پنج نوش از کلک صفرائی فرست

داد نعمت ها چو نعمان عرب****شکرها چون حاتم طائی فرست

کوه دانش را چو داود از نفس****منطق الطیر از خوش آوائی فرست

بانگ پشه مگذران بر گوش جم****گر فرستی لحن عنقائی فرست

از دواتت دار ملک تیر را****نیزهٔ بهرام هیجائی فرست

بهر ری کو پار زهرت داده بود****هدیه امسال از شکرخائی فرست

طوطی ری عذرخواه ری بس است****سوی طوطی قند بیضائی فرست

ری بدین طوطی ز هندو رای به****خدمت ری هندی و رائی فرست

روح شیدا شد ز عشق منظرش****از نظر گو حرز شیدائی فرست

عازر دل مرده ای در وی گریز****گو مرا باد مسیحائی فرست

چون توئی خاقان ترکستان طبع****مه رخی با مهر عذرائی فرست

نثر تو نعش و ثریا نظم توست****هدیه نعشی و ثریائی فرست

قدر نظم و نثر او داند به شرط****سوی روضه در دریائی فرست

تخم پیله است آن به دیباجی سپار****زعفران است آن به حلوائی فرست

گر توانی هاونی ساز از هلال****خاصه بهر زعفران سائی فرست

زرگر ساحر صفت را بهر صنع****سیم چینی، زر آبائی فرست

گوید اینجا خاص مهمانت آمدم****اجری خاص از نکورائی فرست

نحل مهمان بهار آید بلی****نزل نحل از باغ گویایی فرست

نحل را برخوان شاخ آور ز جود****پس در آن فضل عسل زائی فرست

این دل صد چشمه را پالونه وار****از برای شهد پالائی فرست

عقل را گفتم چه سازم نزل او****گفت جنت نزل دربائی فرست

آه تو شمع است و اشکت شکر است****شمع و شکر رسم هر جائی فرست

باد را بهر سلیمان رخش ساز****زین زر برکن به رعنائی فرست

هر سحرگاهش دعای صدق ران****پس به سوی عرش فرسائی فرست

وز پی احمد براقی کن ز نور****پس برای چرخ پیمائی فرست

ورنه باری سوی

بهمن همتی****تنگ بسته خنگ دارائی فرست

همتم گفتا که ملبوس جلال****دق مصری وشی صنعائی فرست

عصمتش گفت از تکلف درگذر****شش گزی دستار و یکتائی فرست

مشتری فر و عطارد فطنت است****تحفه هاش از مدحت آرائی فرست

نی نی از بود تو نتوان تحفه ساخت****تحفه بر قدر توانائی فرست

هرچه بفرستی به رسوائی کشد****دل شفاعت خواه رسوائی است

شعر هم جرم است جان را تحفه ساز****بر امیدم جرم بخشائی فرست

نقد برنائیت دانم مانده نیست****تات گویم نقد برنائی فرست

اشک گرمت باد و باد سرد پس****هر دو را با عقل سودائی فرست

بهر تسبیح سلیمان عصمتی****اشک داودی ز قرائی فرست

یعنی از بستان خاطر نوبری****باز کن در زی زیبائی فرست

قربه ای پر کن ز تسنیم ضمیر****روح را با آن به سقائی فرست

گر توانی بهر شیب مقرعه اش****زلف حوران هرچه پیرائی فرست

وز دو قرص گرم و سرد مهر و ماه****رایت آن صدر والائی فرست

وز بره تا گاو و بزغالهٔ فلک****گوشتی ساز و به مولائی فرست

دانهٔ دل جوجو است و چهره کاه****کاه و جو زین دشت سرمائی فرست

آفتابی شو ز خاک انگیز زر****زی عطارد زر جوزائی فرست

چون توئی خاک سپاهان را مرید****خرجش آنجا نقد اینجائی فرست

شماره ۳۱: کو هر که زادهٔ سخن توست خصم توست

خاقانیا ز دل سبکی سر گران مباش****کو هر که زادهٔ سخن توست خصم توست

گرچه دلت شکست ز مشتی شکسته نام****بر خویشتن شکسته دلی چون کنی درست

چون منصفی نیابی چه معرفت چه جهل****چون زال زر نبینی چه سیستان چه بست

مسعود سعد نه سوی تو شاعری است فحل****کاندر سخنش گنج روان یافت هر که جست

بر طرز عنصری رود و خصم عنصری است****کاندر قصیده هاش زند طعنه های چست

آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب****آهن ز خاره زاد و از او گشت خاره سست

فرزند عاق ریش پدر گیرد

ابتدا***فحل نبهره دست به مادر برد نخست

حیف است این ز گردش ایام چاره نیست***کاین ناخنه به دیدهٔ ایام ما برست

شماره ۳۲: یک باره فتنهٔ دو هوائی فرو نشست

خاقانیا چه مژده دهی کز سواد ملک***یک باره فتنهٔ دو هوائی فرو نشست

آن را که کردگار برآورد، شد بلند***و آن را که روزگار فرود برد گشت پست

گفتند خسته گشت فریدون و جان سپرد***زان تیر کز کمان کمینه کسی بجست

من کاین سخن شنیدم کردم هزار شکر***واندر برم ز گریهٔ شادی نفس ببست

من خاک آن، عطارد پران چار پر***کو بال آن ستارهٔ راجع فرو شکست

نحسی که داشت چون مه نخشب مزوری***از لاف آفتاب او خلق باز رست

شماره ۳۳: نه پایه سزای همتم هست

نه همت من به پایه راضی است***نه پایه سزای همتم هست

یارب چو ز همت و ز پایه***نگشاید کار و نگذرد دست

یا پایه چو همتم برافراز***یا همت من چو پایه کن پست

شماره ۳۴: طرفه شکلی شود چو گردد مست

خواجه اسعد چو می خورد پیوست***طرفه شکلی شود چو گردد مست

پارسا روی هست لیکن نیست***قلتبان شکل نیست لیکن هست

شماره ۳۵: آخر نام درست ما هست

گیرم که دل درست ما نیست***آخر نام درست ما هست

خاقانی را اگر سفیهی***هنگام جدل زبان فروبست

این هم ز عجایب خواص است***کالماس به ضرب سرب بشکست

شماره ۳۶: دم همی داد و حریفی می جست

حوری از کوفه به کوری ز عجم***دم همی داد و حریفی می جست

گفتم ای کور دم حور مخور***کو حریف تو به بوی زر توست

هان و هان تا ز خری دم نخوری***ور خوری این مثلش گوی نخست

که خری را به عروسی خواندند***خر بخندید و شد از قهقهه سست

گفت من رقص ندانم به سزا***مطربی نیز ندانم به درست

بهر حمالی خوانند مرا***کاب نیکو کشم و هیزم چست

شماره ۳۷: گر کریمی و معاشر مده این چار ز دست

چار چیز است خوش آمد دل خاقانی را***گر کریمی و معاشر مده این چار ز دست

مال پاشیدن و پوشیدن اسرار کسان***باده نوشیدن و بوسیدن معشوقهٔ مست

شماره ۳۸: خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم ز دست

دوستکانی داد شاهم جام دریا شکل و من***خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم ز دست

هر که در دریا رود گر قی کند عذرش نهند***آنکه دریا شد در او گر قی کند معذور است

شماره ۳۹: بندگان را هزار آفت هاست

به خدائی که در ره عدلش***بندگان را هزار آفت هاست

که مرا بی لقای خدمت او***زندگانی کثیف و نازیباست

که به دل پیش خدمتم دایم***گرچه اندر میان مسافت هاست

شماره ۴۰: سر فراز است بلکه تاجور است

زین اشارت که کرد خاقانی***سر فراز است بلکه تاجور است

پشت خم راست دل به خدمت تو***همچو نون والقلم همه کمر است

بختم از سرنگونی قلمش****چون سخن های او بلند سر است

سیم و شکر فرستم و خجلم****که چرا دسترس همین قدر است

شعر گفتم به قدر سیم و شکر****مختصر عذرخواه مختصر است

شکر و سیم پیش همت او****از من و شعر شرمسارتر است

خود دل و طبع او ز سیم و شکر****کان طمغاج و باغ شوشتر است

سیم و سنگ است پیش دیدهٔ آنک****هر تراشش ز کلک او گهر است

اتصال نجوم خاطر او****فیض طبع مرا نویدگر است

زین سپس ابروار پاشم جان****این قدر فتح باب ماحضر است

تا ابد نام او بر افسر عقل****مهر بر سیم و نقش بر حجر است

شماره ۴۱: نه ورا عیب و نه تو را هنر است

گر نشستی ورای خاقانی****نه ورا عیب و نه تو را هنر است

زحل نحس تیره روی نگر****کز بر مشتری ورا مقر است

شماره ۴۲: هر زمان صدری تو را خاک در است

ای عماد الدین ای صدر زمان****هر زمان صدری تو را خاک در است

چرخ نعمان دوم خواندت و گفت****نعل یحموم توام تاج سر است

من که آتش سرم و باد کلاه****خاک درگاه توام آبخور است

مهر تب یافتم از خدمت تو****زان تبم رفت و عرض برگذر است

قحط جان می بری و قحط کرم****ور تو گوئی ز دو مرسل اثر است

پس ازین نام تو بر خاتم دهر****صدر عیسی دم یوسف نظر است

دیده ای هفت نهان خانهٔ چرخ****که در آن خانه چه ماده چه نر است

هم ببین خانهٔ خاقانی را****که در این خانه چه خشک و چه تر است

رنجه ای تا به رخت چاشت خورم****که فلک بر دل من چاشت خور است

برگ مهمانی تو ساخته ام****گرچه بس ساختهٔ مختصر است

قدری کوفته و بریان هست****لیک پالودهٔ تر بیشتر است

چیست پالوده سرشک تر من****کوفته سینه و بریان جگر است

شماره ۴۳: تو آفتابی و صدر تو آسمان وار است

ایا نظام ممالک قوام روی زمین****تو آفتابی و صدر تو آسمان وار است

ز دور خامهٔ تو شرق و غرب بیرون نیست****که بر محیط جهان خامهٔ تو پرگار است

ز بس که بر سم اسبت لب کفات رسید****سم سمند تو را لعل نعل و مسمار است

به دست عدل تو باشه پر عقاب برید****کبوتران را مقراض نوک منقار است

فسون خصم تو بحران مغز سرسام است****که مغز خصم به سرسام حقد بیمار است

مرا به دولت تو همتی است رفعت جوی****نه در خور نسب و نه سزای مقدار است

به نیم بیت مرا بدره ها دهند ملوک****تو کدخدای ملوکی تو را همین کار است

بدان طمع که رسانی بهای دستارم****شریف وعده که فرموده ای دوم بار است

به انتظار اشارات تو که هان فردا****دلم نماند بجای و چه جای گفتار است

به سعد و نحسی کاین آید آن دگر

برود***گذشت مدتی و خاطرم گران بار است

نه لفظ من به تقاضای سرد معروف است***نه صدر تو به مواعید کژ سزاوار است

خدای داند اگر آن، بها به نیم سخن***کراکند وگر آن خود هزار دینار است

سرم که نیم جو ارزد به نزد همت تو***به بخشش زر و دستار بس گران بار است

گر این جگر خوری ارزد بهای صد دستار***سرم چنان که سبک بار هست سگسار است

به دل معاینه آید مرا که دستاری***ز من برند که این را بها و بازار است

کنون به عرض صله خاطر من آشوب است***کنون به جای درم در کف من آزار است

تو گر بها دهی آن داده را زکات شمار***بده زکات بدان کس که گنج اسرار است

به وام کن زر و زین مختصر مرا دریاب***چه وام خیزد ازین مختصر پدیدار است

کرم کن و بخر از دست وام خواهانم***که بر من از کرمت وام های بسیار است

ز گنج مردی این مایه وام من بگزار***که وام شکر تو بر گردن من انبار است

ازین معامله ار خود زیان کند کرمت***دلم ز خدمت تو وز خدای بیزار است

بده قراضگکی تا عطات پندارم***مگو که سوختهٔ من چه خام پندار است

به چشم های جگر گوشه ات که بیش مرا***مخور جگر که مرا خود فلك جگر خوار است

به جان شاه که در نگذرانی از امروز***که نگذرم ز سر این صداع و ناچار است

به خاك پای تو كان هست خون بهای سرم***که حاجتم به بهاء تمام دستار است

به شعر گر صله خواهم تو مال ها بخشی***بر آن مگیر که این مایه حق اشعار است

به یك دو بیت نود اقچه داد کافی کور***به راوی من کو مدح خوان احرار است

تو را که صاحب کافی خریطه کش زیبد***چهل درست

که بخشش کنی چه دشوار است

به مرد مردمی آخر که صلت چو منی****کم از قراضهٔ معلول قلب کردار است

بهای خیر طلب می کنم بدین زاری****تبارك الله کارم نگر که چون زار است

شماره ۴۴: که دولت سایهٔ ناپایدار است

مشو خاقانیا مغرور دولت****که دولت سایهٔ ناپایدار است

به دولت هر که شد غره چنان دان****که میدانش آتش و او نی سوار است

چو صبح است اول و چون گل به آخر****که این کم عمر، آن اندك قرار است

به رنگی کز خم نیلی فلك خاست****مشو خرم که رنگ سوگوار است

در آن منگر که نیل او سراب است****که خود نیلش سراب عمر خوار است

بسا دولت که محنت زادهٔ اوست****که خاکستر ز آتش یادگار است

بسا محنت که دولت، آخر اوست****که دی مه را نتیجه نوبهار است

سر دولت غرور است و میان لهو****به پایانش زوال روزگار است

به می ماند که می فسق است ز اول****میانه مستی و آخر خمار است

شماره ۴۵: نتوان گفت که در صدر تو او کم قدر است

گرچه خاقانی از اصحاب فروتر بنشست****نتوان گفت که در صدر تو او کم قدر است

صدر تو دایرهٔ جاه و جلال است مقیم****در تن دایره هرچا که نشینی صدر است

شماره ۴۶: فارغم از دولتی که نعمت و ناز است

شاکرم از عزلتی که فاقه و فقر است****فارغم از دولتی که نعمت و ناز است

خون ز رگ آرزو براندم و زین روی****رفت ز من آن تبی کز آتش آز است

بر قد همت قبای عزله بریدم****گرچه به بالای روزگار دراز است

تا کی جوئی طراز آستی من****نیست مرا آستین چه جای طراز است

دور فلك را به گرد من نرسد وهم****گرچه مهندس نهاد و شعوذه باز است

من به صفت کدخدای حجرهٔ رازم****شکل فلك چیست حلقهٔ در راز است

دهر نه جای من است بگذرم از وی****مسکن زاغان نه آشیانهٔ باز است

از تك و تازم ندامت است که آخر****نیستی است آنچه حاصل تک و تاز است

آقچهٔ زر گر هزار سال بماند****عاقبتش جای هم دهانه گاز است

خواه ظلم پاش خواه نور گزین پس****دیدهٔ خاقانی از زمانه فراز است

کار من آن به که این و آن نه طرازند****کانکه مرا آفرید کار طراز است

شماره ۴۷: کفتاب این چنین دل افروز است

هم چنین فرد باش خاقانی****کآفتاب این چنین دل افروز است

چه کنی غمزهٔ کمانکش یار****که به تیر جفا جگر دوز است

یار، مویت سپید دید گریخت****که به دزدی دل نوآموز است

آری از صبح دزد بگریزد****کز پی جان سلامت اندوز است

بر سرت جای جای موی سپید****نه ز غدرسپهر کین توز است

سایبان است بر تو بخت سپید****آن سپیدی بخت دلسوز است

گرچه مویت سپید شد بی وقت****سال عمرت هنور نوروز است

تنگ دل چون شوی ز موی سپید****که در افزای عمرت امروز است

شب کوته که صبح زود دمد****نه نشان از درازی روز است

تو جهان خور چو نوح مشکن از آنک****سام بر خیل حام پیروز است

طعن نادان نصیحت داناست****زدن یوزه عبرت یوز است

نام بردار شرق و غرب تویی****که حدیث چو غیب مرموز است

شماره ۴۸: کز ابر خاطرش خورشید برق است

من آن خاقانی دریا ضمیرم****کز ابر خاطرش خورشید برق است

دبیری را توئی هم حرفتم لیک****شعارم صدق و آئین تو زرق است

اگرچه هر دو خون ریزند لیکن****هم از جلاد تا فصاد فرق است

شماره ۴۹: کو ز شرف کعبه وار قطب کمال است

قبلهٔ ابدال قلهٔ سبلان دان****کو ز شرف کعبه وار قطب کمال است

کعبه بود سبزپوش او ز چه پوشد****جامهٔ احرامیان که کعبهٔ حال است

در خبری خوانده ام فضیلت آن را****خاست مرا آرزوش قرب سه سال است

رفتم تا بر سرش نثار کنم جان****کوست عروسی که امهات جبال است

چادر بر سر کشید تا بن دامن****یعنی بکرم من این چه لاف محال است

مقعد چندین هزار ساله عجوزی****بکر کجا ماند این چه نادره حال است

موسی و خضر آمده به صومعهٔ او****صومعه دارد مگر فقیر مثال است

هست همانا بزرگ بینی آن زال****چادر از آن عیب پوش بینی زال است

گفتم چادر ز روی باز نگیری****بکر نه ای شرم داشتن چه خصال است

از پس بکران غیب چادر غیرت****بفکن خاقانیا که بر تو حلال است

شماره ۵۰: کافت غدر هلاک امم است

ای فتی فتوی غدرت ندهم****کافت غدر هلاک امم است

غدر نقابی بنیاد وفاست****اینت بنیاد که جان را حرم است

صبح حشر است مزن نقب چنین****کافت نقب زن از صبح دم است

غدر چون لذت دزدی است نخست****کاخرش دست بریدن الم است

ورم غدر کند رویت سرخ****سرخی عضو دلیل ورم است

تا تو بیمار نفاقی به درست****هرچه صحبت شمری هم سقم است

خانه در کوی وفا گیر و بدان****که تو را حبل متین معتصم است

من وصیت به وفا می کنمت****گرچه امروز وفا در عدم است

دوستی کم کن و چون خواهی کرد****آن چنان کن که شعار کرم است

هرکه را دوست براند تو مخوان****گرنه در چشم وفای تو نم است

وانکه را دوست به انصاف بزد****منوازش که سزای ستم است

وانکه را دوست بیفکند از پای****سرفرازش مکن ار شاه جم است

وانکه را دوست به تهمت رد کرد****مپذیر ار همه ز اهل حرم است

شاخ کو برکند آن را به ستیز****منشان ار همه شاخ ارم است

و آن

گلی کو بنشاند به حسد****برمکن گر همه خار قدم است

هر خسی کو به کسی مردم شد****قدر نشناسد کافر نعم است

گل که عیسیش طرازد مرغ است****نی که ادریس نشاند قلم است

لطف در حق رهی چندان کن****که خداوندش از آن دل خرم است

نه حواری صفت است آنکه از او****اسقفان خوش دل و عیسی دژم است

کهتری را که تو تمکینش دهی****عامه گوید که ز مهتر چه کم است

سگ سگ است راچه بیاغالندش****کاستخوان خوارهٔ شیر اجم است

باد در سبلت نااهل مدم****گرچه نااهل خریدار دم است

تو غرورش دهی او چیره شود****ظن برد کو نه رهی، ابن عم است

بیش بر جای خدم ننشیند****ایمه مخدوم چه جای خدم است

کهتر از فر مهان نامور است****بیدق از خدمت شه محتشم است

هر فروتر به بزرگی است عزیز****هر پیمبر به خدا محترم است

مهتر ار چه بزند بنوازد****که یکی لا و هزارش نعم است

گه کند تندی و گه بخشش از آنک****بحر تند است و گهربخش هم است

مهتر آن به که درشت است نه نرم****که درشتی صفت فحل رم است

خارپشت است کم آزار و درشت****مار نرم است و سراپای سم است

از درشتی است سفن قائم تیغ****که بر او تکیه گه روستم است

آب نرم است ولی خائن طبع****ساده رنگ است ولی پیچ و خم است

سنگ در عین درشتی است امین****لاجرم گاه محک گه حکم است

آب را سنگ است اندر بر از آنک****سنگ را بچهٔ خور در شکم است

جملهالامر سری را ز سفینه****فرق کن کاین ملک است آن حشم است

غصه مفزای سران را به ستیز****خاصه کانفاس سران مغتنم است

بی سران را سر و گردن مفراز****برمزن دوش که ما را چه غم است

پس مگو کایمه همه آدمی اند****آدمی هست که شیطان شیم است

در بزرگی جسدشان منگر****که

دل خرد بزرگ از همم است

از خلال ملکان فرق بکن****تا عصا کان ز شبان غنم است

نبرد دیده بسی ناز چراغ****زان که با خواب در او بهم است

دیده قبله ز چراغی چکند****تاش محراب ز بدر الظلم است

کاوه را چون فر افریدون یافت****چه غم کوره و سندان و دم است

عیسی از معجزه برسازد رنگ****او چه محتاج به نیل و بقم است

مه و مشک اند مهان کهتر کیست****که نه از مه ضو و نز مشک شم است

این غران خصم سرانند به طبع****آری آری عدوی مشک نم است

زیردستان گله بر عکس کنند****گله شان از پی نفی تهم است

بینی آن زخم گران بر سر کوس****لرزه و دل سبکی بر علم است

شکل شاگرد غلامانه مکن****گرچه این قاعدهٔ مرتسم است

زانکه شاگرد غلامی نکند****عقل کاستاد سرای قدم است

به ادب زی که به شمشیر ادب****عرب اقلیم ستان عجم است

حرز جان ساز ادب کاین کلمه****بر سر افسر کسری رقم است

نه کبوتر که امان یافت ز تیغ****به ادب خاصهٔ بیت الحرم است

ادب صحبت خلق از سر صدق****نسخت طاعت رب النسم است

هم نمودار سجود صمد است****شمنان را که هوای صنم است

به تنعم جهلا را مستای****که ستودن به علوم و حکم است

یاد کردی به هنر جاه بس است****که ز اسباب همه مدح و ذم است

شمس را خوان بره نیست شرف****شرف شمس به واو قسم است

بشنو این نکته که خاقانی گفت****کو به میزان سخن یک درم است

از بدان نیک حذر دار که بد****کژدم اعمی و مار اصم است

شماره ۵۱: اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است

ای شاه بانوی ایران به هفت جد****اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است

بلقیس روزگار توئی کز جلال و قدر****شروان شه از کمال سلیمان دوم است

خود خاتم بزرگ سلیمان به دست توست****کانگشت کوچک

تو چو دریای قلزم است

اعدای مار فعل تو را زخم کین تو****سوزنده تر ز سوزن دنبال کژدم است

تا از جمال مهد تو شروان جمال یافت****قحطش همه نعیم و نیازش تنعم است

بانوی شرق و غرب توئی بر درت مرا****قصه دمادم است که غصه دمادم است

آب کرم نماند و به وقت نماز عید****اینک مرا به خاک در تو تیمم است

رفتند خسروان گهر بخش زیر خاک****از ما نصیبشان رضی الله عنهم است

مظلومم از زمانه و محرومم از فلک****ای بانوی الغیاث که جای ترحم است

چون آدمم ز جنت ایوان شه برون****بی آنکه مرغ همت من صید گندم است

من رانده ارچه از لب عیسی نفس زنم****خوانده کسی است کو خر دجال را دم است

شیر سیه برهنه ز هر زر و زیوری****سگ را قلاده در گلو و طوق در دم است

نامم همای دولت و شهباز حضرت است****نه کرکس فرخجی و نه زاغ تخجم است

سلطان مرا شناسد و دان خلیفه هم****مجهول کس نیم همه معلوم مردم است

نان تهی نه و همه آفاق نام من****گنج روان نه و همه آاق گم گم است

خلی نه آخر از خم تا کی مزاج چرخ****که آنجا مرا نخست قدم بر سر خم است

آگاهی از غلام و براتی که گفته بود****شاه فلک غلام که سلطان انجم است

برد آن برات و بازگرفت این غرامت است****داد آن غلام و باز ستد این تحکم است

من بر امید مهتری ای بانو عمر خویش****اینجا چه گم کنم که غلامی به من گم است

بر ناتوان کرم کن و این قصه را بخوان****هرچند خط مزور و کاغذ لهاشم است

بیدار باد بخت جوانت که چرخ پیر****در مکتب رضای تو طفل تعلم است

شماره ۵۲: یکدری خانه ایش زندان است

تا به غربت فتاد خاقانی****یکدری خانه ایش

زندان است

نه درون ساختنش توفیق است****نه برون تاختنش امکان است

روی چون عنکبوت در دیوار****پس سنگی چو مور پنهان است

پاسبانش برون در قفل است****پرده دارش درون کلیدان است

اشک جیحون و دم سمرقندی****دل بخاری و آه سوزان است

یعنی این در چهار دیواری است****که درش سوی چرخ گردان است

از برون لب به قفل خاموشی است****وز درون دل به بند ایمان است

خانه در بسته دار بر اغیار****تا در او این غریب مهمان است

برگ عیشی مساز خاقانی****که وجودش ورای امکان است

عالم از چار علت است به پای****که یکی زان چار ارکان است

خانه را هم چهار حد باید****کان چهار اصل کار بنیان است

علت عیش را سه چیز نهند****کان مکان و زمان و اخوان است

ز آن نگفتند چارمین یعنی****نیست چیزی که چارم آن است

شماره ۵۳: که به از دار ملک خاقان است

دار عزلت گزید خاقانی****که به از دار ملک خاقان است

خورش از مشرب قناعت ساخت****که چو زمزم هم آب حیوان است

نبرد تا تواند انده رزق****کانده رزق بر جهانبان است

عمرا گر بهر رزق موقوف است****رزق موقوف بهر فرمان است

نپذیرد ز کس حوالهٔ رزق****که ضمان دار رزق یزدان است

مور را روزی از سلیمان نیست****گه ز روزی ده سلیمان است

شماره ۵۴: توان تو در ناتوانستن است

زیان تو در سود دانستن است****توان تو در ناتوانستن است

ندانم سپر ساز خاقانیا****که نادانی اکسیر دانستن است

شماره ۵۵: گفت مقصود از دوانیدنش نازک گشتن است

مرغکی را وقت کشتن می دوانید ابلهی****گفت مقصود از دوانیدنش نازك گشتن است

ما همان مرغیم خاقانی که ما را روزگار****می دواند وین دویدن را فذلك کشتن است

شماره ۵۶: کزادی از جهان روش حکمت من است

خاقانی بلند سخن در جهان منم****کزادی از جهان روش حکمت من است

ضرب الرقاب داد شیاطین آز را****این تیغ نطق کز ملکان قسمت من است

این گنبد فرشته سلب کآدمی خور است****چون دیو پیش جم گور خدمت من است

اسباب هست و نیست اگر نیست گو مباش****کاین نیستی که هست مرا حشمت من است

کی ماندم جنابت دنیا که روح را****گر یوسف است دلوکش عصمت من است

می خواستم که رد کنم احسان خواجه را****ز آن خواجگی که در بنه همت من است

خضر از زبان کعبه پیام آورید و گفت****احسانش رد مکن که ولی نعمت من است

شماره ۵۷: که منوچهر خضر خو مرده است

آب حیوان مجوی خاقانی****که منوچهر خضر خو مرده است

نوبت راحت و کرم بگذشت****تا چراغ کیان فرو مرده است

راحت آن روز رفت کو رفته است****کرم آن روز مرده کو مرده است

شماره ۵۸: ز آن که عبدی خطاب من رانده است

من که خاقانیم عزیز حقم****ز آن که عبدی خطاب من رانده است

هرچه یارب ندای حق راندم***لاتخف حق جواب من رانده است

من به کنجی و حق به هفت اقلیم***مدد سحر ناب من رانده است

پیک انفاس بر طریق مراد***دعوت مستجاب من رانده است

ناوک وهم بر نشانهٔ غیب***خاطر تیز تاب من رانده است

گرچه دولت ضعیف، عقل قوی است***که فضول از جناب من رانده است

بخت اگر خفت رای بیدار است***کز پی پاس خواب من رانده است

فضلای زمانه را یک یک***چرخ زیر رکاب من رانده است

وین فلک گرچه بد عمل داری است***هم به نیکی حساب من رانده است

به همه جای نان من پخته است***به همه جوی آب من رانده است

شماره ۵۹: ده شتر بارگیر فرموده است

میر چون هفت بیت من خوانده است***ده شتر بارگیر فرموده است

با نه افلاک همبرند مرا***این ده اشتر که میر فرموده است

شماره ۶۰: که اکنون چارده سالش رسیده است

به ماه چارده می ماند آن بت***که اکنون چارده سالش رسیده است

مه نو کرد ماه چارده را***به رنجی کز پی نه ماه دیده است

شماره ۶۱: که بقا شاخ علم را ثمره است

نسبت از علم گیر خاقانی***که بقا شاخ علم را ثمره است

علوی را که نیست علم علی***نقش سود است هرچه بر شجره است

عالم است از صف عباد الله***جاهل از زمرهٔ هم الکفره است

عقل عالم نه سغبهٔ جهل است***خیل موسی نه سخرهٔ سحره است

شاه نشناسدت محل گرچه****سخنت زاد سفرهٔ سفره است

نزد مخدوم فضل تو نقص است****پیش مزکوم مشک تو بعره است

زان فرود غران نشانندت****که عطارد فروتر از زهره است

چه عجب زیر که نشیند آب****که زر زیف و آب سیم سره است

زیر دو نان نشین که شیر فلک****به سه منزل فرود گاو و بره است

زیرکان زیر گاو ریشانند****کل عمران فروتر از بقره است

شماره ۶۲: زان غرضش زن بود که بانوی خانه است

مرد مسافر حدیث خانه کو گوید****زان غرضش زن بود که بانوی خانه است

بود مرا خانه ای نخست و دوم خوب****نیست سوم خانه خوب اگرچه یگانه است

گوئی خاقانیا ز خانه خبر ده****خانهٔ من همچو چوبه زیر میانه است

شماره ۶۳: بر میر خجند میر نامی است

هر سال اگر غلام خاقان****بر میر خجند میر نامی است

خاقانی اگرچه هست میری****در پیش خجندیان غلامی است

شماره ۶۴: بزرگوار امیر امام خاقانی است

کسی که از پس احمد روا بود مرسل****بزرگوار امیر امام خاقانی است

رسول شروان چون خوانی آن بزرگی را****که در جهان سخن ملک او سلیمانی است

رسول بازپسین را هزار گونه قسم****به جان پاک عزیز رسول شروانی است

شماره ۶۵: کار نادان به آب و رنگ چراست

گنج دانش توراست خاقانی****کار نادان به آب و رنگ چراست؟

نام شاهی به شیر دادستند****پس حلی بر تن پلنگ چراست؟

هفت اندام ماهی از سیم است****هفت عضو صدف ز سنگ چراست؟

شماره ۶۶: نتوان کان ورای غایت هاست

شکر انعام پادشا گفتن****نتوان کان ورای غایت هاست

راه شکرش به پای هرکس نیست****که حدش زان سوی نهایت هاست

گرچه انعام او مرا شکر است****شکر او را ز من شکایت هاست

شماره ۶۷: که از گوهر راز سفتن درست

وبالت نه از سر نهفتن درست****که از گوهر راز سفتن درست

مگو راست بندیش خاقانیا****همه آفت از راست گفتن درست

شماره ۶۸: پیش قابوس سرفراز فرست

صاحبا نو به نو تحیت من****پیش قابوس سرفراز فرست

قطعه ای کز ثنا طرازیدم****به جهان جوی دین طراز فرست

پیش خوان پایهٔ سلیمانی****سخن مور گرم تاز فرست

نزد محمود شاه هند گشای****قصهٔ هندوی ایاز فرست

حال ذره به افتاب رسان****راز صعوه به شاه باز فرست

منعما پیش کیقباد دوم****از من این یک سخن به راز فرست

گر مرا ز انتظار پشت شکست****مومیائی چاره ساز فرست

جگر از بس جگر که خورد بسوخت****شربت نو جگر نواز فرست

آز من تشنهٔ سخای تو شد****جرعه ریز سخا به آز فرست

کشت صبر مرا نیاز عطات****دیت کشتهٔ نیاز فرست

سحر بین شعر و شعرها بشکن****کان طلب اقچه سوی گاز فرست

بلبل اینک صفیر مدح شنو****گندنا سوی حقه باز فرست

بس دراز است قد امیدم****درع انعام هم دراز فرست

آن عطا کز ملوک یافته ام****عشر آن وقت اهتزاز فرست

آفتابی و من تو را خاکم****خاک را آتشین طراز فرست

به سزا مدحتی فرستادم****سوی من خلعتی به ساز فرست

یا صلت ده به آشکار مرا****یا به پنهان قصیده باز فرست

عقد در، طالبان بسی دارد****گر فرستی به احتراز فرست

عنبر و مشک اگر به کارت نیست****هر دو با قلزم و طراز فرست

سحر بابل گرت پسند نشد****سوی جادوی بی نماز فرست

زر اگر خاتم تو را نسزید****باز با کورهٔ گداز فرست

یوسفی کو به هفده قلب ارزید****باز با چاه هفده باز فرست

ناز پرورد بکر طبع مرا****گم مکن با حجاب ناز فرست

چون کبوتر به مکه یابد امن****از عراقش سوی حجاز فرست

خضر عمری حیات عالم را****مدد عمر دیر یاز فرست

شماره ۶۹: خورشید در نطاق شبستان نو نشست

کسرای عهد بین که در ایوان نو نشست****خورشید در نطاق شبستان نو نشست

عنقا به باغ بخت و سلیمان به تخت عز****با جاه نو رسید و به امکان نو نشست

ادریس دین حدیقهٔ فردوس تازه یافت****رضوان ملک بر در بستان نو

نشست

این هفت تاب خانه مشبک شد از دعا****تا شاه در مقرنس ایوان نو نشست

در طارمی که هست سه وقت اندر او سه عید****با طالع سعید به برهان نو نشست

چرخ آن دو قرص زرد و سپید اندر آستین****آمد بر آستانش و بر خوان نو نشست

بر درگهش که فرق فلک خاک خاک اوست****دهر کهن به پهلوی دربان نو نشست

در کفش پاسبانش هر سنگ ریزه ای****چون گوهری بر افسر سلطان نو نشست

در درس دعوت از پی هارونی درش****پیرانه سر فلک به دبستان نو نشست

رایش که مشرفی قضا کرد عاقبت****ملک ابد گرفت و به دیوان نو نشست

عکسی ز آخشیج حسامش هوا گرفت****بالای سدره عنصر و ارکان نو نشست

مهر سپهر ملک بماناد کز کفش****بر فرق فرقد افسر احسان نو نشست

بگذشت عهد ماتم و عهد بقا رسید****بر کاینات یکسره فرمان نو نشست

جاوید باد کز کرمش جان هر گهر****بر گنج نو برآمد و بر کان نو نشست

شماره ۷۰: زاغند و زاغ را روشن کبک آرزوست

خاقانی آن کسان که طریق تو می روند****زاغند و زاغ را روشن کبک آرزوست

بس طفل کارزوی ترازوی زر کند****نارنج از آن خرد که ترازو کندز پوست

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار****کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

شماره ۷۱: کسمان ظل آسمانهٔ اوست

حبذا قصر شمسهٔ ملکات****کآسمان ظل آسمانهٔ اوست

مادر تاجدار کیخسرو****بردهٔ بزم خسروانه اوست

قصر بلقیس دهر بین که پری****حارس بام بالکانهٔ اوست

صفوه الدین زبیدهٔ عجم آنک***دهر هارون آستانهٔ اوست

شاه جبریل جان مریم نفس***که مسیح کرم زمانهٔ اوست

دهم نه زن نبی که به قدر***هشت جنت نعیم خانهٔ اوست

حاصل شش جهات هفت اقلیم***عشر انعام بی بهانهٔ اوست

این جهان قلزم سخاش گرفت***خندق آن جهان کرانهٔ اوست

تا بقا شد کبوتر حرمش***نقطهٔ شین عرش دانهٔ اوست

جاه خاتون عالم است چنانک***پر صدا عالم از فسانهٔ اوست

آسمان را دوال گاو زمین***از پی شیب تازیانهٔ اوست

شمع بختش جهان چنان افروخت***که فک دودی از زبانهٔ اوست

قاصد بخت اوست ماه و نجوم***زنگل قاصد روانهٔ اوست

مست خون حسود اوست قضا***هم ز قحف سرش چمانهٔ اوست

نسل شروان شهان مهین عقدی است***صفوه الدین بهین میانهٔ اوست

باد شروان به فر فرزندش***که سعود ابد نشانهٔ اوست

بخت نقش سعادتش بندد***بر ششم چرخ کان خزانهٔ اوست

دانهٔ گوسفند چرخ نگر***کاین معانی نشان شانهٔ اوست

بلبل مدح اوست خاقانی***هم در شکرش آشیانهٔ اوست

نه فلک در ثنای او بگریخت***که فلک بندهٔ یگانهٔ اوست

جاودان باد کاعتماد جهان***همه به عمر جاودانهٔ اوست

شماره ۷۲: زو ترس و بس که ترس تو پا زهر زهر اوست

خاقانیا قبول و رد از کردگار دان***زو ترس و بس که ترس تو پا زهر زهر اوست

دیوان فرشتگانند آنجا که لطف اوست****مردان، مخنثانند آنجا که قهر اوست

هر حکم را که دوست کند دوستدار باش****مگریز و سر مکش همه شهر شهر اوست

شماره ۷۳: مستان نوال کس که وبال آشنای اوست

خاقانیا چو آب رخت رفت در سال****مستان نوال کس که وبال آشنای اوست

بر خستگی دل مطلب مرهم قبول****نه دل نه مرهمی که جراحت فزای اوست

آن را که بشکنند نوازش کنند باز****یعنی که چون شکست نوازش دوای اوست

پنداری آن شتر که بکشتند، گردنش****پر زر از آن کنند خون بهای اوست

گیرم که کان زر شود آن گردن شتر****او را ز زر چه سود که سودش بقای اوست

شماره ۷۴: جز آفتاب که چون من درم خریدهٔ اوست

سلام من که رساند به پهلوان جهان****جز آفتاب که چون من درم خریدهٔ اوست

صبا کبوتر این نامه شد بدان درگاه****که صورت کرم امروز آفریدهٔ اوست

فلک چو طفل عرب طوق دار شد ز هلال****که چون غلام حبش داغ برکشیدهٔ اوست

سخاش نور نخستین شناس و صور پسین****که جان به قالب امید در دمیدهٔ اوست

ز زعفران رخ ظالمان کند گه عدل****حنوط جیفهٔ ظلمی که سر بریدهٔ اوست

ششم عروس فلک را امید دامادی****ز بخت بالغ بیدار خواب دیدهٔ اوست

شنیده اند ز من صفدران به حفظ الغیب****ثنای او که صف بخل بر دریدهٔ اوست

به پیش کاری مهرش همه تنم کمر است****بسان بند دواتی که پیش دیدهٔ اوست

ولی دل از سر سرسام غم به فرقت او****زبان سیاه تر از کلک سر کفیدهٔ اوست

چه گویم از صفت آرزو که قصهٔ حال****نگفته من به زبان از دلم شنیدهٔ اوست

شماره ۷۵: که جای سعد اصغر زخمهٔ اوست

نظیر سعد اکبر میرگشتاسب***که جای سعد اصغر زخمهٔ اوست

من او را باربد خوانم نه حاشا***که سحر باربد در نغمهٔ اوست

شماره ۷۶: تو حیدری و حرز کیان ذوالفقار توست

شاها معظما ملک الشرق خسروا***تو حیدری و حرز کیان ذوالفقار توست

شروان که زنده کردهٔ شمشیر توست و بس***شمشیروار در کف دریا شعار توست

بحری به تیغ و شخص نهنگان غریق توست***کوهی به گرز و جان پلنگان شکار توست

تو تاج بخش جمع سلاطین و همچو من***سلطان تاجدار فلک طوق دار توست

از آسمان خاطر و بحر ضمیر من***در دری و کوکب دری نثار توست

از دهر خاطر فضلا را مخاطره است***خاقانی از مخاطره در زینهار توست

از بس کرم که دست و زبان تو کرده اند***دستم ثنا نویس و زبان سحر کار توست

وز بس که گوش من ز زبانت لطف شنود***گوشم خزینه خانهٔ گوهر نگار توست

آواز الغریق به گردون رسید از آنک***جانم غریق همت گردون سوار توست

آهنگ دست بوس تو دارم ولی ز شرم***لرزان تنم چو رایت خورشیدوار توست

خواهم که چشم برکنم و سر برآورم***اما چه سود چشم و سرم شرمسار توست

چون چشم برکنم؟ که سرم زیر پای توست***چون سر برآورم؟ که سرم زیر بار توست

شروان به روزگار تو امیدوار باد***کاقبال روزگار هم از روزگار توست

شماره ۷۷: نه آنکه از پی هجران میهمان بگریست

نه معن زائده دانم نه حاتم طائی***نه آنکه از پی هجران میهمان بگریست

نکرد با من ازین ناکسان کس احسانی***کزان سپس نه به چشم هوان به من نگریست

شماره ۷۸: بدانستم که آن خط آشنا نیست

خطی مجهول دیدم در مدینه****بدانستم که آن خط آشنا نیست

بر آن خط اولین سطری نبشته****که جوزا نزد خورشید سما نیست

به جان پادشا سوگند خوردم****که نزد پادشاه جز پادشا نیست

چو خاقانی نداند کاین چه سر است****جواب این سخن گفتن روا نیست

شماره ۷۹: کایام هفته ای است خود آن هفته نیز نیست

خاقانیا به دولت ایام دل منه****کایام هفته ای است خود آن هفته نیز نیست

روز و شب است سیم سیاه و زر سپید****بیرون ازین دو عمر تو را یک پشیز نیست

چرخ است خوشه ای به زکاتش مدار چشم****کان صاع کو دهد دو کری یک قفیز نیست

چون در زمانه چیز نداری خرد چه سود****کن را که چیز نیست خرد هیچ چیز نیست

بر خوشی حیات مشو غره کآسمان****سیاف پیشه ای ست که او را تمیز نیست

آن، بز نگر که در پی طفلی همی رود****بهر مویزکی که جز آنش عزیز نیست

روزی به دست طفل شود کشته بی گمان****چون بنگری گلو بر بز جز مویز نیست

شماره ۸۰: کز هرچه هست به ز زبان کوتهیش نیست

خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست****کز هرچه هست به ز زبان کوتهیش نیست

گیرم ز روی عقل همه زیر کیش هست****با کید روزگار بجز ابلهیش نیست

هدهد ز آب زیر زمین آگه است لیک****از دام بر فراز زمین آگهیش نیست

شماره ۸۱: چون نجیبان دگر جامه به زر معلم نیست

ده دهی باشد زر سخنم گرچه مرا****چون نجیبان دگر جامه به زر معلم نیست

ترک چون هست به انداختن زوبین جلد****چه زیان دارد اگر مولد او دیلم نیست

شماره ۸۲: هست ها با کمال ذات تو نیست

ای همه نیست ها به صنع تو هست****هست ها با کمال ذات تو نیست

نیست یک دم که بنده خاقانی****غرقهٔ فیض مکرمات تو نیست

شماره ۸۳: میلشان جز به سربلندی نیست

مهتر قالیان و نور مرند****میلشان جز به سربلندی نیست

دو کریمند راست باید گفت****که مرا طبع کژ پسندی نیست

هر کجا دل شکسته ای بینند****کارشان جز شکسته بندی نیست

لیک چون طالعم به صحبتشان****نیست، در دل مرا نژندی نیست

چون مهذب مراست وان دو نه اند****عافیت هست و دردمندی نیست

چون مرا سندس است و استبرق****شاید ار قالی مرندی نیست

شماره ۸۴: بی نیازم چه خوب هر دو چه زشت

من که خاقانیم ز هر دو جهان****بی نیازم چه خوب هر دو چه زشت

عافیت خواهم این سرا نه یسار****مغفرت خواهم آن سرا نه بهشت

شماره ۸۵: رخ او خط نغز دلبر داشت

دوستی داشتم به ری که به حسن****رخ او خط نغز دلبر داشت

او خط اندر جهان کشید و به عقل****خال خوف از رخ رجا برداشت

شماره ۸۶: که ز توحید هیچ ساز نداشت

دی جدل با معطلی کردم****که ز توحید هیچ ساز نداشت

آستین فضول می افشاند****که ز ایمان بر او طراز نداشت

آخرش هم مصاف بشکستم****که سلاحی بجز مجاز نداشت

نیک دور از خدای بود ز من****بد او جز خدای باز نداشت

بی نیازا تو نصرتم دادی****بر کسی کو به تو نیاز نداشت

شماره ۸۷: به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت

دریغ میوهٔ عمرم رشید کز سر پای****به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت

مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر****نتیجهٔ شب و روزی که در هوس بگذشت

چو دخترم آمدم از بعد این چنین پسری****سرشک چشم من از چشمهٔ ارس بگذشت

مرا به زادن دختر غمی رسید که آن****نه بر دل من و نی بر ضمیر کس بگذشت

چو دختر انده من دید سخت صوفی وار****سه روز عدهٔ عالم بداشت پس بگذشت

شماره ۸۸: کافاق را ز روستم زال درگذشت

هان ای زمانه دولت شاه اخستان نگر****کافاق را ز روستم زال درگذشت

آمد همای رایت شاهنشهی پدید****وز کرکس فلک ز پر و بال درگذشت

نعل سمند و افسر شروان شهان به قدر****از تاج قیصر و سر چیپال درگذشت

جان می کند نثار منوچهر از بهشت****بر شاه اخستان که ز امثال درگذشت

گر شابران بهشت ارم شد به عهد او****شروان به فرش از حرم امسال درگذشت

مهر شرف به صفهٔ شاه اخستان رسید****صفه ز هفت چرخ کهن سال درگذشت

آواز کوس عرش ز ایوان اخستان****بر آسمان ز دعوت ابدال درگذشت

جان عدو که بود ز سهمش نهفته حال****شد باز هفت دوزخ و در حال درگذشت

مسکین عدو که فال می زد به روز تنگ****روزش به آخر آمد و از فال درگذشت

تا شیر مرغزاری نصرت کمین گشاد****چاره ز دست روبه محتال درگذشت

اسکندر آمد و در یاجوج درگرفت****عیسی رسید و نوبت دجال درگذشت

شماره ۸۹: کاین مراد از جهان نخواهی یافت

امن جستی مجوی خاقانی****کاین مراد از جهان نخواهی یافت

اندر افلاس خانهٔ گیتی****کیمیای امان نخواهی یافت

شماره ۹۰: بالای این سه چیز در افزای کس نیافت

خاقانیا جوانی و امن و کفاف هست****بالای این سه چیز در افزای کس نیافت

چون هر سه داری از همه کس شکر بیش کن****کاین هر سه کیمیاست به یک جای کس نیافت

شماره ۹۱: دید کفاتش از پس است برفت

پیش بین دختر نو آمد من****دید کفاتش از پس است برفت

تحفه ای تازه کآمد از ره غیب****دید کاین منزل خس است برفت

گهری خرد بود و نیک شناخت****کاین جهان بد گهر کس است برفت

صورتش بست کز رسیدن او****خاطر من مهوس است برفت

دید در پرده دختر دگرم****گفت محنت یکی بس است برفت

شماره ۹۲: بر فلک سر فراختم چو برفت

سرفکنده شدم چو دختر زاد****بر فلک سر فراختم چو برفت

بودم از عجز چون خر اندر گل****بر جهان اسب تاختم چو برفت

ماتم عمر داشتم چو رسید****عمر ثانی شناختم چو برفت

محنتش نام خواستم کردن****دولتش نام ساختم چو برفت

شماره ۹۳: به سالی گلی بردهد بوستانت

چو خاک سیه را دهی آب روشن****به سالی گلی بردهد بوستانت

منم خاک تو گر دهی آب لطفم****دهم صد گل شکر در یک زمانت

حرف خ

شماره ۹۴: عمر کاه تو هر زمانی چرخ

از پی شهوتی چه کاهی عمر***عمر کاه تو هر زمانی چرخ

تو به یک جان دو جان ستان داری***جان ستان تو جان ستانی چرخ

حرف د

شماره ۹۵: صورت طغراش ز مه برکشید

شب که مثال مه ذی الحجه دید***صورت طغراش ز مه برکشید

تا نهم ماه به طغرای ماه***حاج توانند به موقف رسید

چشم فلک بود مگر آفتاب***ماه نوش ابرو و کس می ندید

چشم پدید آمده پنهان بماند***ابروی پنهان شده آمد پدید

شماره ۹۶: که من کیم ز سر کلک من چه کار آید

مرا اگر تو ندانی عطاردم داند***که من کیم ز سر کلک من چه کار آید

هزار سال بماند که تا به باغ هنر***ز شاخ دانش چون من گلی به بار آرد

به هر قران و به هر دو چون منی نبود***ز روزگار چو من کس به روزگار آید

شماره ۹۷: که درش دیو را شهاب کند

میر کشور گشای رکن الدین***که درش دیو را شهاب کند

حرز امت محمد آنکه ز حلم***کنیتش دهر بوتراب کند

فخر آل طغان یزک که فلک***فلک الدولتش خطاب کند

خیمهٔ دولتش بر آن زد چرخ***که ز حبل اللهش طناب کند

آتش تیغ صرصر انگیزش***زهرهٔ بوقبیس آب کند

عکس رای سماک پیرایش***قلب را کیمیای ناب کند

بخت بیدار خواب دیدهٔ او***فتنه را شیر مست خواب کند

رنگ تیغش میان خون عدو****صوفیی دان که کار آب کند

گر جهان حصن های دوشیزه****عقد بندد بر او صواب کند

که عجوز جهان سپید سری است****کز سر کلکك او خضاب کند

نوك منقار کبك را عدلش****گاز ناخن بر عقاب کند

آفتاب از کفش به تب لرزه است****کانجم جود فتح باب کند

چون به تب لرزه آفتاب در است****عرق سرد چون سحاب کند

آفتاب ار ز خاك زر سازد****بختش از خاك آفتاب کند

به سخن در خراب گنج نهد****به سخا گنج را خراب کند

دهر چندان مناقبش داند****که به دست چپش حساب کند

گرچه وهنی رسید از ایامش****زودش ایام کامیاب کند

کوه چون سر سپید گشت از برف****چرخ زلفش بنفشه تاب کند

گنج اخلاص داشت خاقانی****زان گهر ریز آن جناب کند

هر سحر گویمش دعای به خیر****ایزد ارجو که مستجاب کند

در غربت اگر ز درد دل نالم****هم نالۀ من پزشک من باشد

واندر تب اگر مزوری سازم****اشکم تر من تمشک من باشد

گویم همه روز مغز پالایم****و آن را که شنود رشک من باشد

وانگاه پی مغز خشک پالوده****پالودۀ

من سرشک من باشد

شماره ۹۸: بحر باشد که امتحان ارزد

مرد باید که چون هنر ورزد****بحر باشد که امتحان ارزد

گاه ازو هر خسی دری ببرد****گاه ازو هر سگی دمی بخورد

نش از آن در کمی پدید شود****نز زبان سگی پلید شود

شماره ۹۹: گرچه در غربتت منال نماید

از زمانه منال خاقانی****گرچه در غربتت منال نماند

که زمانه هم از تو نالان تر****که کرم را در او مجال نماند

قفل پندار برکن از در دل****که تو را عشوهٔ نوال نماند

فارغ آنگه شود دلت که در او****دیو پنداشت را خیال نماند

تکیه گاه نصیب بعد الیوم****جز بر اکرام ذو الجلال نماند

خواجگان را به انفعال بران****که در ایشان جز افتعال نماند

ماتم خواجگان رفته به دار****کز درخت کرم نهال نماند

ای خراسان تو را شهاب نزیست****وی صفاهان تو را جمال نماند

گر سگالش کنی به هفت اقلیم****یک کریم سخا سگال نماند

سفلگان را و راد مردان را****کار بر یک قرار و حال نماند

هر که را مال هست، همت نیست****هر که را همت است، مال نماند

شماره ۱۰۰: زله پیش از نکاح بفرستد

رای اقضی القضاه اگر خواهد****زله پیش از نکاح بفرستد

خواجه چون خوان صبح دم فکند****زود پیش از صباح بفرستند

نزل ارواح دوستان نو نو****به صباح و رواح بفرستد

دل گرسنه است قوت فرماید****روح تشنه است راح بفرستد

بیخ دل را چو ریح صرصر کند****شاخ جان را ریاح بفرستد

نیک ترسانم از فساد جهان****مهر کار از صباح بفرستد

بر جگر صد جراحت است مرا****یک قصاص جراح بفرستد

شحنهٔ دانش مرا منشور****از نجات و نجاح بفرستد

رستم فضل را ز هند کرم****هم سنان هم رماح بفرستد

در دار الکتب چو باز کند****نسختی از صحاح بفرستد

بفرستد به من سقیم صحاح****درد ندهد صحاح بفرستد

وقت هیجاست در خورد که علی****سوی قنبر سلاح بفرستد

کتب علم گنج روحانی است****سوی عالم مباح بفرستد

هم خزانهٔ فتوح بگشاید****هم نشانهٔ فلاح بفرستد

مال دنیاست سنگ استنجا****به سوی مستراح بفرستد

به کرم بی جگر به خاقانی****آنچه کرد اقتراح بفرستد

شماره ۱۰۱: جاهی کز آن ملائکه حرز حریز کرد

اقضی القضاه عمر عبد العزیز راست****جاهی کز آن ملائکه حرز حریز کرد

او زبدهٔ جلال و چو تقدیر ذو الجلال****ناچیز را ز روی کرامات چیز کرد

تبریز کعبه شد حرمش را ستون عدل****صدر فرشته خلق پیمبر تمیز کرد

آری ز ابتدا حرم کعبه را ستون****هم مکرمات عمر عبد العزیز کرد

شماره ۱۰۲: جو به جو کرده ام به دست خرد

من که خاقانیم حساب جهان****جو به جو کرده ام به دست خرد

همت من عیار ناکس و کس****دید چون بر محک معنی زد

نیست از ناکسان مرا طالع****آزمودم به جمله طالع خود

هیچ بد گوهرم نگوید نیک****هیچ نیک اخترم نخواهد بد

شماره ۱۰۳: بر آستان تو درهای آسمان بگشاد

بهشت صدرا تا دولت تو در دربست****بر آستان تو درهای آسمان بگشاد

قریشی هدی از رایت تو کرد شرف****یمانی ظفر از تیغ تو گرفت نژاد

به بارگاه تو دامن کشان رسید انصاف****ز درگه تو گریبان دریده شد بیداد

سپهر مهره بازوی بندگان تو گشت****از آن قبل ز قبول فنا شده است آزاد

سیه سپید جهان گوئی از دوات تو خاست****که صورت شب و روز آمد آبنوس نهاد

به یاد حضرت تو یوسفان مصر سخن****مدام جام معانی کشند تا بغداد

ز بود بنده و نابود او چه برخیزد****کجا رضای تو نبود، نبود و بود مباد

رضای خاطر من چون توئی تواند جست****که آب و دانه سیمرغ جم تواند داد

خدایگان سپهر آستان نکو داند****که در جهان سخن بنده بی نظیر افتاد

در آن مبین که ز پشت دروگری زاده است****کجا خلیل پیمبر ه از دروگر زاد

ز بنده بوی برند آن و این در این صنعت****اگرچه موی برند این و آن در این بنیاد

در آن چه عیب که از سرب بشکند الماس****هنر در آن، که ز الماس بشکند پولاد

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را****بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

دهان دهر به گوهر چنان بیاکندم****که ره نبود نفس را که گویدم فریاد

به باغ خاطر من خواه تازه نخل سخن****ز خشک بید هر افسرده ای چه اری یاد

ز نخل، میوه توان چید چون بیازی دست****ز بید کرم توان یافت چون بجنبد باد

اگر جهان من از غم کهن شده است رواست****جهان به

مدح تو تازه کنم بقای تو باد

دلی که مدح تو سازد شکسته به که درست***چو جای گنج سگالی خراب به کاباد

شماره ۱۰۴: که تو را بانگ و نام سرمد باد

مادرم کرد وقت نزع، دعا***که تو را بانگ و نام سرمد باد

عمر تو عمر نوح باد ولی***دولتت دولت محمد باد

شماره ۱۰۵: آسمان چون من سخن گستر بزاد

چون زمان، عهد سنائی درنوشت***آسمان چون من سخن گستر بزاد

چون به غزنین ساحری شد زیر خاک***خاک شروان ساحری دیگر بزاد

بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت***طوطی نو زین کهن منظر بزاد

مفلقی فرد از گذشت از کشوری***مبدع فحل از دگر کشور بزاد

از سیوم اقلیم چون رفت آیتی***پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد

چون به پایان شد ریاحین، گل رسید***چون سرآمد صبح صادق خور بزاد

ماه چون در حیب مغرب برد سر***افتاب از دامن خاور بزاد

جان محمود ار به گوهر باز شد***سلجق عهد از بهین گوهر بزاد

در فلان تاریخ دیدم کز جهان***چون فرو شد بهمن، اسکندر بزاد

یوسف صدیق چون بربست نطق***از قضا موسی پیغمبر بزاد

اول شب بوحنیفه درگذشت***شافعی آخر شب از مادر بزاد

گر زمانه آیت شب محو کرد***ایت روز از مهین اختر بزاد

تهنیت بادا که در باغ سخن*** گر شکوفه فوت شد، نوبر بزاد

گر شهابی برد چرخ، اختر گذاشت***ور زهابی خورد خاک، اخضر بزاد

آن مثل خواندی که مرغ خانگی****دانه ای در خورد و پس گوهر بزاد

شماره ۱۰۶: که بدی نیک سوی جانت رساد

نیک بد رائی با خلق جهان****که بدی نیک سوی جانت رساد

از تو نیکان را جز بد نرسید****که دعای بد نیکانت رساد

در پیت یارب پنهان من است****یارب آن یارب پنهانت رساد

آه خاقانی از آتش بتر است****یارب آن آتش سوزانت رساد

شماره ۱۰۷: طلعت شمس ابد سوار بماناد

از افق ملکت ار ستاره فرو شد****طلعت شمس ابد سوار بماناد

ماه نوار در حجاب غرب نهان شد****داور شرق آفتاب وار بماناد

از چمن دولتی که باغ کیان راست****گر گل نو رفت نوبهار بماناد

دست قضا گر شکست شاخ نو از سرو****سرو سعادت به جویبار بماناد

گر رطب رنگ ناگرفته شد از نخل****نخل کیانی به نخل زار بماناد

ور گهر تاج نابسوده شد از بحر****بحر گهر زای تاجدار بماناد

مدت عمر ار نداد کام سیاوش****دولت کاوس کام کار بماناد

ور به اجل زرد گشت چهرهٔ سهراب****رستم دستان کارزار بماناد

زادهٔ بهرام گور کور که ار شد****عزت بهرام برقرار بماناد

چشم و چراغی که از میان کیان رفت****نور کیان ظل کردگار بماناد

گر به گهر باز رفت جان براهیم****احمد مختار شاد خوار بماناد

شیر بچه گر به زخم مور اجل رفت****پیل فکن شیر مرغزار بماناد

بچهٔ باز ار شکار دست قضا گشت****باز سپید ظفر شکار بماناد

شاه معظم مسیح قالب ملک است****ملک ز عدلش بر آب کار بماناد

عمر سلیمان عهد باد ابدالدهر****حضرت بلقیس روزگار بماناد

تاج سر آفرینش است شه شرق****در کنف آفریدگار بماناد

تحفهٔ اسلامیان دعاست که یارب****خسرو اسلام شهریار بماناد

شماره ۱۰۸: که چرخ بارگه احتشام او زیبد

مدار ملک جهان بر مجاهد الدین است****که چرخ بارگه احتشام او زیبد

امیر عادل سلطان دل و خلیفه همم****که حصن شام و عرب از حسام او زیبد

قباد قلعه ستان قهرمان افسر بخش****که صاحب افسر ایران غلام او زیبد

نه نه قباد مخوان کیقباد خوانش از آنک****قباد چاوش روز سلام او زیبد

اتابک است ز بهر نشام گوهر ملک****ملک شهی که مجاهد نظام او زیبد

دوم نظام و سوم جعفر است لا والله****که داغ ناصیهٔ هر دو نام او زیبد

فلک جنیبه کش اوست بلکه از سر قدر****جنیبه وار فلک در لگام او زیبد

حلی گردن خورشید و طوق جید اسد****ز

عکس خنجر مریخ فام او زیبد

جهان به پرچم و طاس و رماح او نازد***کز این دو مادت نور و ظلام او زیبد

سوار همتش از عرش مرکبی دارد***که زیور شه انجم ستام او زیبد

فراخ بال کند عدل تنگ قافیه را***چنان که چرخ ردیف دوام او زیبد

بلند بال کند جود پست قامت را***چنان که عرش به بالای نام او زیبد

طراز خاصه ز اقبال عام او شاید***حصار عامه ز انعام عام او زیبد

اگر زمانه ز نام کرام حرز کند***مجاهد الدین حرز کرام او زیبد

هنوز عهد مقامات مهدی ار نرسید***امیر عادل قائم مقام او زیبد

کسی که درگه جنت مثال او بگذاشت***حمیم دوزخیان قوت کام او زیبد

نعامه ای که به ترک هوای مرغان گفت***ز خبث آتش و آهن طعام او زیبد

به پای همت او هفت چرخ شش گام است***که فرق هشت جنان زیر گام او زیبد

روان حاتم طائی و جان معن یمن***زکات خواه سخای مدام او زیبد

مگر که بخل شبی بر کرم شبیخون کرد***چنان که از صفت ناتمام او زیبد

براند رای مجاهد سپاه بر سر بخل***بدان کمین که ز حزم تمام او زیبد

برید و بست سر بخل را به تیغ کرم***چنین غزا صفت انتقام او زیبد

زمانه حیدر اسلام خواندش پس ازین***که ذوالفقار ظفر در نیام او زیبد

هزار جان سکندر صفات خضر صفا***نثر چشمهٔ حیوان جام او زیبد

اگر تنم نه زبان موی می کند به ثناش***به جای موی سنان بر مسام او زیبد

به سعی اوست جهانگیر گشته سیف الدین***که پر نسر فلک بر سهام او زیبد

منم که گردن من وام دار خدمت اوست***که گردن ملکان زیر وام او زیبد

هزار فصل بدیع است و صد چو فصل ربیع****هزار مرغ چو من بو تمام او زیبد

ز

خسروان جهان خود مجاهد الدین است****که مرغ همت ما صید دام او زیبد

ز صد هزار خلف یک خلف بود چو حسین****که نفس احمد بختی رام او زیبد

ز صد هزاران بختی یکی نجیب آید****که کتف احمد جای زمام او زیبد

عروس طبع بر او عقد بستم از سر عقل****بدان صداق که از اهتمام او زیبد

اگر به جود بها بر نهد عروس مرا****به قیمتی که فزاید خرام او زیبد

جهان پیر به ناکام و کام بندهٔ اوست****که بکر بخت جوان جفت کام او زیبد

جناب موصل ازو مکهٔ مبارک باد****که جملگی ممالک به کام او زیبد

اگرچه باز سپید است جان خاقانی****کبوتر حرم است احترام او زیبد

شماره ۱۰۹: ترسم که سخن بلند گردد

دل در طلبت چو بند گردد****ترسم که سخن بلند گردد

جانا به خدا توان رسیدن****زلف تو اگر کمند گردد

شماره ۱۱۰: خفته آگه به یک نفس گردد

زندگی خفتگی است خاقانی****خفته آگه به یک نفس گردد

ایهنمه کارهای پهن و دراز****تنگ و کوته به یک نفس گردد

شماره ۱۱۱: پیوند تو کژ نهاد نپسندد

خاقانی اگرچه راست پیوندی****پیوند تو کژ نهاد نپسندد

آری همه کژ ز راست بگریزد****چون دال که با الف نپیوندد

شماره ۱۱۲: کبود سینه و سرخ اشک و زرد رویم کرد

سپید کار سیه دل سپهر سبز نمای****کبود سینه و سرخ اشک و زرد رویم کرد

بماند رنگش چون داغ گاز ران بر من****مگر مرا ز خم رنگرز برون آورد

شماره ۱۱۳: که زوال آب عمر تو ببرد

مبر ای خواجه آب خاقانی***که زوال آب عمر تو ببرد

هرکه برگش دهد شکستن دل***بشکند شاخ عمر و بر نخورد

چون به نیکان کسی بد اندازد***بدش افتد چو نیک درنگرد

رگ چشم حیا کسی که برید***رگ جان بقاش اجل ببرد

بر عزیزان کسی که خواری کرد***زود گردد ذلیل و درگذرد

هرکه آرد به روی نیکان بد***هم نتیجهٔ بدیش پی سپرد

نامهٔ مصطفی درد پرویز***جامهٔ جان او پسر بدرد

شماره ۱۱۴: ایام چگونه می گذارد

خاقانی را مپرس کز غم***ایام چگونه می گذارد

وامی که ازین دو رنگ برداشت***از کیسهٔ عمر می گذارد

جوجو ستد آنچه دادش ایام***خرمن خرمن همی سپارد

نی در بن ناخنش زد اندوه***تا نیشکر طرب نگارد

چون دل نبود طرب که جوید؟***چون ناخن نیست سر چه خارد

خوناب جگر خورد چه سود است***چون غصهٔ دل نمی گوارد

با این همه از سرشک بر رخ***لله الحمد، می نگارد

شماره ۱۱۵: خواهد که نفس زند نیارد

با آینهٔ ضمیر مخدوم***خواهد که نفس زند نیارد

مجد الدین افتخار اسلام***که اسلام بدو تفاخر آرد

بحری است نهنگ سار کلکش***کالا گهر از دهن نبارد

در ظلمت حال خاطر اندوه****با نور خیال او گسارد

پر کحل جواهر آیدش چشم****چون بر خط او نظر گمارد

دل یاد کند فضایل او****چندان که به دست چپ شمارد

بر یاد محقق مهینه****انگشت کهینه بسته دارد

آخر چه حساب گیرد انگشت****کورا ز میان فرو گذارد

شماره ۱۱۶: از خواجه شنو که علمش او دارد

سر سخنان نغز خاقانی****از خواجه شنو که علمش او دارد

از تشنه بپرس ارز آب ایرا****ارز او داند که آرزو دارد

شماره ۱۱۷: که آن چوگان جز این گویی ندارد

دلت خاقانیا زخم فلک راست****که آن چوگان جز این گویی ندارد

ز جیب مه قواره ات زیبد از سحر****که بابل چون تو جادویی ندارد

ازین هر هفت کردهٔ هفت دختر****چو طبعت چرخ بانویی ندارد

خرد بوسد سر کلکت که چون او****عرابی نطق هندویی ندارد

به شروان گر کرم رنگی نمی داشت****به باب الباب هم بویی ندارد

به دامن گرچه دریا دارد اما****گریبانش نم جویی ندارد

چو کشتی شو عنان از پاردم ساز****ازین دریا که لولویی ندارد

ندارد موکبی کایام در وی****ردیف هر سگ آهویی ندارد

نگوئی کز چه معنی بشکنندت****که شمک آهو آهویی ندارد

شماره ۱۱۸: طوق تو در گلو نمی دارد

در عجم کیست کو چو طفل عرب****طوق تو در گلو نمی دارد

همتت در جهان نمی گنجد****هفت دریا سبو نمی دارد

آفتابی است تیغ تو که غروب****جز به مغز عدو نمی دارد

آنکه فیض دو دست تو بشنید****چارجوی از دو سو نمی دارد

گو تیمم به خاک میکن از آنک****ز آب حیوان وضو نمی دارد

رای تو چون سپهر تو بر توست****رخنه در هیچ تو نمی دارد

کسری از شرم لعل خاتم تو****خاتم الا سرو نمی دارد

بی نسیم رضایت روضهٔ عمر****سر نشو و نمو نمی دارد

بی قبول هوات قالب عقل****قبله از لات و هو نمی دارد

بخت سوی تو نامه ای ننوشت****که رقم عبده نمی دارد

تو علی همتی و عالی تو****زیوری جز علو نمی دارد

کافرم کافر ار به خدمت تو****دل من آرزو نمی دارد

لیکن از روی طعنهٔ خسمان****آمدن هیچ رو نمی دارد

غصه ها هست در دلم که زبان****زهرهٔ بازگو نمی دارد

خلفت را که چشم بد مرساد****حرمت من نکو نمی دارد

آب رویم ببرد بر سر زخم****زخمهٔ کین فرو نمی دارد

روی جرم نکرده را کرمش****در نقاب عفو نمی دارد

جامهٔ جاه من درید چنانک****دل امید رفو نمی دارد

حرمت بیست ساله خدمت من****تو نگهدار کو نمی دارد

شماره ۱۱۹: که اصحاب فقه گرد سوادش سپاه برد

خاقانیا به سوک خراسان سیاه پوش****که اصحاب فقه گرد سوادش سپاه برد

عیسی به حکم رنگرزی بر مصیبتش***نزدیك آفتاب لباس سیاه برد

دهر از سر محمد یحیی ردا فکند***گردون ز فرق دولت سنجر کلاه برد

شماره ۱۲۰: سال را ز تو تا کی جواب باشد سرد

جفاست از تو جواب سؤال خاقانی***سؤال را ز تو تا کی جواب باشد سرد

جواب سرد فرستی شفای دل ندهد***شفا چگونه دهد چون گلاب باشد سرد؟

شماره ۱۲۱: بنده مرتد بود و بر دست تو ایمان تازه کرد

ای شفیع صد هزار امت چو خاقانی به حشر***بنده مرتد بود و بر دست تو ایمان تازه کرد

گر زبان او جنابت داشت از هر جانبی***آن جنابت برگرفت اشکی که طوفان تازه کرد

چون زبان او به هفتاد آب خجلت شسته گشت***بر درت هر هفته ای هفتاد دیوان تازه کرد

زین سفر مقصود امسالش تو بودستی نه حج***کالامان گویان به درگاه آمد و جان تازه کرد

رفت زی کعبه که آرد کعبه را زی تو شفیع***تاش بپذیری که او با توبه ایمان تازه کرد

پیش کعبه نفس حسی بهر قربان هدیه برد***پیش صدرت جان قدسی کشت و قربان تازه کرد

این دو حرف از خون دل بنوشت و در خاکش نهفت***نسخهٔ توبه است کز خوناب مژگان تاره کرد

پیش بالینت ز بس زرد آب کز مژگان بریخت***زعفران سود و حنوط شخص یاران تازه کرد

پیشت از جان عود و ز دل عود سوزی کرده بود***هم ز سوز سینه عطر عود سوزان تازه کرد

تا به استسقای ابر رحمت آمد بر درت***کشت زار عمر فانی را به باران تازه کرد

عمر ضایع کرده ای دارد ز تو چشم قبول***کز قبول تو قبالهٔ عمر بتوان تازه کرد

قدر آن داری که طغرای قبولش درکشی***کانکه مقبول تو شد توقیع رضوان تازه کرد

شماره ۱۲۲: خاقانی است طوطی و دایم جگر خورد

تو مار صورتی و همیشه شکرخوری***خاقانی است طوطی و دایم جگر خورد

این هم ز بخشش فلک و جود عالم است****کان را که خاک باید خوردن، شکر خورد

شماره ۱۲۳: به سم خار در دیدهٔ آرزو زد

شکست این دلم نادرست اعتقادی****به سم خار در دیدهٔ آرزو زد

خطا کرد پرگار غمزش همانا****که زخمی بر آن سینهٔ نیک خو زد

شنیدی که زنبور کافر بمیرد****هر آنگه که نیشی به مردم فرو زد

نه کژدم سر نیش زد عالمی را****که او را وبال آمد آن نیش کو زد

شماره ۱۲۴: سعود مشتری او را نثار می سازد

امام ملت چارم که آسمان ششم****سعود مشتری او را نثار می سازد

غیاث ملت، اقضی القضاه عز الدین****که بحر دستش زرین بحار می سازد

فضایلش ملک دست راست چندان دید****کجا به دست چپ آن را شمار می سازد

عطاردی است زحل سر زبان خامهٔ او****که وقت سیر سه خورشید یار می سازد

به بوی خلق بهار از خزان همی آرد****به بذل گنج خزان از بهار می سازد

قرار ملک سکندر دهد به کلک دو شاخ****که در سه چشمهٔ حیوان قرار می سازد

به قمع کردن فرعون بدعه موسی وار****قلم در آن ید بیضاش مار می سازد

چو موسیی که مقامات دین و رخنهٔ کفر****ز مار مهره و وز مهره مار می سازد

جهان به خدمت او چون قلم سجود کند****که کارش از قلم دین نگار می سازد

فلک شکافد حکمش چنان که دست نبی****شکاف ماه دو هفت آشکار می سازد

اگر بنان نبی مه شکافت، دست امین****ز آفتاب شکافی شعار می سازد

دلم که آهوی فتراک اوست حبل امان****از آن دوال پلنگان شکار می سازد

عیادت دل بیمار من کن قدمش****که از زمین فلک افتخار می سازد

ز بس که بر سر من تافت آفتاب رضاش****مرا چو روی شفق شرمسار می سازد

سپهر، حلقه به گوشم سزد که تاج مرا****ز حلقه در خود گوشوار می سازد

سپه کشم ز عجم در عرب که صدر عجم****مرا چو طفل عرب طوق دار می سازد

مرا ز خاک به مردم همی کند پدرش****هم او شعار پدر اختیار می سازد

دل مرا که ز توفیق بخت نومید است****قبول همتش

امیدوار می سازد

به عهد مفتی عالم درخت جاه و جلال***به نام و کنیت او برگ و بار می سازد

به نوبت من هرکس که یافت کسوت شعر***ز لفظ و معنی من پود و تار می سازد

بقا حصار تنش باد کاین حصار کبود***ز سایهٔ سر کلکش حصار می سازد

شماره ۱۲۵: میوه افشاندنش نمی ارزد

شاخ دولت به نزد خاقانی***میوه افشاندنش نمی ارزد

چرب و شیرین خوانچهٔ دنیا***به مگس راندنش نمی ارزد

زر طلب کردن از در ملکان***آفرین خواندنش نمی ارزد

شماره ۱۲۶: کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد

خاقانیا به بغداد اهل وفا چه جوئی***کز شهر قلب کاران این کیمیا نخیزد

گر خون اهل عالم ریزند دجله دجله***یک قطره اشک رحمت از چشم کس نریزد

شماره ۱۲۷: در زد آتش به شبستان اسد

آه و دردا که شبیخون اجل***در زد آتش به شبستان اسد

بدل نغمهٔ عنقاست کنون***نغمهٔ جغد بر ایوان اسد

اسدالله عجم خواند علیش***که علی بود ز اقران رسد

لاجرم خیبر خزران بگشاد***ذوالفقار کف رخشان اسد

لاجرم ز ابلق چرب آخور چرخ***دل دلی داشت خم ران اسد

بود معن عرب و سیف یمن***در کرم هندوی دربان اسد

گر اسد خانهٔ خورشید نهند***داشت خورشید کرم خان اسد

تاج بخش ملک مشرق بود***این نه بس باشد برهان اسد

مشتری ساختی از جرم زحل****مسن خنجر بران اسد

باز مریخ ز مهر افکندی****ساخت زر بر تن یکران اسد

باز زهره به عطار بردی****نامهٔ جود به عنوان اسد

باز مه بودی هر ماه دوبار****گاه خوان گاه نمکدان اسد

آسمان کردی بر گنج کمال****حمل و ثور دو قربان اسد

مهر و مه بود چو جوزا دو بدو****خادم طالع سرطان اسد

کمتر از داس سر سنبله بود****اسد چرخ به میزان اسد

نیش عقرب شده و قوس قزح****هم کمان هم سر پیکان اسد

مجلسش کعبه و انداخته دلو****خلق در زمزم احسان اسد

بخت بر کوس فلک بستی پوست****از تن جدی به فرمان اسد

وز فم الحوت نهادی دندان****بر سر ترکش ترکان اسد

سالها قصد فلک داشت مگر****جنبش رای فلک سان اسد

اسدا کنون چو اسد بر فلک است****ای فلک جان تو و جان اسد

فلکی بین شده بالای فلک****اسدی بین شده مهمان اسد

دشمن نیک اسد خوانندم****دوستان بد نادان اسد

به خدائی که فرستاد از عرش****آیت عاطفه در شان اسد

به خدائی که رقوم حسنات****کرد توقیع به دیوان اسد

به خدائی که اسد را ز فلک****بگذرانید ز امکان اسد

به خدائی که اسد را به بهشت****بسانید

ز ایمان اسد

که به شروان ز دلم سوخته تر***هیچ دل نیست ز هجران اسد

علم الله که ز من غم زه ده تر***هیچکس نیست ز اخوان اسد

اشک ها راندم و گر حاضر می***تعزیت داشتمی آن اسد

عاریت خواستمی گوهر اشک***ز ابر دست گهر افشان اسد

حاش لله که سماتت ورزم***چون خزان بینم نیسان اسد

عبرت آید دل ویران مرا***دیدن خانهٔ ویران اسد

گرچه در مدت چل سال تمام***بی نیازی بدم از نان اسد

لیک چون من به همه شروان کیست***که نبد ریزه خور خوان اسد

ز آن همه ریزه خوران یک کس نیست***شاکر جود فراوان اسد

لیکن از گفتهٔ خاقانی ماند***نام جاوید ز دوران اسد

شماره ۱۲۸: کز انعام حق دعاگو شناسد

ولینعمتم کیست خاقان اعظم***کز انعام حق دعاگو شناسد

محمد خصال است و حسان او من***من او را شناسم مرا او شناسد

منم در سخن مالک الملک معنی***ملک سر این نکته نیکو شناسد

بلی هر زری را عیاری است و وزنی***محک داند آن و ترازو شناسد

بیانی که نغز است فرزانه داند***کمانی که سخت است بازو شناسد

شماره ۱۲۹: تا خود آسیب بر خرد چه رسد

زخم بر دل رسید خاقانی***تا خود آسیب بر خرد چه رسد

نقب محنت به گنج عمر رسید***تا به بنیاد کالبد چه رسد

گوئی از باغ جان رسد خبرت****بوئی ای مه نمی رسد چه رسد

چرخ را ز آه من زیان چه بود؟****پیل را از پشه لگد چه رسد؟

از فراش کهن به لات رسید****تا ازین نو رسیده خود چه رسد

غم رسید از ترنج تازه تو را****تا ز نارنج دست زد چه رسد

از یکی زن رسد هزار بلا****پس ببین تا ز ده به صد چه رسد

سنگ باران ابر لعنت باد****بر زن نیک، تا به بد چه رسد

شماره ۱۳۰: مرا تو را لاف برتری نرسد

تا تو ناز فروتران نکشی****مرا تو را لاف برتری نرسد

چون کسی زیر بار بر تو نیست****بر سر اوت سروری نرسد

ور عطا بخشی ور زنی بر سر****هم تو را بر سران سری نرسد

شماره ۱۳۱: سهلش انگار تا فراوان شد

فتنه تا اندکی بود صعب است****سهلش انگار تا فراوان شد

آبله تا یکی است درد کند****چون همه تن گرفت آسان شد

شماره ۱۳۲: دردا که علامات کرامات نگون شد

از مرگ براهیم که علامهٔ دین بود****دردا که علامات کرامات نگون شد

تا تختهٔ خاک است حصارش فضلا را****سر تختهٔ خاک آمد و دل خانهٔ خون شد

گویند که سلطان مهین بر در گنجه است****در گنجه کنون بین که ز بغداد فزون شد

من گنجه نبینم که براهیم در او نیست****من مکه نخواهم که ازو کعبه برون شد

شماره ۱۳۳: کدورت نصیب روان عدو شد

سپهر مکارم صفی کز صفاتش****کدورت نصیب روان عدو شد

ازو اقتدار معالی فزون گشت***وزو روزگار مکارم نکو شد

کهن گردد اکنون حدیث افاضل***چو از عقل او حلۀ علم نو شد

چو خورشید آوازۀ او برآمد***همان گاه ماه مقنع فرو شد

همی گفتم امروز آخر سر او***بدین سر سزاوار سنگ از چه رو شد

خرد گفت آن سنگ نامهربان را***که بر فرق آن آسمان علو شد

مگر مشکلی اوفتاده است اگرنه***چرا بر در حجرۀ عقل او شد

شماره ۱۳۴: که جستن به اندازۀ جهد باشد

وفا جستن از خلق خاقانیا بس***که جستن به اندازۀ جهد باشد

مگو کز جهان دیده ام نیک عهدی***غلط دیده باشی که بدعهد باشد

شماره ۱۳۵: دوستان را نیت نکو باشد

نیت من نکوست در حق دوست***دوستان را نیت نکو باشد

بد او نیک من بود چه عجب***زشت من نیز خوب او باشد

شماره ۱۳۶: چند از زبان نیافته سودی زیان کشد

خاقانی ار زبان ز سخن بست حق اوست***چند از زبان نیافته سودی زیان کشد

گو محرمان بخرده کفن بر کتف کشند***او بر در خدای کفن بر روان کشد

نای است بی زبان به لبش جان فرو دمند***بر بط زبان و رست عذاب از جهان کشد

شماره ۱۳۷: نز پی بیشی و پیشی پوشد

پیشوای علما جامۀ من***نز پی بیشی و پیشی پوشد

لیک خواهد که به پوشیدن آن***در تنم خلعت بیشی پوشد

کان قبا کز حبش آرند رسول***بهر تشریف نجاشی پوشد

خواجه داند که مرا دل ریش است****مرهمی بر سر ریشی پوشد

چه عجب آب که گنج هنر است****عیب خاک از سر خویشی پوشد

شماره ۱۳۸: چو عزالدین بوعمران فروشد

جهان را آه آه از دل برآمد****چو عزالدین بوعمران فروشد

برآمد هر شب افغان از دل طور****چو روز موسی عمران فروشد

شماره ۱۳۹: که صبح فام شد از راه و شام گون آمد

چه شد که بادیه بربود رنگ خاقانی****که صبح فام شد از راه و شام گون آمد

در آفتاب نبینی که شد اسیر کسوف****چو تیغ زنگ زده در میان خون آمد

میار طعنه در آن کش سموم بادیه سوخت****که آن سفر ز عذاب سقر فزون آمد

مکن به لون سیه دیگ را شکسته، ببین****که از دهان کدام اژدها برون آمد

شماره ۱۴۰: هزار آه زهرک آن خبر شنود برآمد

خبر برآمد کان آفتاب شرع فرو شد****هزار آه زهرک آن خبر شنود برآمد

چون روز اسعد ازین چرخ دیر سال فرو رفت****ز چرخ نالهٔ وا اسعداه زود برآمد

چو روی علم نهان شد شکست پشت جهانی****طراق پشت شکستن ز هر که بود برآمد

خواص آذربیجان چو دود آذرپیچان****بسوختند و ز هر یک هزار دود برآمد

خلیفه جامهٔ سوکش قبا کند چو غلامان****که جان خواجه که سلطان دیر بود برآمد

گریست دیدهٔ خسرو بریخت در کیانی****فرود شد که روانش ازین فرود برآمد

فلک ستاره فرو برد و خور ز نور تهی شد****زمانه مایه زیان کرد و خود ز سود برآمد

مرا ز ماتم او جان و دل به رنگرزان شد****لباس جان سیه از رنگ و دل کبود برآمد

شماره ۱۴۱: در ضمیرم سفر نمی آمد

گر به شروانم اهل دل می ماند***در ضمیرم سفر نمی آمد

ور به تبریزم آب رخ می بود***ارمنم آبخور نمی آمد

ور به ارمن دو جنس می دیدم***دل به جای دگر نمی آمد

هرچه می کردم آسمان با من***از در مهر در نمی آمد

هرچه می تاختم به راه امید***طالعم راهبر نمی آمد

خون همی شد ز آرزو جگرم***و آرزوی جگر نمی آمد

آرزو بود در حجاب عدم***به تمنا به در نمی آمد

همتی نیز داشتم که مرا***دو جهان در نظر نمی آمد

بیش بیش آرزو که بود مرا***با کم کم به سر نمی آمد

آب روزی ز چشمهٔ هر روز***یک دو دم بیشتر نمی آمد

دل نمی داشت برگ خشک آخر***وز جهان بوی تر نمی آمد

ترک بیشی بگفتم از پی آنک***کشت دولت به بر نمی آمد

آنچه آمد مرا نمی بایست***و آنچه بایست بر نمی آمد

شماره ۱۴۲: وی نوک سنان آسمان رند

ای روح صفات اهرمن بند***وی نوک سنان آسمان رند

در نعش و پرن زنند طعنه***نظم تو و نثرت ای خداوند

هر بیخ ستم که دهر بنشاند***رای تو به دست عقل برکند

افریدون دولتی عدو را***در زندان آر و پای بربند

کو نیست به جور کم ز ضحاک***نی زندانت کم از دماوند

فردا که نهد سوار آفاق***بر ابلق چرخ زین زر کند

تو نیز به زیر ران در آری****آن رخش تکاور هنرمند

گوئی که خدای آفریده است****قلزم ز بر ستام اروند

بینند به خوند خصم و بر خصم****تیغ تو گری و آسمان خند

انشاء الله که فتح و نصرت****با رایت تو کنند پیوند

شماره ۱۴۳: در مشرقین ز جاه تو کسب ضیا کند

ای تاجدار خسرو مغرب که شاه چرخ****در مشرقین ز جاه تو کسب ضیا کند

درگاه توست قبلهٔ پاکان و جان من****الا طواف قبلهٔ پاکان کجا کنند

تن را سجود کعبه فریضه است و نقص نیست****گر دیده را ز دیدن کعبه جدا کند

گر تن به قرب کعبه نگشت آشنا رواست****باید که جان به قرب سجود آشنا کند

از تن نماز خدمت اگر فوت شد کنون****جان هم سجود سهو برد هم قضا کند

تن چو رسد به خدمت کی زیبد از مسیح****کو خوک را به مسجد اقصی رها کند

گر جان به خدمت است تن ار نیست گو مباش****دل مهره یافت مار تمنا چرا کند

چون مشک چین تو داری ز آهوی چین مپرس****آه به چین به است که سنبل چرا کند

گرچه به سیر مشک شناسند لیک مرد****چون مشک یافت سیر گزیند خطا کند

دیوان و جان دو تحفه فرستاده ام به تو****گردون براین دو تحفهٔ غیبی ثنا کند

دیوان من به سمع تو در دری دهد****جانم صفات بزم تو ز اوج سما کند

ای آسمانت کرده زمین بوس و تا ابد****هم آسمان ز

خاک درت توتیا کند

بادت بقای خضر که تا خضر از این جهان****صد سال آن جهانت شمار بقا کند

شماره ۱۴۴: به دست مرد جز این نیست کب نطفه براند

خدای داند معنی میان نطفه نهادن****به دست مرد جز این نیست کآب نطفه براند

از آفتاب وهوا دان که تخم یابد بالش****ز برزگر چه برآید جز آنکه تخم فشاند

حلال زادهٔ صورت چه سودمند که فعلش****در آزمایش معنی به اصل باز بخواند

حرام زادهٔ صورت که دارد آیت معنی****سزد که داورش الا حلال زاده نداند

به آب تیره توان کرد نسبت همه لل****ببین که لل رشن به آب تیره چه ماند

درافرینش نفسی که بد ز مایهٔ ناقص****ریاضتش به کمالی که واجب است رساند

نه گل به نسبت خاکی نخست درد سر آرد****چو یافت صحبت آتش نه درد سر بنشاند

شماره ۱۴۵: غدر آن دولتش هلاک رساند

هرکه را غره کرد دولت نیز****غدر آن دولتش هلاک رساند

خاک بر فرق دولتی که تو را****از سر خاک بر سماک رساند

نه نه صد جان نثار آن دولت****که تواند تو را به خاک رساند

باد اگر برد خاک را بر چرخ****بازش از چرخ بر مغا رساند

شماره ۱۴۶: نهنگ و آب سیاهش عجب بدان ماند

دوات من ز برون جدول و درون دریاست****نهنگ و آب سیاهش عجب بدان ماند

عمود صبح ندیدی سواد شام در او****دوات من به دو معنی بدان نشان ماند

رواست کو ید بیضای موسوی است دوات****که خامه نیز به ثعبان درفشان ماند

زبان خامهٔ جوشن در زره بر من****به دور باش سنان فعل و تیرسان ماند

چو خسروان گذرم بر مصاف نطق و دوات****از آن به خانهٔ زراد خسروان ماند

عنان جیحون در دست طبع خاقانی است****از آن جهت به سمرقند خضرخان ماند

شماره ۱۴۷: فر عز الدین بوعمران نماند

منصب تدریس خون گوید از آنک****فر عز الدین بوعمران نماند

شاید ار هر سامری گاوی کند****کب و جاه موسی عمران نماند

شماره ۱۴۸: گر دهانت را به آب زهرناک آکنده اند

های خاقانی تو را جای شکر ریز است و شکر****گر دهانت را به آب زهرناک آکنده اند

محیی الدین کو دهان دین به در آکنده بود****کافران غز دهانش را به خاک آکنده اند

شماره ۱۴۹: هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند

خاقانیا عروس صفا را به دست فقر****هر هفت کن که هفت تنان در رسیده اند

در وجد و حال بین چو کبوتر زنند چرخ****بازان کز آشیان طریق پریده اند

همچون گوزن هوی برآورده در سماع****شیران کز آتش شب شبهت رمیده اند

سلطان دلان به عرش براهیم بنده وار****از بهر آب دست سراب قد خمیده اند

بر نام او به سنت همنام او همه****مرغان نفس را ز درون سر بریده اند

خضر ارچه حاضر است نیارد نهاد دست****بر خرقه های او که ز نور آفریده اند

پیران هفت چرخ به معلوم هشت خلد****یک ژندهٔ دوتائی او را خریده اند

از بهر پاره پیر فلک را به دست صبح****دلق هزار میخ ز سر برکشیده اند

واینک پی موافقت صف صوفیان****صوف سپید بر تن مشرق دریده اند

در مشرق آفتاب چنان جامه خرقه کرد****کواز خرق جامه به مغرب شنیده اند

تا گنجه را ز خاک براهیم کعبه ای است****مردان کعبه گنجه نشینی گزیده اند

من دیده ام که حد مقامات او کجاست****آنان ندیده اند که کوتاه دیده اند

شماره ۱۵۰: مصطفی را به خواب دیدستند

اندرین هفت هشت نه صدیق****مصطفی را به خواب دیدستند

روی آن بحر دست صاحب فیض****بحر وش بی نقاب دیدستند

کآمد و التفات کرد به من****زان مرا جاه و آب دیدستند

شیر تنها رو شریعت را****با سگی در خطاب دیدستند

سگ بیدار کهف را در خواب****همبر شیر غاب دیدستند

مختلف خواب هاست کاین طبقات****ران مقدس جناب دیدستند

قومی از آب دست او که چکید****بر عذارم گلاب دیدستند

قومی از کاس او مرا در خواب****جرعه خور شراب دیدستند

قومی از فضله های آب دهانش****بر لب من لعاب دیدستند

چه عجب زانکه تری لب گل****از لعاب سحاب دیدستند

مصطفی چشمهٔ حیات و مرا****خضر چشمه یاب دیدستند

او علیه السلام و من بنده****سومین بوتراب دیدستند

گاهی او آسمان سوار و مرا****چون صبا در شتاب دیدستند

مصطفی بر براق و دست مرا****در هلال رکاب دیدستند

آن سالات را که من

کردم****از زبانش جواب دیدستند

خاطرم را که کرم شب تاب است****خادم ماهتاب دیدستند

صورتم را که صفر ناچیز است****با الف هم حساب دیدستند

خواجه صاحب خراج کون و مرا****از زکاتش نصاب دیدستند

خواجه صاحب خراح کون و مرا****از زکاتش نصاب دیدستند

پیش خندان لبش ز اشک چو ابر****گریهٔ آفتاب دیدستند

ز آتش شوق او که در دل داشت****دل آتش کباب دیدستند

من ندیدم نه اهل بیتم دید****کاهل حسن المب دیدستند

نه دروغ است خواب پاکان زانک****از سر صدق خواب دیدستند

آنک اصحاب صدق زیشان پرس****تا کجا وز چه باب دیدستند

آیت رحمت است کایت دهر****با دلیل عذاب ددیدستند

نفس شیطان نماید آن حاشا****که سپهری شهاب دیدستند

من رآنی فقد رای الله گوی****کاین نظر بس عجایب دیدستند

از همه آن شگرف تر که به من****نظرش بی حجاب دیدستند

ز آن نظر کشت زرد عمر مرا****تا ابد فتح باب دیدستند

زده از نور مصطفی خیمه****دست من در طناب دیدستند

مصطفی را ز رنج خاطر من****با بدان در عتاب دیدستند

آری از بیم غارت گهر است****کب را اضطراب دیدستند

مصطفی آمده به معماری****که دلم را خراب دیدستند

نعت او حرز جان خاقانی است****کز جهان احتساب دیدستند

دیدن مصطفی است حجت من****کاین دلیل صواب دیدستند

این مرا مرهم است اگر قومی****خستن من ثواب دیدستند

آبم اینجا برفت شادم از آنک****کارم آنجا به آب دیدستند

پس به آخر مرا دعا گفتی****آن دعا مستجاب دیدستند

چه عجب گر ز سورهٔ والتین****ورد جان غراب دیدستند

شماره ۱۵۱: کش به بغداد پرورش کردند

شهر زوری گدا بود خاصه****کش به بغداد پرورش کردند

به صفت چون خری بماند راست****که به شیر سگش بپروردند

شماره ۱۵۲: صد شتر بار مشک در سفرند

ای که هر دم ز تبت خلقت****صد شتر بار مشک در سفرند

گردن اشتران دهی پر زر****به کسانی که سرور هنرند

تا تو اشتر سواری اندر فید****خار و حنظل به فید گلشکرند

پیش اشتر دلی چو خاقانی****یاد تو جز به جام جم نخورند

دوش در ره بمانده اند مرا****اشتری ده که زیر بار درند

اشتری ده ه بار من بکشد****ور فروشم به تازیی بخرند

ور بندهی دهمت صد دشنام****که یکی ز آن به اشتری نبرند

شماره ۱۵۳: نیک مردان به هنر برگیرند

همه عیب اند زنان و آن همه را****نیک مردان به هنر برگیرند

چون مؤنث به مذکر پیوست****گرچه آن حکم مذکر گیرند

لیک چون مرد به زن پیوندد****حکم تأنیث قوی تر گیرند

بلبلی بین که به مقنع بفریفت****چون سمانه که به چادر گیرند

صید مرد است زن اما به زبان****مرد را صید نگون سر گیرند

باز اگر چند کبوتر گیرد****باز را هم به کبوتر گیرند

شماره ۱۵۴: با وی از کبر درنیامیزند

همه هم شهریان خاقانی****با وی از کبر درنیامیزند

چه عجب زاد را به یک جایند****لیک با یکدگر نیامیزند

شماره ۱۵۵: که صفات می پیوست کند

می سزد قبلهٔ خاقانی از آن****که صفات می پیوست کند

هست می خواستن از میران رسم****که می ار نیست طرب هست کند

تو ز می بر درجات خط جام****یک دقیقه ز طرب شست کند

من هم از میر اجل خواهم می****زان که می رایت غم پست کند

به می صاف عقیقین جامش****یک دهم مست زبر دست کند

اوست صافی و لبش جام عقیق****سخنش می که مرا مست کند

شماره ۱۵۶: کان حرص کب رخ برد آهنگ جان کند

خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز****کان حرص کآب رخ برد آهنگ جان کند

آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید****با آدمی مطالبهٔ نان همان کند

بس مور کو به بردن نان ریزه ای ز راه****پی سودهٔ سان شود و جان زیان کند

آن طفل بین که ماهیکان چون کند شکار****بر سوزن خمیده چو یک پاره نان کند

از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز****جان را ز حرص در سر کار دهان کند

شماره ۱۵۷: فلک چنبری نمی شکند

شب نباشد که آه خاقانی****فلک چنبری نمی شکند

گرچه ار روزگار زاده است او****روزگارش به کینه می شکند

آبگینه ز سنگ می زاید****لیک سنگ آبگینه می شکند

شماره ۱۵۸: اهل ارمن روان می افشانند

تا به ارمن رسیده ام بر من****اهل ارمن روان می افشانند

خاصه همسایگان نسطوری****که مرا عیسی دوم خوانند

عیسی و چرخ چارم انگارند****کز من و جان من سخن رانند

بحر ارجیش را به معنی آب****غرقهٔ بحر خاطرم دانند

چه عجب گر ز بحر خاطر من****بحر ارجیش عذب گردانند

شماره ۱۵۹: هر که دل صید کند صاحب دامش خوانند

هر که در قوم بردگ است امامش خوانند****هر که دل صید کند صاحب دامش خوانند

افضل این مصرع برجسته ندانیم که گفت****هرکه شمشیر زند خطبه به نامش خوانند

شماره ۱۶۰: کهتران را پای بست خود کنند

چون گشایند اهل همت دست خود****کهتران را پای بست خود کنند

راد مردان غافلان عهد را****ازشراب جود مست خود کنند

سربلندان چون به مخدومی رسند****خادمی را خاک پست خود کنند

مهتران چون خوان احسان افکنند****کهتران را هم نشست خود کنند

گر عمامه دیگری بندد رواست****لیکن استنجا به دست خود کنند

شماره ۱۶۱: مرد قیاس شاه نو از کارکن کنند

دولت نو است و کار نو و کارکن نو است****مرد قیاس شاه نو از کارکن کنند

از من رسان به کارکن شاه یک سخن***کزادگان ذخیره ازین یک سخن کنند

گو عدل کن چنان که همه یاد تو کنند***چونان مکن که یاد وزیر کهن کنند

شماره ۱۶۲: تا دل و دین تو تبه نکنند

از بدان نیک ترس خاقانی***تا دل و دین تو تبه نکنند

با خدا اعتقاد پاکان دار***تا پلیدانت خاک ره نکنند

بر تن دین مدار خال سپید***تا خط عمر تو سیه نکنند

مشکن از طعن ناکسان که سگان***جز شناعت به روی مه نکنند

بده انصاف خود که دینداران***جز بر انصاف تکیه گه نکنند

به گناهی ز مخلصان مازار***کاهل اخلاص خود گنه نکنند

دوستانت خواص به، که عوام***یاد مهر تو مه به مه نکنند

ماه نو را چه نقص اگر گبران***ماه نو بنگرند و خه نکنند

گر چو جمشید جمع خاصان را***اره بر سر برانی اه نکنند

غمز کاره مباش چو خورشید***تات چون سایه وقف چه نکنند

شوخ روئی مکن که پاک دلان***گه کنند احتمال و گه نکنند

بیش چون نقره بوی دار مباش***تات چون زر اسیر گه نکنند

باش یک دل که هرکه یک دل نیست***درجه اش را ز یک به ده نکنند

از دو دل دم مزن که در یک ملک***خطبهٔ شهر بر دو شه نکنند

سر میفراز تا کله داران***سرت بی مغز چون کله نکنند

به غرض دوستی مکن که خواص***درس والتین پی شره نکنند

با مهان آب زیر کاه مباش***تات بی آب تر ز که نکنند

پس نشین از صدور کز کشتی****جز پسین جای پیشگه نکنند

چون کنی دوستی دلیر درآی****که جبا را سر سپه نکنند

از خسان همت کسان مطلب****که رخ و فیل کار شه نکنند

با سران گوش راست گیر به دست****تا به چشم کژت نگه نکنند

شماره ۱۶۳: خلق یک فرسنگ استقبال خویشان می کنند

چون به حد کوفه باز آیند حاج از بادیه****خلق یک فرسنگ استقبال خویشان می کنند

خویش جانم بوی بغداد و دم دجله است و بس****کز همه آفاقم استقبال ایشان می کنند

شماره ۱۶۴: نااهلانت بدی نمایند

خاقانی اگرچه نیک اهلی****نااهلانت بدی نمایند

نیکان که تو را عیار گیرند****بر دست بدانت بر گرایند

زری که به آتشت شناسند****مشکی که به سیرت آزمایند

شماره ۱۶۵: ز آن نمودن غمان من بفزود

تارمویم به من نمود سپید****ز آن نمودن غمان من بفزود

بهترین دوستی که بود مرا****بدترین دشمنی به من بنمود

شماره ۱۶۶: گر زمانه پای بندت ساخت ویحک داد بود

رشته کژ داشتی در سر مگر خاقانیا****گر زمانه پای بندت ساخت ویحک داد بود

از سرت بیرون کشید آن رشته در پایت ببست****چون فرو دیدی نه رشته کهن و پولاد بود

شماره ۱۶۷: که آب دولت هنوز خواهد بود

جوی دل رفته دار خاقانی****که آب دولت هنوز خواهد بود

فلک از سرخ و زرد و شام و سحر****بر قدت خلعه دوز خواهد بود

حال اگر ز آنچه بود تیره تر است****عاقبت دل فروز خواهد بود

شب نبینی که تیره تر گردد****آن زمانی که روز خواهد بود

شماره ۱۶۸: کز دم کژدم دم مردم تو را بدتر بود

یار مردم مار و کژدم دان کنون خاقانیا****کز دم کژدم دم مردم تو را بدتر بود

آن نه یارانند مارانند پس بیگانه به****کافت یاران چو باشد آشنا بدتر بود

تا تو مردم را ستائی در بلائی با همه****چون تو را مردم ستایند آن بلا بدتر بود

شماره ۱۶۹: کان پانصد دگر همه دور محال بود

دور کمال پانصد هجرت شناس و بس****کان پانصد دگر همه دور محال بود

خلقند متفق که چو خاقانیی نزاد****این پانصدی که مدت دور کمال بود

شماره ۱۷۰: که بر کیمیا مرد لرزان بود

بر اهل کرم لرز خاقانیا****که بر کیمیا مرد لرزان بود

به میزان همت جهان را بسنج****که همت جهان سنج میزان بود

عیار لئیمان شناسی بلی****شناسد عیار آنکه وزان بود

ولیکن فنای بخیلان مخواه****اگرچه بقای کرم زان بود

مگو کز چمن نیست بادا غراب****مگر نرخ انجیر ارزان بود

تو را از حیات کریمان چه سود****که از مردن بخل ورزان بود

شماره ۱۷۱: زیر خاک است آنکه از خاکت به مردم کرده بود

خاک بر سر پاش خاقانی و در خون خسب از آنک****زیر خاک است آنکه از خاکت به مردم کرده بود

دعوی نسبت ز عم کن نز پدر زیرا تو را****عم پدید آورده بود ارنه پدر گم کرده بود

شماره ۱۷۲: درهای آسمان معانی گشوده بود

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و بر جهان***درهای آسمان معانی گشوده بود

شد نفس مطمنهٔ او باز جای خویش***که آواز ارجعی هم از آنجا شنوده بود

دست کمال بر کمر آسمان نشاند***آن گوهر ثمین که در این خاک توده بود

او را فلک برای طبیبی خویش برد***کز دیرباز داروی او آزموده بود

آنجا که رفته بود هم اندر زمان بدم***تب لرزهای جرم کواکب ربوده بود

هر هفت کرده حور و بپوشید هفت رنگ***رخ برده بود و در کف پایش بسوده بود

بی او یتیم و مرده دلند اقربای او***کو آدم قبایل و عیسی دوده بود

آدینه بود صاعقهٔ مرگ او بلی***طوفان نوح نیز هم آدینه بوده بود

خاقانیا به ماتم عم خون گری نه اشک***کاین عم به جای تو پدری ها نموده بود

شماره ۱۷۳: که رهنمون چو بد آید رهت نمونه شود

ز رهنمون بدی نیک ترس خاقانی***که رهنمون چو بد آید رهت نمونه شود

اگرچه بد به حضور تو نیک فخر آرد***شعار فخر تو از عار باژ گونه شود

ز بد گهر همه نیک تو بد شود لیکن***به قول نیک تو فعل بدش نکو نشود

به رنگ خویش کنندت بدان نبینی آن***که زر به صحبت سیماب سیم گونه شود

وگر چنان که ز سیماب زر سپید شده است***ببین در آتش تا سرخ رو چونه شود

شماره ۱۷۴: تا سری بر تو سر گران نشود

دست بر پای آز نه یک چند***تا سری بر تو سر گران نشود

شو سر پای را به دست بگیر***تا دگر بر در سران نشود

شماره ۱۷۵: کاندر دل از آن هر دو ترسی است که جان کاهد

ای شاه دو معنی را نامد به تو خاقانی***کاندر دل از آن هر دو ترسی است که جان کاهد

یا خاطر او نارد مدحی که دلت گیرد****یا همت تو ندهد مالی که دلش خواهد

شماره ۱۷۶: به سخن مثل عطارد به سخا چون خورشید

ای امیر امرای سخن و شاه سخا****به سخن مثل عطارد به سخا چون خورشید

توئی استاد سخن هم توئی استاد سخا****حاتم طائی شاگرد تو زیبد جاوید

میر میران توئی و ما همه رسمی توایم****رسمیان را به صخا و سخن توست امید

از سخای تو تمنا کنم آن چیز که هست****چون سخن های تو شیرین و چو بخت تو سفید

شماره ۱۷۷: فاضل از درد سر نیاساید

فضل درد سر است خاقانی****فاضل از درد سر نیاساید

سرور عقل و تاجدار هنر****درد سر بیند و چنین شاید

تاج بی درد سر کجا باشد****گنج بی اژدها کجا پاید

سروری بی بلا به سر نشود****صفدری بی مصاف برناید

پیل باشد عزیز پس همه کس****مغزش از آهنی بفرساید

قدر سرمه بزرگ تر باشد****هرچه آسیش خردتر ساید

قابله بهر مصلحت بر طفل****وقت نافه زدن نبخشاید

شهد الفاظ داری اهل حسد****بگزد شهد و پس بپالاید

آنکه از نحل خانه گیرد شهد****بزند نحلش ارچه نگزاید

عاقل آنگه رود به خانهٔ نحل****که به گل چهره را بینداید

خضر و دیوار گنج کردن و بس****دست موسی به گل نیالاید

سرو شادابی و گمان بردی****که تو را هیچ غم نپیراید

هنرت مشک نافهٔ آهوست****چه عجب مشک دردسر زاید

وقت باشد که نافه بگشایند****مرد را خون ز مغز بگشاید

بوی مشکت جهان گرفت سزد****که دلت شکر ایزد آراید

ناسپاسی به فعل کافور است****کنهمه بوی مشک برباید

گر تو از بوی مشک عطسه زنی****هر که حاضر دعات بفزاید

تو بر آن عطسه هم بخوان الحمد****کاهل سنت چنینت فرماید

خواجه گر نوح راست کشتی بان****موج طوفانش محنت افزاید

دامنت بادبان کشتی شد****گر گریبانت تر شود شاید

شماره ۱۷۸: که بخواه آنچه آرزوت آید

وقت مردن رشید را گفتم****که بخواه آنچه آرزوت آید

گفت کو عمر کارزو خواهم****کارزو بهر عمر می باید

شماره ۱۷۹: هیچ بد فعل نیک ننماید

دور دور بدی است خاقانی****هیچ بد فعل نیک ننماید

نیکی از بد مجوی و راضی باش****که ز نیکان تو را بدی ناید

شماره ۱۸۰: همه رنجی که باشدم شاید

چون امیدم بریده نیست ز تو****همه رنجی که باشدم شاید

اهل بخشایشم سزد که دلت****بر تن و جان من ببخشاید

شماره ۱۸۱: کنون هجای خسان می شنو که هم شاید

شنوده ای دم خاقانی از مدیح کسان****کنون هجای خسان می شنو که هم شاید

هجای بولهب ایزد بگفت و می شایست****که او هجای سگی گفت رو که هم شاید

شماره ۱۸۲: دگر خاص درگاه سلطان نشاید

که گفت آنکه خاقانی سحرپیشه****دگر خاص درگاه سلطان نشاید

بلی راست گفت او و پی بردم آن را****که دیو آبدار سلیمان نشاید

گرانی ببردم ز درگاهش ایرا****مرید سبک دل گران جان نشاید

شماره ۱۸۳: بر زمین چون من مبرز کس ندید

آسمان داند که گاه نظم و نثر****بر زمین چون من مبرز کس ندید

در بیانم آب و در فکر آتش است****آبی از آتش مطرز کس ندید

ز آتش موسی برآرم آب خضر****ز آدمی این سحر و معجز کس ندید

از دو دیوانم به تازی و دری****یک هجا و فحش هرگز کس ندید

شماره ۱۸۴: کز ناله هیچ درد نشان بهی ندید

خاقانیا ز عارضهٔ درد دل منال****کز ناله هیچ درد نشان بهی ندید

بیمار روزگار هم از اهل روزگار****روی بهی ندید که جز روبهی ندید

شماره ۱۸۵: دست عرب چو غمزهٔ ترکان سنان کشید

روزی میان بادیه بر لشکر عجم****دست عرب چو غمزهٔ ترکان سنان کشید

دیوان میغ رنگ سنان کش چو آفتاب****کز نوک نیزه شان سرکیوان زیان کشید

میغ از هوا به یاری آ میغ چهرگان****آمد ز برق نیزهٔ آتش فشان کشید

ما عاجز دو میغ که بر دامن فلک****قوس قزح علامتی از پرنیان کشید

من در کمان نظاره که ناگه برید بخت****چون آب در دوید و چو آتش زبان کشید

گفتا مترس ازین گره ناخدای ترس****کاینک خدای کعبه بر ایشان کمان کشید

حرف ر

شماره ۱۸۶: توئی مملکت بخش و اسلام پرور

سلاطین نژادا خلیفه پناها****توئی مملکت بخش و اسلام پرور

از آن گشت شروان سمرقند اعظم****که گردون تو را خواند خاقان اکبر

اثیر است و اخضر به بزم تو امشب****یکی تف منقل، یکی موج ساغر

زهی آفتابی که در حضرت تو****بهم اتفاق اثیر است و اخضر

اگر رفت خورشید گردون به مغرب****برآمد ز رای تو خورشید دیگر

وگر رخصه یابد ز تو هست ممکن****که خورشید رجعت کند هم به خاور

که خورشید این قدر آخر شناسد****که شه با سلیمان به قدر است همبر

گر او را پری بود و شیطان به فرمان****مرا این را فرشته است و ارواح چاکر

به جنت طبق های نقل تو شاها****طبق های گردون نماید مزور

خداوند این سبز طشت معلق****کند طشت شمع تو از هفت اختر

عجب نیست کز کام شیر فسرده****همی آب ریزد به ایوانت اندر

عجب آنکه خون ریزد از زخم تیغت****به میدان در از کام شیران جانور

به گیتی کسی دید هیچ اژدهائی****که از کام شیری برون آورد سر

تو گوئی اسد خورد راس و ذنب را****گوارنده نامد برآوردش از بر

تو بحری و حوضی میان سرایت****چو اندر میان فلک چشمهٔ خور

بدین بحر حوض جنان شد نظاره****درین حوض حوت فلک شد مجاور

مرا این حوض را نیل خوانده است گردون****که موسی و

خضر اندر او شد شناور

درختان نارنج را سایه بر وی***چو در چشم عاشق خط سبز دلبر

در او قرصهٔ خور ز چرخ ترنجی***چو نارنج در شیشه بینی مصور

در او جرم گردون چو در قعر قلزم***یکی ریگ پیروزه رنگ مدور

بر این آب غیرت بد آب حیوان***بر این حوض رشک آورد حوض کوثر

مگر گوش خاقانی امشب به عادت***ز لفظ تو دزدید صد عقد گوهر

به یاد آمدش کانکه چیزی بدزدد***ببرند دستش به فرمان داور

پس این گوهر از گوش بستد زبانش***به صد عذر در پایت افشاند یک سر

بدین سکه آورد نقد بدیهه***شد از کیمیای سخن سحر گستر

شها نیک دانی که امروز گیتی***ندارد چو من ساحر کیمیاگر

تو باقی بمان کز بقای تو هرگز***در این پیشه کس ناید او را برابر

شماره ۱۸۷: ز من بزاد به یکباره صدهزار پسر

یکی دو زایند آبستنان مادر طبع***ز من بزاد به یکباره صدهزار پسر

یکان یکان حبشی چهره و یمانی اصل***همه بلال معانی، همه اویس هنر

یگانهٔ دو سرا و سه وقت و چار ارکان***امیر پنج حس و شش جهات و هفت اختر

مرا چه نقصان گر جفت من بزاد کنون***به چشم زخم هزاران پسر یکی دختر

که دختری که ازینسان برادران دارد***عروس دهرش خوانند و بانوی کشور

اگر بمیرد باشد بهشت را خاتون***وگر بماند زیبد مسیح را خواهر

اگرچه هست بدینسان خداش مرگ دهاد***که گور بهتر داماد و دفت اولی تر

اگر نخواندی نعم الختن برو برخوان***وگر ندیدی دفن البنات شو بنگر

مرا به زادن دختر چه خرمی زاید****که اش مادر من هم نزادی از مادر

سخن که زادهٔ خاقانی است دیر زیاد****که آن ز نه فلک آمد نه از چهار گهر

شماره ۱۸۸: وز غصهٔ نکایت دشمن جگر مخور

خاقانیا به تقویت دوست دل مبند****وز غصهٔ نکایت دشمن جگر مخور

چون شد تو را یقین که بد و نیک ز ایزد است****بر کس گمان به دوستی و دشمنی مبر

ای مرد دوستان چه و از دشمنان چه باک****آنجا که حق به عین قبولت کند نظر

بر هیچ دوست تکیه مزن کو به عاقبت****دشمن نماید و نبرد دوستی بسر

وز هیچ دشمنی مشکن کو از آن قدم****هم باز گردد و شود از دوست دوست تر

گر دوست از غرور هنر بیندت نه عیب****دشمن به عیب کردنت افزون کند هنر

ترسی ز طعن دشمن و گردی بلند نام****بینی غرور دوست، شوی پست و مختصر

آن طعن دشمن است تو را دوستی عظیم****کو نردبان توست به بام کمال بر

پس دوست دشمن است به انصاف بازبین****پس دشمن است دوست به تحقیق درنگر

با هرکه دوستی کنی از دل مکن غلو****با هرکه دشمنی کنی از جان مکن

خطر

که آن دوستی و دشمنی کاین چنین بود****از عادت یهود و نصاری دهد خبر

کز دوستی مسیح نصاری است در سعیر****وز دشمنی مسیح یهودی است در سقر

گرچه مسیح را حذر است از دم یهود****از گفتهٔ نصاری هم می کند حذر

طعن حرام زادگی ارچه بد است بد****اما حجالت دم ابن اللهی بتر

گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته ام****آن عقل را نتیجهٔ دیوانگی شمر

شماره ۱۸۹: جان از پی وحید برآمد بدان خطر

چون من خطر زدم به فراق از پی وحید****جان از پی وحید برآمد بدان خطر

آمد به گوش من خبر جان سپردنش****جانم ز راه گوش برون شد بدان خبر

شماره ۱۹۰: که چون پر شد تهی گردد به هر بار

جهان پیمانه را ماند به عینه****که چون پر شد تهی گردد به هر بار

کنون از مرگ صدر الدین تهی گشت****نپندارم که پر گردد دگر بار

شماره ۱۹۱: کیمیا شد اهل، بل کز کیمیا نایافت تر

نیست در ایام چیزی از وفا نایافت تر****کیمیا شد اهل، بل کز کیمیا نایافت تر

آشنا سیمرغ وار اندر جهان نایافت شد****ایمه از سیمرغ بگذر کاشنا نایافت تر

شماره ۱۹۲: کز عشیرت علی است فاضل تر

علوی دوست باش خاقانی****کز عشیرت علی است فاضل تر

هرکه بد بینی از نژاد علی****نیک تر دان ز خلق و عادل تر

بدشان بهتراز همه نیکان****نیکشان از فرشته کامل تر

شماره ۱۹۳: کاهل کم داری آشنا کمتر

عذر داری بنال خاقانی****کاهل کم داری آشنا کمتر

دشمنانت ز خاک بیشترند****دوستانت ز کیمیا کمتر

شماره ۱۹۴: از ریزش ریسمان مادر

ای ریزهٔ روزی تو بوده****از ریزش ریسمان مادر

خو کرده به تنگنای شروان****با تنگی آب و نان مادر

زیر صلف کسی نرفته****جز آن خدای و آن مادر

افسرده چو سایه و نشسته****در سایهٔ دوکدان مادر

ای باز سپید چند باشی****محبوس به آشیان مادر

شرمت ناید که چون کبوتر****روزی خوری از دهان مادر

تا کی چو مسیح بر تو بینند****از بی پدری نشان مادر

یک ره چو خضر جهان بپیمای****تا چند ز خانه جان مادر

ای در یتیم چون یتیمان****افتاده بر آستان مادر

مدبر خلفی به خویشتن بر****خود نوحه کن از زبان مادر

با این همه هم نگاه می دار****حق دل جانفشان مادر

با غصهٔ دشمنان همی ساز****بهر دل مهربان مادر

می ترس که آن زمان درآید****کارند به سر زمان مادر

شماره ۱۹۵: که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن****که پایگاه تو را بر فلک گذارم سر

دبیرم آری سحر آفرین گه انشا****ولیک زحمت این شغل را ندارم سر

به دستگاه دبیری مرا چه فخر که من****به پایگاه وزیری فرو نیارم سر

چو افتاب شدم با عطاردی چه کنم****کلاه عاریتی را چرا سپارم سر؟

شماره ۱۹۶: تو در ایشان به مهتر منگر

گر کهان مه شدند خاقانی****تو در ایشان به مهتر منگر

کهتری را که مهتری باشد****هم بدان چشم کهتری منگر

خرد شاخی که شد درخت بزرگ****در بزرگیش سرسری منگر

هر ذلیلی که حق عزیز کند****در عزیزیش منکری نگر

گاو را چون خدا به بانگ آورد****عمل دست سامری منگر

شماره ۱۹۷: خانه و خوان ناسزا منگر

با در و دشت ساز خاقانی****خانه و خوان ناسزا منگر

تا برون ریشهٔ گیا بینی****زاندرون ریش ده کیا منگر

شماره ۱۹۸: در سر افتادش اسب سرکش عمر

هر که خر در خلاب شهوت راند****در سر افتادش اسب سرکش عمر

آب شهوت مران که مردم را****ز آب شهوت بمیرد آتش عمر

شماره ۱۹۹: بجز از دست ادب دانه مخور

مهترا بلبل انسی پس از این****بجز از دست ادب دانه مخور

فی المثل تو خود اگر آب خوری****جز ز جوی دل فرزانه مخور

به سفر سفره گزین خوان چه مخواه****مرد خوان باش غم خانه مخور

حصه ای زین دل آبادتر است****غصهٔ عالم ویرانه مخور

عاقل شیر دلی باده مگیر****حض خرگوش به پیمانه مخور

ز آب آن میوه که روباه خورد****آب کون سگ دیوانه مخور

عارفانه بزی اندر ره شرع****از اباحت دم فرغانه مخور

آشنای دل بیگانه شدی****آب و نان از در بیگانه مخور

مادر روزی ار افگانه فکند****غم مبر انده افگانه مخور

آز چون نیست در سفله مزن****موی چون نیست غم شانه مخور

همچنین در پی یاران می باش****یار یارا زن و بهنانه مخور

گفتی ار من به معسکر برسم****نان ترکان خورم آن خانه مخور

نان ترکان مخور و بر سر خوان****به ادب نان خور و ترکانه مخور

شماره ۲۰۰: قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور

عیسی دورانم و این کور شد دجال من****قدر عیسی کی نهد دجال ناموزون کور

بر سر راهم چو بازآیم ز اقلیم عراق****هم بسوزم هم بریزم جان کور و خون کور

شماره ۲۰۱: کیمیائی سزای گنج ضمیر

علم دین کیمیاست خاقانی****کیمیائی سزای گنج ضمیر

مس زنگار خورده داری نفس****از چنین کیمیات نیست گزیر

جز از این هرچه کیمیا گویند****آن سخن مشنو و مکن تصویر

عمل اژدهات پیش آرند****کاب هست اژدهای حلقه پذیر

اژدها سر به دم رساند و باز****سر دم اژدها خورد بر خیر

مپذیر این هوس که نپذیرند****بهرج قلب ناقدان بصیر

به چنین جهل علم دین بشناس****که شناسند نافه مشک به سیر

اول این امتحان سکندر کرد****از ارسطو که بود خاص وزیر

برنیاورد کام تا خوردند****هم سکندر هم ارسطو تشویر

بدعت فاضلان منحوس است****این صناعت برای میره و میر

تا ز خامان خام طبع کنند****مال میر اثیافته تبذیر

مدبری را که قاطع ره توست****واصلی خوانی از پی توفیر

کید قاطع مگو که واصل ماست****کید چون گردد آفتاب منیر

که کند زر چو افتاب از خاک****زحلی کاهنی کند به زحیر

کافتاب از پیام خاکی زر****نکند بی هزار ساله مسیر

آفتاب است کیمیاگر و پس****واصلی صانعی قوی تاثیر

کی کند زر میان بوتهٔ خاک****دم او آسمان و بوته اثیر

این همه درد سر ز عشق زر است****ورنه روزی ضمان کند تقدیر

زر که بیند قراضه چون مه نو****حرص دیوانه بگسلد زنجیر

زر خرد بزرگ قیمت را****هست جرمی عظیم و جرم حقیر

یکنزون الذهب نکردی درس****یوم یحمی نخواندی از تفسیر

بر زمین هر کجا فلک زده ای است****بینوائی به دست فقر اسیر

شغل او شاعری است یا تنجیم****هوسش فلسفه است یا اکسیر

چیست تنجیم و فسفه تعطیل****چیست اکسیر و شاعری تزویر

کفر و کذب این دو راست خرمن کوب****نحس و فقر آن دو راست دامنگیر

در ترازوی شرع و رستهٔ عقل****فلسفه فلس

دان و شعر شعیر

شماره ۲۰۲: زین خط دو رنگ شام و شبگیر

ای خواجه حساب عمر برگیر***زین خط دو رنگ شام و شبگیر

جز خط مزور شب و روز***حاصل چه ازین سرای تزویر

خوانی است جهان و زهر، لقمه***خوابی است حیات و مرگ، تعبیر

خاقانی از انده رشیدت***تا کی بود اشک و نوحه بر خیر

کاین نوحهٔ نوح و اشک داود***در یوسف تو نکرد تاثیر

جانی ز تو بستدند و دادند***فرزند تو را به گاه تصویر

فرزند که از تو بستد ایام***این جان به تو باز داد تقدیر

او زود شد و تو دیر ماندی***این سود بدان زیان همی گیر

حرف س

شماره ۲۰۳: الحق خیال توست به جای تو حق شناس

من خدمت تو کردم و تو حق شناس نه***الحق خیال توست به جای تو حق شناس

از ده خیال تو که به ده شب به تو رسید***بر دل هزار منت و بر دیده صد سپاس

حرف ش

شماره ۲۰۴: ببین فلک به چه ماند در آن نهاد که هستش

منه غرامت خاقانیا نهاد فلک را***ببین فلک به چه ماند در آن نهاد که هستش

فلک به مسخرهٔ مست پشت خم ز فتادن***ز زخم سیلی مردان کبود گردن پستش

به شب هزار پسر جرعه ریخته به سرش بر***به روز مشعلهٔ تاب ناک داده به دستش

شماره ۲۰۵: که گیتی سیم جعفر انگاشتش

جمال صفاهان نظام دوم****که گیتی سیم جعفر انگاشتش

چو قحط کرم دید در مرز دهر****علی وار تخم کرم کاشتش

دهان جهان نالهٔ آز داشت****به در سخاوت بینباشتش

به سلطانی جود چون سر فراشت****قضا چتر دولت برافراشتش

به معماری کعبه چون دست برد****زمانه براهیم پنداشتش

از آن کآفتاب سخا بود چرخ****ز روی زمین سایه برداشتش

جهان را همین یک جوان مرد بود****فلک هم حسد برد و نگذاشتش

چنان سوخت خاقانی از سوگ او****که با شام برمی زند چاشتش

شمارهٔ ۲۰۶: ز آتش فکرت آب می چکدش

هر کجا از خجندیان صدری است****ز آتش فکرت آب می چکدش

خاصه صدر الهدی جلال الدین****کز سخن در ناب می چکدش

آتش موسی آیدش ز ضمیر****و آب خضر از خطاب می چکدش

فکر و نطقش چو نکهت لب دوست****ز آتش تر گلاب می چکدش

مار زرینش نوش مهره دهد****چون عبیر از لعاب می چکدش

حاسدش آسیاست کز دامن****آب چون آسیاب می چکدش

آسمانی است کز گریبان آب****بر زمین خراب می چکدش

به لسانش نگر که چون بلسان****روغن دیر یاب می چکدش

خور ز رشک کفش به تب لرزه است****که خوی تب ز تاب می چکدش

شب رخ چرخ پر خوی است مگر****که آن خوی از افتاب می چکدش

گفت مدحی مرا که از هر حرف****همه در خوشاب می چکدش

موکب ابر چون به شوره رسد****قطرها بر سراب می چکدش

باد نوروز چون رسد بر گل****شهد تر چون شراب می چکدش

نم شبنم به گل رسد شب ها****هم نمی بر سداب می چکدش

بکر طبعش نقاب هندی داشت****کب حسن از نقاب می چکدش

سبزهٔ سر نهاده عرض دهد****هر نمی کز سحاب می چکدش

شماره ۲۰۷: چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش

جان عطارد از تپش خاطر وحید****چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش

جان وحید را به فلک برد ذو الجلال****تا هم فلک به جای عطارد نشاندش

شماره ۲۰۸: دیدنی نیست، ببین انکارش

ریت حق ببر معتزلی****دیدنی نیست، ببین انکارش

معتقد گردد از اثبات دلیل****نفی لاتدرکه الابصارش

گوید از دیدن حق محرومند****مشتی آب و گل روزی خوارش

خوش جوابی است که خاقانی داد****از پی رد شدن گفتارش

گفت من طاعت آن کس نکنم****که نبینم پس از آن دیدارش

شماره ۲۰۹: کز آتش آفرید جهاندارش

زین خام قلتبان پدری دارم****کز آتش آفرید جهاندارش

هم زاد بود آزر نمرودش****استاد بود یوسف نجارش

هم طبع او چو تیشه تراشنده****هم خوی او برنده چو منشارش

روز از فلک بود همه فریادش****شب با زحل بود همه پیکارش

مریخ اگر به چرخ یکم بودی****حالی بدوختی به دو مسمارش

نقرس گرفته پای گران سیرش****اصلع شده دماغ سبکبارش

چون لیقهٔ دوات کهن گشته****پوسیده گوشت در تن مردارش

آبش ز روی رفته و باد از سر****افتاده در متاع گرانبارش

منبر گرفته مادر مسکینم****از دست آن منارهٔ خونخوارش

با آنکه بهترین خلف دهرم****آید ز فضل و فطنت من عارش

کای کاش جولهستی خاقانی****تا این سخنوری نبدی کارش

با این همه که سوخته و پخته است****جان و دلم ز خامی گفتارش

او نایب خداست به رزق من****یارب ز نائبات نگه دارش

شماره ۲۱۰: کو میوهٔ دل باری بر بار نگه دارش

دل درد زده است از غم زنهار نگه دارش****کو میوهٔ دل باری بر بار نگه دارش

گفتی که به درد دل صبر است طبیب اما****امروز طبیبت شد بیمار نگه دارش

ای صبر توئی دانم پروانهٔ کار دل****دل شیفته پروانه است از نار نگه دارش

ای دیده نه سیل خون فردات به کار آید****خون از رگ جان امشب مگذار، نگه دارش

آن تازه گل ما را هنگام وداع آمد****زان پیش که بگذارد گلزار نگه دارش

شب بیست و سیم رفته است از چارده ماه ما****شب های وداع است این زنهار نگه دارش

تا عمر دمی مانده است از یار بنگریزد****گر عمر شود گو شو، کو یار نگه دارش

چون شیشه دلی دارم در پای جهان مفکن****نارنج به سنگستان مسپار نگه دارش

خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی****چون آبله دارد چشم از خار نگه دارش

هان ای دل خاقانی بس خوش نفسی داری****از عمر همین مانده است آثار نگه دارش

شروانت که

مار آمد بی رنج رها کردی****تبریز که گنج آمد بی مار نگه دارش

شماره ۲۱۱: کامل تر اهل دین شمارش

هر کو در نقص دید در خود****کامل تر اهل دین شمارش

وان کایت جهل بست بر خود****فرزانهٔ راستین شمارش

هرکو هنری است و عیب خود گفت****با جان هنر قرین شمارش

عالم که به جهل خود مقر شد****از جملهٔ صادقین شمارش

خود را چو ستوده ای نکوهد****عیسی فلک نشین شمارش

منصف که به صدق نفس خود را****خائن شمرد امین شمارش

وآنکس که به خود فرو نیاید****پویندهٔ حق گزین شمارش

عارف که نگشت خویشتن بین****معصوم خدای بین شمارش

دشنام که خود به خود دهد مرد****سرمایهٔ آفرین شمارش

شماره ۲۱۲: تا به فلسی نگیری احکامش

جدلی فلسفی است خاقانی****تا به فلسی نگیری احکامش

فلسفه در جدل کند پنهان****وانگهی فقه برنهد نامش

مس بدعت به زر بیالاید****پس فروشد به مردم خامش

دام در افکند مشعبدوار****پس بپوشد به خار و خس دامش

مرغ را هم به لطف صید کنند****پس ببرند سر به ناکامش

علم دین پیشت آورد وانگه****کفر باشد سخن به فرجامش

کار او و تو تا گه تطهیر****کار طفل است و آن حجامش

شکرش در دهان نهد و آنگه****ببرد پاره ای ز اندامش

شماره ۲۱۳: کز علم مطلق آیت دوران شناسمش

گنج فضائل افضل ساوی شناس و بس****کز علم مطلق آیت دوران شناسمش

استاد حکمت آمد و شاگرد حکم دین****کز چند فن فلاطن یونان شناسمش

چون عقل و جان عزیز و غریب است لاجرم****جاندار عقل و عاقلهٔ جان شناسمش

قدرش عراقیان چه شناسند کز سخن****چون آفتاب امیر خراسان شناسمش

آن زر سرخ را که سیاهی محک شناخت****نه شاهد محک خلف کان شناسمش

سلطانش امیر خواند و من بر جهان فضل****سلطان شناسمش نه به سلطان شناسمش

با آنکه مور حوصله و دیو گوهرم****هم مرغ او شوم که سلیمان شناسمش

او خواندم به سخره سلیمان ملک شعر****من جان به صدق، مورچهٔ خوان شناسمش

هر هشت حرف افضل ساوی است نزد من****حرزی که هفت هیکل رضوان شناسمش

تا عقل را خلیفه کتاب اوست گرچه خضر****پیر من است طفل دبستان شناسمش

او خود مرا حیات ابد داد خضروار****ز آن قطعه ای که چشمهٔ حیوان شناسمش

دارم دل و دو دیده، ز اشعار او سه بیت****تا خوانده ام چهارم ایشان شناسمش

در خط او چو نقطه و اعراب بنگرم****خال رخ برهنهٔ ایمان شناسمش

بر حرف او چو دائرهٔ جزم بشمرم****در گوش عقل حلقهٔ فرمان شناسمش

تا ز آبنوس روز و شب آمد دوات او****من روز و شب جهان سخندان شناسمش

تا دیدم آن دوات پر از کلک تیغ فعل****زرادگاه

رستم دستان شناسمش

کمتر تراشهٔ قلم او عطارد است***زشت آید ار عطارد کیهان شناسمش

نجم زحل سواد دواتش نهم چنانک***جرم سهیل ادیم قلمدان شناسمش

اشعارش از عراق ره آورد می برم***که اکسیر گنج خانهٔ شروان شناسمش

بر عیش بدگوارم اگر گل شکر دهند***شعرش گوارشی است که به ز آن شناسمش

تفاح جان و گل شکر عقل شعر اوست***کاین دو به ساوه هست سپاهان شناسمش

خود را مثال او نهم از دانش اینت جهل***قطران تیره قطرهٔ باران شناسمش

گرچه کشف چو پسته بود سبز و گوژپشت***حاشا که مثل پستهٔ خندان شناسمش

جانم نثار اوست که از عقل همچو عقل***فهرست آفرینش انسان شناسمش

خاقانی از ادیم معالیش قدوه ای است***آن قدوه ای که قبلهٔ خاقان شناسمش

شماره ۲۱۴: عذر خواه است عذر او بنیوش

ای خداوند بنده خاقانی***عذر خواه است عذر او بنیوش

آنچه خود می کنی ز فضل مگوی***و آنچه او می کند ز جرم بپوش

هر دو فرموش کن که مرد کریم***هم عطا هم خطا کند فرموش

شماره ۲۱۵: از برون سرخ و از درون زردیش

سفره ای و بر او چو سفرهٔ گل***از برون سرخ و از درون زردیش

خواجه شد هندوی غلامی ترک***تا وفا دارد از جوان مردیش

شماره ۲۱۶: مختصر دیده ام ز طالع خویش

من که خاقانیم نموداری***مختصر دیده ام ز طالع خویش

گرچه هر کوکب سعادت بخش***برگذر دیده ام ز طالع خویش

بیت اولاد و بیت اخوان را****بسته در دیده ام ز طالع خویش

لیکن از هشتم و ششم خود را****کم ضرر دیده ام ز طالع خویش

بس که بیت الحیات را ز نخست****شیر نر دیده ام ز طالع خویش

باز وقت ظفر به بیت المال****سگ تر دیده ام ز طالع خویش

سر خر کو به خواب در بخت است****دورتر دیده ام ز طالع خویش

پس به بیداری آزمایش را****دم خر دیده ام ز طالع خویش

هست صد عیب طالعم را لیک****یک هنر دیده ام ز طالع خویش

که نماند دراز دشمن من****من اثر دیده ام ز طالع خویش

بر کس آزار من مبارک نیست****اینقدر دیده ام ز طالع خویش

شماره ۲۱۷: خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش

خاقانیا به سائل اگر یک درم دهی****خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش

پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه****نام کرم به دادهٔ روی و ریای خویش

بر دادهٔ تو نام کرم کی بود سزا****تا داده را بهشت ستانی سزای خویش

تا یک دهی به خلق و دو خواهی ز حق جزا****آن را ربا شمر که شمردی عطای خویش

دانی کرم کدام بود آنکه هرچه هست****بدهی بهر که هست و نخواهی جزای خویش

شماره ۲۱۸: کلبهٔ قدرت الهی خویش

به خدائی که کرد گردون را****کلبهٔ قدرت الهی خویش

که ندیدم ز کارداری عشق****هیچ سودی مگر تباهی خویش

شماره ۲۱۹: که غیوران بر اهل پردهٔ خویش

چشم بر کار دوست دار چنان****که غیوران بر اهل پردهٔ خویش

رشک بر دوست برفزونتر از آنک***بر زن اختیار کردهٔ خویش

جنس زن یابی و نیابی کس***جنس یاران درد خوردهٔ خویش

حرف غ

شماره ۲۲۰: کار بر نامد به آئین ای دریغ

روز عمر آمد به پیشین ای دریغ***کار بر نامد به آئین ای دریغ

سینه چون صبح پسین خواهم درید***کآفتاب آمد به پیشین ای دریغ

سخت نومیدم ز امید بهی***درد نومیدی من بین ای دریغ

غصهٔ بی طالعی بین کز فلک***درد هست و نیست تسکین ای دریغ

آب رویم رفت و زیر آب چشم***روی چون آب است پرچین ای دریغ

چرخ را جمشید و افریدون نماند***کز من مسکین کشد کین ای دریغ

آسمان نطع مرادم برفشاند***نه شهش ماند و نه فرزین ای دریغ

صاعقه بربام عمر من گذشت***نه درش ماند و نه پرچین ای دریغ

از دهان دین برآمد آه آه***چون فرو شد ناصر دین ای دریغ

مرغزار جان طلب خاقانیا***کخور گیتی است سنگین ای دریغ

حرف ف

شماره ۲۲۱: بحر ارجیش ز طبعم صدف افزود صدف

تا به خط شط ارجیش درنگ است مرا***بحر ارجیش ز طبعم صدف افزود صدف

بحر ارجیش فزود از قدم من آنسانک***برج برجیس ز یونس شرف افزود شرف

شماره ۲۲۲: صدغه جیم و ذا قد الف

صدت فی بغداد ظبیا قد الف***صدغه جیم و ذا قد الف

سر بیندازم به دستار از پیش****غاشیهٔ سوداش دارم بر کتف

هل عشقتم نار اصحال الهوی****طارق الدنیا و ذا لا یاتلف

من شدم عاشق بر آن خورشید روی****کابروان دارد هلال منخسف

لاتلومونی ولوموا نفسکم****انما المعشوق فینا مختلف

کعبهٔ خاقانی اکنون روی است****کعبه را می زمزم و بت معتکف

شماره ۲۲۳: پای فلک در میان رسم امان بر طرف

باز به میدان ما فوج بلا بسته صف****پای فلک در میان رسم امان بر طرف

خرقه شکافان ذوق بی دف و نی در سماع****جبه فشانان شید تابع قانون دف

جان قدیم اشتها مانده همان ناشتا****وین تن حادث غذا معدن آب و علف

چیدم و دیدم تمام آبی و تابی نداشت****میوهٔ این چار باغ گوهر این نه صدف

گفتیم ای خود فروش خود چه متاعی بگو****گر بخری شب چراغ گر بفروشی خزف

بشنو و بوکن اگر گوشی و مغزیت هست****زمزمهٔ لو کشف لخلخهٔ من عرف

رهرو خاقانیا دوری منزل مبین****رو که مدد می کند همت شاه نجف

حرف ک

شماره ۲۲۴: سگسارک مخنثک و زشت کافرک

این گربه چشمک این سگک غوری غرک****سگسارک مخنثک و زشت کافرک

با من پلنگ سارک و روباه طبعک است****این خوک گردنک سگک دمنه گوهرک

بوده سگ رمنده و اکنون به بخت من****شیرک شده است و گرگک و از هر دو بدترک

خنبک زند چو بوزنه، جنبک زند چو خرس****این بوزنینه ریشک پهنانه منظرک

خرگوشک است خنثی زن و مرد در دو وقت****هم حیض و هم زناش، گهی ماده گه نرک

این پشم سگ که سگش خوانم از صفت****چو سگ برهنگک و سرخ پیکرک

چون یوزک قمی جهد از دم آهوان****با دوستان رود گفتار در برک

گرد غزالکان و گوزنان بزم شاه****فحلی کند چو گور خرک گرد مادرک

گر دست و پاش چون سگک کهف بشکنی****هم برنگردد از دمشان این سبک سرک

بی نام هم کنونش چو بید سترک خصی****این بد گهر شکالک و توسن رگ استرک

خاقانیا گله مکن او از سگان کیست****خود صیدکی کند سگک استخوان خورک

سگ عفعفک کند چو بدو نانکی دهی****دم لابگک کند بنشیند پس درک

میزان حکمتی و تو را بر دل است زخم****زین شوله فعل عقربک شوم نشترک

هم شوله بود کو پس شوال زخم

زد***بر تارک مبارک پور طغان یزک

شماره ۲۲۵: هندوئی را ترک عذرا دادی احسنت ای ملک

خسروا خاقانی عذرا سخن هندوی توست***هندوئی را ترک عذرا دادی احسنت ای ملک

او غلام داغ بر رخ عنبر درگاه توست***عنبری را در دریا دادی احسنت ای ملک

خادمش گردند خاتونان خرگاه فلک***تا ورا خاتون یغمادادی احسنت ای ملک

برقراخان شب و آقسنقر روز از شرف***در طغان شاهیش طغرا دادی احسنت ای ملک

روی در دریای دولت، پشت بر کوه بقا***کز جوار حضرتش جا دادی احسنت ای ملک

برگرفتی آب از خاک سیه خورشیدوار***راوقش کردی و بالا دادی احسنت ای ملک

چون ز دار الظلم شروان ناتوانش یافتی***شربت عدلش مصفا دادی احسنت ای ملک

چون غریبش یافتی چون عقل و چون عقل از جهان***خانهٔ بالاش ماوی دادی احسنت ای ملک

ساختی کاخ سلیمان جای بانوی سبا***پس به دست مرغ گویا دادی احسنت ای ملک

مرغ را دیدی که عنقا مهر و زال اندیشه بود***خانهٔ رستم به عنقا دادی احسنت ای ملک

بهمن اسفندیاری کاخ رستم سیستان***سیستان را بهمن آسا دادی احسنت ای ملک

خانه چون خلد است و من چون آدمم زیرا مرا***حور گندم گون حسنا دادی احسنت ای ملک

نایب یزدان توئی امروز و چون یزدان مرا***خلد بخشیدی و حورا دادی احسنت ای ملک

حرف گ

شماره ۲۲۶: یک صدف نی و صد هزار نهنگ

همه درگاه خسروان دریاست***یک صدف نی و صد هزار نهنگ

کشتی آرزو درین دریا***نفکند هیچ صاحب فرهنگ

یک گهر ندهد و به جان ستدن***هر زمان باشدش هزار آهنگ

در پناه خرد نشین که خرد***گردن آز راست پالاهنگ

تو و گنجی، مه صدر و مه ایوان***تو و نانی، مه میر و مه سرهنگ

حرف ل

شماره ۲۲۷: در هیچ دو رنگت نه درنگ است و نه حاصل

گه خرمی از غفلت و گه غمگنی از عقل***در هیچ دو رنگت نه درنگ است و نه حاصل

خاقانی از این راه دو رنگی به کران باش***یا عاقل عاقل زی، یا غافل غافل

شماره ۲۲۸: برآمد آیت مستنجد از صحیفهٔ حال

چو آسمان ورق عهد مقتفی بنوشت***برآمد آیت مستنجد از صحیفهٔ حال

چو صبح صادق دین را نهفت ظل ابد***برآمد از پس صبح آفتاب عرش ظلال

چه آفتاب که سهمش چو آفتاب از ابر***روان کند خوی تب لرزه از مسام جبال

چو در چهار در ملک شد به چهار جهت***مثال نور فرستاد آفتاب مثال

که آفتاب چو کرد از هوا صحیفهٔ سیم***مثال نور نویسد بر او قلم تمثال

ببین مثال خلافت به دست نور الدین***که بهر دست سلاطین کنند حرز کمال

فلک چو عود صلیبش بر اختران بندد***که صرع دار بوند اختران به گاه زوال

خجسته نائب صدر الخلافه عون الدین***که از شمایلش آبستن است باد شمال

چو پیک خواجه به دار الخلافه باز رسد***سلام بنده رساند به آستان جلال

دریغ تنگ مجال است و بر نمی تابد***که راندمی به ثنای خلیفه سحر حلال

شماره ۲۲۹: لاجرم مال می نخواهد عقل

مال کم راحت است و افزون رنج***لاجرم مال می نخواهد عقل

همچو می کاندکش فزاید روح***لیک بسیار او بکاهد عقل

حرف م

شماره ۲۳۰: ۸۲۳۰; راستی عالم هم

ای شده چپ سلطان**** راستی عالم هم

گر به ما کج کنی ما را**** راست برشود به شکم

شماره ۲۳۱: زاده از کان کاینات بهم

دو گهر دان پیمبری و کرم****زاده از کان کاینات بهم

هر دو را کوهسار مغز بشر****هر دو را افتاب نور قدم

ز آفرینش درخت انسی راست****بیخ پیغمبری و شاخ کرم

دهر بیخ پیمبری بگسست****شاخ رادی به تیغ کرد قلم

نه پیمبر بزاد از کیهان****نه نبی خود بزاید از عالم

بس که روز پیمبری که گذشت****ندمد صبح رادمردی هم

حکم حق تا در نبوت بست****بست گردون در فتوت هم

نه نه گرچه پیمبری شد ختم****راد مردی برفت باز عدم

کاشکارا چو روز می بینی****آفتاب کرم در اوج همم

آفتاب کرم کجاست به ری****اهل همت کراست ز اهل عجم

سروری دارد آنکه قالب جود****کند احیا چو عیسی مریم

گوهر تاج ملک، تاج الدین****کوست سردار گوهر آدم

حاسد خاک پای او کعبه****تشنهٔ آب دست او زمزم

کرمش چشمه سار مشرب خضر****قلمش سر بهای خاتم جم

سر تیغ و زبانهٔ قلمش****هست دندانه چو لب خاتم

شماره ۲۳۲: جواب داد به انصاف اگرچه دید ستم

ز گفتهٔ تو بجوشید طبع خاقانی****جواب داد به انصاف اگرچه دید ستم

که گر به ذکر تو دیگر قلم بگردانم****پس این زبان چو تیغم به تیغ باد قلم

شماره ۲۳۳: هر سه دو حدیث رانده یک دم

امشب من و اوحد و مید****هر سه دو حدیث رانده یک دم

کانون شده قبلهٔ من از راست****قانون شده تکیه گاه چپ هم

در کانون اصل نقش ابلیس****در قانون علم شخص آدم

شماره ۲۳۴: دولتش کم کم آمد از عالم

بیش بیش است فضل خاقانی****دولتش کم کم آمد از عالم

کار عالم همه شتر گربه است****که دهد فضل بیش و دولت کم

شماره ۲۳۵: مسهلی تازه ساختی هردم

در چنین علت ای طبیب مرا****مسهلی تازه ساختی هردم

من فرو مانده کآب ریز نداشت****قصر جنت مثال کعبه حرم

کعبه را مستراح نیست بلی****نیست در جنت آب ریزی هم

شماره ۲۳۶: برده ام وز جفا گریخته ام

من که خاقانیم جفای وطن****برده ام وز جفا گریخته ام

از خسان چو سار شور انگیز****چون ملخ بر ملا گریخته ام

شاه بازم هوا گرفته بلی****کز کمین بلا گریخته ام

نه نه شهباز چه؟ که گنجشکم****کز دم اژدها گریخته ام

گرنه آزرده ام ز دست خسان****دست بر سر چرا گریخته ام

ترسم از قهر ناخدا ترسان****لاجرم در خدا گریخته ام

از کمین کمان کشان قضا****در حصار رضا گریخته ام

من ز ارجیش ز ابر دست رئیس****وقت سیل سخا گریخته ام

آن نه سیل است چیست طوفان است****پس ز طوفان سرا گریخته ام

الغریق الغریق می گویم****ز آن چناند سیل تا گریخته ام

گر همه کس ز منع بگریزد****منم آن کز عطا گریخته ام

شماره ۲۳۷: زانگه که کعبه وار در این سبز پرده ام

خاقانیا به کعبه قسم یاد کن که من****زانگه که کعبه وار در این سبز پرده ام

گرچه ز هر چه دوست بد آزار دیده ام****ورچه ز هر که خصم بد آسیب خورده ام

در کار هیچ دوست منافق نبوده ام****بر مرگ هیچ خصم شماتت نکرده ام

شماره ۲۳۸: کس نماند و من به ناجنسان چنین وامانده ام

غصهٔ دل گفت خاقانی که از ابناء جنس****کس نماند و من به ناجنسان چنین وامانده ام

رهروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند****من چرا چون ذره سرگردان و دروا مانده ام

همرهان بر جدول دجله چو مسطر رانده اند****من چو نقطه در خط بغداد یکتا مانده ام

دوستانم قطب و شمس و نجم و بوالبدر و شهاب****رفته و من چون سها در گوشه تنها مانده ام

همرهند این پنج تن چون کاف و ها یا عین و صاد****یک تنه چون قاف والقرآن من اینجا مانده ام

شماره ۲۳۹: هر بال و پر که داشتم از دم بسوختم

هر خشک و تر که داشتم از غم بسوختم****هر بال و پر که داشتم از دم بسوختم

از ناله هفت خیمهٔ گردون شکافتم****وز آه چار گوشهٔ عالم بسوختم

چندین هزار نافهٔ مشک امید را****بر مجمر نیاز به یک دم بسوختم

بنگاه صبر و خرمن دل را به جملگی****کردم به جهد با هم و در هم بسوختم

هر جوهری که بود بر این سقف لاجورد****از شعله های آه دمادم بسوختم

گر چتر روز سوختم از دم عجب مدار****منجوق صبح و پرچم شب هم بسوختم

از تف دل شرار به صحرا چنان زدم****کز دود مهره در سر ارقم بسوختم

نیمی بسوختم دل خاقانی از عنا****نیمی دگر که ماند به ماتم بسوختم

دوش از بخار سینه بخوری بساختم****بر خاک فیلسوف معظم بسوختم

هر ساعت این خروش برآید مرا ز دل****کای عم بسوختم ز غم ای عم بسوختم

شماره ۲۴۰: کجا یارم که نزل دون فرستم

به مجلس کو نزیل جود خویش است****کجا یارم که نزل دون فرستم

اگرچه ماهی از یونس شرف یافت****به یونس فلس ماهی چون فرستم

چه مرغم کز پی شهباز شیبت****قبا اطلس، کلاه اکسون فرستم

کلاه از زرکش خورشید سازم****قبا از ازرق گردون فرستم

شماره ۲۴۱: کاجتهاد حیدری رای مصیبش یافتم

بخ بخ ار ... ثانی را کنم مدحت به جان****کاجتهاد حیدری رای مصیبش یافتم

هر کجا در پیشگاه شرع دانش پیشه ای است****پیشگاه منصب و صدر حسیبش یافتم

یک جهان چون من زکات استان خبر مقتداست****کز نصاب علم دین صاحب نصیبش یافتم

چون علی اقضی القضات است و علی نام است هم****کاندر احکام قضا رای عجیبش یافتم

گنج دین الحمد الله ایمن است از نقب کفر****کاژدها سر نوک کلک او رقیبش یافتم

مار زرین کافکند تریاک کافور از دهان****هر کرا دردی است چون فرمان طبیبش یافتم

فکرت او خنده گاه دوست را ماند بدانک****چون خلیل از نار گل برگ رطیبش یافتم

خاطر او آب خضر و آتش موسی است ز آنک****کز ز آب الطاف و هم ز آتش لهیبش یافتم

دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته****کز بنات فکر او عود الصلیبش یافتم

پیش تهذیب بنانش از هری را از فری****ابجد آموزی نهم گرچه ادیبش یافتم

آن زمان کاقدام فرخ در عیادت رنجه کرد****بکر دولت را ندا کردم مجیبش یافتم

لهجهٔ من تیغ سلطان است در فصل الخطاب****تا نگوید آن زمان تیغ خطیبش یافتم

زر سرخ ار شد پشیمانی سپید آتش گرفت****چون توان گفتن که مغشوش و معیبش یافتم

طوطی ار پیش سلیمان نطق بربندد رواست****هم سیاست بر سر مرغان رقیبش یافتم

بلکه گوید فاضلان رابط شمردم در سخن****چون به خاقانی رسیدم عندلیبش یافتم

گوید استاد است اندر طرز تازی و دری****نظم و نثرش دیدم و مدح و نسیبش یافتم

گرچه چون دارای مرق مشرقش

دیدم ضمیر***لیک چون عنقای مغرب بس غریبش یافتم

باد صبح از خاک کاشان تحفهٔ خلقش مرا***بوی طوبی داد کابستن به طیبش یافتم

گر دلم شد دوده انقاس دواتش ساختم***ور تنم شد حلقه خلخال نجیبش یافتم

بر جناح راه دیدم روی خوبش گویم این***حبذا آن ماه نو کاندر رکیبش یافتم

هم رضیع ملک سرمد باد عمر او چو عقل***کز رضاع مکرمت جان را ربیبش یافتم

شماره ۲۴۲: از خسان ز من نپذرفتم

آرزو بود نعمتم لیکن***از خسان ز من نپذرفتم

بیش می خواستم زمانه نداد***کم همی داد من نپذرفتم

شماره ۲۴۳: ز ناگه به تاری مغاکش سپردم

پسر داشتم چون بلند آفتابی***ز ناگه به تاری مغاکش سپردم

به درد پسر مادرش چون فروشد***به خاک آن تن دردناکش سپردم

یکی بکر چون دختر نعش بودم***به روشن دلی چون سماکش سپردم

چو دختر سپردم به داماد گفتم***که گنج زر است این به خاکش سپردم

بماندم من و ماند عبد المجیدی***ودیعت به یزدان پاکش سپردم

اگر کس نباشد پناهش به شروان***پناهش بس است آن خداکش سپردم

شماره ۲۴۴: هیچ شافی جواب نشنیدم

از عزیزان سال دل کردم***هیچ شافی جواب نشنیدم

جز دو حرف نبشته صورت دل***معنی دل به خواب نشنیدم

دیدم آری هزار جنس طلب***لیک یک جنس یاب نشنیدم

کشت امید زرد دیدم لیک***وعدهٔ فتح باب نشنیدم

یک خروش خروس صبح کرم***زین خراس خراب نشنیدم

عشوهٔ صبح کاذب است کز او***خبر آفتاب نشنیدم

هرچه جستم ز سفله صدق سحاب***جز دروغ سراب نشنیدم

خنجر برق و کوس رعد بسی است***جوش جیش سحاب نشنیدم

همه عالم گرفت ننگ نفاق***نام اخلاص ناب نشنیدم

همه مردم دروغ زن دیدم***راست از هیچ باب نشنیدم

سیبوی گفت من به معنی نحو***یک خطا در خطاب نشنیدم

من به معنی صدق می گویم***که ز یک کس صواب نشنیدم

جوی امید رفت خاقانی***لیک ازو بانگ آب نشنیدم

شماره ۲۴۵: وحید گنج هنر بود و بود عم به سرم

جمال شاه سخا بود و بود تاج سرم***وحید گنج هنر بود و بود عم به سرم

به سوی این دو یگانه به موصل و شروان***دلی است معتکف و همتی است برحذرم

هنر بدرد ز دندان تیز سین سخا***دلم درید و بخائید گوشهٔ جگرم

سخا بمرد و مرا هر که دید از غم و درد***گریست بر من و حالم چو دید در بدرم

منم غریق غم و اندهان که در شب و روز***غم جمال برم و انده وحید خورم

شماره ۲۴۶: که به جان مرگ را خریدارم

آه به من می رسد ز سختی و رنج***که به جان مرگ را خریدارم

جای من نقطه ای است گوئی راست***زانکه سرگشته زیر پرگارم

شماره ۲۴۷: بخت سیه سپید کارم

در دهر سیه سپیدم افکند***بخت سیه سپید کارم

با بخت سیه عتاب کردم****کز بس سیهیت دلفکارم

بخت آمد و خون گریست پیشم****کز رنگ سیاه شرمسارم

اما چکنم قبول کن عذر****کز مرگ امام سوگوارم

سلطان ائمه عمده الدین****کو بود مراد روزگارم

شماره ۲۴۸: ماتم ز پی کدام دارم

فرزند بمرد و مقتدا هم****ماتم ز پی کدام دارم

بر واقعهٔ رشید مویم****یا تعزیت امام دارم

سلطان ائمه عمده الدین****کز خدمتش احترام دارم

شماره ۲۴۹: این چراغ یقین که من دارم

برد بیرون مرا ز ظلمت شک****این چراغ یقین که من دارم

کعب همت به ساق عرش رساند****این دو تن عقل و دین که من دارم

خیل غوغای آز بشکستند****این دو صف در کمین که من دارم

خود سگی کردنم نفرمایند****این دو شیر عرین که من دارم

قدما گرچه سحرها دارند****کس ندارد چنین که من دارم

کنم از شوره خاک شیرهٔ پاک****این کرامات بین که من دارم

نبرد ذل برآستان ملوک****این دل نازنین که من دارم

نه ز سردان خورم طپانچهٔ گرم****این رخ شرمگین که من دارم

حسبی الله مراست نقش نگین****جم ندید این نگین که من دارم

تخم همت ستاره بر دهدم****فلک است این زمین که من دارم

دل مرا در خرابه ای بنشاند****اینست گنج مهین که من دارم

همتم سر ز تاج در دزدد****اینت گنج مهین که من دارم

من که خاقانیم ندانم هم****که چه شاهی است این که من دارم

شماره ۲۵۰: چه پرسی ز من حال دل چون ندارم

دلی داشتم وقتی، اکنون ندارم****چه پرسی ز من حال دل چون ندارم

غریق دو طوفانم از دیده تا لب****ز خوناب این دل که اکنون ندارم

شماره ۲۵۱: غم روزی ابلهانه خورم

غم عمری که شد چرا نخورم****غم روزی ابلهانه خورم

بر سر روزی ارچه در خوابم****من غم خواب جاودانه خورم

وقت بیماری از اجل ترسم****نه غم چیز و آشیانه خورم

چار دیوار چون به زلزله ریخت****چه غم فوت آستانه خورم

موش گوید که چون درآید مار****غم جان نه دریغ خانه خورم

درد دل بود و درد تن بفزود****تا کی این درد بی کرانه خورم

چون ننالم؟ که در خرابی دل****غم تن و اندوه زمانه خورم

اسب نالد که در بلای لگام****غم مهماز و تازیانه خورم

ای طبیب از سفوف دان کم کن****کو نقوعی که در میانه خورم

چند با دانه□ دل بریان****گل بریان و نار دانه خورم

من چو موسی ز ضعف کند زبان****گل چو دندان پیر شانه خورم

طین مختوم و تخم ریحان بس****مار و مرغم که خاک و دانه خورم

بس بس از دانه مرغ خواهم خورد****مرغ مالنگ و باسمانه خورم

یک دکانی فقاع اگر یابم****به دل شربت سه گانه خورم

شربت مرد از آن دل سنگین****چون شراب از دل چمانه خورم

فقعی کاری از دکان غمش****همچو تریاك از خزانه خورم

زان فقاعی که سنت عمر است****رافضی نیستم چرا نخورم

شماره ۲۵۲: نه از بیم جان در شما می گریزم

رفیقا شناسی که من ز اهل شروان****نه از بیم جان در شما می گریزم

خطائی نکردم به حمدالله آنجا****که اینجا ز بیم خطا می گریزم

چه خوش گفت سالار موران که با جم****نکردم بدی زو چرا می گریزم

ز بهر فراغت سفر می گزینم****پی نزهت اندر فضا می گریزم

مرا زحمت صادر و وارد آنجا****عنا می نمود از عنا می گریزم

قضا هم ز داغ فراق عزیزان****دلم سوخت هم زان قضا می گریزم

دلی بودم از غم چو سیماب لرزان****چو سیماب از آن جابه جا می گریزم

به تبریز هم پای بند عیالم****از آن پای بند بلا می گریزم

ز تبریز چون سوی ارمن بیایم****هم از ظلمتی در ضیا می گریزم

شماره ۲۵۳: من از نوح طوفان سزا می گریزم

نه سیل است طوفان نوح است ویحك****من از نوح طوفان سزا می گریزم

ز ارجیش ز انعام صدر ریاست****ز فرط حیا بر ملا می گریزم

چو سیمرغ از آشیان سلیمان****سوی کوه قاف از حیا می گریزم

همه الغریق الغریق است بانگم****که من غرقه ام در شنا می گریزم

نمی خواستم رفت ز ارمن ولیکن****ز طوفان بی منتها می گریزم

خجل سارم از بس نوا و نوالش****کنون زان نوال و نوا می گریزم

به فریادم از بس عطای شگرفش****علی الله زنان از عطا می گریزم

رئیسم ز سیل سخا کرد غرقه****چو موران ز سیل سخا می گریزم

شماره ۲۵۴: از آن مدحش به آب زر نویسم

فلکك خاکك در میر است و من هم****از آن مدحش به آب زر نویسم

بسا منت که اسکندر پذیرد****اگر نه قیصر اسکندر نویسم

دلش مومی است ارچه نیست مؤمن****بر آهن نام او حیدر نویسم

چو کردم خانهٔ دل وقف مهرش****خط مهر ابد بر در نویسم

چو نامم بر برادر خواندگی خواند****خراج خویش بر قیصر نویسم

شماره ۲۵۵: به قوت آنکه ز هر شوخ چشمم آید خشم

من این دو لفظ مثل سازم از کلام عوام****به قوت آنکه ز هر شوخ چشمم آید خشم

که مرد را رگ چشم است بسته بر رگ کون****که چون برید رگ کون بریده شد رگ چشم

شماره ۲۵۶: تا کی آب چشم پالائی که بردی آب چشم

با دلم چشم از نهان می گفت کز مرگ عماد****تا کی آب چشم پالائی که بردی آب چشم

از ره گوش آمدت بر راه چشم این حادثه****گوش را بربند آخر، چند بندی خواب چشم

دل به خاکش خورد سوگندان که ننشینم ز پای****تا سر خاکش نینداییم هم از خوناب چشم

چشم در خاکش بمالم تا شود سیماب ریز****گوش را یکك سر بین بارم هم از سیماب چشم

چون نگردد چشم من روشن به دیدار عماد****از سرشک شور حسرت برده باشد آب چشم

شماره ۲۵۷: از آنکه دست حوادث زده است بر دل ریشم

منم که یکك رگ جانم هزار بازوی خون راند****از آنکه دست حوادث زده است بر دل ریشم

رگ گشادهٔ جانم به دست مهر که بندد****که از خواص به دوران نه دوست ماند و نه خویشم

نه هیچ کام برآید ز میر و میرهٔ شهرم***نه هیچ کار گشاید ز صدر و صاحب جیشم

هزار درد دلم هست و هیچ جنس به نوعی***نساخت داروی دردم، نکرد مرهم ریشم

ز کس سخن چه نیوشم حدیث خوش چه سرایم***تنور گرم نبینم فطیرها چه سریشم

ز غصه چون بره نالم که سوی میش گذاری***که برنیارد شاخم بره نیارد میشم

ز سردی نفس من تموز دی گردد***چه حاجت است در این دی به خیش خانه و خیشم

ز چار نامه عیان شد که من موحد نامم***به چار کیش خبر شد که من مقدس کیشم

چو نان طلب کنم از شاه عشوه سازد قوتم***چو آب خواهم از ایام زهر دارد پیشم

خدایگانا در باب آن معاش که گفتی***صداع ندهم بیشت جگر مخور بیشم

مرنج اگرت بگویم بنان و جامه مرنجان***بنان و جامه رسان از بنان و خامهٔ خویشم

شماره ۲۵۸: پس جاه بتر دشمن زو نیک تر اندیشم

چون جاه پدید آرد دشمن که بد اندیشد***پس جاه بتر دشمن زو نیک تر اندیشم

دشمن به بدی گفتن جاهم به زبان آرد***بر سود منم ز آن بد چون نیک دراندیشم

شماره ۲۵۹: که به بد گفتنش سخن رانم

خواجه بد گویدم معاذ الله***که به بد گفتنش سخن رانم

او به ده نوع قدح من خواند***من به ده جنس مدح او خوانم

او بدی گوید و چنان داند***من نکو گویم و چنین دانم

آنچه گویم هزار چندان است***وانچه گوید هزار چندانم

شماره ۲۶۰: بد نخواهم که اوست یزدانم

من که خاقانیم به هیچ بدی***بد نخواهم که اوست یزدانم

پس به نیکان کجا بد اندیشم***سر ز سنت چگونه گردانم

گر ضمیرم به هیچ کافر بد****بد سگالید نامسلمانم

عادت این داشتم به طفلی باز****که به رنجم ولی نرنجانم

خود برنجم گرم برنجانند****که ز رنج افریده شد جانم

کوه را کاصل او هم از سنگ است****بشکند زخم سنگ، من آنم

همه رنج من از وجود من است****لاجرم زین وجود نالانم

من هم از باد سر به درد سرم****ابرم، از باد باشد افغانم

همچو خاکم سزد که خوار کنند****آن عزیزان که خاک ایشانم

شماره ۲۶۱: گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم

بر درد دل دوا چه لود تا من آن کنم****گویند صبر کن، نه همانا من آن کنم

درد فراق را به دکان طبیب عشق****بیرون ز صبر چیست مداوا، من آن کنم

گوئی زبان صبر چه گوید در این حدیث****گوید مکن خروش به عمدا، من آن کنم

گر هیچ تشنه در ظلمات سکندری****دل کرد از آب خضر شکیبا من آن کنم

یاران به درد من ز من آسیمه سر ترند****ایشان چه کرده اند بگو تا من آن کنم

آتش کجا در آب فتد چون فغان کند****در آب چشم از آتش سودا من آن کنم

آن ناله ای که فاخته می کرد بامداد****امروز یاد دار که فردا من آن کنم

گفتی که یار نو طلبی و دگر کنی****حاشا که جانم آن طلبد یا من آن کنم

انده گسار من شد و انده به من گذاشت****وامق چه کرد ز انده عذرا، من آن کنم

کاووس در فراق سیاوش به اشک خون****با لشکری چه کرد به تنها، من آن کنم

خورشید من به زیر گل آنجا چه می کند****غرقه میان خون دل اینجا من آن کنم

فریاد چون کند دل خاقانی از فراق****از من همان طلب کن زیرا من آن کنم

شماره ۲۶۲: با یار، من موافقه زین باب می کنم

هست او سیاه چرده و من هم سپید سر***با یار، من موافقه زین باب می کنم

او بر رخ سیاه، سپیداب می کند***من بر سر سپید، سیاه آب می کنم

شماره ۲۶۳: پند نگرفتم ای فلان که منم

آنچه افتاد چند بار مرا***پند نگرفتم ای فلان که منم

آنچه هستم چرا نمی گویم***گفتم ای خام قلتبان که منم

شده ام سیر زین جهان زیراک***نیست خیری در این جهان که منم

که مرا هیچ کس نمی داند***داند ایزد مرا چنان که منم

شماره ۲۶۴: هیچ گونه ریا نمی بینم

به خدائی که در خدائی او***هیچ گونه ریا نمی بینم

که مرا بی لقای مجلس تو***زندگانی روا نمی بینم

شماره ۲۶۵: بر عالم سبک سر از آن سر گران بوم

منکوب طبعم آوخ و منکوس طالعم***بر عالم سبک سر از آن سر گران بوم

من کوب بخت بینم و منکوب از آن زیم***من کوس فضل کوبم، منکوس از آن بوم

شماره ۲۶۶: امروز جفت نعمت بسیار می روم

دی فرد و خفته بخت سوی ارمن آمدم***امروز جفت نعمت بسیار می روم

دیدم دو بحر، بحر ایادی و بحر آب***من زین دو بحر شاکر آثار می روم

لب تشنه آمدم به لب بحر شور لیک***سیراب بحر عذب صدف دار می روم

گر خشک سال بخل جهان را گرفت، من***غرق سحاب جود گهر بار می روم

یعنی ز صبح صادق انعام شمس دین***از شرم سرخ روی و شفق وار می روم

در گوش گاو خفته ام از امن کز عطاش***با گنج گاو و دولت بیدار می روم

کاس کرم دهد به من و من ز خرمی***سرمست کاس از دل هشیار می روم

کس مرغ را که داشت به پروار ندهد آب***من مرغ وار ز آب به پروار می روم

نزد رئس چون الف کوفی آمدم***چون دال سرفکنده خجل سار می روم

بر عین غین گشته ز خجلت ز عین مال***چون حرف غین بین که گران بار می روم

از پیش این رئیس نکوکار پاک زاد***افکنده سر، چو خائن بدکار می روم

شماره ۲۶۷: کرد شفاعت علت و زاید نجات، بیم

خاقانیا نجات مخواه و شفا مبین***کرد شفاعت علت و زاید نجات، بیم

کاندر شفاست عارضهٔ هر سپید کار***واندر نجات مهلکهٔ هر سیه گلیم

خواهی نجات مهلکه منگر نجات بیش***خواهی شفای عارضه مشنو شفا مقیم

نفی نجات کن که نجاتی است بس خطر***دور از شفا نشین که شفائی است بس سقیم

رو کاین شفا شفا جرف است از سقر تورا***آن را شفا مخوان که شقائی است بس عظیم

قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین***سنت نجات دان که صراطی است مستقیم

تا زین نجات جا طلبی در ره نجات***جنات بان نه جات دهد نه ره سلیم

از حق رضا طلب که شفائی است آن بزرگ***وز دین حدیث ران که نجاتی است آن قدیم

ترسم تو بس نجات تو و درد تو شفاست***ناجی راستی شوی ای باژگونه تیم

راه ابتدا خدای نماید

پس انبیا***زر اول آفتاب دهد پس کف کریم

دریا به دست ابر به طفلان مهد خاک***شیر کرم فرستد و او یا در یتیم

شماره ۲۶۸: نیست او را چو همای اصل کریم

این غر غرچه جغد دمن است***نیست او را چو همای اصل کریم

چون کلاغ است نجس خوار و حسود***چون خروس است زناکار و لئیم

هست چون قمری طناز و وقح***هست چون طوطی غماز و ندیم

چون عقاب الجور آرندهٔ جور***چون غراب البین آرندهٔ بیم

نیست در قصر شهان شاهین وار***هست بر کنگره ها کنگر دیم

نیست طغرل شرف و عنقا نام***هست هدهد لقب و کرکس خیم

گه چو دمسیجک از شاخ به شاخ***گاه چون شب پرک از تیم به تیم

رهبر دیو چو طاووس مدام***مایهٔ فسق چو عصفور مقیم

تا که خاقانی بلبل سخن است***اوست چون باشه گه باد عقیم

بس که شد دشمن این باز سپید***تاش چون زاغ سیه گشت گلیم

زود بی نام به شمشیر ملک***سر او چون دم خطاف دو نیم

شماره ۲۶۹: تا ز خونین جگرش لعل قبا آرایم

چشم خونین همه شب قامت شب پیمایم***تا ز خونین جگرش لعل قبا آرایم

ریسمان از رگ جان سازم و سوزن ز مژه***دیده را دوختن لعل قبا فرمایم

اول از عودم خائیدهٔ دندان کسان***آخر از سوختهٔ عالم دندان خایم

گر به من دندان کردند سپید این رمزی است***کاول و آخر دندان کسان را شایم

شماره ۲۷۰: چکنم لب به بدی نگشایم

خواجه بر من در نیک دربست****چکنم لب به بدی نگشایم

نیک بد گفتن من پیشه گرفت****تا به بد گفتن او پیش آیم

حاش لله که به بد گفتن کس****من سگ جان لب پاک آلایم

هرچه او بیشترم بنکوهد****من از آن بیشترش بستایم

او بدی گوید و او را شاید****من نکو گویم و آن را شایم

او به من جوهر خود بنموده است****من بدو گوهر خود بنمایم

شماره ۲۷۱: جان نورهان دهیم که نادیده دیده ایم

کو نزل عاشقان که منزل رسیده ایم****جان نورهان دهیم که نادیده دیده ایم

آزاده رسته از در دربند حادثات****رستی خوران به باغ رضا آرمیده ایم

چون چار هفته مه که به خورشید درخزد****یک هفته زیر سایهٔ خاصان خزیده ایم

بی جوش خون چو موکب ساغر گذشته ایم****بی چتر زر چو لشکر آتش دویده ایم

در نیم شب چو صبح پسین درگرفته ایم****در ملک نیم روز به پیشین رسیده ایم

از پشت چار لاشه فرود آمده چو عقل****بر هفت مرکبان فلک ره بریده ایم

گلگون ما که آب خور وصل دیده بود****بر آب او صفیر ز کیوان شنیده ایم

در عالمی که راه ز ظلمت به ظلمت است****از نور سوی نور شبیخون گزیده ایم

ای دل صلای قرصهٔ رنگین آفتاب****کز ره بلای آخور سنگین کشیده ایم

ای ساقی الغیاث که بس ناشتا لبیم****زان می بده که دی به صبوحی چشیده ایم

ای میزبان میکده ایثار کن به ما****بیغوله ای که از پی غولان رمیده ایم

بیم است از آن که، صبح قیامت برون دمد****تا ور آه صور در دمیده ایم

ما ناوکی و دعوت ما تیر ناوکی****تیری کز او علامت سلطان دریده ایم

از صبح و شام هم به زر شام و سیم صبح****سلطان چرخ را به غلامی خریده ایم

در خاك کوی ریخته ایم آبرو از آنک****ترسیده ایم از آب که ما سگ گزیده ایم

دل را کبود پوش صفا کرده ایم از آنک****خاقانی فلك دل خورشید دیده ایم

شماره ۲۷۲: ز غرقاب دریای خون آمدیم

ز کام نهنگان برون آمدیم****ز غرقاب دریای خون آمدیم

نه از بادیه بل ز طوفان نوح****به کشتی عصمت درون آمدیم

سه ماه از تمنای جنات عدن****به دست زبانی زبون آمدیم

سه ماهه سفر هست چل ساله رنج****که از تیه موسی برون آمدیم

به سگ جانی ار چون سکندر به طبع****در آن راه ظلمات گون آمدیم

چو خضر از سرچشمه خوردیم آب****هم الیاس را رهنمون آمدیم

ز غوغای زنگی دلان عرب****گریزان ندانی که چون آمدیم

از آن زاغ فعلان

گه شبروی****ز صف کلنگان فزون آمدیم

ز خون خوردن و حبس جستیم عور****تو گوئی ز مادر کنون آمدیم

اگر سرنگون خوانده ای مان رواست****که از ما از رحم سرنگون آمدیم

شماره ۲۷۳: کاروان رفته و ما بر سر راه سفریم

وقت آن است کز این دار فنا درگذریم****کاروان رفته و ما بر سر راه سفریم

زاد ره هیچ ندانیم چه تدبیر کنیم****سفری دور و دراز است ولی بی خبریم

پدر و مادر و فرزند و عزیزان رفتند****وه چه ما غافل و مستیم و چه کوته نظریم

دم بدم می گذرند از نظر ما یاران****اینقدر دیده نداریم که بر خود نگریم

خانه و خانقه و منزل ما زیر زمین****ما به تدبیر سرا ساختن و بام و دریم

گر همه مملکت و مال جهان جمع کنیم****لیک جز پیرهن گور ز دنیا نبریم

خانهٔ اصلی ما گوشهٔ گورستان است****خرم آن روز که این رخت بر آن خانه بریم

پادشاها تو کریمی و رحیمی و غفور****دست ما گیر که درماندهٔ بی بال و پریم

یارب از لطف و کرم عاقبت خاقانی****خیر گردان تو که ما در طلب خواب و خوریم

شماره ۲۷۴: الصبوح ای دل که از کار دو عالم فارغیم

در دو عالم کار ما داریم کز غم فارغیم****الصبوح ای دل که از کار دو عالم فارغیم

کم زدیم و عالم خاکی به خاکی باختیم****و آن دگر عالم گرو دادیم و از کم فارغیم

عقل اگر در کشت زار خاک آدم ده کیاست****ما چنان کز عقل بیزاریم از آدم فارغیم

خاک عشق از خون عقلی به که غم بار آورد****ما که ترک عقل گفتیم از همه غم فارغیم

عشق داریم از جهان گر جان مباشد گو مباش****چون سلیمان حاضر است تخت و خاتم فارغیم

همدم ما گر به بوی جرعه مستی شد تمام****ما به دریا نیم مستیم و ز همدم فارغیم

محرم از بهر نهان کاران به کار آید حریف****ما که می پیدا خوریم از کار محرم فارغیم

این لب خاکین ما را در سفالی باده ده****جام جم بر سنگ زن کز جام و از جم فارغیم

چرخ و اختر چیست

طاق آرایشی و طارمی است****ما خراب دوستیم از طاق و طارم فارغیم

تن سپر کردیم پیش تیر باران جفا****هرچه زخم آید ببوسیم و ز مرهم فارغیم

گر شما دین و دلی دارید و از ما فارغید****ما نه دین داریم و نه دل وز شما هم فارغیم

چند دام از زهد سازی و دم از طاعت زنی****ما هم از دام تو دوریم و هم از دم فارغیم

لاف آزادی زنی با ما مزن باری که ما****از امید جنت و بیم جهنم فارغیم

چند یاد از کعبه و زمزم کنی خاقانیا****باده ده کز کعبه آزاد و ز زمزم فارغیم

شماره ۲۷۵: در کوی قلندران مقیمیم

ما حضرت عشق را ندیمیم****در کوی قلندران مقیمیم

هم میکده را خدایگانیم****هم درد پرست را ندیمیم

کوشنده نه از پی بهشتیم****جوشنده نه از تف جحیمیم

ما بندهٔ اختیار یاریم****آزاد ز جنت و نعیمیم

گر عالم محدث است گو باش****ما باری عاشق قدیمیم

بی زحمت پیرهن همه سال****از یوسف خویش با شمیمیم

آن آتش را که عشق ازو خاست****گاه ابراهیم و گه کلیمیم

بس روشن سینه ایم اگرچه****در دیدهٔ تو سیه گلیمیم

اصل گهر از خلیفه داریم****عالی نسبیم اگر یتیمیم

این است که از برای یک دم****در چار سوی امید و بیمیم

خاقانی وار در خرابات****موقوف امانت عظیمیم

حرف ن

شماره ۲۷۶: چون دگر کس شناخت شد دشمن

هر که را من به مهر خواندم دوست***چون دگر کس شناخت شد دشمن

چه پی دشمنان شود به خلاف***چه دم دوستان خورد به سخن

خواه با دشمن است سر در جیب***خواه با دوست پای در دامن

آب و آتش یکی است بر تن مشک***خواه آب آر و خواه آتش زن

از تنش بوی دشمنی آید***چون شود دوست آشنای دو تن

دوست از هر دو تن دو رنگ شود***دل از آن کو دو رنگ شد برکن

دوست کاول شناخت دشمن و دوست***شد چو عالم دو رنگ در هر فن

گه گه از خود هم آیدم غیرت***که بود دوست هم سرا با من

سایهٔ خویش هم نهان خواهم***چون شود سرو دوست سایه فکن

صد هزار است غیرتم بر دوست***آنچه یک غیرت آیدم بر زن

شماره ۲۷۷: در وی شدن همان و برون آمدن همان

بر اصفهان گذشتن من بود یک زمان***در وی شدن همان و برون آمدن همان

از بهر صدر خواستمی اصفهان کنون***چون صدر غایب است چه کرمان چه اصفهان

چشم آسمان به واسطهٔ آفتاب دید***بی آفتاب چشم چه بیند در آسمان

شماره ۲۷۸: مرا هم قدوه هم استاد عز الدین بوعمران

دبیران را منم استاد و میران را منم قدوه***مرا هم قدوه هم استاد عز الدین بوعمران

دمی کز روح قدس آمد سوی جان بنت عمران را***مرا آن دم سوی جان داد عز الدین بوعمران

وگر ده چشمه بگشاد ابن عمران از دل سنگی***مرا بحری ز دل بگشاد عز الدین بوعمران

بشر گفتی ملک گردد بلی گردد بدو بنگر***ملک خلق و بشر بنیاد عز الدین بوعمران

اگر ز اصلاب اسلافند زاده هر یکی بنگر***ز آب چشمهٔ جان زاد عز الدین بوعمران

به لطف و علم و حلم و عزم مستغنی است پنداری****ز آب و خاک و نار و باد عز الدین بوعمران

در آن مسند که چون طور است ثعبان کلک و بیضا کف****کلیمی بین چو خضر آزاد عز الدین بوعمران

امام الامه صدر السنه محی المله سیف الحق****ریاست دار دین آباد عز الدین بوعمران

محمد نطق و نعمان لفظ و احمد رای و مالک دم****که امت را رسد فریاد عز الدین بوعمران

به دل دریای بصره است و به کف دجله و زین هر دو****کند تبریز را بغداد عز الدین بوعمران

بیان ثعلبی راند هم از تفسیر خرگوشی****نماید شیر انسی زاد عز الدین بوعمران

اجازت خواهم از کلکش بدان تفسیر اگر بیند****که تایید ابد بیناد عز الدین بوعمران

جهان داور چو فاروق است و جاندار و چو فرقان هم****که آرد هم شفا هم داد عز الدین بوعمران

بدین یک قطعه ده بیت کارزد صدهزار آخر****سر افراز جهان افتاد عز الدین بوعمران

من آن گویم

که تا روید زمین را بیخ بوزیدان***قوی شاخ و قوی بر باد عز الدین بوعمران

شماره ۲۷۹: کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان

یک روز بپرسید منوچهر ز سالار***کاندر همه عالم چه به ای سام نریمان

او داد جوابش که در این عالم فانی***گفتار حکیمان به و کردار نریمان

شماره ۲۸۰: باری آسوده اند عالمیان

ز آل غانم اگرچه نفعی نیست***باری آسوده اند عالمیان

وای بر عالم ار فکندی حق***کار عالم به دست غانمیان

وقت آن کز نسب نهد خود را***از ملایک نهد نه ز آدمیان

اول از شیر سرخ لاف زند***پس درآید سگ سیه ز میان

شماره ۲۸۱: از نهان آب رخت خواهد به عمدا ریختن

از کمال توست خاقانی نه از نقصان که دهر***از نهان آب رخت خواهد به عمدا ریختن

خسروان بهر هلاک خسروان دارند زهر***ورنه خون سفله بتوان آشکارا ریختن

شماره ۲۸۲: چهار جوی جنان از پی جهان کندن

منم سرآمد دوران که طبع من داند***چهار جوی جنان از پی جهان کندن

به من به جنبش همت توان رسید بلی***گهر چگونه توان یافت جز به کان کندن

هزار سال فلک جان کند نشیب و فراز***که چون منی به کف آرد مگر به جان کندن

شماره ۲۸۳: در حال او به عین عنایت نگاه کن

یارب ز حال محنت خاقانی آگهی***در حال او به عین عنایت نگاه کن

یا روز بخت بی هنرش را سپید دار***یا خط عمر بی خطرش را سیاه کن

شماره ۲۸۴: این همه نیکان مکش و بد مکن

خیره کشا، بد کنشا، ظالما!****این همه نیکان مکش و بد مکن

نیست شفیعت که گوید مکش****نیست حریفیت که گوید مکن

شماره ۲۸۵: اصدقا را بود در نزدیکی آرایش ز من

تا ز شروان دورم اعدا راست آسایش چنانک****اصدقا را بود در نزدیکی آرایش ز من

چون ببینی زین دو معنی آفتابم زانکه هست****در حضور آرایش و در غیبت آسایش ز من

شماره ۲۸۶: دریغ حاصل من بود و درد حصهٔ من

شب رحیل چو کردم وداع شروان را****دریغ حاصل من بود و درد حصهٔ من

شدم ز آتش هجران زدم بر آب ارس****ارس بنالید از درد حال و قصهٔ من

به تیزی دم من بود و پری غم من****خروش سینهٔ من داشت جوش غصهٔ من

شماره ۲۸۷: همه ز غمزه خدنگ آخته به کینهٔ من

منم که همچو کمان دستمال ترکانم****همه ز غمزه خدنگ آخته به کینهٔ من

خدنگ غمزهٔ ترکان نکرد با دلم آنک****نهیب رنج عرب می کند به سینهٔ من

اگر نه کعبه بدی، در عرب چکار مرا****که نیست در عجم امروز کس قرینهٔ من

شماره ۲۸۸: برای چیست؟ ندانی برای کینهٔ من

کمین گشادن دهر و کمان کشیدن چرخ****برای چیست؟ ندانی برای کینهٔ من

ز نوک ناوک این ریمن خماهن فام****هزار چشمه چو ریماهن است سینهٔ من

من آفتابم سایه نیم که گم کندم****چو گم کند به کف آرد دگر قرینهٔ من

نه نه به بحر درم بر فلک کمان نکشم****که سرنگون چو کمانه کند سفینهٔ من

اگر قناعت مال است گنج فقر منم****که بگذرد فلک و نگذرد خزینهٔ من

به دخل و خرج دلم بین بدان درست که هست****خراج هر دو جهان یک شبه هزینهٔ من

چو خاتم ار همه تن چشم شد دلم چه عجب***که حسبی الله نقش است بر نگینهٔ من

چو آبگینه دلی بشکنم به سنگ طمع***که جام جم کند ایام از آبگینهٔ من

به کلبتینم اگر سر جدا کنی چون شمع***نکوبد آهن سرد طمع گزینهٔ من

همای همت خاقانی سخن رانم***که هیچ خوشه نگردد برای چینهٔ من

شماره ۲۸۹: اسمی است شریف و معنیی دون

قسم تو ریاست از ریاست***اسمی است شریف و معنیی دون

سقا بودی چو از اول***چون رئیس گشتی اکنون

چون نهی کلاه اطلس*** پوشی قبای اکسون

خونت به گلو رساد چون ***رویت به قفا گشاد چون

شماره ۲۹۰: گربه چشم و پلنگ خشم از کین

خواجه موشی است زیر بر به کمین***گربه چشم و پلنگ خشم از کین

گربهٔ موش گون بسی دیدی***این یکی موش گربه چشم ببین

شماره ۲۹۱: دست زمانه رسات طرازی بر آستین

زین کلک من که سحر طرازی است راستین***دست زمانه رسات طرازی بر آستین

سردار اهل فضلم و بندار نظم و نثر***آرد سجود من سر بندار ری نشین

بندار چون ز ری سوی تبریز می رسد***نان جوین خورد از آن و اکمه زین

من کامدم ز خطهٔ تبریز سوی ری***از خوشهٔ سپهر خورم نان گندمین

چونان که جو ز گندم دور است از قیاس***شعرش به شعر من به قیاس است هم چنین

با بان آهوان که گزیند پلنگ مشک***بر شان انگبین که گزیند ترنجبین

با این بیان ز وصف تو امروز عاجزم***کو جنتی است آمده ز افلاک بر زمین

پشت عراق و روی خراسان ری است ری****پشتی چه راست دارد و روئی چه نازنین

از سین سحر نکتهٔ بکر آفرین منم****چون حق تعالی از ری بر رحمت آفرین

بر صانعی که روی بهشت آفرید و ری****خاقانی آفرین خوان، خاقانی آفرین

شماره ۲۹۲: که می و بنگ نگیرم پس از این

لوریی گفت مرا در عرفات****که می و بنگ نگیرم پس از این

گرچه زنگی لقبم بهر نشاط****عادت زنگ نگیرم پس از این

تو گوا باش که چو کردم حج****می گلرنگ نگیرم پس از این

توبه چون بیخ فرو برد به دل****شاخ هر شنگ نگیرم پس از این

دست سلطان خرد بوسه زدم****پای سرهنگ نگیرم پس از این

نامور تیغم با جوهر نور****ظلمت ننگ نگیرم پس از این

صیقل عقل جلا داد مرا****تا دگر زنگ نگیرم پس از این

شاهد دوست کش افتاد جهان****در برش تنگ نگیرم پس از این

ناخن چنگ گرفتم که دگر****زلف در چنگ نگیرم پس از این

چنگ چون در رسن کعبه زدم****گیسوی چنگ نگیرم پس از این

حرف و

شماره ۲۹۳: که از بقا نسب ذات توست حاصل ازو

به نسبت از تو پیمبر بنازد ای سید****که از بقا نسب ذات توست حاصل ازو

عزیز ز تو کس نیست بر پیمبر از آنک****سلالهٔ گل اوئی و لالهٔ گل او

شماره ۲۹۴: افتابی است ده هلال بر او

خوان خسرو فلک مثال و در او****افتابی است ده هلال بر او

آفتابی که آفتابش پخت****که نهد بر سپهر خوان مگر او

آفتابی چو غنچه سر بسته****که نماید چو غنچه لعل و زر او

غنچه دارد زر تر اندر لعل****لعل دارد میان زر تر او

افتابی که خاورش دهن است****دارد از باغ شاه باختر او

گزلک شاه سعد ذابح دان****که به مریخ ماند از گهر او

سر مریخ گوهرش زیبد****آورد ده هلال در نظر او

هر هلالی کز او کنند جدا****خوش بخندد ناظرانش بر او

سر مریخ کآفتاب شکافت****نگذارد ز ده هلال اثر او

ابرهٔ آفتاب اگر زرد است****چون شفق سرخ دارد آستر او

مجمر زر نگر که می دارد****از برون عطر و از درون شرر او

بهر خوان سکندر دوران****داشت از آب خضر آبخور او

چون به حضرت رسید خاقانی****بر سر خوان رسید ما حضر او

خاقانی از نشیمن آزادی آمده است****بندش کجا کند فلک و زرق و بند او

نندیشد از فلک نخرد سنبلش به جو****بر کهکشان و خوشه بود ریشخند او

زین مرغزار سبز نجوید حیات از آنک****قصاب حلق خلق بود گوسفند او

خضر است و خان و خانه به عزلت کند به دل****هم خضر خان ومشغلهٔ اوز کند او

خاقانی از حریف گزیدن کران گزید****کان را که برگزید گزیدش گزند او

هرچند کان سقط به دمش زنده گشته بود****چون دست یافت سوخت و را سقط زند او

خورشید دیده ای که کند آب را بلند****سردی آب بین که شود چشم بند او

حاسد که بیند این سخن همچو شیر و می****سرکه نماید آن، سخن لوزه کند

او

شماره ۲۹۵: زین پس نشود عالم خاک آبخور تو

ای پور ز خاقانی اگر پند پذیری****زین پس نشود عالم خاك آبخور تو

خاك است تو را دایه از آن ترس که روزی****خون تو خورد دایهٔ بیدادگر تو

شیری که لبت خورد ز دایه چو شود خون****دایه خورد آن خون ز لب شیر خور تو

ناچار شود چهرهٔ تو پی سپر خاك****گر چهرهٔ خاك است کنون پی سپر تو

امروز غذای تو دهند از جگر خاك****فردا غذی خاك دهند از جگر تو

شماره ۲۹۶: گفتم از صد خر مصری است به آن دل دل تو

خواجه بر استر رومی خر مصری می دید****گفتم از صد خر مصری است به آن دل دل تو

تو به قیمت ز خر مصر نه ای کم به یقین****نه ز بانگ خر مصری است کم آن غلغل تو

آن خر مصر عبائی است و ز اطلس جل او****تو خر اطلسی و هست عبائی جل تو

شماره ۲۹۷: در این سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو

زری که نقد جوانی است گم شد از کف عمر****در این سراچهٔ خاکی که دل خرابم ازو

به آب دیده نبینی که خاك می شویم****بدان طمع که زر عمر باز یابم ازو

حرف ه

شماره ۲۹۸: بود به ده فن ز راز نه فلک آگاه

عطسهٔ سحر حلال من فلکی بود****بود به ده فن ز راز نه فلك آگاه

زود فرو شد که عطسه دیر نماند****آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه

جانش یکی عطسه داد و جسم بپرداخت****هم ملك الموت گفت یرحمك الله

شماره ۲۹۹: نانم نداد چرخ، زهی سفله چرخ زه

آبم ببرد بخت، بس ای خفته بخت بخ****نانم نداد چرخ، زهی سفله چرخ زه

در خواب رفته بختم و بیدار مانده چشم****لا الطرف لی ینام ولاالجد ینتبه

چون ماه چار هفته شد ستم به هفت حال****حالی چنان که لیس علی الخلق یشتبه

دل چون قلم در آتش و تن کاغذ اندر آب****فالنار احرقته و الماء حل به

ایام دمنه طبع و مرا طالع است اسد****من پای در گل از غم و حسرت چو شتربه

از کیسهٔ کسان منم آزاد دل که آز****آزاد را چو کیسه گلو درکشد بزه

خشنودم از خدای بدین نیتی که هست****از صد هزار گنج روان گنج فقر به

چون جان صبر در تن همت نماند نیست****گو قالب نیاز ممان هرگز و مزه

دولت به من نمی دهد از گوسفند چرخ****از بهر درد دنبه و بهر چراغ په

الحق غریب عهدم و از قائلان فزون****هرچند کاهل عهد کهان را کنند مه

بیمار جان رمیده برون آمدم ز ری****شاخ حیات سوخته و برگ راه نه

شب تا به چاشت راه روم پس به گرمگاه****بر هر در دهی طلبم منزل نزه

بیماری گران و به شب راندن سبک****روز آب چون به من نرسد زان خران ده

از بیم تیغ خور سفرم هست بعد از آنک****روز افکند کلاه و زند شب قبا زره

بر ره چو اسب سایه کند گویدم غلام****کاین سایه فرش توست فرود آی و سربنه

از تب چو تار موی مرا رشتهٔ حیات****و آن موی همچو رشتهٔ تب بر به صد گره

غایب

شد از نتیجهٔ جانم میان راه***یک عیبه نظم و نثر که از صد خزینه به

یارب چو فضل کردی و جان باز دادیم***رحمی بکن نتیجهٔ جان نیز باز ده

شماره ۳۰۰: که به دل در حق بدخواه شدم نیکی خواه

من که خاقانیم این مایه صفا یافته ام***که به دل در حق بدخواه شدم نیکی خواه

چون شوم سوخته از خامی گفتار بدان***به نکوکار پناه آرم و او هست گواه

که نگویم که مکافات بدیشان بد کن***لیک گویم که مرا از بدشان دار نگاه

شماره ۳۰۱: کم کم از گنج تو گم شد آه آه

گنج عمری داشتی خاقانیا***کم کم از گنج تو گم شد آه آه

شد سیاهی دیدهٔ دولت سپید***شد سپیدی چهرهٔ سلوت سیاه

در زیان عمر یکسانند خلق***خواه درویش است، خواهی پادشاه

از کیا درگیر کز زر یافت تاج***تا شبانی کز گیا دارد کلاه

بامدادان روز چون سر برزند***بر همه یکسان درآید شام گاه

هرکه را بی صرف کم شد نقد عمر***هست مغبون اندر این بازارگاه

عمر کاهد تن گدازد دور چرخ***اینت چرخ تن گداز عمر کاه

جزوی از من کم شود، جزوی ز میر***روزی از من بگذرد، روزی ز شاه

از گدائی چون من و میری چو تو***عمر یکسان می ستاند سال و ماه

کام ثعبان را چه خرچنگ و چه مور***سیل طوفان را چه خرسنگ و چه کاه

آتش سوزان و داس تیز را***یک صفت باشد تر و خشک گیاه

شمع را از باد کی باشد امان؟***پنبه را ز آتش کجا باشد پناه

شاه محجوب است و من آگه ز کار***شاه مشغول است و من فارغ ز جاه

بلکه من آزادم او در بند آز****بلکه من آگاهم او غافل ز راه

شماره ۳۰۲: بلی هر آینه روباه را دم است گواه

دبیر ما به صفت روبه است گوا دم او****بلی هر آینه روباه را دم است گواه

همه به سجده نظافت دهد مساجد را****بلی منظف مسجد بود دم روباه

شماره ۳۰۳: چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه

ای بلخیک سقط چه فرستی به شهر ما****چندین سقاطهٔ هوس افزای عقل کاه

آئی چو سیر کوبهٔ رازی به بانگ و نیست****جز بر دو گوپیازهٔ بلخیت دستگاه

دیگ هوس میز که چو خوان مسیح هست****کس گوپیازهٔ تو نیارد به خوان شاه

بد نثری و رسائل من دیده چند وقت****کژ نظمی و قصائد من خوانده چندگاه

زرنیخ زرد و نیل کبود تورا ببرد****گوگرد سرخ و مشک سیاه من آب و جاه

آری در آن، دکان که مسیح است رنگرز****زرنیخ و نیل را نتوان داشت پیش گاه

سحر زبان سامری آسای من بخوان****وحی ضمیر موسوی اعجاز من بخواه

عقدی ببند ازین گهر آفتاب کان****دری بدزد ازین صدف آسمان شناه

موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید****دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه

باری ازین سپید و سیاه اعتبار گیر****یا در سیه سپید شب و روز کن نگاه

پس نه ای و گرچه چو کلاه دار****کز دست جهل تو به در نهم کلاه

خاقانی و حقایق طبع تو و مجاز****اینجا مسیح و طوبی و آنجا خر و گیاه

شماره ۳۰۴: راه همت زین و آن دربسته به

دیده از کار جهان دربسته به****راه همت زین و آن دربسته به

دوستان از هفت دشمن بدترند****هفت در بر دوستان دربسته به

دل گران بیماریی دارد ز غم***روزن چشم از جهان دربسته به

پشت دست از غم به دندان می خورم***از چنین خوردن دهان دربسته به

چون به صد جان یک دلی نتوان خرید***دل فروشان را دکان دربسته به

منقطع شد کاروان مردمی***دیدهای دیده بان دربسته به

خاک بیزان هوس بی روزی اند***چشم دل زین خاکدان دربسته به

از زبان در سر شدی خاقانیا***تا بماند سر، زبان دربسته به

شماره ۳۰۵: میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته

زهی عقد فرهنگیان را میانه***میان پیشت اصحاب فرهنگ بسته

علی رغم خورشید دست ضمیرت***حلی بر جبین شباهنگ بسته

چنان جادوی بخل را بسته جودت***که جادو زبان را به نیرنگ بسته

کفت عیسی آسا به اعجاز همت***تب آز را پیش از آهنگ بسته

دلت گوهر راز حق راست حقه***درون بس فراخ و سرش تنگ بسته

سراید نوای مدیح تو زهره***ببین گیسوی زلف در چنگ بسته

فلک چنگ پشت است و ساعات رگ ها***که رگ بیست وچار است بر چنگ بسته

فرستادمت اسب و دستار و جبه***ز مه طوق بر اسب شب رنگ بسته

سپید است دستار لیکن مذهب***سیاه است جبه ولی رنگ بسته

به دستار و جبه خجل سارم از تو***در عفو مگذار چون سنگ بسته

مسیح آیتی من سلیمانت کردم***که بادی فرستادمت تنگ بسته

شماره ۳۰۶: بی خودان را به خودپرست مده

راز دارم مرا ز دست مده***بی خودان را به خودپرست مده

نجده ساز از دل شکسته دلان****این چنین نجده را شکست مده

شست تو همت است و صید تو مال****صید بدهی رواست، شست مده

مهرهٔ مار بهر مار زده است****به کسی کز گزند رست مده

عافیت کیمیاست دولت خاک****کیمیا را به خاک پست مده

گنج معنی توراست خاقانی****شو کلیدش به هر که هست مده

پایگه یافتی، به پای مزن****دستگه یافتی ز دست مده

میده تنها توراست تنها خور****به سگان ده، به هم نشست مده

شمع غیبی به پیش کور مسوز****تیغ عقلی به دست مست مده

شماره ۳۰۷: بشنو آن نالهٔ پراکنده

بر در خواجه از تظلم خلق****بشنو آن نالهٔ پراکنده

خواجه از باد تکیه گه کرده****بالش از بالش پر آکنده

شماره ۳۰۸: زین کاسهٔ سرنگون پیروزه

زهر است مرا غذای هر روزه****زین کاسهٔ سرنگون پیروزه

وز دهر سیاه کاسه در کاسم****صد ساله غم است شرب یک روزه

دهر است کمینه کاسه گردانی****از کیسهٔ او خطاست دریوزه

در کوزه نگر به شکل مستسقی****مستسقی را چه راحت از کوزه

از چرخ طمع ببر که شیران را****دریوزه نشاید از در یوزه

خاقانی صبح خیز، هر شامی****نگشاید جز به خون دل روزه

بر تن ز سرشک جامهٔ عیدی****در ماتم دوستان دل سوزه

شماره ۳۰۹: یافت خاقانی از جهان هر سه

هرچه امن و فراغت است و کفاف***یافت خاقانی از جهان هر سه

گرچه هر سه ورای مملکت است***صحت آمد ورای آن هر سه

حرف ی

شماره ۳۱۰: کینهٔ خسان را زنگارها زدائی

ای چرخ لاجوردی بس بوالعجب نمائی***کآینهٔ خسان را زنگارها زدائی

هر ساعتم به نوعی درد کهن فزائی***چون من ز دست رفتم انگشت بر که خائی؟

بر سختهٔ تمام تا چند بر گرائی***دانستهٔ عیارم تا چندم آزمائی؟

پیروزه وار یک دم بر یک صفت نپائی***تا چند خس پذیری؟ آخر نه کهربائی

خردم بسودی آخر در دور آسیائی***بی خردگی رها کن خردم چو جو چه سائی

چون صوفیان صورت در نیلگون وطائی***لیک از صفت چو ایشان دور از صف صفائی

الحق کثیف رایی گرچه لطیف جایی***یکتا بر آن کسی کز طفلی بود دوتائی

آن کز دهانهٔ گاز خورد آب ناسزایی***بر زر بخت آن کس بخشی تو کیمیائی

از آفتاب دولت آن راست روشنایی***کو رخنه کرد روزن پشت از فراخ نایی

خاقانیا نمانده است آب هنر نمائی***ای سوخته توانی کاین خام کم درائی

شماره ۳۱۱: در همه تبریز اندهکده ای بینم جای

تو همه کاخ طرب سازی و خاقانی را***در همه تبریز اندهکده ای بینم جای

او بدین یک درهٔ خویش تکلف نکند***تو بدین ششدرهٔ خویش تفاخر منمای

ماه در هفت فلک خانه یکی دارد و بس***زحل نحس ز من راست به یک جا دو سرای

شماره ۳۱۲: چون جان پدر شد به دیگر سرای

پسر، خاندان را بود خانه دار***چو جان پدر شد به دیگر سرای

اگر شیر برجا نماند رواست****ولی عطسهٔ شیر ماند بجای

برون بیشه را شیر به میزبان****درون خانه را گربه به کدخدای

جهان را بنگزیرد از گربه لیک****گزیرد ز شیر نبرد آزمای

که در خانه آواز یک گربه به****که ده غرش شیر دندان نمای

که ده چار دیوار گردد خراب****ز دندان یک موش آفت فزای

نه پرویز پرداخت لنگر بری****چو از خشم بهرام بد کرد رای

شماره ۳۱۳: که در او درد مردمی یابی

نیک مردی کجاست خاقانی****که در او درد مردمی یابی

نیست مرغی که حوصله ش به جهان****دانه پرورد مردمی یابی

خود جهان مخنث آن کس نیست****که در او مرد مردمی یابی

شماره ۳۱۴: انس طلب چون کنی که یار نیابی

اهل دلی ز اهل روزگار نیابی****انس طلب چون کنی که یار نیابی

گر دگری ز اتفاق هم نفسی یافت****چون تو بجوئی به اختیار نیابی

خوش نفسی نیست بی گرانی کامروز****نافهٔ بی ثرب در تتار نیابی

آینهٔ خاک تیره کار چه بینی****ز آینهٔ تیره نور کار نیابی

روز وفا آفتاب زرد گذشته است****شب خوشی از لطف روزگار نیابی

نقطهٔ کاری کناره کن که زره را****ساز جز از نقطهٔ کنار نیابی

بر سر بازار دهر خاک چه بیزی****کآخر ازین خاک جز غبار نیابی

دهر همانا که خاکبیزتر از توست****زآنکه دو نقدش به یک عیار نیابی

بگذر ازین آبگون پلی که فلک راست****کب کرم را در او گذار نیابی

قاعده عمر زیر گنبد بی آب***گنبد آب است کاستوار نیابی

دست طمع کفچه چون کنی که به هردم***طعمی ازین چرخ کاسه وار نیابی

چرخ تهی کز پی فریب تو جنبد***کاسهٔ یوزه است کش قرار نیابی

کشت کرم را نه خوشه ماند و نه دانه***کاهی ازین دو به کشت زار نیابی

خاک جگر تشنه را ز کاس کریمان***از نم جرعه امیدوار نیابی

جرعه بود یادگار کاس و بر این خاک***بوئی از آن جرعه یادگار نیابی

یاد تو خاقانیا ز داد چه سود است***کز ستم دهر زینهار نیابی

شماره ۳۱۵: قدح لیمان مرا شعار نیابی

مدح کریمان کنم، چرا نکنم لیک***قدح لئیمان مرا شعار نیابی

در همه دیوان من دو هجو نبینی***در همه گلزار خلد خار نیابی

شماره ۳۱۶: بر من انگشت می گزد بی بی

سر انگشت می رزد بی بی***بر من انگشت می گزد بی بی

نای را دشمن است و دف را دوست***بر ره دف همی وزد بی بی

از پی یک نشان دوم جامه***لاجوردی همی رزد بی بی

افتاب است و زهره می طلبد***در بر مه نمی خزد بی بی

صحن پانید حلقه می جوید***نیشکر هم نمی مزد بی بی

چشم بد دور نیک طباخ است***کآفتاب جهان سزد بی بی

نپزد هیچ قلیهٔ گزری***تابهٔ شلغمی پزد بی بی

شماره ۳۱۷: عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی

گر به دل آزاد بودمی چه غمستی***عقدهٔ سودا گشودمی چه غمستی

غم همه ز آن است کشنای نیازم***گر نه نیاز آزمودمی چه غمستی

گر به مشامی که بوی آز شنودم***بوی قناعت نودمی چه غمستی

تخم ادب کاشتم دریغ درودم***گر بر دولت درودمی چه غمستی

این که خرد را در ملوک نمودم***گر در عزلت نمودمی چه غمستی

بد گهران را ستودم از گهر طبع***گر گهری را ستودمی چه غمستی

سرمهٔ عیسی که خاک چشم حواری است***گر جهت خر نسودمی چه غمستی

گر ز پی ساز کار در الف آز***سین سلامت فزودمی چه غمستی

لاف پلنگی زنم و گرنه چو گربه***لقمهٔ دونان ربودمی چه غمستی

بخت غنود و به درد دل نغنودم***گر به فراقت غنودمی چه غمستی

گفتی خاقانیا به شاهد و می کوش***گر من ازین دست بودمی چه غمستی

شماره ۳۱۸: نقش شیرین را به چشم دیگران نگذاشتی

کوهکن در عشق شیرین غیرتی گر داشتی***نقش شیرین را به چشم دیگران نگذاشتی

بود بی غیرت که نقش یار را بر سنگ کند***ور به لوح سینه کندی صورتی پنداشتی

شماره ۳۱۹: برگ از خدا طلب کن بگذار شاخ و شوخی

یک مشت خاکی ارچه دربند کاخ و کوخی***برگ از خدا طلب کن بگذار شاخ و شوخی

نیکوت داشت اول، نیکوت دارد آخر***این بیت معتقد ساز از قاضی تنوخی

شماره ۳۲۰: کز دهر به بخت نیک زادی

گفتی که سپاس کس مبر بیش***کز دهر به بخت نیک زادی

آری منم از دعای پیران***خورده بر کشت زار شادی

باقی شدم از هدایت عم***کاموخت مرا ملک نهادی

عم کرد مرا دعا گه نزغ****گفت افضل شرق و غرب بادی

شماره ۳۲۱: عهد نامهٔ بقا فرستادی

ای جهان داوری که دوران را****عهد نامهٔ بقا فرستادی

وی کیان گوهری که کیوان را****مدد از کبریا فرستادی

عزم را چند روزه ره به کمین****راه گیر قضا فرستادی

پیش مهدی که پیشگاه هدی است****عدل را پیشوا فرستادی

آب دین رفته بود از آتش کفر****رفته را باز جا فرستادی

وقت قدرت سهیل را ز یمن****به سلام سها فرستادی

روز کین اژدهای رایت را****به مصاف و غزا فرستادی

کرکسان را ز چرخ چون گنجشک****در دم اژدها فرستادی

به سم کوه پیکران در رزم****کوه را در هوا فرستادی

ز آب تیغ کیالواشیری****آتش اندر وغا فرستادی

آخر نام خویش را بر چرخ****بیم نار بلا فرستادی

از سنا برق آتش شمشیر****عرشیان را سنا فرستادی

شررش در کواکب افکندی****دودش اندر سما فرستادی

کوه را زهره آب گشت وببست****کامتحانش از دها فرستادی

زهرهٔ آب گشتهٔ کوه است****که ثنا را جزا فرستادی

نی نی آن زر ز نور خلق تو زاد****که به خلق خدا فرستادی

هرچه خورشید زاده بود از خاک****هم به خورشید وا فرستادی

اعظم اسپهبدا به خاقانی****گنج خاقان عطا فرستادی

بدره ها دادی از نهان و کنون****حله ها بر ملا فرستادی

چشمه ها راندی از مکارم و باز****قلزمی از سخا فرستادی

اسمانی که اختران دادی****مهر و مه بر قفا فرستادی

هر زری کافتاب زاد از کان****به رهی بارها فرستادی

پس ازین آفتاب بخشی از آنک****نقد کان را فنا فرستادی

پارم امسال شد به سعی عطات****که مثال رضا فرستادی

جان مصروع شوق را ز مثال****خط حرز و شفا فرستادی

چو سه حرف میانه نامت****از قبولم لوا فرستادی

خاطرم مریمی است حامل بکر****که دمیش از صبا فرستادی

مریمی

کش هزار و یک درد است****صد هزارش دوا فرستادی

من به جان کشتهٔ هوای توام****کشته را خون بها فرستادی

خون بها گر هزار دینار است****تو دو چندان مرا فرستادی

زین صلت کو قصاص کشتن راست****من شدم زنده تا فرستادی

گنج عرشی گشایمت به زبان****که مرا کیمیا فرستادی

همه دزدان گنج من کورند****تا مرا توتیا فرستادی

من نیایش گر نیای توام****که صلت چون نیا فرستادی

بخشش تو به قدر همت توست****نه به قدر ثنا فرستادی

هم چنین بخش تا چنین گویند****که سزا را سزا فرستادی

فضل و فطنت سپاس دار تو اند****کاین عطیت به ما فرستادی

نشنوی آنکه حاسدان گویند****کاین همه زر چرا فرستادی

نفخهٔ روح اول البشر است****که به مردم گیا فرستادی

سال قحط انگبین و شیر بهشت****به لبی ناشتا فرستادی

ماه دی کرم پیله را از قوت****پیل بالا نوا فرستادی

کرم شب تاب را شب یلدا****در بن چه ضیا فرستادی

در سراب وحش به نیلوفر****ز ابر همت نما فرستادی

شاه باز کلاه گمشده را****در زمستان قبا فرستادی

بد نکردی و خود نکو دانی****کاین نکوئی کجا فرستادی

دانم از جان که را ستودم و باز****دانی احسان که را فرستادی

افسر زر چو شاه دابشلیم****بر سر بید پا فرستادی

ثانی اسکندری، ارسطو را****گنج بی منتها فرستادی

شاه نعمان کفی و نابغه را****زر و فر و بها فرستادی

مصطفی دولتا سوی حسان****خلعه چون مصطفا فرستادی

مرتضی صولتا سوی قنبر****هدیه چون مرتضی فرستادی

برگشایم در فلک به دعات****که کلید دعا فرستادی

باش تاج کیان که بر سر چرخ****تاج عز و علا فرستادی

شماره ۳۲۲: عنبر در ثمن فرستادی

ابر دستا ز بحر جود مرا****عنبر در ثمن فرستادی

یمن و ترک هست شوم و به من****یمن فال یمن فرستادی

طغرلی و همای و بلبل را****زاغ طوطی سخن فرستادی

شاه شیران توئی که طرفه غزال****صید کردی به من فرستادی

گر فرستادیم غلام حبش****بس که ترک ختن فرستادی

خادم ساده دل منم که

مرا****خادم ساده تن فرستادی

شماره ۳۲۳: نیست بر گلبن فلک وردی

نیست در موکب جهان مردی****نیست بر گلبن فلك وردی

پدر مکرمت ز مادر دهر****فرد مانده است، بی نوا فردی

رصد روز و شب چه می باید****که ندارد ره کرم گردی

چیست از سرد و گرم خوان فلك****جز دو نان این سپید و آن زردی

درد بخل است جان عالم را****الامان یارب از چنین دردی

من که خاقانیم ز خوان فلك****دست شستم که نیست پس خوردی

ناجوان مردم ار جهان خواهم****که ندارد جهان جوان مردی

همتم رستمی است کز سر دست****دیو آز افکند به ناوردی

خواجه ای وعدهٔ نوالم داد****بر زبان عزیزتر مردی

گفتم آن مرد را که به دلت****بپذیرم یکی ره آوردی

که بسا مخلصا که شربت زهر****نوش کرد از برای هم دردی

خواجه وعده وفا نکرد و وفا****کی کند هیچ بخل پروردی

گرچه او سرد کرد خاطر من****گرم شد هم نگفتنش سردی

دل که آزرد اگر بدانستی****کو کسی نیست هم نیازردی

دیر دانست دل که او کس نیست****ورنه از نیست یاد چون کردی

شماره ۳۲۴: جز بهر سجود خم نکردی

پاکا ملکا قد فلك را****جز بهر سجود خم نکردی

جلاب خواص درد سر را****الا به سپیده دم نکردی

بر من که پرستشت نکردم****در ناکردن ستم نکردی

آن چیست که از بدی نکردم****وآن چیست که از کرم نکردی

گفتی که کنم جزای جرمت****چون وقت رسید هم نکردی

خاقانی را که مرغ عشق است****جز نامزد حرم نکردی

شماره ۳۲۵: ور نکردی خاطر او نور پیوند آمدی

طبع روشن داشت خاقانی حوادث تیره کرد****ور نکردی خاطر او نور پیوند آمدی

گر کلید خاطرش نشکستی اندر قفل غم****از خزانهٔ غیب لفظش وحی مانند آمدی

گر به اول نستندندی اصل شیرینی ز موم****نخل مومین را رطب شیرین تر از قند آمدی

شماره ۳۲۶: به نظم و نثر همانا که پیش کار مننددی

اگر معزی و جاحظ به روزگار مننددی****به نظم و نثر همانا که پیش کار مننددی

ز بورشید و ز عبدک مثل زنند به شروان****وگر به دور مننددی دوات دار مننددی

به زور و زر نفریبم چو زور و زر وزیران****که فخر زور و زرستی گر اختیار مننددی

بر آسمان وزارت گر انجم هنرستی****وزارت و هنر امروز در شمار مننددی

شماره ۳۲۷: دل مژده پذیر دیده بودی

گر دیده یک اهل دیده بودی****دل مژده پذیر دیده بودی

جان حلقه به گوش گوش گشتی****گر نام وفا شنیده بودی

این قحط جهان کسی نبردی****گر کشت وفا رسیده بودی

کشتی حیات کم شکستی****گر بحر غم آرمیده بودی

می ترسد از آب دیده جانم****ای کاش نه سگ گزیده بودی

گر آهم خواستی فلک را****چون صبح دوم دریده بودی

ور چشم فلک به شفقت استی****زو خون شفق چکیده بودی

مرغ دلم زا زبان به رنج است****ورنه ز قفس پریده بودی

آویخته کی بدی ترازو****گر زآنکه زبان بریده بودی

خاقانی اگر نه اهل جستی****دامن ز جهان کشیده بودی

هرچند جهان چنو ندیده است****او کاش جهان ندیده بودی

با آن که تمامش آفریدند****ای کاش نیافریده بودی

شماره ۳۲۸: آمد به دلو در طلب تخت مشتری

چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی****آمد به دلو در طلب تخت مشتری

سیاره ای ز کوکبهٔ یوسف عراق****آمد که آمد آن فلک ملک پروری

هان مژده هان که رستی ازین قحط مردمی****هین سجده هین که جستی ازین چاه مضطری

تو چه نشین و موکب سیاره آشنا****تو قحط بین و کوکبهٔ یوسف ایدری

خاقانیا چه ترسی از اخوان گرگ فعل****چون در ظلال یوسف صدیق دیگری

یا ایهاالعزیز بخوان در سجود شکر****جان برفشان بضاعت مزجاه کهتری

کآنجا که افسر سر گردن کشان بود****او را رسد بر افسرشان صاحب افسری

فصلی که در معارضهٔ غیر گفته ای****تضمینش کن در این دو سه منظوم گوهری

ای در قمار چرخ مسخر به دست خون****از چرخ بادریسه سراسیمه سرتری

غوغای سرکشان فلک پایدام توست****تو فتنه را بهانه ز خاقانی آوری

زنبور کافر ار پی غوغا به کین توست****بر عنکبوت یک تنه تهمت چه می بری

در اوهن البیوت چه ترسی ز عنکبوت****چون بر در مشبک زنبور کافری

سرپنجگی نه سیرت خرگوش خنثی است****ترس از هژبر دار در آن صورت نری

از روزگار ترس نه از رند روزگار***از سامری هراس نه

از گاو سامری

چون دور باش در دهن مار دیده ای***از جوشن کشف چه هراسی؟ چه غم خوری؟

خاقانیا چو طوطی ازین آهنین قفس***کوشی که نیم بال بیابی و بر پری

شماره ۳۲۹: مانا ز بخت یافت نگین پیمبری

افاق زیر خاتم خوارزم شاهی است***مانا ز بخت یافت نگین پیمبری

پیش سپید مهرهٔ قدرش زبون تر است***از بانگ پشه دبدبهٔ کوس سنجری

از بهر آنکه نامهٔ درگاه او برد***عنقا کمر ببست برای کبوتری

چرخ کبود را ز حسام بنفش او***تهدید می رسد که رها کن ستمگری

از دهر زاد و دهر فضولی نمای را***خون ریختی گرش نبدی حق مادری

تیغش ز چار شهر خراسان خراج خواست***از چار شهر چه که ز نه چرخ چنبری

شمشیر گوشت خوارهٔ او را مزوری است***آن کس که خورد رست ز دست مزوری

گر خصم او بجهد طلسمی بساخته است***آن قدر هم ز قدرت او خواست یاوری

گوساله گرچه بهر خلاف خدای بود***نطق از خدای یافت نه از سحر سامری

گردون مگر مصحف نامش شنوده بود***کابشر نوشت نامش بر تاج مشتری

روح القدس به خدمت او می خورد قسم***کامروز در زمانه تو اسلام پروری

سوگند خورد عاقلهٔ جان به فضل و عدل***کز روی عدل گستری و فضل پروری

خوارزم شه هزار چو محمود زاولی است***خاقانی از طریق سخن صد چو عنصری

شماره ۳۳۰: که تو اهل وفاش پنداری

کیست ز اهل زمانه خاقانی***که تو اهل وفاش پنداری

دوستی کز سر غرض شد دوست***هان و هان تاش دوست نشماری

خواجه گوید که دوست دار توام***پاسخش ده که دوست چون داری

تا عزیزم مرا عزیز کنی***چون شد خوار خوار انگاری

یا بلندم کنی گه پستی***یا عزیزم کنی گه خواری

با من این دوستی به شرطی کن***کاخر آن شرط را بجای آری

کان خطائی که حق ز من بیند***گر تو بینی ز من نیازاری

ور شود خصم من زبردستی***زیر پای بلام مگذاری

شماره ۳۳۱: مایه بجز طبع پیچ پیچ نداری

رو که سوی راستی بسیج نداری***مایه بجز طبع پیچ پیچ نداری

دایم پنداشتی که داری چیزی***هیچ نداری خبر که هیچ نداری

تا کی گوئی که بوده ام به بسیجات***کانچه بود در پس بسیج نداری

خاطر خاقانی از بسیج ببردی***ز آنکه دل مردمی بسیج نداری

شماره ۳۳۲: چه خوش داشت نظم روان عنصری

به تعریض گفتی که خاقانیا***چه خوش داشت نظم روان عنصری

بلی شاعری بود صاحب قران***ز ممدوح صاحب قران عنصری

ز معشوق نیکو و ممدوح نیک***غزل گو شد و مدح خوان عنصری

جز ار طرز مدح و طراز غزل***نکردی ز طبع امتحان عنصری

شناسند افاضل که چون من نبود***به مدح و غزل درفشان عنصری

که این سحر کاری که من می کنم***نکردی به سحر بیان عنصری

ز ده شیوه کان حیلت شاعری است***به یک شیوه شد داستان عنصری

مرا شیوهٔ خاص و تازه است و داشت***همان شیوهٔ باستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد****که حرفی ندانست از آن عنصری

به دور کرم بخششی نیک دید****ز محمود کشور ستان عنصری

به ده بیت صد بدره و برده یافت****ز یک فتح هندوستان عنصری

شنیدم که از نقره زد دیگدان****ز زر ساخت آلات خوان عنصری

اگر زنده ماندی در این دور بخل****خسک ساختی دیگدان عنصری

نخوردی ز خوان های این مردمان****پری وار جز استخوان عنصری

به بوی دو نان پیش دونان شدی****زدی بوسه چون پر نان عنصری

ز تیر فلک تیغ چستی نداشت****چو من در نیام دهان عنصری

ز نی دور باش دو شاخی نداشت****چو من در سه شاخ بنان عنصری

نبوده است چون من گه نظم و نثر****بزرگ آیت و خرده دان عنصری

به نظم چو پروین و نثر چو نعش****نبود آفتاب جهان عنصری

ادیب و دبیر و مفسر نبود****نه سحبان یعرب زبان عنصری

چنانک این عروس از درم خرم است****به زر بود خرم روان عنصری

دهم مال و پس شاد باشم

کنون***ستد زر و شد شادمان عنصری

به دانش بر از عرش گر رفته بود***به دولت بر از آسمان عنصری

به دانش توان عنصری شد ولیک***به دولت شدن چون توان عنصری

شماره ۳۳۳: خضری که آب علم ز بحر یقین خوری

صدرا تو را جلالت اسکندر است لیک***خضری که آب علم ز بحر یقین خوری

هم ظل ذوالجلالی و هم نور آفتاب***بر اسمانی و غم اهل زمین خوری

بر گنج سایه از پی بذل زر افکنی***در بحر غوطه از پی در ثمین خوری

از دست دیو حادثه در تو گریخت دین***یعنی شهاب دین توئی اندوه دین خوری

هستی شکسته دل ز شیاطین ولی چه باک***چون مومیائی از کف روح الامین خوری

آدم چو غصه خورد ز دیدوی شگفت نیست***گر تو شهاب غصه دیو لعین خوری

در مدحت تو مبدع سحر آفرین منم***شاید دریغ مبدع سحر آفرین خوری

خوردی دریغ من که اسیرم به دست چرخ***آری به دست دیو دریغ نگین خوری

در شرق و غرب صبح پسینم به صدق و فضل***تو آفتابی انده صبح پسین خوری

نار کلیم و چشمه خضر است شعر من***شب شمع از آن فروزی و روز آب ازین خوری

هست انگبین ز گل چکنی پس گل انگبین***چون نحل گل خورد نه ز گل انگبین خوری

مهر جم است و کاس جنان نظم و نثر من***مهر از یسار خواهی و کاس از یمین خوری

دیوان من تو را چه ز افسانه دم زنی***قرآنت بر یمین چه به ابجد یمین خوری

چه حاجت است نشتر ترسا چو بامداد***شربت ز دست عیسی گردون نشین خوری

بر شعر زر دهی ز کریمان مثل شوی***با شیر پی نهی ز گوزنان سرین خوری

از ششتر سخا چو طراز شرف دهی***از عسکر سخن شکر آفرین خوری

دانی حدیث آن زن حلواگر گدای****گفتا چنین کنی به مکافا چنین خوری

شماره ۳۳۴: و فوضت امری الی حالقی

رضیت بما قسم الله لی****و فوضت امری الی حالقی

لقد احسن الله فیما مضی****کذلک یحسن فیما بقی

شماره ۳۳۵: ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

شاعر مفلق منم، خوان معانی مراست****ریزه خور خوان من عنصری و رودکی

زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی****گشته چو مال کریم حرص من از اندکی

قالت من نیم روز، حالت من نیم شب****تیغ کشد هندوی تیر زند ناوکی

در بر این پیرزن هیچ جوان مرد نیست****خلق همه کودکند من نکنم کودکی

بلبل خردم که خورد بس کندم کرمکی****کرم قزم در هنر زان نکنم کرمکی

بوم چنان سربزرگ از همه مرغان کم است****وز همه باز است بیش با همه سر کوچکی

تا کی گوئی چو گل دارم یاقوت و زر****من چو صبا بگذرم تا تو چو گل بترکی

عذر نهم گرنه ای خوش سخن و راست بین****حنظل و آنگه خوشی؟ احوال و آنگه یکی؟

بخت کیان مانک است سعد فلک مانکی است****من ز پی فال سعد مانکیم مانکی

اینت علی رایتی قاتل هر خارجی****وینت قباد آیتی قامع هر مزدکی

جعفر صادق به قول جعفر برمک به جود****با هنر هاشمی با کرم برمکی

شماره ۳۳۶: کز سر سودا خرد را در سر آرد خیرگی

بس کن از سودای خوبان داشتن خاقانیا****کز سر سودا خرد را در سر آرد خیرگی

صورت خوبان به معنی چون ببینی آینه است****کز برون سو روشنی دارد درون سو تیرگی

شماره ۳۳۷: دورانگه سپهر و سفرگاه انجمی

ای باغ داد و بیضهٔ بغداد مرحبا***دورانگه سپهر و سفرگاه انجمی

از نور و نور و سور و سرور و چراغ و باغ***چرخ چهارمی نه که فردوس هشتمی

هستت ز رنگ و بوی همه چیزها ولیک***آوخ که نیست بوی دل و رنگ مردمی

شماره ۳۳۸: باجگه دیدم و نظاره بتان حرمی

دی شبانگه به غلط تا به لب دجله شدم***باجگه دیدم و نظاره بتان حرمی

بر لب دجله ز بس نوش لب نوش لبان***غنچه غنچه شده چون پشت فلک روی زمی

نازنینان عرب دیدم و رندان عجم***تشنه دل ز آرزو و غرقه تن از محتشمی

پیری از دور بیامد عجمی زاد و غریب***چشم پوشیده و نالان ز برهنه قدمی

دهنش خشک و شکفته رخش از ابر مژه***جگرش گرم و فسرده تنش از سرد دمی

تشنگی بایه برده به لب دجله فتاد***سست تن مانده و از سست تنی سخت غمی

آب برداشتن از دجله مگر زور نداشت***که نوان بود ز لرزان تنی و پشت خمی

شربتی آب طلب کرد ز ملاحی و گفت***هات یا شیخ ذهیبا حرمی الرقم

پیر گفت ای فتی آن زر که ندارم چه دهم***گفت: اخسا قطع الله یمین العجمی

آبی از دجله چوبینم که به پیری ندهند***من ز بغداد چه گویم صفت بی کرمی

بی درم لاف ز بغداد مزن خاقانی***گر چه امروز به میزان سخن یک درمی

شماره ۳۳۹: در شان عهدت آمده آیات محکمی

ای بزم تو فروخته رایات خرمی***در شان عهدت آمده آیات محکمی

از غایت احاطت و از قوت و شرف***هم جرم آفتابی و هم چرخ اعظمی

وقت است کز برای هلاک مخالفان***افلاک را کنی به سیاست معلمی

بر آسمان فتح خرامی چو آفتاب***از برج خرمی به سوی چرخ خرمی

شماره ۳۴۰: به مرگش چراغ سخن کشتمی

چراغ کیان کشته شد کاش من****به مرگش چراغ سخن کشتمی

گرم قوتستی چراغ فلک****به آسیب یک دم زدن کشتمی

گرم دست رفتی به شمشیر صبح****اجل را به دست زمن کشتمی

سلیمان چو شد کشته اهرمن****مدد بایدم کاهرمن کشتمی

به مازندرانم ظفر بایدی****که دیوانش را تن به تن کشتمی

چو شیرین تن خویشتن را به تیغ****پس از خسرو تیغ زن کشتمی

اگر با صفهود وفا کردمی****به هجران او خویشتن کشتمی

اگر حق مهرش به جای آرمی****طرب را چو گل در چمن کشتمی

دل و دیده بر دست بنهادمی****چو سیماب از آب دهن کشتمی

عروسان خاطر دهندی رضا****که چون سمعشان در لگن کشتمی

هم او را از آن حاصلی نیستی****وگر خویشتن در حزن کشتمی

رفیقا مکش خویشتن در فراق****که گر شایدی کشت من کشتمی

شماره ۳۴۱: نانت جوین چراست سخن هات گندمی

خاقانیا! مسیح دما! زین خراس دهر****نانت جوین چراست سخن هات گندمی

مردی، چرا شوی به در عامه طفل وار****شیری، چرا کنی ز سر لابه سگ دمی

درگاه حق شناس که دنیا ز پس دود****بشنو ندای حق سوی دنیا که اخدمی

مردم مجوی و یار مخواه از جهان که هست****یاری و مردمی همه ماری و کژدمی

چون هر دو میم مردمه در خط کاتبان****کو راست هر دو مردمهٔ چشم مردمی

شماره ۳۴۲: مردم رسد به مردم، باور بکردمی

باور نکردمی که رسد کوه سوی کوه****مردم رسد به مردم، باور بکردمی

کوهی بد این تنم که بدو کوه غم رسید****من مردمم چرا نرسیدم به مردمی؟

شماره ۳۴۳: هم از نای و نوشی سبب کردمی

گر از غم خلاصی طلب کردمی****هم از نای و نوشی سبب کردمی

مرا غم ندیم است خاص ارنه من****چو عامان به نوعی طرب کردمی

اگر غم طلاق از دلم بستدی****نکاح بنات العنب کردمی

گرم دست رفتی لگام ادب****بر این ابلق روز و شب کردمی

وگر کردهٔ چرخ بشمردمی****شمارش سوی دست چپ کردمی

کلید زبان گر نبودی وبال****کی از خامشی قفل لب کردمی

بری خوردمی آخر از دست کشت****اگرنه ز مومی رطب کردمی

مگر فضل من ناقص است ارنه من****بر او تکیه گاهی عجب کردمی

ادب داشتم دولتم برنداشت****ادب کاشکی کم طلب کردمی

عصای کلیم ار به دستم بدی****به چوبش ادب را ادب کردمی

اگر در هنرها هنر دیدمی****به خاقانی آن را نسب کردمی

شماره ۳۴۴: نام حور دل فریبش کردمی

عالمی بس دیو رای است ارنه من****نام حور دل فریبش کردمی

ارغوانش زعفران ساید همی****ور نسودی من عتابش کردمی

شهربانووار چون رفتی به راه****من عمروار احتسابش کردمی

مادیانی کو شکیبا شد ز فحل****از ریاضت من رکابش کردمی

گرچه او را حاجت مهماز نیست****راندمی شب چو نهیبش کردمی

بر چنین مرکوب سی فرسنگ راه***من ز چشم بد نقابش کردمی

کلک سیمین در دواتش سودمی***بند زرین بر کتابش کردمی

از در عشرین کتابش خواندمی***وز ره تسعین حسابش کردمی

شماره ۳۴۵: دامن از اهل جهان افشاندمی

اهل بایستی که جان افشاندمی***دامن از اهل جهان افشاندمی

گر مرا یک اهل ماندی بر زمین***آستین بر آسمان افشاندمی

شاهدان را گر وفائی دیدمی***زر و سر در پایشان افشاندمی

گر وفا از رخ برافکندی نقاب***بس نثارا کان زمان افشاندمی

گر مرا دشمن ز من دادی خلاص***بر سر دشمن روان افشاندمی

بر سرم شمشیر اگر خون گریدی***در سرشک خنده جان افشاندمی

گر مقام نیست هستان دانمی***هستی خود در میان افشاندمی

جرعهٔ جان از زکات هر صبوح***بر سر سبوح خوان افشاندمی

لعل تاج خسروان بربودمی***بر سفال خمستان افشاندمی

دل ندارم ورنه بر صید آمدی***هر خدنگی کز کمان افشاندمی

گرنه خاقانی مرا بند آمدی***دست بر خاقان و خان افشاندمی

شماره ۳۴۶: خون شو ای چشم که این سوز جگر کس را نی

چشمهٔ خون ز دلم شیفته تر کس را نی***خون شو ای چشم که این سوز جگر کس را نی

تنم از اشک به زر رشتهٔ خونین ماند***هیچ زر رشته ازین تافته تر کس را نی

هیچ کس عمر گرامی نفروشد به عدم***سر این بیع مرا هست اگر کس را نی

درد دل بر که کنم عرضه که درمان دلم***کیمیائی است کز او هیچ اثر کس را نی

آن جگر تر کن من کو که ز نادیدن او***خشک آخورتر ازین دیدهٔ تر کس را نی

غم او بر دل من پردهٔ زنگاری بست***کس چو داند که بر این پرده گذر کس را نی

آه و دردا که چراغ من تاریک بمرد***باورم کن که ازین درد بتر کس را نی

غلطم من که چراغی همه کس را میرد***لیک خورشید مرا مرد و دگر کس را نی

دل خاقانی ازین درد درون پوست بسوخت***وز برون غرقهٔ خون گشت خبر کس را نی

شماره ۳۴۷: پری به پوست همی دان که بس گران جانی

رشیدکا ز تهی مغزی و سبک خردی***پری به پوست همی دان که بس گران جانی

گه شناس قبول از دبور بی خبری***که تمیز قبل از دبر نمی دانی

سخنت را نه عبارت لطیف و نه معنی***عروس زشت و حلی دون و لاف لامانی

زنی به سخره برآمد به بام گلخن و گفت***که دور چشم بد از کاخ من به ویرانی

سخنت بلخی و معنیش گیر خوارزمی***ز بلخی آخر تفسیر این سخن دانی

گرفتمت که هزاران متاع ازین سان هست***کدام حیله کنی تا فروخت بتوانی

حدیث بوزنه خواندی و رشم گرد ناو***چو طیره گشت کفایت ده خراسانی

چه گفت بوزنه را گفت: کون دریده زنا***برای رشم فروشیت کو زبان دانی

زبان بران زمانه به گشتن اند، مگوی***که در زمانه منم هم زبان خاقانی

سقاطه های تو آن است و شعر من

این است****به تو چه مانم؟ ویحک به من چه می مانی

قیاس خویش به من کردن احمقی باشد****که ابن اربدی امروز تو نه حسانی

دلیل حمق تو طعن تو در سنائی بس****که احمقی است سر کرده های شیطانی

شماره ۳۴۸: ای قهر زهردار الهی چنین کنی

گویند کز تبی ملک الشرق درگذشت****ای قهر زهردار الهی چنین کنی

مرگ از سر جوان جهان جوی تاج برد****ای مرگ ناگهان تو تباهی چنین کنی

شاهی خدای راست که حکم این چنین کند****او را بدو نمود که شاهی چنین کنی

شماره ۳۴۹: که وجود همه ممکن تو کنی

صانعا شکر تو واجب شمرم****که وجود همه ممکن تو کنی

کائنا من کان خاک در توست****که زخاک این همه کائن تو کنی

گرچه از وجه عدم عین وجود****نتوان کرد ولیکن تو کنی

دل خاقانی اگر کوه غم است****هم در آن کوه معاون تو کنی

تو خزائن نهی اندر نفسش****وز صفا مهر خزائن تو کنی

گر حسودانش مساوی گویند****آن مساویش محاسن تو کنی

امن و بیم از تو همی دارد و بس****که تو سوزانی و ساکن تو کنی

ور ره امن تو پیش آری هم****در ره بیم هم ایمن تو کنی

طاعنان خسته دلش می دارند****خار در دیده طاعن تو کنی

تاج بر فرق محمد تو نهی****خاک بر تارک کاهن تو کنی

شماره ۳۵۰: مدد می دهم تا تو تاثیر بینی

ز آب سخن بحر ارجیش را من****مدد می دهم تا تو تاثیر بینی

ازین بحر ماهی گرفتندی اکنون***چو من آمدستم صدف گیر بینی

شماره ۳۵۱: طبقات طبق ز نان بینی

اهل بغداد را زنان بینی***طبقات طبق ز نان بینی

هاون سیم زعفران سایان***فارغ از دستهٔ گران بینی

زعفران سای گشته هاون ها***تنگ چون تنگ زعفران بینی

حقه های بلور سیم افشان***هر دو هفته عقیق دان بینی

غار سیمین و سبزه پیرامن***در برش چشمهٔ روان بینی

ماده بر ماده اوفتان دو به دو***همچو جوزا و فرقدان بینی

چار بالش چو نقره از پس و پیش***دو رفاده ز پرنیان بینی

چون طبق بر طبق زنند افغان***در طبق های آسمان بینی

کوس کوبی است این کوبی***که همه عالمش فغان بینی

ای برادر بیا و جلدی کن***می زن چو آن چنان بینی

آب ینه رفت و رونق ***تا علمشان بدین نشان بینی

بس کن این هزل چیست خاقانی***که ز هزل آفت روان بینی

گر به نقش زنان فرود آئی***همچو نقش زنان زیان بینی

شماره ۳۵۲: از نقش هر جمادی کورا روان نبینی

خاقانیا فرو خوان اسرار آفرینش***از نقش هر جمادی کورا روان نبینی

از خوار داشت منگر در ذات هیچ چیزی***کآنجا دلی است گویا کورا زبان نبینی

در هر دلی است دردی در هر گلی است وردی***زنهار تا به خواری در این و آن نبینی

شماره ۳۵۳: دست ازین آب هم به آب بشوی

آب شهوت مریز خاقانی****دست ازین آب هم به آب بشوی

بس که سرخاب روی عمر بشست****این سپیداب پست شهوت جوی

رشته جان مبر ز مهرهٔ پشت****سیم سیما مبر ز سکهٔ روی

شماره ۳۵۴: خاقانی ازین دو جنس کم جوی

صبح کرم و وفا فرو شد****خاقانی ازین دو جنس کم جوی

پای طلب از کرم فرو بند****دست از صفت وفا فرو شوی

شو تعزیت کرم همی دار****رو مرثیهٔ وفا همی گوی

شماره ۳۵۵: خوشتر ز اشک مریمی و باد عیسوی

مرفق دهم به حضرت صاحب قصیده ای****خوشتر ز اشک مریمی و باد عیسوی

از خلق جعفر دومش آفریده حق****چون زر جعفری همه موزون و معنوی

کز رشک سحرهاش ز حیرت رودبه عجز****رای مسیح چون خط ترسا ز کژ روی

گر شعر من به شاه رساند که دولتش****چون ماه عید قبلهٔ عالم شو از نوی

تیغش لباس معجز و ایمان برهنه تن****ای دهر بد کنی که بدان تیغ نگروی

نه چرخ هشت بیدق شطرنج ملک او****او شاه نصرت از ید بیضای موسوی

رخ دولت است و فرزین صدر است و شاه شاه****فیل و فرس نجوم و سپهر از تهی دوی

من بنده را که قائم شطرنج دانشم****بر نطع آفرین ز سر خاطر قوی

فرزین دل است و شه خرد و رخ ضمیر راست****بیدق رموز تازی و معنی پهلوی

چون اسب و فیل نیست دلم خون همی شود****از بهر اسب و فیل دلا خون همی شوی

کانعام شه که باج ستاند ز ترک و هند****بخشد هم اسب ترکی و هم فیل هندوی

شاها تو را چه فخر به بخشیدن اسب و فیل****خود هند و چین دهی به سالی که بشنوی

دولت ستانه بوس درست باد تا به کام***صد سال تخم عدل بکاری و بدروی

شماره ۳۵۶: کز سبزه خط سبزه برآورد لب جوی

می تا خط جام آر به رنگ لب دل جوی***کز سبزه خط سبزه برآورد لب جوی

اکنون که چمن سبز سلب گشت سه لب داشت***یعنی لب جام و لب جوی و لب دل جوی

شماره ۳۵۷: تا از میان موج سیاست برون شوی

خاقانیا ز خدمت شاهان کران طلب***تا از میان موج سیاست برون شوی

چون جام و می قبول و رد خسروان مباش***کب فسرده آئی و دریای خون شوی

از قرب و بعدشان که چو خورشید قاهرند***چون ماه گه کم آئی و گاهی فزون شوی

در یک شب از قبول و ز رد چون بنات نعش***گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی

شماره ۳۵۸: عنقاست کبک هم صفت اوش چون نهی

خاقانی است بلبل عنقا سخن ولی***عنقاست کبک هم صفت اوش چون نهی

خاقانیا زمانه تو را پند می دهد***پندار چه تلخ هست کم از نوش چون نهی

بر خازنان فکر مبارش ز راه گوش***چون موم خازنانش پس گوش چون نهی

شماره ۳۵۹: تا ز سگان خلق شیر شرزه نجویی

بس کن خاقانیا ز مدحت دونان***تا ز سگان خلق شیر شرزه نجویی

تا به چنین لفظ نام سفله نرانی***ز آب خضر کام مار گرزه نشویی

هر زه واحسنت هرزه بود که گفتی***نذر کن اکنون که بیش هرزه نگویی

شماره ۳۶۰: لاف از علی مزن که یزید دوم تویی

ای ظلم تو مخرب ملک یزیدیان***لاف از علی مزن که یزید دوم تویی

تو منکری که از لب عیسی نفس منم***من آگهم که از خر دجال دم تویی

لاف از هنر میار که بر مرکب هنر***جای عنان منم محل پاردم تویی

اندر حرام زادگی از استران دهر***آن ارجل درشت سر نرم سم تویی

قمی و درگزینی و کاشانی وزیر***در خواجگی سر آمدگانند گم تویی

اصحاب کهف وار ز ننگ تو زیر خاک***خفتند هر سه، رابعهم کلبهم تویی

خاقانی اشتلم به زبانی کند چو تیغ***بفکن سپر که بابت این اشتلم تویی

حرف ا

شماره ۳۶۱: نه فلک یک جوان ندیده چو من

نیست سالم دو ده ولی به سخن***نه فلک یک جوان ندیده چو من

لیکن ار فضل هست، دولت نیست***فضل بی دولت اسم بی معنی است

گرچه طعنم زنند مشتی دون***چه توان کرد؟ الجنون فنون

کین نجویم گر آن دراز شود***طعنه شان خود به عکس باز شود

کان صفت کوه را تواند بود***کز صدا باز گوید آنچه شنود

آن صدا را تو زو چه پنداری***جز گران جانی و سبکساری

ترجیع بند

ترجیعات

شمارهٔ ۱ – در مدح جلال الدین اخستان شروان شاه

جام ز می دو قله کن خاص برای صبح دم***فرق مکن دو قبله دان جام و صفای صبح دم

بر تن چنگ بند رگ وز رگ خم گشای خون***کآتش و مشک زد به هم نافه گشای صبح دم

جام چو دور آسمان درده و زمین فشان***جرعه چنان که برچکد خون به قفای صبح دم

چرخ قرابهٔ تهی است پارهٔ خاک در میان***پری آن قرابه ده جرعه برای صبح دم

حلق و لب قنینه بین سرفه کنان و خنده زن****خنده بهار عیش دان، سرفه نوای صبح دم

ساقی اگر نه سیب تر بر سر آتش افکند****این همه بوی چون دهد می به هوای صبح دم

صورت جام و باده بین معجز دست ساقیان****ماه نو و شفق نگر نور فزای صبح دم

باده به گوش ماهیی بیش مده که در جهان****هیچ نهنگ بحرکش نیست سزای صبح دم

صبح شد از وداع شب با دم سرد و خون دل****جامه دران گرفت کوه، اینت وفای صبح دم

شمع که در عنان شب زرده بش سیاه بود****از لگد براق جم، مرد بقای صبح دم

موکب صبح را فلک دید رکابدار شه****داد حلی اختران نعل بهای صبح دم

شاه معظم اخستان شهر گشای راستین****داد ده ظفر ستان، ملک خدای راستین

رطل کشان صبح را نزل و نوای تازه بین****زخمه زنان بزم را ساز و نوای تازه بین

رنگ بشد ز مشک شب بوی نماند لاجرم****باد برآبگون صدف غالیه سای

تازه بین

بید بسوز و باده کن راوق و لعل باده را****چون دم مشک و عود تر عطر فزای تازه بین

سوخته بید و باده بین رومی و هندویی بهم****عشرت زنگیانه را برگ و نوای تازه بین

نافهٔ چین کلید زد صبح و کلید عیش را****بر در عده دار خم قفل گشای تازه بین

ترک سلاح پوش را زلف چو برهم اوفتد****عقل صلاح کوش را مست هوای تازه بین

شاهد روز کز هوا غالیه گون غلاله شد****شاهد توست جام می زو تو هوای تازه بین

نیست جهان تنگ را جای طرب که دم زنی****ز آن سوی خیمهٔ فلک خم زن و جای تازه بین

زیر پل فلک مجوی آب وفا ز جوی کس****بگذر از این پل کهن آب وفای تازه بین

لهجهٔ راوی مرا منطق طیر در زبان****بر در شاه جم نگین، تحفه دعای تازه بین

قلعهٔ گلستان شه قلهٔ بوقبیس دان****حصن شما خیش حرم کعبه سرای تازه بین

رستم کیقباد فر حیدر مصطفی ظفر****همره رخش و دل دلش فتح و غزای راستین

بر ره قول کاسه گر نوای نو زند****بر سر خوانچهٔ طرب مرغ صلای نو زند

مرغ قنینه چون زبان در دهن قدح کند****جان قدح به صد زبان لاف صفای نو زند

طاس چو بحر بصره بین جزر و مدش به جرعه ای****ساحل خاک را ز در موج عطای نو زند

بزم چو هشت باغ بین باده چهار جوی دان****خاصه که ساز عاشقان حور لقای نو زند

سنگ به لشکر افکند منهی عقل و آخرش****قاضی لشکر مغان حد جفای نو زند

و آن می عقل دزد هم نقب زند سرای غم****لاجرمش صفیر خوش چنگ سرای نو زند

چنگ بریشمین سلب کرده پلاس دامنش****چون تن زاهدان کز او بوی ریای نو زند

نای چو زاغ کنده پر

نغز نوا چو بلبلان****زاغ که بلبلی کند طرفه نوای نو زند

دست رباب را مجس تیز و ضعیف و هر نفس****نبض شناس بر رگش نیش عنای نو زند

بربط اگر دم از هوا زد به زبان بی دهان****نی به دهان بی زبان دم ز هوای نو زند

چنبر دف شود فلک مطرب بزم شاه را****ماه دو تا سبو کشد زهره ستای نو زند

شاه خزر گشای را هند و خزر شرف دهد****بر پسر سبکتکین هند گشای راستین

جام و تنوره بین به هم باغ و سرای زندگی****ز آتش و می بهار و گل زاده برای زندگی

بر در درج خط قدح از افق تنوره بین****عکس دو آفتاب را نورفزای زندگی

حجرهٔ آهنین نگر، حقهٔ آبگینه بین****لعل در این و زر در آن، کیسه گشای زندگی

جام پری در آهن است از همه طرفه تر ولی****نقش پری به شیشه بین سحرنمای زندگی

دائرهٔ تنوره بین ریخته نقطه های زر****کرده چو سطح آسمان خط سرای زندگی

شبه سپید باز بین بر سر کوه پر طلا****باز سپید روز بین بسته قبای زندگی

قطره و میغ تیره بین شیره سفید و تخمه کان****عالم دردمند را کرده دوای زندگی

سال نو است و قرص خور خوانچهٔ ماهی افکند****وز بره خوان نو نهد بهر نوای زندگی

تابهٔ زر ندیده ای بر سر ماهی آمده****چشمهٔ خور به حوت بین وقت صفای زندگی

ابر چو پیل هندوان آمد و باد پیل بان****دیمه روس طبع را کشته به پای زندگی

روز یکم ز سال نو جشن سکندر دوم****خاک ز جمرهٔ سوم کرده قضای زندگی

شاه سکندر هدی، چشمهٔ خضر رای او****بی ظلمات چشمه بین زاده ز رای راستین

ای به هزار جان دلم مست وفای روی تو****خانهٔ جان به چار حد وقف هوای روی تو

رشتهٔ جان برون کشم هر

مژه سوزنی کنم****دیده بدوزم از جهان بهر وفای روی تو

تا چو کبوتران مرا بام تو نقش دیده شد****کافرم ار طلب کنم کعبه به جای روی تو

گرچه چو پشت آینه حلقه به گوش تو شدم****آینه کردم اشک را خاص برای روی تو

از همه تا همه مرا نیم دل است و یک نفس****هر دو به مهر کرده ام بهر رضای روی تو

قفل به سینه برزدم کوست خزینهٔ غمت****قفل خزینه ساختم دست گشای روی تو

غمزه زنان چو بگذری سنبله موی و مه قفا****روی بتان قفا شود پیش صفای روی تو

چون به قفای جان دود عمر به پای روز وشب****عمر فشان همی دود جان به قفای روی تو

هر که نظارهٔ تو شد دست بریده می شود****یوسف عهدی و جهان نیم بهای روی تو

هستی خاقنی اگر نیست شد از تو جو به جو****بر دل او به نیم جو باد بقای روی تو

سمع خدایگان شود چون دهن تو گنج در****چون به زبان من رود مدح و ثنای روی تو

پانصد هجرت از جهان هیچ ملک چنو نزاد****از خلفای سلطنت تا خلفای راستین

نیست به پای چون منی راه هوای چون تویی****خود نرسد به هر سری تیغ جفای چون تویی

دل چه سگ است تا بر او قفل وفای تو زنم****کی رسد آن خرابه را قفل وفای چون تویی

بوسه خرانت را همه زر تر است در دهن****وان من است خشک جان بوسه بهای چون تویی

گر چه چراغ در دهن زر عیار دارمی****کی شودی لبم محک از کف پای چون تویی

گه گه اگر زکات لب بوسه دهی به بنده ده****تا به خراج ری زنم لاف عطای چون تویی

همچو سپند پیش تو سوزم و رقص می کنم****خود به فدا چنین شود

مرد برای چون تویی

گفتی اگرچه خسته ای غم مخور این سخن سزد****خود به دلم گذر کند غم به بقای چون تویی

با همه خستگی دلم بوسه رباید از لبت****گربهٔ شیردل نگر لقمه ربای چون تویی

نوبهٔ خواجگی زنم بهر هوای تو مگر****نشکند از شکستگان قدر هوای چون تویی

بر سر خاقانی اگر دست فرو کنی سزد****کوست دلی و نیم جان روی نمای چون تویی

از تو به بارگاه شه لاف دو کون می زنم****کم ز خراج این دوده نزل گدای چون تویی

از شه عیسوی نفس عازر ملک زنده شد****معجزه را همین قدر هست گوای راستین

اهل نماند بر زمین، اینت بلای آسمان****خاک بر آسمان فشان هم ز جفای آسمان

چون پس هر هزار سال اهل دلی نیاورد****این همه جان چه می کند دور برای آسمان

ای مه مگو کآسمان اهل برون نمی دهد****اهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان

کوه کوه می رسد، چون نرسد دل به دل؟****غصهٔ بی دلی نگر هم ز عنای آسمان

با همه دل شکستگی روی به آسمان کنم****آه که قبلهٔ دگر نیست ورای آسمان

محنت و حال ناپسند، اینت فتوح روز و شب****پلپل و چشم دردمند، اینت دوای آسمان

باد دریغ در دلم کشت چراغ زندگی****بوی چراغ کشته شد سوی هوای آسمان

بر سر پای جان کنان گردم و طالع مرا****پا و سری پدید نه چون سر و پای آسمان

گرچه به موئی آسمان داشته اند بر سرم****موی به موی دیده ام تعبیه های آسمان

زعم من است کآسمان سجدهٔ سگدلان کنم****زان چو دم سگان بود پشت دوتای آسمان

بس که قفای آسمان خوردم و یافتم ادب****تا ادب اذ السما کوفت قفای آسمان

جیب دریده می رود گرد قوارهٔ زمین****بو که رسم به محرمی زیر وطای آسمان

نیست فرود آسمان محرم هیچ ناله ای****نالهٔ خاقانی از آن

رفت ورای آسمان

یا کند آسمان قضا عمر مرا که شد به غم****یا کنم از بقای شه دفع قضای آسمان

از گهر یزیدیان زاده علی شجاعتی****کز سر ذوالفقار او زاده قضای راستین

تاجور جهان چو جم تخت خدای مملکت****خاتم دیوبند او بند گشای مملکت

انس و پریش چون ملک زله ربای مائده****دام و ددش چو مورچه هدیه فزای مملکت

دیودلان سرکشش حامل عرش سلطنت****مرغ پران ترکشش پیک سبای مملکت

افسر گوهر کیان، گوهر افسر سران****خاک درش چو کیمیا بیش بهای مملکت

عقل که دید طلعتش حرز بر او دمید و گفت****اینت شه ملک سپه، عرش لوای مملکت

گفت جهانش ای ملک تو ز کیانی از کیان****گفت ز تخم آرشم نجل بقای مملکت

گفت به تیغش آسمان کای گهری تو کیستی****گفت من آتش اجل زهر گیای مملکت

گرچه به باطل اختران افسر عاجزان برند****اوست مظفری به حق خانه خدای مملکت

مار به ظلم اگر برد خایهٔ موش ناسزا****جان پلنگ چون برد کوست سزای مملکت

مشتری از پی ملک کرد سجل خط بقا****بست بنات نعش را عقد برای مملکت

بدر ستاره لشکر است اوج طراز آسمان****بحر نهنگ خنجر است ابر سخای مملکت

بدر چو شعری سیم بحر چو کسری دوم****دولت ظلم کاه او عدل فزای راستین

چون شه پیل تن کشد تیغ برای معرکه****غازی هند را نهد پیل به جای معرکه

بینی از اژدها دلان صف زدگان چو مورچه****خایهٔ مورچه شده چرخ ورای معرکه

تیغ نیام بفکند چون گه حشر تن کفن****راست چو صور دردمند از سر نای معرکه

اسب به چار صولجان گوی زمین کند هبا****طاق فلک به پا کند هم به هبای معرکه

بیشه ستان نیزه ها ایمن از آتش سنان****شیردلان ز نیزه ها بیشه فزای معرکه

قلزم تیغ ها زده موج به فتح باب کین****زاده ز موج تیغ ها صاعقه

زای معرکه

تیغ کبود غرق خون صوفی کار آب کن****زاغ سیاه پوش را گفته صلای معرکه

مغز سران کدوی خشک اشک یلان زرشک تر****زین دو به تیغ چون نمک پخته ابای معرکه

تختهٔ خاک رزم را جذر اصم شده ظفر****خنجر شه چو هندوئی جذر گشای معرکه

رایت شه تذرو وش لیک عقاب حمله بر****پرچم شه غراب گون لیک همای معرکه

رشتهٔ جان دشمنان مهرهٔ پشت گردنان****چون به هم آورد کند عقد برای معرکه

حلقهٔ تن عدوی او بر سر شه ره اجل****شه چو سماک نیزه ور حلقه ربای راستین

عرش نگر به جای تخت آمده پای شاه را****کعبه نگر به قبله درساخته جای شاه را

جام کیان به دست شه زمزم مکیان شده****بر مکیان زکات چین گنج عطای شاه را

برده مهندس بقا ز آن سوی خطهٔ فلک****خندق حصن ملک را حد سرای شاه را

چون ز سواد شابران سوی خزر سپه کشد****روس والان نهند سر خدمت پای شاه را

ور به سریر بگذرد رایت شاه صاحبش****تاج و سریر خود نهد نعل بهای شاه را

هود هدایت است شاه اهل سریر عادیان****صرصر رستخیز دان قوت رای شاه را

چرخ چو باز ازرق است این شب و روز چون دو سگ****باز و سگ اند نامزد صید و هوای شاه را

مرغ که آبکی خورد سر سوی آسمان کند****گوئی اشارتی است آن بهر دعای شاه را

دهر شکست پشت من نیست به رویش آب شرم****ورنه چنین نداشتی مدح سرای شاه را

چرخ چرا به خاک زد گوهر شب چراغ من****کافسر گوهران کنم در ثنای شاه را

دیدهٔ شرق و غرب را بر سخنم نظر بود****آه که نیست این نظر عین رضای شاه را

دزد بیان من بود هرکه سخنوری کند****شاه سخنوران منم شاه ستای راستین

باد مثال را حکم

قضای ایزدی****بر سر هر مثال او مهر رضای ایزدی

هفت فلک به خدمتش یکدل و تا ابد زده****چار ملک سه نوبتش در دو سرای ایزدی

رخنه ز دست هیبتش ناخن شیر آسمان****ناخن دست همتش بحر عطای ایزدی

باد دل جهانیان والهٔ نور طلعتش****چون نظر بهشتیان مست لقای ایزدی

قوت روان خسروان شمهٔ خاک درگهش****چون غذی ملائکه باد ثنای ایزدی

باد چو باد عیسوی گرد سم براق او****ای پی چشم درد جان شاف شفای ایزدی

خامهٔ مار پیکرش باد رقیب گنج دین****مهره و زهر در سرش درد و دوای ایزدی

کرده ضمان ازو ظفر فتح و سریر و روس را****او به فزودن ظفر شکرفزای ایزدی

چرخ ز خنجر زحل ساخته درع دولتش****آینه های درع او فر و بهای ایزدی

دهر ز چرخ اطلسش کرده ردای کبریا****نقش طراز آن ردا عین بقای ایزدی

شاه جهان گشای را از شب و روز آن جهان****باد هزار سال عمر، اینت دعای راستین

شمارهٔ ۲ - در مدح خاقان اعظم جلال الدین شروان شاه اخستان

بر کوس نوای نو بردار به صبح اندر****گلگون چو شفق کاسی پیش آر به صبح اندر

گلبام زند کوست گلفام شود کاست****کآتش به گلاب آرد خمار به صبح اندر

از مصحف گردون ار پنج آیت زر کم شد****آمد پر طاووسش دیدار به صبح اندر

جامت به دل مصحف پنج آیت زر دارد****مصحف بنه و جامی بردار به صبح اندر

گر حور بریشم زن خفته است چو کرم قز****از بانگ قنینه اش کن بیدار به صبح اندر

زخمی که سه یک بودت خواهی که سه شش گردد****یک دم سه و یک می خور با یار به صبح اندر

در سیزده ساعت شب صد نافله کردستی****با چارده مه فرضی بگزار به صبح اندر

چون ساقی می بنمود از آب قدح شمعی****پروانه شود زآتش بیزار به صبح اندر

آن شمع یهودی فش

بس زرد و سیه دل شد****اعجاز مسیحش نه در بار به صبح اندر

صبح ادهم گردون را مهماز به پهلو زد****پیداست ز خون اینک آثار به صبح اندر

آن حلق صراحی بین کز می به فواق آمد****چون سرفه کنان از خون بیمار به صبح اندر

سرچشمهٔ حیوان بین در طاس و ز عکس او****ریگ تک دریا را بشمار به صبح اندر

تا خوانچهٔ زر دیدی بر چرخ سیه کاسه****بی خوانچه سپید آید میخوار به صبح اندر

گر صبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد****تو سرخ بتی از می بنگار به صبح اندر

جام ملک مشرق بر کوه شعاعی زد****سرمست چو دریا شد کهسار به صبح اندر

خاقان جهان داور سردار همه عالم****نعمان کیان گوهر، مختار همه عالم

نور از افق جامت دیدار نمود آنک****حور از تتق کاست رخسار نمود آنک

شنگی کن و سنگی زن بر شیشهٔ عقل ایرا****می چون پری از شیشه دیدار نمود آنک

آذین صبوحی را زد قبه حباب از می****هر قبه از آن دری شهوار نمود آنک

چون قبه کند باده گویند رسد مهمان****مهمان رسدت زهره کثار نمود آنک

کف چرخ زنان بر می، می رقص کنان در دل****دل خال کنان از رخ گلزار نمود آنک

بیاع مغان ساقی بارش گهر احمر****کز جام و خط ازرق طیار نمود آنک

از ریزش گاو زر شیر تن شادروان****از مشک تر آهو انبار نمود آنک

صبح است ترازویی کز بهر بهای می****در کفه شباهنگش دینار نمود آنک

گویی که خروس از می مخمور سر است ایرا****چشمش چو لب کبکان خون بار نمود آنک

مست است خروس آری از جرعهٔ شب خیزان****چون نعرهٔ کوس آید هشیار نمود آنک

آن مؤذن زردشتی گر سیر شد از قامت****وز حی علی کردن بیمار نمود آنک

ها بلبله مؤذن شد و انگشت

به گوش آمد****حلقش ز صلا گفتن افگار نمود آنک

کشتی است قدح گویی دریاست در آن کشتی****وز موج زدن دریا کهسار نمود آنک

خط بر لب ساغر بین چون خط لب ساقی****کز نیل خم عیسی زنار نمود آنک

بوی می نوروزی در بزم شه شروان****آب گل و سیب تر بر بار نمود آنک

جمشید ملک هیئت خورشید فلک هیبت****یک هندسهٔ رایش معمار همه عالم

چون صبح دم از ریحان گلزار پدید آید****ریحانی گلگون را بازار پدید آید

رخسار فلک گوئی بود آبله پوشیده****چون آبله گم گردد رخسار پدید آید

بر صبح خره گوئی مصری است شناعت زن****کش صاع زر یوسف دربار پدید آید

مه چون سروی آهو بنمود کنون در پی****آهوی فلک را هم آثار پدید آید

آن آهوی زرین بین در شیر وطن گاهش****کورا سروی سیمین هر بار پدید آید

بر کرتهٔ صبح از مه چون جیب پدید آید****آن زرد قواره هم ناچار پدید آید

در شحنگی مشرق صبح آمد و زد داری****زودا که سر چترش ز آن دار پدید آید

می را به سلام آید خورشید چو طاس زر****گو طاس می و ساقی تا کار پدید آید

گر ز آن می شعری وش بر خار شعاع افتد****دهن البلسان چون گل از خار پدید آید

صد جان به میانجی نه یاری به میان آور****کاقبال میان بندد چون یار پدید آید

بیداد حریفان را تن در ده و گر ندهی****ز انصاف طلب کردن آزار پدید آید

مس های زر اندودند ایشان تو مکن ترشی****کز مس به چنین سرکه زنگار پدید آید

جنسی به ستم برساز از صورت ناجنسان****کاین نقش به صد دوران یکبار پدید آید

صد عمر گران آید جان کندن عالم را****تا زین فلکت جنسی دلدار پدید آید

تا کی چو هوا خس را بربودن و

بررفتن****کان خس که هوا گیرد بس خوار پدید آید

گویی که درین خرمن دانه طلبی نه خس****خس ناطلبیده خود بسیار پدید آید

میزان حق و باطل رای ملک است ایرا****زر دغل و خاص در نار پدید آید

شروان شه اعظم را اقبال سزد بنده****چون بندهٔ اقبالش احرار همه عالم

می جام بلورین را دیدار همی پوشد****خورشید مه نو را رخسار همی پوشد

چون گشت سپیدی رخ از سرخی مه پنهان****گوئی که به روم اندر بلغار همی پوشد

می چون زر و جام او را چون کفهٔ معیار است****از سرخی رنگ زر معیار همی پوشد

از بوالعجبی گویی خون دل عاشق را****در گوهر اشک خود گلزار همی پوشد

بربط چو سخن چینی کز هشت زبان گوید****لیک از لغت مشکل اسرار همی پوشد

چنگ ارچه به بر دارد پیراهن ابریشم****رانین پلاسین هم بسیار همی پوشد

نایست سیه زاغی خوش نغمه تر از بلبل****کاندر دهن کبکی منقار همی پوشد

نالید رباب ایرا کازرده شد از زخمه****لیک از خوشی زخمه آزار همی پوشد

دف تا به شکارستان شاد است ز باز و سگ****غم ز آن چو تذروان سر در خار همی پوشد

سرد است هوا هردم پیش آرمی و آتش****چون اشک دل عاشق کز یار همی پوشد

از حجرهٔ سنگ آمد در جلوه عروس رز****در حجلهٔ آهن شد، گلنار همی پوشد

او رومی و با هندو چون کرد زناشوئی****رومی شود آن هندو دیدار همی پوشد

از خانه به روزن شد بر بام چو سر بر زد****گویی که عذار رز دیوار همی پوشد

بر باغ قلم درکش وان کوره پر آتش کن****چون پیرهن از کاغذ کهسار همی پوشد

تا زورقی زرین گم شد ز سر گلبن****کوه از قصب مصری دستار همی پوشد

اینک به بقای شه خورشید به ماهی شد****زو هر

درم ماهی دینار همی پوشد

رایش که فلک سنجد در حکم جهان داری****مانند محک آمد معیار همه عالم

دل عاشق خاص آمد ز اغیار نیندیشد****زری که خلاص آمد از نار نیندیشد

دل مرغ سرانداز است از دام نپرهیزد****آری دل گنج اندیش از مار نیندیشد

عیار دلی دارم بر تیغ نهاده سر****کز هیچ سر تیغی عیار نیندیشند

دل کم نکند در کار از دیودلی زیرا****مزدور سلیمان است از کار نیندیشد

گر کوه غمان بارد بر دل بکشد بارش****کو بختی سرمست است از بار نیندیشد

عشق این دل مسکین را گر خار نهد گو نه****دل گور غریبان است از خار نیندیشد

دلدار که خون ریزد یک موی نیازارد****دل نیز به یک مویش آزار نیندیشد

عشق ار بکشد یک ره صد بار کند زنده****هان تا دل ازین کشتن زنهار نیندیشد

دل همه به کله داری بر عشق سراندازد****یعنی که چو سر گم شد دستار نیندیشد

پار این دل خاکی را بردند به دست خون****امسال همان خواهد وز پار نیندیشد

هر بار دل از طالع کی زخم سه شش یابد****کاین نقش به صد دوران یک بار نیندیشد

آن را که ز چشم و دل طوفان دو به دو خیزد****از برق غمان یک یک بسیار نیندیشد

خاقانی اگر عمری بر یار فشاند جان****در خواب خیالش را دیدار نیندیشد

هست آفت بی یاری جایی که از این آفت****اندر دو جهان یکسر کس یار نیندیشد

جان در کنف شاه است از حادثه نهراسد****عیسی ز بر چرخ است از دار نیندیشد

کیخسرو گوهر بخش از گوهر کیخسرو****کز جام خرد دیده است اسرار همه عالم

عیارهٔ آفاق است این یار که من دارم****بازیچهٔ ایام است این کار که من دارم

زنجیر همی برم تعویذ همی سوزم****دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم

صرف دو لبش

سازم دین و دل و زر و سر****کآخر به سه بوس ارزد این چار که من دارم

شد رشتهٔ جان من یک تار مگر روزی****در عقد به کار آیدش این تار که من دارم

تا کی ز خطر ترسد این جان که مرا مانده است****چند از رصد اندیشد این بار که من دارم

هر خار به باغ اندر دارد رطبی یا گل****نه گل نه رطب دارد این خار که من دارم

چند آب مژه ریزم بر نار دل سوزان****کز دجله نخواهد مرد این نار که من دارم

با این همه از عالم عار است مرا والله****یاران مرا فخر است این عار که من دارم

میدان سخن نو نو هر بار یکی دارد****من گوی به سر بردم این بار که من دارم

مار است مرا خامه هم مهره و هم زهرش****بر گنج هنر وقف است این مار که من دارم

بر مذهب خاقانی دارم ز جهان گنجی****گر گنج ابد خواهی این دار که من دارم

گر پرده براندازی و در دیر مغان آیی****از حبل متین بینی زنار که من دارم

چون خواجه نخواهد راند از هستی زر کامی****آن گنج که او دارد انگار که من دارم

چون فایدهٔ سلطانی نانی بود از ملکت****آن ملکت یک هفته پندار که من دارم

ادرار همه کس نان ادرار من آمد جان****از شاه جهان است این ادرار که من دارم

تاج گهر آرش کز یک گهر تاجش****هفت اختر گردون زاد انوار همه عالم

شاهی که خلایق را تیمار کشد عدلش****گرد نقط عالم پرگار کشد عدلش

چون وصل و زر از جان ها اندوه برد یارش****چون عشق و می از دلها اسرار کشد عدلش

شاپور ذوالا کتاف است اکناف هدایت را****مانی ضلالت را بر دار کشد عدلش

یاجوج ستم

گم شد زان پیش که اسکندر****هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عدلش

گل زآتش ظالم خو نالید به درگاهش****از کین گل آتش را بر خار کشد عدلش

چون ابر همی گرید دریا ز سخای او****کان می کشد از دریا کز نار کشد عدلش

جودش چو کند غارت دریای یتیم آور****آخر نه یتیمان را تیمار کشد عدلش

از خانهٔ مار آید زنبور عسل بیرون****گر یک رقم همت بر مار کشد عدلش

از آهن اگر عدلش آتش زنه ای سازد****از سنگ به جای تف دینار کشد عدلش

سنگی که کشد آهن سوزن نکشد ز آنسان****کز خاک سوی دوزخ اشرار کشد عدلش

خورشید نم از دریا بالا نکشد چونان****کز خلد سوی شروان انوار کشد عدلش

رایض شود اقبالش بر ابلق روز و شب****چون رام شد این ابلق در بار کشد عدلش

بر هر زمی ملکت کو تخم بقا کارد****گاو فلک ار خواهد در کار کشد عدلش

گر عالم روی وش زنگی شغب است او را****داغ حبشی بر رخ نهمار کشد عدلش

زنجیر فلک گردد حبل الله مظلومان****کز قاف به قاف از دین یک تار کشد عدلش

درگاه جلال الدین تا مرکز عدل آمد****از عدل چو مسطر شد پرگار همه عالم

ای تازه با علامت آثار جهان داری****وی تیز به ایامت بازار جهان داری

از گوهر بهرامی بهرام اسد زهره****وز نسبت سالاری سالار جهان داری

روی ز می از رفعت چون پشت فلک کردی****چون قطب فرو بردی مسمار جهان داری

صف بسته غلامانت بگشاده جهان لیکن****صف ملکان پیشت انصار جهان داری

چون آینه گون خنجر در شانهٔ دست آری****از نور مصور بین رخسار جهان داری

نشگفت گر از فردوس ادریس فرود آید****تا درس کند پیشت اخبار جهان داری

گر ایلدگز ایران را تسلیم به سلطان کرد****آن روز که بیرون رفت از کار جهان داری

سلطان به بقای تو بسپرد ممالك

را****چون دید که تنگ آمد پرگار جهان داری

شادا که منوچهر است اندر کنف رضوان****کو چون تو خلف دارد غم خوار جهان داری

تیغت که مطرا کرد این عالم خلقان را****خورشید لقب دادش قصار جهان داری

گرچه سیر آموزند اهل هدی از مهدی****مهدی ز تو آموزد اسرار جهان داری

قدر تو جهان رد کرد از ننگ جهان گیران****وافزود هم از نامت مقدار جهان داری

رایت که فلک سنجد با عدل موافق به****کز عدل جهان دارد معیار جهان داری

از عدل جهان داران کردار بجا ماند****پس داد و نکوئی به کردار جهان داری

هفتم فلک ایوانت و ایوان فلک قصرت****ای داده به تو نصرت معمار جهان داری

چون سبزهٔ عدل آمد باران کرم باید****کز عدل و کرم ماند آثار جهان داری

تا هشت بهشت آمد یک مائدهٔ عدلت****شد مائدهٔ سالارت سالار همه عالم

فهرست مکارم باد اخبار تو عالم را****تاریخ معالی باد آثار تو عالم را

چون نور نخستین شد توقیع تو ملکت را****چون صور پسین بادا گفتار تو عالم را

فعل دم عیسی گشت انفاس تو امت را****نور دل یحیی باد اسرار تو عالم را

بر سکهٔ دین نامت چون نام تو بر سکه****نقش الحجری بادا کردار تو عالم را

هشتم فلک ایوانت و گلزار ارم قصرت****فردوس نهم بادا گلزار تو عالم را

باد از سر پیکانت سفته دل بدخواهان****وز نام نکو سفته دربار تو عالم را

باد آتش شمشیرت داغ دل سگ فعلان****بس داغ سگان کرده سگدار تو عالم را

تیغ تو خزر گیرد و در بند گشاید هم****زین فتح مبشر باد اخبار تو عالم را

سر خیل شیاطین شد پی کور ز پیکانت****باد از پی کار دین پیکار تو عالم را

شیطان شکند آدم و دجال کشد مهدی****چون آدم و مهدی باد انصار تو عالم را

باد آب کفت زمزم خاک در تو کعبه****رکن و

حجرالاسود دیوار تو عالم را

تا هست ملایک را عرش آینهٔ نوری****باد آینهٔ عرشی رخسار تو عالم را

کار تو به عون الله از عین کمال ایمن****مهر ابدی بادا بر کار تو عالم را

سلطان فلک لرزان از بیم اذالشمس است****آرام دهاد آن روز انوار تو عالم را

باد آیت پیروزی در شانت شباروزی****فرخنده به نوروزی دیدار تو عالم را

نعل سم شبرنگت تاج سر جباران****حافظ سر و تاجت را جبار همه عالم

شمارهٔ ۳ – در مدح سلطان مظفر الدین قزل ارسلان

لاف از دم عاشقان زند صبح****بی دل دم سرد از آن زند صبح

چون شعلهٔ آه بی دلان نقب****در گنبد جان ستان زند صبح

بازیچهٔ روزگار بیند****بس خنده که بر جهان زند صبح

صبح ارنه مرید آفتاب است****چون آه مریدسان زند صبح

گر عاشق شاه اختران نیست****پس چون دم صبح جان فشان زند صبح

چون شاهد و شاه بیند از دور****خنده ز میان جان زند صبح

شاهد پس پرده دارد اینک****شاید که دم از نهان زند صبح

آن یک دو نفس که دارد از عمر****با شاهد رایگان زند صبح

بس بی خبر است ز اندکی عمر****ز آن خندهٔ غافلان زند صبح

معشوق من است صبح اگر نی****چون خندهٔ بی دهان زند صبح

چون نافهٔ مشک شب بسوزد****بس عطسه که آن زمان زند صبح

خوش خوش چو یهود پارهٔ زرد****بر ازرق آسمان زند صبح

وز زیور اختران به نوروز****تاج قزل ارسلان زند صبح

دارای جهان، جهان دولت****بل داور جان و جان دولت

صبح آتشی از نهان برآورد****راز دل آسمان برآورد

آن مؤذن سرخ چشم سرمست****قامت به سر زبان برآورد

امروز به که عمود زد صبح****پس خنجر زرفشان برآورد

جائی که عمود و خنجر آمد****آنجا چه نفس توان برآورد

آن کیست که بی میانجی صبح****دست طرب از میان برآورد

کاس می و قول کاسه گر خواه****چون کوس پگه فغان برآورد

بربط که به طفل خفته

ماند****بانگ از بر دایگان برآورد

وز چوب زدن رباب فریاد****چون کودک عشر خوان برآورد

چنگ است پلاس پوش پیری****سینه سوی کتف از آن برآورد

دف کز تن آهوان سلب داشت****آواز گوزن سان برآورد

نای است گلو فشرده پس چیست****کز سرفه قنینه جان برآورد

از بس که ره دهان گرفته است****بانگ از ره دیدگان برآورد

چون شاه حبش دم تظلم****پیش قزل ارسلان برآورد

سلطان کرم مظفر الدین****در جسم ظفر روان دولت

ساغر گوهر از دهان فرو ریخت****ساقی شکر از زبان فرو ریخت

در جام صدف دو بحر دارد****یک دجله به جرعه دان فرو ریخت

چون خون سیاوشان صراحی****خوناب دل از دهان فرو ریخت

در کین سیاوش ارغنون زن****آن زخمهٔ درفشان فرو ریخت

گوئی سر زخمه شاخ طوبی است****کو میوهٔ جان چنان فرو ریخت

یا مریم نخل خشک بفشاند****خرمای تر از میان فرو ریخت

چون عاشق بوسه زن لب خم****در حلق قنینه جان فرو ریخت

هر جان که ز خم ستد قنینه****در باطیه جان کنان فرو ریخت

نالان چو کبوتری که از حلق****خون در لب بچگان فرو ریخت

گوئی که مسیح مرغ جان ساخت****وز دم ببرش روان فرو ریخت

سرخاب رخ فلک ده از می****گو آبله از رخان فرو ریخت

از جرعه زمین چو آسمان کن****چون گوهر آسمان فرو ریخت

صبح از نم ژاله اشک داود****بر مرغ زبور خوان فرو ریخت

در دری ابر خاطر من****پیش قزل ارسلان فرو ریخت

اسکندر نامجوی گیتی****کیخسرو کامران دولت

تاج گهر آسمان برانداخت****زرین صدف از نهان برانداخت

روز آمد و کعبتین بی نقش****زان رقعهٔ اختران برانداخت

تا یافت محک شب از سپیدی****صراف فلک دکان برانداخت

گوئی خم صرع دار شد چرخ****کان زرد کف از دهان برانداخت

افعی زمردین بپیچید****مهره به سر زبان برانداخت

سرد است هوا هنوز خورشید****بر کوه دواج از آن برانداخت

اینک ز تنوره لشکر جن****بر لشکر دیو جان برانداخت

گوئی

شرری که جست از انگشت****هندو به هوا سنان برانداخت

مریخ چو با زحل درآمیخت****پروین سهیل سان برانداخت

طاوس غراب خوار هر دم****گاورس ز چینه دان برانداخت

در خرگه دوخت روبه سرخ****چون سوزن بی کران برانداخت

گوئی که دوباره تیر خونین****نمردود به آسمان برانداخت

یا تاج زر از سر شه زنگ****تیغ قزل ارسلان برانداخت

تاج سر و گوهر سلاطین****بل گوهر تاج از آن دولت

مجلس به دو گلستان بر افروز****دیده به دو دلستان برافروز

یک شب به دو آفتاب بگذار****یک دل به دو عشق دان برافروز

ساقی دو طلب قدح دو بستان****بزم دل ازین و آن برافروز

از لالهٔ آن و سوسن این****در سینه دو بوستان برافروز

هست از حجر و شجر دو آتش****زان دیده وز آن رخان برافروز

در سوختهٔ شب از دو آتش****یک شعله زن و جهان برافروز

چون صبح و شفق دو جام درخواه****شب چون دل عاشقان برافروز

بر روی دو مه که چون دوصبحند****تا وقت دو صبح جان برافروز

با چار لب و دو شاهد از می****سه یک بخور و روان برافروز

خاشاک دو رنگ روز و شب را****آتش زن و در زمان برافروز

چون روز رسد دو روزن چشم****ز آن خوانچهٔ زرفشان برافروز

خوانچه کن و از دومی زمین را****چون خوانچهٔ آسمان برافروز

دل عود کن و دو دیده مجمر****پیش قزل ارسلان برافروز

سردار ملوک هفت اقلیم****روئین تن هفت خوان دولت

راز زمی آسمان برافکند****بنیاد دی از جهان برافکند

نوروز دو اسبه یک سواری است****کسیب به مهرگان برافکند

از پشت سیاه زین فرو کرد****بر زردهٔ کامران برافکند

سلطان یک اسبه سایهٔ چتر****بر ماهی آسمان برافکند

ماهی چو صدف گرش فرو خورد****چون یونسش از دهان برافکند

پرواز گرفت روز و بر شب****تب های دق از نهان برافکند

چون روز کشید دهرهٔ عدل****شب زهرهٔ خون فشان برافکند

گوئی صف آقسنقر آواز****بر خیل قراطغان برافکند

ابر آمد و چون گوزن نالید****بر

کوه لعاب از آن برافکند

گرچه کفن سپید یک چند****بر سبزهٔ مرده سان برافکند

باد آن کفن سپید برداشت****بس سندس و پرنیان برافکند

بر چادر کوه گازر آسا****از داغ سیه نشان برافکند

بر کتف جهان ردای نوروز****فر قزل ارسلان برافکند

چون حیدر خانه دار اسلام****شاهنشه خاندان دولت

یک اهل دل از جهان ندیدم****دل کو؟ که ز دل نشان ندیدم

چند از دل و دل که در دو عالم****یک دلدل دل روان ندیدم

صد قافلهٔ وفا فرو شد****یک منقطع از میان ندیدم

سر نامهٔ روزگار خواندم****عنوان وفا بر آن ندیدم

بیداد به دشمنان نکردم****و انصاف ز دوستان ندیدم

چون طفل که هشت ماهه زاید****می بگذرم و جهان ندیدم

صد روزه به درد دل گرفتم****عیدی به مراد جان ندیدم

از خشمگنی کز آسمانم****ماه نو از آسمان ندیدم

چون سگ به زبان جراحت خویش****می شویم و مهربان ندیدم

هرچند جراحت از زبان است****مرهم بجز از زبان ندیدم

چون عیسی فارغم که با خود****جز سوزن سوزیان ندیدم

چون سوزن اگر شکسته گشتم****جز چشم وسری زیان ندیدم

از دام دورنگی زمانه****خاقانی را امان ندیدم

عادل تر خسروان عالم****الا قزل ارسلان ندیدم

چون عدل سپاهدار اسلام****چون عقل نگاهبان دولت

از عشوهٔ آسمان مرا بس****وز چاشنی جهان مرا بس

آن پرده و این خیال بازی است****از زحمت این و آن مرا بس

زین ابلق روزگار دیدن****بر آخور آسمان مرا بس

در دخمهٔ چرخ مردگانند****زین جادوی دخمه بان مرا بس

بر بی نمکی خوان گیتی****این چشم نمک فشان مرا بس

دل ندهد و جان ستاند ایام****زین ده دل و جان ستان مرا بس

موقوف روانم و روان هیچ****زین هودج ناروان مرا بس

بیم سرم از سر زبان است****این درد سر زبان مرا بس

تا درد سرم فرو نشاند****این اشک گلاب سان مرا بس

رنجور نفاق دوستانم****ز آمیزش دوستان مرا بس

با صورت خلوه، جلوه کردم****این شاهد غم نشان مرا بس

خاقانی را سخن

همین است****کز گفتن جان و جان مرا بس

چرخ ار ندهد قصاص خونم****عدل قزل ارسلان مرا بس

جمشید زمانه شاه مغرب****اقطاع ده جهان دولت

ای دل به نوای جان چه باشی****بی برگ و نوا نوان چه باشی

تاری است روان گسسته ده جای****چندین به غم روان چه باشی

لوح ازل و ابد فرو خوان****بنگر که تو زین و آن چه باشی

آینده و رفته را نگه کن****بشمر که تو در میان چه باشی

بر خوان فلک جز این دو نان نیست****آتش خور این دو نان چه باشی

جز آتش خور گرت خورش نیست****در مطبخ آسمان چه باشی

روئین دژت ار گشادنی نیست****در محنت هفت خوان چه باشی

با عبرت گورخانهٔ جان****در عشرت گورخان چه باشی

با این همهٔ کرهٔ جهانی****جز در رمهٔ جهان چه باشی

تقویم مهین حکم شش روز****امروز تویی نهان چه باشی

هر سال چو پنج روز تقویم****گم بودهٔ بی نشان چه باشی

از کیسهٔ سال و مه چو آن پنج****دزدیدهٔ رایگان چه باشی

خاقانی عاریه است عمرت****از عاریه شادمان چه باشی

گردانهٔ لطف خواهی الا****مرغ قزل ارسلان چه باشی

استاد سرای اوست تقدیر****استاده بر آستان دولت

عزمش گره گمان گشاید****حزمش رصد زمان گشاید

با قوت عزم او عجب نیست****گر چنبر آسمان گشاید

هر عقدهٔ جوز هرکه مه راست****رمحش به سر سنان گشاید

بند دم کژدم فلک را****زان نیزهٔ مارسان گشاید

خضر الهامی که چون سکندر****لشکر کشد و جهان گشاید

وز خاک سکندر و پی خضر****صد چشمه به امتحان گشاید

دریا چو نمک ببندد از سهم****چون لشکر شاه ران گشاید

وز بس دم دی مهی عدو را****بز چهره نمک ستان گشاید

رانده است منجم قدر حکم****کفاق شه کیان گشاید

حصنی است فلک دوازده برج****کاقبال خدایگان گشاید

هر عقده که روزگار بندد****دست شه کامران گشاید

وز گرد مصاف روی نصرت****شاهنشه شه نشان گشاید

یعنی که نقاب شهربانو****فاروق عجم ستان گشاید

ابخاز که

هست ششدر کفر****گرزش به یکی زمان گشاید

روئین دژ روس را علی روس****تیغ قزل ارسلان گشاید

چرخ است کبودهٔ به داغش****افشرده به زیر ران دولت

سندان به سنان چنان شکافد****چون صور که آسمان شکافد

گر تخت کیان زند به توران****جیحون به سر بنان شکافد

دیدی که شکاف مصطفی ماه****او خورشید آنچنان شکافد

گر نیل روان شکافت موسی****او دریای دمان شکافد

چون خنجر زهرگون کشد شاه****بس زهره که آن زمان شکافد

چون تیغ زند سر پلنگان****همچون سم آهوان شکافد

بس سینه که چون زبان افعی****زان تیغ نهنگ سان شکافد

شمشیر دو قطعتش به یک زخم****پهلوی سه پهلوان شکافد

گر تیغ علی شکافت فرقی****او البرز از سنان شکافد

چاکر به ثنا زبان کند موی****تا موی به امتحان شکافد

بکران بهشت جعد سازند****زان موی که این زبان شکافد

آه از دل پر زنم چو پسته****کز پری دل دهان شکافد

دریای سخن منم اگرچه****هرکس صدف بیان شکافد

امروز منم زبان عالم****تیغ تو شها زبان دولت

بی حکم تو آسمان نجنبد****بر اسب قضا عنان نجنبد

از گوشهٔ چار بالش تو****اقبال به سالیان نجنبد

مسجود زمین و آسمان است****تخت تو که از مکان نجنبد

یعنی که به عرش و کعبه ماند****چون کعبه و عرش از آن نجنبد

بی عزم تو رایض فلک را****رگ در تن مرکبان نجنبد

مهماز ز پای عزم بگشای****تا ابلق آسمان نجنبد

عدل تو اساس شد جهان را****تا مسمار جهان نجنبد

لنگی است صلاح پای لنگر****تا کشتی سر گران نجنبد

چون حیدر ذوالفقار برکش****تا چرخ جهودسان نجنبد

افیون لب فتنه را چنان ده****کز خواب به امتحان نجنبد

از خرمگس زمانه فریاد****کز مروحه زمان نجنبد

لال است عدوت گرچه اه گفت****کز گفتن اه زبان نجنبد

بی مدحت تو کلید گفتار****اندر غلق دهان نجنبد

پیشت کند آسمان زمین بوس****کای درگهت آسمان دولت

چتر ظفرت نهان مبینام****بی رایت تو جهان مبینام

پرواز همای بختت الا****بر کرکس آسمان مبینام

ماوی

گه جیفهٔ حسودت****جز سینهٔ کرکسان مبیناد

در سرسام حسد عدو را****دردی است که نضج آن مبیناد

چون شمع و قلم به صورت او را****جز زرد و سیه زبان مبیناد

بر منشور کمال طغرا****الا قزل ارسلان مبیناد

بی جلوهٔ سکهٔ قبولت****یک نقد هنر روان مبیناد

بر سکهٔ ملک و خاتم دین****جز نام تو جاودان مبیناد

بر قلهٔ نه حصار مینا****جز قدر تو دیدبان مبیناد

همچون هرمان حصار عمرت****محتاج به پاسبان مبیناد

بر ملکت مصر و قاهره هم****جز قهر تو قهرمان مبیناد

زین دزد صفیر زن که چرخ است****نقبیت به باغ جان مبیناد

بی مدحت تو به باغ دانش****یک مرغ صفیرخوان مبیناد

صدر تو که کعبهٔ معالی است****جز قبلهٔ انس و جان مبیناد

تا دیدهٔ خصم را بدوزی****جز تیز تو در کمان مبیناد

لطف ازلیت پاسبان باد****شمشیر تو پاسبان دولت

شمارهٔ ۴ – در مدح امام الشارع وحید الدین ابو المفاخر عثمان پسر کافی الدین عمر پسر عم و داماد خاقانی

آن نه روی است آنکه آشوب جهان است آنچنان****و آن نه زلف است آنکه دست آویز جان است آنچنان

زلف او زنجیر گردون است و بیدادی کند****گرچه او از بهر انصاف جهان است آنچنان

راست خواهی با من از هستی نشانی مانده نیست****در غم آن لب که هست و بی نشان است آنچنان

گرنه رازم آفتاب است از چه پیدا شد چنین****ورنه وصلش کیمیا شد چون نهان است آنچنان

جان بر او پاشم که تا جان با من است او بی من است****و این چنین بهتر زیم کالحق زیان است آنچنان

گفتمش در صدر وصلم جای کن، گفت ای سلیم****جسته ام جائی سزایت آستان است آنچنان

بر در من بگذرد بیند مرا در خاك و خون****با رقیب از طنز گوید کاین فلان است آنچنان

او کند دعوی که خون و مال خاقانی مراست****من کنم اقرار و گویم کانچنان است آنچنان

عشق او را مرد صاحب درد باید شك مکن****کاندر این آخر زمان صدر

زمان است آنچنان

حجه الحق عالم مطلق وحید الدین که هست****ملجا جان من و صدر من و استاد من

یارب اندر چشم خونریزش چه خواب است آن همه****در سر زلف دلاویزش چه تاب است آن همه

در دو لعلش آب و اندر جزع نه آخر بگوی****کاین چه بی آبی است چندین و آن چه آب است آن همه

خون خلقی ریخت وانگه سرخیی بر دامنش****آن رنگ پروز است آن خون ناب است آن همه

چشم مستش را کباب است آرزو زین روی را****قصد دلها می کند یعنی کباب است آن همه

شحنۀ وصلش خراج از عالم جان برگرفت****جای دیگر شد که می داند خراب است آن همه

گه بسوزد گه بسازد، الغیاث ای قوم از آنک****خوی مردم نیست، خوی آفتاب است آن همه

تشنۀ وصلم مرا آن وعده های کژ که داد****کی کند سیری که می دانم سراب است آن همه

کاشکی رنجه شدی باری بدیدی کز غمش****در دل تاریک خاقانی چه تاب است آن همه

از حیاتش گر فروغی یا نسیمی مانده هست****از ثنای صاحب مالک رقاب است آن همه

صاحب و مالک رقاب دودۀ آزادگان****کستان بوس در او شد دل آزاد من

سرکشان از عشق تو در خاک و خون دامن کشند****من کیم در کوی عشقت کاین رقم بر من کشند

گر به جان فرمان دهی فرمانت را گردن نهم****پیش تو گر تو توی گردن کشان گردن کشند

غمزگانت قصد کین دارند وز من در غمت****سایه ای مانده است مگر این کین ز پیراهن کشند

آه من چندان فروزان شد که کوران نیم شب****از فروغ سوز آهم رشته در سوزن کشند

دیدۀ من شد سپید از هجر و دل تاریک ماند****خانه ها تاری شود چون پرده بر روزن کشند

با خسان درساختی تا بر در و در

بزم تو****من غم هجران کشم و ایشان می روشن کشند

نیکویی کن رسم بدعهدان رها کن کز جفا****درد زی عاشق دهند و صاف با دشمن کشند

هر زمان در کوی تو خاقانی آسا عالمی****آستین بر جان فشانند و کفن در تن کشند

وز پی آن تا ز دیو آزشان باشد امان****خط افسون مدیح صدر پیرامن کشند

نایب ادریس عثمان عمر کز فر او****حل و عقد عیسوی دارد حیات آباد من

دیده خون افشان و لب آتش فشان است از غمت****والحق ار انصاف خواهی جان آن است از غمت

تا غمت را بر دل من نامزد کرد آسمان****حصن صبرم هر شبی بام آسمان است از غمت

هر زمان گوئی ز عشق من به جان پرداختی****این سخن باشد مرا پروای جان است از غمت

از گلستان رخت باری مرا گر هیچ نیست****مرغزار چشم من پر ارغوان است از غمت

زعفران شادی فزاید وین بتر کاندوه من****دور از آن رخ زین رخ چون زعفران است از غمت

محنت اندر سینهٔ من ره ندانستی کنون****شاهراه سینهٔ من ناردان است از غمت

از لبت چون بوسه خواهم کز پی آن لب مرا****آنچه اندر کیسه باید بر رخان است از غمت

آنکه از عشقت زر افشاند ندانم کیست آن****این که خاقانی است دانم جان فشان است از غمت

هم نبخشودی دلت گر باخبر بودی از آنک****حال من در دست مجلس داستان است از غمت

آنگه گر برهان زردشتی نمایم بس بود****مدح این استاد من، دین من و استاد من

کلک او قصر مکارم می طرازد هر زمان****نام او چتر معالی می فرازد هر زمان

گرچه در احکام دست اوراست من هم آگهم****کآسمان در پرده کارش می طرازد هر زمان

چشم زخمی را که دید اقبال ها بیند چنانک****قدر او بر چشمهٔ خورشید تازد

هر زمان

خاک بر سر می کند گردون ز دستش کو چرا****تخته خاک از سر کیوان نسازد هر زمان

ز این خطر کو خاک را دادست خاک از کبریا****بر سه عنصر تا قیامت می بنازد هر زمان

حرمت آن را که میل او به اصل از آهن است****نیست آتش را محل کهن گدازد هر زمان

چون بنانش سوی کلک آید بدان ماند همی****کآفتاب چرخ سوی حوت یازد هر زمان

زان نوازش ها کزو دارد دل مجروح من****جانم از مدحش نوائی می نوازد هر زمان

تازه رویان آفرینم ز آفرین او چنانک****با رخ هر یک زمانه عشق بازد هر زمان

نام نیکش را نهم بنیادها کز نفخ صور****آسمان بشکافد و نشکافد آن بنیاد من

حکم صد ساله توان دیدن ز یک تقویم او****طفل یک روزه مجسطی گیرد از تعلیم او

تا که مشرف اوست اجرام فلک را از فلک****آن دو پیر نحس رحلت کرده اند از بیم او

همتی دارد چنان کافلاک با لوح و قلم****کمترین جزوی است اندر دفتر تعظیم او

باز دیدم در همه علمی نظیرش نیست کس****در همه اقلیم ها نی در یکی اقلیم او

کلکش از بهر شرف محکوم تیغ آمد بلی****مرتبت بفزود اسمعیل را تسلیم او

مشتری دیده نه ای، رویش نگر گوئی کسی****سیب را بشکافت سوی چرخ شد یک نیم او

ظاهر است انسابش از کافی عمر درگیر و رو****می شمر تا قد سلف عثمان و ابراهیم او

عیسوی دم باد و احمد دیم و چشم حادثات****در شکر خواب عروسان از دم از دیم او

بر جناب او و بر اهل جهان فرخنده باد****رجعت نوروز و ترجیع من و تقویم او

چون مبارک باد گویم روز او را شک مکن****کآسمان آمین کند وقت مبارک باد من

ترک تاز غمزه تو غارت از جان درگرفت****رای قربان کرد و

اول زخم ز ایمان درگرفت

روزگاری روزگار از فتنه ها آسوده بود****زلف شب رنگ تو آمد فتنه دوران درگرفت

کار ما خود رفته بود از دست باز از عشق تو****دهر زخمه درفزود و چرخ دستان درگرفت

خوی تو با ما چه روزی زندگانی کرده بود****کز پی خونریز ما را، راه هجران درگرفت

ماتم دل ها عروسی بود ما را پیش ازین****تا درآمد شحنه ای غم غارت جان درگرفت

ناله ها کردم چنان کز چرخ بانگ آمد که بس****ای عفی الله در تو گوئی ذره ای ز آن درگرفت

از دم سردم چراغ آسمان بتوان نشاند****وز تف آهم هزاران شمع بتوان درگرفت

گفتی ای خاقانی از غرقاب غم چون می رهی****چون رهم کز پای من تا سر به طوفان درگرفت

دل که از درگاه تو محروم شد محروم وار****رفت و راه آستان صدر ایران درگرفت

سروری کز روی نسبت وز عروسان صفا****هم پسر عم من است امروز و هم داماد من

خاک پایت دیده ها را روشنایی می دهد****هر سحر بوی تو با جان آشنایی می دهد

کار جزع و لعل توست آزردن و بنواختن****هرکه را این بشکند آن مومیایی می دهد

باز خون ها خورده ای کالوده می بینم لبت****من چه گویم خود لبت بر تو گوایی می دهد

تیره شد کار من از غم هان و هان دریاب کار****تا چراغ عمر قدری روشنایی می دهد

از پی دریوزۀ وصل آمدم در کوی تو****چون کنم چون بخت روزی از گدایی می دهد

یک دمی تا می زیم در هجر و امید وصال****گه کلاهم می برد گه پادشاهی می دهد

گر مرا محنت گیائی می دهد از باغ عشق****در شک افتم کن مرا دولت کیایی می دهد

جان خاقانی به رشوت می دهم ایام را****گر مرا زین روز غم روزی رهایی می دهد

غم چه باشد چون ضمیر وحی پرداز مرا****فر مدحش آیت معجز نمایی می دهی

متصل بینام عقد دولتش

را پیش از آنک****منفصل گردند آب و نار و خاک و باد من

شمارهٔ ۵ – در مدح خاقان کبیر جلال الدین ابو المظفر شروان شاه

سر چو آه عاشقان برکرد صبح****عطر آتش زای برکرد صبح

از شرار آه مشتاقان دل****آتش عنبرفشان برکرد صبح

بر قوارهٔ ماه سحری کرد چرخ****تا سر از خواب گران برکرد صبح

تا کند سیمین قواره در زمین****سر ز جیب آسمان برکرد صبح

خواب چشم ساقیان بست آشکار****دود رنگین کز نهان برکرد صبح

ز آتشی کافتاد از حراق شب****شمع در صحرای جان برکرد صبح

چون قراسنقر گریزان شد به راه****آق سنقر دیدبان برکرد صبح

چون به دست چپ طراز چرخ دید****نقش والفجرش برکرد صبح

کشتی زر هم کنون آمد پدید****کانک آنک بادبان برکرد صبح

جام را گنج فریدون خون بهاست****چون درفش کاویان برکرد صبح

از پی نوروز تا در جل کشند****زین به گلگون جهان برکرد صبح

گوئی اینک بر دژ زرین روس****رایت شاه اخستان برکرد صبح

عنصر اقبال و جان مملکت****گوهر تایید کان مملکت

جام چون گل عطر جان آمیخته****لعل با زر در دهان آمیخته

دست صبح از عنبر و کافور و مشک****صد مثلث رایگان آمیخته

ساغر از یاقوت و مروارید و زر****صد مفرح در زمان آمیخته

در دل خم خون شده جان پری****با تن مردم چو جان آمیخته

در سفال خم نگر زراب می****آتش اندر ضیمران آمیخته

آن می و نارنج را گر کس ندید****با شفق صبح آنچنان آمیخته

از پی تعویذ جان عاشقان****آب مشک و زعفران آمیخته

روی و موی شاهدان چون آبنوس****روز و شب در یک مکان آمیخته

از نثار جام زر بر فرق خاک****جرعه بین با خاک جان آمیخته

جام می چون لوح طفلان سرخ و زرد****نو بهاری با خزان آمیخته

روز و شب را ز آشتی با یکدگر****دولت شاه اخستان آمیخته

خسرو مشرق جلال الدین که کرد****ذوالجلالش کامران مملکت

شاهد روز از نهان آمد

برون****خوانچهٔ زر ز آسمان آمد برون

چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش****از نقاب پرنیان آمد برون

شاهد و شاه از قبای فستقی****همچو فستق ز استخوان آمد برون

نقب در دیوار مشرق برد صبح****خشت زرین ز آن میان آمد برون

نعرهٔ مرغان برآمد کالصبوح****بیدلی از بند جان آمد برون

بامدادن سوی مسجد می شدم****پیری از کوی مغان آمد برون

من به بانگ مؤذنان کز میکده****بانگ مرغ زند خوان آمد برون

عاشقی توبه شکسته همچو من****از طواف خمستان آمد برون

دست من بگرفت و درمیخانه برد****با من از راه نهان آمد برون

گفت می خور تابرون آیی ز پوست****لاله نیز از پوست ز آن آمد برون

می خوری به کز ریا طاعت کنی****گفتم و تیر از کمان آمد برون

پای رندان بوسه زن خاقانیا****خاصه پایی کز جهان آمد برون

از حجاب غیب چون ماه از غمام****نصرت شاه اخستان آمد برون

داور اسلام خاقان کبیر****عدل را نوشیروان مملکت

ساقی دریاکشان آخر کجاست****ساغر کشتی نشان آخر کجاست

کشتی زرین در او دریای لعل****از حبابش بادبان آخر کجاست

از مسام گاو سیمین در صبوح****ارزن زرین روان آخر کجاست

از پی سی طفل را در یک بساط****آن سه لعبت ز استخوان آخر کجاست

این حریفان جمله مستان می اند****مست عشقی ز آن میان آخر کجاست

از زکات جرعهٔ مستان وقت****یک زمین سیراب جان آخر کجاست

بربط نالان چو طفلان از زدن****در کنار دایگان آخر کجاست

نای چون شاه حبش در پیش و پس****ده غلامش پاسبان آخر کجاست

بر سر رگ های بازوی رباب****نشتر راحت رسان آخر کجاست

چنگ چون زالی سرافکنده ز شرم****گیسوان در پاکشان آخر کجاست

راوی خاقانی اینک مرحبا****مدحت شاه اخستان آخر کجاست

تاجدار کشور پنجم که هست****کیقباد خاندان مملکت

تیغ خورشید از جهان پوشیده اند****در هوا خفتان از آن پوشیده اند

تا هوا کبریت رنگ آمد ز چرخ****آتش سیماب سان پوشیده اند

گرچه

از کبریت بفروزد چراغ****زو چراغ آسمان پوشیده اند

وقت سرد است آتش افزون کن کز ابر****چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند

کعبه ز آتش ساز چون بر فرق کوه****چادر احرامیان پوشیده اند

از شعاع آتش اینک صد دواج****در عذار شبستان پوشیده اند

وز مزاج می به روی خاصگان****صد دواج رایگان پوشیده اند

آن تنوره پیشتر کش کز تفش****در بنفشه ارغوان پوشیده اند

خیل زنگی را چو شد در پنجره****شعر چینی در زمان پوشیده اند

خلعت اسکندر رومی مگر****در شه هندوستان پوشیده اند

زعفران در شب شود رنگین و باز****شب به رنگ زعفران پوشیده اند

در زحل گوئی شعاع آفتاب****از کف شاه اخستان پوشیده اند

مصطفی عزم و علی رزمی که هست****ذوالفقارش پاسبان مملکت

خیل دی ماهی نهان کرد آفتاب****چشمه بر ماهی روان کرد آفتاب

یوسف آسا چون به دلو از چاه رست****تخت شاهی را مکان کرد آفتاب

مهره آورد از سر افعی برون****در سر ماهی عیان کرد آفتاب

افعی دی را همه تن زهر دید****چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب

خاتم ملک سلیمانی نگر****کاندر آن ماهی نهان کرد آفتاب

از پی پنجاهه در ماهی خوران****بهر عیسی نزل خوان کرد آفتاب

وقت را از ماهی بریان چرخ****روز نو را میهمان کرد آفتاب

وز پی بریانی و سور بهار****گوسفندان را نشان کرد آفتاب

از پی تیر بلور انداختن****توز رنگین بر کمان کرد آفتاب

پاره ای پیراست از دامان شب****روز را در بادبان کرد آفتاب

تاج بربود از سر مهراج زنگ****یاره طمغاج خان کرد آفتاب

خلعت انصاف می دوزد مگر****خدمت شاه اخستان کرد آفتاب

شهریاری کز کف و شمشیر اوست****ابر و برق آسمان مملکت

عدلش ار مهدی نشان برخاستی****ظلم دجال از جهان برخاستی

طوطی از خزران نشیمن ساختی****سنقر از هندوستان برخاستی

وآنکه مهدی بر گمان داند که هست****گر در او دیدی گمان برخاستی

عدلش ار بند طبایع نامدی****چار طوفان هر زمان برخاستی

گر نکردستی قیامت عدل او****خود قیامت ناگهان برخاستی

ورنه

قدرش داشتی طاق فلک****کرسی خاک از میان برخاستی

فرق کوه ار بار قهرش یافتی****پشت خم چون آسمان برخاستی

گر سکندر زنده ماندی تاکنون****پیشش از تخت کیان برخاستی

گر به زه ماندی کمان بهرام را****لرز تیر از استخوان برخاستی

بر کمان چون بازوی شه خم زدی****قاب قوسین زین و آن برخاستی

زین خلف جان پدر شاد است شاد****کاش کز خواب گران برخاستی

دولت بیدار دیدی جاودان****گر ز خواب جاودان برخاستی

او روان شاد است تا فرزند اوست****صورت عدل و روان مملکت

حیدر آتش سنان آمد به رزم****رستم آرش کمان آمد به رزم

خصم چون سگ در پس زانو نشست****کو چو شیر سیستان آمد به رزم

سومنات ظلم را محمودوار****برق زد تا ابرسان آمد به رزم

بر زبان تیغ او در شان ملک****وحی نصرت ز آسمان آمد به رزم

رنگ جبریل است تیغش را بلی****بر زبانش وحی از آن آمد به رزم

در کف شاه آن یمانی تیغ را****آسمان مکی فسان آمد به رزم

شاه چون خورشید و در کف جو زهر****با کمند خیزران آمد به رزم

خصم شد درهم شکسته چون کمند****کان کمندش در میان آمد به رزم

خصم را چون در کمندش ماند حلق****بس خناقش کنزمان آمد به رزم

خصم در جان کندن آمد چون چراغ****ز آن فواقش در دهان آمد به رزم

شاه را بین کعبه ای بر بوقبیس****چون کمیتش زیر ران آمد به رزم

کس سلیمان دید دیوی زیر ران****او بر آن مرکب چنان آمد به رزم

دشمنش بس دور ماند از تاج و تخت****خرمگس گم شد ز خوان مملکت

لشکر عزمش جهان خواهد گشاد****کز کمین فتح ران خواهد گشاد

عزم او چون مهره ای خواهد نشاند****ششدر هفت آسمان خواهد گشاد

عدل او بر تشنگان تف ظلم****چشمهٔ آب امان خواهد گشاد

ز آرزوی قطرهٔ ابر سخاش****چون صدف دریا دهان

خواهد گشاد

پر کرکس بین به رنگ خرمگس****یغلغی را کز کمان خواهد گشاد

نیش فصاد اجل پیکان اوست****کو همه رگ های جان خواهد گشاد

چون منوچهر از جهان شد طرفه نیست****کز جهان شاه اخستان خواهد گشاد

برکشد تیغ آفتاب آنگه که چرخ****خنجر صبح از میان خواهد گشاد

باز گفتم کز پی بانگ ملک****حصن در بند از سنان خواهد گشاد

راست آمد فال و می گویم کنون****روس را در بند سان خواهد گشان

خاطرم بر سمع این شمع کیان****مشکل سمع الکیان خواهد گشاد

دزد این درهاست از عقد سخن****هرکه درهای بیان خواهد گشاد

من زبان روزگارم بر درش****چون سر تیغش زبان مملکت

شاه اسکندر مکان باد از ظفر****دست خضرش در عنان باد از ظفر

گر به ملک افراسیاب آمد عدو****شاه کیخسرو مکان باد از ظفر

ور عدو بیژن شبیخون است شاه****رستم توران ستان باد از ظفر

میر بابک در ظلال دولتش****اردشیر بابکان باد از ظفر

مهر تیغ تازیانه اش با دو قطب****میخ نعل تازیان باد از ظفر

نیزهٔ دستش که چون شام اسمر است****چون شفق احمر سنان باد از ظفر

از غلامان سرایش هر وشاق****بر عراقین پهلوان باد از ظفر

وز دلیران سپاهش هر سوار****رزم را الب ارسلان باد از ظفر

چرخ چون شد سبز خنگ از نور روز****دولتش را زیر ران باد از ظفر

تیغ حصرم رنگ شاه از خون خصم****روز میدان می فشان باد از ظفر

بر نگین خاتم او تا ابد****کنیت شاه اخستان باد از ظفر

بر حریر رایت او روز فتح****جاء نصر الله نشان باد از ظفر

باد گردون در ضمان دولتش****دولت او در ضمان مملکت

شمارهٔ ۶ – در مدح جلال الدین شروان شاه اخستان

خندهٔ سر به مهر زد دم صبح****الصبوح ای حریف محرم صبح

ناف شب سوخت تف مجمر روز****گوی زر یافت جیب ملحم صبح

به سر تازیانهٔ زرین****شاه گردون گرفت عالم صبح

صبح شد مریم، آفتاب مسیح****قطرهٔ

ژاله اشک مریم صبح

طاس زرین کش آفتاب آسا****کآفتاب است طاس پرچم صبح

پی پی عشق گیر و کم کم عقل****لب لب جام خواه و دم دم صبح

سیم کش بحر کش ز کشتی زر****خوان فکن خوانچه کن مسلم صبح

عاشقان را ز صبح و شام چه رنگ****کم زن عشق باش و گو کم صبح

از تن عقل پنج یک برگیر****سه یکی خور به روی خرم صبح

ید بیضای آفتاب نگر****زر فشان ز آستین معلم صبح

که آسمان پیش شه به نوروزی****در جل زر کشید ادهم صبح

بوالمظفر خدایگان ملوک****ملک بخش و ظفرستان ملوک

برقع صبح چون براندازند****کوه را خلعه در سر اندازند

بر درند از صبا مشیمهٔ صبح****طفل خونین به خاور اندازند

ترک سبوح گفته وقت صبوح****عابدان سبحه ها دراندازند

نوعروسان حجلهٔ نوروز****نورهان زر و زیور اندازند

ز آن مربع نهند منقل را****تا مثلث در آذر اندازند

قفس آهنین کنند و در او****مرغ یاقوت پیکر اندازند

در مشبک دریچه پنداری****کافتاب زحل خور اندازند

یا در آن خانهٔ مگس گیران****سرخ زنبور کافر اندازند

بر لب خشک جام رعنا فش****عاشقان بوسهٔ تر اندازند

گرچه میران لشکرند همه****جرعه بر میر لشکر اندازند

چون همه جان شوند چون می و صبح****جان به شاه مظفر اندازند

سر سامانیان و تاج کیان****ملک ابن الملک میان ملوک

ساقیا توبه را قلم درکش****بر در میکده علم برکش

زهد را بند آهنین بر نه****عقل را میل آتشین درکش

خانه دل سبیل کن بر می****رقم لایباع بر در کش

جان سگ طوق دار مجلس توست****هم تو داغ سگیش بر سرکش

گر به دل قانعی دو اسبه درآی****ور به جان خشندی خر اندر کش

خود پرستی چو حلقه بر در نه****بی خودی را چو حله در برکش

گر نه ای زهر، سینه کمتر سوز****ور نه ای دهر، کینه کمتر کش

دست گیر آفتاب را چون صبح****در سماع

خوش قلندر کش

روز و شب چون خط مزور نیست****خیز و خط بر خط مزور کش

پیش دریا کشی چو خاقانی****یاد شه گیر و کشتی زر کش

افسر خسروان جلال الدین****ظل حق آفتاب جان ملوك

ترك من کآفتاب هندوی توست****عید جان ها هلال ابروی توست

جوجو از زر منم در آن بازار****که ترازوش زلف جادوی توست

جو زرین چه سنجدت که به نقد****قرص خورشید در ترازوی توست

پیش چشمت خیال هستی من****سایهٔ موی بند گیسوی توست

از فلك زخم هاست بر دل من****کنهم از دستبرد نیروی توست

نکنم مرهم جراحت خویش****کن جراحت به مهر بازوی توست

نالش از آسمان کنم نی نی****کآسمان هم به نالش از خوی توست

پهلو از من تهی مکن که مرا****پهلوی چرب هم ز پهلوی توست

وصل و هجرت مرا یکی است از آنك****درد تو هم مزاج داروی توست

جان سپند تو ساخت خاقانی****چکند چشم عالمی سوی توست

لؤلؤ افشان تویی به مدحت شاه****عقد پروین بهای لولوی توست

حرز امت سپاهدار عجم****کهف ملت، نگاهبان ملوك

زخم هجرت میان جان بگسست****مدد مرهم از میان بگسست

از همه تا همه دلی که مراست****به همه دل امید جان بگسست

بر سر کویت از درازی راه****مرکب ناله را عنان بگسست

جور تو حلقهٔ جهان بگرفت****رفت و زنجیر آسمان بگسست

کشتهٔ صبرم آشکارا سوخت****رشتهٔ جانم از نهان بگسست

پیش خاک در تو چشم از در****صد طویله به رایگان بگسست

نفس من ز درد همنفسان****چند نوبت به یک زمان بگسست

بر سر چاه بختم آمد چرخ****مدد جوی عمر از آن بگسست

آب خون کرد و چاه سر بگرفت****دلو بدرید و ریسمان بگسست

دست خون ماند با تو خاقانی****طمع هستی از جهان بگسست

جوشن چرخ را به تیر ضمیر****در ثنای خدایگان بگسست

شهریار فلک غلام که هست****هر غلامیش پهلوان ملوک

لعلت از خنده کان همی ریزد****دل بر آن

لعل جان همی ریزد

چون بخندی خبر دهد دهنت****که سها اختران همی ریزد

دست بالاست کار تو که فلک****زیر پایت روان همی ریزد

نیزه بالاست خون ز غمزهٔ تو****که به مشکین سنان همی ریزد

آسمان هم ز جور تو چون من****خاک بر آسمان همی ریزد

نه از آن طیره ام که طرهٔ تو****خون من هر زمان همی ریزد

لیک از آن در خطم که از خط تو****نافه ها رایگان همی ریزد

به چه زهره زبان حدیث تو کرد****کب رویم زبان همی ریزد

چشم من شد گناه شوی زبان****کب سوی دهان همی ریزد

ابر خون بار چشم خاقانی****صاعقه بر جهان همی ریزد

صدف خاطرش جواهر نطق****بر سر اخستان همی ریزد

خانه زادند و بندهٔ در شاه****خانه داران خاندان ملوک

جوشن سرکشی ز سر برکش****تیر هجرانم از جگر برکش

یا فرو بر تنم به آب عدم****یا دلم ز آتش سقر برکش

رگ جانم گشاده گشت ببند****پیشتر نوک نیشتر برکش

موج خون منت به کعب رسید****دامن حله بیشتر برکش

بوسه ای کردم آرزو، گفتی****که ترازو بیار و زر برکش

زر ندارم ولیک جان نقد است****شو بها بر نه و شکر برکش

گر بدان کفه زر همی سنجی****جان بدین کفهٔ دگر برکش

دامن دوست گیر خاقانی****وز گریبان عشق سر برکش

رایت نطق را عرابی وار****بر در کعبهٔ ظفر برکش

از پی محرمان کعبهٔ شاه****آبی از زمزم هنر برکش

صلتش بزم هشت خوان بهشت****صولتش رزم هفت خوان ملوک

جو به جو جور دلستان برگیر****دل جوجو شده ز جان برگیر

به گمان یوسفیت گم شده بود****یوسفت گرگ شد گمان برگیر

بر سر خوان زندگی خورشت****چون جگر گوشه ای است خوان برگیر

نیست در حلقهٔ جهان یک اهل****پای اهلیت از میان برگیر

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان****برو ای دل دل از جهان برگیر

دو به دو با حریف جان بنشین****یک به یک غدر آسمان

بر گیر

بس خراب است لهو خانهٔ دهر****به نگه عمر ز آسمان بر گیر

بر در نقب این خرابه تو را****تا نگیرند نقب از آن گیر

گل انصاف کار خاقانی****خسک از راه دوستان بر گیر

چون منوچهر خفته در خاک است****مهر ازین شوم خاکدان بر گیر

میوهٔ دولت منوچهر است****اخستان افسر کیان ملوک

دل به گرد زمانه می نرسد****مرغ همت به دانه می نرسد

از زمانه چه آرزو خواهم****که به نقش زمانه می نرسد

پیشگاه مراد چون طلبم****که به من آستانه می نرسد

جان دو اسبه دوان پی دل و عمر****به یکی زین دوگانه می نرسد

من چو هندو نیم مرا از بخت****طرب زنگیانه می نرسد

آه کز چرخ آه یاوگیان****ناوکی بر نشانه می نرسد

غرقهٔ خون هزار کشتی هست****که یکی بر کرانه می نرسد

نسیه بر نام روزگار نویس****ز آن که نقد از خزانه می نرسد

میوه آن به که آفتاب پزد****سایه پرورد خانه می نرسد

پر بریده است مرغ خاقانی****ز آن سوی آشیانه می نرسد

شمع اقبال شه چنان افروخت****که فلک بر زبانه می نرسد

صولت جان ربای او بربود****گوی دولت ز صولجان ملوک

عدل او زهرهٔ ستم بشکافت****بذل او نافهٔ کرم بشکافت

ظلم را چون هدف جگر بدرید****بخل را چون صدف شکم بشکافت

قهرش از بهر قطع نسل عدو****رحم مادر عدم بشکافت

بختش انگشتری ودیعت داد****ماهی از بهر آن شکم بشکافت

آسمان نبوت ار مه را****چون گریبان صبح دم بشکافت

تیغ شه زهرهٔ زحل بدرید****جگر آفتاب هم بشکافت

تیغ او دست موسوی است از آنک****نیل را چون سر قلم بشکافت

ای چراغ یزیدیان که دلت****چون علی خیبر ستم بشکافت

تارک ذوالخمار بدعت را****ذوالفقار تو لاجرم بشکافت

بر شکافی دماغ خصم چنانک****ناف سهراب روستم بشکافت

جز به نام تو داغ بر ران نیست****مرکب بخت زیر ران ملوک

روضهٔ آتشین بلارک توست****باد جودی شکاف ناوک توست

تخت جمشید

و تاج نوشروان****آرزومند پای و تارک توست

بخت تو کودک و عروس ظفر****انتظار بلوغ کودک توست

ملک الموت مال و عیسی حال****بذل بسیار و حرص اندک توست

مشتری چک نویس قدر تو بس****که سعادت سجل آن چک توست

با یتیمی چو مصطفی می ساز****چه کنی جبرئیل اتابک توست

در جهان مالک جهان سخن****مادح حضرت مبارک توست

شد عطارد به نطق صد یک او****چون به خلق آفتاب صد یک توست

گر بمانم ز آستان تو دور****عار دارم ز آستان ملوک

چون تو گردون سریر نتوان یافت****چون من اختر ضمیر نتوان یافت

آفتابی و جز به درگاهت****اختران را مسیر نتوان یافت

جز به صدرت عیار دانش را****ناقدان بصیر نتوان یافت

گفتی از رسم سی هزار درم****کم ز سی نیزه گیر نتوان یافت

لیک از صد هزار نیزه و تیر****این قلم را نظیر نتوان یافت

سخن این است ناگزیر جهان****عوض ناگزیر نتوان یافت

تا چو تیغم به زر نیارائی****خاطرم را چو تیر نتوان یافت

چشمهٔ خاطر است سنگ انبار****آب از او خیر خیر نتوان یافت

بلبلی را که سینه بخراشی****از دم او صفیر نتوان یافت

قلمی را که موی در سر ماند****کار ساز دبیر نتوان یافت

خانهٔ پیرزن که طوفان برد****در تنورش فطیر نتوان یافت

پدرت دیده ای که چون می داشت****ساحری را که شد زبان ملوک

در کمال تو چشم بد مرساد****نرسد در تو چشم و خود مرساد

بر رکاب فلک جنیبت تو****آفتی کز فلک رسد، مرساد

دختر بخت را جز از در تو****بر فلک بانگ نامزد مرساد

آن که عمرت هزار سال نخواست****روزش از یک به ده، به صد مرساد

بر امید کلاه دولت تو****حاسدان را قبا نمد مرساد

دشمنت را که جانش معدوم است****حال بد جز به کالبد مرساد

ز ابلق چار کامهٔ شب و روز****ران یک رانت را لگد مرساد

جیفهٔ دشمنان جافی تو****از زبانی

به دام و دد مرساد

صدر عالیت کعبهٔ خرد است****رخنه در کعبهٔ خرد مرساد

این دعا ورد جان خاقانی است****کای ملك ز آسمانت بد مرساد

صولتت باد سایه دار ظفر****دولتت باد دایگان ملوك

شمارهٔ ۷ – در مدح جلال الدین شروان شاه اخستان

جو به جو راز جهان بنمود صبح****مشك جو جو از دهان بنمود صبح

صبح گوئی زلف شب را عاشق است****کز دم عاشق نشان بنمود صبح

در وداع شب همانا خون گریست****روی خون آلود از آن بنمود صبح

جام فرعونی خبر ده تا کجاست****کاتش موسی عیان بنمود صبح

مرغ تیز آهنگ لختی پر فشاند****چون عمود زرفشان بنمود صبح

قفل رومی بر گرفت از درج روز****چون کلید هندوان بنمود صبح

بر سماع کوس و بر رقص خروس****خرقه بازی در نهان بنمود صبح

نافهٔ شب را چو زد سیمین کلید****مشك تر در پرنیان بنمود صبح

بر محك شب سپیدی شد پدید****چون عیار آسمان بنمود صبح

تا برآرد یوسفی از چاه شب****دلو سیمین ریسمان بنمود صبح

در کمین شرق زال زر هنوز****پر عنقا دیدبان بنمود صبح

حلقه دیدستی به پشت آینه****حلقهٔ مه همچنان بنمود صبح

گوئی اندر بر حمایل چرخ را****خنجر شاه اخستان بنمود صبح

سام کیخسرو مکان در شرق و غرب****خضر اسکندر نشان در شرق و غرب

صبح خیزان وام جان درخواستند****داد عمری ز آسمان درخواستند

پیش کان قرا شود سبوح خوان****در صبوح عیش جان در خواستند

در مناجاتی که سرمستان کنند****جرم آن سبوح خوان در خواستند

نازنینانی که دیر آگه شدند****زود جام زرفشان درخواستند

چون به خوابی صبح ازیشان فوت شد****روز را رطل گران درخواستند

گر قدح های صبوحی شد ز دست****هم به رطلی عذر آن درخواستند

چون نهنگان از پی دریا کشی****ساغر کشتی نشان درخواستند

کوه زهره عاشقانند این چنین****کآتشین دریا چنان درخواستند

از زکات جرعهٔ دریاکشان****مفلسان گنج روان درخواستند

جور خواران را جهان انصاف داد****کز خود انصاف جهان درخواستند

ساقیان نیز

از پی یک بوس خشک****با زر تر نقد جان درخواستند

چون کناری را بها گفتیم چند****صد بهای کاویان درخواستند

چرخ و انجم بر طراز روز نو****کنیت شاه اخستان درخواستند

بوالمظفر ظل حق چون آفتاب****مالک الملک جهان در شرق و غرب

پند آن پیر مغان یاد آورید****بانگ مرغ زند خوان یاد آورید

دجله دجله تا خط بغداد جام****می دهید و از کیان یاد آورد

خفتگان را در صبوح آگه کنید****پیل را هندوستان یاد آورید

دانهٔ مرغ بهشتی در دهید****مرغ جان را ز آشیان یاد آورید

بر شما بادا که خون رز خورید****خاکیان را در میان یاد آورید

خوان نهید و خوانچهٔ مستان کنید****بی خودان را زیر خوان یادآورید

چون ز جرعه خاک را رنگی دهید****هم به بوئی ز آسمان یاد آورید

خاص را در آستین جا کرده اید****عام را بر آستان یاد آورید

کعبتین را گر سه شش خواهید نقش****نام رندان بر زبان یادآورید

دوستان تشنه لب را زیر خاک****از نسیم جرعه دان یاد آورید

در شبستان چون زمانی خوش بوید****از شبیخون زمان یادآورید

روز شادی را شب غم درقفاست****چون در این باشید از آن یاد آورید

جام زر افشان به خاقانی دهید****خاطرش را درفشان یاد آورید

راویان را بر زبان تهنیت****مدحت شاه اخستان یاد آورید

کسری اسلام، خاقان کبیر****خسرو سلطان نشان در شرق و غرب

راز مستان از میان بیرون فتاد****الصبوح آواز آن بیرون فتاد

ساقی از قیفال خم می راند خون****طشت زرین ز آسمان بیرون فتاد

زاهد کوه آستینی برفشاند****ز او کلید خمستان بیرون فتاد

صوفی قرا کبودی چاک زد****ساغریش از بادبان بیرون فتاد

باد، دستار مذن در ربود****کعبتینی از میان بیرون فتاد

سبحه در کف می گذشتم بامداد****بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد

مصحفی در بر حمایل داشتم****می فروشی از دکان بیرون فتاد

بند زر از مصحفم در وجه می****بستد و راز نهان بیرون

فتاد

پشت خم در خم شدم وز درد خام***خوردم و هوش از روان بیرون فتاد

یک نشان از درد بر دراعه ماند***دوستی دید و نشان بیرون فتاد

دشمنان بیرون ندادند این حدیث***این حدیث از دوستان بیرون فتاد

جور می کش همچنین خاقانیا***خاصه کانصاف از جهان بیرون فتاد

کشتی بهروزی از دریای غیب***بر در شاه اخستان بیرون فتاد

چار ملت را سوم جمشید دان***بل دوم مهدیش خوان در شرق و غرب

کوس را دیدی فغان برخاسته***بانگ مرغان بین چنان برخاسته

اختران آبله مانند را***از رخ گردون نشان برخاسته

شب چو جعد زنگیان کوته شده***وز عذار آسمان برخاسته

روز چون رخسار ترکان از کمال***خال نقصان از میان برخاسته

مجلس از جام و تنوره گرم و خوش***باد و آتش زاین و آن برخاسته

آتش از انگشت بین سر بر زده***روم از هندوستان برخاسته

نغمهٔ مطرب شده چون نفخ صور***تا قیامت در جهان برخاسته

می چو عیسی و ز رومی ارغنون***غنهٔ انجیل خوان برخاسته

گوش بربط تا به چوب انباشته***ناله ش از راه زبان برخاسته

نای بی گوش و زبان بسته گلو***از ره چشمش فغان برخاسته

چنگ بین چون ناقهٔ لیلی وز او***بانگ مجنون هر زمان برخاسته

بهر دستینه رباب از جام و می***زر و بسد رایگان برخاسته

لحن زهره بر دف سیمین ماه***بر در شاه اخستان برخاسته

رایت و چتر جلال الدین سزد****صبح و شام آسمان در شرق و غرب

آن نه زلف است آنچنان آویخته****سلسله است از آسمان آویخته

سلسله گر بهر عدل آویختند****بهر ظلم است او چنان آویخته

حلقهٔ گوشت چو عیاران به حلق****زیر زلفت بین نهان آویخته

در سر زلف گنه کارت نگر****بی گناهان را روان آویخته

تا سرینت با میان درساخته است****کوهی از مویی روان آویخته

دل که با بار غمت پیوست، هست****مویی از کوه گران آویخته

هر زمان یاسج زنان صیاد وار****آئی از بازو کمان

آویخته

آهوی چشمت بدان زنجیر زلف****جان شیران جهان آویخته

عنبرین دستارچه گرد رخت****طوق غبغب در میان آویخته

فتنه در فتراک تو بسته عنان****داد خواهان در عنان آویخته

ای به موئی آسمان را از جفا****بر سر من هر زمان آویخته

در تو آویزم چو مویی کز غمت****شد به مویی کار جان آویخته

جور بس کن خاصه چون کسری به عدل****شاه زنجیر امان آویخته

برق تیغش دیدبان در ملک و دین****ابر جودش میزبان در شرق و غرب

نامرادی را به جان در بسته ام****خدمت غم را میان در بسته ام

عالمی پر تیر باران جفاست****بر حقم گر چشم جان در بسته ام

آمدم تسلیم در هرچه آیدم****دیدهٔ امید از آن در بسته ام

سر به تیغ دشمنان در داده ام****در به روی دوستان در بسته ام

روز هم جنسان فرو شد لاجرم****روزن دل ز آسمان در بسته ام

سایهٔ خود هم نبینم تا زیم****آن چنان چشم از جهان در بسته ام

تا دم من گوش من هم نشنود****سوی لب راه فغان در بسته ام

تا نیاید غور این غم ها پدید****گریه را راه نهان در بسته ام

هرچه خواهد چرخ گو می کن ز جور****کز مکن گفتن زبان در بسته ام

راز مرغان را سلیمانی نماند****پیش دیوان ز آن دهان در بسته ام

بر زبانم مهر مردان کرده اند****همچو طفلان گفت از آن در بسته ام

خاک در لب کرد خاقانی و گفت****در فروشی را دکان در بسته ام

همت از کار جهان برداشته****دل به شاه شه نشان دربسته ام

کمترین اقطاع سگبانان اوست****قندهار و قیروان در شرق و غرب

گر جهان شاه جهان می خواندش****آسمان هم آسمان می خواندش

مفخر اول بشر خوانش که دهر****مهدی آخر زمان می خواندش

ز آنکه شیطان سوز و دجال افکن است****آدم مهدی مکان می خواندش

ور صدائی آید از طاق فلک****هم فلک کیوان نشان می خواندش

آهن تیغش دل اعدا بخورد****مردم، آهن خای از آن می خواندش

دیده ای دندان که خاید استخوان****کادمی هم

استخوان می خواندش

خطبهٔ مدحش چو برخواند آفتاب****مشتری حرز امان می خواندش

سکهٔ قدرش چو بنوشت آسمان****ماه لوح غیب دان می خواندش

تیغ شه ماند به لوحی کز دو روی****ملک محراب کیان می خواندش

نصرت نو زاده تا با تیغ اوست****چرخ طفل لوح خوان می خواندش

ابجد تایید بین کز لوح ملک****طفل نصرت چون روان می خواندش

رنگ جبریل است تیغش را که عقل****وحی پیروزی رسان می خواندش

خصم شه تا عدهٔ دار آرزوست****عاقل آبستن نشان می خواندش

در شب و روزش دو خادم روز و شب****جوهر این و عنبر آن در شرق و غرب

دست و شمشیرش چنان بینی به هم****کآفتاب و آسمان بینی به هم

شاه ملت پاسبان را بر فلک****هفت سلطان پاسبان بینی به هم

از نهیبش در چهار ارکان خصم****چار طوفان هر زمان بینی به هم

آب خضر و نار موسی یافت شاه****عزم و حزمش زین و آن بینی به هم

شه سکندر قدر و اندر موکبش****خضر و موسی همعنان بینی به هم

حکم عزرائیل و برهان مسیح****در کف و تیغش عیان بینی به هم

دوست و دشمن را رضا و خشم او****عمر بخش و جان ستان بینی به هم

چون دو نفخ صور در خشم و رضاش****زهر و پازهر روان بینی به هم

خنجر سبزش چو سرخ آید به خون****حصرم و می را نشان بینی به هم

تا نه بس دیر از کمال عدل شاه****مصر و ری در شابران بینی به هم

از نسیم عدل او هر پنج وقت****چار ملت را امان بینی به هم

بر دعای دولتش در شش جهت****هفت مردان یک زبان بینی به هم

در ریاض عشرتش در هفت روز****هشت جنت نقل دان بینی به هم

کنیتش چون بشمری هر هشت حرف****نه فلک را حرز جان بینی به هم

خاص بهر لشکرش برساخت چرخ****ترک و هندو دیدبان در شرق و غرب

رمحش

از طوفان نشان خواهد نمود****معجز نوح از سنان خواهد نمود

تیغ هندیش از مخالف سوختن****در خزر هندوستان خواهد نمود

بر ثبات دولت او تا ابد****جنبش عدلش نشان خواهد نمود

صبحگاهی کز شبیخون ران گشاد****تیغ چون خور خون فشان خواهد نمود

سرخی شام آگهی داده است از آنک****روز خوشی در جهان خواهد نمود

شبروی کرده کلنگ آسا به روز****همچو شاهین کامران خواهد نمود

حلق خصمت در تثاوب جان دهد****کو تمطی بر کمان خواهد نمود

چون کمان و تیر شد نون والقلم****نشرهٔ فتح این و آن خواهد نمود

جوشن ناخن تنش بدخواه را****تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود

شاه موسی کف چو خنجر برکشد****زیر ران طوری روان خواهد نمود

خصم فرعونی نسب هم چون زنان****دو کدان در زیر ران خواهد نمود

پنبه کن ای جان دشمن ز آن تنی****کو ز ترکش دو کدان خواهد نمود

سگ گزیده خصم و تیغ شه چو آب****کآتش مرگش عیان خواهد نمود

زله خوار تیغ و مور خوان اوست****وحش و طیر انس و جان در شرق و غرب

زیرکان کاسرار جان دانسته اند****علم جزوی ز آسمان دانسته اند

از رصدها سیزده سال دگر****خسف بادی در جهان دانسته اند

قرن ها را حکم پیشی کرده اند****تا قران ها در میان دانسته اند

در سر میزان ز جمع اختران****بیست و یک نوع از قران دانسته اند

نابریده برج خاکی را تمام****برج بادیشان مکان دانسته اند

گرچه هفت اختر به یک جا دیده اند****جای کیوان بر کران دانسته اند

من یقین دانم که ضد آن بود****کاین حکیمان از گمان دانسته اند

حکمشان باطل تر است از علمشان****کاختران را کامران دانسته اند

هفت هارون بر در سلطان غیب****از چه سان فرمان روان دانسته اند

هفت بیدق عاجز شاه قدر****از چه شان لجلاج سان دانسته اند

عارفان اجرام را در راه امر****هفت پیک رایگان دانسته اند

کار پیکان نامه بردن دان و بس****پیک را کی نامه خوان دانسته اند

دفع این طوفان بادی را سبب****دولت شاه

اخستان دانسته اند

خاک درگاهش به عرض مصحف است***جای سوگند کیان در شرق و غرب

شاه مغرب کامران ملک باد***آفتاب خاندان ملک باد

پیش او هر تاجداری همچو تاج***پشت خم بر آستان ملک باد

از پی طغرای منشور ظفر***تیر حکمش بر کمان ملک باد

خطی او همچو خط استوا***ناگزیر آسمان ملک باد

ظل کعبش کاوفتد بر ساق عرش***زاد سرو بوستان ملک باد

تا به جان بینند جنبش سایه را***سایهٔ بالاش جان ملک باد

بهر تعویذ سلاطین از ثناش***اسم اعظم در زبان ملک باد

کام بختش چون دعای مادران***در اجابت هم عنان ملک باد

از سر تیغش چو داغ تازیان***ران شیران را نشان ملک باد

بر زبان ملک چون نامش رود***آب حیوان در دهان ملک باد

از شعاع طلعتش در جام می***نجم سعدین در قران ملک باد

بس بقائم ریخت با عدلش جهان***کو چو قائم در جهان ملک باد

فضل یزدان در ضمان عمر اوست***عمر او هم در ضمان ملک باد

بخت بادش پاسبان و اسلام را***باس عدل پاسبان در شرق و غرب

قصیده

حرف ا

شمارهٔ ۱: جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ

جوشن صورت برون کن در صف مردان درآ***دل طلب کز دار ملک دل توان شد پادشا

تا تو خود را پای بستی باد داری در دو دست****خاک بر خود پاش کز خود هیچ نگشاید تو را

با تو قرب قاب قوسین آنگه افتد عشق را****کز صفات خود به بعد المشرقین افتی جدا

آن خویشی، چند گوئی آن اویم آن او****باش تا او گوید ای جان آن مائی آن ما

نیست عاشق گشتن الا بودنش پروانه وار****اولش قرب و میانه سوختن، آخر فنا

لاف یک رنگی مزن تا از صفت چون آینه****از درون سو تیرگی داری و بیرون سو صفا

آتشین داری زبان و دل سیاهی چون چراغ****گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا

رخت از این

گنبد برون بر، گر حیاتی بایدت****زان که تا در گنبدی با مردگانی هم وطا

نفس عیسی جست خواهی راه کن سوی فلک****نقش عیسی در نگارستان راهب کن رها

بر گذر زین تنگنای ظلمت اینک روشنی****درگذر زین خشک سال آفت اینک مرحبا

بر در فقر آی تا پیش آیدت سرهنگ عشق****گوید ای صاحب خراج هر دو گیتی اندر آ

شرب عزلت ساختی از سر ببر باد هوس****باغ وحدت یافتی از بن بکن بیخ هوا

با قطار خوک در بیت المقدس پا منه****با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا

سر بنه کاینجا سری را صد سر آید در عوض****بلکه بر سر هر سری را صد کلاه آید عطا

هر چه جز نور السموات از خدائی عزل کن****گر تو را مشکوه دل روشن شد از مصباح لا

چون رسیدی بر در لاصدر الا جوی از آنک****کعبه را هم دید باید چون رسیدی در منا

ور تو اعمی بوده ای بر دوش احمد دار دست****کاندر این ره قائد تو مصطفی به مصطفا

اوست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس****زان گرفتند از وجودش منت بی منتها

هشت خلد و هفت چرخ و شش جهات و پنج حس****چار ارکان و سه ارواح و دو کون از یک خدا

چون مرا در نعت چون اویی رود چندین سخن****از جهان بر چون منی تا کی رود چندین جفا

شماره ۲: کار من بالا نمی گیرد در این شیب بلا

کار من بالا نمی گیرد در این شیب بلا****در مضیق حادثاتم بستهٔ بند عنا

می کنم جهدی کزین خضرای خذلان بر پرم****حبذا روزی که این توفیق یابم حبذا

صبح آخر دیدهٔ بختم چنان شد پرده در****صبح اول دیدهٔ عمرم چنان شد کم بقا

با که گیرم انس کز اهل وفا بی روزیم****من چنین بی روزیم یا نیست در عالم وفا

در همه شروان مرا

حاصل نیامد نیم دوست****دوست خود ناممکن است ایکاش بودی آشنا

من حسین وقت و نااهلان یزید و شمر من****روزگارم جمله عاشورا و شروان کربلا

ای عراق الله جارک نیک مشعوفم به تو****وی خراسان عمرک الله سخت مشتاقم تو را

گرچه جان از روزن چشم از شما بی روزی است****از دریچهٔ گوش می بیند شعاعات شما

عذر من دانید کاینجا پای بست مادرم****هدیهٔ جانم روان دارید بر دست صبا

تشنهٔ دل تفته ام از دجله آریدم شراب****دردمند زارم از بغداد سازیدم دوا

بوی راحت چون توان برد از مزاج این دیار****نوشدارو چون توان جست از دهان اژدها

پیش ما بینی کریمانی که گاه مائده****ماکیان بر در کنند و گربه در زندان سرا

گر برای شوربائی بر در اینها شوی****اولت سکبا دهند از چهره آنگه شوربا

مردم ای خاقانی اهریمن شدند از خشم و ظلم****در عدم نه روی، کانجا بینی انصاف و رضا

شماره ۳: عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا

عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا****که عمر بیش بها دادمش به شیربها

چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد****چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا

خروس کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید****که در شب امل من سپیده شد پیدا

چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور****چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا

مسیح وار پی راستی گرفت آن دل****که باژ گونه روی بود چون خط ترسا

ز مرغزار سلامت در مراست خبر****که هم مسیح خبر دارد از مزاج گیا

مرا طبیب دل اندرز گونه ای کرده است****کز این سواد بترس از حوادث سودا

به تلخ و ترش رضا ده به خوان گیتی بر****که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا

اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد****زبون چارزبانی مکن دو حور لقا

که پوست پاره ای آمد هلاک دولت آن****که مغز بی گنهان را دهد به اژدها

مرا شهنشه

وحدت ز داغ گاه خرد****به شیب و مقرعه دعوت همی کند که بیا

از این سراچهٔ آوا و رنگ دل بگسل****به ارغوان ده رنگ و به ارغنون آوا

در این رصد گه خاکی چه خاک می بیزی****نه کودکی نه مقامر ز خاک چیست تو را؟

به دست آز مده دل که بهر فرش کنشت****ز بام کعبه ند زدند مکیان دیبا

به بوی نفس مکن جان که بهر گردن خوک****کسی نبرد زنجیر مسجد الاقصا

ببین که کوکبهٔ عمر خضر وار گذشت****تو بازمانده چو موسی به تیه خوف و رجا

پریر نوبت حج بود و مهد خواجه هنوز****از آن سوی عرفات است چشم بر فردا

به چاه جاه چه افتی و عمر در نقصان****به قصد فصد چه کوشی و ماه در جوزا

برفت روز و تو چون طفل خرمی آری****نشاط طفل نماز دگر بود عذرا

چو عمر دادی دنیا بده که خوش نبود****به صد خزینه تبذل به دانگی استقصا

دو رنگی شب و روز سپهر بوقلمون****پرند عمر تو را می برند رنگ و بها

دو چشمه اند یکی قیر و دیگری سیماب****شب بنفشه وش و روز یاسمین سیما

تو غرق چشمهٔ سیماب و قیر و پنداری****که گرد چشمهٔ حیوان و کوثری به چرا

جهان به چشمی ماند در او سیاه و سپید****سپید ناخنه دار تو سیاه نابینا

ببر طناب هوس پیش از آنکه ایامت****چهار میخ کند زیر خیمهٔ خضرا

به صور نیم شبی درفکن رواق فلک****به ناوک سحری بر شکن مصاف فضا

جهان به بوالعجبی تا کیت نماید لعب****به هفت مهرهٔ زرین و حقهٔ مینا

تو را به مهره و حقه فریفتند ایراک****چو حقه بی دل و مغزی چو مهره بی سر و پا

فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون****اجل چو گنبد گل برشکافدت عمدا

ز خشک سال حوادث امید

امن مدار****که در تموز ندارد دلیل برف هوا

چه جای راحت و امن است و دهر پر نکبت****چه روز باشه و صید است دست پر نکبا

مگو که دهر کجا خون خورد که نیست دهانش****ببین به پشه که زوبین زن است و نیست کیا

مساز عیش که نامردم است طبع جهان****مخور کرفس که پر کژدم است بوم و سرا

ز روزگار وفا هم به روزگار آید****که حصرم از پس شش ماه می شود صهبا

چه خوش بوی که درون وحشت است و بیرون غم****کجا روی که ز پیش آتش است و پس دریا

خوشی طلب کنی از دهر، ساده دل مردا****که از زکات ستانان زکات خواست عطا

سلاح کار خود اینجا ز بی زبانی ساز****که بی زبان دفع زبانیه است آنجا

چو خوشه چند شوی صد زبان نمی خواهی****که یک زبان چون ترازو بوی به روز جزا

در این مقام کسی کو چو مار شد دو زبان****چو ماهی است بریده زبان در آن ماوا

خرد خطیب دل است و دماغ منبر او****زبان به صورت تیغ و دهان نیام آسا

درون کام نهان کن زبان که تیغ خطیب****برای نام بود در برش نه بهر وغا

زبان به مهر کن و جز بگاه لا مگشای****که در ولایت قالوابلی رسی از لا

دو اسبه بر اثر لا بران بدان شرطی****که رخت نفکنی الا به منزل الا

مگر معامله لا اله الا الله****درم خرید رسول اللهت کند به بها

زبان ثناگر درگاه مصطفی خوشتر****که بارگیر سلیمان نکوتر است صبا

ثنای او به دل ما فرو نیاید از آنک****عروس سخت شگرف است و حجله نا زیبا

سپید روی ازل مصطفی است کز شرفش****سیاه گشت به پیرانه سر، سر دنیا

فلک به دایگی دین او در این مرکز****زنی است بر سر

گهواره ای بمانده دوتا

دمش خزینه گشای مجاهز ارواح****دلش خلیفهٔ کتاب علم الاسما

به پیش کاتب وحیش دوات دار، خرد****به فرق حاجب بارش نثار بار خدا

هزار فصل ربیعش جنیبه دار جمال****هزار فضل ربیعش خریطه دار سخا

زبان در آن دهن پاک گوئیا که مگر****میان چشمهٔ خضر است ماهیی گویا

دو شاخ گیسوی او چون چهار بیخ حیات****به هر کجا که اثر کرد اخرج المرعی

نه باد گیسوی او ز آتش بهار کم است****که آب و گل را آبستنی دهد ز نما

عروس دهر و سرور جهان نخواست از آنک****نداشت از غم امت به این و آن پروا

از این حریف گلو بر حذر گزید حذر****وز این ابای گلوگیر ابا نمود ابا

چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند****نداشت ساعد دین یاره داشتن یارا

الهی از دل خاقانی آگهی که در او****خزینه خانهٔ عشق است در به مهر رضا

از آن شراب که نامش مفرح کرم است****به رحمت این جگر گرم را بساز دوا

ز هرچه زیب جهان است و هرکه ز اهل جهان****مرا چو صفر تهی دار و چون الف تنها

قنوت من به نماز و نیاز در این است****که عافنا و قنا شر ما قضیت لنا

مرا به منزل الا الذین فرود آور****فرو گشای ز من طمطراق الشعرا

یقین من تو شناسی ز شک مختصران****که علم توست شناسای ربنا ارنا

مرا ز آفت مشتی زیاد باز رهان****که بر زنای زن زید گشته اند گوا

خلاص ده سخنم را ز غارت گرهی****که مولع اند به نقش ریا و قلب ریا

به روز حشر که آواز لاتخف شنوند****به گوش خاطر ایشان رسان که لابشری

چو کاسه باز گشاده دهان ز جوع الکلب****چو کوزه پیش نهاده شکم ز استسقا

اگر خسیسی بر من گران سر است رواست****که او زمین کثیف است

و من سمای سنا

گر او نشسته و من ایستاده ام شاید****نشسته باد زمین و ستاده باد سما

ور او به راحت و من در مشقتم چه عجب****که هم زمین بود آسوده و آسمان دروا

سخن به است که ماند ز مادر فکرت****که یادگار هم اسما نکوتر از اسما

شماره ۴: سریر فقر تو را سرکشد به تاج رضا

سریر فقر تو را سرکشد به تاج رضا****تو سر به جیب هوس درکشیده ای به خطا

بر آن سریر سر بی سران به تاج رسید****تو تاج بر سری از سر فرو نهی عمدا

سر است قیمت این تاج گر سرش داری****به من یزید چنین تاج سر بیار بها

تو را چو شمع ز تن هر زمان سری روید****سری که دردسر آرد بریدن است دوا

نگر که نام سری بر چنین سری ننهی****که گنبد هوس است این و دخمهٔ سودا

سری دگر به کف آور که در طریقت عشق****سزاست این سر سگ سار سنگ سار سزا

چرا چو لالهٔ نشکفته سر فکنده نه ای****که آسمان ز سر افکندگی است پا برجا

تو را میان سران کی رسد کله داری****ز خون حلق تو خاکی نگشته لعل قبا

یتیم وار در این تیم ضایع است دلت****برو یتیم نوازی بورز چون عنقا

دلی طلب کن بیمار کردهٔ وحدت****چو چشم دوست که بیماری است عین شفا

مگر شبی ز برای عیادت دل تو****قدم نهد صفت ینزل الله از بالا

بر آستانهٔ وحدت سقیم خوش تر دل****به پالکانهٔ جنت عقیم به حورا

مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار****دو یک شمار دگر چه دوشش زند عذرا

تو را مقامر صورت کجا دهد انصاف****تورا هلیلهٔ زرین کجا برد صفرا

به ترک جاه مقامر ظریف تر درویش****بخوان شاه مزعفر لطیف تر حلوا

سواد اعظمت اینک ببین مقام خرد****جهاد اکبرت اینک بدر مصاف هوا

میان خاک چه بازی

سفال کودک وار****سرای خاک به خاکی بباز مرد آسا

زر نهاد تو چون پاک شد به بوتهٔ خاک****نه طوق و تاج شود چون شود ز بوته جدا

زری که گوی گریبان جبرئیل سزد****رکاب پای شیاطین مکن که نیست سزا

چو گل مباش که هم پوست را کفن سازی****چو لاله باری اول ز پوست بیرون آ

به دست همت طغرای بی نیازی دار****که هر دو کون تو داری چو داری این طغرا

ره امان نتوان رفت و دل رهین امل****رفوگری نتوان کرد و چشم نابینا

تو را امان ز امل به که اسب جنگی را****به روز معرکه برگستوان به از هرا

تو را که رشتهٔ ایمان ز هم گسست امروز****سحاء خط امان از چه می کنی فردا

تو را ز پشتی همت به کف شود ملکت****بلی ز پهلوی آدم پدید شد حوا

چو همت آمد هر هشت داده به جنت****که از سر دو گروهی است شورش و غوغا

خروش و جوش تو از بهر بود و نابود است****که از سر دو گروهی است شورش و غوغا

به بوی بود دو روزه چرا شوی خرسند****که بدو حال محال است و مهر کار فنا

به بند دهر چه ماندی بمیر تا برهی****که طوطی از پی این مرگ شد ز بند رها

چو باشه دوخته چشمی به سوزن تقدیر****چو لاشه بسته گلوئی به ریسمان قضا

چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخر است زوال****چه جعد ساده چه پرخم چو خارج است نوا

نجسته فقر، سلامت کجا کنی حاصل؟****نگفته بسم به الحمد چون کنی مبدا؟

دمیده در شب آخر زمان سپیدهٔ حشر****پس از تو خفتن اصحاب کهف نیست روا

مسافران به سحرگاه راه پیش کنند****تو خواب بیش کنی اینت خفتهٔ رعنا

به خواب دایم جز سیم و زر نمی بینی****ببین

که رز همه رنج است و سیم جمله عنا

تو را که از مل و مال است مستی و هستی****خمار و خواب تو را صور نشکند به صدا

میان بادیه ای هان و هان مخسب ار نه****حرامیان ز تو هم سر برند و هم کالا

غلام آب رزانی نداری آب روان****رفیق صاف رحیقی نه ای به صف صفا

به کار آبی و دین با دل و تنت گویان****که کار آب شما برد آب کار شما

بهینه چیز که آن کیمیای دولت توست****ز همنشینی صهبا هبا شده است هبا

خرد به ماتم و تن در نشاط خوش نبود****که دیو جلوه کند بر تو و پری رسوا

برو نخست طهارت کن از جماع الاثم****که کس جنب نگذارند در جناب خدا

مجرد آی در این راه تا زحق شنوی****الی عبدی اینجا نزول کن اینجا

ز چار ارکان برگرد و پنج ارکان جوی****که هست فایده زین پنج پنج نوبت لا

ز نه خراس برون شو به کوی هشت صفات****که هست حاصل این هشت هشت باغ بقا

اگر ز عارضهٔ معصیت شکسته دلی****تو را شفاعت احمد ضمان کند به شفا

به یک شهادت سربسته مرد احمد باش****که پایمرد سران اوست در سرای جزا

پی ثنای محمد برآر تیغ ضمیر****که خاص بر قد او بافتند درع ثنا

زبان بسته به مدح محمد آرد نطق****که نخل خشک پی مریم آورد خرما

بهینه سورت او بود و انبیا ابجد****مهینه معنی او بود و اصفیا اسما

اگرچه بعد همه در وجودش آوردند****قدوم آخر او بر کمال اوست گوا

نه سورت از پی ابجد همی شود مرقوم****نه معنی از پی اسما همی شود پیدا

نه روح را پس ترکیب صورت است نزول****نه شمس را ز پس صبح صادق است ضیا

نه سبزه بردمد از خاک وانگهی

سوسن****نه غوره در رسد از تاک وانگهی صهبا

گه ولادتش ارواح خوانده سورهٔ نور****ستار بست ستاره سماع کرد سما

بکوفت موکب اقبال مرکب اجرام****ببست قبهٔ زربفت قبهٔ مینا

چو نقل کرد روانش، مسافر ملکوت****برای عرسش بر عرش خرقه کرد وطا

درید جوزا جیب و برید پروین عقد****گذاشت مهر دواج و فکند صبح لوا

ز بوی خلقش حبل الورید یافت حیات****ز فر لطفش حبل المتین گرفت بها

به وقت مکرمه بحر کفش چو موج زدی****حباب وار بدی هفت گنبد خضرا

سزد که چون کف او نشر کرد نشرهٔ جود****روان حاتم طی، طی کند بساط سخا

ز بارگاه محمد ندای هاتف غیب****به من رسید که خاقانیا بیار ثنا

ز خشک آخور خذلان برست خاقانی****که در ریاض محمد چرید کشت رضا

مراد بخشا در تو گریزم از اخلاص****کزین خراس خسیسان دهی خلاص مرا

مرا تو باش که از ما و من دلم بگرفت****برآر تیغ عنایت نه من گذار و نه ما

کلید رحمتم آخر عطا فرست چنان****که گنج معرفت اول هم از تو بود عطا

گوا توئی که ندارم به کاه برگی، برگ****به اهل بیت ز من چون رسد نوال و نوا

چو قرصهٔ جو و سرکه نمی رسد به مسیح****کجا رسد به حواری خواره و حلوا

مرا ز خطهٔ شروان برون فکن ملکا****که فرضه ای است در او صد هزار بحر بلا

مرا کنف کفن است الغیاث از این موطن****مرا مقر سقر است الامان از این منشا

بر مهان نشوم ور شوم چو خاک مهین****غم کیا نخورم ور خورم به کوه، گیا

از این گره که چو پرگار دزد بدراهند****دلم چو نقطهٔ نون است در خط دنیا

گرفته سرشان سرسام و جسمشان ابرص****ز سام ابرص جانکاه تر به زهر جفا

مرا به باطل محتاج جاه خود شمرند****به حق حق که جز از

حق مراست استغنا

شماره ۵: طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا

طفلی هنوز بستهٔ گهوارهٔ فنا***مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا

جهدی بکن که زلزلهٔ صور در رسد***شاه دل تو کرده بود کاخ را رها

جان از درون به فاقه و طبع از برون به برگ***دیو از خورش به هیضه و جمشید ناشتا

آن به که پیش هودج جانان کنی نثار***آن جان که وقت صدمهٔ هجران شود فنا

رخش تو را بر آخور سنگین روزگار***برگ گیا نه و خر تو عنبرین چرا

بر پردهٔ عدم زن زخمه ز بهر آنک***برداشته است بهر فرو داشت این نوا

در رکعت نخست گرت غفلتی برفت***اینجا سجود سهو کن و در عدم قضا

گر حلهٔ حیات مطرز نگرددت***اندیک درنماندت این کسوت از بها

از پیل کم نه ای که چو مرگش فرا رسد***در حال استخوانش بیرزد بدان بها

از استخوان پیل ندیدی که چرب دست***هم پیل سازد از پی شطرنج پادشا

امروز سکه ساز که دل دار ضرب توست***چون دل روانه شد نشود نقد تو روا

اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمی است***کانگه که رفت سوی فلک فوت شد دوا

بیمار به سواد دل اندر نیاز عشق***مجروح به قبای گل از جنبش صبا

عشق آتشی است کاتش دوزخ غذای اوست***پس عشق روزه دار و تو در دوزخ هوا

در ایرمان سرای جهان نیست جای دل***دیر از کجا و خلعت بیت الله از کجا

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو***دار الخلافهٔ پدر است ایرمان سرا

در جستجوی حق شو و شبگیر کن از آنک***ناجسته خاک ره به کف آید نه کیمیا

بالا برآر نفس چلیپا پرست از آنک***عیسی توست نفس و صلیب است شکل لا

گر در سموم بادیهٔ لا تبه شوی****آرد نسیم کعبهٔ الا اللهت شفا

لا را ز لات باز

ندانی به کوی دین****گر بی چراغ عقل روی راه انبیا

اول ز پیشگاه قدم عقل زاد و بس****آری که از یکی یکی آید به ابتدا

عقل جهان طلب در آلودگی زند****عقل خدا پرست زند درگه صفا

کتف محمد از در مهر نبوت است****بر کتف بیور اسب بود جای اژدها

با عقل پای کوب که پیری است ژنده پوش****بر فقر دست کش که عروسی است خوش لقا

جان را به فقر باز خر از حادثات از آنک****خوش نیست این غریب نوآئین در این نوا

اندر جزیره ای و محیط است گرد تو****زین سوت موج محنت و زان سو شط بلا

از رمز درگذر که زمین چون جزیره ای است****گردون به گرد او چو محیط است در هوا

از گشت روزگار سلامت مجوی از آنک****هرگز سراب پر نکند قربهٔ سقا

در قمرهٔ زمانه فتادی به دست خون****وامال کعبتین که حریفی است بس دغا

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی****آلوده دان دهان مشعبد به گندنا

اینجا مساز عیش که بس بینوا بود****در قحط سال کنعان دکان نانوا

زین غرقگان رو که نهنگ است برگذر****زین سبزه زار خیز که زهر است در گیا

گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود****گردون کبود جامه شد از ماتم وفا

از خشک سال حادثه در مصطفی گریز****کاینک به فتح باب ضمان کرد مصطفی

ورد تو این بس است که ای غیث، الغیاث****کز فیض او به سنگ فسرده رسد نما

بودند تا نبود نزولش در این سرای****این چار مادر و سه موالید بینوا

شاهنشهی است احمد مرسل که ساخت حق****تاج ازل کلاهش و درع ابد قبا

آن قابل امانت در قالب بشر****وان عامل ارادت در عالم جزا

چون نوبت نبوت او در عرب زدند****از جودی و احد صلوات آمدش صدا

بر خوان این جهان زده انگشت

بر نمک***ناخورده دست شسته ازین بی نمک ابا

آزاد کردهٔ در او بود عقل و او***چون عقل هم شهنشه و هم پاسبان ما

او رحمت خداست جهان خدای را***از رحمت خدای شوی خاصهٔ خدا

ای هست ها ز هستی ذات تو عاریت***خاقانی از عطای تو هست آیت ثنا

مرغی چنین که دانه و آبش ثنای توست***مپسند کز نشیمن عالم کشد جفا

از عالم دو رنگ فراغت دهش چنانک***دیگر ندارد این زن رعناش در عنا

شماره ۶: ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا***لا در چهار بالش وحدت کشد تو را

جولانگه تو زان سوی الاست گر کنی***هژده هزار عالم ازین سوی لا رها

از عشق ساز بدرقه پس هم به نور عشق***از تیه لا به منزل الا الله اندرآ

دروازهٔ سرای ازل دان سه حرف عشق***دندانهٔ کلید ابد دان دو حرف لا

لا حاجبی است بر در الا شده مقیم***کو ابلهان باطله را می زند قفا

بی حاجبی لا به در دین مرو که هست***دین گنج خانهٔ حق و لا شکل اژدها

حد قدم مپرس که هرگز نیامده است***در کوچهٔ حدوث عماری کبریا

از حلهٔ حدوث برون شو دو منزلی***تا گویدت فرشتهٔ وحدت که مرحبا

پیوند دین طلب که مهین دایهٔ تو اوست***روزی که از مشیمهٔ عالم شوی جدا

حاجت شود روا چو تقاضا کند کرم***رحمت روان شود چو اجابت شود دعا

این دم شنو که راحت از این دم شود پدید***واینجا طلب که حاجت از اینجا شود روا

کسری ازین ممالک و صد کسری و قباد***خطوی از این مسالک و صد خطهٔ خطا

فیض هزار کوثر و زین ابر یک سرشک***برگ هزار طوبی و زین باغ یک گیا

فتراك عشق گیر نه دنبال عقل ازآنک****عیسیت دوست به که حواریت آشنا

می دان که دل ز روی شناسان آن سراست****مشمارش

از غریب شماران این سرا

دل تا به خانه ای است که هر ساعتی در او****شمع خزاین ملکوت افکند ضیا

بینی جمال حضرت نور الله آن زمان****کایینهٔ دل تو شود صادق الصفا

در دل مدار نقش امانی که شرط نیست****بت خانه ساختن به نظرگاه پادشا

دنیا به عز فقر بده وقت من یزید****کان گوهر تمام عیار ارزد این بها

در چارسوی فقر درا تا ز راه ذوق****دل را ز پنج نوش سلامت کنی دوا

همت ز آستانهٔ فقر است ملك جوی****آری هوا ز کیسهٔ دریا بود سقا

عزلت گزین که از سر عزلت شناختند****آدم در خلافت و عیسی ره سما

شاخ امل بزن که چراغی است زود میر****بیخ هوس بکن که درختی است کم بقا

گر سر یوم یحمی بر عقل خوانده ای****پس پایمال مال مباش از سر هوا

تنگ آمده است زلزلت الارض هین بخوان****بر مالها و قال الانسان مالها

حق می کند ندا که به ما ره دراز نیست****از مال لام بفکن و باقی شناس ما

خر طبع را چه مال دهی و چه معرفت****بی دیده را چه میل کشی و چه توتیا

از عافیت مپرس که کس را نداده اند****در عاریت سرای جهان عافیت عطا

خود مادر قضا ز وفا حامله نشد****ور شد به قهرش از شکم افکند هم قضا

از کوی رهزنان طبیعت ببر قدم****وز خوی رهروان طریقت طلب وفا

بر پنج فرض عمر برافشان و دان که هست****شش روز آفرینش از این پنج با نوا

توسن دلی و رایض تو قول لا اله****اعمی وش و قائد تو شرع مصطفی

با سایهٔ رکاب محمد عنان درآر****تا طرقوا زنان تو گردند اصفیا

آن با و تا شکن که به تعریف او گرفت****هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها

او مالك الرقاب دو گیتی و

بر درش****در کهتری مشجره آورده انبیا

هم موسی از دلالت او گشته مصطنع****هم آدم از شفاعت او گشته مجتبی

نطقش معلمی که کند عقل را ادب****خلقش مفرحی که دهد روح را شفا

دل گرسنه درآمد بر خوان کائنات****چون شبهی بدید برون رفت ناشتا

مریم گشاده روزه و عیسی ببسته نطق****کو در سخن گشاد سر سفرهٔ سخا

بر نامده سپیدهٔ صبح ازل هنوز****کو بر سیه سپید ازل بوده پیشوا

آدم از او به برقع همت سپید روی****شیطان از او به سیلی حرمان سیه قفا

ذاتش مراد عالم و او عالم کرم****شرعش مدار قبله و او قبلهٔ ثنا

از آسمان نخست برون تاخت قدر او****هم عرش نطعش آمد و هم سدره متکا

پس آسمان به گوش خرد گفت شک مکن****کان قدر مصطفی است علی العرش استوی

آن شب که سوی کعبهٔ خلت نهاد روی****این غول خاک بادیه را کرد زیر پا

آمد پی متابعتش کوه در روش****رفت از پی مشایعتش سنگ بر هوا

برداشت فر او دو گروهی ز خاك و آب****آمیخت با سموم اثیری دم صبا

گردون پیر گشت مرید کمال او****پوشید از ارادتش این نیلگون وطا

روحانیان مثلث عطری بسوخته****وز عطرها مسدس عالم شده ملا

یا سید البشر زده خورشید بر نگین****یا احسن الصور زده ناهید در نوا

از شیب تازیانهٔ او عرش را هراس****وز شیههٔ تکاور او چرخ را صدا

لاتعجبوا اشارت کرده به مرسلین****لاتقنطوا بشارت داده به اتقیا

روح القدس خریطه کش او در آن طریق****روح الامین جنیبه بر او در آن فضا

زو باز مانده غاشیه دارش میان راه****سلطان دهر گفت که ای خواجه تا کجا

بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم****بگذشته از مسافت و رفته به منتها

ره رفته تا خط رقم اول از خطر****پی برده تا سرادق اعلی هم از اعلا

زان سوی عرش

رفته هزاران هزار میل***خود گفته این انزل حق گفت هیهنا

در سور سر رسیده و دیده به چشم سر***خلوت سرای قدمت بی چون و بی چرا

گفته نود هزار اشارت به یک نفس***بشنوده صد هزار اجابت به یک دعا

دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است***آموخته ز مکتب حق علم کیمیا

آورده روزنامهٔ دولت در آستین***مهرش نهاده سورهٔ والنجم اذا هوی

داده قرار هفت زمین را به بازگشت***کرده خبر چهار امین را ز ماجرا

هر چار چار حد بنای پیمبری***هر چار چار عنصر ارواح اولیا

بی مهر چار یار در این پنج روزه عمر***نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا

ای فیض رحمت تو گنه شوی عاصیان***ریزی بریز بر دل خاقانی از صفا

با نفس مطمئنه قرینش کن آنچنان***کآواز ارجعی دهدش هاتف رضا

بر فضل توست تکیهٔ امید او از آنک***پاشندهٔ عطائی و پوشندهٔ خطا

ای افضل ار مشاطهٔ بکر سخن تویی***این شعر در محافل احرار کن ادا

شماره ۷: نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا***در جهان ملک سخن راندن مسلم شد مرا

مریم بکر معانی را منم روح القدس***عالم ذکر معالی را منم، فرمان روا

شه طغان عقل را نایب منم، نعم الوکیل***نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی

درع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال***خوان فکرت سازم و بی بخل گویم الصلا

نکتهٔ دوشیزهٔ من حرز روح است از صفت***خاطر آبستن من نور عقل است از صفا

عقد نظامان سحر از من ستاند واسطه***قلب ضرابان شعر از من پذیرد کیمیا

رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر***دست نثر من زند سحبان وائل را قفا

هر کجا نعلی بیندازد براق طبع من****آسمان زان تیغ بران سازد از بهر قضا

بر سر همت بلا فخر از ازل دارم کلاه****بر تن عزلت بلا بغی از ابد دارم قبا

من

ز من چو سایه و آیات من گرد زمین****آفتاب آسا رود منزل به منزل جا به جا

این از آن پرسان که آخر نام این فرزانه چیست؟****وان بدین گویان که آخر جای این ساحر کجا؟

پیش کار حرص را بر من نبینی دست رس****تا شهنشاه قناعت شد مرا فرمان روا

ترش و شیرین است مدح و قدح من تا اهل عصر****از عنب می پخته سازند و ز حصرم توتیا

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش****وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفا

من قرین گنج و اینان خاک بیزان هوس****من چراغ عقل و آنها روز کوران هوا

دشمنند این عقل و فطنت را حریفان حسد****منکرند این سحر و معجز را رفیقان ریا

حسن یوسف را حسد بردند مشتی ناسپاس****قول احمد را خطا خواندند جمعی ناسزا

من همی در هند معنی راست هم چون آدمم****وین خران در چین صورت کوژ چون مردم گیا

چون میان کاسهٔ ارزیز دلشان بی فروغ****چون دهان کوزهٔ سیماب کفشان بی عطا

من عزیزم مصر حکمت را و این نامحرمان****غر زنان برزنند و غرچگان روستا

گر مرا دشمن شدند این قوم معذورند از آنک****من سهیلم کآمدم بر موت اولادالزنا

جرعه نوش ساغر فکر منند از تشنگی****ریزه خوار سفرهٔ راز منند از ناشتا

مغزشان در سر بیاشوبم که پیلند از صفت****پوستشان از سر برون آرم که مارند از لقا

لشکر عادند و کلک من چو صرصر در صریر****نسل یاجوجند و نطق من چو صور اندر صدا

خویشتن هم جنس خاقانی شمارند از سخن****پارگین را ابر نیسانی شناسند از سخا

نی همه یک رنگ دارد در نیستان ها ولیک****از یکی نی قند خیزد وز دگر نی، بوریا

دانم از اهل سخن هرکه این فصاحت بشنود****هم بسوزد مغز و هم سودا پزد بی منتها

گوید

این خاقانی دریا مثابت خود منم****خوانمش خاقانی اما از میان افتاده قا

شماره ۸: فلک کژروتر است از خط ترسا

فلک کژروتر است از خط ترسا****مرا دارد مسلسل راهب آسا

نه روح الله در این دیر است چون شد****چنین دجال فعل این دیر مینا

تنم چون رشته مریم دوتا است****دلم چون سوزن عیساست یکتا

من اینجا پای بند رشته ماندم****چو عیسی پای بند سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم است****که اندر جیب عیسی یافت ماوا

لباس راهبان پوشیده روزم****چو راهب زان برآرم هر شب آوا

به صور صبح گاهی برشکافم****صلیب روزن این بام خضرا

شده است از آه دریا جوشش من****تیمم گاه عیسی قعر دریا

به من نامشفقند آباء علوی****چو عیسی زان ابا کردم ز آبا

مرا از اختر دانش چه حاصل****که من تاریک او رخشنده اجزا

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی****که همسایه است با خورشید عذرا

گر آن کیخسرو ایران و تور است****چرا بیژن شد اندر چاه یلدا

چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست****که اکمه را تواند کرد بینا

نتیجه دختر طبعم چو عیسی است****که بر پاکی مادر هست گویا

سخن بر بکر طبع من گواه است****چو بر اعجاز مریم نخل خرما

چو من ناورد پانصد سال هجرت****دروغی نیست ها برهان من ها

برآرم زاین دل چون خان زنبور****چو زنبوران خون آلوده غوغا

زبان روغنینم زآتش آه****بسوزد چون دل قندیل ترسا

چو قندیلم برآویزند و سوزند****سه زنجیرم نهادستند اعدا

چو مریم سرفکنده، ریزم از طعن****سرشکی چون دم عیسی مصفی

چنان استاده ام پیش و پس طعن****که استاده است الف های اطعنا

مرا زانصاف یاران نیست یاری****تظلم کردنم زان نیست یارا

علی الله از بد دوران علی الله****تبرا از خدا دوران تبرا

نه از عباسیان خواهم معونت****نه بر سلجوقیان دارم تولا

چو داد من نخواهد داد این دور****مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا

چو یوسف نیست کز قحطم رهاند****مرا

چه ابن یامین چه یهودا

مرا اسلامیان چون داد ندهند****شوم برگردم از اسلام حاشا

پس از تحصیل دین از هفت مردان****پس از تاویل وحی از هفت قرا

پس از الحمد و الرحمن والکهف****پس از یاسین و طاسین میم و طاها

پس از میقات حج و طوف کعبه****جمار و سعی و لبیک و مصلی

پس از چندین چله در عهد سی سال****شوم پنجاهه گیرم آشکارا

مرا مشتی یهودی فعل، خصمند****چو عیسی ترسم از طعن مفاجا

چه فرمائی که از ظلم یهودی****گریزم بر در دیر سکوبا

چه گوئی کستان کفر جویم****نجویم در ره دین صدر والا

در ابخازیان اینک گشاده****حریم رومیان آنک مهیا

بگردانم ز بیت الله قبله****به بیت المقدس و محراب اقصی

مرا از بعد پنجه ساله اسلام****نزیبد چون صلیبی بند بر پا

روم ناقوس بوسم زین تحکم****شوم زنار بندم زین تعدا

کنم تفسیر سریانی ز انجیل****بخوانم از خط عبری معما

من و ناجرمکی و دیر مخران****در بقراطیانم جا و ملجا

مرا بینند اندر کنج غاری****شده مولو زن و پوشیده چوخا

به جای صدره خارا چو بطریق****پلاسی پوشم اندر سنگ خارا

چو آن عود الصلیب اندر بر طفل****صلیب آویزم اندر حلق عمدا

وگر حرمت ندارندم به ابخاز****کنم زآنجا به راه روم مبدا

دبیرستان نهم در هیکل روم****کنم آئین مطران را مطرا

بدل سازم به زنار و به برنس****ردا و طیلسان چون پور سقا

کنم در پیش طرسیقوس اعظم****ز روح القدس و ابن و اب مجارا

به یک لفظ آن سه خوان را از چه شک****به صحرای یقین آرم همانا

مرا اسقف محقق تر شناسد****ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا

گشایم راز لاهوت از تفرد****نمایم ساز ناسوت از هیولا

کشیشان را کشش بینی و کوشش****به تعلیم چو من قسیس دانا

مرا خوانند بطلمیوس ثانی****مرا دانند فیلاقوس والا

فرستم نسخهٔ ثالث ثلاثه****سوی بغداد در سوق

الثلاثا

به قسطنطین برند از نوک کلکم****حنوط و غالیه موتی و احیا

به دست آرم عصای دست موسی****بسازم زان عصا شکل چلیپا

ز سرگین خر عیسی ببندم****رعاف جاثلیق ناتوانا

ز افسار خرش افسر فرستم****به خانان سمرقند و بخارا

سم آن خر به اشک چشم و چهره****بگیرم در زر و یاقوت حمرا

سه اقنوم و سه قرقف را به برهان****بگویم مختصر شرح موفا

چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه****که مریم عور بود و روح تنها

هنوز آن مهر بر درج رحم داشت****که جان افروز گوهر گشت پیدا

چه بود آن نطق عیسی وقت میلاد****چه بود آن صوم مریم وقت اصغا

چگونه ساخت از گل مرغ عیسی****چگونه کرد شخص عازر احیا

چه معنی گفت عیسی بر سر دار****که آهنگ پدر دارم به بالا

وگر قیصر سکالد راز زردشت****کنم زنده رسوم زند و استا

بگویم کان چه زند است و چه آتش****کز او پازند و زند آمد مسما

چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی****خلیل الله در آن افتاد دروا

به قسطاسی بسنجم راز موبد****که جوسنگش بود قسطای لوقا

چرا پیچد مگس دستار فوطه****چرا پوشد ملخ رانین دیبا

به نام قیصران سازم تصانیف****به از ارتنگ چین و تنگلوشا

بس ای خاقانی از سودای فاسد****که شیطان می کند تلقین سودا

رفیق دون چه اندیشد به عیسی؟****وزیر بد چه آموزد به دارا؟

مگو این کفر و ایمان تازه گردان****بگو استغفر الله زین تمنا

فقل و اشهد بان الله واحد****تعالی عن مقولاتی تعالی

چه باید رفت تا روم از سر ذل****عظیم الروم عز الدوله اینجا

یمین عیسی و فخر الحواری****امین مریم و کهف النصاری

مسیحا خصلتا قیصر نژادا****تورا سوگند خواهم داد حقا

به روح القدس و نفخ روح و مریم****به انجیل و حواری و مسیحا

به مهد راستین و حامل بکر****به دست و آستین باد

مجرا

به بیت المقدس و اقصی و صخره****به تقدیسات انصار و شلیخا

به ناقوس و به زنار و به قندیل****به یوحنا و شماس و بحیرا

به خمسین و به دنح و لیله الفطر****به عیدالهیکل و صوم العذارا

به پاکی مریم از تزویج یوسف****به دوری عیسی از پیوند عیشا

به بیخ و شاخ و برگ آن درختی****که آمد میوه ش از روح معلا

به ماه تیر کانگه بود نیسان****به نخل پیر کانجا گشت برنا

به بانگ و زاری مولو زن از دیر****به بند آهن اسقف بر اعضا

به تثلیث بروج و ماه و انجم****به تربیع و به تسدیس ثلاثا

ز تثلیثی کجا سعد فلک راست****به تربیع صلیبت باد پروا

که بهر دیدن بیت المقدس****مرا فرمان بخواه از شاه دنیا

ز خط استوا و خط محور****فلک را تا صلیب آید هویدا

سزد گر عیسی اندر دیر هرقل****کند تسبیح از این ابیات غرا

شماره ۹: از سر زلف تو بوئی سر به مهر آمد به ما

از سر زلف تو بوئی سر به مهر آمد به ما****جان به استقبال شد کای مهد جان ها تا کجا

این چه موکب بود یارب کاندر آمد شادمان****بارگیرش صبح دم بود و جنیبت کش صبا

در میان جان فروشد بر در دل حلقه زد****از بن هر موی فریادی برآمد کاندرآ

ما در آب و آتش از فکرت که گوئی آن نسیم****باد زلفت بود با خاک جناب پادشا

با غبار صید گاه شاه کز تعظیم هست****ز آهوان مشک ده صد تبتش در یک فضا

صید گاه شاه جان ها را چراگاه است ازآنک****لخلخهٔ روحانیان بینی در او بعرالظبا

هم در او افعی گوزن آسا شده تریاق دار****هم گوزنانش چو افعی مهره دار اندر قفا

شاه را دیدم در او پیکان مقراضه به کف****راست چون بحر نهنگ انداز در نخجیر جا

وحشیان از حرمت دستش سوی پیکان او****پای کوبان آمدندی از سر حرص

و هوا

خون صید الله اکبر نقش بستی بر زمین****جان صید الحمد الله سبحه گفتی در هوا

پیش تیرش آهوان را از غم رد و قبول****شیر خون گشتی و خون شیر آن ز خوف این از رجا

تیر چون در زه نشاندی بر کمان چرخ وش****گفتی او محور همی راند ز خط استوا

سعد ذابح سر بریدی هر شکاری را که شاه****سوی او محور ز خط استوا کردی رها

پیش پیکان دو شاخش از برای سجده ای****شیر چون شاخ گوزنان پشت را کردی دوتا

من شنیدم کز نهیب تیر این شیر زمین****شیر گردون را اغثنا یا غیاث آمد ندا

داور مهدی سیاست مهدی امت پناه****رستم حیدر کفایت حیدر احمد لوا

خسرو سلطان نشان خاقان اکبر کز جلال****روزگارش عبده الاصغر نویسد بر ملا

عطسهٔ جودش بهشت و خندهٔ تیغش سقر****ظل چترش آفتاب و گرد رخشش کیمیا

آفتاب مشتری حکم و سپهر قطب حلم****زیر دست آورده مصری مار و هندی اژدها

هندی او همچو زنگی آدمی خور در مصاف****مصری او چون عرابی تیز منطق در سخا

نام او چون اسم اعظم تاج اسمادان از آنک****حلقهٔ میم منوچهر است طوق اصفیا

بلکه رضوان زین پس از میم منوچهر ملک****یارهٔ حوران کند گر شاه را بیند رضا

دایرهٔ میم منوچهر از ثوابت برتر است****آفرینش در میانش نقطه ای بس بینوا

گر سما چون میم نام او نبودی از نخست****هم چو سین در هم شکستی تاکنون سقف سما

حرمتی دارد چنان توقیع او کاندر بهشت****صح ذلک گشت تسبیح زبان انبیا

چرخ را توقیع او حرز است چون او برکشد****آن سعادت بخش مریخ زحل وش در وغا

تیغ او خواهد گرفتن روم و هند از بهر آنک****این دو جا را هست مریخ و زحل فرمان روا

هم زبانش تیغ و هم تیغش زبان نصرت

است****این سراید سر وحی و آن کند درس غزا

تیغ حصرم رنگ و بر وی دانه دانه چون عنب****بخت کرده زان عنب نقل و ز حصرم توتیا

تیغ او آبستن است از فتح و اینک بنگرش****نقطهای چهره بر آبستنی دارد گوا

شاه در یک حال هم خضر است و هم اسکندر است****کینهٔ دین کرد و شد با آب حیوان آشنا

هم ز پیش آب حیوان سد ظلمت برگرفت****هم میان آب کر سدی دگر کرد ابتدا

از نهیب این چنین سد کوست فتح الباب فتح****سد باب الباب لرزان شد به زلزال فنا

شاه بود آگه که وقتی ماه و گاو زمین****کلی اجزای گیتی را کنند از هم جدا

پیش از آن کز هم برفتی هفت اندام زمین****رفت و پیش گاو و ماهی ساخت سدی از قضا

پس بر آن سد مبارک ده انامل برگماشت****جدولی را هفت دریا ساخت از فیض عطا

وز فلک آورد در وی گاو و ماهی و صدف****گاو گردنده، صدف جنبان و ماهی آشنا

ماهیش دندان فکن گشت و صدف گوهر نمای****گاو او عنبر فزای و ساحلش سنبل گیا

بود در احکام خسرو کز پی سی و دو سال****خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما

آب را بربست و دست و باد را بشکست پای****تا نه زآب آید گزند و نه ز باد آید بلا

زآنکه چون نحل این بنا را خود مهندس بود شاه****آب چون آیینه شان انگبین گشت از صفا

تا چو شاه نحل شاه انگیخت لشکر چشم خصم****صد هزاران چشمه شد چون خانهٔ نحل از بکا

تا به افزون برد رنج و گنج افزون برگشاد****رنج های هرکسی را گنج ها دادش جزا

بهر مزدوران که محروران بدند از ماندگی****قرصهٔ کافور کرد از قرصهٔ شمس الضحی

وز ملایک نعرها

برخاست کاینک در زمین****شاه بند باقلانی بست چون بند قبا

قاصد بخت از زبان صبح دم این دم شنید****صد زبان شد هم چو خورشید از پی این ماجرا

چون کبوتر نامه آورد از ظفر، نعم البرید****عنکبوت آسا خبر داد از خطر نعم الفتا

گفت کای خاقانی آتش گاه محنت شد دلت****راه حضرت گیر و جان از آتش غم کن رها

شاه سد آب کرد اینک رکاب شاه بوس****تا برای سد آتش بندها سازد تورا

زانکه امروز آب و آتش عاجز از اعجاز اوست****گر بخواهد زآب سازد شمع و ز آتش آسیا

گفتم ای جبریل عصمت گفتم ای هدهد خبر****وحی پردازی عفا الله ملك بخشی مرحبا

دعوتم کردی به لشگرگاه خاقان کبیر****حبذا لشگرگه خاقان اکبر حبذا

لیک من در طوق خدمت چون کبوتر بد دلم****پیش شه بازی چنان، زنهار کی باشد مرا

گفت کان شه باز در نسرین گردون ننگرد****بر کبوتر باز بیند اینت پنداری خطا

هین بگو ای فیض رحمت هین بگو ای ظل حق****هین بگو ای حرز امت هین بگو ای مقتدا

ای خدیو ماه رخش ای خسرو خورشید چتر****ای یل بهرام زهره ای شه کیوان دها

آستانت گنبد سیماب گون را متکاست****بندۀ سیماب دل سیماب شد زین متکا

خود سپاه پیل در بیت الحرم گو پی منه****خود قطار خوك در بیت المقدس گو میا

کی برند آب درمنه بر لب آب حیات****کی شود سنگ منات اندر خور سنگ منا

بنده چون زی حضرتت پوید ندارد بس خطر****نجم سفلی چون شود شرقی ندارد بس ضیا

خود مدیحت را به گفت او کجا باشد نیاز****مصحف مجد از پر طاووس کی بگیرد بها

خاك درگاهت دهد از علت خذلان نجات****کاتفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا

بندۀ خاکین به خدمت نیم رو

خاکین رسید****سهم خسران پس نهاد و سهم خسرو پیشوا

کیمیای جان نثار آورده بر درگاه شاه****با عقیق اشک و زر چهره و در ثنا

زید چون در خدمت احمد به ترک زن بگفت****نام باقی یافت اینک آیت لماقضی

هم نثار از جان توان کردن به صدر چون تو شاه****هم به ترک زن توان گفتن برای مصطفی

جان خاقانی ز تف آفتاب و رنج راه****مانده بود آسوده شد در سایهٔ ظل خدا

اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت****کاوفتاد این ذره را با چون تو خورشید التقا

مریم طبعش نکاح یوسف وصف تو بست****مریمی با حسن یوسف نی چو یوسف کم بها

لیک با ام الخبائث چون طلاقش واقع است****خسروش رجعت نفرماید به فتوی جفا

گر بسیط خاک را چون من سخن پیرای هست****اصلم آتش دان و فرعم کفر و پیوندم ابا

آسمان صدرا شنیدی لفظ پروین بار من****قائلان عهد را گو هکذا والا فلا

ای گه توقیع آصف خامه و جمشید قدر****وی گه نیت ارسطو علم و اسکندر بنا

ای ربیع فضل، از تو گشت آدم را شرف****وی ربیع فصل، از تو گشت عالم را نما

در ربیع دولتت هرگز خزان را ره مباد****فارغم ز آمین که دانم مستجاب است این دعا

شماره ۱۰: مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا****که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا

فسردگان را همدم چگونه برسازم****فسردگان ز کجا و دم صفا ز کجا

درخت خرما از موم ساختن سهل است****ولیک از آن نتوان یافت لذت خرما

مرا ز فرقت پیوستگان چنان روزی است****که بس نماند که مانم ز سایه نیز جدا

اگر به گوش من از مردمی دمی برسد****به مژده مردمک چشم بخشمش عمدا

اگر مرا ندای ارجعی رسد امروز****وگر بشارت لاتقنطوا رسد فردا

به گوش هوش من آید

ندای اهل بهشت****نصیب نفس من آید نوید ملک بقا

ندای هاتف غیبی ز چار گوشهٔ عرش****صدای کوس الهی به پنج نوبهٔ لا

خروش شهپر جبریل و صور اسرافیل****غریو سبحهٔ رضوان و زیور حورا

لطافت حرکات فلک به گاه سماع****طراوت نغمات ملک به گاه ندا

صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع****صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا

نوای باربد و ساز بربط و مزمار****طریق کاسه گر و راه ارغنون و سه تا

صفیر صلصل و لحن چکاوک و ساری****نفیر فاخته و نغمهٔ هزار آوا

نوازش لب جانان به شعر خاقانی****گزارش دم قمری به پردهٔ عنقا

مرا از این همه اصوات آن خوشی نرسد****که از دیار عزیزی رسد سلام وفا

چنان که دوشم بی زحمت کبوتر و پیک****رسید نامهٔ صدر الزمان به دست صبا

درست گوئی صدر الزمان سلیمان بود****صبا چو هدهد و محنت سرای من چو سبا

از آن زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم****همی سرایم یا ایها الملاء به ملا

بهار عام شکفت و بهار خاص رسید****دو نوبهار کز آن عقل و طبع یافت نوا

بهار عام جهان را ز اعتدال مزاج****بهار خاص مرا شعر سید الشعرا

سزد که عید کنم در جهان به فر رشید****که نظم و نثرش عیدی مؤبد است مرا

اگر به کوه رسیدی روایت سخنش****زهی رشید جواب آمدی به جای صدا

ز نقش خامهٔ آن صدر و نقش نامهٔ او****بیاض صبح و سواد دل مراست ضیا

ز نظم و نثرش پروین و نعش خیزد و او****بهم نیامد پروین و نعش در یک جا

عبارتش همه چون آفتاب و طرفه تر آن****که نعش و پروین در آفتاب شد پیدا

برای رنج دل و عیش بد گوارم ساخت****جوارشی ز تحیت مفرحی ز ثنا

معانیش همه یاقوت بود و زر یعنی****مفرح از زر و یاقوت به برد سودا

به صد دقیقه

ز آب در منه تلخ ترم****به سخره چشمهٔ خضرم چو خواند آن دریا

زبون تر از مه سی روزه ام مهی سی روز****مرا به طنز چو خورشید خواند آن جوزا

طویلهٔ سخنش سی و یک جواهر داشت****نهادمش به بهای هزار و یک اسما

به سال عمرم از او بیست و پنج بخریدم****شش دگر را شش روز کون بود بها

مگر که جانم از این خشک سال صرف زمان****گریخت در کنف او به وجه استسقا

که او به پنج انامل به فتح باب سخن****ز هفت کشور جانم ببرد قحط و غلا

حیات بخشا در خامی سخن منگر****که سوخته شدم از مرگ قدوه الحکما

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم****که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

بدان قرابهٔ آویخته همی مانم****که در گلو ببرد موش، ریسمانش را

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود****چو عم بمرد، بمرد آن همه فروغ و صفا

جهان به خیره کشی بر کسی کشید کمان****که برکشیدهٔ حق بود و برکشندهٔ ما

ازین قصیده نمودار ساحری کن از آنک****بقای نام تو است این قصیدهٔ غرا

به هرکسی ز من این دولت ثنا نرسد****خنک تو کاین همه دولت مسلم است تورا

اگر خری دم ازین معجزه زند که مراست****دمش بیند که خر، گنگ بهتر از گویا

کمان گروههٔ گبران ندارد آن مهره****که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا

اگرچه هرچه عیال منند خصم منند****جواب ندهم الا انهم هم السفها

که خود زبان زبانی به حبس گاه جحیم****دهد جواب به واجب که اخسئوا فیها

محققان سخن زین درخت میوه برند****وگر شوند سراسر درختک دانا

دعای خالص من پس رو مراد تو باد****که به ز یاد توام نیست پیشوای دعا

شماره ۱۱: عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا

عشق بیفشرد پا بر نمط کبریا***برد به دست نخست هستی ما را ز

ما

ما و شما را به نقد بی خودیی در خور است****زانکه نگنجد در او هستی ما و شما

چرخ در این کوی چیست؟ حلقهٔ درگاه راز****عقل در این خطه کیست؟ شحنهٔ راه فنا

بر سر این سر کار کی رسی ای ساده دل****بر در این دار ملک، کی شوی این بینوا

هست به معیار عشق گوهر تو کم عیار****هست به بازار دل یوسف تو کم بها

دیدهٔ ظاهر بدوز، بارگه اینک ببین****جوشن صورت بدر، معرکه اینک درآ

بهرهٔ درگاه دان هم خطر و هم خطاب****بهر شهنشاه دان هم صفت و هم صفا

در صفت مردان بیار قوت معنی از آنک****در ره صورت یکی است مردم و مردم گیا

اول، غسلی بکن زین سوی نیل عدم****پس به تماشا گذر آن سوی مصر بقا

گیرم چون گل نه ای ساخته خونین لباس****کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی وطا

خیز که استاده اند راهروان ازل****بر سر راهی که نیست تا ابدش منتها

مرکب همت بتاز یک ره و بیرون جهان****از سر طاق فلک تا به حد استوا

مردمهٔ چشم ساز نعل پی صوفیان****دانهٔ دل کن نثار بر سر اصحابنا

در کنف فقر بین سوختگان خام نوش****بر شجر لا نگر مرغ دلان خوش نوا

هر یکی از رنگ و رای چون فلک و آفتاب****هر یکی از قرب و قدر چون ملک و پادشا

خادم این جمع دان و آبده دستشان****قبهٔ ازرق شعار، خسرو زرین غطا

صاحب دلق و عصا چون خضر و چون کلیم****گنج روان زیر دلق مار نهان در عصا

کرده به دیوان دل چرخ و زمین را لقب****پیر تجشم نهاد زشت شبانگه لقا

از گه عهد الست چیره زبان در بلی****پیش در لا اله بسته میان هم چو لا

کرده به هنگام حال حلهٔ نه چرخ چاک****داده به

وقت نوا نقد دو عالم عطا

رستهٔ دهر و فلک دیده و بشناخته****رایج این را دغل بازی آن را دغا

بهر فریدون راز کرده ز عصمت علم****در صف فغفور آز کرده به همت غزا

از اثر داغشان هردم سلطان عشق****گوید خاقانیا خاک توام مرحبا

رو به هنر صدر جوی بر در صدر جهان****رو به صفت بازگرد بر در اصحاب ما

جاه براهیم بین گشته براهیم وار****مکرم اخوان فقر بر سر خوان رضا

حافظ اعلام شرع ناصر دین رسول****کز مدد علم اوست نصرت حزب خدا

شماره ۱۲: ای صفت زلف تو غارت ایمان ما

ای صفت زلف تو غارت ایمان ما****عشق جهان سوز تو بر دل ما پادشا

بر در ایوان توست پای شکسته خرد****بر سر میدان توست دست گشاده هوا

صد لطف از کردگار وز لب تو یک سخن****صد ستم از روزگار وز دل تو یک جفا

از رخ تو کس نداد هیچ نشانی تمام****وز مژهٔ تو نکرد هیچ خدنگی خطا

ای تو ز ما بیخبر ما به تمنای تو****بس که بپیموده ایم عالم خوف و رجا

گاه بدزدیم چشم از تو ز بیم رقیب****گه به نظر بشکنیم چشم رقیب تو را

لعل تو طرف زر است بر کمر آفتاب****وصل تو مهر تب است در دهن اژدها

بر سر کوی تو من نایب خاقانیم****بو که به دیوان عشق نام برآید مرا

صبح امید منی طاب علیک الصبوح****گرچه به شب های هجر طال علی البلا

موی شکافم به شعر موی شدستم ز غم****لیک نگنجم همی در حرم مقتدا

صدر براهیم نام راد سلیمان جلال****خواجهٔ موسی سخن مهتر احمد سخا

یافت ز الطاف او عالم فرتوت، فر****برد ز انصاف او فصل بهاران، بها

شماره ۱۳: نافه آهو شده است ناف زمین از صبا

نافه آهو شده است ناف زمین از صبا***عقد دو پیکر شده است پیکر باغ از هوا

روح روان است آب بی عمل امتحان***زر خلاص است خاک بی اثر کیمیا

شاخ شکوفه فشان سنقر کانند خرد***هر نفسی بال و پر ریخته شان از قضا

دفتر گل را فلک کرد به شنگرف رنگ***زرین شیرازه زد هر ورقی را جدا

بر قد لاله قمر دوخت قباهای رش***خشتک نفطی نهاد بر سر چینی قبا

دوش نسیم سحر بر در من حلقه زد***گفتم هان کیست؟ گفت : قاصدیم آشنا

جان مرا هدیه کرد بوی سر زلف یار***از نفحات ربیع در حرکات صبا

گفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگوی***گفت دل بلبل است در کف گل

مبتلا

گفتم کامروز کیست تازه سخن در جهان****گفت که خاقانی است بلبل باغ ثنا

مادح شیخ امام، عالم عامل که هست****ناصر دین خدای مفتخر اولیا

شماره ۱۴: داد مرا روزگار مالش دست جفا

داد مرا روزگار مالش دست جفا****با که توانم نمود نالش از این بی وفا

در سرم افکند چرخ با که سپارم عنان****بر لبم آورده جان با که گزارم عنا

محنت چون خون و گوشت در تنم آمیخته است****تا نشود جان ز تن، زو نتوان شد رها

برنتوانم گرفت پرهٔ کاهی ز ضعف****گرچه به صورت یکی است روی من و کهربا

گر ز غمم صد یکی شرح دهم پیش کوه****آه دهد پاسخم کوه به جای صدا

پای نهم در عدم بو که به دست آورم****هم نفسی تا کند درد دلم را دوا

این همه محنت که هست درد دو چشم من است****هیچ نکوعهد نیست کو شودم توتیا

هیچ نکرده گناه تا کی باشم به گوی****خستهٔ هر ناحفاظ بستهٔ هر ناسزا

از لگد حادثات سخت شکسته دلم****بسته خیالم که هست این خلل از بوالعلا

پیش بزرگان ما آب کسی روشن است****فعل سگ گنجه است قدح خر روستا

خود به ولوغ سگی بحر نگردد نجس****خود به وجود خری خلد نیابد وبا

این چو مگس می کند خوان سخن را عفن****وان چو ملخ می برد کشتهٔ دین را نما

من شده چون عنکبوت در پی آن در بدر****بانگ کشیده چو سار از پی این جا بجا

یارب خاقانی است بانگ پر جبرئیل****خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا

هم بنماید چنین هم شود از قدر صدر****درد ورا انحطاط رنج ورا انتها

عازر ثانی منم یافته از وی حیات****عیسی دلها وی است داده تنم را شفا

آستر نطع اوست قبله گه آسمان****منتظر جمع اوست قبله گه مصطفی

گر دو شود قبله مان بس عجبی نی از آنک****او به شماخی

نهاد کعبهٔ دیگر بنا

در ازل آن کعبه بود قبلهٔ دین هدی****تا ابد این کعبه باد قبلهٔ مجد و علا

ای فضلا پروری کز شرف نام تو****مدعیان را درید قافیهٔ من قفا

تا به نوای مدیح وصف تو برداشتم****رود رباب من است رودهٔ اهل ریا

بهر خواص تو را مائدهٔ خوش مذاق****ساختم از جان پاک بنگر و در ده صلا

هست طریق غریب اینکه من آورده ام****اهل سخن را سزد گفتهٔ من پیشوا

خصم نگردد به زرق هم سخن من از آنک****همدم بلبل نشد بوالعجب از گندنا

گر ز درت غایبم جان بر تو حاضر است****مهره چو آمد به دست مار به کف گو میا

بر محک رغبتم بیش مزن بهر آنک****رد شدهٔ عالمم قلب همه دست ها

نقش کژ من مبین خاصه که دانسته ای****سر لان تسمع خیر من ان تری

نایدت از بود من هیچ غرض جز سخن****نیستم از مدح تو هیچ عوض جز دعا

بر در صدر تو باد خیمه زده تا ابد****لشکر جاه و جلال موکب عز و علا

شهر بد اندیش باد خاصه شبستان او****موقف خسف عظیم موضع مرگ فجا

شماره ۱۵: صبح است کمانکش اختران را

صبح است کمانکش اختران را****آتش زده آب پیکران را

هنگام صبوح موکب صبح****هنگامه دریده اختران را

بر صرع ستارگان دم صبح****ماند نفس فسون گران را

یک می به دو گنج شایگان خر****رغم دل رایگان خوران را

دریاکش از آن چمانهٔ زر****کو ماند کشتی گران را

می تا خط ازرق قدح کش****خط در کش زهد پروران را

از سیم صراحی و زر می****دستارچه ساز دلبران را

دستارچه بین ز برگ شمشاد****طوق غبب سمن بران را

خورشید چو کعبتین همه چشم****نظاره هلال منظران را

زهره به دو زخمه از سر نعش****در رقص کشد سه خواهران را

از باده چو شعله از صنوبر****گلنار به کف صنوبران را

نراد طرب

به مهره بازی****از دست، بنفش کرده ران را

در گوهر می زر است و یاقوت****تریاک، مزاج گوهران را

یاقوت و زرش مفرح آمد****جان داروی درد غم بران را

می درده و مهره نه به تعجیل****این ششدره ستم گران را

هرکس را جام در خورش ده****از سوخته فرق کن تران را

گر قطره رسد به بد دلان می****یک دریا ده دلاوران را

دردی و سفال مفلسان راست****صافی و صدف توان گران را

شش پنج زنند برتران نقش****یک نقش رسد فرو تران را

چو جرعه فلک به خاک بوسی****خاکی شده جرعه سران را

خاقانی خاک جرعه چین است****جام زر شاه کامران را

وز در دری نثار ساز است****شروان شه صاحب القران را

خاقان کبیر ابوالمظفر****سر جمله شده مظفران را

در گردن صفدران خزران****افکنده کمند خیزران را

دریا ز کفش غریق گوهر****او گوهر تاج گوهران را

با موکبش آب شور دریا****ماند عرق تکاوران را

باکو به دعای خیرش امروز****ماند بسطام و خاوران را

باکو به بقاش باج خواهد****خزران و ری و زره گران را

شمشیرش از آسمان مدد یافت****فتح دربند و شابران را

گشتاسب معونت از پسر خواست****کاورد به دست دختران را

این قطعه کنم به مدح تضمین****کاستاد منم سخنوران را

شماره ۱۶: ای رای تو صیقل اختران را

ای رای تو صیقل اختران را****افسر توئی افسر سران را

خاك در تو به عرض مصحف****جای قسم است داوران را

هر هفته ز تیغ تو عطیت****هفت اقلیم است سروران را

در کعبهٔ حضرت تو جبریل****دست آب دهد مجاوران را

چون شاخ گوزن بر در تو****قامت شده خم غضنفران را

دایه شده بر قریش و برمك****صدق و کرم تو جعفران را

تا محضر نصرتت نوشتند****آوازه شکست دیگران را

کانجا که محمد اندر آمد****دعوت نرسد پیمبران را

گر دهر حرونیی نموده است****چون رام تو گشت منگر آن را

بنگر که چو دست یافت یوسف****چه لطف کند برادران

را

از عالم زاده ای و پیشت****عالم تبع است چاکران را

هم رد مکنش که راد مردان****حرمت دارند مادران را

قدرت ز برای کار تو ساخت****این قبهٔ نغز بی کران را

گر خاتم دست تو نزیبد****هم حلقه نشاید استران را

صحن فلک از بزان انجم****ماند رمهٔ مضمران را

هست از پی بر نشست خاصت****امید خصی شدن نران را

صاحب غرضند روس و خزران****منکر شده صاحب افسران را

تیغ تو مزوری عجب ساخت****بیماری آن مزوران را

فتح تو به جنگ لشکر روس****تاریخ شد آسمان قران را

رایات تو روس را علی روس****صرصر شده ساق ضمیران را

پیکان شهاب رنگ چون آب****آتش زده دیو لشکران را

در زهرهٔ روس رانده زهر آب****کانداخته یغلق پران را

یک سهم تو خضروار بشکافت****هفتاد و سه کشتی ابتران را

مقراضهٔ بندگان چو مقراض****اوداج بریده منکران را

بس دوخته سگ زنت چو سوزن****در زهره جگر مبتران را

اقبال تو کاب خضر خورده است****دل داده نهنگ خنجران را

وز بس که ز خصم بر لب بحر****خون رفت بریده حنجران را

هم بر لب بحر بحر کردار****خون شد چو شفق دل اشقران را

با ترکشت اژدهای موسی****بنمود مجوس مخبران را

در روم ز اژدهای تیرت****زهر است نواله قیصران را

چون از مه نو زنی عطارد****مریخ هدف شود مرآن را

گر زال ببست پر سیمرغ****بر تیر، هلاک صفدران را

بر تیر تو پر جبرئیل است****آفت شده دیو جوهران را

آن بیلک جبرئیل پرت****عزرائیل است جانوران را

بسته کمر آسمان چو پیکان****ماند به درت مسخران را

شیران شده یاوران رزمت****اقبال تو نجده یاوران را

سیمرغ به نامه بردن فتح****می رشک برد کبوتران را

نصرت که دهد به بد سگالت****هرا که برافکند خران را

با لطف تو در میان نهاده است****خاقانی امید بیکران را

کز لطف تو هم نشد گسسته****امید بهشت، کافران را

در مدحت تو به هفت اقلیم****شش ضربه

دهد سخنوران را

شهباز سخن به دولت تو****منقار برید نو پران را

با گاو زری که سامری ساخت****گوساله شمار زرگران را

گر هست سخن گهر، چرا نیست****آهنگ بدو گهر خران را

گر شادی دل ز زعفران خاست****چون رنگ غم است زعفران را

تا حشر فذلک بقا باد****توقیع تو داد گستران را

در جنت مجلست چراگاه****آهو حرکات احوران را

بزمت فلک و سرات منزل****ماهان ستاره زیوران را

حرف ب

شماره ۱۷: زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب****خیمهٔ روحانیان کرد معنبر طناب

شد گهر اندر گهر صفحهٔ تیغ سحر****شد گره اندر گره حلقهٔ درع سحاب

صبح فنک پوش را ابر زره در قبا****برده کلاه زرش قندز شب را ز تاب

بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل****بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب

صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه****ماه برآمد به صبح چون دم ماهی ز آب

نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود****نیزهٔ این زر سرخ حلقهٔ آن سیم ناب

شب عربی وار بود بسته نقابی بنفش****از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

بر کتف آفتاب باز ردای زر است****کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب

حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت****ز آخور سنگین طلب توشهٔ یوم الحساب

مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز****چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون***خود نبود هیچ قطب منقلب از انقلاب

هست به پیرامنش طوف کنان آسمان***آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب

خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست***شاه مربع نشین تازی رومی خطاب

شماره ۱۸: رخش به هرا بتاخت بر سر صبح آفتاب

رخش به هرا بتاخت بر سر صبح آفتاب***رفت به چرب آخوری گنج روان در رکاب

کحلی چرخ از سحاب گشت مسلسل به شکل***عودی خاک از نبات گشت مهلهل به تاب

روز چو شمعی به شب نور ده و سر فراز***شب چو چراغی به روز کاسته و نیم تاب

دردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سیل***شیشهٔ بازیچه بین بر سر آب از حباب

مرغان چو طفلکان ابجدی آموخته***بلبل الحمدخوان گشته خلیفهٔ کتاب

دوش ز نوزادگان دعوت نو ساخت باغ***مجلسشان آب زد ابر به سیم مذاب

داد به هر یک چمن خلعتی از زرد و سرخ***خلعه نوردش صبا

رنگرزش ماه تاب

اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت****نرگس با طشت زرد کرد به مجلس شتاب

ژاله بر آن جمع ریخت روغن طلق از هوا****تا نرسد شمع را زآتش لاله عذاب

هر سوئی از جوی جوی رقعهٔ شطرنج بود****بیدق زرین نمود غنچه ز روی تراب

شاخ جواهر فشان ساخته خیر النثار****سوسن سوزن نمای دوخته خیر الثیاب

مجمره گردان شمال مروحه زن شاخ بید****لعبت باز آسمان زوبین افکن شهاب

پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند****شب شده بر شکل موی مه چو کمانچهٔ رباب

فاخته گفت از نخست مدح شکوفه که نحل****سازد از آن برگ تلخ مایهٔ شیرین لعاب

بلبل گفتا که گل به ز شکوفه است از آنک****شاخ جنیبت کش است گل شه والاجناب

قمری گفتا ز گل مملکت سرو به****کاندک بادی کند گنبد گل را خراب

ساری گفتا که سرو هست ز من پای لنگ****لاله از او به که کرد دشت به دشت انقلاب

صلصل گفتا که نی لاله دورنگ است ازو****سوسن یک رنگ به چون خط اهل ثواب

تیهو گفتا به است سبزه ز سوسن ازآنک****فاتحهٔ صحف باغ اوست گه فتح باب

طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو****بوی ز عنبر گرفت رنگ ز کافور ناب

هدهد گفت از سمن نرگس بهتر که هست****کرسی جم ملک او و افسر افراسیاب

جمله بدین داروی بر در عنقا شدند****کوست خلیفهٔ طیور داور مالک رقاب

صاحب ستران همه بانگ بر ایشان زدند****کاین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب

فاخته گفت آه من کلهٔ خضرا بسوخت****حاجب این بار کو ورنه بسوزم حجاب

مرغان بر در به پای عنقا در خلوه جای****فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب

هاتف حال این خبر چون سوی عنقا رساند****آمد و در خوردشان کرد به پرسش خطاب

بلبل کردش سجود گفت

که الانعم الصباح****خود به خودی بازداد صبحک الله جواب

قمری کردش ندا کای شده از عدل تو****دانهٔ انجیر رز دام گلوی غراب

وای که ز انصاف تو صورت منقار کبک****صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب

ما به تو آورده ایم درد سر ار چه بهار****درد سر روزگار برد به بوی گلاب

دانکه دو اسبه رسید مرکب فصل ربیع****دهر خرف باز یافت قوت فصل شباب

خیل ریا حین بسی است ما به که روی آوریم****زین همه شاهی کراست؟ چیست برتو صواب؟

عنقا برکرد سر گفت: کز این طایفه****دست یکی در حناست جعد یکی در خضاب

این همه نورستگان بچه حورند پاک****خورده گه از جوی شیر گاه ز جوی شراب

گرچه همه دلکشند از همه گل خوب تر****کو عرق مصطفاست وان دگران خاک و آب

هادی مهدی غلام امی صادق کلام****خسرو هشتم بهشت شحنه چارم کتاب

باج ستان ملوک تاج ده انبیا****کز در اویافت عقل، خط امان از عقاب

احمد مرسل که کرد از طپش و زخم تیغ****تخت سلاطین زگال گرده شیران کباب

جمله رسل بر درش مفلس طالب زکات****او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح****اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب

گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز****تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب

ذرهٔ خاک درش کار دوصد دره کرد****راند بران آفتاب بر ملکوت احتساب

لاجرم از سهم آن بربط ناهید را****بندر هاوی برفت، رفت بریشم ز تاب

دیده نه ای روز بد کان شه دین بدر وار****راند سپه در سپه سوی نشیب و عقاب

بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط****بهر نهنگان دین کرد محیط از سراب

از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم****وز فزغ هر نهنگ حوت فلک ریخت ناب

از پی

تایید او صف ملائک رسید****آخته شمشیر غیب، تاخته چون شیر غاب

در عملش میر نحل نیزه کشیده چو نخل****غرقهٔ صد نیزه خون اهل طعان و ضراب

چون الف سوزنی نیزه و بنیاد کفر****چون بن سوزن به قهر کرده خراب و یباب

حامل وحی آمده کامد یوم الظفر****ای ملکوت الغزاه ای ثقلین النهاب

خاطر خاقانی است مدح گل مصطفی****زآن ز حقش بی حساب هست عطا در حساب

کی شکند همتش قدر سخن پیش غیر****کی فکند جوهری دانه در در خلاب

یارب ازین حبس گاه باز رهانش که هست****شروان شر البلاد خصمان شر الدواب

زین گرهٔ ناحفاظ حافظ جانش تو باش****کز تو دعای غریب زود شود مستجاب

شماره ۱۹: جبههٔ زرین نمود چهرهٔ صبح از نقاب

جبههٔ زرین نمود چهرهٔ صبح از نقاب****خندهٔ شب گشت صبح خندهٔ صبح آفتاب

غمزهٔ اختر ببست خندهٔ رخسار صبح****سرمهٔ گیتی بشست گریهٔ چشم سحاب

صبح چو پشت پلنگ کرد هوا را دو رنگ****ماه چو شاخ گوزن روی نمود از حجاب

دهره برانداخت صبح، زهره برافکند شب****پیکر آفاق گشت غرقهٔ صفاری ناب

مائده سالار صبح نزل سحرگه فکند****از پی جلاب خاص ریخت ز ژاله گلاب

صبح نشینان چو شمع ریخته اشک طرب****اشک فشرده قدح شمع گشاده شراب

پنجهٔ ساقی گرفت مرغ صراحی به دام****ز آتش صبح اوفتاد دانهٔ دلها به تاب

صبح همه جان چو می، می همه صفوت چو روح****جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه خراب

چون ترنجی به صبح ساخته نارنج زر****از پی دست ملک، مالک رق و رقاب

صبح سپهر جلال، خسرو موسی سخن****موسی خضر اعتقاد خضر سکندر جناب

شماره ۲۰: شاهد سرمست من صبح درآمد ز خواب

شاهد سرمست من صبح درآمد ز خواب****کرد صراحی طلب، دید صبوحی صواب

در برم آمد چو چنگ گیسو در پاکشان****من شده از دست صبح دست بسر چون رباب

داد لبش از نمک بوی بنفشه به صبح****بر نمکش ساختم مردم دیده کباب

روی چو صبحش مرا از الم دل رهاند****عیسی و آنگه الم جنت و آنگه عذاب

صبح دم آب حیات خوردم از آن چاه سیم****عقل بر آن چاه و آب صرف کنان جاه و آب

یوسف من گرگ مست باده به کف صبح فام****وز دو لب باده رنگ سرکه فشان از عتاب

یافت درستی که من توبه نخواهم شکست****کرد چو صبح نخست روی نهان در نقاب

گفت چرا در صبوح باده نخواهی کنونک****حجله برانداخت صبح حجره بپرداخت خواب

گفتمش ای صبح دل سکهٔ کارم مبر****زر و سر اینک ز من سکه رخ برمتاب

من نکنم کار آب کو ببرد آب کار****صبح

خرد چون دمید آب شود کار آب

من به تو ای زود سیر تشنهٔ دیرینه ام****دشنه مکش هم چو صبح تشنه مکش چون سراب

نقب زدم در لبت روی تو رسوام کرد****کفت نقاب هست صب حدم و ماه تاب

مرغ تو خاقانی است داعی صبح وصال****منطق مرغ شناس شاه سلیمان رکاب

شاه مجسطی گشای، خسرو هیت شناس****رهرو صبح یقین رهبر علم الکتاب

شماره ۲۱: صبح دمان دوش خضر بر درم آمد به تاب

صبح دمان دوش خضر بر درم آمد به تاب****کرد به آواز نرم صبحک الله خطاب

از قدمش چون فلک رقص کنان شد زمین****هم چو ستاره به صبح خانه گرفت اضطراب

پیک جهان رو چو چرخ، پیر جوان وش چو صبح****یافته پیرانه سر رونق فصل شباب

علم چهل صبح را مکتبی آراسته****روح مثاله نویس نوح خلیفه کتاب

نکهت و جوشش ز عشق مشک فشان از فقاع****شیبت مویش به صبح برف نمای از سداب

دید مرا مست صبح با دلم از هر دو کون****عشق ببسته گرو فقر کشیده جناب

آبلهٔ سینه دید زلزلهٔ آه من****سقف فلک را به صبح کرد خراب و بباب

گفت دمیده است صبح منشین خاقانیا****حضرت خاقان شناس مقصد حسن المآب

زادهٔ خاطر بیار کز دل شب زاد صبح****کرد در این سبز طشت خایهٔ زرین عزاب

خاطر تو مرغ وار هست به پرواز عقل****یافته هر صبح دم دانهٔ اهل ثواب

خیز به شمشیر صبح سر ببر این مرغ را****تحفهٔ نوروز ساز پیش شه کامیاب

شاه عراقین طراز کز پی توقیع او****کاغذ شامی است صبح خامهٔ مصری شهاب

شماره ۲۲: دوش برون شد ز دلو یوسف زرین نقاب

دوش برون شد ز دلو یوسف زرین نقاب****کرد بر آهنگ صبح جای به جای انقلاب

یوسف رسته ز دلو مانده چو یونس به حوت****صبح دم از هیبتش حوت بیفکند ناب

باد بهاری فشاند عنبر بحری به صبح****تا صدف آتشین کرد به ماهی شتاب

تا که هوا شد به صبح کورهٔ ماورد ریز****بر سر سیل روان شیشه گر آمد حباب

بوقلمون شد بهار از قلم صبح و شام****راند مثالی بدیع ساخت طلسمی عجاب

از شکفه شاخسار جیب گشاده چو صبح****ساخته گوی انگله دانهٔ در خوشاب

گشته زمین رنگ رنگ چون فلک از عکس خون****کافسر شاهان کشید تیغ چو صبح از قراب

خسرو خورشید چتر آنکه ز کلک و

کفش****پرچم شب یافت رنگ رایت صبح انتصاب

رای ملک صبح خیز، بخت عدو روز خسب****شبروی از رستم است خواب ز افراسیاب

صبح ظفر تیغ اوست حوروش و روضه رنگ****روضهٔ دوزخ اثر حور زبانی عقاب

مشرق دین راست صبح، صبح هدی را ضیا****خانهٔ دین راست گنج، گنج هدی را نصاب

شاه چو صبح دوم هست جهان گیر از آنک****هم دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب

زهرهٔ اعدا شکافت چون جگر صبح دم****تا جگر آب را سده ببست از تراب

گر بدرد صبح حشر سد سواد فلک****ناخنی از سد شاه نشکند از هیچ باب

صبح دلش تا دمید عالم جافی نجست****جیفه نجوید همای پشه نگیرد عقاب

از دل عالم مپرس حالت صبح دلش****بر کر عنین مخوان قصهٔ دعد و رباب

ای کف تو جان جود، رای تو صبح وجود****بخت تو خیر الطیور، خصم تو شر الدواب

دامن جاه تو راست پروز زرین صبح****جیب جلال تو راست گوی زر از آفتاب

چرخ بدوزد چو تیر صبح بسوزد چو مهر****رمح تو گاه طعان، تیغ تو گاه ضراب

گرنه به کار آمدی خیمهٔ خاص تورا****صبح نکردی عمود، مه نتنیدی طناب

تا شب تو گشت صبح، صبح تو عید بقا****جامهٔ عیدی بدوخت بخت تو خیر الثیاب

عدل تو چون صبح راست نایب فاروق گشت****دین عرب تازه کرد در عجم از احتساب

صبح نهد طرف زر بر کمر آسمان****آب کند دانه هضم در جگر آسیاب

صبح ستاره نما خنجر توست اندر او****گاه درخش جهان، گاه بدخش مذاب

دهر شبانگه لقا تازه شد از تو چو صبح****تا به زبان قبول یافت ز حضرت جواب

هست چو صبح آشکار کز رخ یوسف برد****دیدهٔ یعقوب کحل، فرق زلیخا خضاب

بهر ولی تو ساخت وز پی خصم تو کرد****صبح لباس عروس شام پلاس مصاب

است مدح تو تا در جهان****صبح برد آب ماه میوه پزد ماه آب

سحر دم او شکست رونق گویندگان****چون دم مرغان صبح نیروی شیران غاب

شمه ای از خاطرش گر بدمد صبح وار****مهرهٔ نوشین کند در دم افعی لعاب

تا نبود صبح را از سوی مغرب طلوع****روز بقای تو باد هفتهٔ یوم الحساب

چار ملک در دو صبح داعی بخت تواند****باد به آمین خضر دعوتشان مستجاب

شماره ۲۳: مرا ز هاتف همت رسد به گوش خطاب

مرا ز هاتف همت رسد به گوش خطاب****کزین رواق طنینی که می رود دریاب

زبان مرغان خواهی طنین چرخ شنو****در سلیمان جویی به صدر خواجه شتاب

رواق چرخ همه پر صدای روحانی است****در آن صدا همه صیت وزیر عرش جناب

نظام کشور پنجم اجل رضی الدین****رضای ثانی ابونصر بوتراب رکاب

علی دلی که به ملک یزیدیان قلمش****همان کند که به دین ذوالفقار نصرت یاب

فلک به پیش رکاب وزیر هارون رای****نطاق بسته به هارونی آید اینت عجاب

ستاره بین که فلک را جلاجل کمر است****که بر کمرگه هارون جلاجل است صواب

زهی به دست فلک ظل چو آفتاب رحیم****زهی به کلک زحل سر چو مشتری وهاب

زکات دست تو توفیر سوره الانفال****سفیر جان تو عنوان سوره الاحزاب

دو دست و کلک تودیدم که در تمامی جود****دو قله اند ولیکن سه قبلهٔ طلاب

به جان عاقلهٔ کائنات یعنی تو****که کائنات قشور اند و حضرت تو لباب

ولی و خصم تو مخصوص جنت و سقرند****که این ندای قد افلح شنود و آن قدخاب

ملک صفات وزیرا ملک نشان صدرا****به توست قلب من ابریز سلب من ایجاب

به صدر شاه رساندند ناقلان که فلان****گذاشت طاعت این پادشاه رق رقاب

خلاص بود و کنون قلب شد ز سکه بگشت****مزور آمد و خائن چو سکهٔ قلاب

میان تهی و سر و بن یکی است از همه روی****چو

شکل خاتم و چون حرف میم در همه باب

به عز عز مهیمن به حق حق مهین****به جان جان پیمبر به سر سر کتاب

به مهر خاتم دل در اصابع الرحمن****به مهر خاتم وحی از مطالع الاعراب

به مکتب جبروت و به علم القرآن****به مبدء ملکوت و به مبدء الارباب

به خط احسن تقویم و آخرین تحویل****به آفتاب هویت به چارم اسطرلاب

ز میغ ها که سیه تر ز تخم پرپهن است****چو تخم پرپهن آرد برون سپید لعاب

به حق آنکه دهد بچگان بستان را****سپید شیر ز پستان سر سیاه سحاب

کند ز اهرمن دود رنگ خاکستر****چو سازد آتش و وقاروره ز آسمان و شهاب

چراغ علم فروزد چو خضر و اسکندر****در آب ظلمت ارحام ز آتش اصلاب

برنده ناخنهٔ چشم شب به ناخن روز****کننده ناخن روز از حنای صبح خضاب

به ناف قبهٔ عالم به صلب قائم کوه****به پشت راکع چرخ و به سجدهٔ مهتاب

به خال و زلف و لب و حجلهٔ عروس عرب****که سنگ کعبه و حلقه است و آستان و حجاب

به سر عطسهٔ آدم به سنه الحمد****به هیکلش که ید الله سرشت از آب و تراب

به یک قیام و چهار اصل و چل صباح که هست****ازین سه معنی الف دال و میم بی اعراب

به تخم بوالبشر و خشک سال هفت هزار****به سال پانصد آخر که کرد فتح الباب

به بهترین خلف و اربعین صباح پدر****به صبح محشر و خمسین الف روز حساب

به بزم احمد و جلاب خاص و حلق خواص****بسی ستارهٔ پاکش گذشته بر جلاب

به تاب یک سر ناخن قوارهٔ مه را****دو شاخ چون سر ناخن برا نمود بتاب

به سوز مجمر دین از بلال سوخته عود****به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب

به یار محرم غار و به

میر صاحب دلق****به پیر کشتهٔ غوغا، به شیر شرزهٔ غاب

به بوتراب که شاه بهشت قنبر اوست****فدای کعب و ترابش کواعب و اتراب

به هفت نوبت چرخ و به پنج نوبت فرض****بدین دو صبح مدور ز آتش و سیماب

به صوفیان بلادوست عافیت دشمن****به حق عاقبت غم به جان غم برتاب

به هفت مردان بر کوه جودی و لبنان****همه سفینهٔ بی رخت و بحر بی پایاب

به عنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند****همای بیضهٔ دین را ز بیضه خوار غراب

بدان سگی که وفا کرد و برد نام ابد****به پشه ای که غزا کرد و یافت گنج ثواب

به گوسپندی کو را کلیم بود شبان****به گوسپندی کو را خلیل شد قصاب

به کنیت ملك اشرق کاسمانش نبشت****به سکهٔ رخ خورشید بر، به زر مذاب

به سکه و به طراز ثنای او که بر آن****خدیو اعظم و خاقان اکبر است القاب

که بعد طاعت قرآن و کعبه، در سجده****پس از درود رسول و صحابه در محراب

نبردم و نبرم جز به بزم شاه سجود****نکردم و نکنم جز به صدر خواجه اياب

وگر ز سکهٔ طاعت بگشته ام جانم****چو سکه باد نگون سار زیر زخم عذاب

چو خاتمم همه چشم و چو سکه ام همه روی****اگرچه نقش کژم هست نیست جای عتاب

که موم و زر به کژی نقش راستی یابند****ز مهر خاتم سلطان و سکهٔ ضراب

چو خاتمم به دروغی به دست چپ مفکن****که دست مال توام پای بند مال و نصاب

چو موم محرم گوش خزینه دار توام****نیم فسرده مرا زآتش عذاب متاب

چو پشت آینه پیش تو حلقه در گوشم****ز من چو آینهٔ زنگ خورده روی متاب

وگر ز ظلم گله کرده ام مشو در خشم****که منصفی قسمی نو شنو به فصل خطاب

به چار نفس و سه روح و

دو صحن و یک فطرت****به یک رقیب ودو فرع و سه نوع و چار اسباب

به تیز دستی نار و به کند پائی خاک****به خاک پاشی باد و به باد ساری آب

بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی****درم خرید دو خاتون خرگه سنجاب

بهشت مهر بهشت اندرین سه غرفهٔ مغز****به هفت حجلهٔ نور اندر این دو حجرهٔ خواب

به رشتهٔ زر خورشید نور بافنده****که بافت بر قد گیتی قبای گوهر تاب

به چتر شام ز انفاس بحر کرده سواد****به تیغ صبح ز کیمخت کوه کرده قراب

به کوه برق مثانه ز سنگ پارهٔ لعل****به بحر ماه مشیمه ز نور بچهٔ ناب

به پری و به فرشته به حور و عین و وحوش****به آدمی و به مرغ و به ماهی و به دواب

بدان نفس که بر افرازد آن یتیم علم****بدان زمان که بر اندازد این عروس نقاب

به تاب آینهٔ دل در این سیاه غلاف****به آب آینهٔ جان در این کبود سراب

به مطلع خرد و مقطع نفس که در او****خلاص جان خواص است از این خراس خراب

به تیر ناوکی از شست آه یاوگیان****که چار بالش سلطان درد به یک پرتاب

به اشک چون نمک من که بر سه پایهٔ غم****تنم زگال ودلم آتش است و سینه کباب

به عدل تو که توئی نایب از خدا و خدیو****به فضل تو که توئی تائب از شرور و شراب

که بر من از فلک امسال ظلم ها رفته است****که هم فلک خجل آید به بازپرس جواب

برو که روز اذا الشمس کورت بینام****بنات نعش فلک را بریده موی و مصاب

همای کش تر از ین کرکسان جیفه نهاد****ندیده ام که ز عنقا کنند طعمه عقاب

بمانده ام ز نوا چون کمان حاجب راست****نخورده چاشنی خوان

حاجب الحجاب

ز بند شاه ندارم گله معاذ الله****اگرچه آب مه من ببرد در مه آب

سیاه خانه وعیدان سرخ بر دل من****حریف رضوان بود و حدائق اعناب

ولی به جوشم ازین خام خای سگ سبلت****قراطغان شه پشمین، گه طعان و ضراب

که گفته است فلان می گریزد از پی آن****که شاه بشنود و باز داردم به عقاب

کجا گریزم سوی عراق یا اران****کجا روم سوی ابخاز یا به باب الباب

به شام یا به خراسان به مصر یا توران****به روم یا حبشستان به هند یا سقلاب

مرا گریز ز خانه به خانقاه بود****چو طفل کو سوی مادر گریزد از بر باب

به مهر مام و دو پستان و زقهٔ خرما****به جان باب و دبستان و تختهٔ آداب

به عید و نشره و ادینه و نماز دگر****به حق مهر زبان و سر خلیفه کتاب

به فرفره به مشاق و به کعب و سرمامک****به خرد چاهک و چوگان و گوی در طبطاب

به خایهای بط از نان خورده در دامن****به شیشه های بلور از خیو به شکل حباب

به کلبه و به سفال و ترازوی نارنج****به جفت و طاق آلوی جنابه و به جناب

به مشتگاه و به کشتی گه و به پیچیدن****فراز لب لب جوی محله چون لبلاب

به سر بزرگی حساد من که بودیشان****دراز گوش ندیم و دراز دم بواب

به باد فتق براهیم و غلمهٔ عثمان****به دبهٔ علی موش گیر وقت دباب

به دفهٔ جد و ماشوره و کلابهٔ چرخ****به آب گیر و به مشتوت و میخ کوب و طناب

به لوح پای و به پاچال و قرقر بکره****به نایژه به مکوک و به تار و پود ثیاب

به اره پدر و مثقب و کمانه و مقل****به خط مهرهٔ گردون و پرهٔ دولاب

به ریزه

رندهٔ او هم چو جعد زنگی پیر****به نوک تیشهٔ او هم چو زلف رومی شاب

به دوستان دغل رنگ من که بیزارم****به عهد ماضی از اسلاف و حال از اعقاب

فلک برات برائت میان ما رانده است****ز یوم ینفخ فی الصور تا فلا انساب

به دنبهٔ بش بوسعد طفلی از بوشهر****به قندز لب بونجم روبه از تلخاب

به طبله های عقاقیر میر ابوالحارث****به هیلهای بواسیر میر ابوالخطاب

به طبل نافهٔ مستسقیان بخورد جراد****به باد رودهٔ قولنجیان به پشک ذباب

به چار پارهٔ زنگی به باد هرزهٔ دزد****به بانگ زنگل نباش و گم گم نقاب

به ریش تیس و به بینی پیل و غبغب گاو****به خرس رقص کن و بوزنینهٔ لعاب

به سیر کوبهٔ رازی به دست حیدر رند****به گو پیازهٔ بلخی بخوان جعفر باب

به روی زال و به سر خاب پنبه و ابره****به حیز و خشنی این زال گشته آن سرخاب

به غلمهٔ طبقات طبق زنان سرای****به آب گینه و مازو و کندرو و گلاب

به زلف مقری مصروع و مؤذن بسطام****به سر منارهٔ مذن به لب تنور قطاب

به زر سفرهٔ پشت از فشارش امعا****به سیم کان میان ران ز جنبش اعصاب

به شرط بی بی شمس و به شرب بابا خمس****به مصطکی و به بادام و پسته و عناب

به باد نمرود از سهم کرکس پران****به ریش فرعون از نظم لولوی خوشاب

به حیض هند و بروت یزید و سبلت شمر****به تیز عتبه و ریش مسیلمهٔ کذاب

به زیبقی مقنع، به احمقی کیال****به روز کوری صباح و شب روی احباب

به عمر و خاص که عمرش سه باره کرد جهان****به عمر و عاص که عمرش دوباره یافت شباب

به گربزی کف نفط و سر بزی شیرو****به خشک ریشهٔ یونان و شقشقه داراب

به جان

آنکه چو عیسیم برد بر سر دار****نشست زیر و جهودانه می گریست به تاب

به موش زیر برو گربه خیانت کن****که این هژبر به چنگ است آن پلنگ به ناب

به ناب موش کز او سر فکنده ام چون چنگ****به چنگ گربه کزو دست بر سرم چو رباب

به ابن صبح که سرپنجه هاکند چو نجوم****به ابن عرس که دم لابه ها کند چو کلاب

به سام ابرص و حربا و خنفسا و جعل****به جیفه گاه و بناووس و مستراح و خلاب

کزاین نشیمن احسان و عدل نگریزم****و گرچه بنگه عمرم شود خراب و یباب

طریق هزل رها کن به جان شاه جهان****که من گریختنی نیستم به هیچ ابواب

ز من حکیمی سوگند نامه ای درخواست****به نام شاه جهان قبله اولوالالباب

ازین قصیده که گفتم سخنوران جهان****به حیرتند چو از منطق طیور، غراب

زهی تمیمه حسان ثابت و اعشی****زهی یتیمه سحبان وائل و عتاب

سخن که خیمه زند در ضمیر خاقانی****طناب او همه حبل الله آید از اطناب

بقای شاه جهان باد تا دهد سایه****زمین به شکل صنوبر فلک به لون سداب

ملک هر آینه آمین کند که بختش را****دعوت قد سمع الله دعوتی و اجاب

دعاش گفتم و اکنون امید من به خداست****الیه ادعوا برخوانم و الیه اناب

شماره ۲۴: راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب

راه نفسم بسته شد از آه جگر تاب****کو هم نفسی تا نفسی رانم ازین باب

از هم نفسان نیست مرا روزی ازیراک****در روزن من هم نرود صورت مهتاب

بی هم نفسی خوش نتوان زیست به گیتی****بی دست شناور نتوان رست ز غرقاب

امید وفا دارم و هیهات که امروز****در گوهر آدم بود این گوهر نایاب

جز ناله کسی همدم من نیست ز مردم****جز سایه کسی همره من نیست ز اصحاب

آزرده چرخم نکنم آرزوی کس****آری نرود گرگ گزیده ز پی آب

امروز

منم روز فر رفته و شب نیز****سرگشته ازین بخت سبک پای گران خواب

نالنده و دل مرده تر از مرغ به شبگیر****لرزنده و نالنده تر از تیر به پرتاب

گرم است دمم چون نفس کورهٔ آهن****تنگ است دلم چون دهن کوزهٔ سیماب

با این همه امید به بهبود توان داشت****کان قطرهٔ تلخ است که شد لل خوشاب

راحت ز عنا زاید و شک نی که به نسبت****زان حصرم خام است چنین پخته می ناب

از دادهٔ دهر است همه زادهٔ سلوت****از بخشش چاه است همه ریزش دولاب

ای مرد سلامت چه شناسد روش دهر****از مهر خلیفه که نویسد زر قلاب

از حادثه سوزم که برآورد ز من دود****وز نائبه نالم که فرو برد به من ناب

سرگشته چه گویم که سر و پای ندارم****خسته به گه خرط و شکسته گه طبطاب

بیمارم و چون گل که نهی در دم کوره****گه در عرقم غرقه و گه در تبم از تاب

حاجت به جوال است و جوم نیست ولیکن****دل هست بنفشه صفت و اشک چو عناب

چون زال به طفلی شده ام پیر ز احداث****زآن است که رد کردهٔ احرارم و احباب

خرسندی من دل دهدم گر ندهد خلق****سیمرغ غم زال خورد گر نخورد باب

همت به سرم گفت که جاه آمد مپذیر****عزلت به درم کوفت که فقر آمد دریاب

زان دل که در او جاه بود ناید تسلیم****زان نی که ازو نیشه کنی ناید جلاب

مگزین در دونان چو بود صدر قناعت****منگر مه نخشب چو بود ماه جهان تاب

ایام به نقصان و تو را کوشش بیشی****خورشید به سرطان و تو را پوشش سنجاب

کی فربهی عیش دهد آخور ایام****کی پرورش پیل بود جانب سقلاب

تکیه نکند بر کرم دهر خردمند****سکه ننهد بر درم ماهی ضراب

دهرا چه کشی

دهره به خون ریختن من****خود ریخته گردد تو مکش دهره و مشتاب

قصاب چه آری ز پی کشتن ماهی****خود کشته شود ماهی بی حربهٔ قصاب

هان ای دل خاقانی اگرچه ستم دهر****برتافتنی نیست مشو تافته برتاب

نقدی که قدر بخشد چه قلب، چه رایج****لفظی که قضا راند چه سلب، چه ایجاب

خط بر خط عالم کش و در خط مشو از کس****دل طاق کن از هستی و بر طاق نه اسباب

جاهل نرسد در سخن ژرف تو آری****کف بر سر بحر آید پیدا نه به پایاب

تحقیق سخن گوی نخیزد ز سخن دزد****تعلیق رسن باز نیاید ز رسن تاب

کو آنکه سخندان مهین بود به حکمت****کو آنکه هنر بخش بهین بود به آداب

کو صدر افاضل شرف گوهر آدم****کو کافی دین واسطهٔ گوهر انساب

کو آنکه ولی نعمت من بود و عم من****عم نه که پدر بود و خداوند به هر باب

آن فخر من و مفتخر ماضی اسلاف****آن صدر من و مصدر مستقبل اعقاب

آن خاتمهٔ کار مرا خاتم دولت****آن فاتحهٔ طبع مرا فاتح ابواب

در دولت عم بود مرا مادت طبعم****آری ز دماغ است همه قوت اعصاب

زو دیو گریزنده و او داعی انصاف****زو حکمت نازنده و او منهی الباب

زآن عقل بدو گفته که ای عمر عثمان****هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

ادریس قضا بینش و عیسای شفا بخش****داده لقبش در دو هنر واضح القاب

از نعش هدی تختش و از تیر فلک میل****وز قوس قزح زیجش وز ماه سطرلاب

دانم که دگرباره گهر دزدد ازین عقد****آن طفل دبستان من آن مردک کذاب

هندو بچه ای سازد ازین ترک ضمیرم****زآن تا نشناسند بگرداند جلباب

چون خیمهٔ ابیات چهل پنج شد از نظم****بگسست طناب سخن از غایت اطناب

حرف ت

شماره ۲۵: شاه را تاج ثنا دادم نخواهم بازخواست

شاه را تاج ثنا دادم

نخواهم بازخواست****شه مرا نانی که داد ار باز می خواهد رواست

شاه تاج یک دو کشور داشت لیک از لفظ من****تاجدار هفت کشور شد به تاجی کز ثناست

شه مرا نان داد و من جان دادمش یعنی سخن****نان او تخمی است فانی جان من گنج بقاست

گنج خانهٔ هشت خلد و نه فلک دادم بدو****دادهٔ او چیست با من پنج خایهٔ روستاست

آن قدر ده گانه ای کان پنج دهقان می دهند****هم دعا گویانش را دادم که آن مزد دعاست

من چراغم نور داده باز نستانم ز کس****شاه خورشید است و اینک نور داده باز خواست

آری آری ماه را خورشید اگر نوری دهد****باز خواهد خواست آنک شاه خورشید سخاست

طفل می نالید یعنی قرص رنگین کوچک است****سگ دوید آن قرص از او بربود و آنک رفت راست

بنده با افکندگی مشاطهٔ جاه شه است****سیر با آن گندگی هم ناقد مشک ختاست

روغن مصری و مشک تبتی را در دو وقت****هم معرف سیر باشد هم مزکی گندناست

گر به مدحی فرخی هر بیت را بستد دهی****در مدیح بکر من هر بیت را شهری بهاست

صد هزاراست این فضیلت گر رسد اندر شمار****تا به چپ کردی حساب این فضیلت های راست

مقتدای نظم و نثرم چون قلم گیرم به دست****خود قلم گوید کرا این دست باشد مقتداست

گر چه روز آمد به پیشین از همه پیشینیان****بیش و پیشم در سخن داند کسی کو پیشواست

موی معنی می شکافم دوستان را آگهی است****دشمنان را نیز هر موئی بر این معنی گواست

جزوی از اشعار من سلطان به کف می داشت باز****مدحت شاه اخستان بر خواند و ز آتش رشک خاست

گفت کاین مداح ما را خاص بایستی دریغ****کاین چنین مدحت که ما خواندیم هم ما را رواست

خاصگان گفتند کاین منت ز

خاقانی است بس****کافرین شاه شروان در کف سلطان ماست

گفتم احسان شما بگذشت و احسان امیر****جاودان مانده است و ای طغرای اقبال شماست

شماره ۲۶: راحت از راه دل چنان برخاست

راحت از راه دل چنان برخاست****که دل اکنون ز بند جان برخاست

نفسی در میان میانجی بود****آن میانجی هم از میان برخاست

سایه ای مانده بود هم گم شد****وز همه عالمم نشان برخاست

چار دیوار خانه روزن شد****بام بنشست و آستان برخاست

دل خاکی به دست خون افتاد****اشک خونین دیت ستان برخاست

آب شور از مژه چکید و ببست****زیر پایم نمکستان برخاست

بر دل من کمان کشید فلک****لرز تیرم ز استخوان برخاست

آه من دوش تیر باران کرد****ابر خونبار از آسمان برخاست

غصه ای بر سر دلم بنشست****که بدین سر نخواهد آن برخاست

آمد آن مرغ نامه آور دوست****صبح گاهی کز آشیان برخاست

دید کز جای برنخاستمش****طیره بنشست و دل گران برخاست

اژدها بود خفته بر پایم****نتوانستم آن زمان برخاست

پای من زیر کوه آهن بود****کوه بر پای چون توان برخاست

پای خاقانی ار گشادستی****داندی از سر جهان برخاست

مار ضحاک ماند بر پایم****وز مژه گنج شایگان برخاست

سوزش من چو ماهی از تابه****زین دو مار نهنگ سان برخاست

چون تنورم به گاه آه زدن****کاتشین مارم از دهان برخاست

در سیه خانه دل کبودی من****از سپیدی پاسبان برخاست

سگ دیوانه پاسبانم شد****خوابم از چشم سیل ران برخاست

سگ گزیده ز آب ترسد از آن****ترسم از آب دیدگان برخاست

در تموزم ببندد آب سرشک****کز دمم باد مهرگان برخاست

همه شب سرخ روی چون شفقم****کز سرشک آب ناردان برخاست

ساقم آهن بخورد و از کعبم****سیل خونین به ناودان برخاست

بل که آهن ز آه من بگداخت****ز آهن آواز الامان برخاست

تا چو بازم در آهنین خلخال****چو جلاجل ز من فغان برخاست

تن چو تار قز و بریشم وار****ناله زین تار ناتوان برخاست

رنگ رویم

فتاد بر دیوار****نام کهگل به زعفران برخاست

خون دل زد به چرخ چندان موج****که گل از راه کهکشان برخاست

بلبلم در مضیق خارستان****که امیدم ز گلستان برخاست

چند نالم که بلبل انصاف****زین مغیلان باستان برخاست

جگر از بس که هم جگر خورد است****معده را ذوق آب و نان برخاست

جان شد اینجا چه خاک بیزد تن****که دکان دار از دکان برخاست

خاک شد هر چه خاک برد به دوش****کابخوردش ز خاکدان برخاست

جامه گازر آب سیل ببرد****شاید ار درزی ار دکان برخاست

چرخ گوئی دکان قصابی است****کز سر تیغ خون فشان برخاست

بره زان سو ترازوی زینسو****چرب و خشکی از این میان برخاست

قسم هر ناکسی سبک فربه****قسم من لاغر و گران برخاست

هر سقط گردنی است پهلوسای****زان ز دل طمع گرد ران برخاست

گر برفت آبروی ترس برفت****گله مرد و غم شبان برخاست

کاروان منقطع شد از در شهر****رصد از راه کاروان برخاست

اشتر اندر وحل به برق بسوخت****باج اشتر ز ترکمان برخاست

نیک عهدی گمان همی بردم****یار، بد عهد شد گمان برخاست

دل خرد مرا غمان بزرگ****از بزرگان خرده دان برخاست

خواری من ز کینه توزی بخت****از عزیزان مهربان برخاست

ای برادر بلای یوسف نیز****از نفاق برادران برخاست

قوت روزم غمی است سال آورد****که نخواهد به سالیان برخاست

اینت کشتی شکاف طوفانی****که ازین سبز بادبان برخاست

قضی الامر کفت طوفان****به بقای خدایگان برخاست

نیست غم چون به خواستاری من****خسرو صاحب القران برخاست

بعد کشتن قصاص خاقانی****از در شاه شه نشان برخاست

شماره ۲۷: قلم بخت من شکسته سر است

قلم بخت من شکسته سر است****موی در سر ز طالع هنر است

بخت نیک، آرزو رسان دل است****که قلم نقش بند هر صور است

نقش امید چون تواند بست****قلمی کز دلم شکسته تر است

دیده دارد سپید بخت سیاه****این سپید آفت سیاه سر است

بخت را در گلیم بایستی****این سپیدی برص که در

بصر است

چشم زاغ است بر سیاهی بال****گر سپیدی به چشم زاغ در است

کوه را زر چه سود بر کمرش****که شهان را زر از در کمر است

تن چو ناخن شد استخوانم از آنک****بخت را ناخته به چشم در است

استخوان پیش کش کنم غم را****زآنکه غم میهمان سگ جگر است

روز دانش زوال یافت که بخت****به من راست فعل کژ نگر است

بس به پیشین ندیده ای خورشید****که چو کژ سر نمود کژ نظر است

چون نفس می زنم کژم نگرد****چرخ کژ سیر کاهرمن سیر است

چون صفیرش زنی کژت نگرد****اسب کورا نظر بر آب خور است

یا مگر راست می کند کژ من****که مرا از کژی هنوز اثر است

ترک آن کژ نگه کند در تیر****تا شود راست کالت ظفر است

همه روز اعور است چرخ ولیک****احول است آن زمان که کینه ور است

هر که را روی راست، بخت کژ است****مار کژ بین که بر رخ سپر است

بس نبالد گیابنی که کژ است****بس نپرد کبوتری که تر است

دهر صیاد و روز و شب دو سگ است****چرخ باز کبود تیز پر است

همه عالم شکارگه بینی****کاین دو سگ زیر و باز بر زبر است

عقل سگ جان هوا گرفت چو باز****کاین سگ و باز چون شکارگر است

من چو کبک آب زهره ریخته رنگ****صید باز و سگی که بوی بر است

نیک بد حال و سخت سست دلم****حال و دل هر دو یک نه بر خطر است

عافیت آرزو کنم هیهات****این تمناست یافتن دگر است

آرزو را ذخیره امید است****وصل امید عمر جانور است

آرزو چون نشاند شاخ طمع****طلبش بیخ و یافت برگ و بر است

طمع آسان ولی طلب صعب است****صعبی یافت از طلب بتر است

آرزویی که از جهان خواهم****بدهد زآنکه مست و بی خبر است

لیکن آن داده

را به هشیاری***واستاند که نیک بد گهر است

در دبستان روزگار، مرا***روز و شب لوح آرزو به بر است

هیچ طفلی در این دبستان نیست***که ورا سورهٔ وفا ز بر است

چون برد آیت وفا از یاد؟***کآخر اوفوا بعهدی از سور است

خاطرم بکر و دهر نامرد است***نزد نامرد، بکر کم خطر است

نالش بکر خاطرم ز قضاست***گلهٔ شهربانو از عمر است

سایهٔ من خبر ندارد از آنک***آه من چرخ سوز و کوه در است

جوش دریا در دیده زهرهٔ کوه***گوش ماهی بنشنود که کر است

مر ما مر من حساب العمر***چون به پنجه رسد حساب مر است

ناودان مژه ز بام دماغ***قطره ریز است و آرزو خضر است

سبب آبروی آب مژه است***صیقل تیغ کوه تیغ خور است

نکنم زر طلب که طالب زر***همچو زر نثار پی سپر است

عاقبت هرکه سر فراخت به زر***همچو سکه نگون و زخم خور است

روی عقل از هوای زر همه را***آبله خورده همچو روی زر است

از شمار نفس فذلک عمر***هم غم است ار چه غم نفس شمراست

غم هم از عالم است و در عالم***می نگنجد که بس قوی حشر است

عالم از جور مایهٔ زای غم است***بتر از هیمه مایه شرر است

چون شرر شد قوی همه عالم***طعمه سازد چه حاجت تبر است

لهو، یک جزو و غم هزار ورق***غصه مجموع و قصه مختصر است

قابل گل منم که گل همه تن***رنگ خون است و خار نیشتر است

غم ز دل زاد و خورد خون دلم****خون مادر غذا ده پسر است

آتشی کز دل شجر زاید****طعمهٔ او هم از تن شجر است

چرخ بازیچه گون چون بازیچه****در کف هفت طفل جان شکر است

بدو خیط ملون شب و روز****در گشایش بسان باد فر است

شب که ترکان چرخ کوچ کنند****کاروان حیات بر حذر است

است

خیل ترکان کنند بر سر کوچ****غارت کاروان که بر گذر است

خواجه چون دید دردمند دلم****گفت کین دردناکی از سفر است

هان کجائی چه می خوری؟ گفتم****می خورم خون خود که ما حضر است

چه خورش کو خورش کدام خورش****دست خون مانده را چه جای خور است

گوید آخر چه آرزو داری****آرزو زهر و غم نه کام و گر است

نیم جنسی و یک دلی خواهم****آرزوم از جهان همین قدر است

از دو یک دم که در جهان یابم****ناگزیر است و از جهان گذر است

نگذرد دیگ پایه را ز حجر****نگذرد آتشی که در حجر است

به مقامی رسیده ام که مرا****خار و حنظل بجای گل شکر است

کو سر تیغ کرزوی من است****کانس وحشی به سبزه و شمر است

بر سر تیغ به سری که سر است****خرج قصاب به بزی که نر است

ابله از چشم زخم کم رنج است****اکمه از درد چشم کم ضرر است

جاهل آسوده، فاضل اندر رنج****فضل مجهول و جهل معتبر است

سفله مستغنی و سخی محتاج****این تغابن ز بخشش قدر است

همه جور زمانه بر فضلاست****بوالفضول از حفاش زاستر است

سوس را با پلاس کینی نیست****کین او با پرند شوشتر است

حال مقلوب شد که بر تن دهر****ابره کرباس و دیبه آستر است

عالم از علم مشتق است و لیک****جهل عالم به عالمی سمر است

معنی از اشتقاق دور افتاد****کز صلف کبر و از اصف کبر است

قوت مرغ جان به بال دل است****قیمت شاخ کز به زال زر است

دل پاکان شکستهٔ فلک است****زال دستان فکندهٔ پدر است

جان دانا عجب بزرگ دل است****تن ادریس بس بلند پر است

در گلستان عمر و رستهٔ عهد****پس گل، خار و بعد نفع، ضر است

از پس هر مبارکی شومی است****وز پی هر محرمی صفر است

فقر کن نصب

عین و پیش خسان****رفع قصه مکن نه وقت جر است

دهر اگر خوان زندگانی ساخت****خورد هر چاشنی که کام و گر است

سال کو خرمن جوانی دید****سوخت هر خوشه ای که زیب و فر است

درزیی صدرهٔ مسیح برید****علمش برد و گفت گوش خر است

کشت امید چون نرویاند****گریه کو فتح باب هر نظر است

وقت تب چون به نی نبرد تب****شیر گر نیستانش مستقر است

دفع عین الکمال چون نکند****رنگ نیلی که بر رخ قمر است

دی همی گفتم آه کز ره چشم****دل من نیم کشتهٔ عبر است

مرگ یاران شنیدم از ره گوش****دلم امروز کشتهٔ فکر است

هر که از راه گوش کشته شود****زاندرون پوست خون او هدر است

آری آری هم از ره گوش است****کشتن قندزی که در خزر است

نقطهٔ خون شد از سفر دل من****خود سفر هم به نقطه ای سقر است

تا به غربت فتاده ام همه سال****نه مهم غیبت و سه مه حضر است

نی نی از بخت شکرها دارم****چند شکری که شوک بی ثمر است

صورت بخت من طویل الذیل****در وفا چون قصیر با قصر است

بخت ملاح کشتی طرب است****بخت فلاح کشته بطر است

چشم بد دور بر در بختم****چرخ حلقه به گوش همچو در است

بخت، مرغ نشیمن امل است****روز، طفل مشیمهٔ سحر است

هم ز بخت است کز مقالت من****همه عالم غرائب و غرر است

استراحت به بخت یا نعم است****استطابت به آب یا مدر است

فخر من یاد کرد شروان به****که مباهات خور به باختر است

لیک تبریز به اقامت را****که صدف قطره را بهین مقر است

هم به مولد قرار نتوان کرد****که صدف حبس خانهٔ درر است

گرچه تبریز شهره تر شهری است****لیک شروان شریفتر ثغر است

خاک شروان مگو که وان شر است****کان شرفوان به خیر مشتهر است

هم شرفوان نویسمش لیکن****حرف

علت از آن میان بدر است

عیب شروان مکن که خاقانی***هست از آن شهر کابتداش شر است

عیب شهری چرا کنی به دو حرف***کاول شرع و آخر بشر است

جرم خورشید را چه جرم بدانک***شرق و غرب ابتدا شراست و غر است

گر چه ز اول غر است حرف غریب***مرد نامی غریب بحر و بر است

چه کنی نقص مشک کاشغری***که غر آخر حروف کاشغر است

گرچه هست اول بدخشان بد***به نتیجه نکوترین گهر است

نه تب اول حروف تبریز است***لیک صحت رسان هر نفر است

دیدی آن جانور که زاید مشک***نامش آهو و او همه هنر است

شمارهٔ ۲۸: طبع کافی که عسکر هنر است

طبع کافی که عسکر هنر است***چون نی عسکری همه شکر است

قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ هند***از شکرهای لفظ او اثر است

نه کلکش به نیشکر ماند***کز پی تب بریدن بشر است

گل شکر را ز رشک نیشکرش***زهر در حلق و خار در جگر است

نی مصریش قند می زاید***تا سمرقند قند او سمر است

در شکرریز نوعروس سخن***نی مصریش خاطب هنر است

بل عروس فلک ببرد دست***کان نی مصر یوسف دگر است

گر شکر زاد کلک او چه عجب***پس شکر خواهد این عجب خبر است

زعفران گرچه بیخ در آب است***آرزومند ژالهٔ سحر است

زین اشارت که کرد خاقانی***سر فراز است بلکه تاجور است

پشت خم راست دل به خدمت او****همچو نون و القلم همه کمر است

بختم از سرنگونی قلمش****چون سخن های او بلند سر است

سیم و شکر فرستم و خجلم****که چرا دسترس همین قدر است

شکر و سیم پیش همت او****از من و شعر، شرمسار تر است

خود دل و طبع او ز سیم و شکر****کان طمغاج و باغ شوشتر است

شعر گفتم به عذر سیم و شکر****مختصر عذر خواه مختصر است

سیم سنگ است پیش دیده از آنک****هم تراشش

زط کلک او گهر است

اتصال نجوم خاطر او****فیض طبع مرا نویدگر است

زین سپس ابروار پاشم جان****کاین قدر فتح باب ماحضر است

تا ابد نام او بر افسر عقل****مهر بر سیم و نقش بر حجر است

شماره ۲۹: دل صید زلف اوست به خون در نکوتر است

دل صید زلف اوست به خون در نکوتر است****وان صید کان اوست نگون سر نکوتر است

برد آب سنگ من، من از آن سنگ دربرم****عاشق چو آب و سنگ ببر در نکوتر است

رنجور سینه ام لب و زلفش دوای من****کاین درد را بنفشه به شکر نکوتر است

در چشمش آب نی و رخ از شرم خوی زده****بادم خشک خوش تر و گل، تر نکوتر است

خوی بدش که بازستاند مرا ز من****آن خوی بد ز هرچه نکوتر نکوتر است

در تخته نرد عشق فتادم به دست خوش****مهره به دست و خانه به ششدر نکوتر است

امسال نوبر دل خاقانی است عشق****خوش میوه ای است عشق و به نوبر نکوتر است

خاقانیا زر و زر ازین شعر و شعر چند****شعر ارچه کیمیاست ازو زر نکوتر است

طبعت که کیمیای زر روزگار از اوست****بر صدر روزگار ثناگر نکوتر است

دستور اعظم افسر دارندگان ملک****کز ظل عرش بر سرش افسر نکوتر است

مختار دین نظام ممالک که رای او****از آسمان قوی تر و ز اختر نکوتر است

راز عقول و مشکل ارواح کشف اوست****اسرار علم مطلقش از بر نکوتر است

هست آفتاب دولت سلجوقیان به عدل****اکسیر گنج ملک به گوهر نکوتر است

در عهد این خلف دل اسلافش از شرف****بر قبهٔ مسیح مجاور نکوتر است

مختار، گوهر آمد و اسلافش آفتاب****از آفتاب، زادن گوهر نکوتر است

بر افسر ملوک نشاندش سپهر از آنک****فرزند آفتاب بر افسر نکوتر است

در خطبه کرم لقبش صدر عالم است****بر مهر ملک صدر مظفر نکوتر است

سنگی است حلم او

که نگردد ز سیل خشم****آن سنگ در ترازوی محشر نکوتر است

محضر کنم که او ظفر دین مصطفاست****عدلش پی گواهی محضر نکوتر است

دین چیست عدل پس تو در عدل کوب از آنک****عدل از پی نجات تو رهبر نکوتر است

عدل است و بس کلید در هشتم بهشت****کز عدل بر گشادن این در نکوتر است

عدل است و دین دوگانه ز یک مادر آمده****فهرست ملک ازین دو برادر نکوتر است

هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه****کاین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است

هرجا که عدل خیمه زند کوس دین بزن****کاین نوبتی ز چرخ مدور نکوتر است

هر که از تف سموم بیابان ظلم جست****عدلش سقای برکهٔ کوثر نکوتر است

سر سامی است عالم و عدل است نضج او****نضج از دوای عافیت آور نکوتر است

تاریخ کیقباد نخواندی که در سیر****عدلش ز فضل عاطفه گستر نکوتر است

احکام کسروی نشنیدی که در سمر****عدلش ز عقل مملکه پرور نکوتر است

افسانه شد حدیث فریدون و بیوراسب****زآن هر دوان کدام به مخبر نکوتر است

این داد کرد و آن ستم آورد عاقبت****هم حال دادگر ز ستمگر نکوتر است

امروز عدل بر در مختار دان و بس****ایدر طلب که این طلب ایدر نکوتر است

کسری و جعفری است که یک قطره همتش****از هفت بحر کسری و جعفر نکوتر است

از خواجهٔ زمین و درت هفتم آسمان****در سایهٔ تو چارم کشور نکوتر است

از خواجگی چه فخر تو را کز کمال قدر****هر حاجبت ز خواجهٔ سنجر نکوتر است

شهباز ملکی و ز پی نامه بردنت****سیمرغ در محل کبوتر نکوتر است

آذین باغ دولت و هارون درگهت****از قصر قیصریه و قیصر نکوتر است

ای حیدر زمانه به کلک چو ذوالفقار****نام فلک به صدر تو قنبر نکوتر است

خاقانیی که

نایب حسان مصطفی است****مداح بارگاه تو حیدر نکوتر است

جاندار تو رضای حق است و دعای خلق****کاین دو ز صد سریت لشکر نکوتر است

در ناف عالمی دل ما جای مهر توست****جای ملک میان معسکر نکوتر است

از یاد کرد نام تو کام سخنوران****چون نکهت مسیح معطر نکوتر است

چون آستین مریمی و جیب عیسوی****از خلق تو زمانه معنبر نکوتر است

ای صدر ملک و صاحب عالم، ثنای تو****از هر کسی نکوست ز چاکر نکوتر است

تو داوری و ما همه مظلوم روزگار****مظلوم در حمایت داور نکوتر است

عادل غضنفری تو و پروانهٔ تو من****پروانه در پناه غضنفر نکوتر است

من خضر دانشم تو سکندر سیاستی****هر چند خضر پیش سکندر نکوتر است

لیکن چو آب روزی خضر از مسافری است****عزم مسافران به سفر در نکوتر است

دارد سر و تنم سر و پای دل و هوات****تشریف تو سلاح تن و سر نکوتر است

از رنگ رنگ خلعه که فرموده ای مرا****خانه ام ز کارخانهٔ آزر نکوتر است

دستار خز و جبهٔ خارا نکوست لیک****تشریف وعده دادن استر نکوتر است

آن بس بس غضایری از بخشش ملک****اینجا ز هر معانی در خور نکوتر است

بس بس گلاب جود که دریا فشانده ای****غرقه شدم سفینه و معبر نکوتر است

رهواری سفینه چه بینی که گاه غرق****بهر صلاح لنگی لنگر نکوتر است

سوگند می دهم به خدایت که بس کنی****گرچه عطا چو عمر مکرر نکوتر است

هرچند کن عطای موفا شگرف بود****دانند کاین ثنای موفر نکوتر است

گرچه نکوست بخشش و لطف و هوا و ابر****شکر زبان لالهٔ احمر نکوتر است

در شکر کردن از زر خورشید و سیم ماه****آن زر و سیم بر سر عبهر نکوتر است

گر ابر کرد مجمر زرین ز زرد گل****احسنت مرغ از آن زر مجمر نکوتر

است

ساق گیاست شبه زبانی به شکر ابر****شکر گیا ز ابر مکدر نکوتر است

خوش طبعم از عطات ولی زرد رخ ز شرم****حلوا بخوان خواجه مزعفر نکوتر است

بیمارم از دل و دم سردم مزور است****بیمار را مگو که مزور نکوتر است

بیمار دل بخورد مزور نمی رسد****کورا دوا مفرح اکبر نکوتر است

گفتم به ترک این طرف و قبله ساختم****عرضی که از یقین مصور نکوتر است

راهب که دست داشت ز صد نور بر جهان****شمع شبش ز چوب صنوبر نکوتر است

گرچه نکوست رزق فراخ از قضا ولیک****قانع شدن به رزق مقدر نکوتر است

نی نی به دولت تو امیر سخن منم****عسکر کش من این نی عسگر نکوتر است

من در سخن عزیز جهانم به شرق و غرب****کز شرق و غرب نام سخنور نکوتر است

جانم به حشمت تو نه غم ناک، خرم است****کارم به همت تو نه بدتر نکوتر است

این شعر بر بدیهه ز من یادگار دار****کز نوعروس با زر و زیور نکوتر است

در غیبت آن قصیده که گفتم شگرف بود****در حضرت این قصیدهٔ دیگر نکوتر است

هستم عطارد این دو قصیده دو پیکر است****لاف عطاردت ز دو پیکر نکوتر است

جاوید عمر باش که ملک از تو یافت ساز****معمار باغ ملک معمر نکوتر است

باقی بمان که تا ابد از بخشش ازل****ملک زمانه بر تو مقرر نکوتر است

شماره ۳۰: رستم و بهرام را بهم چه مصاف است

رستم و بهرام را بهم چه مصاف است****این دو خلف را بهم چه خشم و خلاف است

مایهٔ سودا در این صداع چه چیز است****سود محاکا در این حدیث چه لاف است

معجز این گر نهنگ بحر فشان است****حجت آن اژدهای کوه شکاف است

از پی یک صره ای ز سیم و زر زرد****بر دو محک سپیدشان چه مصاف است

هر دو چو صبح

از عمود گنبد کافند****صبح بلی از عمود گنبد کاف است

آب زدند آسیای کام ز کینه****کینه چه دارند کاسیا به کفاف است

هر دو الوفند و از سر دو الفشان****از پی میم است جنگ نز پی کاف است

بر در تسعین کنند جنگ شبان روز****درگه عشرین ز جنگ هر دو معاف است

گر ز یک انگشتری خاصهٔ جمشید****دیو چهارم به پیششان به طواف است

دیو دلی می کنند بر سر خاتم****خاتم جمشید داشتن نه گزاف است

ناف بر این شغلشان زده است زمانه****خاک چنین شغل خون آهوی ناف است

بس کن خاقانیا مطایبه زیرا****باطن او درد و ظاهرش همه صاف است

ساحری از قاف تا به قاف تو داری****مشرق و مغرب تو را دو نقطهٔ قاف است

قبلهٔ هرکس کسی است قبلهٔ جانت****تاج سر خاندان عبد مناف است

بر شعرا نطق شد حرام به دورت****سحر حلال آنکه با دم تو مضاف است

بافتن ریسمان نه معجزه باشد****معجز داود بین که آهن باف است

شماره ۳۱: شهری به فتنه شد که فلانی از آن ماست

شهری به فتنه شد که فلانی از آن ماست****ما عشق باز صادق و او عشق دان ماست

آنجا که دست ماست درو حلقه زان اوست****وانجا که پای اوست سر و سجده زان ماست

هر دل که زیر سایهٔ زلفش نشان دهند****مرغی است پر بریده که از آشیان ماست

تا بر درش به داغ سگی نامزد شدیم****گردون درم خرید سگ پاسبان ماست

با ترک تاز شحنهٔ عشقش میان جان****سلطان عقل هندوی جان بر میان ماست

پیغام دادمش که نشانی بدان نشان****کز گاز بر کنارهٔ لعلت نشان ماست

مگذار کاتشی شده بر جان ما زند****این هجر کافر تو که آفت رسان ماست

هم خود ز روی لطف جوابم نوشت و گفت****خاقانیا مترس که جان تو جان ماست

ما طفل وار سر زده و مرده

مادریم****اقبال پهلوان عجم دایگان ماست

ما بیدقیم و مات عری گشته شاه ما****میر اجل نظارهٔ احوال دان ماست

شروان و بای ظلم گرفته است و قحط عدل****انصاف تاج بخش کیان میزبان ماست

عادل همام دولت و دین مرزبان ملک****کز عدل او مبشر مهدی زمان ماست

دین لاف زد زمانک اسفاهدار گفت****دولت زبان گشاد که این مرزبان ماست

دولت به گوش عزم تو این رمز گفته است****کاندر رکاب تو ملکان هم عنان ماست

اسلام فخر کرد به دور همام و گفت****ملت درست پهلو ازین پهلوان ماست

نازند روشنان فلک در قران سعد****کاین سعدها ز مهتر صاحب قران ماست

لافند مادران گهر در مزاج صلح****کاین صلح ما ز میر سپهر آستان ماست

تا میر حاجب افسر حجاب روزگار****برداشت آن حجاب که بند روان ماست

ما زله خوار مائدهٔ میر حاجبیم****نعمان روزگار طفیلی خوان ماست

از مدحتش که زنده کن دوستان اوست****تا نفخ صور صور دوم در دهان ماست

خصم ار بزرجمهری یا فسردگی کند****تایید میر باد که حرز امان ماست

ما را چه باک مزدک و بیم بزرجمهر****چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست

ما کاروان گنج روان را روان کنیم****کاقبال میر بدرقهٔ کاروان ماست

بخت همام گفت که ما را همای دان****کز مغز کرکسان فلک استخوان ماست

رمح همام گفت که عنقا ز زخم ما****بریان شود که بابزن او سنان ماست

تیغ همام گفت که ما اعجمی تنیم****در معرکه زبان ظفر ترجمان ماست

تیز همام گفت که ما اژدها سریم****تا طاق گنج خانهٔ نصرت کمان ماست

رخش همام گفت که ما باد صرصریم****مفلوج گشته کوه ز زور و توان ماست

گرز همام گفت که ما کوه آهنیم****نقرس گرفته باد ز زخم گران ماست

عدل همام گفت که ما حرز امتیم****ما در ضمان خلق و خدا در ضمان

ماست

رای همام گفت که ما حصن دولتیم****کز هشت چشم چار ملک دیده بان ماست

دست همام گفت که ما ابر رحمتیم****همت محیط ما و سخا آسمان ماست

آن بلبل همای فر زاغ فرق بین****کو خاص گلستان خواص بنان ماست

روز و شب است ابلق دو رنگ و گفته اند****کز نام پهلوان عجم داغ ران ماست

پرز پلاس آخور خاص همام دین****دستارچهٔ معنبر و برگستوان ماست

کیخسرو است شاه و همام است زال زر****مهلان او تهمتن توران ستان ماست

ما امتیم و شاه رسول است و او عمر****فرزند او که فرخ علی کامران ماست

ای مرزبان کشور پنجم که درگهت****هفتم سپهر ما نه که هشتم جنان ماست

بعد از هزار دور تو را یافت چرخ و گفت****پیرانه سر وجود تو بخت جوان ماست

از خاک درگهت به مکانی رسیده ایم****کامروز عرش را همه رشک از مکان ماست

گر جان ما به مرگ منوچهر غم زده است****تو دیر زی که دولت تو غم نشان ماست

گر معتقدتر از تو شنیدیم هیچ میر****پس اعتقاد رافضیان رسم و سان ماست

گر شیردل از تو شناسیم هیچ مرد****مندیل حیض سگ صفتان طیلسان ماست

محمود همتی تو و ما مدح خوان تو****شاید که جان عنصری اشعار خوان ماست

مداح توست و مخلص توست و مرید توست****تا طبع ما و سینهٔ ما و روان ماست

هر چند این قصیده گواهی است راست گوی****بر دعوی وفاق تو کاندر نهان ماست

اخلاص و صدق و منقبه داریم و خود نداشت****غدر و نفاق و منقصه تا خاندان ماست

ما را گمان فتد که بمانی هزار سال****معلوم صد هزار یقین در گمان ماست

نوروز را به خدمت صدرت مبارکی است****وز مدحتت مبارکی دودمان ماست

منشور حاجبی و امیریت تازه گشت****وین تازگی ز بهر صلاح جهان ماست

گوئیم جاودانت

بقاباد و این دعاست****آمین پس از دعا مدد جاودان ماست

شماره ۳۲: صبح تا آستین برافشانده است

صبح تا آستین برافشانده است****دامن عنبر تر افشانده است

مگر آن عقد عنبرینهٔ شب****برگشاده است و عنبر افشانده است

روز یک اسبه بر قضا رانده است****و آتش از روی خنجر افشانده است

نعل آن نقره خنگ او از برق****بر جهان خرمن زر افشانده است

رقعه ها داشت چرخ بر چهره****همه در خاک خاور افشانده است

نقش شب پنج با یک افتاده است****گوئی آن مهره ها بر افشانده است

مرغ صبح از سماع بس کرده است****زانکه دیری است تا پر افشانده است

بلبله در سماع مرغ آسا****از گلو عقد گوهر افشانده است

ساقی آن عنبرین کمند امروز****در گلوگاه ساغر افشانده است

ابرش آفتاب بستهٔ اوست****تا کمند معنبر افشانده است

گوش ها پر نوای داودی است****کز سر زخمه شکر افشانده است

نان زرین چرخ دیده است ابر****خوش نمک در برابر افشانده است

نان زرین به ماهی آمد باز****نمک خوش چه در خور افشانده است

در زمستان نمک نبندد و ابر****نمک بسته بی مر افشانده است

نو عروسی است صورت نوروز****که بر آفاق زیور افشانده است

گنج نوروز هر چه گوهر داشت****پیش بانوی کشور افشانده است

صفوه الدین که شه سوار فلک****درسم اسبش افسر افشانده است

جفت خاقان اکبر آنکه سپهر****بر سرش سعد اصغر افشانده است

مریم مشتری فر است که عقل****جان بران مشتری فر افشانده است

تحفهٔ بزم اوست مریم وار****هر چه طوبی به نوبر افشانده است

آن خدیجه است کز ارادت حق****مال و جان بر پیمبر افشانده است

وان زبیده است کز سعادت بخت****بهر کعبه سر و زر افشانده است

بر سر هشت خلد مجلس او****نه فلک هفت اختر افشانده است

روز نو چون کبوتر زرین****بر زمین پر اخضر افشانده است

بهر آگین چار بالش اوست****هر پری کاین کبوتر افشانده است

جود معروف او

به آب حیات****خاک بر بخل منکر افشانده است

ژاله نعمت از هوای سخا****بانوی ملک پرور افشانده است

تخم اقبال در زمین بقا****بانوی عدل گستر افشانده است

گوئی از آتش شهاب فلک****شعله در دیو کافر افشانده است

سهم درگاه او خدنگ وبال****بر پلنگان صفدر افشانده است

نور ایمان او خوی خجلت****بر رخ خلد انور افشانده است

وقت توقیع، نوش داروی جان****زان سر کلک لاغر افشانده است

بر عدو زهر و بر ولی مهره است****هر چه آن مار اسمر افشانده است

دولت بانوان نثار ظفر****بر سر بوالمظفر افشانده است

همت بانوان جواهر سعد****بر کلاه برادر افشانده است

دولت او که پیکر شرف است****آستین بر دو پیکر افشانده است

همت او که گوهری گهر است****دست بر چار گوهر افشانده است

نعش در پای چار دختر او****زیور هر سه دختر افشانده است

از پی آن پسر که خواهد بود****قرع ها سعد اکبر افشانده است

فال سعد است گفت خاقانی****کز نفس مشک اذفر افشانده است

شماره ۳۳: دل روی مراد از آن ندیده است

دل روی مراد از آن ندیده است****کز اهل دلی نشان ندیده است

دل هر دو جهان سه باره پیمود****یک اهل در این میان ندیده است

در شیب و فراز این دو منزل****یک پیک وفا روان ندیده است

چرخ آمده کعبتین بی نقش****کس نقش وفا از آن ندیده است

جنسی که من از جهان ندیدم****پیش از من هم جهان ندیده است

از منقطعان راه امید****یک تن رصد امان ندیده است

روز آمد و روز شد جهان را****کس یک پی کاروان ندیده است

تا پشت وفا زمانه بشکست****کس راستی از زمان ندیده است

از پشت شکستهٔ وفا به****بازوی فلک کمان ندیده است

خاقانی سود و مایهٔ عمر****الا ز زبان زیان ندیده است

آویختگی سر ترازو****الا ز سر زبان ندیده است

عالم ز همه ملوک عالم****جنس ملک اخستان ندیده است

خاقان کبیر، کز جلالت****آن دید که خضر

خان ندیده است

شروان شه آفتاب دولت****کورا دوم آسمان ندیده است

جمشید کیان که دین جز او را****روئین تن هفت خوان ندیده است

گو در ملک اخستان نگر آنک****کیخسرو باستان ندیده است

گو رایت بوالمظفری بین****آنک اختر کاویان ندیده است

گویند که مرز تور و ایران****چون رستم پهلوان ندیده است

آن کیست که در صف غلامانش****صد رستم سیستان ندیده است

بر نیزهٔ او سماک رامح****کمتر ز زحل سنان ندیده است

جز بانو و شاه کوه و دریا****کس در یک دودمان ندیده است

دو ابر و دو آفتاب و دو بحر****کس جز کف هر دوان ندیده است

دو روح و دو نور کس جز ایشان****بر یک سر خوان و خان ندیده است

گیتی افق سپهر عصمت****جز حضرت بانوان ندیده است

جمشید ملک نظیر بلقیس****جز بانوی کامران ندیده است

قیدافهٔ مملکت که دهرش****جز رابعهٔ کیان ندیده است

او رابعهٔ بنات نعش است****خود رابعه کس چنان ندیده است

جز نه زن سیدش به ده نوع****کس مثل به صد قران ندیده است

رح القدس آن صفا کز او دید****از مریم پاک جان ندیده است

بر پردهٔ مریم دوم چرخ****جز قیصر پاسبان ندیده است

از قصر جلالتش به صد دور****خورشید یک آستان ندیده است

یک خوان شرف نساخت کایام****سیمرغش مورخوان ندیده است

برخوان کفش طفیل امید****جز رضوان میزبان ندیده است

در مجلس و خوانش چاشنی گیر****جز جنت نقلدان ندیده است

هر سو که همای بخت پرید****الا درش آشیان ندیده است

تا نخل گرفت بوی عدلش****کس در رطب استخوان ندیده است

بیند قلمش به گاه توقیع****هرک آتش در فشان ندیده است

تا نامد مهد دولت او****کس شروان خیروان ندیده است

ملاح خرد به کشتی وهم****در بحر دلش کران ندیده است

در جنب سخاش بحر و کان را****کس قوت امتحان ندیده است

زین پس کفش آفتاب بخشد****کاندر خور بخش کان ندیده

است

کس بی کف راد صفوه الدین****در جسم کرم روان ندیده است

در پرده نهان چو راز غیب است****غیب از دل خود نهان ندیده است

چون کعبه مجاور حجاب است****آن کعبه که کس عیان ندیده است

ذات ملکه است جنت عدن****کس جنت بی گمان ندیده است

شاه ادریس است و خود جز ادریس****از مردان کس جنان ندیده است

بر نه فلک او ستاره قطب****کس قطب سبک عنان ندیده است

با قطب جز این دو قره العین****کس مرقد فرقدان ندیده است

بر روس و حبش که روز و شب راست****جز داغ ادب نشان ندیده است

این روس و حبش دو خادمش دان****کاین خادم روی آن ندیده است

ای بانوی خاندان جمشید****جم زین به خاندان ندیده است

ای ساره صفات و آسیه زهد****کس چون تو زبیده سان ندیده است

هر کس که ثنات بر زبان راند****جز کوثر در دهان ندیده است

بر آتش هر که مدح راند****جز طوبی و ضیمران ندیده است

خاک در تو هر آنکه بوسید****جز گوهر رایگان ندیده است

چون تو ملکه نبود و چون من****کس شاعر مدح خوان ندیده است

من دانم داستان مدحت****کس زین به داستان ندیده است

آن دید ضمیرم از ثنایت****کز نیسان بوستان ندیده است

و آن بیند بزمت از زبانم****کز بلبل گلستان ندیده است

ذکر تو به باغ خاطر من****شاخی است که مهرگان ندیده است

این مدحت تازه بر در تو****مشکی است که پرنیان ندیده است

بنده ز دکان شعر برخاست****چون بازاری در آن ندیده است

حلاج، دکان گذاشت ایراک****جز آتش در دکان ندیده است

بانوی جهان نپرسدش حال****کو حال دل نوان ندیده است

از هیچ کسی به هیچ دردی****تسکین شفارسان ندیده است

از هر که علاج خواست الا****درد دل ناتوان ندیده است

قرب دو سه سال هست کز شاه****یک حرمت و نیم نان ندیده است

اقطاع و

برات رفت و از کس****یک پرسش غم نشان ندیده است

شاه است گران سر ار چه رنجی****زین بنده جان گران ندیده است

گفته است به ترک خدمت اکنون****کانعام خدایگان ندیده است

دستوری خواهد از خداوند****کز درگه شه مکان ندیده است

زنهاری توست و از تو بهتر****یک داور مهربان ندیده است

خواهد ز تو استعانت ایرا****بهتر ز تو مستعان ندیده است

دادش بده و فغانش بشنو****کاندوخته جز فغان ندیده است

این شعر وداعی از زبانم****سحر است و کس این بیان ندیده است

مرغ دو زبان چو کلک من کس****بر گلبن ده بنان ندیده است

بر نطق سوارم و عطارد****این مرکب، زیر ران ندیده است

باغی است بقای بانوی عصر****کز باد فنا، خزان ندیده است

بر لوح فرشته نامش ایام****جز بانوی انس و جان ندیده است

صد عید چنین ضمان کند عمر****دولت به ازین ضمان ندیده است

شماره ۳۴: این پرده کاسمان جلال آستان اوست

این پرده کاسمان جلال آستان اوست****ابری است کافتاب شرف در عنان اوست

این ابر بین که معتکف اوست آفتاب****وین آفتاب کابر کرم سایبان اوست

این پرده گرنه صحن بهشت است پس چرا****رضوان مجاور حرم روضه سان اوست

این پرده گرنه بحر محیط است پس چرا****اصداف ملک را گهر اندر نهان اوست

این پرده گرنه عرش مجید است پس چرا****ارواح قدس را قدم اندر میان اوست

این پرده گرنه چرخ رفیع است پس چرا****سعد السعود را شرف اندر قران اوست

این پرده گرنه صخرهٔ کعبه است پس چرا****لب های عرشیان همه بوسه ستان اوست

برجیس موسوی کف و کیوان طور حلم****هارون آستانهٔ گردون مکان اوست

خورشید کرد میل زمین بوس او ازآنک****سایه اش هزار میل بر از آسمان اوست

خط امان ستانه ش و لب های خسروان****العبد بر نوشته به خط امان اوست

در صف و سجده از قد و پیشانی ملوک****نون و القلم رقم زده بر

آستان اوست

خاک درش ز چشم و لب میر زادگان****لاله ستان جنت و عبهرستان اوست

ناهید زخمه زن گه چوبک زدن به شب****چابک زن خراجی چوبک زنان اوست

خورشید روم پرور و ماه حبش نگار****سایه نشین ساحت طوبی نشان اوست

تا روز و شب دو خادم رومی و نوبی اند****هر یک به صدق عنبر جان بر میان اوست

شاگرد خادمان در اوست روزگار****کاستاد بحر دست جواهر فشان اوست

شروان به عز شاه ز بغداد درگذشت****تا شاهزاده صفوه دین بانوان اوست

بانوی شرق و غرب که چون خوان نهد به بزم****عنقا مگس مثال، طفیلی خوان اوست

هست آسیه به زهد و زلیخا به ملک از آنک****تسلیم مصر و قاهره بر قهرمان اوست

باز سپید دولت و شیر سیاه ملک****کاین پرده هم نشیمن و هم نیستان اوست

این پرده سد دولت و خاقان سکندر است****اسکندر دوم که دوم سد از آن اوست

بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان****کز عدل و دین مبشر مهدی زمان اوست

جمشید پیل تن نه که خورشید نیل کف****کافلاک تنگ مرکب انجم توان اوست

در رزم یازده رخ و با دهر ده دله****تا نه سپهر و هشت جنان هفت خوان اوست

ز آن تیغ کو بنفش تر است از پر مگس****منقار کرکسان فلک میهمان اوست

گر چه به خاندانش سلاطین شرف کنند****این بانوی جهان شرف خاندان اوست

زیبد منیژه خادمهٔ بانوان چنانک****افراسیاب نیزه کش اخستان اوست

بر دست راست و چپ ملکان مادح ویند****خاقانی از زبان ملک مدح خوان اوست

پار آن قصیده گفت که تعویذ عقل بود****و امسال این قصیده که هم حرز جان اوست

گر مدح بانوان ز پی سیم و زر کند****زنار کفر خوک خوران طیلسان اوست

ور جز بقای بانو و شاه است کام او****پس داستان سگ صفتان داستان اوست

وردی است بر

زبان همه کس را به صبح و شام***وز مدح بانوان همه ورد زبان اوست

یارب به تازگی شرف جاودانش ده***کاسلام تازه از شرف جاودان اوست

امیدوار باد به بخت ملک چنانک***کامید چرخ پیر به بخت جوان اوست

او سال را به دولت و تایید ضامن است***نوروز تازه روی ز روی ضمان اوست

شماره ۳۵: نه به دولت نظری خواهم داشت

نه به دولت نظری خواهم داشت***نه ز سلوت اثری خواهم داشت

نه از آن روز فرو رفتهٔ عمر***پس پیشین خبری خواهم داشت

میوه دارم که به دی مه شکفد***که نه برگی نه بری خواهم داشت

کرم شب تابم در تابش روز***که نه زوری نه فری خواهم داشت

وه که سد ره من جان و دل است***که به سدره مقری خواهم داشت

نه نه کارم ز فلک نیک بد است***من هراس از بتری خواهم داشت

شیشه ای بینم پر دیو و پری***من پی هر بشری خواهم داشت

از بر عالم گوساله پرست***رخت بر گاو ثری خواهم داشت

تیر باران بلا پیش و پس است***از فراغت سپری خواهم داشت

همه روز و شب عمرم خواب است***خواب شب مختصری خواهم داشت

روز اعمی است شب انده من***که نه چشم سحری خواهم داشت

بخت گویند که در خواب خر است***مه نه دنبال خری خواهم داشت

گر چه چون آب همه تن زرهم***نه امید ظفری خواهم داشت

چون زره گرچه همه تن چشمم***نه به دیدن بصری خواهم داشت

به زمستان چو تموز از تف آه***تاب خانهٔ جگری خواهم داشت

خانه جان دارم و خوانچه سرخوان****که نه طبخی نه خوری خواهم داشت

چارپایی دو سه و یک دو غلام****چارپا هم بکری خواهم داشت

نه جنیبت نه ستام و نه سلاح****نز وشاقان نفری خواهم داشت

کاه برگی تن و جو سنگی صبر****کاه و جو این قدری خواهم داشت

از فلک خیمه و از

خاک بساط****وز سرشک آب خوری خواهم داشت

چون ز تبریز رسم سوی هرات****هم به ری رهگذری خواهم داشت

عقرب از طالع تبریز و ری است****نه ز عقرب ضرری خواهم داشت

من چو برجیس ز حوت آمده ام****سرطان مستقری خواهم داشت

گر چه دریاست عراق از سفرش****نه امید گهری خواهم داشت

تشنه لب بر لب دریا چو صدف****سرو تن پی سپری خواهم داشت

صدفش چشم ندارم لیکن****از نهنگش حذری خواهم داشت

عزلتی دارم و امن اینت نعیم****زین دو نعمت بطری خواهم داشت

هیچ درها سوی درها نبرم****که نه زین به درری خواهم داشت

گرچه آتش سرم و باد کلاه****نه پی تاجوری خواهم داشت

نه در هیچ سری خواهم کوفت****نه سر هیچ دری خواهم داشت

حرف د

شماره ۳۶: تا دل من دل به قناعت نهاد

تا دل من دل به قناعت نهاد****ملک جهان را به جهان بازداد

دفتر آز از بر من برگرفت****مصحف عزلت عوض آن نهاد

خسرو خرسندی من در ربود****تاج کیانی ز سر کیقباد

نیز فریبم ندهد طمع و جمع****نیز حجابم نشود بود و باد

تا چه کند مرد خردمند، آز****تا چه کند باشهٔ چالاک، باد

این همه هست و سبکی عمر من****رفت و مرا تجربه ها اوفتاد

کافرم ار ز آدمیان دیده ام****هیچ کسی مردم و مردم نهاد

این نکت از خاطر خاقانی است***شو گهری دان که ز خورشید زاد

شماره ۳۷: عهد عشق نیکوان بدرود باد

عهد عشق نیکوان بدرود باد***وصل و هجران هر دوان بدرود باد

بر بساط ناز و در میدان کام***صلح و جنگ نیکوان بدرود باد

سبزه ای کان بود دام آهوان***بر سر سرو جوان بدرود باد

چون گوزنان هوی از جان برکشم***کان شکار آهوان بدرود باد

نعل در آتش نهادندی مرا***آن نهاد جاودان بدرود باد

صف صف از مرغان نشاندن جفت جفت***همبر طاق ابروان بدرود باد

شاهدان بزم را گیسوی چنگ***بستن اندر گیسوان بدرود باد

گرد ترکستان عارض صف زده***آن سپاه هندوان بدرود باد

پادشاه تازه و تر و جوان***همچو شاخ ارغوان بدرود باد

تا توانی خون گری خاقانیا***کان جوانی و آن توان بدرود باد

ای جمال الدین چو اسپهبد نماند***حصن شنذان وار جوان بدرود باد

شماره ۳۸: دل ز راحت نشان نخواهد داد

دل ز راحت نشان نخواهد داد***غم خلاصی به جان نخواهد داد

غم گساران فرو شدند افسوس***کز عدم کس نشان نخواهد داد

آسمان را گسسته شد زنجیر***داد فریاد خوان نخواهد داد

بر زمین صد هزار خون ریز است***یک دیت آسمان نخواهد داد

زین دو نان سپید و زرد فلک***فلکت ساز خوان نخواهد داد

دیگ سودا مپز به کاسه سر***کاین سیه کاسه نان نخواهد داد

سرو آزاد را جهان دو رنگ****رنگ مدهامتان نخواهد داد

تا عروس یقین نبندی عقد****دل طلاق گمان نخواهد داد

گیتی اهل وفا نخواهد شد****شوره آب روان نخواهد داد

از زمانه بترس خاقانی****که زمانه زمان نخواهد داد

دیو خوئی است کو به دست بشر****هیچ حرز امان نخواهد داد

گنج خانه است جان خاقانی****دل به خاقان و خان نخواهد داد

چون به خرسندی این مکانت یافت****خواجگان را مکان نخواهد داد

آبرو از برای نان حرام****به تکین و طغان نخواهد داد

آبروی است کیمیای بزرگ****کیمیا رایگان نخواهد داد

گنج اول زمان نداد به کس****آخر آخر همان نخواهد داد

عمر یک هفته ملک شش روزه است****در بهای جهان نخواهد داد

سرمهٔ دین ورا عروس

ختن****عرس بر قیروان نخواهد داد

خسر پست را سوار خرد****بدل جیش ران نخواهد داد

دهر بی حضرت بهاء الدین****آسمان را توان نخواهد داد

آسمان بی معین احمد او****اختران را قران نخواهد داد

شماره ۳۹: بانوی تاجدار مرا طوقدار کرد

بانوی تاجدار مرا طوقدار کرد****طوق مرا چو تاج فلک آشکار کرد

چون پیر روزه دار برم سجده، کو مرا****چون طفل شیر خوار عرب طوقدارکرد

تا لاجرم زبان من از چاشنی شکر****چون کام روزه دار و لب شیر خوار کرد

بودم به طبع سنقر حلقه به گوش او****اکنون ز شکر گوش مرا گوشوار کرد

هنگام آنکه خلعه دهد باغ را بهار****آن گنج زر فشان خزان اختیار کرد

از زر کش و ممزج و اطلس لباس من****چون خیمهٔ خزان و شراع بهار کرد

زربفت روز را فلک از اطلس هوا****خواهد بر این ممزج و زرکش نثار کرد

کرد آفتاب و صبح کلاه و لباچه ام****این زرکش مغرق و آن زرنگار کرد

و آنگه ز ماه و زهره کلاه و لباچه را****هم قوقه و هم انگلهٔ شاهوار کرد

از جنس کارگاه نشابور و کار روم****بر من خراج روم و نشابور خوار کرد

بر اسب بخت کرد سوارم به تازگی****تا خلعتم ممزج اسب و سوار کرد

از رزمه رزمه اطلس و کیسه کیسه سیم****دست سمن ستان و برم لاله زار کرد

چون آفتاب زرد و شفق خانهٔ مرا****از زرد و سرخ زرکش اطلس نگار کرد

تا خجلتم بسان شفق سرخ روی ساخت****شکرم چو آفتاب زبان صد هزار کرد

در روزه بودم از سخن و جامهٔ دو عید****بر من فکند و عهد مرا عیدوار کرد

دیدم دو عید و روزه گشادم به اب شکر****هر کو دو عید دید ز روزه کنار کرد

هر دم به آب شکر وضو تازه می کنم****تا فرض شکر او بتوانم گزار کرد

درگاه اوست قبله و من در نماز شکر****تکبیر

بسته ام که دلم حق گزار کرد

چون چرخ در رکوع و چو مهتاب در سجود****بردم نماز آنکه مرا زیر بار کرد

اصل و تبارش از عرب است و کیان ملک****با من کرم به نسبت اصل و تبار کرد

انعامش از تبار گذشته است و چون توان****ذرات آفتاب فلک را شمار کرد

اقبال صفوه الدین بانوی روزگار****ناساز روزگار مرا سازگار کرد

خلقند شرم سار ز فریاد من که من****فریاد می کنم که مرا شرم سار کرد

غرقم به بحر منت و آواز الغریق****چندان زدم که حلقهٔ حلقم فکار کرد

از بس که گفتم ای ملکه بس بس از کرم****جمع ملائکه در گوش استوار کرد

خاقانی است بر در او زینهاریی****وین زینهاری از کرمش زینهار کرد

گر بر درش درختک دانا شدم چه باک****کاقبال او درخت کدو را چنار کرد

بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان****من هدهدی که عقل به من افتخار کرد

هدهد کنون که خلعت بلقیس عهد یافت****بختش به خلعت ملک امیدوار کرد

تا بشنود جهان که فلان مرغ را به وقت****بلقیس خرقه دار و سلیمان شعار کرد

این بین بی من از قلم من فتاد از آنک****نتوان عطای شه به ستم خواستار کرد

زیرا به خاک و خاره دهد خرقه آفتاب****هرک آفتاب دید چنین اعتبار کرد

بینی به آفتاب که برتافت بامداد****بر خاک ره نسج زراندوده بار کرد

چه سود ز آفتاب گریبان سرو را****کو زر و لعل در بن دامان نثار کرد

شاه جهانیان علی آسا که ذو الجلال****از گوهر زبان منش ذوالفقار کرد

زنگار خورده جنگ کند ذوالفقار من****کاخر به ذوالفقار توان کارزار کرد

شاه سخن منم شعرا دزد گنج من****بس دزد سر زده را تارومار کرد

از نام من شدند به آواز و طرفه نیست****صبحی که دزد سر زده را تار و مار کرد

نی

نی اگرچه معجزه دارم چو عاجزم****بخت نهفته را نتوان آشکار کرد

امید آبروی ندارم به لطف شاه****کامسال کمتر است قبولی که پار کرد

مویی شدم که موی شکافم به تیر نطق****کسیب طالعم هدف اضطرار کرد

گوئی حریر سرخ ملخ را ز اشک خون****بیم سیاه پوشی دیدار سار کرد

می گفتم از سخن زر و زوری به کف کنم****امید زر و زور مرا خوار و زار کرد

ماری به کف مرا دو زبان است این قلم****دستم معزمی شده کافسون مار کرد

نی پاره ای به دست و سواری کنم بر او****چون طفل کو بر اسب کدوئین سوار کرد

کس نی سوار دید که با شه مصاف داد؟****وز نی ستور دید که در ره غبار کرد؟

مانم به کودکی که ز نارنج کفه ساخت****پنداشت کو ترازوی زر عیار کرد

بخت رمیده را نتوان یافت چون توان****ز آن تار کآفتاب تند پود و تار کرد

خود هیچ کرم پید شنید است هیچ کس****کو تار بست و تخم نهاد و حصار کرد

یا هیچ عنکبوت سطرلاب کس بدید****کب دهن تنید و بدو بند غار کرد

آنم که با دو کعبه مرا حق خدمت است****آری بر این دو کعبه توان جان نثار کرد

این کعبه نور ایزد و آن سنگ خاره بود****آن کعبه پور آزر و این کردگار کرد

این کعبه در سرادق شروان سریر داشت****و آن کعبه در حدیقهٔ مکه قرار کرد

این کعبه در عجم عجمش سرگزیت داد****و آن کعبه در عرب عربش سبز ازار کرد

این کعبه را خدای ظفر در یمین نهاد****و آن کعبه را خلیل حجر در یسار کرد

آن کعبه ناف عالم و از طیب ساحتش****آفاق وصف نافهٔ مشک تتار کرد

این کعبه شاه اعظم و ایزد ز قدرتش****بر نو عروس فتح شه کام کار کرد

آن

کعبه را کبوتر پرنده در حرم****کاخر ز بام کعبه نیارد گذار کرد

این کعبه را به جای کبوتر همای بخت****کاندر حرم مجاورت این دیار کرد

شش حج تمام بر در این کعبه کرده ام****کایزد به حج و کعبه مرا بختیار کرد

امسال قصد خدمت آن کعبه می کنم****کاین آرزو دلم گرو انتظار کرد

بانوی شرق و غرب مگر رخصه خواهدم****کامید این حدیث دو گوشم چهار کرد

شماره ۴۰: هرگز به باغ دهر گیائی وفا نکرد

هرگز به باغ دهر گیائی وفا نکرد****هرگز ز شست چرخ خدنگی خطا نکرد

خیاط روزگار به بالای هیچ کس****پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد****نردی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند****کآخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد

کی دیده ای دو دوست که جوزا صفت بدند****کایامشان چو نعش یک از یک جدا نکرد

وقتی شنیده ام که وفا کرد روزگار****دیدم به چشم خویش که در عهد ما نکرد

دهر اژدهای مردم خوار است و فرخ آنک****خود را نوالهٔ دم این اژدها نکرد

بس کس که اوفتاد در این غرقه گاه غم****چشم خلاص داشت سفینه ش وفا نکرد

آن مهره دیده ای تو که در ششدر اوفتاد****هرگه که خواست رفت حریفش رها نکرد

خاقانیا به چشم جهان خاک درفکن****کو درد چشم جان تو را توتیا نکرد

شماره ۴۱: خسرو بدار ملک جم ایوان تازه کرد

خسرو بدار ملک جم ایوان تازه کرد****در هشت خلد مملکه بستان تازه کرد

کیخسرو تهمتن بر زال سیستان****در ملک نیم روز شبستان تازه کرد

این کعبه را که سد سکندر حریم اوست****خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد

بهر ثبات ملک چنین کعبهٔ جلال****از بوقبیس حلم خود ارکان تازه کرد

قصری که عرش کنگرهٔ اوست آسمان****از عقد انجمش گهر افشان تازه کرد

مانا که بهر تاختن مرکبان عقل****مهدی به عالم آمد و میدان تازه کرد

یا عالمی ز لطف برآورد کردگار****وانگه در او معادن حیوان تازه کرد

دست کرم گشاد شه و پای بخل بست****تا پیشگاه قصر شرف وان تازه کرد

قحط سخا ز کشور امید برگرفت****گر خلق بهر عاطفه باران تازه کرد

شاهی که بهر کوههٔ زین های ختلیانش****ماهی به چرخ تحفه ز دندان تازه کرد

خاقان اعظم آنکه بقا با سعادتش****هم شیرهٔ ابد شد و پیمان تازه کرد

شماره ۴۲: صبح چو کام قنینه خنده برآورد

صبح چو کام قنینه خنده برآورد****کام قنینه چو صبح لعل تر آورد

کاس بخندید کز نشاط سحر گاه****کوس بشارت نوای کاسه گر آورد

چار زبان رباب دوش به مجلس****از طرب این هشت گوش را خبر آورد

جنبش ده ترک لرزه دار ز شادی****هندوی نه چشم را به بانگ درآورد

تا به هم اسرار بزم شاه بگویند****مرغ صراحی به گوش جام سر آورد

نامزد خرمی است شاه که گردون****نامزد دولتش به بام برآورد

هفت کواکب ز نه سپهر به ده نوع****هشت جنان را نثار ما حضر آورد

دوش معلق زنان کبوتر دولت****آمد و اقبال نامه زیر پر آورد

نامهٔ اقبال بر گشادم و دیدم****کز طربم سفته های تازه تر آورد

شماره ۴۳: آن مه نو بین که آفتاب برآورد

آن مه نو بین که آفتاب برآورد****غنچهٔ گل بیم که نوبهار درآورد

از افق صلب شاه بین که مه نو****آمد و عید جلال بر اثر آورد

ماه نو از فلک به منزل نه ماه****شاه زمین را به نورهان ظفر آورد

در طبق آفتاب چون مه نو دید****صبح دم از اختران نثار زر آورد

زآنکه ملک بوالمظفر آدم ثانی است****قدرت او شیث مشتری نظر آورد

زآنکه شه مشرق است نوح زمانه****دولت او سام اسمان خطر آورد

بخت که سیارهٔ سعادت شاه است****یوسف تازه نگر که از سفر آورد

جوهر اسفندیار وقت به گیتی****بهمن کسری فش و قباد فر آورد

عنصر نوشین روان عهد به عالم****هرمز دولت طراز تاجور آورد

شاه محمد جلالت است و به تایید****چرخ ز صلبش محمدی دگر آورد

جان فریبرز ازین شرف طرب افزود****ذات منوچهر ازین خبر بطر آورد

کوه جلالت چو داد گوهر دریا****گوهر آن کوه بیشتر گهر آورد

بحر سعادت چو داد عنبر سارا****عنبر آن بحر شادیی به سر آورد

زهره همه تن زبان نمود چو خورشید****مژدهٔ دولت به شاه دادگر آورد

شاه سلیمان نگین به مژده نگین

داد***یعنی بلقیس مملکت پسر آورد

وارث جم اخستان که چرخ به رزمش***چون صف مور از ملائکه حشر آورد

در کمر عمر شاه دست بقا داد***کایزد از اجرام دست آن کمر آورد

آیت تایید باد کز پی مدحش***خاطر خاقانی آیت هنر آورد

ز آن فلکی کو بنات نعش همی زاد***سعد سعودش سماك نیزه درآورد

شاه جهان ابر ذات و بحر صفات است***ز آن صدف ملك ازو چنین گهر آورد

شماره ۴۴: عارضهٔ تازه بین که رخ به من آورد

عارضهٔ تازه بین که رخ به من آورد***درد کهن بارگیر خویشتن آورد

تب زده لرزم چو آفتاب همه شب***دور فلك بین که بر سرم چه فن آورد

تفته چو شمعم زبان سیاه چو شمعی***کز تف گریه گذار در لگن آورد

شمع نه دندانه گردد از شکن آخر***در تنم آسیب تب همان شکن آورد

برحذرم ز آتش اجل که بسوزد***کشت حیاتی که خوشه در دهن آورد

طعنهٔ بیمار پرس صعب تر از تب***کاین عرض از گنجه نیست از وطن آورد

آتش تب در زمین گنجه همه شب***در دم من آه آسمان شکن آورد

صدمهٔ آهم شنید مذن شب گفت***زلزلهٔ گنجه باز تاختن آورد

چرخ بدی می کند سزای حزن اوست***بخت چرا بر من این همه حزن آورد

ظلم نگر، تیغ راست عادت خون ریز***آبله بین کان نکال بر سفن آورد

در دل خاقانی ارچه آتش تب خاست***آب حیاتش نگر که در سخن آورد

شماره ۴۵: دست درافشان چو زی تیغ درفشان آورد

دست درافشان چو زی تیغ درفشان آورد***نسر گردون را به خوان تیغ مهمان آورد

گرز او در قلعهٔ البرز زلزال افکند****چتر او در قبهٔ افلاک نقصان آورد

گر نبات از دست راد او نما یابد همی****ز آب حیوان مایه در ترکیب حیوان آورد

نیزهٔ چون مارش از بر چرخ ساید نیش او****ماهی گردون به دندان مزد دندان آورد

هم به تیر و هم به تدبیر ار بخواهد هر زمان****بر سر خوان، بچهٔ سیمرغ بریان آورد

هشت خلد مجلسش را نه فلک ده یازده****پنج وقت ار چار بنیاد خراسان آورد

بس نپاید تا کمینه چاکر از درگاه او****تاجش از بغداد و سر بهر صفاهان آورد

همچنان باشد که تاجی بر سر سلطان نهد****هر که زی او خلعتی از تخت سلطان آورد

خود بهین سلطانی او دارد که سلطان قدر****هر زمان پیشش سر اندر خط

فرمان آورد

تا چه افزاید سلیمان را که بادی از هوا***پر مرغی را به تحفه زی سلیمان آورد

باد را زو رخصه بادا تا ز خاک درگهش***توتیای چشم خاقانی به شروان آورد

شماره ۴۶: صبح چون زلف شب براندازد

صبح چون زلف شب براندازد***مرغ صبح از طرب پراندازد

کرکس شب غراب وار از حلق***بیضهٔ آتشین براندازد

کرتهٔ فستقی بدرد چرخ***تا به مرغ نواگر اندازد

برشکافد صبا مشیمهٔ شب***طفل خونین به خاور اندازد

زخمهٔ مطربان صلای صبوح***در زبان های مزهر اندازد

زلف ساقی کمند شب پیکر***در گلوی دو پیکر اندازد

بر قدح های آسمان زنار***مشتری طیلسان در اندازد

لب زهره ز دور بوسهٔ تر***بر لب خشک ساغر اندازد

در بر بلبله فواق افتد***کز دهان آب احمر اندازد

مرغ فردوس دیده ای هرگز***که ز منقار کوثر اندازد

از نسیم قدح مشام فلک***چون دهد عطسه عنبر اندازد

لعل در جام تا خط ازرق***شعله در چرخ اخضر اندازد

ادهم شب گریخت ساقی کو***تا کمند معنبر اندازد

جان به دستار چه دهیم آن را***کز غبب طوق در بر اندازد

خار در دیدهٔ فلک شکند***خاک در چشمهٔ خور اندازد

عاشقان را که نوش نوش کنند***لعلش از پسته شکر اندازد

خاک مجلس شود فلک چون او****جرعه بر خاک اغبر اندازد

رنگ شوخی به مجلس آمیزد****سنگ فتنه به لشکر اندازد

درع رستم به سنبل آراید****تیر آرش ز عبهر اندازد

ببرد سنگ ما و آخر سنگ****بر سبوی قلندر اندازد

بامدادان که یک سوارهٔ چرخ****ساخت بر پشت اشقر اندازد

سپر زرد کرده دیلم وار****همه زوبین اصفر اندازد

از در مشرق آتش افروزد****سوی هر روزن اخگر اندازد

این عروسان عور رعنا را****بر سر از آب چادر اندازد

زاهد آسا سجادهٔ زربفت****بر سر کوه و کردر اندازد

گنبد پیر سبحه های بلور****در مغاک مقعر اندازد

آهمن سازد آتش پیکان****تا در این دیو، گوهر اندازد

سنگ در آبگینه خانهٔ چرخ****این دل غصه پرور اندازد

آتش اندر خزینه خانهٔ دل****چرخ

ناکس برآور اندازد

گله از چرخ نیست از بخت است****که مرا بخت در سر اندازد

یوسف از گرگ چون کند نالش****که به چاهش برادر اندازد

دم خاقانی ار ملک شنود****جان به خاقان اکبر اندازد

فلک ار خلعت بقا برد****بر قد شاه صفدر اندازد

شاه ایران مظفر الدین آن****کز سر کسری افسر اندازد

نفس بلبلان مجلس او****زین غزل شکر تر اندازد

شماره ۴۷: دل به سودای تو سر اندازد

دل به سودای تو سر اندازد****سر ز عشقت کله براندازد

چون تو هر هفت کرده آیی حور****بر تو هر هفت زیور اندازد

به تو وزلف کافرت ماند****ترک غازی که چنبر اندازد

منم آن مرغ کذر افروزد****خویشتن را در آذر اندازد

طالعم از برت برون انداخت****گر بنالم برون تر اندازد

کیست کز سرنبشت طالع من****سرگذشتی به داور اندازد

چشم من در نثار بالایت****هم به بالات گوهر اندازد

زیر پای غم تو خاقانی****پیل بالا سر و زر اندازد

عقل او گوهر ار زجان دارد****پیش شاه مظفر اندازد

شه قزل ارسلان که در صف شرع****تیغ عدلش سر شر اندازد

سگ درگاه او قلادهٔ حکم****در گلوی غضنفر اندازد

همتش که اجری مسیح دهد****طوق در حلق قیصر اندازد

آتش تیغ او گه پیکار****شعله در قصر قیصر اندازد

بحر اخضر نیرزد آن قطره****کز سر کلک اسمر اندازد

آسمان در نثار ساغر او****سبحهٔ سعد اکبر اندازد

خنجر او چو حربهٔ مهدی است****که به دجال اعور اندازد

دور نه چرخ بهر اقطاعش****قرعه بر هفت کشور اندازد

تیر چون در کمان نهد بحری است****که نهنگ شناور اندازد

دام ماهی شود ز زخم نهنگ****گر به سد سکندر اندازد

چون کشد قوس جو زهر بینی****که به جوزای ازهر اندازد

اسد از سهم ناخنان ریزد****عقرب از بیم نشتر اندازد

از شکوه همای رایت شاه****کرکس آسمان پر اندازد

دهر دربان اوست بر خدمش****ناوک ظلم کمتر اندازد

آنکه در کعبه اعتکاف گرفت****سنگ چون بر کبوتر اندازد

دولتش را ز قصد

خصم چه باک****گر هوس های منکر اندازد

اینت نادان که آتش افروزد****خویشتن در شرر در اندازد

نصرتش رهبر است و رهرو ملک****رای با رای رهبر اندازد

یاری از کردگار دان که رسول****خاک در روی کافر اندازد

گر مخالف معسکری سازد****طعنه ای در برابر اندازد

بخت شه چرخ را فرود آرد****کآتش اندر معسکر اندازد

بد سگالش کجا ز بحر نیاز****کشتی جان به معبر اندازد

دست رحمت کجا زند در آنک****تیغ او دست جعفر اندازد

خصم فرعونی ار به کینهٔ شاه****آلت سحر بیمر اندازد

ید بیضای شاه موسی وار****اژدهای فسون خور اندازد

بخت، صیاد پیشه ای است که صید****نه به زوبین و خنجر اندازد

قصر جان را مهندس قدرت****نه به پرگار و مسطر اندازد

شه چو چوگان زند سلیمان وار****رین بر آن باد صرصر اندازد

جفت و طاق سپهر درشکند****جفته ای کان تکاور اندازد

بشکند سنبله به پای چنانک****داس من چشم اختر اندازد

گه گه از ننگ آهن ار نعلی****زآن سم راه گستر اندازد

میخش از روم در عرب فکند****گردش از چین به بربر اندازد

نعش از آن گرد سندسی سازد****بر سر هر سه دختر اندازد

دشمن بد نهاد فعل سگی****بر شه شیر پیکر اندازد

دیو کژ کژ به مردم اندیشد****فحل بد بد به مادر اندازد

مغ که از رخ نقاب شرم انداخت****ناحفاظی به خواهر اندازد

دست نمرود بین که ناک کفر****در سپهر مدور اندازد

سنگ تهمت نگر که دست یهود****بر مسیح مطهر اندازد

به رعیت ملک همان انداخت****که به امت پیمبر اندازد

لاجرم امتش همان خواهند****که به مختار حیدر اندازد

تا زمین بر کتف ز خلعت روز****طیلسان مزعفر اندازد

تا سپهر از ستارگان بر سر****شب گهر تاب معجر اندازد

دولتش باد تا بساط جلال****بر زمین مکدر اندازد

قدرتش باد تا طراز کمال****بر سپهر معمر اندازد

شماره ۴۸: منتظری تا ز روزگار چه خیزد

منتظری تا ز روزگار چه خیزد****عقل بخندد کز انتظار چه خیزد

جز رصدان سیه

سپید نشاندن****بر ره جان ها ز روزگار چه خیزد

بیش ز تاراج باز عمر سیه سر****زین رصدان سپید کار چه خیزد

روز و شب آبستن و تو بستهٔ امید****کز رحم این دو باردار چه خیزد

گیر که خود هر دو باردار مرادند****چون فکنند از شکم ز بار چه خیزد

بر سر بازار دهر خاک چه بیزی****حاصل ازین خاک جز غبارچه خیزد

راز جهان جو به جو شمار گرفتی****چون همه هیچ است ازین شمار چه خیزد

هیچ دو جو کمتر است نقد زمانه****صرفه بران را ازین عیار چه خیزد

چند کنی زینهار بر در ایام****چون نپذیرد ز زینهار چه خیزد

نقش بهاری که نخل بند نماید****عین خزان است ازین بهار چه خیزد

رنگ دلت یادگار آتش عمر است****دانی از آتش که یادگار چه خیزد

بر در خاقانی اکبر آی و کرم جوی****از در دریای تنگ بار چه خیزد

شماره ۴۹: تشنهٔ دل به آب می نرسد

تشنهٔ دل به آب می نرسد****دیده جز بر سراب می نرسد

قصهٔ درد من رسید به تو****چون بخوانی جواب می نرسد

روی چون آب کرده ام پر چین****کز تو رویم به آب می نرسد

نرسم در خیال تو چه عجب****که مگس در عقاب می نرسد

کی وصالت رسد به بیداری****که خیالت به خواب می نرسد

نرسد بوی راحتی به دلم****ور رسد جز عذاب می نرسد

دوست را دشمنی و دشمن دوست****جز مرا این عقاب می نرسد

دل و عمرم خراب گشت و ز تو****عوض یک خراب می نرسد

برسد گوئی از پس وعده****آن خود از هیچ باب می نرسد

برسد میوه ای است در باغت****که به هیچ آفتاب می نرسد

از لب نوش تو به خاقانی****قسم جز زهر ناب می نرسد

شماره ۵۰: آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد****و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

سرو سعادت از تف خذلان زگال گشت****و اکنون بر آن زگال جگرها کباب شد

از سیل اشک بر سر طوفان واقعه****خوناب قبه قبه به شکل حباب شد

چل گز سرشک خون ز برخاک بر گذشت****لابل چهل قدم ز بر ماهتاب شد

هم پیکر سلامت و هم نقش عافیت****از دیده نظارگیان در نقاب شد

دل سرد کن ز دهر که هم دست فتنه گشت****اندیشه کن ز پیل که هم جفت خواب شد

ایام سست رای و قدر سخت گیر گشت****اوهام کند پای و قدر تیز تاب شد

دفع قضا به آه شب کندرو کنید****هر چند بارگیر قضا تیزتاب شد

گر آتش درشت عذابی است بر نبات****آن آب نرم بین که بر او چون عذاب شد

عاقل کجا رود؟ که جهان، دار ظلم گشت****نحل از کجا چرد؟ که گیا زهر ناب شد

ربع زمین بسان تب ربع برده پیر****از لرزه و هزاهز در اضطراب شد

کار جهان و بال جهان دان که بر خدنگ****پر عقاب آفت

جان عقاب شد

افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت****اجرام را وقایهٔ ظلمت حجاب شد

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین****روح الامین به تعزیت آفتاب شد

از بهر آنکه نامه بر تعزیت شوند****شام و سحر دوپیک کبوتر شتاب شد

در ترک تاز فتنه ز عکس خیال خون****کیوان به شکل هندوی اطلس نقاب شد

دوش آن زمان که طرهٔ شب شانه کرد چرخ****موی سپید دهر به عنبر خضاب شد

بی دست ارغنون زن گردون به رنگ و شکل****شب موی گشت و ماه کمانچهٔ رباب شد

دیدم صف ملائکهٔ چرخ نوحه گر****چندان که آن خطیب سحر در خطاب شد

گفتم به گوش صبح که این چشم زخم چیست****کاشکال و حال چرخ چنین ناصواب شد

صبح آه آتشین ز جگر برکشید و گفت****دردا که کارهای خراسان ز آب شد

گردون سر محمد یحیی به باد داد****محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

از حبس این خدیو، خلیفه دریغ خورد****وز قتل آن امام، پیمبر مصاب شد

بدعت ز روی حادثه پشت هدی شکست****شیطان خلاف قاعده رجم شهاب شد

ای آفتاب حربهٔ زرین مکش که باز****شمشیر سنجری ز قضا در قراب شد

وی مشتری ردا بنه از سر که طیلسان****در گردن محمد یحیی طناب شد

ای آدم الغیاث که از بعد این خلف****دار الخلافهٔ تو خراب و یباب شد

ای عندلیب گلشن دین زار نال زار****کز شاخ شرع طوطی حاضر جواب شد

ای ذوالفقار دست هدی زنگ گیر، زنگ****کن بوتراب علم به زیر تراب شد

خاقانیا وفا مطلب ز اهل عصر از آنک****در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد

آن کعبه وفا که خراسانش نام بود****اکنون به پای پیل حوادث خراب شد

عزمت که زی جناب خراسان درست بود****برهم شکن که بوی امان ز آن جناب شد

بر طاق نه حدیث سفر ز آنکه روزگار****چون طالع تو

نامزد انقلاب شد

در حبس گاه شروان با درد دل بساز****کان درد راه توشهٔ یوم الحساب شد

گل در میان کوره بسی درد سر کشید****تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد

از چاه دولت آب کشیدن طمع مدار****کان دلوها درید و رسن ها ز تاب شد

دولت به روزگار تواند اثر نمود****حصرم به چار ماه تواند شراب شد

فتح سعادت از سر عزلت برآیدت****کوکشت زرد عمر تو را فتح باب شد

عقل از برات عزلت، صاحب خراج گشت****ابر از زکات دریا صاحب نصاب شد

سیمرغ را خلیفهٔ مرغان نهاده اند****هر چند هم لباس خلیفهٔ غراب شد

معجز عنان کش سخن توست اگر چه دهر****با هر فسرده ای به وفا هم رکاب شد

اول به ناقصان نگرد دهر کز نخست****انگشت کوچک است که جای حساب شد

از طمطراق این گره تر مترس از آنک****باد است کو دهل زن خیل سحاب شد

بر قصر عقل نام تو خیر الطیور گشت****در تیه جهل خصم تو شر الدواب شد

گفتی که یارب از کف آزم خلاص ده****آمین چه می کنی که دعا مستجاب شد

شمارهٔ ۵۱: خوی فلک بین که چه ناپاک شد

خوی فلک بین که چه ناپاک شد****طبع جهان بین که چه غمناک شد

آخر گیتی است نشانی بدانک****دفتر دل ها ز وفا پاک شد

سینهٔ ما کورهٔ آهنگر است****تا که جهان افعی ضحاک شد

گر برسد دست، جهان را بخور****زان مکن اندیشه که ناپاک شد

افعی اگرچه سر زهر گشت****خوردن افعی همه تریاک شد

رخصت این حال ز خاقانی است****کو به سخن بر سر افلاک شد

شماره ۵۲: دیر خبر یافتی که یار تو گم شد

دیر خبر یافتی که یار تو گم شد****جام جم از دست اختیار تو گم شد

خیز دلا شمع برکن از تف سینه****آن مه نو جوی کز دیار تو گم شد

حاصل عمر تو بود یک ورق کام****آن ورق از دفتر شمار تو گم شد

نقش رخ آرزو به روی که بینی****کینهٔ آرزو نگار تو گم شد

از ره چشم و دهان به اشک و به ناله****راز برون ده که رازدار تو گم شد

چشم تو گر شد شکوفه بار سزد زانک****میوهٔ جان از شکوفه زار تو گم شد

چشم بد مردمت رسید که ناگاه****مردم چشم تو از کنار تو گم شد

نوبت شادی گذشت بر در امید****نوبت غم زن که غمگسار تو گم شد

هر بن مویت غمی و ناله کنان است****هر سر مویت که آه یار تو گم شد

زخم کنون یافتی ز درد هنوزت****نیست خبر کان طبیب کار تو گم شد

منت گیتی مبر به یک دو نفس عمر****کانکه ز عمر است یادگار تو گم شد

بار سبو چون کشی که آب تو بگذشت****بیم رصد چون بری که بار تو گم شد

خون خور خاقانیا مخور غم روزی****روز به شب کن که روزگار تو گم شد

شماره ۵۳: ای دل به سر مویی آزاد نخواهی شد

ای دل به سر مویی آزاد نخواهی شد****مویی شدی اندر غم، هم شاد نخواهی شد

در عافیت آبادت از رخنه درآمد غم****پس رخنه چنان گشتی کباد نخواهی شد

پولاد بسی دیدم کو آب شد از آتش****تو آب شدی زین پس پولاد نخواهی شد

ای غمزدهٔ خاکی کز آتش غم جوشی****آبی که جز از آتش بر باد نخواهی شد

تا داد همی جوئی رنجورتری مانا****کز خود شوی آسوده از داد نخواهی شد

تا چند کنی کوهی کورا نبود گوهر****در کندن کوه آخر فرهاد نخواهی شد

میدان ملامت

را گر گوی شدی شاید****کایوان سلامت را بنیاد نخواهی شد

از مادر غم زادی آلودهٔ خون چون گل****با هیچ طرب چون مل هم زاد نخواهی شد

از ریزش اشک خون کوفه شدی از طوفان****روزی ز دل افروزی بغداد نخواهی شد

خواهی دم شاهی زن خواهی دم درویشی****کز غم به همه حالی آزاد نخواهی شد

خاقانی اگر عهدی یاد تو کند عالم****تو عهد کریمانی کز یاد نخواهی شد

شماره ۵۴: جام طرب کش که صبح کام برآمد

جام طرب کش که صبح کام برآمد****خندهٔ صبح از دهان جام برآمد

صبح فلک بین که بر موافقت جام****دم زد و بوی میش ز کام برآمد

مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست****نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد

داو طرب کن تمام خاصه که اکنون****عدهٔ خاتون خم تمام برآمد

ما و شکر ریز عیش کز در خمار****نامزد خرمی به بام برآمد

ساغر گلفام خواه کز دهن کوس****نغمهٔ گلبام وقت بام برآمد

بلبله کبکی است خون گرفته به منقار****کز دهنش نالهٔ حمام برآمد

گاو سفالین که آب لالهٔ تر خورد****ارزن زرینش از مسام برآمد

زآن می گلگون که بید سوخته پرورد****بوی گل و مشکبید خام برآمد

در صف دریا کشان بزم صبوحی****جام چو کشتی کش خرام بر آمد

خوان صبوحی به شیب مقرعه کن لاش****کابرش روز آتشین ستام برآمد

بود فلک جام رنگ و جام فلک سان****روز ندانم که از کدام برآمد

دست قراسنقر فلک سپر افکند****خنجر آقسنقر از نیام برآمد

گوش رباب از هوا پیام طرب داشت****از سه زبان راز آن پیام برآمد

حلقهٔ ابریشم است موی خوش چنگ****چون مه نو کز خط ظلام برآمد

گر چه تن چنگ شبه ناقهٔ لیلی است****نالهٔ مجنون ز چنگ رام برآمد

بیست و چهارش زمام ناقه و لیکن****ناله نه از ناقه از زمام برآمد

نای چو شه زادهٔ حبش که ز نه

چشم****بانگش از آهنگ ده غلام برآمد

از پی دستینه رباب کف می****چون گهر عقد یک نظام برآمد

بهر حلی های گوش و گردن بر بط****سیم و زر از ساغر و مدام برآمد

از حیوان شکار گاه دف آواز****تهنیت شاه را مدام برآمد

شاه عجم رکن دین کز آیت عدلش****نام عجم روضه السلام برآمد

ناصر اسلام سیف دین که ز حکمش****بر سر دهر حرون لگام برآمد

رستم ثانی که در طبیعتش اول****دانش زال و دهای سام بر آمد

صیت جلالش به شرق و غرب بپیچید****شکر نوالش ز سام و حام برآمد

پهلو ایران گرفت رقعه ملکت****وز دگران بانگ شاهقام برآمد

دام به دریا فکنده بود سلیمان****خازن انگشتری به دام برآمد

ذات جهان پهلوانش صبح جلال است****کز افق چرخ احتشام برآمد

در کنف صبح فر میر محمد****راست چو خورشید نور تام برآمد

تاجوری یافت تخت و ملکت ایران****تا ز برش سیدالانام برآمد

گر پدر از تخت ملک شد پسر اینک****بر زبر تخت احترام برآمد

گر علم صبح آب رنگ فروشد****رایت خورشید نارفام برآمد

تارک گشتاسب یافت افسر لهراسب****زال همایون به تخت سام برآمد

نوبت کاوس شد چو پای منوچهر****بر سر کرسی احتشام برآمد

روز به مغرب شده چو مملکت او****ماه چو بدر از حجاب شام برآمد

آرزوی جان ملک عدل و همم بود****از ملک عادل همام برآمد

دولت شروان کلید دولت او بود****زآن همه کارش به انتظام برآمد

گر چه محمد پیمبری به عرب یافت****صبح کمالش ز حد شام برآمد

دیر زی ای بحر کف که عطسهٔ جودت****چشمهٔ مهر است کز غمام برآمد

مژده ده ای تاجور که ینصرک الله****فال تو از مصحف دوام برآمد

تا که حسامت قوام ملک عجم شد****آه ز اعدای ناقوام برآمد

چون نم ژاله ز خایه از تف خورشید****جان حسود از تف حسام برآمد

جرم زمین تا قرار

یافت ز عدلت****بس نفس شکر کز هوام برآمد

دوش چنین دیده ام به خواب که نخلی****بر لب دریا در آن مقام برآمد

نخل موصل شده ترنج و رطب داشت****سایه و شایه ش فراخ و تام برآمد

مرغی دیدم گرفته نامه به منقار****کز بر آن نخل شادکام برآمد

بود یکی منبر از رخام بر نخل****پیری بر منبر رخام برآمد

نامه ز منقار مرغ بستد و برخواند****نعرهٔ تحسین ز خاص و عام برآمد

من به تعجب به خود فروشده زین خواب****کز خضر آواز السلام برآمد

جستم و این خواب پیش خضر بگفتم****از نفسش اصدق الکلام برآمد

گفت که نخل است رکن دین که ز نصرت****شهپر عنقاش بر سهام برآمد

مرغ بقا دان و نامه بخت کز این دو****کار دو ملک از یک اهتمام برآمد

منبر تخت است و پیر مشتری چرخ****کز بر تختش سه چار گام برآمد

ای درت آن آسمان که از افق او****کوکب بهروزی کرام برآمد

از دم خلق تو در مسدس گیتی****بوی مثلث به هر مشام برآمد

ملک تو کشتی است چرخ نوح کهن سال****کش ز شب و روز حام و سام برآمد

عیسی عهدی که از تو قالب ملکت****چون تن عازر به یک قیام برآمد

رو که ز میخ سرای پردهٔ قدرت****فلکهٔ این نیل گون خیام برآمد

قدر محیط کفت جهان چه شناسد****کو به سراب کف لئام برآمد

از نفس مشک هیچ حظ و خبر نیست****مغز جعل را که با زکام برآمد

از سر تیغت که ماه ازوست برص دار****برتن شیر فلک جذام برآمد

خوان ددان را به کاسهٔ سر اعدا****زآتش شمشیر تو طعام برآمد

بر درت از بس که جن و انس و ملك هست****جان شیاطین ز ازدحام برآمد

گوئی کانبوه حافظان مناسك****گرد در مسجد الحرام برآمد

از حرمت هر کبوتری که بپرید****نامه او عنبرین ختام

برآمد

سهم تو در زین کشید پشت زمین را***گر چه ز من بود قعده رام برآمد

بحر محیط از زمین بزاد و عجب نیست***کان خوی ازین مرکب جمام برآمد

زایجهٔ طالعت مطالعه کردم***سلطنت از موضع السهام برآمد

آرزوی حضرت تو دارم اگر چه***صبح من از غم به رنگ شام برآمد

در ره خدمت درست عهدم لیکن***نام من از نامهٔ سقام برآمد

هست نیازم ز جان و آن دگر کس***از زر و سیم جهان حطام برآمد

گوهر جان وام کردم از پی تحفه***تحفه بزرگ است از آن به وام برآمد

پیش چنین تحفه کو تمیمهٔ عقل است***واحزن از جان بوتمام برآمد

گوهر سحر حلال من شکند آنک***گوهرش از نطفهٔ حرام برآمد

دزد بیان من است هر که در این عهد***بر سمت شاعریش نام برآمد

نیم شبت چون صف خواص دعا گفت***هر نفسی آمینی از عوام برآمد

باد جهانت به کام کز ظفر تو***کامهٔ صد جان مستهام برآمد

ملک جهان ران که بر صحیفهٔ ایام***مدت عمرت هزار عام برآمد

شماره ۵۵: چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند***عندلیبم به گلستان شدنم نگذارند

نیست بستان خراسان را چو من مرغی***مرغم آوخ سوی بستان شدنم نگذارند

گنج درها نتوان برد به بازار عراق***گر به بازار خراسان شدنم نگذارند

نه نه سرچشمه حیوان به خراسان خیزد***چون نه خضرم به سر آن شدنم نگذارند

چون سکندر من و تحویل به ظلمات عراق***که سوی چشمهٔ حیوان شدنم نگذارند

عیسیم منظر من بام چهارم فلک است****که به هشتم در رضوان شدنم نگذارند

همچو عیسی گل و ریحان ز نفس برد همت****گر چه نزد گل و ریحان شدنم نگذارند

چه اسائت ز من آمد که بدین تشنه دلی****به سوی مشرب احسان شدنم نگذارند

یا جنابی است چنان پاک و من آلوده جبین****با جنابت سوی قرآن شدنم نگذارند

یا من

آن پیل غریوان در ابرهه ام****که سوی کعبهٔ دیان شدنم نگذارند

آری افلاک معالی است خراسان چه عجب****که بر افلاک چو شیطان شدنم نگذارند

من همی رفتم باری همه ره شادان دل****دل ندانست که شادان شدنم نگذارند

ری خراس است و خراسان شده ایوان ارم****در خراسم که به ایوان شدنم نگذارند

در خراس ری از ایوان خراسان پرسم****گر چه این طایفه پرسان شدنم نگذارند

گردن من به طنابی است که چون گاو خراس****سوسن روغنکده مهمان شدنم نگذارند

هستم آن نطفهٔ مضغه شده کز بعد سه ماه****خون شوم باز که انسان شدنم نگذارند

از خروسان خراسان چو منی نیست چه سود****که گه صبح خروشان شدنم نگذارند

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب****خوش فروخندم و خندان شدنم نگذارند

نابهنگام بهارم که به دی مه شکفم****که به هنگامهٔ نیسان شدنم نگذراند

درد دل دارم و درمانش خراسان، ز سران****چون سزد کز پی درمان شدنم نگذارند

جانم آنجاست به دریای طلب غرقه مگر****کوه گیرم که سوی کان شدنم نگذارند

گر چو خرگوش کنم پیری و شیر چه سود****که چو آتش به نیستان شدنم نگذارند

بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری****چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند

بازگردم چو ستاره که شود راجع از آنک****مستقیم ره امکان شدنم نگذارند

باز پس گردم چون اشک غیوران از چشم****که ز غیرت سوی مژگان شدنم نگذارند

مشتری وار به جوزای دو رویم به وبال****چکنم چون سوی سرطان شدنم نگذارند

بوی مشک سخنم مغز خراسان بگرفت****می رود بوی، گر ایشان شدنم نگذارند

گوی من صد پی از آن سوی سر میدان شد****گر چه با گوی به میدان شدنم نگذارند

فید بیفایده بینم ری و من فید نشین****که سوی کعبهٔ ایمان شدنم نگذارند

روضهٔ پاک رضا دیدن اگر طغیان است***شاید ار بر ره طغیان شدنم

نگذارند

ور به بسطام شدن نیز ز بی سامانی است****پس سران بی سر و سامان شدنم نگذارند

این دو صادق خرد و رای که میزان دلند****بر پی عقرب عصیان شدنم نگذرانند

وین دل و عقل که پیکان ره توفیقند****بر سر شه ره خذلان شدنم نگذارند

دارم اخلاص و یقیم کام پرستی نکنم****کان دو شیرند که سگبان شدنم نگذارند

عقل و عصمت که مرا تاج فراغت دادند****بر سر منصب دیوان شدنم نگذارند

منم آن کاوه که تایید فریدونی بخت****طالب کوره و سندان شدنم نگذارند

دلم از عشق خراسان کم اوطان بگرفت****وین دل و عشق به اوطان شدنم نگذارند

از وطن دورم و امید خراسانم نیست****که بدان مقصد کیهان شدنم نگذارند

ویحک آن موم جدا مانده ز شهدم که کنون****محرم مهر سلیمان شدنم نگذارند

فتنه از من چه نویسد که مرا دانش و دین****دو رقیبند که فتان شدنم نگذارند

ترس جاه و غم جان دارم و زین هر دو سبب****به خراسان سوی اخوان شدنم نگذارند

همه بر جاه همی ترسم و بر جان که مباد****جاه و جانی که تن آسان شدنم نگذارند

هر قلم مهر نبی ورزم و دشمن دارم****تاج و تختی که مسلمان شدنم نگذارند

هم گذارند که گوی سر میدان گردم****گر خلال بن دندان شدنم نگذارند

آن بخارم به هوا بر شده از بحر به بحر****باز پس گشته که باران شدنم نگذارند

و آن شرارم که به قوت نرسم سوی اثیر****چون شهاب اختر رخشان شدنم نگذارند

گیر فرمان ندهندم به خراسان رفتن****باز تبریز به فرمان شدنم نگذارند

ز پی آنکه دو جا مکتب و دکان دارم****نه به مکتب نه به دکان شدنم نگذارند

هر چه اندوختم این طایفه را رشوه دهم****بو که در راه گروگان شدنم نگذارند

ناگزیر است مرا طعمهٔ موران دادن***گر نه موران به سر

خوان شدنم نگذارند

شماره ۵۶: لطف ملک العرش به من سایه برافکند

لطف ملک العرش به من سایه برافکند***تا بر دل گم بوده مرا کرد خداوند

دل گفت له الحمد که بگذشتم از آن خوف***جان گفت له الفضل که وارستم ازین بند

چون کار دلم ساخته شد ساختم از خود***شیرین مثلی بشنو و با عقل بپیوند

مردی به لب بحر محیط از حد مغرب***سر شانه همی کرد و یکی موی بیفگند

برخاست از آنجا و سفر کرد به مشرق***باد آمد و باران زد و جایش بپراکند

مرد از پی سی سال گذر کرد بر آنجای***برداشت همان موی و بخندید بر آن چند

حال تن خاقانی و اندیشهٔ ابخاز***این است و چنین به مثل مرد خردمند

ابخاز حد مغرب و درگاه ملک بحر***مسکین تن نالانش به مویی شده مانند

آخر به کف آمد تن نالانش دگربار***گر خصم بر این نادره می خندد گو خند

اکنون من و این نی که سر ناخن حور است***کان نی که بن ناخن من داشت جهان کند

اینک دهنم بر صفت گنبدهٔ گل***این گنبد فیروزه به یاقوت و زر آکند

خرسند نگردد به همه ملک ری اکنون***آن دل که همی بود به خرسند خرسند

خاقانی و خاقاتن و کنار کر و تفلیس***جیحون شده آب کر و تفلیس سمرقند

شماره ۵۷: بس بس ای طالع خاقانی چند

بس بس ای طالع خاقانی چند***چند چندش به بلا داری بند

جو به جو راز دلش دانستی***که به یک نان جوین شد خرسند

مدوانش که دوانیدن تو***مرکب عزم وی از پای فکند

مرغ را چون بدوانند نخست***بکشندش ز پی دفع گزند

به ازو مرغ نداری، مدوان****ور دوانیدی کشتن مپسند

کس ندیده است نمد زینش خشک****سست شد لاشه به جاییش ببند

مچشانش به تموز آب سقر****مفشان بر سر آتش چو سپند

فصل با حورا، آهنگ به شام****وصل با حوران خوش تر به خجند

هم توانیش به تبریز نشاند****هم

توانیش ز شروان بر کند

طفل خو گشت میازارش بیش****بر چنین طفل مزن بانگ بلند

دایگی کن به نوازش که نزاد****پانصد هجرت ازو به فرزند

نیست جز اشک کسش هم زانو****نیست جز سایه کسش هم پیوند

حکم حق رانش چون قاضی خوی****نطق دستانش چون پیر مرند

از برون در خوی خوییش مدار****وز درونش دل مجروح مرند

شماره ۵۸: الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند

الصبوح ای دل که جان خواهم فشاند****دست هستی بر جهان خواهم فشاند

پیش مرغان سر کوی مغان****دانهٔ دل رایگان خواهم فشاند

دیده می پالای و گیتی خاک پای****جرعه های این بر آن خواهم فشاند

اشک در رقص است و ناله در سماع****بر سماع و رقص جان خواهم فشاند

بر سر خاک از جفای آسمان****خاک هم بر آسمان خواهم فشاند

دوستان چون از نفاق آگنده اند****آستین بر دوستان خواهم فشاند

دشمنان چون بر غمم بخشوده اند****بر سر دشمن روان خواهم فشاند

کیسه ای کز زندگی بردوختم****بر زمانه هر زمان خواهم فشاند

هر زری کز خاک بیزی یافتم****بر سراین خاکدان خواهم فشاند

هر سحر خاقانی آسا بر فلک****ناوک آتش فشان خواهم فشاند

این ستارهٔ دری و در دری****بر همام بحرسان خواهم فشاند

این زر اکسیر نفس ناطقه****بر سر صدر زمان خواهم فشاند

این دو طفل نوری اندر مهد چشم****بر بزرگ خرده دان خواهم فشاند

این سه گنج نفس از قصر دماغ****بر امام انس و جان خواهم فشاند

این چهار اجساد کان کائنات****بر مراد کن فکان خواهم فشاند

کس چه داند کاین نثار از بهر کیست****تا نگویم بر فلان خواهم فشاند

بر جلال و مجد مجد الدین خلیل****در مدحت بیکران خواهم فشاند

هر شکر کز لفظ او برچید سمع****هم بر آن لفظ و بنان خواهم فشاند

هر گهر کز کلك او دزدید طبع****هم بر آن کلك و بنان خواهم فشاند

داورم کی دست فرماید برید****کانچه دزدیدم همان خواهم فشاند

شرع را گنج روان از

کلک اوست****عقل بر گنج روان خواهم فشاند

ملک را حرز امان از رای اوست****روح بر حرز امان خواهم فشاند

گر خضر گردم بر آن غمر الردا****هم ردا هم طیلسان خواهم فشاند

ور ملک باشم بر آن عیسی نفس****سبحهٔ پروین نشان خواهم فشاند

زیر پای اسبش ار دستم رسد****افسر نوشین روان خواهم نشاند

قحط دانش را به اعجاز ثناش****من و سلوی از لسان خواهم فشاند

چون کند پروانه جان افشان به شمع****من بر او جان هم چنان خواهم فشاند

خود کیم من وز سگان کیست جان****تا بر آن فخر جهان خواهم فشاند

ابلهم تا فضلهٔ مء الحمیم****بر لب حوض جنان خواهم فشاند

گمرهم تا بر سر بیت الحرام****آب دست پیلبان خواهم فشاند

حشنیم تا ریزهٔ ریم آهنی****بر سر تیغ یمان خواهم فشاند

یا نحوس کید قاطع را ز جهل****بر سعود شعریان خواهم فشاند

یا سم گوساله و دنبال گرگ****بر سر طور و شبان خواهم فشاند

یا کلاهی کز گیا بافد شبان****بر سر تاج کیان خواهم فشاند

یا دم الحیضی که از خرگوش ریخت****بر سر شیر ژیان خواهم فشاند

یا غبار لاشهٔ دیو سفید****بر سوار سیستان خواهم فشاند

یا لعاب اژدهای حمیری****بر درفش کاویان خواهم فشاند

اینت جهل ار فضلهٔ گوی جعل****بر مد مدهمتان خواهم فشاند

اینت کفر ار گرد نعلین یزید****بر یل خیبر ستان خواهم فشاند

گر چه در حلق سماکین افکنم****چون کمند امتحان خواهم فشاند

ور چه پر تیر گردون بشکنم****چون خدنگی از کمان خواهم فشاند

لیک با تیغ یقین او سپر****بر سر آب گمان خواهم فشاند

پیش کلک دور باش آساش تیغ****بر سر خاک هوان خواهم فشاند

در حضورش لالی آرم در زبان****نه لالی از زبان خواهم فشاند

پیش نطقش کبم آرم از دهان****خاک توبه بر دهان خواهم فشاند

بیضه چون طاوس نر خواهم گشاد****وز برون آشیان خواهم فشاند

عقد نظمش

کبم آرم از دهان****بر سر شاه اخستان خواهم فشاند

زیور نثرش فرو خواهم گسست****بر شه صاحب قران خواهم فشاند

بر خط دستش که هند و چین در اوست****هفت گنج شایگان خواهم فشاند

چون به هندوچین او دستم رسد****دست بر چیپال و خان خواهم فشاند

بر سه تشریفش که خواندم یک به یک****هر دو ساعت چارکان خواهم فشاند

هست هر سه چار خوان و هشت خلد****من سه جان بر چار خوان خواهم فشاند

چون از آن خوان لقمه ای خواهم چشید****بر سگ کهف استخوان خواهم فشاند

باد چون جان جاودان عمرش که من****جان بر او هم جاودان خواهم فشاند

شماره ۵۹: دردا که دل نماند و بر او نام درد ماند

دردا که دل نماند و بر او نام درد ماند****وز یار یادگار دلم یاد کرد ماند

بر شاخ عمر برق گذشت و خزان رسید****یک نیمه زو سیاه و دگر نیمه زرد ماند

بر نخل بخت و گلبن امیدم ای دریغ****خار بلا بماند، نه خرما نه ورد ماند

عمرم بشد به پای شب و روز و غم گذاشت****موکب دو اسبه رفت و همه راه گرد ماند

دل نقشی از مراد چو موم از نگین گرفت****یک لحظه جفت بود و همه عمر فرد ماند

گردون نبرد ساخت به خون ریز با دلم****در دیده خون دل ز نشان نبرد ماند

خاقانیا چه ماند تو را کاندهش خوری؟****کانده دلت بخورد و جگر نیم خورد ماند

شماره ۶۰: به فلک تخته در ندوخته اند

به فلک تخته در ندوخته اند****چشم خورشید بر ندوخته اند

کوه را در هوا نداشته اند****شمس را بر قمر ندوخته اند

دیده بانان بام عالم را****پرده ها بر بصر ندوخته اند

چرخ و انجم پلاس شام هنوز****بر پرند سحر ندوخته اند

روز وشب را به عرض شام و شفق****زرد وسرخی دگر ندوخته اند

آسمان را به جای دلق کبود****ژنده تازه تر ندوخته اند

عالم آن عالم است و دهر آن دهر****از قباشان کمر ندوخته اند

پس در داد بسته چون مانده است****گر به مسمار در ندوخته اند

دیر گاهی است تا لباس کرم****بهر قد بشر ندوخته اند

خود به پای رضا نبافته اند****خود به دست نظر ندوخته اند

خلعتی کان ز تار و پود وفاست****در زیان قدر ندوخته اند

بر تن ناقصان قبای کمال****به طراز هنر ندوخته اند

هنری سرفکنده چون لاله است****که کلاهش به سر ندوخته اند

بی هنر خوش چو گل که بر کمرش****کیسه جز لعل تر ندوخته اند

یک سر سفله نیست کز فلکش****بر کله صد گهر ندوخته اند

نیست آزاده را قبا نمدی****که بر او پاره بر ندوخته اند

سگ حیزی بمرد در بغداد****کفنش جز به زر ندوخته اند

ابره ما ز خام و خامان را****جز نسیج آستر

ندوخته اند

صبر میکن که جز به مردی صبر****زهره را بر جگر ندوخته اند

دیده مگشا که جز برای کمال****باز را چشم بر ندوخته اند

گور چشمی که بر تن یوز است****از پی شیر نر ندوخته اند

جوشن عقل داده اند تو را****صدرهٔ کام اگر ندوخته اند

پای در دامن قناعت کش****کت لباس بطر ندوخته اند

بنگر احوال دهر خاقانی****گرت چشم عبر ندوخته اند

شماره ۶۱: دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته اند

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته اند****شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته اند

ماه نو ابروی زال زر و شب رنگ خضاب****خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته اند

نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلک****طشت و خون را بهم از نیشتر آمیخته اند

سی و شاق آمده و خانقهی بوده و باز****یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته اند

همه ره صید کنان رفته به مغرب و اینک****شاخ آهوست که با خون ز بر آمیخته اند

چرخ را نشرهٔ نون و القلم است از مه نو****کانهمه سرخی در باختر آمیخته اند

مه طرازی است به دست چپ گردون شب عید****نقش آن گویی در شوشتر آمیخته اند

بر فلک بین که پی نزهت عیدی ملک****صد هزاران شکفه با خضر آمیخته اند

چرخ اطلس سزدش جامهٔ عیدی که در او****نقش روحانی بر استر آمیخته اند

خسرو کشور پنجم که ز عدلش به سه وقت****چار گوهر همه در یک مقر آمیخته اند

اخستان شاه که از خاک در انصافش****کحل کسری و حنوط عمر آمیخته اند

عدل خسرو دهد آمیزش ارواح و صور****بینی ارواح که چون با صور آمیخته اند

بر در گردون نقش الحجر است اسم بقاش****لاجورد از پی آن با حجر آمیخته اند

اختران ز آتش شمشیرش در بوته چرخ****همه اکسیر قضا و قدر آمیخته اند

مس ملکت زر از آن گشت که وقف کف اوست****کیمیایی که ز فتح و ظفر آمیخته اند

داد خواهان به در شاه که دریا صفت است****با زمین

از نم مژگان درر آمیخته اند

نقش بندان ازل نقش طراز شرفش****بر ازین کارگه مختصر آمیخته اند

خسروان خاک درش بوسه زنان از لب و چشم****نقش العبد بر آن خاک در آمیخته اند

ذات جسمانی او کز دم روحانی زاد****نه ز صلصال، ز مشک هنر آمیخته اند

آخشیجان ز کفش چشم خوش نرگس را****یرقان برده و کحل بصر آمیخته اند

گوهر تیغش هندی تن و چینی سلب است****هند با چین چو یمن با مضر آمیخته اند

آن کمندش نگر از پشت سمندش گوئی****که بهم راس و ذنب با قمر آمیخته اند

آتش قدرش بر شد قدری دود فشاند****عنصر هفت فلک ز آن قدر آمیخته اند

مرکب عزمش بگذشت و اثری گرد گذاشت****طینت هفت زمین زان اثر آمیخته اند

زین ملک تا ملکان فرق بسی هست ارچه****نام با نام شهان در سمر آمیخته اند

نام و القاب ملک با لقب و نام ملوک****لعل با سنگ و صفا با کرد آمیخته اند

شاه شاه است و الف هم الف است ار چه به نقش****با حروف دگرش در سور آمیخته اند

هر حمایل که در آن تعبیه تعویذ زر است****با زرش و یحک از آهن پتر آمیخته اند

نه فلک آدم و چار ارکان حوا صفتند****این نه و چار بهم ناگزر آمیخته اند

کشت و زاد از پی بیشی غلامانش کنند****چار مادر که در این نه پدر آمیخته اند

از تناسل عدد لشکر او بیش کنند****این زن و مرد که با نفع و ضر آمیخته اند

عفو و خشمش بر و برگی است خوش و تلخ و لیک****خوشی و تلخی با برگ و بر آمیخته اند

چرخ هارون کمر دارش و چون هارونان****ز انجمش زنگله ها در کمر آمیخته اند

فر و بختش که در او چشم ستاره نرسد****خاک با چشم ستاره شمر آمیخته اند

رای پیرش مدد از بخت جوان یافت بلی****کحل یعقوب ز بوی پسر

آمیخته اند

وقت شمشیر زدن گوئی در ابر کفش****آتشین برق به خونین مطر آمیخته اند

شور مورند حسودانش اگر چه گه لاف****شار مارند و نفر با نفر آمیخته اند

روس و خزران بگریزند که در بحر خزر****فیض آن کف جواهر حشر آمیخته اند

از پی دیدهٔ فتنه ز غبار سپهش****داروی خواب به دفع سهر آمیخته اند

چه عجب زانکه گوزنان ز لعابی برمند****که هژبرانش در آب شمر آمیخته اند

هست تریاک رضاش از دم فردوس چنانک****زهر خشمش ز سموم سقر آمیخته اند

پیش کید تف خشمش، به طلب بوی رضاش****کز رضاش آب و گل بوالبشر آمیخته اند

بهر دفع تبش آبله را مصلحت است****از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند

باد بر هفت فلک پایهٔ تختش چندانک****چار صف حیوان خواب و خور آمیخته اند

سال عمرش صد و در بر ز بتان چارده ماه****تا مه و سال و سفر با خضر آمیخته اند

روز بزمش همه عید و شب کامش همه قدر****تا شب و روز به خیر و به شر آمیخته اند

شماره ۶۲: می و مشک است که با صبح بر آمیخته اند

می و مشک است که با صبح برآمیخته اند****یا بهم زلف و لب یار درآمیخته اند

صبح چون خنده گه دست شده است آتش سرد****آتش سرد به عنبر مگر آمیخته اند

یا نه بی سنگ و صدف غالیه سایان فلک****صبح را غالیهٔ تازه تر آمیخته اند

دوش خوش ساخت فلک غالیه دان از مه نو****بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته اند

می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر****شفق آورده و با صبح بر آمیخته اند

ساقیان ترک فنک عارض و قند ز مژگان****کز رخ و زلف حبش با خزر آمیخته اند

خال رخسار زره کرده و خط ماه سپر****زلف و رخسار زره با سپر آمیخته اند

پس یک ماه کلوخ اندازان سنگ دلان****در بلورین قدحی لعل تر آمیخته اند

شاهدان از پی نقل دل و جان از خط و لب****بس گوارش که ز عود

و شکر آمیخته اند

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک****بس مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته اند

ماه نو دیدی و در روی مه نو شب عید****لعل می با قدح سیم بر آمیخته اند

از دم روزه دهن شسته به هفت آب و ز می****هفت تسکین دل غصه خور آمیخته اند

ماه نو در شفق و شفقشان می و جام****با دو ماه و دو شفق یک نظر آمیخته اند

طاس سیمابی مه تافته از پرچم شب****طاس زر با می آتش گهر آمیخته اند

کرده می راوق از اول شب و بازش به صبوح****با گلاب طبری از طبر آمیخته اند

راوق جان فرو ریخته از سوخته بید****آب گل گوئی بات معصر آمیخته اند

همه با درد سر از بوی خمار شب عید****به صبح از نو رنگی دگر آمیخته اند

ژاله و صبح بهم یافته کافور و گلاب****زاین و آن داروی هر درد سر آمیخته اند

همه سنگ افشان در آب خور عالم خاک****و آگه از زهر که در آب خور آمیخته اند

از سر بی خبری داده ز عشرت خبری****تن و جان را که بهم بی خبر آمیخته اند

همه دریاکش و چون دریا سرمست همه****طبع با می چو صدف با گهر آمیخته اند

خطری کرده و در گنج طرب نقب زده****نقب کران همه ره با خطر آمیخته اند

زهره بر چیده چو خورشیدنم هر جرعه****که در آن خاک چنان بی خطر آمیخته اند

خیک ماند به زن زنگی شش پستان لیک****شیر پستانش به خون جگر آمیخته اند

جرعه ای کان به زمین داده زکات سر جام****زو حنوط ز می پی سپر آمیخته اند

مجمر عیدی و آن عود و شکر هست بهم****زحل و زهره که با قرص خور آمیخته اند

نکهت کام صراحی چو دم مجمر عید****زو بخور فلک جان شکر آمیخته اند

رود سازان همه در کاسه سرها به سماع****شربت جان ز ره کاسه گر آمیخته اند

پرده در

پرده و آهنگ در آهنگ چو مرغ****دم بدم ساخته و دربه در آمیخته اند

بر بط از هشت زبان گوید و خود ناشنواست****زیبقش گوئی با گوش کر آمیخته اند

نای افعی تن و بس بر دهنش بوسه زدند****با تن افعی جان بشر آمیخته اند

چنگ زاهد سر و دامانش پلاسین لیکن****با پلاسش رگ و پی سر به سر آمیخته اند

محبس دست رباب است شعیف ار چه قوی است****چار طبعش که به انصاف در آمیخته اند

خم دف حلقه بگوشی شده چون کاسهٔ یوز****کهو و گورش با شیر نر آمیخته اند

صوت مرغان بدرد چرخ مگر با دم خویش****بانگ کوس ملک تاجور آمیخته اند

راویانند گهر پاش مگر با لب خویش****کف شاهنشه خورشیدفر آمیخته اند

خاصگان گوهر بحر دل خاقانی را****با کلاه ملک بحر و بر آمیخته اند

چاشنی گیران از چشمهٔ حیوان گوئی****شربت شاه سکندر سیر آمیخته اند

مالک ملک جلال الدین کاندر تیغش****آتش و آب بهم بی ضررآمیخته اند

شماره ۶۳: دل های ما قرارگه درد کرده اند

دل های ما قرارگه درد کرده اند****دار القرار بر دل ما سرد کرده اند

این صد هزار نرگسه بر سقف این حصار****رخسار ما چو نرگس نو زرد کرده اند

در پیش آتشی که ز سنگ قضا جهد****جان های ما نتیجهٔ گوگرد کرده اند

خورشید در نقاب عدمد شد ز شرم آنک****رخسار روزگار پر از گرد کرده اند

و آنک پدید خویی خورشید گم شده****سیمرغ را چو شب پره شب گرد کرده اند

در باغ عهد جای تماشا نماند از آنک****صد خار را موکل یک ورد کرده اند

دردا که تا سواد خراسان خراب گشت****دلها خراب زلزلهٔ درد کرده اند

یارب که دیو مردم این هفت دار حرب****در چاردار ملک چه ناورد کرده اند

از غبن آن جهان که چو آن هشت خلد بود****ای بس دلا که هاویه پرورد کرده اند

گر بود چار شهر خراسان حرم مثال****راهش کنون چو ششدرهٔ نرد کرده اند

اصحاب فیل بین که به پیرامن حرم****کردند ترک تاز

و نه در خورد کرده اند

هان ای سپاه طیر ابابیل زینهار****کاصحاب فیل هرچه توان کرد کرده اند

خاقانیا خزینهٔ گیتی به جو مخر****کز کیمیای عافیتش فرد کرده اند

شماره ۶۴: صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده اند****پای کوبان دست همت بر جهان افشانده اند

چون ز کار آب دیدند آب کار عاشقان****آب می بر آتش دل هر زمان افشانده اند

پیش از آن کز پر فشاندن مرغ صبح آید به رقص****بر سماع بلبلان عشق جان افشانده اند

در شکر ریز طرب بر عده داران رزان****از پی کاوین بهای کاویان افشانده اند

تا به دست آورده اند از جام و می صبح و شفق****زیر پای ساقیان گنج روان افشانده اند

کرده اند از می قضای عمر و هم معلوم عمر****بر سر مرغان و در پای مغان افشانده اند

بس زر رخسار کان دریا کشان سیم کش****بر صدف گون ساغر گوهر فشان افشانده اند

سبحه داران از پس سبوح گفتن در صبوح****بر سر زنار ساغر طیلسان افشانده اند

خورده یک دریای بصره تا خط بغداد جام****پس پیاپی دجله ای در جرعه دان افشانده اند

حرمت من را که می گشنیز دیگ عیش هاست****بر سر گشنیزهٔ حصرم روان افشانده اند

کیسه های زر به برگ گندنا سر بسته اند****بر سپهر گندناگون دست از آن افشانده اند

تا به پای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است****پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشانده اند

خورده اند از می رکابی چند و اسباب صلاح****بر سر این ابلق مطلق عنان افشانده اند

چون در این میدان به دست کس عنان عمر نیست****بر رکاب باده عمر رایگان افشانده اند

زیره آبی دادشان گیتی و ایشان بر امید****ای بسا پلپل که در چشم گمان افشانده اند

جرعه ریز جام ایشانند گویی اختران****کانهمه در روی چرخ جانستان افشانده اند

خوانچه کرده چون مه و مرغان چو جوزا جفت جفت****زهره وار از لب ثریا بی کران افشانده اند

بر بط آبستن تن و نالان دل

و مردان به طبع****جان بر آن آبستن فریاد خوان افشانده اند

چنگ همچون جره باز ازرق و کبکان بزم****دل بر آن ازرق وش بلبل فغان افشانده اند

پس در آن مجمر که در تربیع منقل کرده اند****اولین تثلیث مشک و عود و بان افشانده اند

دفع سرما را قفس کردند زاهن پس در او****بچهٔ طاووس علوی آشیان افشانده اند

مجلس انس حریفان را هم از تصحیف انس****در تنوره کیمیای جان جان افشانده اند

چون شرارش را علم بر ابر سنبل گون رسید****تخم گل گوئی ز شاخ ارغوان افشانده اند

یا زمین شد خایه و ابر سیه شد ماکیان****آنگه ارزن ریزه پیش ماکیان افشانده اند

رومیان بین کز مشبک قلعهٔ بام آسمان****نیزه بالا از برون خونین سنان افشانده اند

شکل خان عنکبوتان کرده اند آنگه به قصد****سرخ زنبوران در آن شوریده خان افشانده اند

کرده اند از زادهٔ مریخ عقرب خانه ای****باز مریخ زحل خور در میان افشانده اند

چتر زرین چون هوا بگرفت گوئی بر فلک****عکس شمشیر شه خسرونشان افشانده اند

یا گهرهائی که در افسر نشاند افراسیاب****پیش شروان شاه کیخسرو نشان افشانده اند

شماره ۶۵: گوئیی کز عشق او یک شهر جان افشانده اند

گوئیی کز عشق او یک شهر جان افشانده اند****زر و سر بر عشوهٔ آن عشوه دان افشانده اند

بر امیدی کز شکر سازد لبش تسکین جان****هم گلاب از دیده و هم ناردان افشانده اند

آسمان پل بر سر آن خاکیان خواهد شکست****کاب روی اندر ره آن دلستان افشانده اند

کم ز مرغ نامه آور نیست نزد بیدلان****پاسخ ترکان غمزه ش کز کمان افشانده اند

سوزن عیسی میانش رشتهٔ مریم لبش****رومیان زین رشک زنار از میان افشانده اند

عشق بازان رخش خاقانی آسا عقل و جان****پیش تخت بوالمظفر اخستان افشانده اند

شماره ۶۶: تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند

تا غبار از چتر شاه اختران افشانده اند****فرش سلطانیش در برتر مکان افشانده اند

شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته است****هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده اند

رسته چون یوسف ز چاه و دلو پیشش ابر و صبح****گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشانده اند

در رکابش هفت گیسودار و شش خاتون ردیف****بر سرش هر هفت و شش عقد جمان افشانده اند

بیست و یک پیکر که از صقلاب دارد خیلتاش****گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند

تا که شد نوروز سلطان فلک را میزبان****عاملان طبع جان بر میزبان افشانده اند

تا که آن سلطان به خوان ماهی آمد میهمان****خازنان بحر در بر میهمان افشانده اند

وز برای آنکه ماهی بی نمک ندهد مزه****ابر و باد آنک نمک ها پیش خوان افشانده اند

گر بدی مه بر زمین مرده از بهر حنوط****تودهٔ کافور و تنگ زعفران افشانده اند

ور مزاج گوهران را از تناسل بازداشت****طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند

خورد خواهد شاهد و شاه فلک محرور وار****آن همه کافور کز هندوستان افشانده اند

تا جهان ناقه شد از سرسام دی ماهی برست****چار مادر بر سرش توش و توان افشانده اند

باز نونو در رحم های عروسان چمن****نطفهٔ روحانیان بین کز نهان افشانده اند

مغز گردون را زکام است از دم باد شمال****کابهاش از مغز بر

شاخ جوان افشانده اند

چشم دردی داشت بستان کز سر پستان ابر****شیر بر اطراف چشم بوستان افشانده اند

شاخ طفلی بود و نوخط گشت و بالغ شد کنون****گرد زمرد بر عذارش زان عیان افشانده اند

کاروان سبزه تا از قاع صف صف کرد ارم****صف صف از مرغان روان بر کاروان افشانده اند

باد مشک آلود گوئی سیب تر بر آتش است****کاندر او قدری گلاب اصفهان افشانده اند

روز و شب گرگ آشتی کردند و اینک مهر و ماه****نور خود بر یوسف مصر آستان افشانده اند

مهر و مه گوئی به باغ از طور نور آورده اند****بر سر شروان شه موسی بنان افشانده اند

یا روان های فریبرز و منوچهر از بهشت****نور و فر بر فرق شاه کامران افشانده اند

خسرو مشرق جلال الدین خلیفهٔ ذو الجلال****کاختران بر فر قدرش فرقدان افشانده اند

پیشکارانش خراج از هند و چین آورده اند****چاوشانش دست بر چیپال و خان افشانده اند

آستان بوسان او کز بیژن و گرگین مهند****آستین بر اردشیر و اردوان افشانده اند

تا زبان شکل است شمشیرش همه شیران رزم****بس که دندان ها ز بیم آن زبان افشانده اند

نیزه دارانش که از شیر نیستان کین کشند****خون و آتش زان نی چون خیز ران افشانده اند

نی ز آتش سوزد و اینان ز نی های رماح****دشمنان را آتش اندر دودمان افشانده اند

زهر خندد بخت بد بر زورق آن خاکسار****کاتشین قاروره اش بر بادبان افشانده اند

سنگ، خون گرید به عبرت بر سر آن شیشه گر****کز هوا سنگ عراده ش در دکان افشانده اند

عالمی کز ابر جودش در بهار نعمت اند****حاسدان را صاعقه در خان و مان افشانده اند

خاصگان مریم از نخل کهن خرمای نو****خورده اند و بر جهودان استخوان افشانده اند

از پی پرواز مرغ دولت او بود و بس****دانها کاین نه رواق باستان افشانده اند

وز پی افروزش بزم جلالش دان و بس****نورها کاین هفت شمع بی دخان افشانده اند

هفت حراث فلک****تخم دولت تاکنون بر امتحان افشانده اند

آن چنان تخمی چنین کشورستانی داد بر****بر چنین آید ز تخمی کانچنان افشانده اند

گر کمندی وقتی اندر حلق سکساران روم****سرکشان لشکر الب ارسلان افشانده اند

بندگان شه کمند از چرم شیران کرده اند****در کمر گاه پلنگان جهان افشانده اند

ز آتش تیغی که خاکستر کند دیو سپید****شعله در شیر سیاه سیستان افشانده اند

ابرها از تیغ و باران ها ز پیکان کرده اند****برق ها ز آئینهٔ برگستوان افشانده اند

تاج کیوان است نعل اسب آن تاج کیان****کز سخا دست و دلش دریا و کان افشانده اند

از صهیل اسب شیر آشوب او خرگوش وار****بس دم الحیضا که شیران ژیان افشانده اند

دست و بازوش از پی قصر مخالف سوختن****ز آتشین پیکان شررها قصرسان افشانده اند

گر به عهد موسی امت را گه قحط از هوا****باز من و سلوی سلوت رسان افشانده اند

شکر الله کز بقای شاه موسی دست ما****بر شماخی میوه و مرغ جنان افشانده اند

روشنان در عهدش از شروان مدائن کرده اند****زیر پایش افسر نوشیروان افشانده اند

تا به دور دولت او گشت شروان خیروان****عرشیان فیض روان بر خیروان افشانده اند

عاقلان دیدند آب عز شروان خاک ذل****بر هری و بلخ و مرو شاهجان افشانده اند

بر حقند آنان که با عیسی نشستند ار زرشک****خاک بر روی طبیب مهربان افشانده اند

آسمان گرید بر آنان کز درش برگشته اند****پیش غیری جان به طمع نام و نان افشانده اند

ماه تابان کوری پروانگان را بین که جان****بر نتیجه سنگ و موم و ریسمان افشانده اند

پیش تیغش کاتش نمرود را ماند ز چرخ****کرکسان پر بر سر خاک هوان افشانده اند

جنیان ترسند ز آهن لیک از عشق کفش****دیدها بر آهن تیغ یمان افشانده اند

تازیانش کابل و بلغار دارند آبخور****گرد پی ز آنسوی نیل و عسقلان افشانده اند

مغز گردون عطسه داد و حلق دریا سرفه کرد***زان غبار ره

که ایام الرهان افشانده اند

آتش و باد مجسم دیده ای کز گرد و خوی****کوه البرز از سم و قلزم زران افشانده اند

از دو سندان چار دندان زحل درهم شکست****جفته ای کز نیم راه آسمان افشانده اند

دی غباری بر فلک می رفت گفتم کاین غبار****مرکبان شه ز راه کهکشان افشانده اند

تا فلک گفتا ز نعل مرکبانش من بهم****روشنان خاک سیاهش در دهان افشانده اند

کوکب دری است یا در دری کز هر دری****دست و کلکش گاه توقیع از بنان افشانده اند

پنج شاخ دست رادش کز صنوبر رسته اند****بر جهان صد نوبر از شاخ امان افشانده اند

تا قلم را مار گنج پادشاهی کرده اند****از دهان مار گنج شایگان افشانده اند

بر لعاب گاو کوهی دیدهٔ آهوی دشت****از لعاب زرد مار کم زیان افشانده اند

ترجمان یوسف غیب است آن مصری قلم****کاب نیل از تارک آن ترجمان افشانده اند

گوئی آندم کز چه مغرب ره مشرق نوشت****میغ بر مهر و زحل بر زبرقان افشانده اند

چون ز تاریکی به بلغار آمد و قندز فشاند****اهل بابل بر رهش نزل گران افشانده اند

این منم یارب که در بزم چنین اسکندری****چشمهٔ حیوانم از لفظ و لسان افشانده اند

چار جوی و هشت خلدست این که در مدحش مرا****از ره کلک و بنان طبع و جنان افشانده اند

داستانی نیست در دست جهان به زین سخن****راستان جان بر سر این داستان افشانده اند

تا شب است و ماه نو گوئی که از گوی زمین****گرد بر گردون ز سیمین صولجان افشانده اند

صولجان و گوی شه باد از دل و پشت عدو****کز کفش بر خلق فیض جاودان افشانده اند

بر ولی و خصمش از برجیس و از کیوان نثار****سعد و نحسی کان دو علوی در قران افشانده اند

شماره ۶۷: شب روان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند

شب روان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده اند****صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده اند

از لباس نفس عریان مانده

چون ایمان و صبح****هم به صبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده اند

در شکر ریزند ز اشک خوش که گردون را به صبح****همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده اند

وادی فکرت بریده محرم عشق آمده****موقف شوق ایستاده کعبهٔ جان دیده اند

روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش****صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند

خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنک****در دل از خط ید الله صد دبستان دیده اند

نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان از آنک****دل علامت گاه یاسج های سلطان دیده اند

از کجا برداشته اول ز بغداد طلب****در کجا در وادی تجرید امکان دیده اند

صبح دم رانده ز منزل تشنگان ناشتا****چاشتگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند

در طواف کعبهٔ جان ساکنان عرش را****چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده اند

در حریم کعبهٔ جان محرمان الیاس وار****علم خضر و چشمهٔ ماهی بریان دیده اند

در سجود کعبهٔ جان ساکنان سدره را****همچو عقل عاشقان سرمست و حیران دیده اند

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را****از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده اند

کشتگان کز کعبهٔ جان باز جانور گشته اند****ماهی خضرند گوئی کآب حیوان دیده اند

کعبهٔ جان ز آن سوی نه شهر جوی و هفت ده****کاین دو جا را نفس امیر و طبع دهقان دیده اند

بر گذشته زین ده و زآن شهر و در اقلیم دل****کعبهٔ جان را به شهر عشق بینان دیده اند

خاکیان دانند راه کعبهٔ جان کوفتن****کاین ره دشوار مشتی خاکی آسان دیده اند

کعبهٔ سنگین مثال کعبهٔ جان کرده اند****خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند

هر کبوتر کز حریم کعبهٔ جان آمده****زیر پرش نامهٔ توفیق پنهان دیده اند

عاشقان اول طواف کعبهٔ جان کرده اند****پس طواف کعبهٔ تن فرض فرمان دیده اند

شماره ۶۸: تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان دیده اند

تا خیال کعبه نقش دیدهٔ جان

دیده اند***دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند

عشق برکرده به مکه آتشی کز شرق و غرب***کعبه را هر هفت کردۀ هفت مردان دیده اند

هم بر آن آتش ز هند و چین و بغداد آمده***ماه ذی القعده به روی دجله تابان دیده اند

ماه نو را نیمۀ قندیل عیسی یافته***دجله را پر حلقۀ زنجیر مطران دیده اند

بر سر دجله گذشته تا مداین خضروار***قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده اند

طاق ایوان جهان گیر و وثاق پیر زن***از نکونامی طراز فرش ایوان دیده اند

از تحیر گشته چون زنجیر پیچان کان زمان***بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده اند

تاجدارش رفته و دندانه های قصر شاه***بر سر دندانه های تاج گریان دیده اند

رانده ز آنجا تا به خاک حله و آب فرات***موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده اند

پس به کوفه مشهد پاک امیر النحل را***همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده اند

بس پلنگان گوزن افکن که چون شاخ گوزن***پشت خم در خدمت آن شیر مردان دیده اند

در تنور آنجای طوفان دیده اندر چشم و دل***هم تنور غصه هم طوفان احزان دیده اند

رانده از رحبه دواسبه تا مناره یکسره***از سم گوران سر شیران هراسان دیده اند

بختیان چون نوعروسان پای کوبان در سماع***اختران شب پلاس و چرخ کوهان دیده اند

شب طلاق خواب داده دیده بانان بصر***تا شکر ریز عروسان بیابان دیده اند

روزها کم خور چو شب ها نو عروسان در زفاف***زقه هاشان از درای مطرب الحان دیده اند

حله هاشان از پلاس و گیسوانشان از مهار***پاره ها خلخال و مشاطه شتربان دیده اند

در زناشوئی شده سنگ و قدمشان لاجرم***سنگ را از خون بکری رنگ مرجان دیده اند

سرخ رویانی چو می بی می همه مست خراب***بر هم افتاده چو میگون لعل جانان دیده اند

پختگان چون بختیان افتان و خیزان مست شوق***نی نشانی از می و ساقی

و می دان دیده اند

وان کژاوه چیست میزان دو کفه باردار****باز جوزایی دو کفه شکل میزان دیده اند

بارداری چون فلک خوش رو مه و خور در شکم****وز دو سو چون مشرفین او را دو زهدان دیده اند

چون دو دست اندر تیمم یک به دیگر متصل****در یکی محمل دو تن هم پای و هم ران دیده اند

جبرئیل استاده چون اعرابی اشتر سوار****وز پی حاجش دلیل ره فراوان دیده اند

بادیه بحر است و بختی کشتی و اعراب موج****واقصه سرحد بحر و مکه پایان داده اند

دست بالا همت مردم که کرده زیر پای****پای شیبی کان عقوبت گاه شیطان دیده اند

بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان دار از عرب****جای خون ریزان چو نرگس زار نیسان دیده اند

بهر دفع درد چشم رهروان ز آب و گیاش****شیر مادر دختر و گشنیز پستان دیده اند

از گلاب ژاله و کافور صبحش در سموم****خیش خانه کسری و سرداب خاقان دیده اند

دائرهٔ افلاک را بالای صحن بادیه****کم ز جزم نحویان بر حرف قرآن دیده اند

بادیه باغ بهشت و بر سر خوان های حاج****پر طاووس بهشتی را مگس ران دیده اند

وز طناب خیمه ها بر گرد لشکرگاه حاج****صد هزار اشکال اقلیدس به برهان دیده اند

قاع صفصف دیده وصف صف سپهداران حاج****کوس را از زیر دستان زیر و دستان دیده اند

چار صف های ملک در صفه های نه فلک****بر زباله جای استسقای باران دیده اند

بر سر چاه شقوق از تشنگان صف صف چنانک****پیش یوسف گرسنه چشمان کنعان دیده اند

گرم گاهی کآفتاب استاده در قلب اسد****سنگ و ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده اند

تیره چشمان روان ریگ روان را در زرور****شاف شافی هم ز حصرم هم زرمان دیده اند

از پی حج در چنین روزی ز پانصد سال باز****بر در فید آسمان را منقطع سان دیده اند

من به دور مقتفی دیدم به دی مه

بادیه****کاندر او ز آب و گیا قحط فراوان دیده اند

پس به عهد مستضی امسال دیدم در تموز****کز تیمم گاه صد نیلوفرستان دیده اند

از سحاب فضل و اشک حاج و آب شعر من****برکها را برکه های بحر عمان دیده اند

کوه محروق آنکه همچون زربه شفشاهنگ در****دیو را زو در شکنجهٔ حبس خذلان دیده اند

از دم پاکان که بنشاندی چراغ آسمان****ناف باحورا به حاجر ماه آبان دیده اند

وز پی خضر و پر روح القدس چون خط دوست****در سمیرا سدره بر جای مغیلان دیده اند

ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد****سالکان از نقره کان و از عسل شان دیده اند

از بسی پر ملک گسترده زیر پای حاج****حاج زیر پای فرش سندس الوان دیده اند

سبزی برگ حنا در پای دیده لیک ز اشک****سرخی رنگ حنا در نوک مژگان دیده اند

خه خه آن ماه نو ذی الحجه کز وادی العروس****چون خم تاج عروسان از شبستان دیده اند

ماه نو در سایهٔ ابر کبوتر فام راست****جون سحای نامه یا چون عین عنوان دیده اند

ز آب و خاک سارقیه صفینه پیش چشم****بس دواء المسک و تریافاکه اخوان دیده اند

در میان سنگلاخ مسلخ و عمره ز شوق****خار و حنظل گل شکرهای صفاهان دیده اند

دشت محرم صحن محشر گشته وز لبیک خلق****نفخهٔ صور اندر این پیروزه پنگان دیده اند

از نشاط کعبه در شیر ز قوم احرامیان****شیرهٔ بستان قرین شیر پستان دیده اند

شیر زدگان امید و سینه رنجوران عشق****در زقومش هم دو پستان هم سپستان دیده اند

زندگان کشته نفس آنجا کفن بر سرکشان****زعفران رخ حنوط نفس ایشان دیده اند

شیر مردان چون گوزنان هوی هوی اندر دهان****از هو الله بر خدنگ آه پیکان دیده اند

بر در امیدشان قفل از فقل حسبی زده****تا ز دندانه کلیدش سین سبحان دیده اند

آمده تانخلهٔ محمود در راه از نشاط****حنظل مخروط را

نارنج گیلان دیده اند

جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب از اشک***خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده اند

شماره ۶۹: دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند

دشت موقف را لباس از جوهر جان دیده اند***کوه رحمت را اساس از گوهر کان دیده اند

عرضگاه دشت موقف عرض جنات است از آنک***مصنع او کوثر و سقاش رضوان دیده اند

حوت و سرطان است جای مشتری وان بر که هست***مشتری صفوت که در وی حوت و سرطان دیده اند

کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او***کوه قاف و نقطهٔ فا هر دو یکسان دیده اند

سنگ ریزهٔ کوه رحمت برده اند از بهر کحل***دیده بانانی که عرض از کوه لبنان دیده اند

اصفیا را پیش کوه استاده سوزان دل چو شمع***همچو شمع از اشک غرق و خشک دامان دیده اند

هشتم ذیحجه در موقف رسیده چاشت گاه***شامگه خود را به هفتم چرخ مهمان دیده اند

شب فراز کوه، ز اشک شور جمع و نور شمع***ابر در افشان و خورشید زر افشان دیده اند

افتاب از غرب گفتی باز گشت از بهر حاج***چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده اند

گفتی از مغرب به مشرق کرد رجعت آفتاب***لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند

از نسیم مغفرت کآبی و خاکی یافته***آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده اند

وز فراوان ابر رحمت ریخته باران فضل***رانده ای را بر امید عفو شادان دیده اند

حج ما آدینه و ما غرق طوفان کرم***خود به عهد نوح هم آدینه طوفان دیده اند

چون کریمان کز عطای داده شان نسیان بود***عفو حق را از خطای خلق نسیان دیده اند

خلق هفتاد و سه فرقت کرده هفتاد و دو حج***انسی و جنی و شیطانی مسلمان دیده اند

حاج رانو نو در افزای از ملادک کرده حق***هر چه در شش صد هزار اعداد نقصان دیده اند

ای برید صبح سوی شام و ایران بر خبر***زین شرف کامسال اهل شام و

ایران دیده اند

ای زبان آفتاب احرار کیهان را بگوی****دولتی کز حج اکبر حاج کیهان دیده اند

نز سموم آسیب و نز باران بخیلی یافته****نز خفاجه بیم و نز غزیه عصیان دیده اند

رانده زاول شب بر آن که پایه و بشکسته سنگ****نیم شب مشعل به مشعر نور غفران دیده اند

بامدادان نفس حیوان کرده قربان در منی****لیک قربان خواص از نفس انسان دیده اند

با سیاهی سنگ کعبه همبر آید در شرف****سرخی سنگ منی کز خون حیوان دیده اند

سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته****جرم کیوانش چو سنگ مکی افسان دیده اند

چون بره کید به مادر گوسپند چرخ را****سوی تیغ حاج پویان و غریوان دیده اند

بی زبانان با زبان بی زبانی شکر حق****گفته وقت کشتن و حق را زباندان دیده اند

در سه جمره بود پیش مسجد خیف اهل خوف****سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده اند

آمده در مکه و چون قدسیان بر گرد عرض****عرش را بر گرد کعبه طوف و جولان دیده اند

پیش کعبه گشته چون باران زمین بوس از نیاز****و آسمان را در طوافش هفت دوران دیده اند

عید ایشان کعبه وز ترتیب پنج ارکان حج****رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده اند

رفته و سعی صفا و مروه کرده چار و سه****هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده اند

پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده****هم بر آن آئین که حج را ساز و سامان دیده اند

حاج را دیوان اعمال است وانگه عمره را****ختم اعمال و فذلک های دیوان دیده اند

کعبه در دست سیاهان عرب دیده چنانک****چشمهٔ حیوان به تاریکی گروگان دیده اند

آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ****دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده اند

بهترین جایی به دست بدترین قومی گرو****مهرهٔ جاندار و اندر مغز ثعبان دیده اند

نی ز ایزد شرم و نی از کعبه آزرم ای دریغ****جای

شیران را سگان سور سکان دیده اند

در طواف کعبه چون شوریدگان از وجد و حال****عقل را پیرانه سر در ام صبیان دیده اند

ذات حق سلطانان و کعبه دار ملک****مصطفی را شحنه و منشور قرآن دیده اند

چون ز راه مکه خاقانی به یثرب داد روی****پیش صدر مصطفی ثانی حسان دیده اند

بنده خاقانی سگ تازی است بر درگاه او****بخ بخ آن تازی سگی کش پارسی خوان دیده اند

شماره ۷۰: صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند

صبح خیزان کز دو عالم خلوتی برساختند****مجلسی بر یاد عید از خلد خوش تر ساختند

هاتف خم خانه داد آواز کای جمع الصبوح****پاسخش را آب لعل و کشتی زر ساختند

رسم جور از ساقی منصف به نصفی خواستند****بس حیل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند

تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب****سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند

چون لب خم شد موافق با دهان روزه دار****سر به مشک آلوده یک ماهش معطر ساختند

از پس یک ماه سنگ انداز در جام بلور****عده داران رزان را حجله ها برساختند

هم صبوح عید به کز بهر سنگ انداز عمر****روزهٔ جاوید را روزی مقدر ساختند

سرخ جامی چون شفق در دست وانگه در صبوح****لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند

کف در آن ساغر معلق زن چو طفل غازیان****کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند

هات غلغل حلق خامان را که با خیر العمل****غلغل حلق صراحی را برابر ساختند

بلبله در قلقل آمد قل قل ای بلبل نفس****تازه کن قولی که مرغان قلندر ساختند

آن می و میدان زرین بین که پنداری بهم****آتش موسی و گاو سامری در ساختند

از مسام گاو زرین شد روان گاورس زر****چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند

ریسمان سبحه بگسستند و کستی بافتند****گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند

آتش قندیل بنشست آب سبحه

هم برفت****کاتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند

خانهٔ زنبور شهد آلود رفت از صحن خوان****چون ز غمزه ساقیان زنبور کافر ساختند

صحن مجلس در مدور جان نوشین چشمه یافت****کانچنان هم چشمه چشمه هم مدور ساختند

اوفتان خیزان زمین سرمست شد چون آسمان****کز نسیم جرعه خاکش را معنبر ساختند

وانکه از روی تواضع پیش روی شاهدان****دیده ها را جرعه چین خاک اغبر ساختند

چون به زر آب قدح کردند مژگان را طلی****میخ نعل مرکبان شاه کشور ساختند

آفتاب گوهر سلجق که نعل رخش اوست****اصل آن گوهر کز او شمشیر حیدر ساختند

شماره ۷۱: دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند

دوش چون خورشید را مصروع خاور ساختند****ماه نورا چون حمایل چفته پیکر ساختند

قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل باز ماند****کن حمایل هم برای قرصهٔ خور ساختند

گوشهٔ جام شکسته سوی خاور شد پدید****یک جهان نظاره کن کن جام از چه گوهر ساختند

محتسب گودی به ماه روزه جام می شکست****کن شکسته جام را رسوای خاور ساختند

یا شبانگه فصد کردند اختران تب زده****کآسمان طشت و شفق خون، ماه نشتر ساختند

چرخ جادو پیشه چون زرین قواه کرد گم****دامن کحلیش را چینی مقور ساختند

در زبان چرخ را گودئی که سهو افتاده بود****کن زه سیمین بر آن دامن نه در خور ساختند

ماه نو چون حلقهٔ ابریشم و شب موی چنگ****موی و ابریشم بهمچون عود و شکر ساختند

مهر چون در خوشه یک مه ساخت خرمن روشنان****ماه را صاع زر شاه مظفر ساختند

نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح****تا مثال طوق اسب شاه صفدر ساختند

دوش چون من ماه نو دیدم به روی تخت شاه****از ریاض خاطرم این قطعه نوبر ساختند

شماره ۷۲: طره مفشان کز هلالت عید جان برساختند

طره مفشان کز هلالت عید جان برساختند****طیره منشین کز جمالت عید لشکر ساختند

ماه نو دیدی لبت بین، رشتهٔ جانم نگر****کاین سه را از بس که باریکند همبر ساختند

پیش بالایت به بالایت فرو ریزم گهر****زانکه صد نوبر مرا زان یک صنوبر ساختند

چون کمر حلقه به گوشم، چشم پیش از شرم آنک****چون کمر گاه تو بازم کیسه لاغر ساختند

ز آن لب چون آتش تر هدیه کن یک بوس خشک****گر چه بر آتش تو را مهری ز عنبر ساختند

من نی خشکم و گر چه طعمهٔ آتش نی است****طعمهٔ این خشک نی ز آن آتش تر ساختند

سرگذشت حال خاقانی به دفتر ساز از آنک****نو به

نو غمهاش تو بر تو چو دفتر ساختند

سوخته عود است و دلبندان بدو دندان سپید****شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند

نصره الاسلام گیتی پهلوان کاجرام چرخ****چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند

ظل حق فرزند شمس الدین اتابک کز جلال****بر سر عرش از ظلال قدرش افسر ساختند

هشت حرف است از قزل تا ارسلان چون بنگری****هفت گردون را در آن هر هشت مضمر ساختند

رستم توران ستان است این خلف کز فر او****الدگز را ملک کیخسرو میسر ساختند

مملکت بخشی که نفش هشت حرف نام اوست****بیضهٔ مهری که بر کتف پیمبر ساختند

عکس یک جامش دو گیتی می نماید کز صفاش****آب خضر و آینهٔ جان سکندر ساختند

هست اتابک چون فریدون نیست باک ار کافران****خویشتن ضحاک شور و اژدها سر ساختند

آب گز گاو سارش باد کو را عرشیان****آتش ضحاک سوز و اژدها خور ساختند

هست اتابک مصطفی تایید و اسکندر خصال****کاین دو را هم در یتیمی ملک پرور ساختند

ور یکیشان در قبائل قابل فرمان نشد****آخرش چوندعنصر اول مبتر ساختند

مصطفی در شصت و سه، اسکندر اندر سی و دو****دشمنان را مسخ کردند و مسخر ساختند

هست اتابک آسمانی کاین خلف خورشید اوست****آسمان را افسر از خورشید انور ساختند

هست اتابک بهمن آسا کاین خلف دارای اوست****لاجرم در ملتش دارا و داور ساختند

پیش یاجوجی که ظلمت خانهٔ الحاد راست****دست و تیغ این سکندر سد اکبر ساختند

خستگان دیو ظلم از خاک درگاهش به لب****نشره کردند و به آب رخ مزعفر ساختند

پیش سقف بارگاهش خانهٔ موری است چرخ****کز شبستان سلیمانیش منظر ساختند

کعبهٔ ملک است صحن بارگاهش کز شرف****باغ رضوان را کبوتر خانه ایدر ساختند

بلکه تا این کعبه رضوان را کبوتر خانه شد****چون کبوتر کعبه را گردش مجاور ساختند

زو مظالم

توز و ظالم سوزتر شاهی نبود****تا تظلم گاه این میدان اغبر ساختند

کشتی سلجوقیان بر جودی عدل ایستاد****تا صواعق بار طوفانش ز خنجر ساختند

کافرم گر پیش از او یا پیش از او اسلام را****زین نمط کو ساخت تمهید موفر ساختند

از پس عهد کیومرث کیان تا دور شاه****کار داران فلک آئین منکر ساختند

گه به ناپاکی ز باد انجیر بید انگیختند****گه به خود رائی ز بید انجیر عرعر ساختند

شیر خواران را به مغز و شیر مردان را به جان****طعمه مار و شکار گرگ حمیر ساختند

پس به آخر این نکو کردند کاندر صد قران****این یکی صاحب قران را شاه و سرور ساختند

پایگاه تازیانش ساختند ایوان روم****بلکه خوک پایگاهش جان قیصر ساختند

حاسدان در زخم خوردن سرنگون چون سکه اند****تا به نامش سکه ایران مشهر ساختند

وز پی تعظیم سکه ش را ز روهینای هند****شاه جن را جنیان دیهیم و افسر ساختند

گر سلاطین پرچم شب رنگ با پر خدنگ****از پر مرغ و دم شیر دلاور ساختند

میر ما را از پر روح الامین و زلف حور****پر تیر و پرچم رخش مضمر ساختند

آن نگویم کز دم شیر فلک وز آفتاب****پرچم و طاسش برای خنگ و اشقر ساختند

سهو شد بر عقل کاول رستم ثانیش خواند****گر چه از اقلیم رومش هفت خوان بر ساختند

کز پی میر آخوری در پایگاه رخش او****آخشیجان جان رستم را مکرر ساختند

ساحت این هفت کشور برنتابد لشکرش****شاید ار خضرای نه چرخش معسکر ساختند

پار دیدی کاین سر سلجوقیان بر اهل کفر****چون شبیخون ساخت کایشان غول رهبر ساختند

چون دو لشکر بر هم افتادند چون گیسوی حور****هفت گیسودار چرخ از گرد معجر ساختند

نوک پیکان ها چو درهم خانه عیسی رسید****چرخ ترسا جامه را دجال اعور ساختند

در میان اب و

آتش کاین سلاح است آن سمند***شیر مردان چون سلحفات و سمندر ساختند

شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل***از بهار و گل نگارستان آزر ساختند

مرکبان شاه را چون جوزهر بر بسته دم***گفتی از هر جوزهر جوزای ازهر ساختند

چون همای فتح پور الدگز بگشاد بال***کرکسان چرخ از آن خون خوارگان خور ساختند

از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان***کز شبه منقار و از زرنیخ ژاغر ساختند

بر چنان فتحی که این شاه ملایک پیشه کرد***هم ملایک شاهدالحالند و محضر ساختند

دشمنانش همره غولند اگر خود بهر حرز***هشت حرفش هفت هیکل وار دربر ساختند

بخت گم کردند چون یاری ز کافر خواستند***روی کژ دیدند چون آئینه مغفر ساختند

تخت نرد ملک را ز آن سو که بد خواهان اوست***هفت نراد فلک خانه مششدر ساختند

نو عروس از ره نشینان شکر چون گوید از آنک***دام عنین از سقنقور مزور ساختند

ای که مردان عجم پیشت چو طفلان عرب***طوق در حلقند و نامت تاج مفخر ساختند

ناخنی از معن و جعفر کم نکردی فضل از آنک***فضلهٔ هر ناخنت را معن و جعفر ساختند

تا درت بینم به دیگر جای نفرستم ثنا***کز درت دعوتگه روح مطهر ساختند

کودکی را سوی بستان خواند عم کودک چه گفت؟***گفت: رو بستان ما پستان مادر ساختند

شعر من فالی است نامش سعد اکبر گیر از آنک***راوی من در ثنات از سعد اصغر ساختند

چون کف و خلفت به تازی هست خارا و نسیج***خانهٔ من حله و بغداد و ششتر ساختند

همت و لطف تو را در خوانده، اینجا بخششم***زر و زربفت و غلام و طوق و استر ساختند

عدل ورزا خسروا پیوند عمرت باد عدل***کز جهان عدل است و بس کورا معمر ساختند

عید باقی ساز کز ساعات روز

عمر تو***ساعتی را هفته ای از روز محشر ساختند

ملک و عقل و شرع زیر خاتم و کلک تو باد***کاین سه را ز اقبال این دو بخت یاور ساختند

شماره ۷۳: سرورانی که مرا تاج سرند

سرورانی که مرا تاج سرند***از سر قدر همه تاجورند

به لقا و به لقب عالم را***عز اسلام و ضیاء بصرند

آدمی نفس و ملایک نفس اند***پادشا سار و پیمبر سیرند

برتر از نقطهٔ خاک اند به ذات***نه به پرگار نه افلاک درند

به همم صاحب صدر فلک اند***به قلم نائب حکم قدرند

به نی عسکری ملک طراز***عسکر آرای ملوک بشرند

تا دوات همه پر نیشکر است***همه شیران گرو نیشکرند

تب برد شیر و پناهد سوی نی***تا به نی بو که تب او ببرند

سفرهٔ مائده پرداز همه است***تا همه سفره نشین سفرند

خوانشان خوانچهٔ خورشید سزد***که به همت همه عیسی هنرند

که گهی خوردی ترکان طلبند***که همه در رخ ترکان نگرند

همه ترکان فلک را پس از این***خلق تتماجی ایشان شمرند

خورد ترکانه عجب می سازند***هندویی دو که مرا طبخ گرند

گرچه محور سپرد قرصهٔ خور***قرص خوربین که به محور سپرند

هندوانند سپر ساز از سیم***لیک دارندهٔ تیر خزرند

به سر تیغ به صد پاره کنند***چون به تیرش به سر بار برند

هندوان بینی در مطبخ من***که چو دیلم همه سیمین سپرند

خورشی کرده به تیر است و به تیغ****تا بزرگان به سر نیزه خورند

این چنین ماحضری ساخته شد****که دو عالم ببرش مختصرند

شماره ۷۴: امروز مال و جاه خسان دارند

امروز مال و جاه خسان دارند****بازار دهر بوالهوسان دارند

در غم سرای عاریت از شادی****گر هیچ هست هیچ کسان دارند

عزلت گزین ز پیش گه گیتی****کان پیشگاه باز پسان دارند

نیکان عهد را به بدی کردن****عذری بنه که دسترس آن دارند

از سفلگان نوال طلب کم کن****کایشان دم و بال رسان دارند

بیرون همه صفا و درون تیره****گویی نهاد آینه سان دارند

دولت به اهل جهل دهند آری****خوان مسیح خرمگسان دارند

اقلیم، خادمان و زنان بردند****آفاق، خواجگان و خسان دارند

خاقانیا نفس که زنی خوش زن****کانجا قبول خوش نفسان دارند

شماره ۷۵: مرد آن بود که از سر دردی قدم زند

مرد آن بود که از سر دردی قدم زند****درد آن بود که بر دل مردان رقم زند

آن را مسلم است تماشا به باغ عشق****کو خیمهٔ نشاط به صحرای غم زند

وز بهر آنکه نیست شود هرچه هست اوست****ختم وجود بر سر کتم عدم زند

از دست عشق چون به سفالی شراب خورد****طعنه نخست در گهر جام جم زند

بیشی هر دو عالم بر دست چپ نهد****وانگه به دست راست بر آن بیش، کم زند

جایی که زلف جانان دعوی کند به کفر****گمره بود که در ره ایمان قدم زند

و آنجا که نور عارض او پرده برگرفت****تردامنی بود که دم از صبح دم زند

خاقانی این سراب که داند که مردوار***زین خاکدان به بام جهان بر علم زند

شماره ۷۶: غصه بر هر دلی که کار کند

غصه بر هر دلی که کار کند***آب چشم آتشین نثار کند

هر که در طالعش قران افتاد***سایهٔ او از او کنار کند

روزگارم وفا کند هیهات***روزگار این به روزگار کند

این فلک کعبتین بی نقش است***همه بر دست خون قمار کند

پنج و یک برگرفت باز فلک***که دوشش را دو یک شمار کند

چون به نیکیم شرمسار نکرد***به بدی چند شرمسار کند

مرغیم گنگ و مور گرسنه ام***کس چو من مرغ در حصار کند

بانگ مرغی چه لشگر انگیزد***صف موری چه کار زار کند

شور و غوغا شعار زنبور است***شور و غوغا که اختیار کند

بر دو پایم فلک ز آهن ها***حلقه ها چون دهان مار کند

این دهن های تنگ بی دندان***بر دو ساق من آن شعار کند

که به دندان بی دهان همه سال***اره با ساق میوه دارکند

سگ دیوانه شد مگر آهن***که همه ساق من فکار کند

آه خاقانی از فلک زآنسو***رفت چندان که چشم کار کند

هر چه پنهان پردهٔ فلک است***آه خاقانی آشکار کند

کار او زین و آن نگردد نیک***کارها

نیک کردگار کند

گر چه خصمان ز ریگ بیشترند****همه را مرگ، خاکسار کند

شماره ۷۷: صورت نمی بندد مرا کان شوخ پیمان نشکند

صورت نمی بندد مرا کان شوخ پیمان نشکند****کام من اندر دل شکست امید در جان نشکند

از خام کاری خوی او افغان کنم در کوی او****گر شحنهٔ بدگوی او در حلقم افغان نشکند

گفتار من باد آیدش، خون ریختن داد آیدش****گر رنج من یاد آیدش عهد من آسان نشکند

تا هجر او سوزد جگر از صبر چون سازم سپر****دانی که دانم این قدر کز موم سندان نشکند

زد نوک ناوک بر دلم تا خسته شد یک سر دلم****هم راضیم گر در دلم سرهای پیکان نشکند

آن را که در کار آورد کارش ز رونق چون برد****کان کو به جان گوهر خرد حالی به دندان نشکند

زان غمزهٔ کافر نشان ای شاه شروان الامان****آری سپاه کافران جز شاه شروان نشکند

خاقانی ار خود سنجر است در پیش زلفش چاکر است****گر صبر او صد لشکر است الا به مژگان نشکند

شماره ۷۸: راز دلم جور روزگار برافکند

راز دلم جور روزگار برافکند****پردهٔ صبرم فراق یار برافکند

این همه زنگار غم بر آینهٔ دل****فرقت آن یار غم گسار برافکند

خانهٔ بام آسمان که سینهٔ من بود****قفل غمش هجر یار غار برافکند

زلزلهٔ غم فتاد در دل ویران****سوی مژه گنج شاهوار برافکند

گنج عزیز است عمر آه که گردون****نقب به گنج عزیز خوار برافکند

من همه در خون و خاک غلطم و از اشک****خون دلم خاک را نگار برافکند

غصه همه قسم من فتاد که ناگاه****قرعهٔ غم دست روزگار برافکند

دل به سر بیل غم درخت طرب را****بیخ و بن از باغ اختیار برافکند

سوزن امید من به دست قضا بود****بخیه از آنم به روی کار برافکند

رشتهٔ جان صد گرده چو رشتهٔ تب داشت****غم به دل یک گره هزار برافکند

جامهٔ جان هم به دست گازر غم ماند****داغ سیاهش هزار بار برافکند

در پس زانو

چو سگ نشینم کایام****بر دل سگ جان مرا غبار برافکند

نعره زنان چون نمک بر آتشم ایرا****غم نمکم بر دل فگار برافکند

از دم سردم صدا به کوه درافتاد****لرزهٔ دریا به کوهسار برافکند

شورش دریای اشک من به زمین رفت****بر تن ماهی شکنج مار برافکند

چرخ که دود دلم پلنگ تنش کرد****خواب به بختم پلنگ وار برافکند

بستهٔ خواب است بخت و خواب مرا غم****بست و به دریای انتظار برافکند

چرخ نهان کش که پرده ساز خیال است****پردهٔ خاقانی آشکار برافکند

شماره ۷۹: گردون نقاب صبح به عمدا برافکند

گردون نقاب صبح به عمدا برافکند****راز دل زمانه به صحرا برافکند

مستان صبح چهره مطرا به می کنند****کاین پیر طیلسان مطرا برافکند

جنبید شیب مقرعهٔ صبح دم کنون****ترسم که نقره خنگ به بالا برافکند

در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان****بر خنگ صبح برقع رعنا برافکند

گردون یهودیانه به کتف کبود خویش****آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکند

چون برکشد قوارهٔ دیبا زجیب صبح****سحرا که بر قوارهٔ دیبا برافکند

هر صبحدم که بر چند آن مهرها فلک****بر رقعه کعبتین همه یکتا برافکند

با مهره ها کنیم قدح ها چو آسمان****آن کعبتین به رقعهٔ مینا برافکند

دریا کشان کوه جگر باده ای به کف****کز تف به کوه لرزهٔ دریا برافکند

کیخسروانه جام ز خون سیاوشان****گنج فراسیاب به سیما برافکند

عاشق به رغم سبحهٔ زاهد کند صبوح****بس جرعه هم به زاهد قرا برافکند

از جام دجله دجله کشد پس به روی خاک****از جرعه سبحه سبحه هویدا برافکند

آب حیات نوشد و پس خاک مردگان****بر روی هفت دخمهٔ خضرا برافکند

از بس که جرعه بر تن افسردهٔ زمین****آن آتشین دواج سراپا برافکند

گردد زمین ز جرعه چنان مست کز درون****هر گنج زر که داشت به عمدا برافکند

اول کسی که خاک شود جرعه را منم****چون دست صبح قرعهٔ صهبا برافکند

ساقی به یاد

دار که چون جام می دهی****بحری دهی که کوه غم از جا برافکند

یکک گوش ماهی از همه کس بیش ده مرا****تا بحر سینه، جیفهٔ سودا برافکند

می لعل ده چو ناخنهٔ دیدهٔ شفق****تا رنگک صبح ناخن ما را برافکند

جام و می چو صبح و شفق ده که عکس آن****گل گونه صبح را شفق آسا برافکند

آبستنانه عدهٔ توبه مدار بیش****کسیب توبه قفل به دل ها برافکند

آن عده دار بکر طلب کن که روح را****آبستنی به مریم عذرا برافکند

هر هفت کرده پردگی رز به مجلس آر****تا هفت پردهٔ خرد ما برافکند

بنیاد عقل برفکند خوانچهٔ صبوح****عقل آفت است هیچ مگو تا برافکند

داری گشاد نامهٔ جان در ده فلکک****گو ده کیا که نزل تو اینجا برافکند

کس نیست در ده ارچه علف خانه ای بجاست****کس بر علف چه نزل مهیا برافکند

چون لاشهٔ تو سخره گرفتند بر تو چرخ****منت به نزل یکک تن تنها برافکند

امروز کم خورانده فردا چه دانی آنکک****ایام، فقل بر در فردا برافکند

منقل برآر چون دل عاشق که حجره را****رنگک سرشکک عاشق شیدا برافکند

سرد است سخت سنبلهٔ رز به خرمن ار****تا سستیی به عقرب سرما برافکند

بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را****کو شعله ها به صرفه و عوا برافکند

گوئی که خرمگس پرداز خان عنکبوت****بر پر سبز رنگک غبیرا برافکند

ماند به عنکبوت سطرلاب آفتاب****زو ذره های لایتجزا برافکند

از هر دریچه شکل صلیبی چو رومیان****بر خیل رنگک رنگک بحیرا برافکند

نالنده اسقفی ز بر بستر پلاس****رومی لحاف زرد به پهنا برافکند

غوغای دیو و خیل پری چون بهم رسند****خیل پری شکست به غوغا برافکند

مریخ بین که در زحل افتد پس از دهان****پروین صفت کواکب رخشا برافکند

طاووس بین که زاغ خورد و آنگه از گلو****گاورس ریزهای منقا برافکند

مجلس چو

گرم گردد چون آه عاشقان****می راز عاشقان شکیبا برافکند

ساقی تذرو رنگ به طوق غبب چو کبک****طوق دگر ز عنبر سارا برافکند

بردست آن تذرو چو خون کبوتران****می بین که رنگ عید چه زیبا برافکند

ز آن خاتم سهیل نشان بین که بر زمین****چشم نگین نگین چو ثریا برافکند

چون آب پشت دست نماید نگین نگین****پس مهر جم به خاتم گویا برافکند

چون بلبله دهان به دهان قدح برد****گوئی که عروه بال به عفرا برافکند

یا فاخته که لب به لب بچه آورد****از خلق ناردان مصفا برافکند

خیک است زنگی خفقان دار کز جگر****وقت دهان گشا همه صفرا برافکند

مطرب به سحر کاری هاروت در سماع****خجلت به روی زهرهٔ زهرا برافکند

انگشت ارغنون زن رومی به زخمه بر****تب لرزهٔ تنا تننانا برافکند

چنگی بده بلورین ماهی آب دار****چون آب لرزه وقت محاکا برافکند

بر بط کری است هشت زبان کش به هشت گوش****هر دم شکنجه دست توانا برافکند

چنگ است پای بسته، سرافکنده، خشک تن****چون زرقی که گوشت ز احشا برافکند

نای است بسته حلق و گرفته دهان چرا****کز سرفه خون قنینهٔ حمرا برافکند

در چنبر دف آهو و گور است و یوز و سگ****کاین صف بر آن کمین به مدارا برافکند

حلق رباب بسته طناب است اسیروار****کز درد حلق ناله بر اعضا برافکند

در دری که خاطر خاقانی آورد****قیمت به بزم خسرو والا برافکند

رعد سپید مهرهٔ شاه فلک غلام****بر بوقبیس لرزه ز آوا برافکند

خورشید جام خسرو ایران به جرعه ریز****بر خاک اختران مجزا برافکند

تاج و سریر خسرو مازندران ز رشک****خورشید را گداز همانا برافکند

شماره ۸۰: نوروز برقع از رخ زیبا برافکند

نوروز برقع از رخ زیبا برافکند***بر گستوان به دلدل شهبا برافکند

سلطان یک سواره گردون به جنگ دی***بر چرمه تنگ بندد و هرا برافکند

بابیست و یک و شاق

ز سقلاب ترک وار****بر راه دی کمین به مفاجا برافکند

از دلو یوسفی بجهد آفتاب و چشم****بر حوت یونسی به تماشا برافکند

ماهی نهنگ وار به حلقش فرو برد****چون یونسش دوباره به صحرا برافکند

چشمه به ماهی آید و چون پشت ماهیان****زیور به روی مرکز غبرا برافکند

آن آتشین صلیب در آن خانهٔ مسیح****بر خاک مرده باد مسیحا برافکند

آن مطبخی باغ نهد چشم بر بره****همچون بره که چشم به مرغی برافکند

از پشت کوه چادر احرام برکشد****بر کتف ابر، جادر ترسا برافکند

چون باد زند نیجی کهسار برکشد****برخاک و خاره سندس و خارا برافکند

مغز هوا ز فضلهٔ دی در زکام بود****ابرش طلی به وجه مداوا برافکند

گر شب گذار داد به بزغاله روز را****تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند

شب را ز گوسفند نهد دنبه افتاب****تا کاهش دقش به مدارا برافکند

در پردهٔ خماهنی ابر سکاهنی****رنگ خضاب بر سر دنیا برافکند

قوس قزح به کاغذ شامی به شام گاه****از هفت رنگ بین که چه طغرا برافکند

روز از برای ثقل کشی موکب بهار****پالان به توسن استر گرما برافکند

روز از کمین خود چو سکندر کشد کمان****بر خیل شب هزیمت دارا برافکند

روز ارنه عکس تیغ ملک بوالمظفر است****پس چون کمین به لشکر اعدا برافکند

روز ارنه تیغ خسرو مازندران شده است****چون بشکند نهال ستم یا برافکند

اعظم سپهبد آنکه کشد تیغ زهر فام****زهره ز شیر شرزه به هیجا برافکند

کیخسرو هدی که غلامانش را خراج****طمغاج خان به تبت و یغما برافکند

حمل خزانه اش به سمرقند برنهد****نزل ستانه اش به بخارا برافکند

تا بس نه دیر والی شام و شه یمن****باجش به مصر و ساو به صنعا برافکند

ملک عجم به کوشش دولت بپرورد****نام عرب به بخشش نعما برافکند

چون ز آب خضر جام سکندر کشد به بزم****گنج سکندر

از پی یقما برافکند

بدر سماک نیزه که بر قلب مملکت****اکسیرها ز سعد موفا برافکند

ز آن رمح مارسان ز دم کژدم فلک****بیرون کند گروه به زبانا برافکند

پشت کمان و تیر چلیپا کند به رزم****تا اسم روم و رسم چلیپا برافکند

شمشیر نصرت الدین چون پر جبرئیل****خسف سبا به کشور اعدا برافکند

بخت کیالواشیر از نه فلک گذشت****سایه به هشت جنت ماوا برافکند

نه حرف نام اوست به ده نوع حرز روح****تا نقش آن، به عرض معلی برافکند

ز اشکال تیغ او قلم تیز هندسی****بر سطح ماه خط معما برافکند

ترتیب قوقه کله بندگانش راست****رنگی که افتاب بخارا برافکند

هر شب برای طرف کمرهای خادمانش****دریای چرخ لؤلؤ لالا برافکند

هر سال مه سیاه شود بر امید آنک****روزیش نام خادم و لالا برافکند

آقسنقری است روز و قراسنقری است شب****بر هر دو نام بنده و مولا برافکند

آبای علویند کمر دار و این خلف****راضی بدان که سایه به آبا برافکند

مشفق پدر، مرید پسر به بود که نخل****بر تن کمر به خدمت خرما برافکند

گر بهر عزم کیان بر عراق و پارس****ظل همای رایت علیا برافکند

در گوش گوشوار سمعنا کشد عراق****بر دوش طیلسان اطعنا برافکند

فتح آن چنان کند ید بیضای عسکرش****کاسیب آن به عسکر و بیضا برافکند

ور بر فلک سوار برآید جو مصطفی****زین بر براق رفعت والا برافکند

مهماز او به پهلوی سرطان کند گذار****گر همتش لگام به جوزا برافکند

آنکه از جناب شاه به جنت برد نشان****رشک گران به جنت ماوی برافکند

شیر فلک به گاو زمین رخت برنهد****گر بر فلک نظر به معادا برافکند

گر نه بقای شاه حمایت کند، فنا****بیخ نژاد آدم و حوا برافکند

در مجمعی که شاه و دگر خسروان بوند****او کل بود که سهم بر اجزا برافکند

آری که

افتاب مجرد به یک شعاع****بیخ کواکب شب یلدا برافکند

روح القدس بشیبد اگر بکر همتش****پرده در این سراچهٔ اشیا برافکند

نشگفت اگر ز هوش شود موسی آن زمان****کایزد به طور نور تجلی برافکند

نظارگان مصر ببرند دست از آنک****یوسف نقاب طلعت غرا برافکند

از خلق یوسفیش به پیرانه سر جهان****پیرایهٔ جمال زلیخا برافکند

صخره برآورد سر رفعت چو مصطفی****شکل قدم به صخرهٔ صما برافکند

بس دوزخی است خصمش از آن سرخ رو شده است****کآتش به زر ناسره گونا برافکند

چه خصم بر نواحی ملکش کند گذر****چه خوک دم به مسجد اقصی برافکند

از تاختن عدو به دیارش چه بد کند؟****یا بولهب چه وهن به طاها برافکند؟

نقصی به کاسهٔ زر پرویز کی رسد****ز آن خرمگس که سایه به سکبا برافکند

گردون به خصم او چه کلاه مهی دهد****کس دیو را چه زیور حورا برافکند

مدبر بزاد خصمش و گوید که مقبلم****بر خود چنین لقب بچه یارا برافکند

نه دمنه چون اسد نه در منه نام چو سنبله است****هر چند نام بیهده کانا برافکند

دستش به نیزه ای که علی الروس اژدهاست****اقلیم روس را به تعدا برافکند

از نام شاه و نام بداندیش او فلک****بر لوح بخت خط معما برافکند

ز آن نام فر بدین سر مسعود بر نهد****زان نام اخ بدان دل دروا برافکند

هر شیر خواره را نرساند به هفت خوان****نام سفندیار که ماما برافکند

شاها طراز خطبهٔ دولت به نام توست****نام آن بود که دولت برنا برافکند

اسم بلند هم به بلند اختری دهد****چون روزگار قرعهٔ اسما برافکند

دست تو شمس و خطی تو خط استواست****کاقلیم شرک را به تعزا برافکند

آری به نای جادوی فرعونی از جهان****ثعبان اسود و ید بیضا برافکند

گفتم که افتاب کفی، سهوم اوفتاد****سهم تو سهو بر دل دانا برافکند

خود

آفتاب پیش سخای تو سائلی است****کش لرز شرم وقت تقاضا برافکند

دارم نیاز جنت بزم تو لاجرم****عم دوزخی بر این دل دروا برافکند

زی چشمهٔ حیات رسم خضروار اگر****چشمم نظر به مجلس اعلی برافکند

حربا منم تو قرصهٔ شمسی، روا بود****گر قرص شمس نور به حربا برافکند

زرد است روی آزم و خوش ذوق خاطرم****چون زعفران که رنگ به حلوا برافکند

آزاده بندگیت رها چون کند چو دیو****کو خرمن بهشت به نکبا برافکند

کس خدمتت گذارد یا خود به قحط سال****از حلق کس نوالهٔ حلوا برافکند

ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است****عاقل کجا بساط تمنا برافکند

تن گر چه سو و اکمک از ایشان طلب کند****کی مهر شه به آتسز و بغرا برافکند

زال ار چه موی چون پر زاع آرزو کند****بر زاغ کی محبت عنقا برافکند

یعقوب هم به دیدهٔ معنی بود ضریر****گر مهر یوسفی به یهودا برافکند

بهرام ننگرد به براهام چون نظر****بر خان و خوان لنبک سقا برافکند

آن کش غرض ز بادیه بیت الحرم بود****کی چشم دل به حله و احیا برافکند

آن کس که یافت طوبی و طرف ریاض خلد****طرفه بود که چشم به طرفا برافکند

این شعر هر که بشنود از شاعران عصر****زهره ز رشک صاحب انشا برافکند

کو عنصری که بشنود این شعر آب دار****تا خاک بر دهان مجارا برافکند

چندان بمان که ماه نو آید عیان ز شرق****وز سوی غرب صبح تلالا برافکند

بادت سعادت ابد و با تو بخت را****مهری که جان سعد به اسما برافکند

بخت تو خواب دیدهٔ بیدار تا ز امن****بر چشم فتنه خواب مهنا برافکند

تو شاد خوار عافیتی تا وبای غم****طاعون به طاعن حسد آوا برافکند

عدل تو آن طراز که بر آستین ملک****هر روز نو طراز مثنا بر افکند

خصمان اسیر

قهر تو تا هم به دست قهر***بنیادشان خدای تعالی برافکند

شماره ۸۱: شب روان چو رخ صبح آینه سیما بینند

شب روان چو رخ صبح آینه سیما بینند***کعبه را چهره در آن آینه پیدا بینند

گر چه زان آینه خاتون عرب را نگرند***در پس آینه رویم زن رعنا بینند

اختران عود شب آرند و بر آتش فکنند***خوش بسوزند و صبا خوش دم از آنجا بینند

صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود***عودی خاک ز دندانش مطرا بینند

صبح را در رداء سادهٔ احرام کشند***تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند

محرمان چون رداء صبح در آرند به کتف***کعبه را سبز لباسی فلک آسا بینند

خود فلک شقهٔ دیبای تن کعبه شود***هم ز صبحش علم شقهٔ دیبا بینند

دم صبح از جگر آرند و نم ژاله ز چشم***تا دل زنگ پذیر آینه سیما بینند

نم و دم تیره کنند آینه، این آینه بین***کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

ز آه سبوح زنان راه صبوحی بزنند***دیو را ره زدن روح چه یارا بینند

بشکنند آن قدح مه تن گردون زنار***که به دست همه تسبیح ثریا بینند

اختران از پی تسبیح همه زیر آیند***کآتش دل زده در قبهٔ بالا بینند

نیک لرزانند از مؤذن تسبیح فلک***اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند

خوش دمان آن ردی صبح بشویند چو شیر***کن ردا جامهٔ احرام مسیحا بینند

نه نه مشتاقان از صبح و ز شام آزادند***که دل از هر چه دو رنگی است شکیبا بینند

صبح و شام آمده گل گونه رخ و غالیه فام***رو که مردان نه بدین رنگ، زنان وابینند

صبح صادق پس کاذب چکند بر تن دهر***چادر سبز درد تا زن رسوا بینند

ز آبنوس شب و روز آمده بر رقعهٔ دهر***دو سپه کالت شطرنجی سودا بینند

لعب دهر است چو تضعیف حساب

شطرنج****گر چه پایان طلبندش نه همانا بینند

کی کند خاک در این کاسهٔ مینای فلک****که در او آتش و زهر آبخور ما بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو اندر نگرند****همه خاک است که در کاسهٔ مینا بینند

خاک خوران ز فلک خواری بینند چو خاک****خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند

بگذریم از فلک و دهر و در کعبه زنیم****کاین دو را هم به در کعبه تولا بینند

ما و خاک پی وادی سپران کز تف و نم****آهشان مشعله دار و مژه سقا بینند

ها ره واقصه و قصهٔ آن راه شویم****که ز برکه ش برکه برکه سینا بینند

بادیه بحر و بر آن بحر، چو باران ز حباب****قبهٔ سیم زده حله و احیا بینند

از خفاجه به سر راه معونت یابند****وز عرینه به لب چاه مواسا بینند

گرم گاهی که چو دوزخ بدمد باد سموم****تف باحورا چو نکهت حورا بینند

قرصهٔ شمس شود قرصهٔ ریوند ز لطف****بهر تفته جگران کافت گرما بینند

چرخ نارنج صفت شیشهٔ کافور شود****که ز انفاس مریدان دم سرما بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج****چتر شام است کز او ماه شب آرا بینند

ماه زرین زبر رایت و دستارچه زیر****آفتابی به شب آراسته عمدا بینند

تاج زرین به سر دختر شاهنشه زنگ****باز پوشیده به گیسوش سراپا بینند

ز می از خیمه پر افلاک و ز بس فلکهٔ زر****بر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند

سالکان راست ره بادیه دهلیز خطر****لکن ایوان امان کعبه علیا بینند

همه شب های غم آبستن روز طرب است****یوسف روز، به چاه شب یلدا بینند

خوشی عافیت از تلخی دارو یابند****تابش معنی در ظلمت اسما بینند

برشوند از پل آتش که اثیرش خوانند****پس به صحرای فلک جای تماشا بینند

بگذرند از سر موئی

که صراطش دانند***پس سر مائدهٔ جنت ماوا بینند

حفت الجنه همه راه بهشت آمد خار***پس خارستان گلزار تمنا بینند

حفت النار همه راه سقر گلزار است***باز خارستان سر تاسر صحرا بینند

شوره بینند به ره پس به سر چشمه رسند***غوره یابند به رز پس می حمرا بینند

آب ابر است کزاو شوره فرات انگارند***تاب مهر است کز او غوره منقا بینند

فر کعبه است که در راه دل و باغ امید***شوره و غورهٔ ما چشمه و صهبا بینند

تخم کاینجا فکنی کشت تو آنجا دروند***جوی کامروز کنی آب تو فردا بینند

بد دلی در ره نیکی چه کنی کاهل نیاز***نیک را هم نظر نیک مکافا بینند

تشنگانی که ز جان سیر شوند از می عشق***دل دریا کش سرمست چو دریا بینند

دیو کز وادی محرم شنود نالهٔ کوس***چون حریر علمش لرزه بر اعضا بینند

گوسفند فلک و گاو زمین را به منی***حاضر آرند و دو قربان مهیا بینند

پی غلط کرده چو خرگوش همه شیر دلان***ره به تنها شده تا کعبه به تنها بینند

آسمان در حرم کعبه کبوتروار است***که ز امنش به در کعبه مسما بینند

آسمان کو ز کبودی به کبوتر ماند***بر در کعبه معلق زن و دروا بینند

این کبوتر که نیارد ز بر کعبه پرید***طیرانش نه به بالا که به پهنا بینند

شقه ای کز بر کعبه فلکش می خوانند***سایهٔ جامهٔ کعبه است که بالا بینند

روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند***پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

حبشی زلف یمانی رخ زنگی خال است***که چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند

کعبه را بینند از حلقهٔ در حلقهٔ زلف***نقطهٔ خالش از آن صخرهٔ صما بینند

جان فشانند بر آن خال و بر آن حلقهٔ زلف***عاشقان کان رخ

زیتونی زیبا بینند

مشتری عاشق آن زلف و رخ و خال شده است****که چو گردونش سراسیمه و شیدا بینند

گفتی آن حلقهٔ زلف از چه سپید است چو شیر****که ز خال سیهی عنبر سارا بینند

کعبه دیرینه عروسی است عجب نی که بر او****زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند

حلقهٔ زلف کهن رنگ بگرداند لیک****خال را رنگ همان غالیه گونا بینند

عشق بازان که به دست آرند آن حلقهٔ زلف****دست در سلسلهٔ مسجد اقصی بینند

خاک پاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند****نور در جوهر آن سنگ معبا بینند

از پس سنگ سیه بوسه زدن وقت وداع****چشمهٔ خضر ز ظلمات مفاجا بینند

گر به مکه فلک و نور مجزا دیدند****در مدینه ملک و عرض معلا بینند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم****آب خور خاک در حضرت والا بینند

مصطفی پیش خلایق فکند خوان کرم****که مگس ران وی از شهپر عنقا بینند

عیسی از چرخ فرود آید و ادریس ز خلد****کاین دو را زله ز خوان پایهٔ طاها بینند

خاصگان بر سر خوان کرمش دم نزنند****ز آن اباها که بر این خوانچهٔ دنیا بینند

زعفران رنگ نماید سر سکباش ولیک****گونهٔ سگ مگس است آنکه ز سکبا بینند

عقل واله شده از فر محمد یابند****طور پاره شده از نور تجلی بینند

عقل و جان چون یی و سین بر در یاسین خفتند****تن چو نون کز قلمش دور کنی تا بینند

او گرفته ز سخن روزه و از عید سخاش****صاع خواهان زکوه آدم و حوا بینند

شیر مردان به حریمش سگ کهفند همه****اینت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند

سرمهٔ دیده ز خاک در احمد سازند****تا لقای ملک العرش تعالی بینند

حضرت اوست جهانی که شب و روز جهان****شاخ و برگی است که

آن روضهٔ غرا بینند

داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند****داد از آن حضرت دین داور دارا بینند

بنده خاقانی و درگاه رسول الله از آنک****بندگان حرمت از این درگه اعلی بینند

خاک مشکین که ز درگاه رسول آورده است****حرز بازوش چو الکهف و چو کاها بینند

مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سرای****پیش سیمرغ خمش طوطی گویا بینند

گر چه حسان عجم را همه جا جای دهند****جایش آن به که به خاک عربش جا بینند

گر چه در نفت سیه چهره توان دید ولیک****آن نکوتر که در آیینهٔ بیضا بینند

لاف از آن روح توان زد که به چارم فلک است****نی از آن روح که در تبت و یغما بینند

یادش آید که به شروان چه بلا برد و چه دید****نکبتی کان پشه و باشه ز نکبا بینند

بس که دید آفت اعدا ز پی انس عیال****مردم از بهر عیال آفت اعدا بینند

موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی****و آن شبانیش هم از بهر صفورا بینند

به فریب فلک آزرده دلش خوش نکنند****تا فلک را چو دلش رنگ معزا بینند

کی توان برد به خرما ز دل کس غصه****کاستخوان غصه شده در دل خرما بینند

سخنش معجز دهر آمد از این به سخنان****به خدا گر شنوند اهل عجم یا بینند

چو تمسکت به حبل الله از اول دیدند****حسبنا الله و کفی آخر انشا بینند

شماره ۸۲: مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند

مقصد اینجاست ندای طلب اینجا شنوند****بختیان را ز جرس صبح دم آوا شنوند

عارفان نظری را فدی اینجا خواهند****هاتفان سحری را ندی اینجا شنوند

خاکیان را ز دل گرم روان آتش عشق****باد سرد از سر خوناب سویدا شنوند

همه سگ جان و چو سگ ناله کنانند به صبح****صبح دم نالهٔ سگ بین که چه پیدا شنوند

خاك پر سبحه

قرا شود از اشک نیاز***وز دل خاک همان نالهٔ قرا شنوند

خاک اگر گرید و نالد چه عجب کاتش را***بانگ گریه ز دل صخرهٔ صما شنوند

گریه آن گریه که از دیدهٔ آتش بینند***ناله آن ناله که از سینهٔ خارا شنوند

چون بلرزد علم صبح و بنالد دم کوس***کوه را نالهٔ تب لرزه چو دریا شنوند

صبح گلفام شد ارواح طلب تا نگرند***کوس گلبام زد ابدال بگو تا شنوند

هر چه در پردهٔ شب راز دل عشاق است***کان نفس جز به قیامت نه همانا شنوند

صبح شد هدهد جاسوس کز او وا پرسند***کوس شد طوطی غماز کز او واشنوند

چون به پای علم روز، سر شب ببرند***چه عجب کز دم مرغ آه دریغا شنوند

کشته شد دیو به پای علم لشکر حاج***شاید ار تهنیت از کوس مفاجا شنوند

کوس حاج است که دیو از فزعش گردد کر***زو چو کرنای سلیمان دم عنقا شنوند

یارب این کوس چه هاروت فن و زهره نواست***که ز یک پرده صد الحانش به عمدا شنوند

چه کند کوس که امروز قیامت نکند***بند آرد نفس صور که فردا شنوند

کوس را بین خم ایوان سلیمان که در او***لحن داود به آهنگ دل آرا شنوند

کوس چون صومعهٔ پیر ششم چرخ کز او***بانگ شش دانهٔ تسبیح ثریا شنوند

کوس ماند به کمان فلک اما عجب آنک***زو صریر قلم تیر به جوزا شنوند

کوس را دل نی و دردی نه، چرانالد زار***نالهٔ زار ز درد دل دروا شنوند

کوس چون مار شده حلقه و کو بند سرش***بانگ آن کوفتن از کعبه به صنعا شنوند

سخت سر کوفته دارندش و او نالد زار***نالهٔ مرد ز سرکوبهٔ اعدا شنوند

خم کوس است که ما نوذیحجه نمود***گر ز مه لحن خوش زهرهٔ زهرا شنوند

خود

فلک خواهد تا چنبر این کوس شود****تا صداش از حبل الرحمهٔ بطحا شنوند

گر دم چنبر چو بین که شنودند خوش است****پس دم آن خوش تر کز چنبر مینا شنوند

از پی حرمت کعبه چه عجب گر پس از این****بانگ دق الکوس از گنبد خضرا شنوند

مشتری قرعهٔ توفیق زند بر ره حاج****بانگ آن قرعه بر این رقعهٔ غبرا شنوند

عرشیان بانگ ولله علی الناس زنند****پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند

از سر و پای در آیند سراپا به نیاز****تا تعال از ملک العرش تعالی شنوند

روضه روضه همه ره باغ منور بینند****برکه برکه همه جا آب مصفا شنوند

بر سر روضه همه جای تنزه شمرند****بر لب برکه همه جای تماشا شنوند

انجم ماه وش آمادهٔ حج آمده اند****تا خواص از همه لبیک مثنا شنوند

همه را نسخهٔ اجزای مناسک در دست****از پی کسب جزا خواندن اجزا شنوند

نه صحیفه است فلک هفت ده آیت ز برش****عاشقان این همه از سورهٔ سودا شنوند

نه صحیفه که به ده بند یکایک بستند****تا نه بس دیر چو سی پاره مجزا شنوند

خام پوشند و همه اطلس پخته شمرند****زهر نوشند و همه بانگ هنیا شنوند

زندگیشان به حق و نام بر ارواح چراست****کبشان ابر دهد لاف ز سقا شنوند

گنج پروردهٔ فقرند و کم کم شده لیک****گم گم گنج سرا پردهٔ بالا شنوند

فقر نیکوست به رنگ ارچه به آواز بد است****عامه زین رنگ هم آواز تبرا شنوند

شبه طاووس شمر فقر که طاوسان را****رنگ زیباست گر آواز نه زیبا شنوند

سفر کعبه نمودار ره آخرتاست****گر چه رمز رهش از صورت دیبا شنوند

جان معنی است باسم صوری داده برون****خاصگان معنی و عامان همه اسما شنوند

کعبه را نام به میدانگه عام عرفات****حجرهٔ خاص جهان داور دارا شنوند

نعره برآرند به میدانگه از آنک***نعرهٔ شیر دلان در صف هیجا شنوند

عارفان خامش و سر بر سر زانو چو ملخ***نه چو زنبور کز او شورش و غوغا شنوند

ساربانا به وفا بر تو که تعجیل نمای***کز وفای تو ز من شکر موفا شنوند

حاش لله اگر امسال ز حج و امانم***نز قصور من و تقصیر تو حاشا شنوند

دوستان یافته میقات و شده زی عرفات***من به فید و ز من آوازه به بطحا شنوند

هیچ اگر سایه پذیرد منم آن سایهٔ هیچ***که مرا نام نه در دفتر اشیا شنوند

ها و ها باشد اگر محمل ما سازی و هم***برسانیم بکم زانکه ز من ها شنوند

بر در کعبه که بیت الله موجودات است***که مباهات امم زان در والا شنوند

بار عام است و در کعبه گشاده است کز او***خاصگان بانگ در جنت ماوا شنوند

پس چو رضوان در جنات گشاید ملکان***بانگ حلقه زدن کعبهٔ علیا شنوند

زان کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپرد***بانگ پر ملک و زیور حورا شنوند

چون جرس دار نجیبان ره یثرب سپرند***ساربان را همه الحان، جرس آسا شنوند

در فلک صوت جرس زنگل نباشان است***که خروشیدنش از دخمهٔ دارا شنوند

به سلام آمدگان حرم مصطفوی***ادخلوها به سلام از حرم آوا شنوند

النبی النبی آرند خلایق به زبان***امتی امتی از روضهٔ غرا شنوند

از صریر در او چار ملایک به سه بعد***پنج هنگام دوم صور به یک جا شنوند

بر در مرقد سلطان هدی ز ابلق چرخ***مرکب داشته را نالهٔ هرا شنوند

خود جنیبت به درش داشته بینند براق***کز صهیلش نفس روح معلا شنوند

موسی استاده و گم کرده ز دهشت نعلین***ارنی گفتنش از هبر تجلا شنوند

بهر وایافتن گم شده نعلین کلیم***والضحی خواندن خضر از در طاها شنوند

بنده خاقانی

و نعت سر بالین رسول***تاش تحسین ز ملک در صف اعلی شنوند

فخر من بنده ز خاک در احمد بینند***لاف دریا ز دم عنبر سارا شنوند

نعت صدر نبوی که به غربت گویم***بانگ کوس ملکی به که به صحرا شنوند

نکنم مدح که من مرثیه گوی کرمم***چون کرم مرد ز من بانگ معزا شنوند

زنده کردم سخن ار شاکر من شد چه عجب***که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند

شاید ار لب به حدیث قدما نگشایند***ناقدانی که ادای سخن ما شنوند

آب هر آهن و سنگ ار بشود نیست عجب***که دم آتش طور از ید بیضا شنوند

شاعران حیض حسد یافته چون خرگوشند***تا ز من شیر دلان نکتهٔ عذرا شنوند

خصم سگ دل ز حسد نالد چون جبهت ماه***نور بی صرفه دهد وه وه عوا شنوند

از سر خامه کنم معجزه انشا، به خدای***گر چنین معجزه بینند سران یا شنوند

راویان کیت انشای من انشاد کنند***بارک الله همه بر صاحب انشا شنوند

شماره ۸۳: به جوی سلامت کس آبی نبیند

به جوی سلامت کس آبی نبیند***رخ آرزو بی نقابی نبیند

نبیند دل آوخ به خواب اهل دردی***که در دیدهٔ بخت خوابی نبیند

همه نقب دل بر خراب آید آوخ***چرا گنجی اندر خرابی نبیند

اگر عالم خاک طوفان بگیرد***دل تشنه الا سرابی نبیند

کسی برنیارد سر از جیب دولت***که در گردن از زه طنابی نبیند

دل افسرده مانده است چون نفسرد دل***که از آتش لهو تابی نبیند

رطب سبز رنگ است کی سرخ گردد***که آب مه و ماه آبی نبیند

همه عالم انصاف جویند و ندهند***از این جا کس انصاف یابی نبیند

اگر سال ها دل در داد کوبد****بجز بانگ حلقه جوابی نبیند

چو موقوف رزق است عمر آن نکوتر****که رزق آمدن را شتابی نبیند

جهان کشت زرد وفا دارد آوخ****کز ابر کرم فتح بابی نبیند

به ترک سخن

گفت خاقانی ایرا***طراز سخن را بس آبی نبیند

نگوید عزل و آفرین هم نخواند***که معشوق و مالک رقابی نبیند

لسان الطیورش فرو بست ازیرا***جهان را سلیمان جنابی نبیند

بسا آب کافسرده ماند به سایه***که بالای سر افتابی نبیند

بسا تین که ضایع شود در بساتین***کز انجیر خواران غرابی نبیند

شماره ۸۴: مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند

مشتی خسیس ریزه که اهل سخن نیند***با من قران کنند وقرینان من نیند

چون ماه نخشبند مزور از آن چو من***انجم فروز گنبد هر انجمن نیند

از هول صور فکرت من در قیامتند***گر چه چو اهل صور فکنده کفن نیند

پروردگان مائدهٔ خاطر منند***گر خود به جمله جز پسر ذوالیزن نیند

بل نایبان یاوگیان ولایتند***زیرا که شه طغان جهان سخن نیند

گاوی کنند و چون صدف آبستنند لیک***از طبع گوهر آور و عنبر فکن نیند

چون طشت بی سرند و چو در جنبش آمدند***الا شناعتی و دریده دهن نیند

گاه فریب دمنهٔ افسون گرند لیک***روز هنر غضنفر لشکر شکن نیند

چون ارقم از درون همه زهرند و از برون***جز کآبش رنگ رنگ و شگال شکن نیند

اوباش آفرینش و حشو طبیعتند***کالا به دست حرص و حسد مرتهن نیند

اندر چه اثیر اسیرند تا ابد***زان جز شکسته پای و گسسته رسن نیند

گویند در خلافه ولیعهد آدمیم***مشنو خلافشان که جز ابلیس فن نیند

گویند عیسی دگریم از طریق نطق***برکن بروتشان که بجز گور کن نیند

خود را همای دولت خوانند و غافلند***کالا غراب ریمن و جغد دمن نیند

بر قله های کوه ریاضت کشیده اند****ارباب تهمتند ولی برهمن نیند

از روی مخرقه همه دعوی دین کنند****وز کوی زندقه بجز اهل فتن نیند

چون شمع صبح گاهی و چون مرغ بی گهی****الا سزاید کشتن و گردن زدن نیند

من میوه دار حکمتم از نفس ناطقه****و ایشان ز روح نامیه جز نارون نیند

جمعند بر تفرق

عالم ولی ز ضعف****موران با پرند و سپاه پرن نیند

تازند رخش بدعت و سازند تیر کید****اما سفندیار مرا تهمتن نیند

فرعونیان بی فر و عونند لاجرم****اصحاب بینش ید بیضای من نیند

خود عذرشان نهم که جعل پیشه اند پاک****ز آن طالبان مشک و نسیم سمن نیند

آری به آب نایژه خو کرده اند از آنک****مستسقیان لجهٔ بحر عدن نیند

بل تا مرض کشند ز خوان های بد گوار****کارزانیان لذت سلوی و من نیند

بینا دلان ز گفتهٔ من در بشاشت اند****کوری آن گروه که جز در حزن نیند

جائی است ضیمران ضمیر مرا چمن****کارواح قدس جز طرف آن چمن نیند

نساج نسبتم که صناعات فکر من****الا ز تار و پود خرد جامه تن نیند

نجار گوهرم که نجیبان طبع من****جز زیر تیشهٔ پدر خویشتن نیند

وین جاهلان ملمع کارند و منتحل****ز آن گاه امتحان بجز از ممتحن نیند

از نوک خامه دفتر دلشان سیه کنم****کایشان زنخ زنند، همه خامه زن نیند

آنجا که من فقاع گشایم ز جیب فضل****الا ز درد دل چو یخ افسرده تن نیند

معصوم کی شوند ز طوفان لفظ من****کز نوح عصمت الا فرزند و زن نیند

در کون هم طویلهٔ خاقانیند لیک****از نقش و نطرتند ز نفس و فطن نیند

حقا به جان شاه که هم شاه آگه است****کایشان سزای حضرت شاه ز من نیند

شماره ۸۵: آمد بهار و بخت که عشرت فزا شود

آمد بهار و بخت که عشرت فزا شود****از هر طرف هزار گل فتح وا شود

گلشن شود نشیمن سلطان نوبهار****چون بهر شاه تخت مرصع بنا شود

کان زر و جواهر بحر در و گهر****شد جمع تا نشیمن بحر سخا شود

برگش زمرد است و گلش لعل آبدار****گلزار تخت شه که بر آب بقا شود

توران سزد به پادشهی کز سر پری****لعلی به صد هزار بدخشان بها شود

شد وقت

کز نسیم قدوم بهار ملک***در باغ تخت غنچهٔ یاقوت وا شود

عید قدم مبارک نوروز مژده داد***کامسال تازه از پی هم فتح ها شود

عید مبارک است کزان پای بخت شاه***چون شاهدان ز خون عدو پرحنا شود

خاقانی عید آمد و خاقان به یمن خود***هر کار کز خدای بخواهد روا شود

شماره ۸۶: سر چه سنجد که هوش می بشود

سر چه سنجد که هوش می بشود***تن چه ارزد که توش می بشود

دلم از خون چو خم به جوش آمد***جان چو کف ز او به جوش می بشود

منم آن بید سوخته که به من***دیده راوق فروش می بشود

چون گریزد دل از بلا که جهان***بر دلم تخته پوش می بشود

من ز گریه نیم خموش ولیک***مرغ جانم خموش می بشود

ساقی غم که جام جام دهد***عمر در نوش نوش می بشود

بختم آوخ که طفل گرینده است***که به هر لحظه روش می بشود

طفل بد را که گریهٔ تلخ است***به که در خواب نوش می بشود

خواب آشفته دیده بودم دوش***عالم امشب چو دوش می بشود

آه کز مردن امام شهاب***آه من سخت کوش می بشود

دلم از راه گوش بیرون شد***بیم آن بد که هوش می بشود

نه به دل بودم این سخن نه به گوش***که دل از راه گوش می بشود

ای دریغ ای دریغ چندان رفت***کآسمان پر خروش می بشود

تف آه از دلم سرشته به خون***سبحه سوز سروش می بشود

به وفاتش امام انجم را***ردی زر ز دوش می بشود

داغ بر دل زیاد خاقانی****گر ز دل یاد اوش می بشود

شماره ۸۷: سر چه سنجد که هوش می بشود

سر چه سنجد که هوش می بشود****تن چه ارزد که توش می بشود

دلم از خون چه خم به جوش آمد****جان چو کف زد به دوش می بشود

منم آن بید سوخته که به من****دیده راوق فروش می بشود

چون گریزد دل از بلا؟ که جهان****بر دلم تخته پوش می بشود

من ز گریه نه ام خموش ولیک****مرغ جانم خموش می بشود

ساقی غم که جام جام دهد****عمر در نوش نوش می بشود

بختم آوخ که طفل گرینده است****که به هر لحظه زوش می بشود

طفل بد را که گریه تلخ است****به که در خواب نوش می بشود

خواب آشفته دیده بودم دوش****حالم امشب چو دوش می بشود

دلم از راه

گوش بیرون شد****بیم آن بد که هوش می بشود

نه به دل بودم این سخن نه به گوش****که دل از راه گوش می بشود

آه کز مردان امام شهاب****آه من سخت کوش می بشود

ای دریغ ای دریغ چندان رفت****کآسمان پرخروش می بشود

تف آه از دلم سرشته به خون****سبحه سوز سروش می بشود

به وفاتش امام انجم را****ردی زر ز دوش می بشود

داغ بر دل زیاد خاقانی****گر ز دل یاد اوش می بشود

شماره ۸۸: نه دل از سلامت نشان می دهد

نه دل از سلامت نشان می دهد****نه عشق از ملامت امان می دهد

نه راحت دمی همدمی می کند****نه محنت زمانی زمان می دهد

قرار جهان بر جفا داده اند****مرا بیقراری از آن می دهد

دو نیمه کنم عمر با یک دلی****که از نیم جنسی نشان می دهد

همه روز خورشید چون صبح دم****به امید یک جنس جان می دهد

فلک زین دو تا نان زرد و سپید****همه اجری ناکسان می دهد

به خوش کردن دیگ هر ناکسی****به گشنیز دیگ آن دو نان می دهد

مرا چشم درد است و گشنیز نیست****تو را توتیا رایگان می دهد

مگو کاسمان می دهد روزیم****که روزی ده آسمان می دهد

فلک خاک بیزی است خاقانیا****که روزیت ازین خاکدان می دهد

خود او را همین خاکدان است و بس****کز این می ستاند بدان می دهد

شماره ۸۹: در کفم نیست آنچه می باید

در کفم نیست آنچه می باید****در دلم نیست آنچه می شاید

هیچ در صبر دل نبندم از آنک****دانم از صبر هیچ نگشاید

غم گساری در ابر می جویم****برق او دید هم نمی شاید

صد جگر پاره بر زمین افتد****گر کسی دامنم بپالاید

تا من از دست درنیفتم، چرخ****ننشیند ز پای و ناساید

دامن از اشک می کشم در خون****دوست دامن به من کی آلاید

سخت کوش است آه خاقانی****مگر این چرخ را بفرساید

شماره ۹۰: مرا صبح دم شاهد جان نماید

مرا صبح دم شاهد جان نماید****دم عاشق و بوی پاکان نماید

دم سرد از آن دارد و خندهٔ خوش****که آه من و لعل جانان نماید

لب یار من شد دم صبح مانا****که سرد آتش عنبرافشان نماید

مگر صبح بر اندکی عمر خندد****که دارد دم سرد و خندان نماید

بخندد چو پسته درون پوست و آنگه****چو بادام از آن پوست عریان نماید

نقاب شکرفام بندد هوا را****چو صبح از شکر خنده دندان نماید

اگر پستهٔ سبز خندان ندیدی****بسوی فلک بین که آن سان نماید

رخ صبح، قندیل عیسی فروزد****تن ابر زنجیر رهبان نماید

فلک را یهودانه بر کتف ازرق****یکی پارهٔ زرد کتان نماید

فلک دایهٔ سالخورد است و در بر****زمین را چو طفل ز من زان نماید

سراسیمه چون صرعیان است کز خود****به پیرانه سر ام صبیان نماید

به شب گرچه پستان سیاه است بر تن****هزاران نقط شیر پستان نماید

به صبح آن نقط ها فرو شوید از تن****یتیم دریده گریبان نماید

به روز از پی این دو خاتون بینش****یکی زال آیینه گردان نماید

به شام از رگ جان مردم بریدن****ز خون شفق سرخ دامان نماید

تو می خور صبوحی تو را از فلک چه****که چون غول نیرنگ الوان نماید

تو و دست دستان و مرغول مرغان****گر آن غول صد دست دستان نماید

لگام فلک گیر تا زیر رانت****کبود استری داغ بر ران نماید

اگر جرعه ای

بر زمین ریزی از می****زمین چون فلک مست دوران نماید

وگر بوئی از جرعه بخشی فلک را****فلک چون زمین خفته ارکان نماید

درآر آفتابی که در برج ساغر****سطرلاب او جان دهقان نماید

دواسبه درآی و رکابی درآور****کز او چرمهٔ صبح یکران نماید

قدح قعده کن ساتکینی جنیبت****کز این دو جهان تنگ میدان نماید

رکاب است چو حلقهٔ نیزه داران****که عیدی به میدان خاقان نماید

ببین دست خاصان که چون رمح خاقان****به حلقه ربائی چه جولان نماید

به شاه جهان بین که کیخسرو آسا****ز یک عکس جامش دو کیهان نماید

بخواه از مغان در سفال آتش تر****کز آتش سفال تو ریحان نماید

شفق خواهی و صبح می بین و ساغر****اگر در شفق صبح پنهان نماید

ز آهوی سیمین طلب گاو زرین****که عیدی در او خون قربان نماید

صبوحی زناشوئی جام و می را****صراحی خطیبی خوش الحان نماید

چون آبستنان عدهٔ توبه بشکن****درآر آنچه معیار مردان نماید

قدح های چو اشک داودی از می****پری خانهای سلیمان نماید

کمرکن قدح را ز انگشت کو خود****کمرها ز پیروزهٔ کان نماید

می احمر از جام تا خط ازرق****ز پیروزه لعل بدخشان نماید

چو قوس قزح جام بینی ملمع****کز او جرعه ها لعل باران نماید

همانا خروس است غماز مستان****که تشنیع او راز ایشان نماید

ندانم خمار است یا چشم دردش****که در چشم سرخی فراوان نماید

ز بس کورد چشم دردش به افغان****گلوی خراشیده ز افغان نماید

مگر روز قیفال او زد که از خون****در آن طشت زر رنگ بر جان نماید

به جام صدف نوش بحری که عکسش****ز تف ماهی چرخ بریان نماید

ببین بزم عیدی چو ایوان قیصر****که چنگش سیه پوش مطران نماید

صراحی نوآموز در سجده کردن****یکی رومی نو مسلمان نماید

قدح لب کبود است و خم در خوی تب****چرا زخمه تب لرزه چندان نماید

چو ده عاق

فرزند لرزان که هر یک***ز آزار پیری پشیمان نماید

رسن در گلو بر بط از چوب خوردن***چو طفل رسن تاب کسلان نماید

رباب از زبان ها بلا دیده چون من***بلا بیند آنکو زبان دان نماید

سیه خانهٔ آبنوسین نائی***به نه روزن و ده نگهبان نماید

مگر باد را بند سازد سلیمان***که باد مسیحا به زندان نماید

خم چنبر دف چو صحرای جنت***در او مرتع امن حیوان نماید

ببین زخمه کز پیش کیخسرو دین***به کین سیاوش چه برهان نماید

به گردون در افتد صدا ارغنون را***مگر کوس شاه جهانبان نماید

جهان زیور عید بربندد از نو***مگر مجلس شاه شروان نماید

رود کعبه در جامهٔ سبز عیدی***مگر بزم خاقان ایران نماید

چو کعبه است بزمش که خاقانی آنجا***سگ تازی پارسی خوان نماید

چو راوی خاقانی آوا برآرد***صریر در شاه ایران نماید

سر خسروان افسر آل سلجق***که سائس تر از آل ساسان نماید

شماره ۹۱: شه اختران زان زر افشان نماید

شه اختران زان زر افشان نماید***که اکسیر زرهای آبان نماید

برآرد ز جیب فلک دست موسی***زر سامری نقد میزان نماید

نه خورشید هم خانهٔ عیسی آمد***چه معنی که معلول و حیران نماید

ز نارنج اگر طفل سازد ترازو***نه نارنج و زر هر دو یکسان نماید

فلک طفل خوئی است کاندر ترازو***ز خورشید نارنج گیلان نماید

مگر خیمه سلطان انجم برون زد***که ابر خزان چتر سلطان نماید

هوا پشت سنجاب بلغار گردد****شمر سینۀ باز خزران نماید

به دمهای سنجاب نقاش آبان****به زرنیخ تصویر بستان نماید

به دامان شب پاره ای در فزاید****از آن صدرۀ روز نقصان نماید

قراسنقر آنگه که نصرت پذیرد****بر آقسنقر آثار خذلان نماید

خزان از درختان چو صبح از کواکب****نثار سر شاه کیهان نماید

شهنشاه اسلام خاقان اکبر****که تاج سر آل سامان نماید

سپهدار اسلام منصور اتابک****که کمتر غلامش قدرخان نماید

سر آل بهرام کز بهر تیغش****سر تیغ بهرام افسان

نماید

سکندر جهادی و خضر اعتقادی****که خاک درش آب حیوان نماید

جهان دار شاه اخستان کز طبیعت****کیومرث طهمورث امکان نماید

به تایید مهدی خصالی که تیغش****روان سوز دجال طغیان نماید

فلک در بر او چو چوب در او****سگی حلقه در گوش فرمان نماید

قبولش ز هاروت ناهید سازد****کمالش ز بابل خراسان نماید

ز باسش زمان دست انصاف بوسد****ز جودش جهان مست احسان نماید

ز یک نفخه روح عدلش چو مریم****عقیم خزان بکر نیسان نماید

عجوز جهان مادر یحیی آسا****ازو حامل تازه زهدان نماید

به ناخن رسد خون دل بحر و کان را****که هر ناخنش معن و نعمان نماید

ز یک عکس شمشیرش این هفت رقعه****تصاویر این هفت ایوان نماید

در ایوان شاهی در دولتش را****فلک حلقه و ماه سندان نماید

مزور پزد خنجر گوشت خوارش****عدو را که بیمار عصیان نماید

خیالی که بندد عدو را عجب نی****که سرسام سوداش بحران نماید

اگر بوی خشمش برد مغز دریا****تیمم گهی در بیابان نماید

وگر رنگ عفوش پذیرد بیابان****چو دریاش نیلوفرستان نماید

وگر باد خلقش وزد بر جهنم****زبانی مقامات رضوان نماید

ز گل شکر لفظ و تفاح خلقش****شماخی نظیر صفاهان نماید

در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد****هزاهز در اقلیم توران نماید

به تعلیم اقلیم گیری ملک را****ملک شاه طفل دبستان نماید

تف تیغ هندیش هندوستان را****علی الروس در روس و الان نماید

اگر خود فرشته شود بد سگالش****هم از سگ نژادان شیطان نماید

چو بر خنگ ختلی خرامد به میدان****امیر آخورش شاه ختلان نماید

پلاس افکن آخور استرانش****فنا خسرو و تخت ایران نماید

شبی کز شبیخون کشد تیغ چون خور****چو ماه از کواکب سپه ران نماید

ز شاه فلک تیغ و مه مرکب او****زحل خود و مریخ خفتان نماید

شراری جهد ز آهن نعل اسبش****که حراقش اروند و ثهلان نماید

ز بس کاس سرها و

خون جگرها****اجل ساقی و وحش مهمان نماید

لب و کام وحش از دل و روی خصمان****همه رنگ زرنیخ و قطران نماید

چو پیکانش از حصن ترکش برآید****بر این حصن فیروزه غضبان نماید

اسد گاو دل، کرکسان کلک زهره****از آن خرمگس رنگ پیکان نماید

تن قلعه ها پیش پولاد تیغش****چو قلعی حل کرده لرزان نماید

بر گرز سندان شکافش عجب نی****که البرز تخم سپندان نماید

در اعجاز تیغ ملک بوالمظفر****سپهر از سر عجز حیران نماید

چو روئین تن اسفندیار است هر دم****بر او فتح روئین دژ آسان نماید

از آنگه که بالغ شد اقبالش او را****عروس ظفر در شبستان نماید

مرا بین که آیات ابیات مدحش****نه تعویذ جان، حرز ایمان نماید

بدیهه همی بارم از خاطر این در****کز او گوش ها بحر عمان نماید

ازین شعر خجلت رسد عنصری را****وگر عنصری جان حسان نماید

بخندم به نظم هر ابله اگر چه****زبان ساحر و خامه ثعبان نماید

بلی نخل خرمای مریم بخندد****بر آن نخل مومین که علان نماید

ملک منطق الطیر طیار داند****ز ژاژ مطین که طیان نماید

بماناد شاه جهان کز جلاش****سریر کیان تاج کیوان نماید

برات بقا باد بر دست عمرش****نه عمری که تا حشر پایان نماید

قوی چار بینان ارکانش چندان****که دور فلک هفت بنیان نماید

شمارهٔ ۹۲: صفتی است حسن او را که به وهم در نیاید

صفتی است حسن او را که به وهم در نیاید****روشی است عشق او را که به گفت بر نیاید

علم الله ای عزیزان که جمال روی آن بت****به صفات درنگنجد به خیال در نیاید

چو نسیم زلفش آید علم صبا نجنبد****چو فروغ رویش آید سپه سحر نیاید

ز لبش نشان چه جویی ز دلم سخن چه رانی****نشنیده ای که کس را ز عدم خبر نیاید

چو صدف گشاد لعلش چو سنان کشید جزعش****نبود که چشم و گوشم صدف و گهر نیاید

چه دوم

که اسب صبرم نرسد به گرد وصلش****چه کنم که شاخ بختم ز قضا به بر نیاید

چو مدد ز بخت خواهم دل از او غرض نیابد****چو درخت زهر کارم بر از او شکر نیاید

نه وراست اختیاری که کم از کمم نبیند****نه مراست روزگاری که ز بد بتر نیاید

دل و دین فداش کردم به کرشمه گفت نی نی****سر و زر نثار ما کن که چنین بسر نیاید

اگرم جفا نماید ز برای خشک جانی****به وفای او که جانم هم از آن بدر نیاید

شب عید چون درآمد ز در وثاق گفتی****که ز شرم طلعت او مه عید برنیاید

به نیاز گفت فردا پی تهنیت بیایم****به دو چشم او که جانم بشود اگر نیاید

ز بنفشه زار زلفش نفحات عید الا****سوی فخر دین و دولت شه دادگر نیاید

شه شه نشان منوچهر، افق سپهر ملکت****که ز نه سپهر چون او ملکی دگر نیاید

چه یگانه ای است کو را به سه بعد در دو عالم****ز حجاب چار عنصر بدلی بدر نیاید

که بود عدو که آید به گذرگه سپاهش****که زمانه به کندهم که بدان گذر نیاید

چه خطر بود سگی را که قدم زند به جایی****که پلنگ در وی الا ز ره خطر نیاید

بهر آن زمین که عنقا ز سموم پر بریزد****به یقین شناس کآنجا پشه ای به پر نیاید

عدو ابله است ورنه خرد آن بود که مردم****دم اژدها نگیرد پی شیر نر نیاید

سلب فرشته دارد سر تیغ شاه و دانم****سر دیو برد آری ز فرشته شر نیاید

همه کام ها که دارد ز فلک بیابد ارچه****عدد مرادش افزون ز حد قدر نیاید

غذی از جگر پذیرد همه عضوها ولیکن****غذی از دهان به یک ره به سوی جگر نیاید

چه شده است اگر مخالف سر

حکم او ندارد****چه زیان که بوالخلافی پی بوالبشر نیاید

ز جلالت تو شاها نکند زمانه باور****که شعار دولتت را فلک آستر نیاید

تو به جای خصم ملکت ز کرم نه ای مقصر****چه گنه تو را که در وی ز وفا اثر نیاید

بلی آفرینش است این که به امتزاج سرمه****به دو چشم اکمه اندر مدد بصر نیاید

سر نیزهٔ تو خورده قسمی به دولت تو****که از این پس آب خوردش بجز از خزر نیاید

به مصاف سر کشان در چو تو تیغ زن نخیزد****به سریر خسروان بر چو تو تاجور نیاید

چو دل تو گفته باشم سخن از جهان نگویم****که چو بحر برشماری سخن از شمر نیاید

به خجستگی عیدت چه دعا کنم که دانم****که به دولت تو هرگز ز فنا ضرر نیاید

به هزار دل زمانه به بقا حریف بادت****که زمانه را حریفی ز تو خوبتر نیاید

تو نهال باغ ملکی سر بخت سبز بادت****که به باغ ملک سروی ز تو تازه تر نیاید

نظر سعادت تو ز جهان مباد خالی****که جهان آب و گل را به از این نظر نیاید

شماره ۹۳: از همه عالم کران خواهم گزید

از همه عالم کران خواهم گزید****عشق دل جویی به جان خواهم گزید

دولت یک روزه در سودای عشق****بر همه ملک جهان خواهم گزید

آفتابی از شبستان وفا****بی سپاس آسمان خواهم گزید

چشم من دریای گوهر هست لیک****گوهری بیرون از آن خواهم گزید

داستان شد عشق مجنون در جهان****از جهان این داستان خواهم گزید

هر کجا زنبور خانهٔ عاشقی است****جای چون شه در میان خواهم گزید

دوست با درد وفا خواهم گرفت****تیغ در خورد میان خواهم گزید

گرچه غدر دوستان از حد گذشت****هم وفای دوستان خواهم گزید

کبک مهرم کز قفس بیرون شوم****هم قفس را آشیان خواهم گزید

با خیال یار ناپیدا هنوز****خلوتا کاندر نهان خواهم

گزید

من کنم یاری طلب هرگز مدان****کز طلب کردن کران خواهم گزید

این طلب بی خویشتن خواهم نمود****این رطب بی استخوان خواهم گزید

گر نیابم یار باری بر امید****هم نشین غم نشان خواهم گزید

گر ز نومیدی شوم مجروح دل****محرمی مرهم رسان خواهم گزید

گوشه ای از خلق و کنجی از جهان****بر همه گنج روان خواهم گزید

زیر این روئین دژ زنگار خورد****هر سحر گه هفت خوان خواهم گزید

دیدم این منزل عجب خشک آخور است****از قناعت میزبان خواهم گزید

در بن دژ چون کمین گاه بلاست****از بصیرت دیدبان خواهم گزید

بر در این هفت ده قحط وفاست****راه شهرستان جان خواهم گزید

نیست در ده جز علف خانه بدان****کز علف قوت روان خواهم گزید

چون به بازار جوان مردان رسم****در صف لالان دکان خواهم گزید

بر دکان قفل گر خواهم گذشت****قفلی از بهر دهان خواهم گزید

چون مرا آفت ز گفتن می رسد****بی زبانی بر زبان خواهم گزید

گر چه گم کردم کلید نطق را****مدح بلقیس زمان خواهم گزید

ورچه آزادم ز بند هر غرض****مهر شاه بانوان خواهم گزید

عصمه الدین شاه مریم آستین****کآستانش بر جنان خواهم گزید

گوهر کان فریدون ملک****کز جوار او مکان خواهم گزید

بارگاهش کعبهٔ ملک است و من****قبله گاه از آستان خواهم گزید

آسمان ستر و ستاره رفعت است****رفعتش بر فرقدان خواهم گزید

آسیه توفیق و ساره سیرت است****سیرتش بر انس و جان خواهم گزید

رابعه زهد و زبیده همت است****کزدرش حصن امان خواهم گزید

حرمت از درگاه او خواهم گرفت****گوهر اصلی زکان خواهم گزید

یک سر موی از سگان در گهش****بر هزبر سیستان خواهم گزید

خاک پای خادمانش را به قدر****بر کلاه اردوان خواهم گزید

شاه انجم خادم لالای اوست****خدمت لالاش از آن خواهم گزید

گنج بخشا یک دو حرف از مدح تو****بر سه گنج شایگان خواهم گزید

گر به خدمت کم

رسم معذور دار***کز پی عنقا نشان خواهم گزید

سرپرستی رنج و خدمت آفت است***من فراق این و آن خواهم گزید

سال ها رای ریاضت داشتم***از پس دوری همان خواهم گزید

پیل را مانم که چون جستم ز خواب***صحبت هندوستان خواهم گزید

خفته بودم همتم بیدار کرد***این ریاضت جاودان خواهم گزید

گر به زر گویمت مدح، آنم که بت***بر خدای غیب دان خواهم گزید

کافرم دان گر مدیح چون توئی***بر امید سوزیان خواهم گزید

در دعای حضرت تو هر سحر***آفرین از قدسیان خواهم گزید

شماره ۹۴: ایام خط فتنه به فرق جهان کشید

ایام خط فتنه به فرق جهان کشید***لن تفلحوا به ناصیهٔ انس و جان کشید

دل ها به نیل رنگ رزان درکشید از آنک***غم داغ گازرانه بر اهل جهان کشید

بر بوی یک نفس که همه ناتوانی است***ای مه چه گویی این همه محنت توان کشید

هربار غم که در بنهٔ غیب سفته بود***دست قضا به بنگه آخر زمان کشید

آزاده غرق غصه و سفله ز موج غم***آزاد رست و رخت امان بر کران کشید

دریاست روزگار که هر گوش ماهیی***افکند بر کنار و صدف در میان کشید

بس دل که چرخ سای و ستاره فسای بود***چرخش کمین گشاد و ستاره کمان کشید

روز جهان کرا نکند دیدن ای فتی***خورشید چشم شب پره را میل از آن کشید

از پای پیل حادثه وار است و دست برد***هرکس که اسب عافیتی زیر ران کشید

خاقانیا نه طفلی ازین خاک توده چند***مرد آنکه خط نسخ بر این خاکدان کشید

شماره ۹۵: بیدقی مدح شاه می گوید

بیدقی مدح شاه می گوید****کوکبی وصف ماه می گوید

بلکه مزدور دار خانهٔ نحل****صفت عدل شاه می گوید

ذره در بارگاه خورشید است****سخن از بارگاه می گوید

مور در پایگاه جمشید است****قصه از پیشگاه می گوید

خاطرم وصف او نداند گفت****گر چه هر چند گاه می گوید

باز پرسید تا مناقب او****مویه گر بر چه راه می گوید

نور پیغمبرش همی خواند****یاش سایهٔ الاه می گوید

مفتی مطلقش همی خواند****داور دین پناه می گوید

امتش دین فزای می خواند****ملتش کفرگاه می گوید

آفتابش به صد هزار زبان****سایهٔ پادشاه می گوید

پشت دنیا ز مرگ او بشکست****روی دین ترک جاه می گوید

از سر دین کلاه عزت رفت****سر دریغا کلاه می گوید

چشم بیدار شرع شد در خواب****راز با خوابگاه می گوید

والله ار کس ثناش داند گفت****هر که گوید تباه می گوید

خاطرم نیز عذر می خواهد****که نه بر جایگاه می گوید

هر حدیثی گناه می شمرد****پس حدیث از گناه می گوید

اشک من چون زبان خونین هم****حیلت عذرخواه

می گوید

مرثیت های او مگر دل خاک***بر زبان گیاه می گوید

غم آن صبح صادق ملت***آسمان شام گاه می گوید

گر سوار از جگر سپه سازد***غم دل با سپاه می گوید

چشم خور اشک ران به خون شفق***راز با قعر چاه می گوید

دانش من گواه عصمت اوست***بشنو آنچ این گواه می گوید

آه کز فرقت امام جهان***جان خاقانی آه می گوید

تا شد از عالم اسعد بو عمرو***عالونم وا اسعداه می گوید

شماره ۹۶: حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید***مایه جانی است ازو وام نظر باز دهید

هر براتی که امل راست ز معلوم مراد***چون نرانند به دیوان قدر باز دهید

ز آتش دل چو رسد دود سوی روزن چشم***از سوی رخنهٔ دل جان به شرر باز دهید

چار طوفان تو از چار گهر بگشایید***گر شما جان ستمکش به گهر بازدهید

چون چراغید همه در ستد و داد حیات***کنچه در شام ستانید سحر بازدهید

آب هر عشوه که در جیب شما ریزد چرخ***آسیاوار هم از دامن تر بازدهید

دیده چون خفت که تا خواب بدش باید دید***دیده بد کرد جوابش به بتر بازدهید

دیده را خواب ز خون خاست که خون آرد خواب***هر چه خون جگر است آن به جگر بازدهید

شهر بندان بلاگر حشر از صبر کنند***خانه غوغای غمان برد، حشر بازدهید

بس غریبند در این کوچهٔ شر، کوچ کنید***به مقیمان نو این کوچهٔ شر بازدهید

چه نشانید جمازه به سر چشمهٔ از***برنشینید و عنان را به سفر بازدهید

بشنوید این نفس غصهٔ خاقانی را****شرح این حادثهٔ عمر شکر بازدهید

همه هم حالت و هم غصه و هم درد منید****پاسخ حال من آراسته تر بازدهید

آن جگر گوشهٔ من نزد شما بیمار است****دوش دانید که چون بود خبر بازدهید

همه بیمار نوازان و مسیحا نفسید****مدد روح به بیمار مگر بازدهید

در علاجش ید بیضا بنمایید

مگر****کاتش حسن بدان سبز شجر بازدهید

ره درمانش بجوئید و بکوشید در آنک****سرو و خورشید مرا سایه و فر بازدهید

هر عقاقیر که دارو کدهٔ بابل راست****حاضر آرید و بها بدرهٔ زر بازدهید

هدیه پارنج طبیبان به میانجی بنهید****خواب بیمار پرستان به سهر باز دهید

تا چک عافیت از حاکم جان بستانید****خط بیزاری آسایش و خور بازدهید

سرو بالان که ز بالین سرش آمد به ستوه****دایگان را تن نالانش به بر بازدهید

روز پنجم به تب گرم و خوی سرد فتاد****شب هفتم خبر از حال دگر بازدهید

خوی تب گل گل بر جبهت گل گون خطر است****آن صف پروین ز آن طرف قمر بازدهید

جو به جو هر چه زن دانه زن از جو بنمود****خبر آن ز شفا یا ز خطر بازدهید

قرعه انداز کز ابجد صفت فال بگفت****شرح آن فال ز آیات و سور باز دهید

دانهٔ در که امانت به شما داد ستم****آن امانت به من ایمن ز ضرر باز دهید

ماه من زرد چو شمع است و زبان کرده سیاه****مایهٔ نور بدان شمع بصر باز دهید

دور از آن مه اثری ماند تن دشمن او****گر توانید حیاتی به اثر باز دهید

نه نه بیمار به حالی است نه امید بهی است****بد بتر شد همه اسباب حذر باز دهید

سیزده روز مه چاردهم تب زده بود****تب خدنگ اجل انداخت سپر بازدهید

خط به خون باز همی داد طبیب از پی جان****جان برون شد چه جواب است خوش ار بازدهید

این طبیبان غلط بین همه محتالانند****همه را نسخهٔ بدرید و به سر بازدهید

نوش دارو و مفرح که جوی فعل نکرد****هم بدان آسی آسیمه نظر بازدهید

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی ننمود****هم به افسونگر هاروت سیر بازدهید

هیکل و نشره و

حرزی که اجل بازنداشت****هم به تعویذ ده شعبده گر بازدهید

نسخهٔ طالع و احکام بقا کاصل نداشت****هم به کذاب سطرلاب نگر بازدهید

آن زگال آب و سپندی که عرض دفع نکرد****هم بدان پیرزن مخرقه خر بازدهید

رشتهٔ پر گره و مهر تب قرایان****هم به قرادم تسبیح شمر بازدهید

در حمایل سرو و چنگ چو سودیش نکرد****چنگ شیر و سروی آهوی نر بازدهید

چشم بد کز پتر و آهن و تعویذ نگشت****بند تعویذ ببرید و پتر بازدهید

بر فروزید چراغی و بجویید مگر****به من روز فرو رفته پسر بازدهید

جان فروشید و اسیران اجل باز خرید****مگر آن یوسف جان را به پدر بازدهید

قوت روح و چراغ من مجروح رشید****کز معانیش همه شرح هنر بازدهید

دیدنی شد همه نوری به ظلم در شکنید****چاشنی همه صافی به کدر بازدهید

به سر ناخن غم روی طرب بخراشید****به سر انگشت عنا جام بطر بازدهید

از برون آبله را چاره شراب کدر است****چون درون آبله دارید کدر باز دهید

مویه گر ناگذران است رهش بگشایید****نای و نوشی که ازو هست گذر باز دهید

اشک اگر مایه گران کرد بر مویه گران****وام اشک از صدف جان به گهر باز دهید

گر نخواهید کز ایوان و حجر ریزد خون****نقش نوشاد به ایوان و حجر باز دهید

ور نباید که شبستان و طزر نالد زار****سرو بستان به شبستان و طزر باز دهید

پیش کان گوهر تابنده به تابوت کنید****آب دیده به دو یاقوت و درر باز دهید

پیش، کان تنگ شکر در لحد تنگ نهند****بوسهٔ تلخ وداعی به شکر باز دهید

پیش کان چشمهٔ خور در چه ظلمات کنند****نور هر چشم بدان چشمهٔ خور باز دهید

ز بر تخت بخوابید سهی سرو مرا****پیش نظارگیان پرده ز در باز دهید

بر دو ابروش کلاه زر

شاهانه نهید****پس به دستش قلم غالیه خور باز دهید

نز حجر گوهر رخشان به در آرید شما****چون پسندید که گوهر به حجر باز دهید

ماه من چرخ سپر بود روا کی دارید****که بدست زمی ماه سپر باز دهید

یوسفی را که ز سیاره به صد جان بخرید****بی محاباش به زندان مدر بازدهید

پند مدهید مرا گر بتوانید به من****آن چراغ دل از آن تیره مقر باز دهید

تازه نخل گهری را به من آرید و مرا****بهره ای ز آن گهری نخل ببر باز دهید

او بشر بود ولی روح ملك داشت کنون****ملکی روح به تصویر بشر باز دهید

عمر ضایع شده را سلوت جان بازآید****نسر واقع شده را قوت پر باز دهید

نه نه هر بند گشادن بتوانید ولیک****نتوانید که جان را به صور باز دهید

غرر سحر ستانید که خاقانی راست****ژاژ منحول به دزدان غرر باز دهید

تا توانید جو پخته ز طباخ مسیح****بستانید و جو خام به خر باز دهید

شماره ۹۷: چشم بر پردهٔ امل منهید

چشم بر پردهٔ امل منهید****جرم بر کردهٔ ازل منهید

علت هست و نیست چون ز قضاست****کوشش و جهد را علل منهید

چون بنابود دل قرار گرفت****بود یک هفته را محل منهید

عمر کز سی گذشت کاسته شد****مهر بر عمر ازین قبل منهید

مه بکاهد چو زو دو هفته گذشت****عمر را جز به مه مثل منهید

شهد کز حلق بگذرد زهر است****نام آن زهر پس عسل منهید

رزق جستن به حیله شیطانی است****شیطنت را لقب حیل منهید

به توکل زیید و روزی را****وجه جز لطف لم یزل منهید

نامرادی مراد خاصان است****پس قدم در ره امل منهید

حرص بی تیغ می کشد همه را****پس همه جرم بر اجل منهید

رخت دل بر در هوس مبرید****مهر شه بر زر دغل منهید

خرد سخته را هوا مکنید****رطب پخته را دقل منهید

ای امامان

و عالمان اجل***خال جهل از بر اجل منهید

علم تعطیل مشنوید از غیر***سر توحید را خلل منهید

فلسفه در سخن میامیزید***وآنگهی نام آن جدل منهید

وحل گمرهی است بر سر راه***ای سران پای در وحل منهید

زجل زندقه جهان بگرفت***گوش همت بر این زجل منهید

نقد هر فلسفی کم از فلسی است***فلس در کیسهٔ عمل منهید

دین به تیغ حق از فشل رسته است***باز بنیادش از فشل منهید

حرم کعبه کز هبل شد پاک***باز هم در حرم هبل منهید

ناقهٔ صالح از حسد مکشید***پایهٔ وقعهٔ جمل منهید

آنچه نتوان نمود در بن چاه***بر سر قلهٔ جبل منهید

مشتی اطفال نو تعلم را***لوح ادبار در بغل منهید

مرکب دین که زادهٔ عرب است***داغ یونانش بر کفل منهید

قفل اسطورهٔ ارسطو را***بر در احسن الملل منهید

نقش فرسودهٔ فلاطون را***بر طراز بهین حلل منهید

علم دین علم کفر مشمارید***هرمان همبر طلل منهید

چشم شرع از شماست ناخنه دار***بر سر ناخنه سبل منهید

فلسفی مرد دین مپندارید***حیز را جفت سام یل منهید

فرض ورزید و سنت آموزید***عذر ناکردن از کسل منهید

از شمار نحس می شوند این قوم***تهمت نحس بر زحل منهید

گل علم اعتقاد خاقانی است***خارش از جهل مستدل منهید

افضل ار زین فضول ها راند****نام افضل بجز اضل منهید

شماره ۹۸: صبح گاهی سر خوناب جگر بگشایید

صبح گاهی سر خوناب جگر بگشایید****ژالهٔ صبح دم از نرگس تر بگشایید

دانه دانه گهر اشک ببارید چنانک****گره رشتهٔ تسبیح ز سر بگشایید

خاک لب تشنهٔ خون است و ز سرچشمهٔ دل****آب آتش زده چون چاه سقر بگشایید

نونو از چشمهٔ خوناب چو گل تو بر تو****روی پرچین شده چون سفرهٔ زر بگشایید

سیل خون از جگر آرید سوی باغ دماغ****ناودان مژه را راه گذر بگشایید

از زبر سیل به زیر اید و سیلاب شما****گر چه زیر است رهش سوی زبر بگشایید

چون سیاهی عنب کآب

دهد سرخ، شما***سرخی خون ز سیاهی بصر بگشایید

تف خون کز مژه بر لب زد و لب آبله کرد***زمهریری ز لب ابله ور بگشایید

رخ نمک زار شد از اشک و ببست از تف آه***برکهٔ اشک نمک را چو جگر بگشایید

بر وفای دل من ناله برآرید چنانک***چنبر این فلک شعبده گر بگشایید

چون دو شش جمع برآیید چو یاران مسیح***بر من این ششدر ایام مگر بگشایید

دل کبود است چو نیل فلک ار بتوانید***بام خم خانهٔ نیلی به تبر بگشایید

زین دو نان فلک ار خوانچهٔ دو نان بینید***تا نبینم که دهان از پی خور بگشایید

از طرب روزه بگیرید وز خون ریز سرشک***نه به خوان ریزهٔ این خوانچهٔ زر بگشایید

به جهان پشت مبندید و به یک صدمت آه***مهرهٔ پشت جهان یک ز دگر بگشایید

گریه گر سوی مژه راه نیابد مژه را***ره سوی گریه کزو نیست گذر بگشایید

گر سوی قندز مژگان نرسد آتل اشک***راه آتل سوی قندز به خزر بگشایید

لوح عبرت که خرد راست به کف برخوانید***مشکل غصه که جان راست ز بر بگشایید

لعبت چشم به خونین بچگان حامله شد***راه آن حامله را وقت سحر بگشایید

گر به ناهید رسانید چو کرنای خروش***هشت گوش سر آن بر بط کر بگشایید

ور بگریید به درد از دم دریای سرشک***گوش ماهی را هم راه خبر بگشایید

غم رصد وار ز لب باج نفس می گیرد***لب ز بیم رصد غم به حذر بگشایید

به غم تازه شمایید مرا یار کهن***سر این بار غم عمر شکر بگشایید

خون گشاد از دل و شد در جگرم سده ببست***این ببندید به جهد آن به اثر بگشایید

آگهید از رگ جانم که چه خون می ریزد***خون ز رگ های دل وسوسه گر بگشایید

نه کمید از شجر رز که گشاید رگ آب***رگ

خون همچو رگ آب شجر بگشایید

دست خون است در این قمرهٔ خاکل که منم****آه اگر ششدرهٔ دور قمر بگشایید

سحر چرخ از دو قوارهٔ مه و خور خوابم بست****بند این ساحر هاروت سیر بگشایید

همه هم خوابه و هم درد دل تنگ منید****مرکب خواب مرا تنگ سفر بگشایید

نه نه چشمم پس ازین خواب مبیناد به خواب****ور ببیند رگ جانش به سهر بگشایید

خواب بد دیدم وز بوی خطرناکی خواب****نیک بد رنگ شدم، بند خطر بگشایید

آتشی دیدم کو باغ مرا سوخت به خواب****سر این آتش و آن باغ به بر بگشایید

گر ندانید که تعبیر کنید آتش و باغ****رمز تعبیر ز آیات و سو بگشایید

آری آتش اجل و باغ به بر فرزند است****رفت فرزند شما زیور و فر بگشایید

نازنینان منا مرد چراغ دل من****همچو شمع از مژه خوناب جگر بگشایید

خبر مرگ جگر گوشهٔ من گوش کنید****شد جگر چشمهٔ خون چشم عبر بگشایید

اشک داود بباریدپس از نوحهٔ نوح****تا ز طوفان مژه خون مدر بگشایید

باد غم جست در لهو و طرب بربندید****موج خون خاست در بهو و طرز بگشایید

سر سر باغچه و لب لب برکه بکنید****رگ مرغان ز سر سرو و خضر بگشایید

گلشن آتش بزنید و ز سر گلبن و شاخ****نارسیده گل و ناپخته ثمر بگشایید

نخل بستان و ترج سر ایوان ببرید****نخل مومین را هم برگ ز بر بگشایید

خوان غم را پر طاووس مگس ران به چه کار****بند آن مائده آرای بطر بگشایید

تیغ سیم از دهن طوطی گویا بکنید****طوق مشک از گلوی قمری نر بگشایید

بلبل نغمه گر از باغ طرب شد به سفر****گوش بر نوحهٔ زاغان به حضر بگشایید

گیسوی چنگ و رگ بازوی بر بط ببرید****گریه از چشم نی تیز نگر بگشایید

مسند از تخت

و مخده ز نمط برگیرید****حجر از بهو و ستاره ز حجر بگشایید

گر چه غم خانهٔ ما را نه حجر ماند و نه بهو****هر چه آرایش طاق است ز بر بگشایید

جیب و گیسوی و شاقان و بتان باز کنید****طوق و دستارچهٔ اسب و ستر بگشایید

پرده بر روی سپیدان سمنبر بدرید****ساخت از پشت سیاهان اغر بگشایید

کرته بر قد غزالان چو قبا بشکافید****چشمه از چشم گوزنان چو شمر بگشایید

از کله قوقه و از صدره علم برگیرید****وز حمایل زر و از جیب درر بگشایید

صورت از دفتر و حلی ز قلم محو کنید****حلی از خنجر و کوکب ز سپر بگشایید

صور ایوان از دود جگر تیره کنید****هم به شنگرف مژه روی صور بگشایید

در دار الکتب و بام دبستان بکنید****بر نظاره ز در و بام مفر بگشایید

سر انگشت قلم زن چو قلم بشکافید****بن اجزای مقالات و سمر بگشایید

عبهر نثر ز هر شاخ نکت باز کنید****جوهر نظم ز هر سلک غرر بگشایید

نسخهٔ رخ همه عجم و نقط است از خط اشک****زو معمای غم من به فکر بگشایید

مادر ار شد قلم و لوح و دواتش بشکست****خون بگریید چو بر هرسه نظر بگشایید

من رسالات و دواوین و کتب سوخته ام****دیدهٔ بینش این حال ضرر بگشایید

پای ناخوانده رسید و نفر مویه گران****وار شیداه کنان راه نفر بگشایید

دشمنان را که چنین سوخته دارندم حال****راه بدهید و به روی همه در بگشایید

دوستانی که وفاشان ز ازل داشته ام****چون درآیند ره از پیش حشر بگشایید

شماره ۹۹: ای نهان داشتگان موی ز سر بگشایید

ای نهان داشتگان موی ز سر بگشایید****وز سر موی سر آغوش به زر بگشایید

ای تذ روان من آن طوق ز غبغب ببرید****تاج لعل از سر و پیرایه ز بر بگشایید

آفتابم گرو شام و شما بسته حلی****آن

حلی همچو ستاره به سحر بگشایید

شد شکسته کمرم دست برآید ز جیب****سر زنان ندبه کنان جیب گهر بگشایید

مهره از بازو و معجر ز جبین باز کنید****یاره از ساعد و یکدانه ز بر بگشایید

موی بند بزر از موی زره ور ببرید****عقرب از سنبلهٔ ماه سپر بگشایید

پس به مویی که ببرید ز بیداد فلک****همه زنار ببندید و کمر بگشایید

گیسوان بافته چون خوشه چه دارید هنوز****بند هر خوشه که آن بافته تر بگشایید

سکهٔ روی به ناخن بخراشید چو زر****خون به رنگ شفق از چشمهٔ خور بگشایید

بامدادان همه شیون به سر بام برید****ز آتشین آب مژه موج شرر بگشایید

پس آن کعبهٔ دل جان چو حجر بگذارید****به وفا زمزم خونین ز حجر بگشایید

آنک آن مرکب چوبین که سوارش قمر است****ره دروازه بر آن تنگ مقر بگشایید

آنک آن چشمهٔ حیوان پس ظلمات مدر****تشنگان را ره ظلمات مدر بگشایید

آنک آن یوسف احمد خوی من در چه و غار****زیور فخر و فراز مصر و مضر بگشایید

آنک آن تازه بهار دل من در دل خاک****از سحاب مژه خوناب مطر بگشایید

سرو سیمین قلم زن شد و در وصف رخش****سر زرین قلم غالیه خور بگشایید

سرو چون مهر گیا زیر زمین حصن گرفت****در حصنش به سواران ثغر بگشایید

مادرش بر سر خاک است به خون غرق و ز نطق****دم فرو بست عجب دارم اگر بگشایید

این همه عجز ز اشکال قدر ممکن نیست****که شما مشکل این غم به هنر بگشایید

عقدهٔ بابلیان را بتوانید گشاد****نتوانید که اشکال قدر بگشایید

این توانید که مادر به فراق پسر است****پیش مادر سر تابوت پسر بگشایید

پدر سوخته در حسرت روی پسر است****کفن از روی پسر پیش پدر بگشایید

تا ببیند که به باغش نه سمن ماند و

نه سرو***در آن باغ به آیین و خطر بگشایید

از پی دیدن این داغ که خاقانی راست***چشم بند امل از چشم بشر بگشایید

جای عجز است و مرا نیست گمانی که شما***گره عجز به انگشت ظفر بگشایید

حرف ر

شماره ۱۰۰: چون آه عاشقان شد صبح آتش معنبر

چون آه عاشقان شد صبح آتش معنبر***سیماب آتشین زد در بادبان اخضر

آن خایه های زرین از سقف نیم خایه***سیماب شد چو برزد سیماب آتشین سر

مرغ از چه زد شناعت بر صبح راست خانه***کو در عمود سیمین دارد ترازوی زر

کوس از چه روی دارد آواز گنج باری***کز نور صبح بینم گنج روان مشهر

این گنج صرف دارد و آواز در میان نه***و آن همچو صفر خالی و آوازهٔ مزور

مه در هوای بابل چون یک قواره توزی***خیاط بهر سحرش برداشته مدور

یارب ز دست گردون چه سحرها برآمد***گر نه از آن قواره نیمی کنند کمتر

چرخ سیاه کاسه خوان ساخت شبروان را***نان سپید او مه، نان ریزهاش اختر

چون پخت نان زرین اندر تنور مشرق***افتاد قرص سیمین اندر دهان خاور

کوس شکم تهی را بود آرزوی آن نان***یا قوم اطعمونی آوازش آمد از بر

مانا که هست گردون دروازه بان در بند***اجری است آن دو نانش ز انعام شاه کشور

درگاه سیف دین را نقد است خوان رضوان***ادریس ریزه خوارش و ارواح میده آور

شماره ۱۰۱: در آبگون قفس بین طاووس آتشین پر

در آبگون قفس بین طاووس آتشین پر***کز پر گشادن او آفاق بست زیور

نیرنگ زد زمین شبه فلک به جلوه***پرگار زد هوا را قوس قزح به شه پر

عکسی ز پای و پرش زد بر زمین ز گردون****ز آن شد بهار رنگین، زین شد سحاب اغبر

ز آن حرف صولجان وش زیرش دو گوی ساکن****آمد چو صفر مفلس وز صفر شد توانگر

یعنی که قرص خورشید از حوت در حمل شد****کرد اعتدال بر وی بیت الشرف مقرر

یک چند چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون****چون موسی از شبانی گشتش بره مسخر

عریان ز حوض ماهی سوی بره روان شد****همچون بره برآمد پوشیده صوف اصفر

ویحک نه هر شبانگه در

آب گرم مغرب****غسلش دهند و پوشند از حلهٔ مزعفر

گویی جنابتش بود از لعبتان دیده****کورا به حوض ماهی دادند غسل دیگر

تا رست قرصهٔ خور از ضعف علت دی****بیماری دق آمد شب را که گشت لاغر

مانا که اندرین مه عیدی است آسمان را****کاهیخت تیغ و آمد بر گاو قرصهٔ خور

شاخ از جواهر اینک آذین عید بسته****چون کام روزه داران گشته صبا معطر

جیب گهر شکوفه، گوی انگله است غنچه****کز باد نوبهاری آکنده شد به عنبر

قوس قزح برآمد چون نیم زه ملمع****کز صنعت صبا شد گوی انگله است غنچه

آن غنچه های نستر بادامه های قز شد****زر قراضه در وی چون تخم پیله مضمر

غمناک بود بلبل، گل می خورد که در گل****مشک است و زر و مرجان وین هر سه هست غم بر

مانا که باد نیسان داند طبیبی ایرا****سازد مفرح از زر مرجان و مشک اذفر

شب گشت پست قامت چون رایت مخالف****روز است آخته قد چون چتر شاه صفدر

شماره ۱۰۲: ای کعبهٔ جهان گرد، وی زمزم رسن در

ای کعبهٔ جهان گرد، وی زمزم رسن در****زرین رسن نمائی چون زمزم آیی از بر

همچون دهان زمزم دندانه باد چشمم****گر نیستی به چشمم با سنگ کعبه همبر

ای نورزای چشمه دیدی که چند دیدم****در چاه شر شروان ظلمات ظلم بیمر

ذره چه سایه دارد آن سایه ام به عینه****زرین رسن فرو کن وز چه مرا برآور

من نخلم و تو مریم، من عازرم تو عیسی****نخل از تو گشت تازه جان از تو یافت عازر

سرگشته کرد چرخم چون بادریسه****فریاد ازین فسونگر زن فعل سبز چادر

آن پسته دیده باشی همچون کشف به صورت****آن استخوانش بیرون و آن سبزی اندرون در

گر چون کشف کشم سر در استخوان سینه****سایه نیفتد از من بر چشم هیچ جانور

ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان***از

کوزهٔ یتیمان هستم شکسته سرتر

هم دیده ای که از جان درگاه سیف دین را****چون کاسهٔ غریبان حلقه به گوشم ایدر

ای آب خضر و آتش، موسی و باد عیسی****داری ز خاک دربند اجلال و عزت و فر

پارم به مکه دیدی آسوده دل چو کعبه****رطب اللسان چو زمزم بر کعبه آفرین گر

شعرم به زر نوشتند آنجا خواص مکه****بر بی نظیری من کردند حاج، محضر

امسال بین که رفتم زی مکهٔ مکارم****دیدم حریم حرمت کعبه در او مجاور

شهری که شیب و بالا دریا و کوه دارد****کوهش اساس نعمت بحرش غریق گوهر

با الله که خاک دربند اینک به کعبه ماند****ها بوقبیس بالا، زمزم به دامن اندر

بحر ارنه غوطه خوردی در بحر کف خسرو****کی عذب و صاف بودی چون زمزم مطهر

تا تاجدار گشتم از دوستی دو کعبه****چرخ یگانه دشمن، نعلم کند دو پیکر

این کعبتین بی نقش آورد سر به کعبم****تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدح گستر

ای افتاب تا کی در بیست و هشت منزل****دارد ده و دو برجت گردان به آسمان بر

در بند و سور او بین چل برج آسمانی****خیز از در مهاجر تا برج فید بنگر

در برجهاش بوده میقات پور عمران****میلاد پور مریم، میعاد پور هاجر

کرده به اعتقادی در برجهاش منزل****افلاک چون ستاره سیمرغ چون کبوتر

مانا که برج کسری هست آسمان دنیا****کز نور ینزل الله دارد کمال بیمر

تا ز اربعین بروجش زینت نیافت آدم****در اربعین صباحش طینت مخمر

دندانه های برجش یک یک صفا و مروه****سر کوچه های شهرش صف صف منی و مشعر

دراجهٔ حصارش ذات البروج اعظم****دیباچهٔ دیارش سعد السعود ازهر

انصاف ده که در بند ایمان سراست دین را****سقف و سرای ایمان دیوار و دشت کافر

از کشتگان زنده ز آن سو هزار مشهد****وز

ساکنان مرده زین سو هزار مشعر

آن قبهٔ مکارم وین قبلهٔ معالی****آن فرضهٔ معلی، وین روضهٔ منور

در قبه مهد مهدی، در قبله عهد عیسی****در فرضه روض جنت، در روضه حوض کوثر

ذات المعاد خرم، خیر البلاد عالم****بیت الحرام ثانی، دار السلام اصغر

دخلش خراج خزران، خیلش غزات ایران****جمعش سواد اعظم، رسمش جهاد اکبر

گویند پر ز عقرب طاس زر است حاشا****کز حرمتش فلک را عقرب فکند نشتر

عاق ربست کورا خوانده است جای عقرب****کز فر اوست مه را برقع ز فرش عبقر

عقرب ندانم اما دارد مثال ارقم****در دیده چون گوزنان تریاق روح پرور

شهری به شکل ارقم با صد هزار مهره****از رنگ خشت پخته سنگ رخام و مرمر

تا نام آن زمین شد هم سد هم آب حیوان****القاب سیف دین شد هم خضر و هم سکندر

شماره ۱۰۳: صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر

صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنگر****حصن حرم ندیدی بر قصر شاه بگذر

پرچین باغ پروین بل پر نسر طائر****بامش فضای گردون، دیوار خط محور

کاریز برده کوثر در حوض های ماهی****پیوند کرده طوبی با شاخ های عرعر

شاخش جلال و رفعت، برداده طوبی آسا****طوبی به غصن طوبی گر زین صفت دهد بر

هم آشیان عنقا در دامن ریاحین****هم خواب گاه خورشید از سایهٔ صنوبر

عیسی خلال کرده از خارهای گلبن****ادریس سبحه کرده از غنچه های نستر

همچون درخت وقواق او را طیور گویا****بر فتح شاه خوانده الحمد الله از بر

قصرش چو فکرت من در راه مدح سلطان****گردون در او مرکب گیتی در او مصور

جفت مقوس او چون جفت طاق ابرو****طاق مقرنس او چون خم طوق پیکر

آن جفت را کزو او شد قوس قزح ملون****و آن طاق را کز او شد صحن فلک مدور

ادریس و جم مهندس، موسی و خضر بنا****روح ملک مزوق نوح لمک

دروگر

انجم نگار سقفش در روی هر نگاری****همچون خلیل هذا ربی بخوانده آزر

خامه زده عطارد وز باجورد گردون****بنوشته نام سلطان بالای جفت و معبر

پیش سریر سلطان استاده تاجداران****چون ناشکفته لاله افکنده سر سراسر

ناهید زخمه مطرب و می آفتاب تابش****چنگ ارتفاع می را ربعی به شکل مسطر

آن بار بد که امسال از چرخ نیک بادش****شعرم به مدح سلطان برداشته به مزهر

فرماندۀ سلاطین سلطان محمد آمد****جبریل جان محمد عیسی خصال حیدر

مهدی صفت شهنشه امت پناه داور****جان بخش چون ملک شو کشور ستان چو سنجر

شاه فلک جنیبت خورشید عرش هیبت****بهرام گور زهره، برجیس برق خنجر

ابر درخش بیرق، بحر نهنگ پیکان****قطب سماک نیزه، بدر ستاره لشکر

جمشید سام حشمت، سام سپهر سطوت****دارای زال صولت، زال زمانه داور

سردار خضر دانش، خضر بهشت خضرت****سالار روح بینش، روح فرشته مخبر

یک کنجدش نگنجد در سینه گنج توران****یک سنجدش نسنجد در دیده ملک بربر

یک اسبه در دو ساعت گیرد سه بعد عالم****چون از سپهر چارم اعلام مهر انور

تیرش به دیده دوزی خیاط چشم دشمن****تیغش به کفر شوئی قصار جان قیصر

جز تیغ کفر شویش گازر که دیده آتش****جز تیر دیده دوزش درزی که دیده صرصر

بر پرچم علامت بر تارک غلامان****از مشتریش طاس است، از آفتاب مغفر

هر مه ز یک شبه مه چرخ است طوق دارش****سگ طوق سازد از دم در خدمت غضنفر

ای خاک درگهت را آب حیات تشنه****در آب منت تو هم بحر غرقه، هم بر

تیغ تو صیقل دین، لابل خطیب دولت****در طلیسان تو داری طول اللسان اسمر

ز اقلام های قابض اقلیم هات قبضه****اقلیم های گیتی حکم تو را مسخر

خفچاق و روس رسمی، ابخاز و روم ذمی****ذمی هزار فرقه رسمی هزار لشکر

مجذوم چون ترنج است، ابرص چو سیب دشمن****کش جوهر حسامت

معلول کرده جوهر

الحق ترنج و سیبی بی چاشنی و لذت****چون سیب نخل بندان یا چون ترنج منبر

نی طرفه گر عدو شد مجذوم طرفه تر آن****کافعی شده است رمحت ز افعیش می رسد ضر

افعی خورنده مجذوم ارچه بسی شنیدی****مجذوم خواره افعی جز رمح خویش مشمر

زیر سه حرف جاهش گنج است و حرف آخر****صفری است در میانش هفت آسمانش محضر

یک دو شد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه****شش روز و هفت اختر نه قصر و هشت منظر

شاها طبیب عدلی و بیمار ظلم گیتی****تسکین علتش را تریاق عدل در خور

خود عدل خسروان را جز عدل چیست حاصل؟****زین جیفه گاه جافی زین مغ سرای مغبر

از عدل دید خواهی هم راستی و هم خم****در ساق عرش ایزد در طاق پول محشر

گل چو ز عدل زاید میرد حنوط بر تن****تابوت دست عاشق گور آستین دلبر

آتش که ظلم دارد میمیرد و کفن نه****دود سیه حنوطش خاک کبود بستر

بر یک نمط نماند کار بساط ملکت****مهره به دست ماند چون خانه گشت ششدر

سنجر بمرد ویحک سنجار ماند اینک****چون بنگری به صورت سنجار به ز سنجر

آخر نه بر سکندر شد تخته پوش عالم****بی بار ماند تختش در تخت بار ششتر

شاها عصر جز تو هستند ظلم پیشه****اینجا سپید دستند، آنجا سیاه دفتر

نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد****پس آبله ش برآید و صورت شود مجدر

آن کس که طعمه سازد سی سال خون مردم****نه آخرش به طاعون صورت شد مبتر؟

نه ماهه خون حیضی گر آبله برآرد****سه ساله خون خلقی آخر چه آورد بر؟

شاهان عرب نژادی هستی به خلق و خلقت****شاه بشر چو احمد شیر عرب چو حیدر

مهمان عزیز دارند اهل عرب به سنت****زانم عزیز کردی، دادی کمال اوفر

رومی فرستی اطلس،مصری

دهی عمامه****ختلی براق ابرش، ترکی وشاق احور

اطلس به رنگ آتش، واصل عمامه از نی****ابرش چو باد نیسان تندی بسان تندر

اعجاز خلعت تو این بس بود که شخصم****در باد و آتش و نی، هستش امان میسر

بود آن نعیم دنیا فانی شعار فخرم****هست این عروس خاطر باقی طراز مفخر

شاها به دولت تو صافی است خاطر من****چون خاطر ارسطو در خدمت سکندر

دانم که سایهٔ حق، داند که می ندارد****در آفتاب گردش گیتی چو من سخنور

خاقانیم نه والله، خاقان نظم و نثرم****گویندگان عالم، پیش عیال و مضطر

زین نکته های بکرند آبستنان حسرت****مشتی عقیم خاطر، جوقی سقیم ابتر

زین خامهٔ دوشاخی اندر سه تا انامل****من فارد جهانم ایشان زیاد منگر

در غیبت من آید پیدا حسودم آری****چون زادت مخنث در مردن پیمبر

جان سخنوران مرشد نشید من به****بهر چنین نشیدی منشد نشید بهتر

پیش مقام محمود اعنی بساط عالی****گوهر فروش من به محمود محمدت خر

ای در زمین ملت معمار کشور دین****بادی چو بیت معمور اندر فلک معمر

عشرین سال عمرت خمسین الف حاصل****ستین دقیقه جاهت بر نه فلک مقدر

شماره ۱۰۴: ای عندلیب جان ها طاووس بسته زیور

ای عندلیب جان ها طاووس بسته زیور****بگشای غنچهٔ لب بسرای غنهٔ تر

ای غنچهٔ دهانت از چشم سوزنی کم****سوزن شکاف غمزه ت سوسن نمای عبهر

ای سوخته رخ تو در زار گریه آتش****بیمار دو لب تو در زهر خنده شکر

نوشین مفرح آن لب جو سنگ خال مشکین****مشکین جو تو دیدم با جو شدم برابر

تو می خوری به مجلس بر خاک جرعه ریزی****من خاک خاک باشم کز جرعه یابم افسر

پیشت چو جرعه بوسم خاک و چو جرعه بینم****برچینمش به مژگان سازم سرشک احمر

گر باده می نگیرم بر من مگیر جانا****من خون خورم نه باده، من غم کشم نه ساغر

ز آن آب آذر آسا ز آن

سان همی هراسم****کز آب، سگ گزیده، شیر سیه ز آذر

خاقانی آمد از جان چون حلقه بر در تو****بی پا و سر چو حلقه حلقه به گوش چون در

تو شاه نیکوانی تاج تو زلف مشکین****مانا که چتر سلطان سایه ت فکنده بر سر

هست اعشی عرب را از من سرشک خجلت****چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر

از چار و هفت گیتی سلطان خلاصه آمد****مختار چار ملت سردار هفت کشور

افسر خدای خسرو کشور گشای رستم****ملکت طراز عادل ملت فروز داور

شماره ۱۰۵: در جهان کس نیست اندوه جهان کس مخور

در جهان کس نیست اندوه جهان کس مخور****کوس عزلت زن دوال رایگان کس مخور

دامن اندر چین، بساط احتشام کس مبین****گردن اندر کش، قفای امتحان کس مخور

آنکه کس دیدی کنون مقلوب کس شد هان و هان****شیرمردا هیچ سوگندی به جان کس مخور

چون فلک با تو نسازد با دگر کس گو مساز****گر خوری غبنی از آن خود خور، آن کس مخور

چون سگ و زاغ استخوان خوردی و اکنون همچو کرم****از تن خود گوشت میخور استخوان کس مخور

در هنر فرزند بازی نه کبوتر بچه ای****صید دست خویش خور طعمهٔ دهان کس مخور

تو نه آنی کز کفت روحانیان شکر خورند****قدر خود بشناس و قوت از خوان و خان کس مخور

آب باران خور صدف کردار گاه تشنگی****ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس مخور

تا کی از پرز کسان روزی خوری همچون چراغ****شمع وار از خود غذا میخور، ز خوان کس مخور

گر کسی را زعفران شادی فزاید، گو فزای****چون تو با غم خو گرفتی زعفران کس مخور

چون تو اندر خانهٔ خود می هم آن خود خوری****یاد جان خویش خور یاد روان کس مخور

های خاقانی جهان را آزمودی کس نماند****خون دل میخور که نوشت باد، نان کس مخور

تو را

کعبهٔ دل درون تار و مار****برون دیر صورت کنی زرنگار

مبر قفل زرین کعبه بدانک****در دیر را حلقه آید به کار

زهی کعبه ویران کن دیر ساز****تو ز اصحاب فیلی نه ز اصحاب غار

گر اینجا به سنگی نیابی فرود****هم از تو به سنگی برآید دمار

گر اول به پیلی کنی قصد سنگ****هم آخر به مرغی شوی سنگسار

رهت سنگلاخ است خاقانیا****خرت سم فکنده است، با رنج بار

شماره ۱۰۶: ای پردهٔ معظم بانوی روزگار

ای پردهٔ معظم بانوی روزگار****ای پیش آفتاب کرم ابر سایه دار

صحن ارم تو را و در او روح را نشست****حصن حرم تو را و درو کعبه را قرار

هر سال اگر خواص خلیفه برند خاص****از بهر کعبه پردهٔ رنگین زرنگار

همچون فلک معلقی استاده بر دو قطب****قطب تو میخ و میخ زمین جرم کوهسار

گویی بر غم جان فلک دست کاف و نون****گردونی از دوقطب در آویخت استوار

گر آسمان حجاب بهشت است پیش خلق****تو اسمانی و حرم شه بهشت وار

در صفهٔ تو دختر قیصر بساط بوس****در پیش گاه تو زن فغفور پیش کار

داری سپهر هفتم و جبریل معتکف****داری بهشت هشتم و ادریس میربار

می خواهد آسمان که رسد بر زمین سرش****تا بر چند به دیده ز دامان تو غبار

گویی تو را به رشتهٔ زرین افتاب****نساج کارگاه فلک بافت پود و تار

گر نیست پود و تار تو از پر جبرئیل****سایه ت چرا گرفت سماوات در کنار

هر گه که باد بر تو وزد گویم ای عجب****قلزم به جنبش آمدو جوید همی گذار

میدان سر فرازی و رضوان به خط نور****جنات عدن کرده بر اطراف تو نگار

میدان چار سوی تو روحانی آیتی است****گویا ز جانور شده هم اسب و هم سوار

بر تو نمی رسم به پر وهم جبرئیل****هم عاجز است و هست پرس هفت صد

هزار

در سایهٔ تو بانوی مشرق گرفته جای****دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار

بانوی توست رابعهٔ دختران نعش****وز رابعه به زهد فزونتر هزار بار

ای چاوش سپید تو هم خادم سیاه****خورشید روم پرور و ماه حبش نگار

ای کرده پاسبانی تو عیسی آرزو****وی کرده پرده داری تو مریم اختیار

تو نیستان شیر سیاهی در این حرم****تو آشیان باز سپیدی در این دیار

شیر سیاه معرکه خاقان کامران****باز سفید مملکه بانوی کام کار

بانوکند شکار ملوک ار چه مرد نیست****آری که باز ماده به آید گه شکار

شاهان چه زن چه مرد در ایام مملکت****شیران چه نر چه ماده به هنگام کار زار

رد خاک خفته اند کیان، گر نه مرد و زن****کردندی از پرستش تو ملک را شعار

کردی به درگه تو سیاوش چاوشی****بودی به حضرت تو فرنگیس پرده دار

گر در زمین شام سلیمان دیو بند****بلقیس را ز شهر سبا کرد خواستار

هم شاه ما ز قدر سلیمان عالم است****هم بانوان ز مرتبه بلقیس روزگار

شهر سباست خطهٔ دربند ز احتشام****بیت المقدس است شماخی ز اقتدار

قیدافه خوانده ام که زنی بود پادشاه****اسکندر آمدش به رسولی سخن گزار

اسکندر است دولت و قیدافه بانوان****نی نی کز این قیاس شود طبع، شرمسار

کاکنون به بندگی و پرستاری درش****قیدافه خرمی کند، اسکند افتخار

ز اقبال صفوه الدین بانوی شرق و غرب****در شرق و غرب گشت شب و روز سازگار

عادت بود که هدیهٔ نوروزی آورند****آزادگان به خدمت بانو ز هر دیار

نوروز چون من است تهی دست و همچو من****جان تهی کند به در بانوان نثار

طبع مراست جان تهی تحفهٔ سخن****نوروز راست جان تهی باد نوبهار

اکنون که باد و باغ زنا شوهری کنند****از نطفه های باد شود باغ بار دار

از دست کشت صلب ملک در زمین ملک****آرد

درخت تازه بهار حیات بار

نه ماهه ره بریده مه نو به ره در است***کاید چو ماه چارده مصباح هفت و چار

خواهی نهیش نام منوچهر نام جوی***خواهی کنیش نام فریبرز نام دار

ای از عروس نه فلک اندر کمال بیش***وز نه زن رسول به ده نوع یادگار

خاقانی است بر در تو زینهاریی***ای بانوان مملکت شرق زینهار

در زینهار بخت نگهدار توست حق***زنهار زینهاری خود را نگاهدار

تا مهر و مه شوند همی یار یک دگر***وانگه جدا شوند به تقدیر کردگار

بر چرخ ملک بانو و شاهند مهر و ماه***این مهر و ماه را ملک العرش باد یار

از کردگار عمر تو باد از شمار بیش***واعدای ملک و جاه تو تا حشر باد خوار

شماره ۱۰۷: صبح ز مشرق چو کرد بیرق روز آشکار

صبح ز مشرق چو کرد بیرق روز آشکار***خنده زد اندر هوا بیرق او برق وار

بود چو گوگرد سرخ کز بر چرخ کبود***داد مس خاک را گونهٔ زر عیار

خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود***زآینهٔ چرخ رفت زنگ شه زنگ بار

در سپر ماه راند تیغ زراندوده مهر***بر کتف کوه دوخت دست سپیده غبار

شد قلم از دست این، رمح به دست سماک***شد ارم از دست آن، باغ و لب جویبار

ظل صنوبر مثال گشت به مغرب نگون***مهر ز مشرق نمود مهرهٔ زر آشکار

داد غراب زمین روی به سوی غروب***تا نکند ناگهان باز سپهرش شکار

سوخت شب مشک رنگ ز آتش خورشید و برد***نکهت باد سحر قیمت عود قمار

برقع زرین صبح چرخ برانداخت و کرد***پیش عروس سپهر زر کواکب نثار

تیغ زر آسمان خاک سیه پوش را***کرد منور چو رای، رای زن شهریار

آصف حاتم سخا، احنف سحبان بیان****یحیی خالد عطا، جعفر هارون شعار

شماره ۱۰۸: بهر صبوح از درم مست در آمد نگار

بهر صبوح از درم مست در آمد نگار****غالیه برده پگاه بر گل سوری بکار

بسته من اسب ندم پس بگه صبح دم****کرد زبان عذرخواه آن بت سیمین عذار

بلبله برداشت زود کرد پس آنگه سلام****گفت بود سه شراب داروی درد خمار

جام ز عشق لبش خنده زنان شد چو گل****وز لب خندان او بلبله بگریست زار

چون سه قدح کرد نوش درج گهر برگشاد****قند فشان شد ز لب آن صنم قندهار

بلبل نطقش به ناز غنچه لب کرد باز****گشت ز مل عارضش همچون گل کام کار

گفت مخور غم بیا باده خور از بهر آنک****غم نخورد هر که را هست چو من غم گسار

زین می خوش همچو من نوش کن ای خوش سخن****از سر رنج و حزن خیز و برآور دمار

خاصه که مهر سپهر گوشه خوشه گذاشت****و

آتش گردون گرفت پله لیل و نهار

کعب پیاله بگیر قد قنینه بپیچ****گوش چغانه بمال، سینهٔ بربط بخار

بعد سه رطل گران مدح وزیر جهان****گفت که خاقانیا یاد چه داری بیار

خواجه و دستور شاه داور ملک و سپاه****دین عرب را پناه ملک عجم را فخار

شماره ۱۰۹: کرد خزان تاختن بر صف خیل بهار

کرد خزان تاختن بر صف خیل بهار****باد وزان بر رزان گشت به دل کینه دار

سنبلهٔ چرخ را خرمن شادی بسوخت****کاتش خورشید کرد خانهٔ باد اختیار

چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید****راست برابر بداشت کفهٔ لیل و نهار

حلقهٔ سیمین زره چون ز شمر شد پدید****غیبهٔ زرین فشاند بر سر او شاخسار

دست خزان در نشاند چاه زنخدان سیب****لعب چمن بر گشاد گوی گریبان نار

تا که سرانگشت تاک کرد خزان فندقی****کرد چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار

حلقهٔ درج ترنج گشت پر از سیم خام****شد شکمش چون صدف پر گهر شاهوار

گرنه خرف شد خریف از چه تلف می کند****بر شمر از دست باد سیم و زر بیشمار

خون رزان ریختن وز پی کین خواستن****تاختن آورد ابر از سر دریا کنار

بر بدن نار ماند از سر تیغش نشان****بر رخ آبی نشست از تک اسبش غبار

غژم عقیق یمن کرد برون از دهن****گشت زرافشان چمن چون کف صدر کبار

خواجهٔ چارم بلاد، خسرو هفتم زمین****آنکه ز هشتم فلک همت او داشت عار

ملک جهان را نظام، دین هدی را قوام****خواجهٔ صدر کرام، زبدهٔ پنج و چهار

سخرهٔ او افتاب سغبهٔ او مشتری****بندهٔ او آسمان، چاکر او روزگار

نوک سر کلک او قبلهٔ در عدن****خاک سم اسب او کعبهٔ مشک تتار

گشت بساط ثناش مرکز عودی لباس****گشت ضمان بقاش گنبد گوهر نگار

بر سر گنج سخاش خامهٔ او اژدهاست****در دهن خاتمش مهرهٔ او آشکار

مهره ندیدی که هست مهر عروس ظفر****مهر

فلک را مدام نور از او مستعار

ای به گه انتقام همچو حسودت مدام****خواسته از خشم تو چرخ فلک زینهار

جاه فزای از سپهر نیست وجودت که نیست****آینهٔ آسمان نور فزای از بخار

همچو مه از آفتاب هست به تو نورمند****شاه زمانه که اوست سایهٔ روزگار

نیست ز انصاف تو در همه عالم کنون****جز تن گل پر ز خون، جز دل لاله فکار

هیچ یگانه نزاد چرخ فلک همچو تو****تا که همی ملک راند سال فلک شش هزار

گر چه حسن بد ز طوس صاحب آفاق شد****ملک بدو چون به تو کرد همی افتخار

از هنر و بذل مال، وز کرم و حسن رای****زیبد اگر چون حسن صد بودت پیش کار

مصری کلکت چو سحر عرضه کند گاه جود****مصر و عزیزش بود بر دل و بر چشم خوار

هست تو را ملک و دین تخت و نگین و قلم****هست تو را یمن و یسر جفت یمین یسار

عدل تو تا ز اهتمام حامی آفاق شد****با گل و مل کس دگر خار ندید و خمار

هیبت و رای تو را هست رهی و رهین****خسرو چارم سریر، شحنهٔ پنجم حصار

از اثر عدل تو بر سر و بر پای دید****ابرش کینه شگال، ادهم فتنه فسار

هست حسود تو را از اثر عدل تو****رشک حسد در جگر اشک عنا در کنار

کرده چنان استوار با دل و جان عهد غم****کز کسی ار بشنوی نادیت این استوار

خصم تو گر نیست دون، هست چنان ای عجب****از سبب کین او تیر تو جوشن گذار

آتش هیبت چنان شعله زنان در دلش****کاتش هرگز ندید کس که جهد از چنار

ابر کفا، از کرم نیست چو تو یک جواد****بحر دلا، بر سخن نیست چو من یک سوار

چون شود از

نعت تو این لب من در فشان***چون شود از مدح تو خاطر من زر نثار

نور ضمیر مرا بنده شود افتاب***تیغ زبان مرا سجده برد ذوالفقار

بندهٔ خاصه توام، شاعر خاص ملک***نعت تو و مدح او خوانده گه بزم و بار

دادن تشریف تو از پی تعریف شاه***بر سر ابنای عصر کرد مرا نام دار

مادح اگر مثل من هست به عالم دگر***مثل تو ممدوح نیست شعر خر و حق گزار

بلبل اگر در چمن مدح تو گوید شود***از تو چو طاووس نر چتر کش و تاجدار

تا که ز دور سپهر هست مدار و مدر***تا که به گرد مدر هست فلک را مدار

باد چو صبح نخست خصم تو اندک بقا***باد چو مهر سپهر امر تو گیتی گذار

تا فلک آکنده باد از دل و جان عدوت***مزبلهٔ آب و خاک دائرهٔ باد و نار

از دل و دست تو باد کار فلک را نظام***وز کف و کلک تو باد ملک جهان را قرار

شماره ۱۱۰: هین که به میدان حسن رخش درافکند یار

هین که به میدان حسن رخش درافکند یار***بیش بهاتر ز جان نعل بهایی بیار

زیر رکابش نگر حلقه به گوش آسمان***پیش عنانش ببین عاشیه کش روزگار

از بس خون ها که ریخت غمزهٔ سرتیز او***عشق به انگشت پای می کند آن را شمار

نقش سر زلف او رست مرا در بصر***زآن که بهم درخوردعنبر و دریا کنار

قندز شب پوش او هست شب فتنه زای***صبح قیامت شده است از شب او آشکار

نیست مرا آهنی بابت الماس او***دیدهٔ خاقانی است لاجرم الماس بار

عالم جانها بر او هست مقرر چنانک***دولت خوارزمشاه داد جهان را قرار

شاه فریدون لوا خضر سکندر بنا***خسرو امت پناه، اتسز مهدی شعار

شماره ۱۱۱: دست صبا برفروخت مشعلهٔ نوبهار

دست صبا برفروخت مشعلهٔ نوبهار****مشعله داری گرفت کوکبهٔ شاخ سار

ز آتش خورشید شد نافهٔ شب نیم سوخت****قوت از آن یافت روز خوش دم از آن شد بهار

خامهٔ ما نیست طلع، چهره گشای بهار****نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخ سار

گشت ز پهلوی باد خاک سیه سبز پوش****گشت ز پستان ابر دهر خرف شیر خوار

پروز سبزه دمید بر نمط آب گیر****زلف بنفشه خمید بر غبب جویبار

نرگس بر سر گرفت طشت زر از بهر خون****تارک گلبن گشاد نیشتر از نوک خار

شاه ریاحین به باغ خیمهٔ زربفت زد****غنچه که آن دید ساخت گنبدهٔ مشک بار

آب ز سبزه گرفت جوشن زنگار گون****سوسن کان دید ساخت نیزهٔ جوشن گذار

سرو ز بالای سر پنجهٔ شیران نمود****لاله که آن دید ساخت گرد خود آتش حصار

یاسمن تازه داشت مجمرهٔ عود سوز****شاخ که آن دید ساخت برگ تمام از نثار

خیری بیمار بود خشک لب از تشنگی****ژاله که آن دید ساخت شربت کوثر گوار

ز آتش روز ارغوان در خوی خونین نشست****باد که آن دید ساخت مروحه دست چنار

بر چمن

آثار سیل بود چو دردی منی****فاخته کان دید ساخت ساغری از کوکنار

فیض کف شهریار خلعت گل تازه کرد****بلبل کان دید گشت مدحگر شهریار

شاه علاء الدول، داور اعظم که هست****هم ازلش پیشرو هم ابدش پیش کار

خست به زخم حسام گردهٔ گردون تمام****بست به بند کمند گردن دهر استوار

ای به گه امتحان ز آتش شمشیر تو****گنبد حراقه رنگ سوخته حراقه وار

نام خدنگ تو هست صرصر جودی شکاف****کنیت تیغ تو هست قلزم آتش بخار

از پی تهذیب ملک قبض کنی جان خصم****کز پی تریاک نوش نفع کند قرص مار

تیغ تو با آب و نار ساخت بسی لاجرم****هم شجر اخضر است هم ید بیضا و نار

مرد کشد رنج آز از جهت آرزو****طفل برد درد گوش از قبل گوشوار

از فزع آنکه هست هیبت تو نسل بر****خصم تو را آب پشت خون شود اندر زهار

بیخ جهان عزم توست بیخ فلک نفس کل****میخ زمان عدل توست، میخ زمین کوهسار

هست سه عادت تو را: بخشش و مردی و دین****دست سه عادات توست تخم سعادات کار

در کف بحر کفت غرقه شود هفت بحر****آنک جیحون گواست شرح دهد با بحار

فرق تو را در خورد افسر سلطانیت****گر چه بدین مرتبت غیر تو شد کام کار

مملکه شه باز راست گر چه خروش از نسب****هست به سر تاجور، هست به دم طوق دار

با تو نیارد جهان خصم تو را در میان****گر همه عنقا به مهر پروردش در کنار

گر چه ز نارنج پوست طفل ترازو کند****لیک نسنجد بدان زیرک زر عیار

صورت مردان طلب کز در میدان بود****نقش بر ایوان چه سود رستم و اسفندیار

عالم خلقت ز غیب هژده هزار آمده است****عالم اعظم توئی از پس هژده هزار

گر چه ز بعد همه

آمده ای در جهان***از همه ای برگزین، بر همه کن افتخار

ز آن سه نتیجه که زاد بود غرض آدمی***لیک پس هر سه یافت آدمی این کار و بار

احمد مرسل که هست پیش رو انبیاء***بود پس انبیا دولت او را مدار

صبح پس شب رسد بر کمر آسمان***گل پس سبزه دمد بر دهن مرغزار

چون کنی از نطع خاک رقعهٔ شطرنج رزم***از پس گرد نبرد چرخ شود خاکسار

شیر علم را حیات تحفه دهی تا شود***پنجهٔ شیران شکن، حلق پلنگان فشار

در تب ربع اوفتد سبع شداد از نهیب***تخت محاسب شود قبهٔ چرخ از غبار

از خوی مردان شهاب روی بشوید به خون***وز سم اسبان نبات جعد نهد بر عذار

مرگ شود بوالعجب، تیغ شود گندنا***کوس شود عندلیب، خاک شود لاله زار

کرکس و شیر فلک طعمه خوران در مصاف***ماهی و گاو زمین لرزه کنان زیر بار

چرخ چو لاله به دل در خفقان رفته صعب***دهر چو نرگس به چشم در یرقان مانده زار

چون تو برآری حسام پیش تو آرد سجود***گنبد صوفی لباس بر قدم اعتذار

امر دهد کردگار کای ملکوت احتیاط***پند دهد روزگار کای ثقلین اعتبار

فاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام***لاش کند رمح تو مائدهٔ کار زار

باز شکافی به تیر سینهٔ اعدا چو سیب***بازنمائی به تیغ دانهٔ دلها چو نار

تا مژه برهم زنی چون مژه باهم کنی***رایت دین بر یمین، آیت حق بر یسار

ای ملک راستین بر سر تو سایبان***وی فلک المستقیم از در تو مستعار

در کنف صدر توست رخت فضایل مقیم***با شرف قدر توست بخت افاضل به کار

در روش مدح تو خاطر خاقانی است***موی معانی شکاف روی معالی نگار

مشرق و مغرب مراست زیر درخت سخن***رسته ز شروان نهال، رفته به عالم ثمار

هست طریق غریب نظم

من از رسم و سان****هست شعار بدیع شعر من از پود و تار

ساعت روز و شب است سال حیاتم بلی****جملهٔ ساعات هست بیست و چهار از شمار

عز و جلال آن توست وانکه تو را نیست چیست****تا به دعاها شوم از در حق خواستار

روز بقای تو باد در افق بامداد****رسته ز عین الکمال، دور ز نصف النهار

بزم تو فردوس وار وز در دولت در او****راه طلب رفته هشت، جوی طرب رفته چار

شماره ۱۱۲: الصبوح الصبوح کامد کار

الصبوح الصبوح کامد کار****النثار النثار کامد یار

کاری از روشنی چو آب خزان****یاری از خرمی چو باد بهار

چرخ بر کار و یار ما به صبوح****می کند لعبتان دیده نثار

جام فرعونی اندرآر که صبح****دست موسی برآرد از کهسار

در سفال خم آتشی است که هست****عقل حراق او و روح شرار

در کف از جام خنگ بت بنگر****بر رخ از باده سرخ بت بنگار

خاصه کایام بست پردهٔ کام****خاصه دوران گشاد رشتهٔ کار

مرغ دل یافت دانهٔ سلوت****برق می سوخت کشتهٔ تیمار

بار مشک است و زعفران در جام****پس خط جام چون خط طیار

کو تذوران بزم و کوثر جام****کز سمن زار بشکفد گل زار

این این الکؤس والا قداح****این این الشموس و الاقمار

به مغان آی تا مرا بینی****که ز حبل المتین کنم زنار

عقل اگر دم زند به دست میش****چون زره بر دهان زنم مسمار

خوانچه کن سنت مغان می آر****وز بلورین رکاب می بگسار

عجب است این رکاب و می گویی****کآمد از ماه نو شفق دیدار

می کشد عقل را به زیر رکاب****چون رکاب گران کشند احرار

آفتاب ار سوار شد بر شیر****هست می شیر آفتاب سوار

جرعه ای گر به آسمان بخشی****شود از خفتگی زمین کردار

ور زمین را دهی ز می جرعه****گردد از مستی آسمان رفتار

می کند در طبایع اربع****ظلمات ثلاث را انوار

ساقی آرد

گه خمار شکن****فقع شکرین ز دانهٔ نار

نار به نقل چون شراب خوریم****نقل ما نار بینی از لب یار

تیغ خونین کشد می کافر****زخمه گوید که جاهد الکفار

گر به مستی رسی و می نرسد****نرسد دست بر می بازار

بر فلک شو ز تیغ صبح مترس****که نترسد ز تیغ و سر عیار

بر فلک خوانچه کن به دولت می****ز اختران خواه نز خم خمار

ماه نو کن قدح چو هست توان****وز شفق گیر می چو هست یسار

ها ثریا نه خوشهٔ عنب است****دست بر کن ز خوشه می بفشار

مار کز روی زهد خاک خورد****ریزد از کام زهر جان او بار

نحل کاب عنب خورد بر تاک****آرد از لب شراب نوش گوار

مثل جام و پارسایان هست****لب دریا و مرغ بوتیمار

پارسا را چه لذت از عشرت****خنفسا را چه کار با عطار

هر که جوید محال ناممکن****هست ممکن که نیست زیرک سار

لیکن ار کس حریف پنداری****عقل طعن آورد بر این پندار

یا اگر گوئی اهل دل کس هست****گویدت دل خطاست این گفتار

گر تو در وهم همدمی جویی****در ره جست گم کنی هنجار

به خطائی که بگذرد در وهم****عاقلان را سزاست استغفار

دوستکانی به هفت مردان بخش****سر به مهرش کن و به خضر سپار

از زکات سر قدح گاهی****جرعه ای کن به خاکیان ایثار

بس بس ای دل ز کار آب که عقل****هست از آب کار او بیزار

مدت لهو را غم است انجام****بادهٔ نیک را بد است خمار

هر طرب را مقابل است کرب****هر یمین را برابر است یسار

سنگ را آب بردمد ز شکم****آب را سنگ درفتد به زهار

یک فرح را هزار غم ز پس است****که پس هر فرح غم است هزار

هر چه زین روی کعبتین یک و دوست****بر دگر روی او شش است و چهار

گاو

عنبر فکن برهنه تن است****خر بربط بریشمین افسار

دل تصاویر خانهٔ نظر است****شهد الله نبشته گرد عذار

حرز عقل است مرهم دل ریش****تیغ روز است صیقل شب تار

چون رباب است دست بر سر عقل****از دم وصل تو تظلم دار

همچو دف کاغذینش پیراهن****همچو چنگش پلاس بین شلوار

باده را بر خرد مکن غالب****دیو را بر فلك مکن سالار

چند خواهی ز آهوی سیمین****گاو زرین که می خورد گلنار

گر بود ز آن می چو زهرهٔ گاو****خاطر گاو زهره شیر شکار

هم ز می دان که شاه باز خرد****کبك زهره شود به سیرت سار

از من آموز دم زدن به صبوح****دم مسغفرین بالاسحار

جام کیخسرو است خاطر من****که کند راز کائنات اظهار

سلسبیل حلال خور زین جام****وز حمیم حرام شو بیزار

فیض ابن السحاب خور چو صدف****حیض ابن العنب بجا بگذار

شیر پستان شیر خوردستی****حیض خرگوش پس مخور زنهار

ز آب رنگین حجاب عقل مساز****شعلهٔ نار پیش شیر میار

بول شیطان مکن به قاروره****پیش چشم طبیب عقل مدار

عیش اسلاف در سفال مدان****گل سیراب در سراب مکار

لهو و لذت دو مار ضحاکند****هر دو خون خوار و بی گناه آزار

عقل و دین لشکر فریدونند****که برآرند از دو مار، دمار

گر چه خاقانی اهل حضرت نیست****یاد دربانش هست دست افزار

نیست چون پیل مست معرکه لیک****عنکبوتی است روی بر دیوار

سار مسکین که نیست چون بلبل****رومی ارغنون زن گلزار

لاجرم شاید ار به رستهٔ بید****زنگی چار پاره زن شد سار

شماره ۱۱۳: دیده بانان این کبود حصار

دیده بانان این کبود حصار****روز کورند یا اولی الابصار

چون جهانی ز خندقی است گلین****کآتشین خندق است گرد حصار

رخش همت برون جهان چو مسیح****زین پل آبگون آتش بار

ای ز پرگار امر نقطهٔ کل****نتوانی برون شد از پرگار

همچو پرگاری از دورنگی حال****یک قدم ثابت و دگر سیار

کیست دنیا؟ زنی استمکاره****چیست در خانهٔ

زن غدار

هفت پرده است و زانیات در او****همچو دار القمامه بئس الدار

عقل بکر است و اختران ثیب****ثیباتند حاسد ابکار

دست کفچه مکن به پیش فلک****که فلک کاسه ای است خاک انبار

گر به میزان عقل یک درمی****چه کنی دست کفچه چون دینار

از پی آز جانت آزرده است****زآنکه آز است خود سر آزار

آز در دل کنی شود آتش****سرکه بر مس نهی شود زنگار

چون بهین عمر شد چه باید برد****غصه از یار و دردسر ز دیار

لاشه چون سم فکند کس نبرد****منت نعلبند یا بیطار

چون سر از تن برفت سر نکشد****نخوت تاج بخشی دستار

نکند یاد عاقل از مولد****نزند لاف سنجر از سنجار

عمر، جام جم است کایامش****بشکند خرد پس ببندد خوار

همچو گوهر شکستنش خوار است****همچو سیماب بستنش دشوار

آه کز بیم رستم اجل است****خیل افراسیاب عمر آوار

نقد عمر تو برد خاقانی****دهر نوکیسهٔ کهن بازار

چون بهین مایه ات برفت از دست****هر چه سود آیدت زیان پندار

بر رخ بخت همچو موی رباب****موی من نغمه می کند هر تار

به بهار و شکوفه خوش سازد****نحل و موسیجه لحن موسیقار

در عروسی گل عجب نبود****گر به حنا کنند دست چنار

روز دولت برادر بخت است****چون رفو گر پسر عم قصار

بخت برنا وقایۀ عمر است****چشم بینا طلایۀ رخسار

شماره ۱۱۴: بخ بخ ای بخت و خه خه ای دل دار

بخ بخ ای بخت و خه خه ای دل دار****هم وفادار و هم جفا بردار

من تو را زان سوی جهان جویان****تو بدین سو سرم گرفته کنار

طفل می خواندمت، زهی بالغ****مست می گفتمت، زهی هشیار

من تو را طفل خفته چون خوانم****که تویی خواب دیدۀ بیدار

یا شبانگه لقات چون دانم****تو چنین تازه صبح صادق وار

دست بر سر زنی گرت گویم****کن بهین عمر رفته باز پس آر

ور تو خواهی در اجری امسال****آوری خط محو کردۀ پار

هر چه بخشم به دست

مزد از من****نپذیری و بس کنی پیکار

من ز بی کاری ارچه در کارم****به سلاح تو می کنم پیکار

سر نیزه زد آسمان در خاک****که تویی آفتاب نیزه گذار

شهره مرغی به شهر بند قفس****قفس آبنوس لیل و نهار

طیرانت چو دور فکرت من****بر ازین نه مقرنس دوار

عهد نامهٔ وفات زیر پر است****گنج نامهٔ بقات در منقار

دانه از خوشهٔ فلک خوردی****که به پرواز رستی از تیمار

تشنه دارند مرغ پروازی****که چو سیراب گشت ماند از کار

تو ز آب حیات سیرابی****که چو ماهی در آبی از پروار

هدهدی کز عروس ملک مرا****خبر آور تویی و نامه سپار

گلبن تازه ای و نیست تو را****چون گل نخل بند تیزی خار

شاه باز سپید روزی از آنک****شویی از زاغ شب سیاهی قار

اینت شه باز کز پی چو منی****صید نسرین کرده ای نهمار

که مرا در سه ماه با دو امام****به یکی سال داده ای دیدار

دو امام زمان، دو رکن الدین****دو قوی رکن کعبهٔ اسرار

به موالات این دو رکن شریف****هم تمسک کنم هم استظهار

که به عمر دراز هست مرا****خدمت هر دو رکن پذرفتار

آری این دولتی است سال آورد****چه عجب سال دولت آرد بار

دو فتوح است تازه در یک وقت****دو لطیفه است سفته در یک تار

هر دو رکن جهان مرد می اند****آدمی مجتبی و عیسی یار

هر دو رکن افسر وجود آرای****هر دو رکن اختر سعود نگار

شدم از سعد اتصال دو رکن****خال السیر ز آفت اشرار

این چو رکن هوا لطافت پاش****و آن چو رکن زمین خلافت دار

وهم این رکن چون مقوم روح****چار ارکان جسم را معیار

کلك آن رکن چون مهندس عقل****پنج دکان شرع را معمار

این زخوی حاکمی ملك عصمت****و آن ز ری عالمی فلك مقدار

نام خوی زین چو روی ری تازه****کار ری ز آن چو نقد خوی

به عیار

روی این در ری آفتاب اشراق****خوی او در خوی او رمزد آثار

رکن خوی حبر شافعی توفیق****رکن ری صدر بوحنیفه شعار

با وجود چنین دو حجت شرع****ری و خوی کوفه دان و مصر شمار

هاری از حلم رکن خوی در تب****هان خوی سردش آنک آب بحار

ری از آن رکن مصر ریان است****اوست ریان ز علم و هم ناهار

این حدیث نبی کند تلقین****وان علوم رضی کند تکرار

مجلس هر دو رکن را خوانند****کعب احبار و کعبۀ اخبار

هر دو فتاح و رمز را مفتاح****هر دو سردار و علم را بندار

دو علی عصمت و دو جعفر جاه****این یکی صادق آن دگر طیار

وز سوم جعفر ار سخن رانم****بر مک از آن خویش دارد عار

هر دو از هیبت و هبت به دو وقت****همچو گل خاضع و چو مل جبار

هر دو برجیس علم و کیوان حلم****هر دو خورشید جود و قطب وقار

خود بر این هر دو قطب می گردد****فلک شرع احمد مختار

شرع را زین دو قطب نیست گزیر****که فلک راست بر دو قطب مدار

هر دو چون کوه و گنج خانۀ علم****هر دو بحر از درون ول زخار

بحر در کوه بین کنون پس از آنک****کوه در بحر دیده ای بسیار

هر دو زنبور خانۀ شهوات****کرده غارت چو حیدر کرار

چون علی کاینه نگاه کند****دو علی بین به علم وحی گزار

هر دو رکنند راعی دل من****عمر آن بین مراعی عمار

این به تبریز ز آب چشمهٔ خضر****کرده جلاب جان و من ناهار

آن بری قالب مرا چو مسیح****داد تریاک و روح من بیمار

این مرا زائر، آن مرا عائذ****این مرا مخلص، آن مرا دل دار

چه عجب کامده است ذو القرنین****به سلام برهمنی در غار

بر در پیر شاه مرو گشای****ارسلان آمد و ندادش بار

شاه

سنجر شدی به هر هفته****به سلام دو کفش گر یک بار

شمس نزد اسد رود مادام****روح سوی جسد رود هموار

ذره را آفتاب بنوازد****گر برش قدر نیست در مقدار

کنم از حمد و مدح این دو امام****ری و خوی را ز محمدت دو ازار

به خدایی که هم ز عطسهٔ خوک****موش را در جهان کند دیدار

که کرمشان به عطسه ماند راست****کید الحمد واجب آخر کار

گر چه قبله یکی است خاقانی****روی و خوی دان دو قبلهٔ زوار

ربع مسکو ز شکر پر کردی****هم نشد گفته عشری از اعشار

من به ری مکرمی دگر دارم****بکر افلاک و حاصل ادوار

صدر مشروح صدر تاج الدین****کوست صدر صدور و فخر کبار

چون خط جود خوانی از اشراف****چون دم زهد رانی از اخیار

تاج را طوق دار و مملو کند****مالک طوق و مالک دینار

تیر گردون دهان گشاده بماند****پیش تیغ زبانش چون سوفار

خلف صالح امین صالح****که سلف را به ذات اوست فخار

حبر اکرم هم اسطقس کرم****نیر اعظم، آیت دادار

هو روح الوری و لاتعجب****فالیواقت مهجه الاحجار

دل پاکش محل مهر من است****مهر کتف نبی است جای مهار

مهر او تازیم ز مصحف دل****چون ده آیت نیفکنم به کنار

تاج دین جعفر و امین یحیی است****این بهین درج و آن مهینه شمار

تاج دین صاعد و امین عالی است****سر کتاب و افسر نظار

هست امین چار حرف و تاج سه حرف****بسم بین هر سه حرف والله چار

این یمین مراست جای یمین****وان یسار مراست حرز یسار

شمس ملك آمد و ظلال ملوك****عید گوهر شد و هلال تبار

امدح العید والهلال معا****بقریض نتیجه الافکار

مذ رایت الهلال فی سفری****صرت افدی اهله الاسفار

تا به رویش گرفته ام روزه****جز به یادش نکرده ام افطار

کنت بالری فاستقت غللی****من غوادی سحابه مدرار

و ارتفاعی به فیض همته****کارتفاع الریاض بالامطار

لوقضی

بالنوال لی وطرا****قضیت بالثناله اوطار

زنده مانداز تعهد چو منی****نام او بالعشی و الابکار

آهو ار سنبل تتار چرید****نه به مشک است زنده نام تتار

تاری از رای او چو بغداد است****از عزیزی به کرخ ماند خوار

بل که تاز آن عزیز ری مصر است****خوار صد قاهره است و قاهره خوار

اوست عیسی و من حواری او****که حیاتم دهد به حسن جوار

خود ندارد حواری عیسی****روز کوری و حاجت شب تار

خصم خواهد که شبه او گردد****شبه عیسی کجا رود بر دار

نیک داند که فحل دورانم****دلم از چرخ ماده طبع افکار

نشکند قدر گوهر سخنم****نظم هر دیو گوهر مهذار

سگ آبی کدام خاک بود****که برد آب قندز بلغار

منم امروز سابق الفضلین****نتوان گفت لاحقند اغیار

که غبار براق من بر عرش****می رود وین خسان حسود غبار

این جدل نیست با نوآمدگان****که ز دیوان من خورند ادرار

بل مرا این مراست بار قدما****که مجلی منم در این مضمار

همه دزدان نظم و نثر منند****دزد را چو ننهد محل نقار

لیک دزدی که شوخ تر باشد****بانگ دزدان برآورد ناچار

لیک غماز اوست نطق چنانک****عطسهٔ دزد و سرفهٔ طرار

گر چه حاسد به خاطرم زنده است****خاطرم کشت خواهد او را زار

مار صد سال اگر که خاک خورد****عاقبت خورد خاک باشد مار

این قصیده ز جمع سبعیات****ثامنه است از غرایب اشعار

از در کعبه گر درآویزند****کعبه بر من فشاندی استار

زد قفانبک را قفائی نیک****وامرء القیس را فکند از کار

کردم اطناب و گفته اند مثل****حاطب اللیل مطنب مکثار

آخر نامه نام تاج کنم****که عسل باشد آخر انهار

هست طومار شکل جوی به خلد****چار جوی بهشت از این طومار

مردم مطلق است از آن نامش****آخر است از صحیفه الاذکار

عذر من بین در آخر قرآن****لفظ الناس را مکن انکار

تا به روز قیام یاد تو باد****واهب الروح، وارث

الاعمار

حرف س

شماره ۱۱۵: کو دلی کانده کسارم بود و بس

کو دلی کانده کسارم بود و بس****از جهان زو بوده ام خشنود و بس

مرغ دیدی کو رباید دانه را****محنت این دل هم چنان بربود و بس

من ز چرخ آبگون نان خواستم****او جگر اجری من فرمود و بس

چرخ بر من عید کرد و هر مهم****ماه نوصاع تهی بنمود و بس

من زکات استان او در قحط سال****هم بصاعی باد می پیمود و بس

ز آتش دولت چو در شب ز اختران****گرمیی نادیده دیدم، دود و بس

مایهٔ سلوت به غربت شد ز دست****دل زیان افتاد و محنت سود و بس

تا به تبریزم دو چیزم حاصل است****نیم نان و آب مهران رود و بس

زیر خاک آساید آن کز تخم ماست****تخم هم در زیر خاک آسود و بس

چون بروید تخم محنت ها کشد****محنت داسش که سر بدرود و بس

آتش از دست فلک سودم به دست****کو به پای غم چو خاکم سود و بس

عودی خاک آتشین اطلس کنم****ز آب خونین کاین مژه پالود و بس

گر چه غم فرسودهٔ دوران بدم****مرگ عز الدین مرا فرسود و بس

بر سر خاکش خجل بنشست چرخ****نیم رو خاکی و خون آلود و بس

مه به اشک از خاک راه کهکشان****گل گرفت و خاک او اندود وبس

گفتم ای چرخ این چنین چون کرده ای****پس به خون ما توئی ماخوذ و بس

هم ز عذر خود تظلم کرد چرخ****کان تظلم گوش من بشنود و بس

بر لباس دین طراز شرع را****لفظ و کلکش بود تار و پود و بس

مهدی دین بود لیکن چون مسیح****بر دل بیمارم او بخشود و بس

جاه و جانی بس به تمکین و حضور****بر تن و جان من او افزود و بس

گر چه در تبریز دارم دوستان****دوستی جانی مرا او بود و

بس

بعد از او در خاک تبریزم چکار****کابروی کار من او بود و بس

حرف ش

شماره ۱۱۶: صدری که قدر کان شکند گوهر سخاش

صدری که قدر کان شکند گوهر سخاش****بحری که نزل جان فکند پیکر سخاش

صدر سخی که لازم افعال اوست بذل****این اسم مشتق است هم از مصدر سخاش

هارون صدر اوست فلك ز آن که انجمش****هر شب جلاجل کمر است از زر سخاش

شعری به شب چو کاسهٔ یوزی نمایدم****اعنی سگی است حلقه بگوش در سخاش

شمس فلك ز بیم اذ الشمس در گریخت****در ظل شمس دین که شود چاکر سخاش

والشمس خوان که واو قسم داد زیورش****کو بست بهر هم لقبی زیور سخاش

تا شمس دین بر اوج ریاست دواسبه راند****یک ذره نیست شمس فلك ز اختر سخاش

هست از سخاش عید جهان و اختران دهند****از خوشهٔ سپهر زکات سر سخاش

این پیر زن ز دانهٔ دل می دهد سپند****تا دفع چشم بد کند از منظر سخاش

رضوان ملك خسرو مالك رقاب اوست****که ارمن بهشت عدن شد از کوثر سخاش

لابل که در قیاس درمنه است و شوره خاك****طوبی به نزد خلقش و کوثر بر سخاش

میر رئیس عالم عادل شود طراز****هر حله را که بافته در ششتر سخاش

تا خلق را ز خلق و دو دستش سه قله هست****بحرین دو قله نیست بر اخضر سخاش

و اینک ببین بحیرهٔ ارجیش قطره ای است****از موج بحر در یتیم آور سخاش

نشگفت اگر بحیرهٔ ارجیش بعد از این****آرد صدف ز بحر گهر پرور سخاش

گوئی که فتح باب نخست آفرینش اوست****بهر نظام کل جهان جوهر سخاش

ز آن ده بنان که هشت جنان را مدد دهد****هفت اخترند و نه فلک اجری خور سخاش

این هفت نقطه یک رقمند از خط کفش****و آن نه صحیفه یک ورق از دفتر سخاش

خط کفش به صورت

جوی است و جوی نیست****بحری است لیک موج زن از گوهر سخاش

دست سخاش بین شده صورتگر امید****یا دست همت آمده صورتگر سخاش

جوزا صفت دو گانه هزار آفتاب زاد****هر گه که رفت همت او در بر سخاش

هست آدم دگر پدر همتش چنانک****حوای دیگر است کنون مادر سخاش

گل گونهٔ رخ امل آن خون کنند و بس****کز حلق بخل ریخت سر خنجر سخاش

هر ناخنیش معن و هر انگشت جعفری است****پس معن جود چون نهم و جعفر سخاش

ابر از حیا به خنده فرو مرد برق وار****کو زد قفای ابر به دست تر سخاش

عزمش همی شکنجه کند کعب کوه را****تا گنج زرفشان دهد اندر خور سخاش

بر چشمهٔ کرم شد و سد نیاز بست****پس خضر جود خوانم و اسکندر سخاش

هر دم هزار عطسهٔ مشکین زد از تری****مغز جهان ز رایحهٔ عنبر سخاش

مرغی است همتش که جهان راست سایه بان****بر هفت بیضهٔ ز می از یک پر سخاش

بر سر برند غاشیه چون عبهرش سران****کز سیم و زر شده است جهان عنبر سخاش

هست آفتاب زرد و شفق چون نگه کنی****تب بردهٔ گشاده رگ از نشتر سخاش

ساعات بین که بر ورق روز و شب رود****کو بیست و چار سطر شد از منظر سخاش

بالای هفت خیمهٔ پیروزه دان ز قدر****میدان گهی که هست در آن عسکر سخاش

اندیشه نردبان کند از وهم و بر شود****از منظر سپهر به مستنظر سخاش

بر خوان همتش جگر آز می خورد****دندان تیز سین که شده است افسر سخاش

او شیر و نیستانش دوات است لاجرم****برد تب نیاز به نیشکر سخاش

در هیچ جا ز شهر خراسان مکرمت****کس پنج نوبه نازده چون سنجر سخاش

بگذار استعارت از آنجا که راستی است****ار من کند نظیر خراسان خور سخاش

است چو محمود و چون علی****من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش

محمودوار بت شکن هند خوانش از آنک****تاراج هند آز کند لشکر سخاش

یعسوب امت است علی وار از آنکه سوخت****زنبور خانهٔ زر و سیم آذر سخاش

چون در زمانه آب کرم هیچ جا نماند****جای تیمم است به خاک در سخاش

نی نی چو من جهانی سیراب فیض اوست****سیراب چه که غرقه تن از فرغر سخاش

با خار خشک خاطرم آرد ترنگبین****بادی که بروزد ز نی عسکر سخاش

ز آن نخل خشک تازه شود گر نسیم قدس****چون مریم است حامله تن دختر سخاش

از آبنوس روز و شبم زان کند دوات****تا نسخه می کنم به قلم محضر سخاش

پیشم چو ماه قعدهٔ شبرنگ از آن، کشند****تا خوانم آفتاب جنیبت بر سخاش

سجاده از سهیل کنم نز ادیم شام****تا می برم سجود سپاس از در سخاش

بارانی ز آفتاب کنم نز گلیم مصر****کز میغ تر هواست همه کشور سخاش

دل کو محفه دار امید است نزد اوست****تا چون کشد محفهٔ ناز استر سخاش

پای دلم برون نشد از خط مهر او****نی مهرهٔ امید من از ششدر سخاش

گر داشت یک مهم به عزیزی چو روز عید****شد چون هلال شهره ز من پیکر سخاش

گر کعب مامه آب نخورد و به تشنه داد****مشهورتر ز دجله شد آبشخور سخاش

ور حاتم اسبی از پی طفل و زنی بکشت****نی ماند زنده نام و شد آن مفخر سخاش

امروز مهتر رؤسای زمانه اوست****صد کعب و حاتم اند کنون کهتر سخاش

خون لفظم از خوشی مراعات او بلی****هست این گلاب من ز گل نستر سخاش

از لفظ من که پانصد هجرت چو من نزاد****ماند هزار سال دگر مخبر سخاش

گستردم این ثنا ز محبت نه از طمع****تا داندم محب ثنا گستر سخاش

این تحفه کز ملوک

جهان داشتم دریغ****کردم نثار بارگه انور سخاش

او راست باغ جود و مرا باغ جان و من****نوبر فرستمش عوض نوبر سخاش

او مرد ذات و همت من بکر، لاجرم****بکری همتم شده در بستر سخاش

من یافتم ندای انا الله کلیم وار****تا نار دیدم از شجر اخضر سخاش

امروز صد چراغ ینا بر فروختم****از یک شرر که یافتم از اخگر سخاش

صد نافه مشک دادمش از تبت ضمیر****گر یک بخور یافتم از مجمر سخاش

شماره ۱۱۷: صبح حمایل فلکت آهیخت خنجرش

صبح حمایل فلکت آهیخت خنجرش****کآمیخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

هر پاسبان که طرهٔ بام زمانه داشت****چون طره سر بریده شد از زخم خنجرش

صبح از صفت چویوسف و مه نیمهٔ ترنج****بکران چرخ دست بریده برابرش

شب گیسوان گشاده چو جادو زنی به شکل****بسته زبان ز دود گلو گاه مجمرش

گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه****مشهود شد چو شد زن دود افکن از برش

شب را نهند حامله خاور چراست زرد****کبستنی دلیل کند روی اصفرش

شب عقد عنبرینهٔ گردون فرو گسست****تا دست صبح غالیه سازد ز عنبرش

آنک عروس روز، پس حجله معتکف****گردون نثار ساخته صد تخت گوهرش

ز آن پیش کاین عروس برهنه علم شود****کوس از پی زفاف شد آنک نواگرش

گوئی که مرغ صبح زر و زیورش بخورد****کز حلق مرغ می شنوم بانگ زیورش

مانا که محرم عرفات است آفتاب****کاحرام را برهنه سر آید ز خاورش

هر سال محرمانه ردا گیرد آفتاب****وز طیلسان مشتری آرند میزرش

بل قرص آفتاب به صابون زند مسیح****کاحرام را ازار سپید است در خورش

بینی که موقف عرفات آمده مسیح****از آفتاب جامهٔ احرام در برش

پس گشته صد هزار زبان آفتاب وار****تا نسخهٔ مناسک حج گردد از برش

نشکفت اگر مسیح درآید ز آسمان****آرد طواف کعبه و گردد مجاورش

کامروز حلقهٔ در کعبه است آسمان****حلقه زنان

خانهٔ معمور چاکرش

بل حارسی است بام و در کعبه را مسیح***زان است فوق طارم پیروزه منظرش

چوبک زند مسیح مگر زآن نگاشتند***با صورت صلیب برایوان قیصرش

شماره ۱۱۸: سر حد بادیه است روان پاش بر سرش

سر حد بادیه است روان پاش بر سرش***جان را حنوط کن ز سموم معطرش

گوگرد سرخ و مشک سیه خاک و باد اوست***باد بهشت زاده ز خاک مطهرش

ناف ز می است کعبه مگر ناف مشک شد***کاندر سموم کرد اثر مشک اذفرش

خونت ریز بی دیت مشمر بادیه که هست***عمر دوباره در سفر روح پرورش

در بادیه ز شمهٔ قدسی عجب مدار***گر بر دمد ز بیخ ز قوم آب کوثرش

از سبزه و ز پر ملایک به هر دوگام***مدهامتان نوشته دو بستان اخضرش

دریای خشک دیده ای و کشتیی روان***هان بادیه نگه کن و هان ناقه بنگرش

دریای پر عجایب وز اعراب موج زن***از حله ها جزیره و از مکه معبرش

وآن کشتی رونده تر از بادبان چرخ***خوش گام تر ز زورق مه چار لنگرش

لنگر شکوه باد کند دفع پس چرا***در چار لنگر است روان باد صرصرش

جوزا سوار دیده نه ای بر بنات نعش***ناقه نگر کجاوه و هم خفته از برش

اشتر بنات نعش و دو پیکر سوار او***ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش

گیسوی حور و گوی زنخدانش بین بهم***دستارچه کجاوه و ماه مدورش

اشتر بنات نعش و دو پیکر سوار او***ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش

گیسوی حور و گوی ز نخدانش بین بهم***دستارچه کجاوه و ماه مدورش

ماند کجاوه حاملهٔ خوش خرام را***اندر شکم دو بچه بمانده محصرش

یا بی قلم دو نون مربع نگاشته****اندر میان چو تا دو نقط کرده مضمرش

و آن ساربان ز برق سراب برنده چشم****وز آفتاب چهره چو میغ مکدرش

چون صد هزار لام الف افتاده یک به یک****از دور دست و پای نجیبان

رهبرش

وادی چو دشت محشر و بختی روان چنانک****کوه گران که سیر بود روز محشرش

بلک آن چنان شده ز ضعیفی که بگذرد****در چشم سوزنی به مثل جسم لاغرش

چون صوفیانش بارکشی بیش و قوت کم****هم رقص و هم سماع همه شب میسرش

هر که از جلاجل و جرس آواز می شنود****در وهم نفخ صور همی شد مصورش

صحن زمین ز کوکبهٔ هودج آنچنانک****گفتی که صد هزار فلک شد مشهرش

و آن هودج خلیفه متوج به ماه زر****چون شب کز آفتاب نهی بر سر افسرش

سالی میان بادیه دیدند فرغری****ز آنسان که ره که گفت نکردند باورش

باور کنی مرا که بدیدم به چشم خویش****امسال چون فرات روان چند فرغرش

ظن بود حاج را که مگر آب چشم من****جیحون سلیل کرد بر آن خاک اغبرش

یا شعر آبدار من از دست روزگار****نقش الحجر نمود بر آن کوه و کردرش

شماره ۱۱۹: اینک مواقف عرفات است بنگرش

اینک مواقف عرفات است بنگرش****طولش چو عرض جنت و صد عرض اکبرش

دهلیز دار ملک الهی است صحن او****فراش جبرئیلش و جاروب شهپرش

نوار لله از تف نفس و آه مشعلش****حزب الله از صف ملک و انس لشکرش

پوشندگان خلعت ایمان گه الست****ایمان صفت برهنه سروان در معسکرش

گردون کاسه پشت چو کف گیر جمله چشم****نظاره سوی زنده دلان در کفن درش

از اشکشان چو سیب گذرها منقطش****وز بوسه چون ترنج حجرها مجدرش

از بس که دود آه حجاب ستاره شد****بر هفت بام بست گذرها چو ششدرش

بل هفت شمع چرخ گداران شود چو موم****از بس که تف رسد ز نفس های بیمرش

جبریل خاطب عرفات است روز حج***از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش

سرمست پختگان حقیقت چو بختیان***نی ساقیی پدید نه باده نه ساغرش

با هر پیاده پای دواسبه فلك دوان***سلطان یک سواره گردون مسخرش

در

پای هر برهنه سری خضر جان فشان****نعلین پای هم سر تاج سکندرش

تا پشت پای سوده لباس ملک شهی****همت به پشت پای زده ملک سنجرش

خاک منی ز گوهر تر موج زن چو آب****از چشم هر که خاکی و آبی است گوهرش

آورده هر خلیل دلی نفس پاک را****خون ریخته موافقت پور هاجرش

استاده سعد زابح و مریخ زیر دست****حلق حمل بریده بدان تیغ احمرش

گفتی از انبیا و امم هر که رفته بود****حق کرده در حوالی کعبه مصدرش

قدرت رحم گشاده و زاده جهان نو****بر ناف خاک ناف زده ماده و نرش

زمزم بسان دیهٔ یعقوب زاده آب****یوسف کشیده دلو ز چاه مقعرش

بل کافتاب چرخ رسن تاب از آن شده است****تا هم به دلو چرخ کشد آب اخترش

و آن کعبه چون عروس کهن سال تازه روی****بوده مشاطهٔ به سزا پور آزرش

خاتونی از عرب، همهد شاهان غلام او****سمعا و طاعه سجده کنان هفت کشورش

خاتون کائنات مربع نشسته خوش****پوشیده حله و ز سر افتاده معجرش

اندر حریم کعبه حرام است رسم صید****صیاد دست کوته و صید ایمن از شرش

شماره ۱۲۰: من صید آنکه کعبهٔ جان هاست منظرش

من صید آنکه کعبهٔ جان هاست منظرش****با من به پای پیل کند جنگ عبهرش

صد پیل وار خواهدم از زر خشک از آنک****مشک است پیل بالا در سنبل ترش

دل تو سنی کجا کند آن را که طوق وار****در گردن دل است کمند معنبرش

نقد است سرخ رویی دل با هزار درد****از تنگی کمند، نه از وجه دیگرش

خاقانی است هندوی آن هندوانه زلف****وان زنگیانه خال سیاه مدورش

چون موی زنگیش سیه و کوته است روز****از ترک تاز هندوی آشوب گسترش

خاقانی از ستایش کعبه چه نقص دید****کز زلف و خال گوید و کعبه برابرش

بی حرمتی بود نه حکیمی، که گاه ورد****زند مجوس خواند و مصحف

ببر درش

نی نی بجای خویش نسیبی همی کند****نعتی است زان دلبر و کعبه است دلبرش

خال سیاه او حجر الاسود است از آنک****ماند به خال زلف به خم حلقهٔ درش

سنگ سیه مخوان حجر کعبه را از آنک****خوانند روشنان همه خورشید اسمرش

گویی برای بوس خلایق پدید شد****بر دست راست بیضهٔ مهر پیمبرش

خاقانیا به کعبه رسیدی روان بپاش****گر چه نه جنس پیش کش است این محقرش

دیدی جناب حق جنب آرزو مشو****کعبه مطهر است، جنب خانه مشمرش

با آب و جاه کعبه وجود تو حیض توست****هم ز آب چاه کعبه فرو شوی یک سرش

این زال سرسپید سیه دل طلاق ده****آنک ببین معاینه فرزند شوهرش

تا حشر مرده زست و جنب مرد هر کسی****کاین شوخ مستحاضه فرو شد به بسترش

کی بدترین حبائل شیطان کند طلب****آن کس که با حمایل سلطان بود برش

خورشید را بر پسر مریم است جای****جای سها بود به بر نعش و دخترش

از چنبر کبود فلک چون رسن مپیچ****مردی کن و چو طفل برون جه ز چنبرش

اول فسون دهد فلک آخر گلو برد****آخر به رنجی ار شوی اول فسون خورش

اول به رفق دانه فشانند پیش مرغ****چون صید شد به قهر ببرند حنجرش

سوگند خور به کعبه و هم کعبه داند آنک****چون من نبود و هم نبود یک ثناگرش

شکر جمال گوی که معمار کعبه اوست****یارب چو کعبه دار عزیز و معمرش

شاه سخن به خدمت شاه سخا رسید****شاه سخا سخن ز فلک دید برترش

طبع زبان چو تیر خزر دید و تیغ هند****از روم ساخت جوشن و از مصر مغفرش

آری منم که رومی مصری است خلعتم****ز آن کس که رفت تا خزر و هند مخمرش

صبح و شفق شدم سر و تن ز اطلس و

قصب****ز آن کس که رکن خانهٔ دین خواند جعفرش

بر تاج آفتاب کشم سر به طوق او****بر ابلق فلک فکنم زین به استرش

دیدم که سیئات جهانش نکرد صید****ز آن رد نکردم این حسنات موفرش

سلطان دل و خلیفه همم خوانمش از آنک****سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش

در حضرت خلیفه کجا ذکر من شدی****گر نیستی مدد ز کرامات مظهرش

ختم کمال گوهر عباس مقتفی****کاعزاز یافت گوهر آدم ز جوهرش

از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی****از خود خلیفه کرد خدای گروگرش

انصاف ده که آدم ثانی است مقتفی****در طینت است نور یدالله مخمرش

از خط کردگار فلک راست محضری****المقتفی خلیفتنا مهر محضرش

در دست روزگار فلک راست محضری****المقتفی ابوالخلفا نقش دفترش

شماره ۱۲۱: رخسار صبح را نگر از برقع زرش

رخسار صبح را نگر از برقع زرش****کز دست شاه جامهٔ عیدی است در برش

گردون به شکل مجمر عیدی به بزم شاه****صبح آتش ملمع و شب مشک اذفرش

مشرق به عود سوخته دندان سپید کرد****چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش

گردون فرو گذاشت هزاران حلی که داشت****صاعی بساخت کز پی عید است درخورش

مرغ سحر شناعت از آن زد چو مصریان****کان صاع دید ببار سحر درش

آری به صاع عید همی ماند آفتاب****از نام شاه و داغ نهاده مشهرش

داغی است بر جبین سپهر از سه حرف عید****ماه نوابتدای سه حرف است بنگرش

فصاد بود صبح که قیفال شب گشاد****خورشید طشت خون و مه عید نشترش

مه روزه دار بود همانا از آن شده است****تن چون خلال مایدهٔ عید لاغرش

یا حلقه گویی از پی آن شد که روز عید***خسرو به نوک نیزه رباید ز خاورش

خاقان اکبر آنکه ز دیوان نصرت است***بر صد هزار عید برات مقررش

شماره ۱۲۲: آمد دواسبه عید و خزان شد علم برش

آمد دواسبه عید و خزان شد علم برش***زرین عذار شد چمن از گر لشکرش

عید است و آن عصیر عروسی است صرع دار***کف بر لب آوریده و آلوده معجرش

وینک خزان معزم عید است و بهر صرع***بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش

ز آن سوی عید دختر رز شوی مرده بود***زرین جهاز او زده بر خاک مادرش

یک ماه عده داشت پس از اتفاق عید***بستند عقد بر همه آفاق یک سرش

زرگر به گاه عید زر افشان کند ز شاخ***واجب کند که هست شکریز دخترش

شاخ چنار گویی حلوای عید زد***کآلوده ماند دست به آب معصفرش

بودی به روز عید نفس های روزه دار***مشکین کبوتری ز فلک نامه آورش

منقار بر قنینه و پر بر قدح بماند***کامد همای عید و نهان شد کبوترش

مرغ قنینه بلبل عید است پیش

شاه***گل در دهن گداخته و ناله دربرش

انگشت ساقی از غبب غوک نرمتر***زلف چو مار در می عیدی شناورش

زلفش فرو گذاشته سر در شراب عید***دیوی است غسل گاه شده حوض کوثرش

در آبگینه نقش پری بین به بزم عید***از می کز آتش است پری وار جوهرش

ز آن چون پری گرفته نمایند اهل عید***کب خرد ببرد پری وار آذرش

گردون چنبری ز پی کوس روز عید***حلقه به گوش چنبر دف همچو چنبرش

دستینه بسته بربط و گیسو گشاده چنگ***یعنی درم خریدهٔ عیدیم و چاکرش

بر سر بمانده دست رباب از هوای عید***افتاده زیر دیگ شکم کاسهٔ سرش

مار زبان بریده نگر نای روز عید***سوراخ مار در شکم باد پرورش

مار است خاک خواره پس او باد ز آن خورد***کز خوان عید نیست غذای مقررش

چون شاه هند پیش و پسش ده غلام ترک***از فر عید گه می و گه شکر افسرش

بل هندوی است بر همن آتش گرفته سر***چون آب عید نامهٔ زردشتی از برش

گوئی بهای بادهٔ عیدی است افتاب***ز آن رفت در ترازو و سختند چون زرش

شد وقت چون ترازو و شاه جهان بعید***خواهی می گران چو ترازوی محشرش

خاقان اکبر آنکه سر تیغش آتشی است***شب های عید و قدر شده دود و اخگرش

کیوانش پرچم است و مه و آفتاب طاس***چون زلف آنکه عید بتان خواند آزرش

شماره ۱۲۳: عیدی است فتنه زا ز هلال معنبرش

عیدی است فتنه زا ز هلال معنبرش***دل کان هلال دید نشیند برابرش

آری چو فتنه عید کند شیفته شود***دیوانهٔ هوا ز هلال معنبرش

من شیفته چو بحر و مسلسل چو ابر از آنک***هم عید و هم هلال بدیدم بر اخترش

ماندم چو کودکان به شب عید بی قرار****تا نعل برنهاد چو هاروت کافرش

مهجور هفت ماهه منم ز آن دو هفته ماه****کز نیکویی چو عید عزیز است منظرش

چون

ماه چار هفته رسیدم به بوی عید***تا چار ماه روزه گشایم به شکرش

گر صاع سرسه بوسه به عیدی دهد مرا***ز آن رخ دهد که گندم گون است پیکرش

دوشم در آمد از در غم خانه نیم شب***شب روز عید کرد مرا ماه اسمرش

عید مسیح رویش و عود الصلیب زلف***رومی سلب حمایل و زنار دربرش

دستار در ربوده سران را به باد زلف***شوریده زلف و مقنعهٔ عید بر سرش

برده مهش به مقنعه عیدی و چاه سیم***آب چه مقنع و ماه مزورش

بر کوس عید آن نکند زخم کان زمان***بر جانم از شناعه زدن کرد زیورش

گیسو چو خوشه بافته وز بهر عید وصل***من همچو خوشه سجده کنان پیش عرعرش

جان ریختم چو بلبله بر عید جان خویش***چشمم چو طشت خون ز رقیب جگر خورش

در طشت آب دید توان ماه عید و من***در طشت خون بدیدم ماه منورش

بینی هلال عید به هنگام شام و من***دیدم به صبح نیم هلال سخنورش

چون دیدمش که عید سده داشت چون مغان***آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش

آن آتشی که قبلهٔ زردشت و عید اوست***می دیدمش ز دور و نرفتم فراترش

در کعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب***چون نیشکر چگونه مزم آتش ترش

بودم در این که خضر درآمد ز راه و گفت***عید است و نورهان شده ملک سکندرش

خاقانیا وظیفهٔ عیدی بیار جان***پس پیش کش به حضرت شاه مظفرش

خاقان اکبر آنکه دو عید است در سه بعد***شش روز و پنج وقت ز چار اصل گوهرش

بل شش هزار سال زمان داشت رنگ عید***تا رنگ یافت گوهر ذات مطهرش

شمارهٔ ۱۲۴: صبح هزار عید وجود است جوهرش

صبح هزار عید وجود است جوهرش***خضر است رایتش، ملک الموت خنجرش

اقلیم بخش و تاج ستان ملوک عصر****شاهی که عید عصر ملوک

است مخبرش

نی نی به بزم عید و به روز وغاش هست****کیخسرو آب دار و سکندر علم برش

ز آن عید زای گوهر شمشیر آب دار****شد بحر آب و آب شد از شرم گوهرش

ز آن هندوی حسام که در هند عید ازوست****اران شکارگه شد و ایران مسخرش

زین پس خراج عیدی و نوروزی آورند****از بیضهٔ عراق و ز بیضای عسکرش

خود کمترین نثار بهائی است عید را****بیضا و عسکر از ید بیضای عسکرش

هر جا که رخش اوست همه عید نصرت است****ز آن پای و دم به رنگ حنا شد معصفرش

عیدا که روم را بود از پایگاه او****کز خوک پایگاه بود خوان قیصرش

عید افسر است بر سر اوقات بهر آنک****شبهی است عین عید ز نعل تکاورش

چون عین عید نعلش در نقش گوش و چشم****هاء مشفق آمد و میم مدورش

چون آینه دو چشم و چو ناخن برا دو گوش****وز رنگ عید شانه زده دم احمرش

چون کرم پیله سرمهٔ عیدی کشیده چشم****پرچم شده ز طرهٔ حوار و احورش

بحر کلیم دست بر این ابر طوروش****با فال عید و نور انا لله رهبرش

بحری که عید کرد بر اعدا به پشت ابر****از غرش درخش و ز غرنده تندرش

آن شب که روز عید و شبیخون یکی شمرد****صبح ظفر برآمد از اعلام ازهرش

هرای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ****افکند بخت زیور عیدی بر اشقرش

عید عدو به مرگ بدل شد که باز دید****باران تیغ و ابر کف و برق مغفرش

نصرت نثار عید برافشاند کز عراق****شاه مظفر آمد و جاه موقرش

مهدی است شاه و عید سلاطین ز فتح او****خصم از غلامی آمده دجال اعورش

آن روز رفت آب غلامان که یوسفی****تصحیف عید شد به بهای محقرش

عید ملایک است ز

لشکرگه ملک****دیوی غلام بوده ثریا معسکرش

آنجا که احمد آمد و آئین هر دو عید****زرتشت ابتر است و حدیث مبترش

حج ملوک و عمرهٔ بخت است و عید دهر****بر درگهی که کعبهٔ کعبه است و مشعرش

من پار نزد کعبه رساندم سلام شاه****ایام عید نحر بود که بودم مجاورش

کعبه ز جای خویش بجنبید روز عید****بر من فشاند شقهٔ دیبای اخضرش

گفت آستان شاه شما عید جان ماست****سنگ سیاه ما شده هندوی اصفرش

اینجا چه مانده ای تو که آنجاست عید بخت****زین پای بازگردد و ببین صدر انورش

گفتم که یک دو عید بپایم به خدمتت****چون پخته تر شوم بشوم باز کشورش

گفتا مپای و رو حج و عید دگر برآر****تا هر که هست بانگ برآید ز حنجرش

اقبال بین که حاصل خاقانی آمده است****کاندر سه مه دو عید و دو حج شد میسرش

عیدی به قرب مکه و قربانگه خلیل****عید دگر به حضرت خاقان اکبرش

گفتم کدام عید نه اضحی بود نه فطر****بیرون ز این دو عید چه عید است دیگرش

گفت آستان خسرو و آنگاه عید نو****این حرف خرده ای است گران، خرد مشمرش

چون دعوت مسیح شمر شاخ بخت او****هر روز عید تازه از آن می دهد برش

هر هفته هفت عید و رقیبان هفت بام****آذین هفت رنگ ببندند بر درش

کرد افتاب خطبهٔ عیدی به نام او****ز آن از عمود صبح نهادند منبرش

عید از هلال حلقه به گوش آمده است از آنک****بر بندگی شاه نبشتند محضرش

از نقش عید یک نقط ایام برگرفت****بر چهرهٔ عروس ظفر کرد مظهرش

تا دور صبح و شام به سالی دهد دو عید****هر صبح و شام باد دو عید مکررش

از شام زاده صبحش و از صبح زاده عید****وز عید زاده مرگ بداندیش ابترش

شماره ۱۲۵: در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش

در پردهٔ دل آمد

دامن کشان خیالش****جان شد خیال بازی در پردهٔ وصالش

بود افتاب زردی کان روز رخ در آمد****صبح دو عید بنمود از سایهٔ هلالش

چون صبح خوش بخندید از بیست و هشت لؤلؤ****من هست نیست گشتم چون سایه در جمالش

چشمش ز خواب و غمزه زنبور سرخ کافر****شهد سپید در لب، موم سیاه خالش

آن خال نیم جو سنگ از نقطهٔ زره کم****بر نقطه حلقه گشته زلف زره مثالش

دل خاک پای او شد شستم به هفت آبش****جان صید زلفش آمد دیدم به هفت حالش

یار از برون پرده بیدار بخت بر در****خاقانی از درون سو هم خوابهٔ خیالش

گه دست بوس کردم گه ساعدش گزیدم****لب خواستم گزیدن ترسیدم از ملالش

از گرد جیش خسرو وز خون وحش صحرا****مشکین زره قبایش، رنگین سپر قذالش

دیدم که سرگران بود از خواب و صید کرده****از صیدگاه خسرو کردم سبک سؤالش

گفتم بدیدی آخر رایات کهف امت****و آن مهد جای مهدی چتر فلک ظلالش

وآن عمر خوار دریا و آن روزه دار آتش****چون معتکف برهمن، نه قوت و نه منالش

وان تیغ شاه شروان آتش نمای دریا****دریا شده غریقش، آتش شده زگالش

گفتا که چند شب من و دولت بهم نخفتیم****اندر رکاب خسرو در موکب جلالش

از بوی مشک تبت کان صحن صید گه راست****آغشته بود با خاک از نعل بور و چالش

رخسار بحر دیدم کز حلق شرزه شیران****گل گونه دادی از خون شاه فلک فعالش

بل غرقه آب دریا در گوهر حسامش****بل آب زهره شیران در آتش قتالش

شه بر کنار دریا زان صید کرد یعنی****لب تشنه بود بحر و بود آمدن محالش

آهیخ تیغ هندی چون چشمهٔ مصفی****تا بحر گشت سیراب از چشمهٔ زلالش

مصروع بود دریا کف بر لب آوریده****آمد سنان خسرو، بنوشت حرز

حالش

یک هفته ریخت چندان خون سباع کز خون****هفتم زمین ملا شد بگرفت از آن ملالش

در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون****فریاد اوج گردون از تیغ مه صقالش

چون آفتاب هر سو پیکان آتش افشان****جوزای شاه یعنی دست سخا سگالش

سر بر سر کمانش آورده چرخ چندان****کز دور قاب قوسین دیدند در شمالش

ز آن سان که روز مجلس در خلعتی که بخشد****ز اطلس بطانه سازد پروانه نوالش

بر شخص شرزه شیران از خون قبای اطلس****مقراض وش بریدی مقراضه نصالش

چون در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش****از ضربت الف سان کردی چو سین و دالش

دریای گندنا رنگ از تیغ شاه گل گون****لعل پیازی از خون یک یک پشیز والش

سوفار وش ز حیرت وحشی دهان گشاده****شه چون زبان خنجر کرده به تیر لالش

اجسام وحش گشته ز ارواح خالی السیر****از تیغ شه که دین را سعد است ز اتصالش

تشریف ضربت او ارواح وحشیان را****تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش

از دور تیغ خسرو چون سبزه وش نمودی****گستاخ پیش رفتی هم گور و هم غزالش

آهو نخورده سبزه، سبزه بخوردی او را****انسی شدی چو دادی از وحشی انتقالش

چه فخر بال شه را از صید گور و آهو****کز صید شیر گردون هم عار داشت بالش

گر خاک صید گاهش بگذارد آسمان ها****بهر حنوط رضوان تحفه برد شمالش

صیدی چنین که گفتم و اقبال صیدگه را****شعری زننده قرعه سعد السعود فالش

دوشیزگان جنت نظاره سوی مردی****کابستن ظفر شد تیغ قضا جدالش

گفتند آنک آنک کیخسرو زمانه****در زین سمند رستم، در کف کمند زالش

مختار خلق عالم خاقان اکبر آمد****کارحام دهر خشک است از زادن همالش

شاهی که در دو عالم طغرای مملکت را****هست از خط ید الله توقیع لایزالش

شاهی است سایس دین نوری است سایهٔ حق****تایید حق

تعالی کرده ندا تعالش

ز آن جام کوثر آگین جمشید خورده حسرت****ز آن رمح اژدها سر ضحاك برده مالش

یارب که آب دریا چون نفسرد ز خجلت****چون بیند این عواطف بیرون ز اعتدالش

دریا ز شرم جودش بگریختی چو زیبق****اما چهار میخ است آنك زمین عقالش

گوئی سرشك شور است از چشم چرخ دریا****کز هیبت بلارك شه نیست صبر و هالش

یا از مسام کوه است آب خوی خجالت****کاندر خور ملك نیست ایثار گنج و مالش

روح القدس براقش وز قدر هیکل او****خورشید میخ زر است اندر پی نعالش

قطب فلك رکابش هست از کمال رتبت****جرم سهیل آمد چرم از پی دوالش

ای شاه عرش هیبت، خورشید صبح رایت****چترت همای نصرت و آفاق زیر بالش

دهر است پیر مردی زال عقیم دنیا****چون بادریسه یك چشم این زال بد فعالش

شد پیرمرد رامت زال از پی طراوت****شد بادریسه پستان آن سال خورده زالش

چون تاردق مصری در دق مرگ خصمت****نالان چو نیل مصر است از ناله تن چو نالش

مه شد موافق او در دق بدین جنایت****هر سال در خسوفی کرد آسمان نکالش

گر داشت خصم ناری چون نار صد زبانی****چون خاك شد فسرده چون باد شد مجالش

افسرده شده ور اکنون خواهد ز تیغت آتش****هم کاسه سر او خواهد شدن سفالش

جاسوس توست بر خصم انفاس او چو در شب****غماز دزد باشد هم عطسه هم سعالش

هر که از طریق نخوت آمد به دار ملکت****دید این شرف که داری ز آن نقد شد وبالش

در تو کجا رسد کس چون موسی اندر آتش****کز دور حاصلی نه جز برق و اشتعالش

هر کو به کیل یا کف هست آفتاب پیمای****از آفتاب ناید یك ذره در جوالش

خورشید کز ترفع دنبال قطب دارد****چون راستی نبیند کژ سر

کند زوالش

ای گوهر کمالت مصباح جان آدم****خورشید امر پخته در شش هزار سالش

خاقانی از ثنایت نو ساخت خوان معنی****کو میزبان نطق است وین دیگران عیالش

خاک در تو بادا از خوان آسمان به****صدر تو عرش رفعت، جنت صف نعالش

فرمانت حرز توحید اندر میان جان ها****جان بر میان زمانه از بهر امتثالش

از بندگان صدرت شاهان سپر فکنده****قیصر کم از یماکش، سنجر کم از نیالش

تا آل مصطفی را ز ایزد درود باشد****بر تو درود بادا از مصطفی و آلش

شماره ۱۲۶: دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش****دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

نه هر زانو دبستان است و هر دم لوح تسلیمش****نه هر دریا صدف دار است و هر نم قطره نیسانش

سر زانو دبستانی است چون کشتی نوح آن را****که طوفان جوش درد اوست جودی گرد دامانش

خود آن کس را که روزی شد دبستان از سر زانو****نه تا کعبش بود جودی و نی تا ساق طوفانش

نه مرد این دبستان است هرگز جنبشی در وی****بهر دم چار طوفان نیست در بنیاد ارکانش

دبستان از سر زانوست خاص آن شیر مردی را****که چون سگ در پس زانو نشاند شیر مردانش

کسی کز روی سگ جانی نشیند در پس زانو****به زانو پیش سگساران نشستن نیست امکانش

کسی کاین خضر معنی راست دامن گیر چون موسی****کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش

همه تلقینش آیاتی که خاموشی است تاویلش****همه تعلیمش اشکالی که نادانی است برهانش

مرا بر لوح خاموشی الف، ب، ت نوشت اول****که درد سر زبان است و ز خاموشی است درمانش

نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی****چو نایش بی زبان باید نه چون بربط زبان دانش

چو ماندم بی زبان چون نای جان در

من دمید از لب****که تا چون نای سوی چشم رانم دم به فرمانش

چنان در بوته تلقین مرا بگداخت کاندر من****نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش

به گوش من فرو گفت آنچه گر نسخت کنم شاید****صحیفه صفحه گردون و دوده جرم کیوانش

نوشتم ابجد تجرید پس چون نشره طفلان****نگاریدم به سرخ و زرد ز اشک و چهره هزمانش

چو از برکردم این ابجد که هست از نیستی سرش****ز یادم شد معمائی که هستی بود عنوانش

چو دیدم کاین دبستان راست کلی علم نادانی****هر آنچم حفظ جزوی بود شستم ز آب نسیانش

زهی تحصیل دانائی که سوی خود شدم نادان****که را استاد دانا بود چون من کرد نادانش

چو طوطی کینه بیند شناسد خود بیفتد پی****چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخندانش

در این تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم****ندانم کی رقوم آموز خواهم شد به دیوانش

هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه می دارد****که این نارنج گون حقه به بازی کرد حیرانش

نظاره می کنم ویحک در این هنگامه طفلان****که مشکین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش

به پایان آمد این هنگامه کاینک روز آخر شد****بود هر جا که هنگامه است شب هنگام پایانش

خرد ناایمن است از طبع ز آن حرزش کنم حیرت****چو موسی زنده در تابوت از آن دارم به زندانش

خرد بر راه طبع آید که مهد نفس موسی را****گذر بر خیل فرعون است و ناچار است ز ایشانش

هوا می خواست تا در صف بالا برتری جوید****گرفتم دست و افکندم به صف پای ماچانش

به اول نفس چون زنبور کافر داشم لیکن****به آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

مگر می خواست تا مرتد شود نفس از سر عادت****مرا این سر چو پیدا

شد بریدم سر به پنهانش

میان چار دیواری به خاکش کردم و از خون***سر گورش بیند و دم چو تلقیم کردم ایمانش

که گور کشتگان باشد به مون اندوده بیرون سو***ولیکن ز اندرون باشد به مشک آلوده رضوانش

نترسم زآنکه نباش طلیعت گور بشکافد***که مهتاب شریعت را به شب کردم نگهبانش

ز گور نفس اگر بر رست خار الحمدلله گو***برون سوخار دیدستی درون سو بین گلستانش

مرا همت چو خورشید است شاهنشاه زند آسا***که چرخش زیر ران است و سر عیساست بر رانش

بلی خود همت درویش چون خورشید می باید***که سامانش همه شاهی و او فارغ ز سامانش

سلیمانی است این همت به ملک خاص درویشی***که کوس رب هب لی می زنند از پیش میدانش

دو بت بینی جهان و جان فتاده در لگد کوبش***دو سگ بینی نیاز و آز بسته پیش دربانش

زهی خضر سکندر دل هوا تخت و خرد تاجش***زهی سرمست عاقل جان، بقا نزل و رضا خوانش

دو خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش***دو ذمی نفس و آمالش دو رسمی چرخ و کیهانش

نه چون چیپال هند از جور تختی کرده طاغوتش***نه چون خاقان چین از ظلم تاجی داده طقیانش

ز بهر مطبخ تسلیم هیمه تخت چیپالش***برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش

چو در میدان آزادی سواریش آرزو کردی***سر آمال بودی گوی و پای عقل چوگانش

دلم قصر مشبک داشت همچون خان زنبوران***برون ساده درو بام و درون نعمت فراوانش

نه خان عنکبوت آسا سرا پرده زده بیرون***درون ویرانه و برخوان مگس بینند بریانش

نه چون ماهی درون سو صفر و بیرون از درم گنجش***که بیرون چون صدف عور و درون سو از گهر کانش

برفتم پیش شاهنشاه همت تا زمین بوسم***اشارت کرد دولت را که

بالا خوان و بنشانش

به خوان سلوتم بنشاند و خوان حاجت نبود آنجا****که اشکم چون نمک بود و رخ زرین نمکدانش

به دستم دوستکانی داد جام خاص خرسندی****که خاک جرعه چین شد خضر و جرعه آب حیوانش

کسی کاین نزل و منزل دید ممکن نیست تحویلش****کسی کاین نقل و مجلس یافت حاجت نیست نقلانش

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل****دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

مرا دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر****نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش

بن دامان شبستان کن به شرط آنکه هر روزی****بساطی سازی از رخسار و جارویی ز مژگانش

چو براند اسب عمرت را عوانان فلک سخره****چه جوئی زین علف خانه که قحط افتاد درد خانش

نیابی جو خنوری را که دوران سوخت بنگاهش****نبینی نان تنوری راکه طوفان کرد ویرانش

بدیدی جو به جو گیتی ندارد جو در این خرمن****مخر چون ترک جو گفتی به یک جو ناز دهقانش

چو صرع آمیخت با عقلی نه سر ماند نه دستارش****چو دزد آویخت بر باری نه خر ماند نه پالانش

فلک هم تنگ چشمی دان که بر خوان دفع مهمان را****ز روز و شب دو سگ بسته است خوانسالار دورانش

نترسی زین سگ ابلق که دریده است پیش از تو****بسی شیران دندان خای و پی کرده است دندانش

به چرخ گندناگون بر دو نان بینی ز یک خوشه****که یک دیگ تو را گشنیز ناید زان دو تا نانش

بدین نان ریزه ها منگر که دارد شب برین سفره****که از دریوزهٔ عیسی است خشکاری در انبانش

نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی****که بی آبی است عالم را و در حیضند سکانش

وگر گویم تیمم کن به خاکی چون کنی

کانجا****به خون کشتگان آبوده شد خاک بیابانش

نهاد تن پرستان را گل خندان گلخن دان****درون سو خبث و ناپاکی، برونسو در و مرجانش

سگان آز را عید است چون میر تو خوان سازد****تو شیری روزه میدار و مبین در سبع الوانش

نعیم پاک بستاند، چو کرد آلوده بسپارد****نه شرم از آبدست آید نه ننگ از آب دستانش

دریغا کاش دانستی که در گلخن می افزاید****ز چندین خوردن خون رزان و خون حیوانش

بگو با میر کاندر پوست سگ داری و هم جیفه****سگ از بیرون در گردد تو هم کاسه مگردانش

کشف در پوست میرد لیک افعی پوست بگذارد****تو کم ز افعی نه ای در پوست چون ماندی بجامانش

سلیمانی مکن دعوی نخست این دیوانی را****بکش یا بند کن یا کار فرما یا برون رانش

چو جان کار فرمایت به باغ خلد خواهد شد****حواس کار کن در حبس تن مگذار و برهانش

که خوش نبود که شاهنشه ز غربت باز ملک آید****به مانده خاصگان در بند او فارغ در ایوانش

سفر بیرون ازین عالم کن و بالای این عالم****که دل زین هر دو مستغنی است برتر زین وزان دانش

دو عالم چیست دو کفه است میزان مشیت را****وزین دو کفه بیرون است هر کو هست وزانش

زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه ای سازد****که ناهید است نی کیوان که باشد خانه میزانش

ز خاک پای مردان کن چو بخت حاسبان تاجت****وگر تاج زرت بخشند سر درد زد و مستانش

نه درویش است هرکش تاج سلطانی کند سغبه****که درویش آنکه سلطانی و درویشی است یکسانش

دگر صف خاص تر بینی در او درویش سلطان دل****که خاک پای درویشان نماید تاج سلطانش

نه خود سلطان درویشان خاص است احمد مرسل****که از نون والقلم طغر است

بر منشور فرقانش

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور****به عریانان دهد زربفت و خود بینند عریانش

سخا هنگام درویشی فزون تر کن که شاخ زر****چو درویش خزان گردد پدید آید زر افشانش

سخا بهر جزا کردن ربا خواری است در همت****که یک بدهی و آنگه ده جزا خواهی زیز دانش

ز بدگر نیکوی ناید تو عذرش ز آفرینش نه****که معذور است مار ار نیست چون نحل عسل شانش

و گرچه نحل وقتی نوش بارد نیش هم دارد****تو آن منگر که اوحی ربک آمد وحی در شانش

میالای ار توانی دست ازین آلایش گیتی****که دنیا سنگ استنجاست و آلوده است شیطانش

رقمهائی که مرموز است اندر خرقه از بخیه****رقوم لوح محفوظ است اگر خوانی به ایقانش

همه کس عاشق دنیا و ما فارغ ز غم ایرا****غم معشوق سگ دل هست بر عشاق سگ جانش

بدین اقبال یک هفته که بفزاید مشو غره****که چون ماه دو هفته است آن کز افزونی است نقصانش

به چالاکی به بید انجیر منگر در مه نیسان****بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش

ز چرخ اقبال بی ادبار خواهی او ندارد هم****که اقبال مه نو هست با ادبار سرطانش

بقائی نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی****خود اینک لابقا مقلوب اقبال است برخوانش

بترس از تیرباران ضعیفان در کمین شب****که هر کو هست نالان تر قوی تر زخم پیکانش

حذر کن ز آه مظلومی که بیدار است و خون باران****تو شب خفته به بالین تو سیل آید ز بارانش

ز تعجیل قضای بد، پناهی ساز کاندر پی****به خاک افکنده ای داری که لرزد عرش ز افغانش

چون بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا****که رستم در کمین است و کمندی زیر خفتانش

تو همچون کرم قزمستی و خفته و آنکش آزردی****چو

کرمی کن به شب تابد ببین بیدار و سوزانش

سگی کردی کنون العفو می گو گر پشیمانی****که سگ هم عفو می گوید مگر دل شد پشیمانش

اگر پیری گه مردن چرا بیفتد نالانت****که طفل آنک گه زادن همی بینند گریانش

تو را از گوسفند چرخ دنیا می نهد دنبه****توبر گاو زمین برده اساس قصر و بنیانش

زمین دایه است و تو طفلی، تو شیرش خورده او خونت****همه خون تو زان شیری که خوردستی ز پستانش

مخور باده که آن خونی است کز شخص جوانمردان****زمین خورده است و بیرون داده از تاک رز ستانش

زمین از شخص جباران چو نفس ظالم رعنا****درو نسو هست گورستان و بیرون سوست بستانش

خراسان گر حرم بود و بهین کعبه ملک شاهش****سمرقند ار فلک بود و مهین اختر قدخانش

قدر خان مرد چون روزی نگرید خود سمرقندش****ملک شه رفت چون وقتی نموید خود خراسانش

ملک شه آب و آتش بود رفت آن آب و مرد آتش****کنون خاکستر و خاکی است مانده در سپاهانش

نه بر سنجر شبیخون برد ز اول گورخان و آخر****شبیخون کرد اجل تا گور خانه شد شبستانش

زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی****کنون صد فلسفی فلسی نیرزد پیش امکانش

تویی خاقانیا طفلی که استاد تو دین بهتر****چه جای زند و استا هست بازر دشت و نیرانش

هدایت ز اهل دین آموز و قول فلسفی مشنو****که طوطی کان ز هند آید نجوید کس به خزرانش

فرایض ورز و سنت جوی، اصول آموز و مذهب خوان****محبسطی چیست و اشکالش قلیدس کیست و اقرانش

نمازت را نمازی کن به هفت آب نیاز ارنه****نمازی کاین چنین نبود جنب خوانند اخوانش

نمازی نیست گرچه هفت دریا اندرون دارد****کسی کاندر پرستش هست هفت اندام کسلانش

نمازی کز سه علم آرد فلاطون پیر

زن بینی****که یک دم چار رکعت کرد حاصل شد دو چندانش

فقیهی به ز افلاطون که آن کش چشم درد اید****یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش

دو کون امروز دکانی است کحال شریعت را****که خود کحل الجواهر یافتند انصار و اعوانش

ببند ار کحل دین خواهی کمر چون دستهٔ هاون****به پیش آنکه ارواحند هاون کوب دکانش

همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه****که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش

فلک هم هاونی کحلی است کرده سرنگون گوئی****که منع کحل سائی را نگون کردند این سانش

حرف ق

شماره ۱۲۷: ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق

ز عدل شاه که زد پنج نوبه در آفاق****چهار طبع مخالف شدند جفت وفاق

رسید وقت که پیک امان ز حضرت او****رساند آیت رحمت به انفس و آفاق

بسی نماند که بی روح در زمین ختن****سخن سرای شود چون درخت در وقواق

به شکر آنکه جهان را خدایگان ملکی است****که نایب است به ملکت ز قاسم الارزاق

جلال ملت، تاج ملوک فخر الدین****سپهر مجد، منوچهر مشتری اخلاق

شهنشهی که به صحرا نسیم انصافش****ز زهر در دم افعی عیان کند تریاق

ز داد اوست زمان کرده با امان وصلت****به حکم اوست قضا بسته با رضا میثاق

ز بس که ریخت ازین پیش خون خفچاقان****به هندوی گهری چون پرند چین براق

عجب مدار که از روح نامیه زین پس****بجای سبزه ز گل بردمد سر خفچاق

زهی برات بقا را ز عالم مطلق****نکرده کاتب جان جز به نام تو اطلاق

اگر نه شمع فلک نور یافتی ز کفت****چون جان گبر شدی تیره بر مسیح وثاق

سحرگهی که یلان تیغ برکشند چو صبح****به عزم رزم کنند از برای کینه سباق

ز بیم ناوک پروین گسل برای گریز****ز آسمان بستاند بناب نعش طلاق

بگیرد از تپش تیغ و ز امتلای

خلاف***دل زمین خفقان و دم زمان فواق

تو ابروار بر آهخته خنجری چون برق***فرشته وار نشسته بر اشهبی چو براق

به یگ گشاد ز شست تو تیر غیداقی***شود چو پاسخ کهسار باز تا غیداق

در آن زمان که کن تیغ با کف تو وصال***ز بس که جان بدان را دهی ز جسم فراق

گمان بری که ز ارواح تیره زیر اثیر***خلایقی دگر از نوعیان کند خلاق

ظفر برد ز برت چتر جاء نصر الله***اجل دهد به عدو زهر مالهم من واق

ایا شهی که ز تاثیر عدل تو بر چرخ***به جرم مه ندهد اجتماع مهر محاق

بدان خدای که پاکان خطهٔ اول***ز شوق حضرت او والهند چون عشاق

که نیست چون تو سخا پروری به شرق و به غرب***نه چون من است ثنا گستری به شام و عراق

مرا حق از پی مدح تو در وجود آورد***تو نیز تربیتم کن که دارم استحقاق

منم که گاه کتابت سواد شعر مرا***فلک سزد که شود دفتر و ملک وراق

دقایقی که مرا در سخن به نظم آید***به سر آن نرسد وهم بوعلی دقاق

ایا شهان زمانه عیال شفقت تو***به حال من نظری کن به دیدهٔ اشفاق

که خیره شد دلم از جور کنبد ازرق***چو طبع محرور از فعل داروی زراق

جهان موافق مهر تو است مگذارش***که کینه ورزد با چون منی ز روی نفاق

به حسب طاقت خود طوق دار مدح توام***چرا ز طایفهٔ خاصگان بماندم طاق

مرا ز چنگ نوائب به جود خود برهان***که خلق را توئی امروز نایب رزاق

تو راست ملک جهان و توئی سزای ثنا***چگونه گویم مدح یماک و وصف یلاق

نماند کس که ز انعام تو به روی زمین***نیافت بیت المال و نساخت باب الطاق

منم که نیست در این دور بخت

را با من***نه اقتضای رضا و نه اتفاق وفاق

بسوخت جان من از آز و طبع زنگ گرفت***بدان صفت که زنم آهن و ز تف حراق

اگر نه فضل تو فریاد من رسد بیم است***که قتل من کند او وقت خشیه الاملاق

شها به وصف تو خوش کرده ام مذاق سخن***مدار عیش مرا بر امید تلخ مذاق

روا مبین ز طریق کرم که زخم نیاز***برآرد از جگرم هر دمی هزار طراق

ز بی نوایی مشتاق آتش مرگم***چو آن کسی که به آب حیات شد مشتاق

تنم ز حرص یکی نان چو آینه روشن***چو شانه شد همه دندان ز فرق سر، تا ساق

عطای تو کند این درد را دوا گر نه***علاج این چه شناسد حنین بن اسحاق

همیشه تا در موت و حیات نابسته است***بر اهل عالم از این بام ناگشاده رواق

در تو قبلهٔ افاق باد و خلق زمین***به مهر و مدح تو بگشاده نطق و بسته نطاق

مدام در حق ملکت دعای خاقانی***قبول باد ز حق بالعشی و الاشراق

حرف ک

شماره ۱۲۸: تا درد و محنت است در این تنگنای خاک

تا درد و محنت است در این تنگنای خاک***محنت برای مردم و مردم برای خاک

جز حادثات حاصل این تنگنای چیست***ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک

این عالمی است جافی و از جیفه موج زن***صحرای جان طلب که عفن شد هوای خاک

خواهی که جان به شط سعادت برون بری***بگریز از این جزیرهٔ وحشت فزای خاک

خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام***برخیز ازین خرابهٔ نا دل گشای خاک

دوران آفت است چه جویی سواد دهر***ایام صرصراست چه سازی سرای خاک

هرگز وفا ز عالم خاکی نیافت کس***حق بود دیو را که نشد آشنای خاک

خود را به دست عشوه ایام وامده****کز باد کس امید ندارد وفای خاک

اجزات چون به پای شب و

روز سوده شد****تاوان طلب مکن ز قضا در فضای خاک

خاکی که زیر سم دو مرکب غبار گشت****پیداست تا چه مایه بود خون بهای خاک

لاخیر دان نهاد جهان و رسوم دهر****لاشیء شناس برگ سپهر و نوای خاک

چون وحش پای بند سپهر و زمین مباش****منگر وطای ازرق و مگزین غطای خاک

ای مرد چیست خودفلک و طول و عرض او****دودی است قبه بسته معلق و ورای خاک

شهباز گوهری چه کنی قبه های دود****سیمر پیکری چه کنی توده های خاک

گردون کمان گروههٔ بازی است کاندرو****گل مهره ای است نقطهٔ ساکن نمای خاک

تا کی ز مختصر نظری جسم و جان نهی****این از فروغ آتش و آن از نمای خاک

جان دادهٔ حق است چه دانی مزاج طبع****زر بخشش خور است چه خوانی عطای خاک

خاقانیا جنیبت جان وا عدم فرست****کان چرب آخورش به ازین سبز جای خاک

نحلی، جعل نه ای، سوی بستان قدس شو****طیری نه عنکبوت، مشو کدخدای خاک

میلی بهر بها بخر و در دو دیده کش****باری نبینی این گهر بی بهای خاک

خاصه که بر دریغ خراسان سیاه گشت****خورشید زیر سایهٔ ظلمت فزای خاک

گفتی پی محمد یحیی به ماتم اند****از قبهٔ ثوابت تا منتهای خاک

او کوه حلم بود که برخاست از جهان****بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک؟

از گنبد فلک ندی آمد به گوش او****کای گنبد تو کعبهٔ حاجت روای خاک

بر دست خاکیان خپه گشت آن فرشته خلق****ای کاینات واحزنا از جفای خاک

دید آسمان که در دهنش خاک می کنند****واگه نبد که نیست دهانش سزای خاک

ای خاک بر سر فلک آخر چرا نگفت****کاین چشمهٔ حیات مسازید جای خاک

جبریل بر موافقت آن دهان پاک****می گوید از دهان ملایک صلای خاک

تب لرزه یافت پیکر خاک از فراق او****هم مرقد مقدس او شد شفای خاک

با

عطرهای روضهٔ پاکش عجب مدار****گر طوبی بهشت برآرد گیای خاک

سوگند هم به خاک شریفش که خورده نیست****زو به نواله ای دهن ناشتای خاک

در ملت محمد مرسل نداشت کس****فاضل تر از محمد یحیی فنای خاک

آن کرد روز تهلکه دندان نثار سنگ****وین کرد، گاه فتنه دهان را فدای خاک

کو فر او که بود ضیا بخش آفتاب****کو لطف او که بود کدورت زدای خاک

زان فکر و حلم چرخ و زمین بی نصیب ماند****این گفت وای آتش و آن گفت وای خاک

خاک درش خزاین ارواح دان چرخ****فیض کفش معادن اجساد زای خاک

سنجر به سعی دولت او بود دولتی****باد سیاستش شده مهر آزمای خاک

بی فر او چه سنجد تعظیم سنجری****بی پادشاه دین چه بود پادشای خاک

پاکا! منزها! تو نهادی به صنع خویش****در گردنای چرخ سکون و بقای خاک

خاک چهل صباح سرشتی به دست صنع****خود بر زبان لطف براندی ثنای خاک

خاقانی است خاک درت حافظش تو باش****زین مشت آتشی که ندارند رای خاک

جوقی لئیم یک دو سه کژ سیر و کوژ سار****چون پنج پای آبی و چون چار پای خاک

حرف م

شماره ۱۲۹: مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبح دم

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبح دم****بلبله را مرغ وار وقت سماع است هم

برلب جام اوفتاد عکس شباهنگ بام****خیز و درون پرده ساز پرده به آهنگ بم

هدیه بر دل رسان تحفه سوی لب فرس****قول سبک روح راست رطل گران پشت خم

پیش کز آسیب روز بر دو یک افتد صبوح****دیو دلی کن بدزد از فلک این یک دو دم

پیش که طاووس صبح بیضهٔ زرین نهد****از می بیضا بساز بیضهٔ مجلس ارم

گوهر می آتش است ورد خلیلش بخوان****مرغ صراحی گل است باد مسیحش بدم

نایب گل چون توئی ساقی مل هم تو باش****جام چمانه بده بر جمن جان بچم

نوبر چرخ کهن

نیست بجز جام می****حامله ای ز آب خشک آتش تر در شکم

قبلهٔ خاقانی است قلهٔ می تا شود****سوخته چون سیم عقل گشته چو سیماب غم

جان صدف ده چنانک گوهر می زیر بحر****ماهچهٔ زر کند بر تن ماهی درم

خون رزان ده که هست خون روان را دیت****صیقل زنگ هوس مرهم زخم ستم

گرچه خرد در خط است بر خط می دار سر****تا خط بغداد ده دجله صفت جام جم

چشمهٔ خورشید لطف بل که سطرلاب روح****گوهر گنج حیات بل که کلید کرم

تا همه بر فال عید جان فلک فعل را****داغ سگی برنهم بر در کهف الامم

خسرو جمشید جام، سام تهمتن حسام****خضر سکندر سپاه، شاه فریدون علم

شماره ۱۳۰: ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم

ای لب و زلفین تو مهره و افعی بهم****افعی تو دام دیو مهرهٔ تو مهر جم

در ختنی روی تو حجلهٔ زنگی عروس****در یمنی جزع تو حجرهٔ هندی صنم

مریم آبستن است لعل تو از بوسه باش****تا به خدائی شود عیسی تو متهم

ای دو لبت نیست هست، هست مرا کرده نیست****هرچه ز جان هست بیش با لبت از نیست کم

خاک توام سایه وار سایه ز من در مدزد****نار نه ام برمجوش، مار نه ام در مرم

خود چه زیانت بود گر به قبول سگی****عمر زیان کرده ای از تو شود محتشم

در طلبت کار من خام شد از دست هجر****چون سگ پاسوخته دربدرم لاجرم

صورت عین شین و قاف در سر یعنی که عشق****نقش الف لام میم در دل یعنی الم

خون چو خاقانی ریختهٔ لعل توست****قصه مخوان خون او بازده از لعل هم

ماهی و خون را دیت شاه دهد ز آنکه هست****عاقلهٔ دور ماه شاه ولی النعم

ابر صواعق سنان، بحر جواهر بنان****روح ملایک سپاه، مهر کواکب حشم

شماره ۱۳۱: گرنه شب از عین عید ساخت طلسمی بخم

گرنه شب از عین عید ساخت طلسمی بخم***عین منعل چراست در خط مغرب رقم

بابلیان عید را نعل در آتش نهند***کز حد بابل رسید عید و مه نو بهم

کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان***بر فلک از ماه نو شدزه سیمین علم

بر زه سیمین ماه گوی زرند اختران***بسته در آن گوی و زه جیب قبای ظلم

چرخ کبود آنچنانک ناخن تب بردگان***فضلهٔ ناخن شده ماه ز داغ سقم

گفتی فراش چرخ ناخن زهره گرفت***از بن ناخن دوید بر سر دامانش دم

آب بقم شد شفق مه خم و شب رنگرز***از لب خم نیمه ای غرقه در آب بقم

خلق دو قولی شدند بهر شب عید را***بر دو گروهی خلق ماه نو آمد حکم

گفتی شب

مریم است یک شبه ماهش مسیح****هست مسیحش گواه نیست به کارش قسم

ماه و سر انگشت خلق این چو قلم آن چو نون****خلق چو طفلان نو شاد به نون والقلم

گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند****صاع زر آمد به دست، شد دل غوغا خرم

صاع زر شاه شد ماه بدان می دهد****سنبلهٔ چرخ را ابر کف شاه نم

از بن گوش آسمان از مه نو هر مهی****حلقه به گوشی شود بر در شاه عجم

خسرو مهدی نیت مهدی آدم صفت****آدم موسی بنان، موسی احمد قدم

مهدی دجال کش، آدم شیطان شکن****موسی دریا شکاف، احمد جبریل دم

اول سلجوقیان سنجر ثانی که هست****سائس خیر العباد، سایهٔ رب النسم

رشح نوالش فزون از عرق ابر و بحر****شرح جلالش برون از ورق کیف و کم

آتش تیغش چو تافت پنبه شود بوقبیس****باد تهمتن چو خاست پشه شود پیلسم

چشمهٔ خور بوسه داد خاک درش سایه وار****زادهٔ خور دید لعل با کمرش کرد ضم

عم پدری ها نمود در حق مختار حق****کردهٔ مختار بین در حق فرزند عم

ای به رصدگاه دهر صاحب صدر بقا****وی به قدم گاه عقل نایب حکم قدم

شرع به دوران تو رستم گاه وجود****ظلم به فرمان تو بیژن چاه عدم

دور سلیمان و عدل، بیضهٔ آفاق و ظلم****عهد مسیحا و کحل، چشم حواری و تم

در عجم از داد توست بیشه ریاض النعیم****در عرب از یاد توست شوره حیاض النعم

تاج تو تدویر چرخ، تخت تو تربیع عرش****در تو به تثلیث ذات صولت عدل و حکم

جذر اصم هشت خلد سخت بود جذر هشت****تیغ تو و هشت خلد هندو و جذر اصم

ملک بود باغ خلد تحت ضلال السیوف****شاه بود ظل حق فوق کمال الهمم

عطسهٔ توست آفتاب، دیر زی ای ظل حق****مسند توست آسمان، تکیه ده ای

محترم

هست مطوق چو صفر خسم تو بر تخت خاک****در برش آحاد و صفر یعنی آه از ندم

الحق از آحاد ملک خسم تو صفر است و بس****گرچه بود در حساب هیچ بود در قسم

ملک خراسان توراست در کف اغیار غصب****موسی ملکت تویی گرگ شبان غنم

غبن بود گنج عرض خازن او اهرمن****ظلم بود صدر شرع حاکم او بوالحکم

آخر خر کس نکرد روضهٔ دار السلام****کس جل سگ هم نساخت خلعت بیت الحرم

در همه ملک فلک نان دو و خوشه یکی است****داده کف و کلک تو خوشه عطا، نان سلم

چون کف تو رازقی است نور ده و نوش بخش****نان سپید فلک آب سیاه است و سم

حاصل شش روز کون چون تویی از هفت چرخ****بر تو سزد تا ابد ملک جهان مختتم

نایب یزدان به حق گرنه تویی پس چراست****حکم تو چون حکم حق نزد بشر مرتسم

خضر ز توقیع تو سازد تریاک روح****چون به کفت برگشاد افعی زرفام فم

پیش سگ درگهت از فزع دستبرد****گردد خرگوش وار حائض شیر اجم

گر خزر و ترک و روم رام حسام تو اند****نیست عجب کز نهاد رام فحول است رم

از تف شمشیر تو در سفم اند این سه قوم****چون صف اصحاب فیل در المند از الم

ملک خراسان به تیغ باز ستانی ز غز****پس چه کنی در نیام گنج ظفر مکتتم

کاوه که داند زدن بر سر ضحاک پتک****کی شودش پای بند کوره و سندان و دم

گو به حسامت که برد آب بت لات نام****کاین همه زیر نیام تن چه زنی، لا تنم

گر ز پی غز و غز قصد خراسان کنی****گرد سواران کند چهرهٔ گردون دژم

از جگر جیش خان خاک زند جوش خون****عطسهٔ خونین دهد بینی شیران ز شم

درگه میران غز

درشکنی نیم روز***چون در افراسیاب نیم شبان روستم

گرد نشابور و بلخ رزمگهت را خیول***بر در مرو و رهری بارگهت را خیم

گرد چو مشک سیاه خاک چو گوگرد سرخ***هر دو حنوط و حنا از پی خصم و خدم

شیردلان را چو مهرگه یرقان گاه لرز***سگ جگران را چو ماه گه دق و گاهی ورم

تیغ تو تسکین ظلم نزد تکین آب خور***تیغ تو طغرای فتح پیش طغان مغتنم

طرف رکابت چنانک روح امین معتبر***بند عنایت چنانک حبل متین معتصم

ای ز سریر زرت گنبد مایل حقیر***وی ز صریر درت پاسخ سایل نعم

چتر تو خورشیدفر، تیغ تو مریخ فعل***علم تو برجیس حکم، حلم تو کیوان شیم

سهم تو قطران کند نطفهٔ سرخاب و زال***تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گرشاسب و شم

عزم تو معیار ملک قومه فاستقام***حزم تو معمار شرع نظمه فانتظم

گر به زمین افتدی هندسهٔ رای تو***قوس قزح سازدی طاق پل رود زم

تا به تمامی رسد ماه شب عید و باز***جبهت مه را نهند داغ اذا قیل تم

ملک جم و عمر نوح بادت و در بزم تو***کشتی و رسم جبل ماهی و مقلوب یم

گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش***برده می همچو زنگ از دل تو زنگ هم

داو کمالت تمام با قمران در قمار***حصن بقایت فزون از هرمان در هرم

نوبه زنت کیقباد، میده دهت اردشیر***نیزه برت تهمتن، غاشیه کش گستهم

خلق تو اکسیر عدل، نطق تو تفسیر عقل***مدح تو توحید محض، خصم تو مخصوص ذم

بوس و دعا کعبه را بر در و دستت چنانک***موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم

شماره ۱۳۲: طفلی و طفیل توست آدم

طفلی و طفیل توست آدم***خردی و زبون توست عالم

پرورده جزع توست عیسی****آبستن لعل توست مریم

تا چشم تو ریخت خون عشاق****زلف تو گرفت رنگ ماتم

از

عارض و روی و زلف داری****طاووس و بهشت و مار با هم

در سینهٔ ما خیال قدت****طوبی است در آتش جهنم

آویختی آفتاب را دوش****از سلسله های جعد پر خم

ما را که کند مسلم آنجاک****خورشید نمی شود مسلم

جان خاک شود به طمع جرعه****چون رطل طرب کشی دمادم

با لذت طعنهٔ تو دل را****فرسوده شد آرزوی مرهم

خاقانی خاک درگه توست****او را چه محل که آسمان هم

هرچند جهان گرفت طبعش****در مدحت فیلسوف اعظم

ذوالفخر بهاء دین محمد****مقصود نظام عقد عالم

شماره ۱۳۳: با آنکه به موی مانم از غم

با آنکه به موی مانم از غم****موئی ز جفا نمی کنی کم

دندان نکنی سپید تا لب****از تب نکنم کبود هر دم

گر گونهٔ غمگنان ندارم****زان نیست که هستم از تو خرم

دانی ز چه سرخ رویم؟ ایراک****بسیار دمیدم آتش غم

از جور تو آفتاب عمرم****بالای سر آمده است ارحم

خاقانی را به نیش مژگان****بس کز رگ جان گشاده ای دم

در خاطر او ز آتش و آب****عشق تو سپه کشد دمادم

زان آتش و آب رست سروی****کز فیض بهاء دین کشد نم

مصباح امم امام اکمل****مفتاح همم همام اکرم

شماره ۱۳۴: ای شحنهٔ شش جهات عالم

ای شحنهٔ شش جهات عالم****در چار دری و هفت طارم

ای جنت انس را تو کوثر****وی کعبهٔ قدس را تو زمزم

نیرو ده توست ناف خرچنگ****عشرت گه تو دهان ضیغم

هم خانه شوی به مهد عیسی****رجعت کنی از اشارت جم

در بوتهٔ خاک سازی اکسیر****آتش ز اثیر و ز آسمان دم

گه یاره کنی ز ماه و گه تاج****گه رنگ دهی به خاک و گه شم

از رفتن توست بر تن دهر****پر نقطهٔ زر سیاه ملحم

وز آمدن تو دست گیتی****افراخته آستین معلم

تف علم تو در دم صبح****بر بیرق شام سوخت پرچم

خاقانی را تویی همه روز****روزی ده و رازدار و محرم

تاب و تب او ببین به ظاهر****کاندر دلش آتشی است مدغم

از خوارزم آر مهر این تب****وز جیحون ساز نوش این سم

جان داروی او بیار یعنی****خاک در قدوهٔ معظم

در گرد رکاب او همی دو****در گرد عنان او همی چم

تا خورشیدی پیاده بینند****خورشید دگر فراز ادهم

مختار عجم بهاء دین آنک****منشور جلال اوست معجم

با جوش ضمیر و جیش نطقش****مه شد زمن و عطارد ابکم

با لطف کفش گرفت تریاق****چون چشم گوزن کام ارقم

به ز آدمی است و آدمی نام****لیک آدم از او شده مکرم

در نام نگه مکن که

فرق است****از زادهٔ عوف و پور ملجم

بی قوت ده انامِلش نیست****هفت اختر مکرمت مقوم

بی یاری زال و پر عنقا****بر خصم ظفر نیافت رستم

ای کحل کفایت تو برده****از دیدهٔ آخر الزمان نم

لفظی ز تو وز عقول یک خیل****رمزی ز تو وز فحول یک رم

مولای تو ثابت بن قره****شاگرد تو یحیی بن اکثم

تقدیر به همت تو واخورد****گفت ای پدر قدم تقدم

رای تو به آسمان ندا کرد****کای طفل معاملت تعلم

داده است قضا بهای قدرت****نه گلشن و هشت باغ درهم

انصاف بده که هست ارزان****یوسف صفتی به هفده درهم

بالای مدیح تو سخن نیست****کس زخمه نکرد برتر از بم

در وصف تو کی رسم به خاطر****بر عرش که بر شود به سلم؟

طبع تو شناسد آب شعرم****دیلم داند نژاد دیلم

گر چه شعرا بسی است امروز****این طائفه را منم مقدم

هرچند درین دیار منحوس****بسته است مرا قضای مبرم

مرخاتم را چه نقص اگر هست****انگشت کهن محل خاتم

در قالب آدم امیدم****ای هم دم روح، روح در دم

یعنی برسان به حضرت شاه****این عقد جواهر منظم

چون بحر میان جانبین بود****کارم ز خطر نمود مبهم

در حال به گوش هوش من گفت****وصف تو که با ضمیر شد ضم

کای مادر موسی معانی****فارغ شو و «فاقذ فیه فی الیم»

ای داعی حضرت تو ایام****گرچه نکنم دعا مقسم

گویم که چهار اساس عمرت****چو سبع شداد باد محکم

کار تو تمام باد چونانک****نقصان نرسد پس اذاتم

شماره ۱۳۵: آن پیر ما که صبح لقائی است خضر نام

آن پیر ما که صبح لقائی است خضر نام****هر صبح بوی چشمهٔ خضر آیدش ز کام

با برتریش گوهر جمشید پست پست****با پختگیش جوهر خورشید خام خام

تنها روی ز صومعه داران شهر قدس****گه گه کند به زاویهٔ خاکیان مقام

آنجا بود سجادهٔ خاصش به دست راست****وینجا به دست چپ بودش تکیه گاه عام

بوده زمین خانقهش بام آسمان****بیرون ازین سراچه که هست آسمانش

نام

چون پای در کند ز سر صفهٔ صفا****سر بر کند به حلقهٔ اصحاف کهف شام

سازد وضو به مسجد اقصی به آب چشم****شکر وضو کند به در مسجد الحرام

آب محیط را ز کرامات کرده پل****بگذشته ز آتشین پل این طاق آب فام

هر شب قبای مشرقی صبح را فلک****نور از کلاه مغربی او برد به وام

پی کور شبروی است نه ره جسته و نه زاد****سرمست بختی است نه می دیده و نه جام

شبرو که دید ساخته نور مبین چراغ؟****بختی که دید یافته حبل المتین زمام

ننموده رخ به آینه گردان مهر و ماه****نسپرده دل به بوقلمون باف صبح و شام

تقطیع او و ازرق گردون ز یک شعار****تسبیح او و عقد ثریا ز یک نظام

پر دل چو جوز هندی و مغزش همه خرد****خوش دم چو مشک چینی و حرفش همه کلام

عنقاست مور ریزه خور سفرهٔ سخاش****چونان که مور ریزهٔ عنقاست زال سام

چون زال پیرزاده به طفلی و عاقبت****در حلق دیو خام چو رستم فکند خام

پوشد لباس خاکی ما را ردای نور****خاکی لباس کوته و نوری رداش تام

دلقش هزار میخی چرخ و به جیب چاک****باز افکنش ز نور و فراویزش از ظلام

گاهی کبودپوش چو خاک است و همچو خاک****گنجور رایگان و لگذ خستهٔ عوام

گاهی سفیدپوش چو آب است و همچو آب****شوریده ومسلسل و تازان ز هر عظام

گاه از همه برهنه تر آید چو آفتاب****پوشد برهنگان را چون آفتاب بام

او بود نقطه حرف الف دال میم را****کامد چهل صباح و چهل اصل و یک قیام

زو دید آن نماز که قائم بود الف****راکع بماند دال و تشهد نمود لام

گاهی براق چار ملک را لگام گیر****گاهی به دیو هفت سری بر کند لگام

و چون تیغ از غذای نفس****صوفی کار آب کن از خون انتقام

در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش****عشقی چو قیس عامری و عروهٔ حزام

در صورتی که دیده جمالش صور نگار****زو شاهدی گرفته و رفته ره ملام

در آینه عنایت صیقل شناخته****زو قبله کرده و شده سرمست و مستهام

چون نوح پیر عشق و ز طوفان مهلکات****ایمن به کوه کشتی و خرم ز سام و حام

ریزان ز دیده اشک طرب چون درخت رز****کز آتش نشاط شود آبش از مسام

در وجد و حال همچو حمام است چرخ زن****بر دیده نام عشق رقم کرده چون حمام

گردد فلک ز حیرت حالش زمین نشین****گردد زمین ز سرعت رقصش فلک خرام

پیری که پیر هفت زیبدش مرید****میری که میر هشت جنان شایدش غلام

آمد مسیح وار به بیمار پرس من****کازرده دید جان من از غصهٔ لام

کاین آبنوس و عاج شب و روز و روز و شب****چون عاج و آبنوس شکافد دل کرام

من دست بر جبین ز سر درد چون جنین****کارد ز عجز روی به دیوار پشت مام

من چفته چنگ و گم شده سر نای و چون رباب****خالی خزینه از درم و کاسه از طعام

در مطبخ فلک که دو نان است گرم و سرد****غم به نوالهٔ من و خون جگر ادام

غم مرد را غذاست چو فارغ شد از جهان****خون تیغ راحلی است چو بیرون شد از نیام

او کز درم درآمد و دندان سپید کرد****پوشید بام را سر دندانش نور فام

سردابه دید حجره فرو رفت یک دو پی****کرسی نهاده دید برآمد سه چار گام

بنشست و خطبه کرد به فصل الخطاب و گفت****گر مشکلیت هست سؤالات کن تمام

سربسته همچو فندق اشارت همی شنو****می پرس پوست کنده چو بادام کان کدام

گفتم

به پایگاه ملایک توان رسید؟****گفتا توان اگر نشود دیو پایدام

گفتم گلوی دیو طبیعت توان برید؟****گفتا توان اگر ز شریعت کنی حسام

گفتم هوا به مرکب خاکی توان گذشت؟****گفتا توان اگر به ریاضت کنیش رام

گفتم کلید گنج معراف توان شناخت؟****گفتا توان اگر نشود نفس اسیر کام

گفتم ز وادی بشریت توان گذشت؟****گفتا توان اگر نبود مرکبت جمام

گفتم ز شاه هفت تنان دم توان شنید؟****گفتا توان اگر نشدی شاه شاهقام

خاقانیا به سوک پسر داشتی کبود****بر سوک شاه شرع سیه پوش بر دوام

کارواح سبز پوش سیه جامه اند پاک****بر مرگ زادهٔ حفده خواجهٔ همام

شیخ الائمه عمدهٔ دین قدوهٔ هدی****صدر الشریعه حجت حق مفتی انام

او کعبهٔ علوم و کف و کلک و مجلسش****بودند زمزم و حجر الاسود و مقام

او و همه جهان مثل زمزم و خلاب****او و همه سران حجر الاسود و رخام

زمزم نمای بود به مدحش زبان من****تا کرده بودم از حجر الاسود استلام

زان بوحنیفه مرتبت شافعی بیان****چون مصر و کوفه بود نشابور ز احترام

پس چون رکاب او ز نشابور در رسید****تبریز شد هزار نشابور ز احتشام

تب ریزهای بدعت تبریز برگرفت****تبریز شد ز رتبت او روضه السلام

من خاک خاک او که ز تبریز کوفه ساخت****خاکی است کاندر او اسد الله کند کنام

از همتش اتابک و سلطان حیات یافت****کو داشت هر دو را به پناه یک اهتمام

چون او برفت اتابک و سلطان ز پس برفت****این شمس در کسوف شد، آن بدر در غمام

او رفت و سینه ها شده بیمار لایعاد****او خفت و فتنه ها دشه بیدار لاینام

بر تربتش که تبت و چین شد چو بگذری****از بوی نافه عطسهٔ مشکین زند مشام

چون سیب نخل بند بریزد به سوک او****زرین ترنج فلکه این نیل گون خیام

ز انفاس

عمده الدین در شرق و غرب بود****با امت استقامت و با ملت انتظام

ملت چو عقد نظمه الصدر فانتظم****امت چو شاخ قومه الشیخ فاستقام

جاهش ز دهر چون مه عید از صف نجوم****ذاتش ز خلق چون شب قدر از مه صیام

او بود صد جوینی و غزالی اینت غبن****کاندر جهان به کندریی بودنی نظام

آن ریسمان فروش که از آسمان سروش****کردی به ریسمان اشاراتش اعتصام

وان قفل گر که بود کلید سرای علم****کردید چو حلقه بر در فرمانش التزام

یحیی صفات بود چو یاسین و خصم اوست****من ینکر المهیمن آن یحیی العظام

خصمش به مستی آمد از ابلیس هم چنان که****یاجوج بود نطفهٔ آدم به احتلام

گر ناقصی ندید کمالش عجب مدار****کز مشک بی نصیب بود مغز با زکام

بودی قوام شرع و به پیری ز مرگ تاج****با داغ و درد زیست در این دهر ناقوام

آری به داغ و دردسرانند نامزد****اینک پلنگ در برص و شیر در جذام

خورشید شاه انجم و هم خانهٔ مسیح****مصروع و تب زده است و سها ایمن از سقام

چون خواجه شد چه نور و چه ظلمت قرین دهر****چون روح شد چه نوش و چه حنظل نصیب کام

بی مقتدای ملت نه کلک و نه کتاب****بی شهسوار زابل نه رخش و نه ستام

او سورهٔ حقایق و من کمتر آیتش****زانم به نامه آیت حق کرده بود نام

حرز فرشتگان چپ و راست می کنم****این نامه را که داشت ز مشک ختن ختام

این نامه بر سر دو جهان حجت من است****کو نامه نیست عروهٔ وثقی است لا انفصام

این نامه هفت عضو مرا هفت هیکل است****کایمن کند ز هول سباع و شر هوام

آیم به حشر نامهٔ او بسته بر جبین****گرد من از نظارهٔ آن نامه ازدحام

تا وصف او تمیمهٔ من شد

بجنب من****تمتام ناتمام سخن بود بو تمام

وصفش مطهر است چو قرآن که خواندنش****بر پاک تن حلال بود بر جنب حرام

بی او سخن نرانم وکی پرورد سخن****حسان پس از رسول و فرزدق پس از هشام

خود بر دلم جراحت مرگ رشید بود****از مرگ خواجه رفت جراحت ز التیام

گر صد رشید داشتمی کردمی فداش****آن روز کامدش ز رسول اجل پیام

گر زهر جان گزای فراقش دلم بسوخت****پازهر خواهم از همم سید همام

اقضی القضاه حجه الاسلام زین دین****کاثار مجد او چو ابد باد مستدام

سیف الحق افضل ابن محمد که طالعش****دارد خلافه الحق در موضع سهام

حق در حقش دعای من از صدق بشنواد****من نامرادی دلش از دهر مشنوام

دار السلام اهل هدی باد صدر او****ز ایزد بر او تحیت و از عرشیان سلام

شماره ۱۳۶: بی باغ رخت جهان مبینام

بی باغ رخت جهان مبینام****بی داغ غمت روان مبینام

بی وصل تو کاصل شادمانی است****تن را دل شادمان مبینام

بی لطف تو کآب زندگانی است****از آتش غم امان مبینام

دل زنده شدی به بوی بویت****کان بوی ز دل نهان مبینام

بی بوی تو کاشنای جان است****رنگی ز حیات جان مبینام

تا جان گرو دمی است با جان****جز داو غمت روان مبینام

بر دیدهٔ خویش چون کبوتر****جز نام تو جاودان مبینام

بی سرو قد تو جعد شمشاد****بر جبهت بوستان مبینام

یک دانهٔ آفتاب بی تو****بر گردن آسمان مبینام

از دانهٔ دل ز کشت شادی****یک خوشه به سالیان مبینام

در آینهٔ دل از خیالت****جز صورت جان عیان مبینام

در آینهٔ خیالت از خود****جز موی خیال سان مبینام

تا وصل تو زان جهان نیاید****دل را سر این جهان مبینام

جز اشک وداعی من و تو****طوفان جهان ستان مبینام

چون حقهٔ سینه برگشایم****جز نام تو در میان مبینام

گر عمر کران کنم به سودات****سودای تو را کران مبینام

گفتی دگری کنی، مفرمای****کاین در ورق گمان مبینام

بی تو من و عیش

حاش لله****کز خواب خیال آن مبینام

خاقانی را ز دل چه پرسی****کانست که کس چنان مبینام

حالی که به دشمنان نخواهم****حسب دل دوستان مبینام

غمخوار تو را به خاک تبریز****جز خاک تو غم نشان مبینام

شماره ۱۳۷: صبح وارم کفتابی در نهان آورده ام

صبح وارم کآفتابی در نهان آورده ام****آفتابم کز دم عیسی نشان آورده ام

عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد****خورده قوت وزله اخوان را ز خوان آورده ام

هین صلای خشک ای پیران تر دامن که من****هر دو قرص گرم و سرد آسمان آورده ام

طفل زی مکتب برد نان من ز مکتب آمده****بهر پیران ز افتاب و مه دو نان آورده ام

گر چه عیسی وار ازینجا بار سوزن برده ام****گنج قارون بین کز آنجا سو زیان آورده ام

رفته زینسو لاشه ای در زیر و ز آنس بین کنون****کابلق گیتی جنیبت زیر ران آورده ام

از نظاره موی را جانی که هر مویی مرا****طوطی گویاست کز هندوستان آورده ام

من نه پیل آورده ام بس بس نظاره کز سفر****پیل بالا طوطی شکرفشان آورده ام

در گشاده دیده ام خرگاه ترکان فلک****ماه را بسته میان خرگان سان آورده ام

از سفر می آیم و در راه صید افکنده ام****اینت صیدی چرب پهلو کارمغان آورده ام

گر سواران خنگ توسن در کمند افکنده اند****من کمند افکنده و شیر ژیان آورده ام

چشم بد دور از من و راهم که راه آورد عشق****رهروان را سرمهٔ چشم روان آورده ام

بس که در بحر طلب چون صبح شست افکنده ام****تا در آن شست سبک صید گران آورده ام

نقد شش روز از خزانهٔ هفت گردون برده ام****گرچه در نقب افکنی چل شب کران آورده ام

خاک پای خاک بیزان بوده ام تا گنج زر****کرده ام سود ار بهین عمری زیان آورده ام

خاک بیزی کن که من هم خاک بیزی کرده ام****تا ز خاک این مایه گنج شایگان آورده ام

دیده ام عشاق ریزان اشک داود از طرب****آن همه چون سبحه در یک

ریسمان آورده ام

اشک من در رقص و دل در حال و ناله در سماع****من دریده خرقهٔ صبر و فغان آورده ام

زردی زر شادی دلهاست من دلشاد از آنک****سکهٔ رخ را زر شادی رسان آورده ام

شمع زرد است از نهیب سر منم هم زرد لیک****زرد روئی نز نهیب سر نشان آورده ام

بل کز آن زردم که ترسم سر نبرندم چو شمع****کاین سر از بهر بریدن در میان آورده ام

هان رفیقا نشره آبی یا زگالابی بساز****کز دل و چهره زگال و زعفران آورده ام

شو نمک بر آتش افکن کز سر خوان بهشت****خوش نمک در طبع و شکر در زبان آورده ام

وز پی دندان سپیدی همرهان از تف آه****دل چو عود سوخته دندان کنان آورده ام

گرچه شب ها از سموم آه تب ها برده ام****از نسیم وصل مهر تب نشان آورده ام

زان چهان می آیم از رنجی که دیدم زین جهان****لیک طغرای نجات آن جهان آورده ام

دیده ام سرچشمهٔ خضر و کبوتروار آب****خورده پس جرعه ریزی در دهان آورده ام

چون کبوتر رفته بالا و آمده بر پای خویش****بسته زر تحفه و خط امان آورده ام

من کبوتر قیمتم بر پای دارم سرب ها****آن قدر زری که سوی آشیان آورده ام

زیوری آورده ام بهر عروسان بصر****گوئی از شعری شعار فرقدان آورده ام

لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند****هم مشاطه هم حلی هم دایگان آورده ام

پیر عشق آنجا به عرسی پاره می کرد آسمان****من نصیبه شانه دانی بی گمان آورده ام

این فراویزی و آن باز افکنی خواهد ز من****من زجیب آسمان یک شانه دان آورده ام

دیده ام خلوت سرای دوست در مهمان سراش****تن طفیل و شاهد دل میهمان آورده ام

میزبان در حجرهٔ خاص و برون افکنده خوان****من دل و جان پیش خوان میزبان آورده ام

دل ملک طبع است قوت او ز بویی داده ام****جان پری وار است خوردش استخوان آورده ام

نقل خاص آورده ام زانجا و یاران بی خبر****کاین

چه میوه است از کدامین بوستان آورده ام

تا خط بغداد ساغر دوستکانی خورده ام****دوستان را جله ای در جرعه دان آورده ام

دشمنان را نیز هم بی بهره نگذارم چو خاک****گرچه جرعهٔ خاص بهر دوستان آورده ام

دوست خفته در شبستان است و دولت پاسبان****من به چشم و سر سجود پاسبان آورده ام

پاسبان گفتا چه داری نورها گفتم شما****کان زر دارید و من جان نورهان آورده ام

شیر مردان از شبستان گر نشان آورده اند****من سگ کهفم نشان از آستان آورده ام

بر در او چون درش حلقه بگوشی رفته ام****تا پی تشریف سر تاج کیان آورده ام

از نسیم یار گندم گون یکی جو سنگ مشک****با دل سوزان و چشم سیل ران آورده ام

آب و آتش دشمن مشکند و من بر مشک دوست****آب و آتش را رقیبی مهربان آورده ام

جز به بیاع جهان ندهم کزان جو سنگ مشک****صد شتربار تبت از بیع جان آورده ام

دل به خدمت ساده چون گور غریبان برده ام****همچو موسی زنده در تابوت از آن، آورده ام

رفته لرزان همچو خورشید فروزان آمده****شب زریری برده و روز ارغوان آورده ام

هشت باغ خلد را دربسته بینی بر خسان****کان کلید هشت در در بادبان آورده ام

بس طربناکم ندانید این طربناکی ز چیست****کز سعود چرخ بخت کامران آورده ام

گوئی اندر جوی دل آبی ز کوثر رانده ام****یا به باغ جان نهالی از جنان آورده ام

یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه****از دژ روئین به سعی هفت خوان آورده ام

با شما گویم نیارم گفت با بیگانگان****کاین نهان گنج از کدامین دودمان آورده ام

آشکارا برگرفتن گنج فرخ فال نیست****من به فرخ فال گنجی در نهان آورده ام

از چنین گوهر زکاتی داد نتوان بهر آنک****تاج ترکستان به باج ترکمان آورده ام

داده ام صد جان بهای گوهری در من یزید****ور دو عالم داده ام هم رایگان آورده ام

کیست خاقانی که گویم خون بهای جان اوست****چون بهای جان

صد خاقان و خان آورده ام

این همه می گویمت کورده ام باری بپرس****تا چه گنج است و چه گوهر وز چه کان آورده ام

بازپرسی شرط باشد تا بگویم کاین فتوح****در فلان مدت ز درگاه فلان آورده ام

تو نپرسی من بگویم نز کسی دزدیده ام****کز در شاهنشهی گنج روان آورده ام

یعنی امسال از سر بالین پاک مصطفی****خاک مشک آلود بهر حرز جان آورده ام

وقف بازوی من است این حرز و نفروشم به کس****گرچه ز اول نام دادن بر زبان آورده ام

خاک بالین رسول الله همه حرز شفاست****حرز شافی بهر جان ناتوان آورده ام

گوهر دریای کاف و نون محمد کز ثناش****گوهر اندر کلک و دریا در بنان آورده ام

چون زبان ملک سخن دارد من از صدر رسول****در سر دستار منشور زبان آورده ام

بلکه در مدح رسول الله به توقیع رضاش****بر جهان منشور ملک جاودان آورده ام

مصطفی گوید که سحر است از بیان من ساحرم****کاندر اعجاز سخن سحر بیان آورده ام

ساحری را گر قواره بهر سحر آید به کار****من ز جیب مه قواره پرنیان آورده ام

یک خدنگ از ترکش آن، شحنه دریای عشق****نزد عقل از بیم چرخ جانستان آورده ام

حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من****تیر شحنه از پی امن شبان آورده ام

بخت من شب رنگ بوده نقره خنگش کرده ام****پس به نام شاه شرعش داغ ران آورده ام

عقل را در بندگیش افسر خدائی داده ام****ایتکینی برده و الب ارسلان آودره ام

جان زنگ آلوده در صدرش به صیقل داده ام****زان چنان ریم آهنی تیغ یمان آورده ام

گرچه همچون زال زرپیری به طفلی دیده ام****چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده ام

گرچه نیسانم خزان آرد من اندر ذهن و طبع****آتش نیسان نه بل کاب خزان آورده ام

من سپهرم کز بهار باغ شب گم کرده ام****روز نور آیین ترنج مهرگان آورده ام

پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق****کاهل دانش

را ز هر لفظ امتحان آورده ام

منصفان استاد دانندم که از معنی و لفظ***شیوهٔ تازه نه رسم باستان آورده ام

ز امتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم***تیر عیسی نطق را در خر کمان آورده ام

تا غز بخل آمده گر نشابور کردم***من به شهرستان عزلت خان و مان آورده ام

تا نشسته بر ره دانش رصد داران جهل***در بیابان خموشی کاروان آورده ام

گرچه در غربت ز بی آبان شکسته خاطرم***ز آتش خاطر به آبان ضمیران آورده ام

سنگ آتش چون شکستی، تیز گردد لاجرم***از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام

خانه دار فضل و روی خاندانی بوده ام***پشت در غربت کنون بر خاندان آورده ام

تا به هر شهری بنگزاید مرا هیچ آب و خاک***خاک شروان بلکه آب خیروان آورده ام

از همه شروان به وجه آرزو دل را به یاد***حضرت خاقان اکبر اخستان آورده ام

هر چه دارم خشک و تر از همت و انعام اوست***کاین گلاب و گل همه زان گلستان آورده ام

او سلیمان است و من موری به یادش زنده ام***زنده ماناد او کز او این داستان آورده ام

شماره ۱۳۸: حضرت ستر معلا دیده ام

حضرت ستر معلا دیده ام***ذات سیمرغ آشکارا دیده ام

قاف تا قافم تفاخر می رسد***کز حجاب قاف عنقا دیده ام

در صدف در است و در حوت آفتاب***حضرتی کز پرده پیدا دیده ام

در مدینه قدس مریم یافتم***در حظیرهٔ انس حوا دیده ام

حضرت بلقیس بانوی سبا***بر سر عرش معلا دیده ام

چشم زرقا را کشیده کحل غیب***هم به نور غیب بینا دیده ام

انیت بلقیسی که بر درگاه او***هدهد دین را تولا دیده ام

اینت زرقائی که چشم خضر ازو****محرم کحل مسیحا دیده ام

من کیم خواه از یمن خواه از عرب****کاین چنین بلقیس و زرقا دیده ام

قیصر از روم و نجاشی از حبش****بر درش بهروز و لالا دیده ام

روز جوهر نام و شب عنبر لقب****پیش صفه اش خادم آسا دیده ام

جوهر و عنبر سپید است

و سیاه****هر دو را محکوم دریا دیده ام

آب دست و خاک پایش را ز قدر****نشرهٔ رضوان و حورا دیده ام

پیشگاه حضرتش را پیش کار****از بنات النعش و جوزا دیده ام

آن سه دختر و آن سه خواهر پنج وقت****در پرستاری به یک جا دیده ام

هفت خاتون را در این خرگاه سبز****داه این درگاه والا دیده ام

بر درش بسته میان خرگاه وار****شاه این خرگاه مینا دیده ام

بر لب بحر کفش خورشید و ابر****قربهٔ زرین و سقا دیده ام

در کف بخت بلندش ز اختران****هفت دستنبوی زیبا دیده ام

میوهٔ شاخ فریبرز ملک****هم به باغ ملک آبا دیده ام

گوهر کان فریدون شهید****بر فراز تاج دارا دیده ام

عصمه الدین صفوه الاسلام را****افتخار دین و دنیا دیده ام

بارگاه عصمه الدین روز بار****خسروان را جان و ملجا دیده ام

مصر و بغداد است شروان تا در او****هم زبیده هم زلیخا دیده ام

از سر زهد و صفا در شخص او****هم خدیجه هم حمیرا دیده ام

آن خدیجه همتی کز نسبتش****بانوان را قدر زهرا دیده ام

آستان حضرتش را از شرف****صخره و محراب اقصی دیده ام

رابعه زهدی که پیشش پنج وقت****هفت مردان را مجارا دیده ام

خوان آگاه دلش را از صفا****خانقاه از چرخ اعلی دیده ام

بر دل مومین و جان مؤمنش****مهر و مهر دین مهیا دیده ام

آسیه توفیق و سارا سیرت است****ساره را سیاره سیما دیده ام

چشم دزدیدم ز نور حضرتش****تا نه پنداری که عمدا دیده ام

موسیم، کانی انا الله یافتم****نور پاک و طور سینا دیده ام

هر که در من دید چشمش خیره ماند****ز آنکه من نور تجلی دیده ام

حضرتش را هم به نور حضرتش****بر چهارم چرخ خضرا دیده ام

نور عرش حق تعالی را به چشم****هم به فضل حق تعالی دیده ام

کعبه است ایوان خسرو کاندر او****ستر عالی را هویدا دیده ام

کعبه را باشد کبوتر در حرم****در حرم شهباز بیضا دیده ام

هر زمان این شاه باز ملک را****ساعد اقبال

ماوا دیده ام

گر کند شه باز مرغان را شکار****من شکارش جان دانا دیده ام

دوش دیدار منوچهر ملک****زنده در خواب آشکارا دیده ام

چند بارش دیده ام در خواب لیک****طلعتش این باره زیبا دیده ام

هم در این ایوان نو برتخت خویش****تاجدار و مجلس آرا دیده ام

لوح پیشانیش را از خط نور****چون ستارۀ صبح رخشا دیده ام

اندر ایوانش روان یک چشمه آب****با درخت سبز برنا دیده ام

چشمه پنهان در حجاب و بر درخت****دست دولت شاخ پیرا دیده ام

یک جهان دل زین درخت و چشمه شاد****جمله را عیش مهنا دیده ام

گفتم ای شاه این درخت و چشمه چیست****کین دو را نور موفا دیده ام

گفت نشناسی درخت و چشمه ای****کز کرمشان بر تو نعما دیده ام

چشمه بانوی و درخت است اخستان****هر دو با هم سعد و اسما دیده ام

اصلها ثابت صفات آن درخت****فرعها فوق الثریا دیده ام

گفت شادم کز درخت و چشمه سار****دیده را جای تماشا دیده ام

شکر کز بانو و فرزند اخستان****چهرۀ ملکت مطرا دیده ام

نیز چون هم شیره تا شروان رسید****کار شروان دست بالا دیده ام

آسمان سترا! ستاره همتا!****من تو را قیدافه همتا دیده ام

کعبه را ماند در عالیت و من****محرم این کعبه ام تا دیده ام

گرچه اخبار زنان تاجدار****خوانده ام وندر کتب ها دیده ام

از فرنگیس و کتایون و همای****باستان را نام و آوا دیده ام

از سخا وصف زبیده خوانده ام****وز کفایت رای زبا دیده ام

کافرم گر چون تو در اسلام و کفر****هیچ بانو خوانده ام یا دیده ام

گر به بوی طمع گفتم مدح تو****کعبه را دیر چلیپا دیده ام

مدح تو حق است و حق را با دلت****قاب قوسین او ادنی دیده ام

پیش آرم ذات یزدان را شفیع****کش عطا بخش و توانا دیده ام

پیشت آرم نظم قرآن را شفیع****کز همه عیبش مبرا دیده ام

پیشت آرم کعبهٔ حق را شفیع****کاسمانش خاک بطحا دیده ام

پیشت آرم مصطفائی را شفیع****کاسم او یاسین و طه دیده ام

پیشت آرم چار

یارش را شفیع****کز هدی شان عز والا دیده ام

پیشت آرم هفت مردان را شفیع****کز دو عالمشان تبرا دیده ام

پیشت آرم جان افریدون شفیع****کز جهان داریش طغرا دیده ام

پشت آرم جان فخر الدین شفیع****کز شرف کسریش مولا دیده ام

کز پی حج رخصتم خواهی ز شاه****کاین سفر دل را تمنا دیده ام

دل درین سوداست یک لفظ تو را****چون مفرح دفع سودا دیده ام

دولتت جاوید بادا کز جلال****جاه تو جان سوز اعدا دیده ام

تا ابد بادت بقا کاعدات را****بسته مرگ مفاجا دیده ام

بهترین نوروزی درگاه را****تحفه این ابیات غرا دیده ام

شماره ۱۳۹: رهروم مقصد امکان به خراسان یابم

رهروم مقصد امکان به خراسان یابم****تشنه ام مشرب احسان به خراسان یابم

گرچه رهرو نکند وقفه، کنم وقفه از آنک****کشش همت اخوان به خراسان یابم

دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاه****دم آن، مجمر سوزان به خراسان یابم

برکنم شمع و وفا را به خراسان طلبم****کاین کلید در رضوان به خراسان یابم

طلب از یافت نکوتر من و مرکوب طلب****کن براق از در میدان به خراسان یابم

عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت****یافت را در طلب امکان به خراسان یابم

لوح چل صبح که سی سال ز بر کردم رفت****بهر چل صبح دبستان به خراسان یابم

در جهان بوی وفا نیست و گر هست آنجاست****کاین گل از خار مغیلان به خراسان یابم

هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا****کهفشان خانه احزان به خراسان یابم

سالکان را که چو دریا همه سرمستانند****چون صدف عرفه عطشان به خراسان یابم

از سر زانو کشتی و ز دامان لنگر****بادبانشان ز گریبان به خراسان یابم

بی سران را که چو گویند کمر کش همه را****طوق سر چون سر چوگان به خراسان یابم

ز آتش سینهٔ مردان که ز دل آب خورند****جگر آتش بریان به خراسان یابم

همه دل گوهر و رخ کرده حلی دار چو تیغ****تن

خشن پوش چو سوهان به خراسان یابم

آهشان فندق سربسته و چون پسته همه****ز استخوان ساخته خفتان به خراسان یابم

دل مرغان خراسان را من دانه دهم****که ز مرغان دل الحان به خراسان یابم

مرغ دل را که در این بیضهٔ خاکی قفسی است****دانه و آب فراوان به خراسان یابم

بس که پیران شبیخون به خراسان بینم****بس که میران شبستان به خراسان یابم

ملک کیخسرو روز است خراسان چه عجب****که شبیخونگه پیران به خراسان یابم

من مرید دم پیران خراسانم از آنک****شهسواران را جولان به خراسان یابم

آسمان نیز مرید است چو من ز آن گه صبح****چاک این ازرق خلقان به خراسان یابم

چند جویم به کهستان که نماند اهل دلی****آنچه جویم به کهستان به خراسان یابم

حجرهٔ دل را کز کعبهٔ وحدت اثر است****در به فردوس و کلیدان به خراسان یابم

بختیان نفس من که جرس دار شوند****از دهان جرس افغان به خراسان یابم

نزد من کعبهٔ کعبه است خراسان که ز شوق****کعبه را مجمره گردان به خراسان یابم

به ردای طلب احرام همی گیرم از آنک****عرفات کرم آسان به خراسان یابم

گرچه احرامگه جان ز عراق است مرا****لیک میقاتگه جان به خراسان یابم

بهر قربان چنین کعبه عجب نیست که من****عید را صورت قربان به خراسان یابم

بامدادان کنم از دیده گلاب افشانی****کاتشین آینه عریان به خراسان یابم

آسمان شیشهٔ نارنج نماید ز گلاب****کز دمش بوی گلستان به خراسان یابم

چون دم اهل جنان کان به جنان شاید یافت****لذت اهل خراسان به خراسان یابم

آنچه گوئی به یمن بوی دل و رنگ وفاست****به خراسان طلبم کان به خراسان یابم

صبح خیزان به یمن کز پی من خوان فکنند****شمهٔ لذت آن خوان به خراسان یابم

از خراسان مدد خون به یمن بینم لیک****از یمن تحفهٔ

ایمان به خراسان یابم

غم ترکان عجم کان همه ترک ختن اند****نخورم چون دل شادان به به خراسان یابم

عشق خشکان عرب کان خنکان یمنند****نو کنم چون دم ایشان به خراسان یابم

گر خراسان پسر عالم سام است، منم****که ز عالم سر و سامان به خراسان یابم

گاو عنبر فکن از طوس به دست آرم لیک****بحر اخضر نه به عمان به خراسان یابم

به خراسان شوم انصاف ستانم ز فلک****کان ستم پیشه پشیمان به خراسان یابم

بر سر خوان جهان خرمگسانند طفیل****پر طاووس مگس ران به خراسان یابم

بازئی می کند این زال که طفلان نکنند****زال را توبه ز دستان به خراسان یابم

شکل در شکل نماید به من اوراق فلک****شکل ها را همه برهان به خراسان یابم

دل چو سی پاره پریشان شد از این هفت ورق****جمع اجزای پریشان به خراسان یابم

اختران بینم زنبور صفت کافر سرخ****شاه زنبور مسلمان به خراسان یابم

در بیابان سماوات همه غولانند****دفع غولان بیابان به خراسان یابم

این سویدای دل من که حمیرا صفت است****صافی از تهمت صفوان به خراسان یابم

گر ز شروان بدر انداخت مرا دست و بال****خیروان بلکه شرف وان به خراسان یابم

ترک اوطان ز پی قصد خراسان گفتم****عوض سلوت اوطان به خراسان یابم

منم آن، موم که دل سوختم از فرقت شهد****وصلت مهر سلیمان به خراسان یابم

گم شد آن گنج جوانی که بسی کم کم داشت****از پی گم شده تاوان به خراسان یابم

گر بهین عمر من آمیزش شروان گم کرد****عمر گم بودهٔ شروان به خراسان یابم

یافت زربفت خزانم علم کافوری****من همان سندش نیشان به خراسان یابم

درد دل دارم از ایام و بتر آنکه مرا****نگذارند که درمان به خراسان یابم

هست پستان کرم خشک و من از انجم دل***فتح باب از پی پستان به

خراسان یابم

مصحف عهد سراپای همه البقره است****حرف والناس ز پایان به خراسان یابم

آه صبح است مگر نحل که بر شه ره غار****عورش افکنده و عریان به خراسان یابم

مادر نحل که افکانه کند هر سحرش****چون شفق خون شده زهدان به خراسان یابم

رخت عزلت به خراسان برم انشاء الله****که خلاص از پی دوران به خراسان یابم

از ره ری به خراسان نکنم رای دگر****که ره از ساحل خزران به خراسان یابم

به پر پشه اگر بر لب دریا گذرم****میل آن پشهٔ پران به خراسان یابم

سوی دریا روم و بر طبرستان گذرم****کافخار طبرستان به خراسان یابم

چو ز آمل رخ آمال به گرگان آرم****یوسف دل نه به گرگان به خراسان یابم

گرچه کم ارز چو انگشتری پایم لیک****قدر تاج سر شاهان به خراسان یابم

گر جهان در فزع سال قران بینم من****نشرهٔ امن ز قرآن به خراسان یابم

تا کی از خادمی و خازنی احکام خطا****کان خطا را خط بطلان به خراسان یابم

چند گوئی که دو سال دگر است آیت خسف****دفع را رافت رحمان به خراسان یابم

جنس این علم ز دیباچهٔ ادیان بدر است****من طراز همه ادیان به خراسان یابم

این سخن خال سپید تن خذلان دانم****من خط امن ز خذلان به خراسان یابم

فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزند****نفی این مذهب یونان به خراسان یابم

ای فتی فتوی دین نیست در فتنه زدن****نتوان گفت که فتان به خراسان یابم

نکنم باور کاحکام خراسان این است****گرچه صد هرمس و لقمان به خراسان یابم

حکم بومشعر مصروع نگیرم گرچه****نامش ادریس رصد دان به خراسان یابم

مصطفی ساکن خاک و من و تو در غم خسف****این چه نقل است کز اعیان به خراسان یابم

کان یاقوت و پس آنگاه و با ممکن

نیست****شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم

انت فیهم ز نبی خوانده و ما کان الله****کی عذاب از پی ماکان به خراسان یابم

گیر خسف است بر غم همه در روم و خزر****نه امان همه پیران به خراسان یابم

گر ز باد است و گر از آب دو طوفان به مثل****هر دو نوح از پی طوفان به خراسان یابم

هفت رخشان مه آبان بهم آیند چه باک****که سعود از مه آبان به خراسان یابم

بیست و یک نوع قران است به میزان همه را****من همه لهو ز میزان به خراسان یابم

زانیاتند که در دار قمامه جمعند****من از آن جمع چه نقصان به خراسان یابم

هر امان کان هرمان یافت به صد قرن کنون****زین قران حاصل اقران به خراسان یابم

بر سر خاک محمد پسر یحیی پاک****روم و رتبت حسان به خراسان یابم

از سر روضهٔ فاروق فرق صدر شهید****بوی جان داروی فرقان به خراسان یابم

چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد****نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم

من که خاقانیم ار آب نشابور چشم****بنگرم صورت سحبان به خراسان یابم

ور مرا آینه در شانهٔ دست آید من****نفس عنقای سخن ران به خراسان یابم

چون ز من اهل خراسان همه عنقا بینند****من سلیمان جهانبان به خراسان یابم

محیی الدین که سلیمان صفت است و خدمش****دیو و انس و ملک و جان به خراسان یابم

شافعی بینم در دست و هر انگشت از او****مالک و احمد و نعمان به خراسان یابم

هادی امت و مهدی زمان کز قلمش****قمع دجال صفاهان به خراسان یابم

گوهر افسر اسلاف که از خاک درش****افسر گوهر سامان به خراسان یابم

سخن و لهجت یحیی و محمد نگرم****عیسی و ابنه عمران به خراسان یابم

دل او ثانی خورشید فلک دانم

و باز***خلق او ثالث سعدان به خراسان یابم

اتصالات فلک دانم و دل را به قیاس***خالی السیر ز شیطان به خراسان یابم

خضر موسی کف و نیل از سر ثعبانش روان***نیل نزد من و ثعبان به خراسان یابم

دستم از نامهٔ او نافه گشای سخن است***کاهوی تبت توران به خراسان یابم

چون بدو نامه کنم بر سرش از خط ملک***قدوهٔ اعظم عنوان به خراسان یابم

بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلک***نسر طائر که پر افشان به خراسان یابم

از ضمیرش که به یک دم دو جهان بنماید***جام کیخسرو ایران به خراسان یابم

درد و آتش که نیستان هزاران شیر است***شور صد رستم دستان به خراسان یابم

در خراسان دلش سنجر همت چو نشست***بدل سنجر سلطان به خراسان یابم

ثانی مصری او یوسف مصری است به جود***صاع خواهندهٔ کنعان به خراسان یابم

بر درش همچو درش حلقه به گوش است فلک***کز مهش حلقهٔ فرمان به خراسان یابم

دور باش قلمش چون به سه سرهنگ رسد***از دوم اخترش افسان به خراسان یابم

گر گشاد از دل سنگی ده و دو چشمه کلیم***من بسی معجز ازین سان به خراسان یابم

از ده انگشت و دو نوک قلم صدر انام***ده و دو چشمهٔ حیوان به خراسان یابم

پایهٔ منبر او بوسم و بر سر گیرم***که در این ناحیه ثقلان به خراسان یابم

گر زمان یابم از احداث زمان شک نکنم***کز معالیش گذربان به خراسان یابم

من که خاقانیم از نعل سمندش بوسم***به خدا کافسر خاقان به خراسان یابم

شماره ۱۴۰: عافیت را نشان نمی یابم

عافیت را نشان نمی یابم***وز بلاها امان نمی یابم

می پرم مرغ وار گرد جهان***هیچ جا آشیان نمی یابم

نیست شب کز رخ و سرشک بهم****صد بهار و خزان نمی یابم

دل گم گشته را همی جویم****سالها شد نشان نمی یابم

خوارش افکند می به خاک چه

سود****راه بر آسمان نمی یابم

دولت اندر هنر بسی جستم****هر دو در یک مکان نمی یابم

گوئیا آب و آتشند این دو****که به هم صلحشان نمی یابم

زین گرانمایه نقد کیسهٔ عمر****حاصل الا زیان نمی یابم

بخت اگر آسمانی است چرا****بر خودش پاسبان نمی یابم

بهر نوزادگان خاطر خویش****بخت را دایگان نمی یابم

خوان جان ساختن چه سود که من****به سزا میهمان نمی یابم

زاغ حرص و همای همت را****ریزه و استخوان نمی یابم

خویشتن خوار کرده ام چو مور****چه توان کرد نان نمی یابم

چون نترسم که در نشیمن دیو****هیچ تعویذ جان نمی یابم

بس سبع خانه اس است کاندر وی****همدمی ایرمان نمی یابم

یک جهان آدمی همی بینم****مردمی در میان نمی یابم

دشمنان دست کین برآوردند****دوستی مهربان نمی یابم

هم به دشمن درون گریزم از آنک****یاری از دوستان نمی یابم

عهد یاران باستانی را****تازه چون بوستان نمی یابم

همه فرعون و گرگ پیشه شدند****من عصا و شبان نمی یابم

ز آن نمط کارزوی خاقانی است****جای جز بر کران نمی یابم

در زمانه پناه خویش الا****در شاه جهان نمی یابم

شماره ۱۴۱: بس وفا پرورد یاری داشتم

بس وفا پرورد یاری داشتم****بس به راحت روزگاری داشتم

چشم بد دریافت کارم تیره کرد****گرنه روشن روی کاری داشتم

از لب و دندان من بدرود باد****خوان آن سلوت که باری داشتم

گنج دولت می شمردم لاجرم****در هر انگشتی شماری داشتم

خنده در لب گوئی اهلی داشتی****گریه در بر گویم آری داشتم

من نبودم بی دل و یار این چنین****هم دلی هم یار غاری داشتم

آن نه یار آن یادگار عمر****بس به آئین یادگاری داشتم

راز من بیگانه کس نشنیده بود****کاشنا دل رازداری داشتم

هرگز از هیچ اندهم انده نبود****کز جهان انده گساری داشتم

انده آن خوردم که بایستی مرا****کاندر انده اختیاری داشتم

آن دل دل کو که در میدان لهو****از طرب دلدل سواری داشتم

پیش کز بختم خزان غم رسید****هم به باغ دل بهاری داشتم

بارم انده ریخت بیخم غم شکست****گرنه باری بیخ و باری

داشتم

نی بدم آتش ز من در من فتاد****کاندرون دل شراری داشتم

کس مرا باور ندارد کز نخست****کار ساز و ساز کاری داشتم

من ز بی یاری چو در خود بنگرم****هم نپندارم که یاری داشتم

شماره ۱۴۲: هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم

هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم****عالمی از عالم وحدت به کف می آورم

تخت و خاتم نی و کوس رب هب لی می زنم****طور آتش نی و در اوج انا الله می پرم

هرچه نقش نفس می بینم به دریا می دهم****هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم

گه به حد منزل از سدره سریری می کنم****گه به قدر همت از شعری شعاری می برم

دادهٔ نه چرخ را در خرج یکدم می نهم****زادهٔ شش روز را بر خوان یک شب می خورم

گرچه طبع از آبنوس روز و شب زد خرگهم****ورچه دهر از لاجورد آسمان کرد افسرم

از برون تابخانهٔ طبع یابی نزهتم****وز ورای پالگانهٔ چرخ بینی منظرم

گر بپرم بر فلک شاید، که میمون طایرم****ور بچربم بر جهان زیبد که والا گوهرم

باختم با پاکبازان عالم خاکی به خاک****وز پی آن عالم اینک در قماری دیگرم

ساختم آیینهٔ دل، یافتم آب حیات****گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندرم

بردم از نراد گیتی یک دو داو اندر سه زخم****گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم

هاتف همت عسی ان یبعثک آواز داد****عشق با طغرای جاء الحق درآمد از درم

من چو طوطی و جهان در پیش من چون آینه است****لاجرم معذورم ار جز خویشتن می ننگرم

هرچه عقلم از پس آیینه تلقین می کند****من همان معنی به صورت بر زبان می آورم

پیش من جز اختر و بت نیست آز و آرزو****من خلیل آسا نه مرد بت نه مرد اخترم

بر زبان گر نعبد الاصنام راندم تاکنون****دل به انی لااحب الافلین شد رهبرم

در مقام عز عزلت در صف

دیوان عهد***راست گوئی روستم پیکار و عنقا پیکرم

قوت عرق عراق از مادت طبع من است***گرچه شریان دل شروانیان را نشترم

فقر کان افکندهٔ خلق است من برداشتم***زال کان رد کردهٔ سام است من می پرورم

در قلادهٔ سگ نژادان گرچه کمتر مهره ام***در طویلهٔ شیر مردان قیمتی تر گوهرم

عالم از آوازهٔ خاقانی افروزم ولیک***همت از آوازهٔ خاقانی آمد برترم

این تفاخار نقطهٔ دل راست وین دم زان اوست***ورنه من خود را در این میدان ز مردان نشمرم

جاه را بردار کردم تا فلک گفت ای خطیب***نائب من باش اینک تیغ و اینک منبرم

شماره ۱۴۳: من کیم باری که گوئی ز آفرینش برترم

من کیم باری که گوئی ز آفرینش برترم***کافرم گر هست تاج آفرینش بر سرم

جسم بی اصلم طلسمم خوان نه حی ناطقم***اسم بی ذاتم ز بادم دان نه نقش آزرم

از صفت هم صفرم و هم منقلب هم آتشی***گوئی اول برج گردونم نه مردم پیکرم

نحس اجرام و وبال چرخ و قلب عالمم***حشو ارکان و زوال دهر و دون کشورم

از علی نسبت دهم اما یهودی مذهبم***وز زمین دعوی کنم اما اثیری گوهرم

لیس من اهلک به گوش آدم اندر گفت عقل***آن زمان کز روی فطرت ناف می زد مادرم

بحر پی پایاب دارم پیش و می دانم که باز***در جزیره بازمانم ز آتشین پل نگذرم

همچو موی عاریت اصلی ندارم از حیات***همچو گل گونه بقائی هم ندارد جوهرم

نی سگ اصحاب کهفم نی خر عیسی ولیک***هم سگ وحشی نژادم هم خر وحشت چرم

هم دم هاروت و هم طبع زن بربط زنم***افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم

شیر برفینم نه آن شیری که بینی صولتم***گاو زرینم نه آن گاوی که یابی عنبرم

در دبستان نسو الله کرده ام تعلیم کفر***کاولین حرف است لامولی لهم سردفترم

قبلهٔ من خاک بت خانه است هان ای طیر هان****سنگ سارم کن که من

هم کعبه کن هم کافرم

لاف دین داری زنم چون صبح آخر ظاهر است****کاندر این دعوی ز صبح اولین کاذب ترم

از درون سو مار فعلم وز برون طاووس رنگ****قصه کوته کن که دیو راه زن را رهبرم

شبهت حوا نویسم، تهمت هاجر نهم****چادر مریم ربایم، پردهٔ زهرا درم

چون هما اندک خور و کم شهوتم دانند و من****چون خروس دانه چین زانی و شهوت پرورم

روز و شب آزاد دل از بند بند مصحفم****سال و مه بنهاده سر بر خط خط ساغرم

هم زحل رنگم چو آهن هم ز آتش حامله****وز حریصی چون نعایم آهن و آتش خورم

زاهدم اما برهمن دین، نه یحیی سیرتم****شاعرم اما لبید آئین، نه حسان مخبرم

بوالعلا را مستحل خوانم مبالك را محل****هر دو معصومند و من با حفصتی بدعت گرم

گوشت زهر آلود دانایان خورم ز آن هر زمان****تلختر باشم و گر شوئی به آب کوثرم

خویشتن دعوت گر روحانیان خوانم به سحر****کمترین دودافکن هر دوده ام گر بنگرم

شعر استادان فرود ژاژهای خود نهم****سخت سخت آید خرد را اینکه منکر منکرم

مهرهٔ خر آنکه بر گردن نه در گردن بود****به ز عقد عنبرین خواجه چه بی معنی خرم

گر ز مردی دم زنم ای شیر مردان مشنوید****زانکه چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

از سر ضعفم ضعیف القلب اگر زورم دهند****با انا الا علی زنان فرش خدایی گسترم

پیل مستم مغزم ان انگژ بیاشوبند ازانک****گر بیاسایم دمی هندوستان یادآورم

خالیم چون قفل و یک چشمم چو زرفین لاجرم****مجلس ارباب همت را چو حلقه بردرم

هم در این غرقاب عزلت خوشترم کز عقل و روح****هم سبک چون بادبانم هم گران چون لنگرم

رد خاقانم به خاکم کن که قارون غمم****ننگ شروانم به آبم ده که قانون شرم

نیستم خاقانی آن خلقانیم کان مرد گفت****و این

چنین به چون به جمع ژنده پوشان اندرم

روشنان خاقانی تاریک خوانندم ولیک****صافیم خوان چون صفای صوفیان را چاکرم

شماره ۱۴۴: از آن قبل که سر عالم بقا دارم

از آن قبل که سر عالم بقا دارم****بدین سرای فنا سر فرو نمی آرم

نشاط من همه زی آشیان نه فلک است****اگرچه در قفس پنج حس گرفتارم

نه آن کسم که درین دام گاه دیو و ستور****چو عقل مختصران تخم کاهلی کارم

به کاه برگی برگ جهان نخواهم جست****چنان که نیست به یک جو جهان خریدارم

دلا جهان همه باد است و خلق خاک پرست****نه آتشم که فروزی به باد رخسارم

طمع مدار که از بهر طعمهٔ ارکان****عنان جان و خرد را به حرص بسپارم

مباد کز پی خشنودی چهار رئیس****دو پادشا را در ملک دل بیازارم

شد آنکه بست فروغ غرور و آتش آز****میان دیدهٔ همت خیال پندارم

از آن خیال من امروز خلوتی جستم****وز آن فروغ من اکنون فراغتی دارم

بسا که از پی جست جهان چون پرگار****چو دایره همه تن گشته بود زنارم

کنون نگر که ازیان منزل نبهره فریب****به رسم طالع خود واپس است رفتارم

اگرچه زین فلک آب رنگ آتش بار****چو باد و خاک سبک سایه و گران بارم

چو باد از در هر کس نخوانده درنشوم****چو خاک هم خود را بی خطر بنگذارم

نیم چو آب که با هر کسی درآمیزم****نیم چو ابر که بر هر خسی گهر بارم

چو طوطی ارچه همه منطقم نه غمازم****چو تیغ گرچه همه گوهرم نه غدارم

نیاز گر بدرد پیکر مرا از هم****نبینی از پی کار نیاز پیکارم

چو زر نخواهم خود را اسیر دست خسان****ز حرص آنکه به زر همچو زر شود کارم

چو آب درنشوم بهر نان به هر گوشه***از آن چو شمع همه ساله خویشتن خوارم

هزار شکر کنم فیض و فضل یزدان را***که داد

دانش و دین گر نداد دینارم

ز خلق گوشه گرفتم که تا همی ساید****کلاه گوشهٔ همت به چرخ دوارم

به طبع آهن بینم صفات مردم را****از آن گریزان از هر کسی پری وارم

بدانکه چون الف وصل باشم از خواری****که نام نبود و بینند خلق دیدارم

اگر بدانی سیمرغ را همی مانم****که من نهانم و پیداست نام و اخبارم

بدان که نیست کفم چون دهان گل پر زر****به دست طعنه چرا که هر خسی نهد خارم

مگر نداند کز عقد عقل و جوهر جان****پر است گردن اعمال و دست اسرارم

ازین زبان درافشان چو دفتر اعشی****مرصع است به گوهر هزار طومارم

نه مرد لافم خاقانی سخن بافم****که روح قدس تند تار و پود اشعارم

ز کس به دهر خجل نیستم بحمد الله****مگر ز ایزد و استاد صدر احرارم

به شکر ایزد و استاد در مقام سجود****نهاده سر به زمین همچو کلک و پرگارم

به شکر صدر زمان هر زمان به بحر سخن****صدف مثال دهان را به در بینبارم

عیار شعر من اکنون عیان تواند شد****که رای روشن آن مهتر است معیارم

کلیم طور مکارم اجل بهاء الدین****که مدح اوست مسیحای جان بیمارم

سپهر حمد و سعادات سعد دین احمد****که خاک درگهش افزود آب بازارم

ملک صفاتی کاندر ممالک شرفش****سپهر گفت که من کمترین عمل دارم

پیام داد به درگاهش آفتاب که من****تو را غلامم از آن بر نجوم سالارم

نگر چگونه نگهداریم ز نحس وبال****که در حریم جلالت همی به زنهارم

ستاره گفت منم پیک عزت از در او****از آن به مشرق و مغرب همیشه سیارم

ایا غیاث ضعیفان و غیث درویشان****به باغ مدح تو بر شاخ معرفت بارم

اگر چه نام من اندر حساب «الشعراست»****ز مدحت تو به «الاالذین» سزاوارم

به پیش فیض تو ز آن آمدم

به استسقا****که وارهانی ازین خشک سال تیمارم

صورنگار حدیثم ولی هر آن صورت****که جان در آن نتوانم نمود ننگارم

کدام علم کز آن عقل من نیافت اثر****بیازمای مرا تا ببینی آثارم

بدین قصیده که یکسر غرائب و غرر است****سزد که خوانی صد چون لبید و بشارم

بمان به دولت جاوید تا به حرمت تو****زمانه زی حرم خرمی دهد بارم

شماره ۱۴۵: در این دامگاه ارچه همدم ندارم

در این دامگاه ارچه همدم ندارم****بحمدالله از هیچ غم غم ندارم

مرا با غم از نیستی هست سری****که کس را در این باب محرم ندارم

ندارم دل خلق و گر راست خواهی****سر صحبت خویشتن هم ندارم

چو از عالم خویش بیگانه گشتم****سر خویشی هر دو عالم ندارم

به سیمرغ مانم ز روی حقیقت****که از هیچ مخلوق همدم ندارم

به نام و به وحدت چنو سر فرازم****که این هر دو معنی ازو کم ندارم

مرا کشت زاری است در طینت دل****که حاجت به حوا و آدم ندارم

مرا عز و ذلی است در راه همت****که پروای موسی و بلعم ندارم

به پیش کس از بهر یک خندهٔ خوش****قد خویش چون ماه نو خم ندارم

چو در سبز پوشان بالا رسیدم****دگر جامهٔ حرص معلم ندارم

به کافور عزلت خنک شد دل من****سزد گر ز مشک عمل شم ندارم

دهان خشک و دل خسته ام لیکن از کس****تمنای جلاب و مرهم ندارم

به پا ز هر کس نگرم گرچه بر خوان****یکی لقمه بی شربت سم ندارم

به دیو امل عقل غره نسازم****به باد طمع طبع خرم ندارم

مرا باد و دیو است خارم اگرچه****سلیمان نیم حکم و خاتم ندارم

پیاده نباشم ز اسباب دانش****گر اسباب دنیا فراهم ندارم

هنر درخور معرکه دارم آخر****اگر ساخت درخورد ادهم ندارم

از آنم به ماتم که زنده است نفسم****چو مرد از پسش هیچ ماتم ندارم

گلستان جان آرزومند

آب است****از آن دیده را هیچ بی نم ندارم

چو از حبس این چار ارکان گذشتم****طربگاه جز هفت طارم ندارم

اگرچه بریده پرم، جای شکر است****که بند قفس سخت محکم ندارم

برآرم پر و برپرم کشیانه****به از قبهٔ چرخ اعظم ندارم

نه خاقانیم گر همی عزم تحویل****مصمم از این کلبهٔ غم ندارم

مرا پای بسته است خاقانی ایدر****چرا عزم رفتن مصمم ندارم

همانا که این رخصت از بهر خدمت****ز درگاه صدر معظم ندارم

امام امم ناصر الدین که در دین****امامت جز او را مسلم ندارم

براهیم خوش نام کز مدحش الا****صفات براهیم ادهم ندارم

فلک خورد سوگند بر همت او****که در کون جز تو مقدم ندارم

ز خصمی که ناقص فتاده است نفسش****کمال تو را هیچ مبهم ندارم

گر او هست دجال خلقت برغمش****تو را کم ز عیسی مریم ندارم

وگر فعل ارقم کند من که چرخم****زمرد جز از بهر ارقم ندارم

زهی دین طرازی که بی نقش نامت****در آفاق یک حرف معجم ندارم

از آنگه که خاک درت سرمه کردم****به چشم سعادت درون نم ندارم

اگرچه ز انصاف با دشمن و دوست****دم مدح رانم سر ذم ندارم

به دنبال تو چون سگی برنیایم****که طبع هنر کم ز ضیغم ندارم

اگر تن به حضرت نیارم عجب نی****که رخشی سزاوار رستم ندارم

رخ از آب زمزم نشویم ازیرا****که آلوده ام روی زمزم ندارم

ز صدر تو گر غائبم جز به شکرت****زبان بر ثنای دمادم ندارم

دعاهات گفتم به خیرات بپذیر****اگرچه دعای مقسم ندارم

شماره ۱۴۶: روزم فرو شد از غم، هم غم خواری ندارم

روزم فرو شد از غم، هم غم خواری ندارم****رازم برآمداز دل، هم دلبری ندارم

هر مجلسی و شمعی من تابشی نبینم****هر منزلی و ماهی من اختری ندارم

غواص بحر عشقم، بر ساحل تمنی****چندین صدف گشادم، هم گوهری ندارم

امید را بجز غم سرمایه ای نبینم****خورشید را بجز دل نیلوفری ندارم

زر زر کنند

یاران، من جو جوم که در کف****جز جان جوی نبینم جز رخ زری ندارم

از هر که داد خواهم بیداد بینم آوخ****برجور خوش کنم دل چون داوری ندارم

بر دشمنان نهم دل چون دوستان نبینم****با بدتری بسازم چون بهتری ندارم

ریحان هر سفالی بی کژدمی نبینم****جلاب هر طبیبی بی نشتری ندارم

خاقانی غریبم، در تنگنای شروان****دارم هزار انده و انده بری ندارم

یاران چو کید قاطع بر دفع کید ایشان****جز پهلوان ایران یاری گری ندارم

شماره ۱۴۷: ای باغ جان که به ز لبت نوبری ندارم

ای باغ جان که به ز لبت نوبری ندارم****یاد لبت خورم می سر دیگری ندارم

طوق غم تو دارم بر طاق از آن نهم دل****کز طوق تو برون سر در چنبری ندارم

عید منی و شادی می بینم از هلالت****دیوانه ام که جز تو مه پیکری ندارم

عشق از سرم درآمد وز پای من برون شد****زان است کز غم تو پا و سری ندارم

خاقانیم به جان بند در ششدر فراقت****مهره کجا نهم که گشاد دری ندارم

شروان سراب وحشت، من تشنه بیژن آسا****جز درگه تهمتن آبش خوری ندارم

سردار تاجداران هست آفتاب و دریا****نیلوفرم که بی او نیل و فری ندارم

محمود همت آمد، من هندوی ایازش****کز دور دولتش به دانش خری ندارم

جان را کنم غلامش عغنبر به داغ فرمان****کان بحر دست را به زین عنبری ندارم

یاجوج ظلم بینم والا سداد رایش****از بهر سد انصاف اسکندری ندارم

او هود ملت آمد بر عادیان فتنه****الا سپاه خشمش من صرصری ندارم

نامردم ار ز جعفر برمک به یادم آید****هر فضله ای از آنها چون جعفری ندارم

لافد زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت****کز ملت مسیحا خود قیصری ندارم

بطریق دید رویش گفتا که در همه روم****از قیصران چنان تو دین گستری ندارم

نسطور دید آیت مسطور در دل او****گفت از حواریان چو تو حق پروری ندارم

ملکای این سیاست فرمانش

دید گفتا****در قبضهٔ مسیح چو تو خنجری ندارم

یعقوب این فراست دورانش دید گفتا****بر پاکی مسیح چو تو محضری ندارم

اسقف ثناش گفتا جز تو به صدر عیسی****بر دیر چارمین فلک رهبری ندارم

مریم دعاش گفت که چون نصرت تو دیدم****از همت یهودی غم خیبری ندارم

عیسی بگفت دست فروکن به فرق امت****کن فرق را ز دست تو به افسری ندارم

مهدی که بیند آتش شمشیر شاه گوید****دجال را به تودهٔ خاکستری ندارم

کیوان که راهبی است سیه پوش دیر هفتم****گفت از خواص ملک چو تو سروری ندارم

برجیس جاثلیق که انجیل دارد از بر****گفت از مدایح تو برون دفتری ندارم

بهرام کاسقفی است به زنار هرقلی در****گفت از ظلال تیغش به مغفری ندارم

خورشید کوست قبلهٔ ترسا و جفت عیسی****گفت از ملوک روم چو تو صفدری ندارم

ناهید زخمه پرور ناقوس کوب انجم****گفت از سماع مادح تو به زیوری ندارم

تیری که سوخته است ز قندیل دیر عیسی****گفت از جمال مدح تو به مخبری ندارم

ماهی که شیفته است به زنجیر راهبان در****گفت از محیط دست تو به معبری ندارم

عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا****کز تیغ فتح زایت به مادری ندارم

ملک عقیم گشته ز آل یزید گفتا****کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم

گرزش چو لاله بر درد البرز را و گوید****کافلاک را به گنبدهٔ نستری ندارم

رایات او چو دید نقیب بهشت گفتا****زین راست تر به باغ بقا عرعری ندارم

شمشیر اوست شاه ظفر ز آن به چرخ گوید****کالا بنات نعش تو هم بستری ندارم

توقیع او چو یافت رقیب سروش گفتا****هر عجم ازین حروف کم از عبهری ندارم

ای مرزبان کشور بهرامیان بحسبت****بی آستان تو دل بر کشوری ندارم

وی پهلوان ملکت داودیان به گوهر****شایم به کهتریت که بد گوهری

ندارم

بر خلق و خلق تو من چون چشم و دل گمارم****در چشم و دل کم از تبت و ششتری ندارم

شروان به همت تو چو بغداد و مصر بینم****زان نیل و دجله پیش کفت فرغری ندارم

من شهربند لطف توام نه اسیر شروان****کاینجا برون ز لطف تو خشك و تری ندارم

شروان به دولت تو خود خیروان شد اما****من خیروان ندیدم الا شری ندارم

حرمت برفت حلقهٔ هر درگهی نکوبم****کشتی شکست منت هر لنگری ندارم

آنم که گر فلك به فریدونیم نشاند****برگ سپاس بردن ز آهنگری ندارم

بالله که گر به تیرگی و تشنگی بمیرم****دنبال آفتاب و پی کوثری ندارم

آن آهنم که تیغ تو را شایم از نکوئی****ریم آهنی نه ام که ز خود جوهری ندارم

در طاق صفهٔ تو چو بستم نطاق خدمت****جز در رواق هفت فلك منظری ندارم

در سایهٔ قبولت باد جهان نیارم****بر کوههٔ ثریا عقد ثری ندارم

جان نقش بلخ گردد دل قلب مرو گیرد****آن روز کز در تو نسیم هری ندارم

جویم رضات شاید گر دولتی نجویم****دارم مسیح گرچه سم خری ندارم

بینم محیط شاید گر قطره ای نبینم****دارم اثیر زیبد گر اخگری ندارم

بر من درت گشاید درهای آسمان را****زین در نگردم ایرا زین به دری ندارم

پرگار نیستم که سر کژرویم باشد****کز راستی بجز صفت مسطری ندارم

دانم که نیك دانی دانند دشمنان هم****کامروز در جهان به سخن هم سری ندارم

در بابل سخن منم استاد سحر تازه****کز ساحران عهد کهن همبری ندارم

شطرنجی ثنای توام قائم زمانه****کز نطع مدحت تو برون لشکری ندارم

ور ز آبنوس روز و شبم لشکری برآید****جز بهر نطع مدح چو تو مهتری ندارم

افراسیاب طبع من آن بیژن شجاعت****عذر آورد که بهتر زین دختری ندارم

مرغ توام مرا پر فرمان ده و بپران****کالا سزای

دانهٔ تو ژاغری ندارم

دارم دل عراق و سر مکه و پی حج***درخورتر از اجازت تو درخوری ندارم

طاووس بوده ام به ریاض ملوک وقتی***امروز پای هست مرا و پری ندارم

اینجا چو چشم سعتریانم نماند آبی***چون سعتری نمک و سعتری ندارم

چندان بمان که چشمهٔ خورشید دم بر آرد***کالا به چشمه سار عدم خاوری ندارم

یاری و یاوری ز خدا و مسیح بادت***کز دیدهٔ رضای تو به یاوری ندارم

شماره ۱۴۸: هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم

هر صبح سر ز گلشن سودا برآورم***وز صور آه بر فلک آوا برآورم

چون طیلسان چرخ مطرا شود به صبح***من رخ به آب دیده مطرا برآورم

بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح***هویی گوزن وار به صحرا برآورم

از اشک خون پیاده و از دم کنم سوار***غوغا به هفت قلعهٔ مینا برآورم

خود بی نیازم از حشر اشک و فوج آه***کان آتشم که یک تنه غوغا برآورم

اسفندیار این دژ روئین منم به شرط***هر هفته هفت خوانش به تنها برآورم

بس اشک شکرین که فرو بارم از نیاز***بس آه عنبرین که به عمدا برآورم

لب را حنوط ز آه معنبر کنم چنانک***رخ را وضو به اشک مصفا برآورم

قندیل دیر چرخ فرو میرد آن زمان***کان سرد باد از آتش سودا برآورم

دلهای گرم تب زده را شربتی کنم***ز آن خوش دمی که صبح دم آسا برآورم

هردم مرا به عیسی تازه است حامله***ز آن هر دمی چو مریم عذرا برآورم

زین روی چون کرامت مریم به باغ عمر***از نخل خشک خوشهٔ خرما برآورم

تر دامنان چو سر به گریبان فروبرند***سحر آورند و من ید بیضا برآورم

دل در مغاک ظلمت خاکی فسرده ماند****رختش به تابخانهٔ بالا برآورم

رستی خورم ز خوانچهٔ زرین آسمان****و آوازهٔ صلا به مسیحا برآورم

نی نی من از خراس فلک برگذشته ام****سر ز آن سوی فلک به

تماشا برآورم

چون در تنور شرق پزد نان گرم، چرخ****آواز روزه بر همه اعضا برآورم

آبستنم که چون شنوم بوی نان گرم****از سینه باد سرد تمنا برآورم

آب سیه ز نان سفید فلک به است****زین نان دهان به آب تبرا برآورم

آبای علویند مرا خصم چون خلیل****بانگ ابا ز نسبت آبا برآورم

از خاصگان دمی است مرا سر به مهر عشق****هر جا که محرمی است دم آنجا برآورم

در کوی حیرتی که هم عین آگهی است****نادان نمایم و دم دانا برآورم

چون نای اگر گرفته دهان داردم جهان****این دم ز راه چشم همانا برآورم

ور ساق من چو چنگ ببندد بده رسن****هم سر به ساق عرش معلا برآورم

با روزگار ساخته زانم به بوی آن****کامروز کار دولت فردا برآورم

جام بلور در خم روئین به دستم است****دست از دهان خم به مدارا برآورم

تا چند بهر صیقلی رنگ چهره ها****خود را به رنگ آینه رعنا برآورم

تا کی چو لوح نشرهٔ اطفال خویش را****در زرد و سرخ حلیت زیبا برآورم

تا کی به رغم کعبه نشینان عروس وار****چون کعبه سر ز شقهٔ دیبا برآورم

اولیتر آنکه چون حجر الاسود از پلاس****خود را لباس عنبر سارا برآورم

دلق هزار میخ شب آن من است و من****چون روز سر ز صدرهٔ خارا برآورم

خارا چو مار برکشم و پس به یک عصا****ده چشمه چون کلیم ز خارا برآورم

در زرد و سرخ شام و شفق بوده ام کنون****تن را به عودی شب یلدا برآورم

چون شب مرا ز صادق و کاذب گزیر نیست****تا آفتابی از دل دروا برآورم

بر سوگ آفتاب وفا زین پس ابروار****پوشم سیاه و بانگ معزا برآورم

مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح****من نیز سر ز چوخهٔ خارا برآورم

چند از نعیم سبعهٔ الوان چو کافران****کار حجیم

سبعه ز امعا برآورم

شویم دهان حرص به هفتاد آب و خاک****و آتش ز بادخانهٔ احشا برآورم

قرص جوین و خوش نمکی از سرشک چشم****به ز آنکه دم به میدهٔ دارا برآورم

هم شوربای اشک نه سکبای چهرها****کاین شوربا به قیمت سکبا برآورم

چون عیش تلخ من به قناعت نبود خوش****ز آن حنظل شکر شده حلوا برآورم

چه عقل را به دست امانی گرو کنم****چه اره بر سر زکریا برآورم

قلب ریا به نقد صفا چون برون دهم****نسناس چون به زیور حورا برآورم

چون آینه نفاق نیارم که هر نفس****از سینه زنگ کینه به سیما برآورم

آن رهروم که توشهٔ وحدت طلب کنم****زال زرم که نام به عنقا برآورم

شهبازم ارچه بسته زبانم به گاه صید****گرد از هزار بلبل گویا برآورم

سر ز آن فرو برم که برآرم دمار نفس****نفس اژدهاست هیچ مگو تا برآورم

صهبا گشاده آبی و زر بسته آتشی است****من آب و آتش از زر و صهبا برآورم

بلبل نیم که عاشق یاقوت و زر بوم****بر شاخ گل حدیث تقاضا برآورم

دانم علوم دین نه بدان تا به چنگ زر****کام از شکار جیفهٔ دنیا برآورم

اعرابیم که بر پی احرامیان دوم****حج از پی ربودن کالا برآورم

گر طبع من فزونی عیش آرزو کند****من قصهٔ خلیفه و سقا برآورم

با این نفس چنان همه هشیار نیستم****مستم نهان و عربده پیدا برآورم

اصحاب کهف وارم بیدار و خفته ذات****ممکن که سر ز خواب مفاجا برآورم

صفرا همه به ترش نشانند و من ز خواب****چون طفل ترش خیزم و صفرا برآورم

بنیاد عمر بر یخ و من بر اساس عمر****روزی هزار قصر مهیا برآورم

مردان دین چه عذر نهندم که طفل وار****از نی کنم ستور و به هرا برآورم

زن مرده ای است نفس چون خرگوش و هر نفس****نامش

به شیر شرزهٔ هیجا برآورم

در ظاهرم جنابت و در باطن است حیض****آن به که غسل هر دو به یک جا برآورم

دریای توبه کو که درین شام گاه عمر****چون آفتاب، غسل به دریا برآورم

خاقانیا هنوز نه ای خاصهٔ خدای****با خاصگان مگو که مجارا برآورم

گر در عیار نقد من آلودگی بسی است****با صاحب محک چه محاکا برآورم

امسال اگر ز کعبه مرا بازداشت شاه****زین حسرت آتشی ز سویدا برآورم

گر بخت باز بر در کعبه رساندم****کاحرام حج و عمره مثنا برآورم

سی ساله فرض بر در کعبه قضا کنم****تکبیر آن فریضه به بطحا برآورم

حراقه وار در زنم آتش به بوقبیس****ز آهی که چون شراره مجزا برآورم

از دست آنکه داور فریادرس نماند****فریاد در مقام مصلا برآورم

زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان****طوفان خون ز صخرهٔ صما برآورم

دریای سینه موج زند ز آب آتشین****تا پیش کعبه لولوی لالا برآورم

بر آستان کعبه مصفا کنم ضمیر****زو نعت مصطفای مزکی برآورم

دیباچهٔ سراچهٔ کل خواجهٔ رسل****کز خدمتش مراد مهنا برآورم

سلطان شرع و خادم لالای او بلال****من سر به پایبوسی لالا برآورم

در بارگاه صاحب معراج هر زمان****معراج دل به جنت ماوی برآورم

تا قرب قاب قوسین بر خاک درگهش****آوازهٔ دنی فتدلی برآورم

گر مدحتش به خاک سراندیب ادا کنم****کوثر ز خاک آدم و حوا برآورم

کی باشد آن زمان که رسم تا به حضرتش****آواز یا مغیث اغثنا برآورم

زان غصه ها که دارم از آلودگان دهر****غلغل دران حظیرهٔ علیا برآورم

دارا و داور اوست جهان را، من از جهان****فریاد پیش داور دارا برآورم

ز اصحاب خویش چون سگ کهف اندر آن حرم****آه از شکستگی سر و پا برآورم

دندانم ار به سنگ غرامت شکسته اند****وقت ثنای خواجه ثنایا برآورم

سوگند خورد مادر طبعم که در ثناش****از یک شکم دوگانه چو جوزا

برآورم

اسمای طبع من به نکاح ثنای اوست***زان فال سعد ز اختر اسما برآورم

امروز گر ثناش مرا هست کوثری***رخت از گوثری به ثریا برآورم

فردا هم از شفاعت او کار آن سرای***در حضرت خدای تعالی برآورم

شماره ۱۴۹: هر صبح پای صبر به دامن درآورم

هر صبح پای صبر به دامن درآورم***پرگار عجز، گرد سر و تن درآورم

از عکس خون قرابه پر می شود فلک***چون جرعه ریز دیده به دامن درآورم

هر دم هزار بچه خونبن کنم له خاک***چون لعبتان دیده به زادن درآورم

از زعفران چهره مگر نشره ای کنم***کبستنی به بخت سترون درآورم

دانم که دهر، خط بلا بر سرم کشید***داند که سر به خط بلا من درآورم

چون آه آتشین زنم از جان آهنین***سیماب وش گداز به آهن درآورم

غم در جگر زد آتش برزین مرا و من***از آب دیده دجله به برزن درآورم

غم بیخ عمر می برد و من به برگ آنک***دستی به شاخ لهو به صد فن درآورم

طوفانم از تنور برآمد چه سود از آنک***دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم

شد روز عمر ز آن سوی پیشین و روی نیست***کاین روز رفته باز به روزن درآورم

با من فلک به کین سیاوش و من ز عجز***اسبی ز نی به حرب تهمتن درآورم

چون کوه خسته سینه کنندم به جرم آنک***فرزند آفتاب به معدن درآورم

از جور هفت پرده ازرق به اشک لعل***طوفان به هفت رقعه ادکن درآورم

از کشت زار چرخ و زمین کاین دو گاو راست***یک جو نیافتم که به خرمن درآورم

از چنگ غم خلاص تمنی کنم ز دهر***کافغان بنای و حلق چو ارغن درآورم

چون زال، بستهٔ قفسم نوحه زان کنم****تا رحمتی به خاطر بهمن درآورم

نی نی که با غم است مرا انس لاجرم****مریم صفت بهار به بهمن درآورم

نشگفت اگر چو آهوی چین مشک بردهم****چون

سر بخورد سنبل و بهمن درآورم

چون دم برآرم از سر زانو به باغ غم****از شاخ سدره مرغ نوازن درآورم

زانو کنم رصدگه و در بیع خان جان****صد کاروان درد معین درآورم

غم بختی ای است توسن و من یار کاروان****از خان بی پشت بختی توسن درآورم

دل تنگ تر ز دیدهٔ سوزن شده است و من****بختی غم به دیدهٔ سوزن درآورم

غم تخم خرمی است که در یک دل افکنم****دردی است جنس می که ز یک دن درآورم

عنقای مغربم به غریبی که بهر الف****غم را چو زال زر به نشیمن درآورم

در گلشن زمانه نیابم نسیم لطف****دود از سموم غصه به گلشن درآورم

فقر است پیر مائده افکن که نفس را****بر آستان پیر ممکن درآورم

آب حیات از آتش گلخن دمد چو باد****گر نفس خاک پاش به گلخن درآورم

آری ز هند عود قماری برم به روم****گر حمل ها به هند ز روین درآورم

چندی نفس به صفهٔ اهل مصفا زدم****یک چند پی به دیر برهمن درآورم

چون کار عالم است شتر گربه من به کف****گه سجده گاه ساغر روشن درآورم

از هزل و جد چو طفل بنگزیردم که دست****گاهی به لوح و گه به فلاخن درآورم

جنسی نماند پس من و رندان که بهر راه****چون رخش نیست پای به کودن درآورم

آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز****کز هر دو برگ عنبر و لادن درآورم

چون چرخ سرفکنده زیم گرچه سرورم****آغوش از آن به خاک فروتن درآورم

دشمن مرا شکسته کند دوست دارمش****حاشا که من شکست به دشمن درآورم

تهدید تیغ می دهد آوخ کجاست تیغ****تا چون حلیش دست به گردن درآورم

کانرا که تیشه رخنه کند فضل کان نهم****رخنه چرا به تیشهٔ کان کن درآورم

در دیولاخ آز مرا مسکن است و من****خط فسون عقل

به مسکن درآورم

همت شود حجاب میان من و نظر****گر من نظر به عالم ریمن درآورم

آسیمه سر چو گاو خراسم که چشم بند****نگذاردم که چشم به روغن درآورم

در رنگ و بوی دهر نپیچم که ره روم****ارقم نیم که یال به چندان درآورم

من نامه بر کبوتر راهم ز همرهان****باز اوفتم چو دیده به ارزن درآورم

گر خاص قرب حق نشوم واثقم بدانک****رخت امان به خلد مزین درآورم

جان و دل و خرد برسانم به باغ خلد****آخر مثلثی به مثمن درآورم

چون خرمگس ز جیفه و خس طعمه چون کنم****نحلم که روزی از گل و سوسن درآورم

چون قوتم آرزو کند از گرم و سرد چرخ****بر خوان جان دو نان ملون درآورم

با آنکه قانعم چو سلیمان ز مهر و ماه****نان ریزه ها چو مور به مکمن درآورم

نسرین را به خوشهٔ پروین بپرورند****تا من به خون دو مرغ مسمن درآورم

مرد توکلم، نزنم درگه ملوک****حاشا که شک به بخشش ذو المن درآورم

آن کس که داد جان، ندهد نان؟ بلی دهد****پس کفر باشد ار به دل این ظن درآورم

چون موسیم شجر دهد آتش چه حاجت است****کآتش ز تیه وادی ایمن درآورم

گردون ناکس ار نخرد فضل من رواست****نقصی چرا به فضل مبرهن درآورم

بهرام وار گر به من آرند دوکدان****غارت چرا به تیغ و به جوشن درآورم

ز آن غم که آفتاب کرم مرد برق وار****شب زهره را چو رعد به شیون درآورم

این پیرزن هنوز عروس کرم نزاد****پس سر چرا به خطبهٔ این زن درآورم

گفتم به ترک مدح سلاطین، مبین از آنک****سحر مبین به شعر مبین درآورم

کو شه طغان جود؟ که من بهر اتمکی****پیشش زبان به گفتن سن سن درآورم

خاقانی مسیح دمم پس به تیغ نطق****همچون کلیم رخنهٔ الکن درآورم

بهر دو نان ستایش

دو نان کنم؟ مباد****کب گهر به سنگ خماهن درآورم

چون موی خوک در زن ترسا بود چرا****تار ردای روح به درزن درآورم

هم نعت حضرت نبوی کان نکوتر است****کاین لعل هم به طوق و به گردن درآورم

کحال دانشم که برند اختران به چشم****کحل الجواهری که به هاون درآورم

گفتم روم به مکه و جویم در آن حرم****گنجی که سر به حصن محصن درآورم

چون نیست وجه زر نکنم عزم مکه باز****جلباب نیستی به سر و تن درآورم

تبریز غم فزود مرا آرزوم هست****کاین غم به ارزروم و به ارمن درآورم

خوش مقصدی است ار من و خوش مامن ارزروم****من رخت دل به مقصد و مامن درآورم

چون مور ساز خانه به اخلاط درکشم****چون مرغ برگ دانه به ارزن درآورم

منت برد عراق و ری از من بدین دو جای****بحری ز نظم و نثر مدون درآورم

بس شکر کز منیژه و گیوم رسد که من****شمعی به چاه تیرهٔ بیژن درآورم

شماره ۱۵۰: به دل در خواص بقا می گریزم

به دل در خواص بقا می گریزم****به جان زین خراس فنا می گریزم

از آن چرخ چون باز بر دوخت چشمم****که باز از گزند بلا می گریزم

چو باز ارچه سر کوچکم دل بزرگم****نخواهم کله وز قبا می گریزم

درخت وفا را کنون برگ ریز است****ازین برگ ریز وفا می گریزم

گه از سایهٔ غیر سر می رهانم****گه از خود چو سایه جدا می گریزم

چو بیگانه ای مانم از سایهٔ خود****ولی در دل آشنا می گریزم

دلم دردمند است و هم درد بهتر****طبیب دلم کز دوا می گریزم

مرا چشم درد است و خورشید خواهم****که از زحمت توتیا می گریزم

مرا چون خرد بند تکلیف سازد****ز بند خرد در هوا می گریزم

دهان صبا مشک نکهت شد از می****به بوی می اندر صبا می گریزم

بگو با مغان کاب کاری شما راست****که در کار آب شما می گریزم

مرا ز

اربعین مغان چون نپرسی****که چل صبح در مغ سرا می گریزم

به انصاف دریاکشانند کانجا****ز جور نهنگ عنا می گریزم

مغان را خرابات کهف صفا دان****در آن کهف بهر صفا می گریزم

من آن هشتم هفت مردان کهفم****که از سرنوشت جفا می گریزم

بده جام فرعونیم کز تزهد****چو فرعونیان ز اژدها می گریزم

به من آشکارا ده آن می که داری****به پنهان مده کز ریا می گریزم

مرا از من و ما به یک رطل برهان****که من، هم ز من، هم ز ما می گریزم

من از باده گویم تو از توبه گویی****مگو کز چنین ماجرا می گریزم

حریف صبوحم نه سبوح خوانم****که از سبحهٔ پارسا می گریزم

مرا سجده گه بیت نبت العنب بس****که از بیت ام القری می گریزم

مرا مرحبا گفتن سفره داران****نباید، کز آن مرحبا می گریزم

قدح ها ملا کن به من ده که من خود****ز قوت اللسان برملا می گریزم

نه نه می نگیرم که میگون سرشکم****که خود زین می کم بها می گریزم

سگ ابلق روز و شب جان گزای است****ازین ابلق جان گزا می گریزم

ندارم سر می که چون سگ گزیده****جگر تشنه ام از سقا می گریزم

کشش خود نخواهم من آهنین جان****که از سنگ آهن ربا می گریزم

هم از دوست آزرده ام هم ز دشمن****پس از هر دو تن در خدا می گریزم

مسیحم که گاه از یهودی هراسم****گه از راهب هرزه لا می گریزم

چنانم دل آزرده از نقش مردم****که از نقش مردم گیا می گریزم

گریزد ز شکل عصا مار و گوید****عصا شکلم و از عصا می گریزم

قفا چون ز دست امل خوردم اکنون****ز تیغ اجل در قفا می گریزم

به بزغاله گفتند بگریز، گفتا:****که قصاب در پی کجا می گریزم

همه حس من یک به یک هست سلطان****از این سگ مشام گدا می گریزم

من آن دانه دست کشت کمالم****کزین عمرسای آسیا می گریزم

من آبم که چون آتشی زیر دارم****ز ننگ زمین در هوا می گریزم

بدیدم عیار

جهان کم ز هیچ است***ازین بهرج ناروا می گریزم

سیاه است بختم ز دست سپیدش***ور این پیر ازرق وطا می گریزم

ز بیم فلک در ملک می پناهم***ز ترس تبر در گیا می گریزم

چو روز است روشن که بخت است تاری***به شب زین شبانگه لقا می گریزم

صلای سر و تیغ می گوئی و من***نه سر می کشم، نز صلا می گریزم

گرم ساز یکتا زنی یا دوتائی***در اندازمت کز سه تا می گریزم

وغا در سه و چار بینی نه در یک***من و نقش یک کز وغا می گریزم

قماری زنم بر سر پای وانگه***ز سر پای سازم به پا می گریزم

اسیرم به بندخیالات و جان را***نوا می دهم وز نوا می گریزم

ز کی تا به کی پای بست وجودم***ندارم سر و دست و پا می گریزم

گریزانم از کائنات اینت همت***نه اکنون، که عمری است تا می گریزم

ز تنگی مکان و دورنگی زمان بس***به جان آمدم زین دو تا می گریزم

مرا منتهای طلب نیست سدره***که زا سدره المنتهی می گریزم

به آهی بسوزم جهان را ز غیرت***که در حضرت پادشا می گریزم

نه زین هفت ده خاکدانم گریزان***که از هشت شهر سما می گریزم

مرا دان بر از هفت و نه متکائی***که در ظل آن متکا می گریزم

نه عیسی صفت زین خرابات ظلمت***در ایوان شمس الضحی می گریزم

نه ادریس وارم به زندان خوفی***که در هشت باغ رجا می گریزم

صباح و مسا نیست در راه وحدت***منم کز صباح و مسا می گریزم

چو جغد ار برون راندم آسیابان***بر این بام هفت آسیا می گریزم

بقا دوستان را، فنا عاشقان را****من آن عاشقم کز بقا می گریزم

چو هستی است مقصد در او نیست گردم****که از خود همه در فنا می گریزم

شوم نیست در سایهٔ هست مطلق****که در نیستی مطلقا می گریزم

همه نعل مرکب زنم باژگونه****به وقتی کز این تنگ جا می گریزم

بسی زانیانند دور فلک را****ازین دیر

دار الزنا می گریزم

وباخانه ای چرخ و خلقی ز جیفه***هلاک است، ازان از وبا می گریزم

چو غوغا کند بر دلم نامرادی***من اندر حصار رضا می گریزم

نیاز عطا داشتم تا به اکنون***نیازم نماند از عطا می گریزم

طمع حیض مرد است و من می برم سر***طمع را کز اهل سخا می گریزم

که خرگوش حیض النسا دارد و من***پلنگم ز حیض النسا می گریزم

شماره ۱۵۱: غصه بندد نفس افغان چکنم

غصه بندد نفس افغان چکنم؟***لب به فریاد نفس ران چکنم؟

غم ز لب باج نفس می گیرد***عمر در کار رصدبان چکنم؟

نامرادی است چو معلوم امید***دست ندهد، طلب آن چکنم؟

مشرفان قدرم حسب مراد***چون نرانند به دیوان چکنم؟

رشتهٔ جان مرا صد گره است***واگشادن همه نتوان چکنم؟

دوستانم گره رشتهٔ جان***نگشایند به دندان چکنم؟

کار خود را ز فلک همچو فلک***چون نبینم سر و سامان چکنم؟

از خم پشت و نقطهای سرشک***قد و رخسار فلک سان چکنم؟

فلک افعی زمرد سلب است***دفع این افعی پیچان چکنم؟

دور باش دهنش را چو کشف***زاستخوان بیهده خفتان چکنم؟

ایمه دوران چو من آسیمه سر است***نسبت جور به دوران چکنم؟

چرخ چون چرخ زنان نالان است***دل ز چرخ این همه نالان چکنم؟

چرخ را هر سحر از دود نفس***همچو شب سوخته دامان چکنم؟

خاک را هر شبی از خون جگر****چون شفق سرخ گریبان چکنم؟

ز آتشین آه بن دریا را****چون تیمم گه عطشان چکنم؟

هفت دریا گرو چشم من است****من تیمم به بیابان چکنم؟

قوتم از خوان جهان خون دل است****زله همت ازین خوان چکنم؟

چون بر این خوان نمک بی نمکی است****دیده از غم نمک افشان چکنم؟

بر سر آتش از این بی نمکی****گر نمک نیستم افغان چکنم؟

چون به گیتی نه وفا ماند و نه اهل****ذم اهلیت اخوان چکنم؟

خوان گیتی همه قحط کرم است****خضرم از خوان خضر خان چکنم؟

هر شبانگه پر و هر صبح تهی است****خواجه چنین باشد این خوان چکنم؟

نیست

در خاک بشر تخم کرم****مدد از دیده به باران چکنم؟

شوره خاکی را کز تخم تهی است****فتح باب از نم مژگان چکنم؟

جوهر حس بر هر خس چه برم؟****پر طاووس، مگس ران چکنم؟

چند نان ریزهٔ خوان های خسان****گرنه آبم خس الوان چکنم؟

بستهٔ غار امیدم چو خلیل****شیر از انگشت مزم، نان چکنم؟

همچو ماهی سر خویش از پی نان****بر سر سوزن طفلان چکنم؟

گوئیم نان ز در سلطان جوی****آب رو ریزد بر نان چکنم؟

لب خویش از پی نان چون دو نان****بوسه زن بر در سلطان چکنم؟

همچو زنبور دکان قصاب****در سر کار دهن جان چکنم؟

پیش هر خس چو کرم فرمان یافت****عقل را سخرهٔ فرمان چکنم؟

تب زده زهر اجل خورد و گذشت****گل شکرهای صفاهان چکنم؟

تاج خرسندیم استغنا داد****با چنین مملکه طغیان چکنم؟

نعمتی بهتر از آزادی نیست****بر چنین مائده کفران چکنم؟

مادر بخت فسرده رحم است****خشک دارد سر پستان چکنم؟

آب چون نار هم از پوست خورم****چون نیابم نم نیسان چکنم؟

از درون خانه کنم قوت چو نحل****چون جهان راست زمستان چکنم؟

سنگ بر شیشهٔ دل چون فکنم****روح را طعمهٔ ارکان چکنم؟

آتش اندر تن کشتی چه زنم****نوح را غرقهٔ طوفان چکنم؟

شاه دل را که خرد بیدق اوست****در عری خانهٔ خذلان چکنم؟

نی نی آزادم ازین لوح دورنگ****عقل را طفل دبستان چکنم؟

چون رسید آیت روز آیت شب****محو کرد آیت ایشان چکنم؟

طبع غمگین چکنم ز آنچه گذشت****دل از آنچ آید شادان چکنم؟

هست نه شهر فلک زندانم****عیش ده روزه به زندان چکنم؟

کم زنم هفت ده خاکی را****دخل یک هفتهٔ دهقان چکنم؟

همتم بر کیهان خوردآب****ننگ خشک و تر کیهان چکنم؟

کاوه ام پتک زنم بر سر دیو****در دکان کوره و سندان چکنم؟

خادمانند و زنان دولت یار****چون مرا آن نشد آسان چکنم؟

دولت از خادم و زن چون طلبم****کاملم میل

به نقصان چکنم؟

پیش تند استر ناقص چو شگال****شغل سگ ساری و دستان چه کنم؟

چیست جز خاک در این کاسهٔ چرخ****طعمه زین کاسهٔ گردان چکنم؟

همه ناکامی دل کام من است****گرد کام این همه جولان چکنم؟

من به همت نه به آمال زیم****با امل دست به پیمان چکنم؟

عیسیم رنگ به معجز سازم****بقم و نیل به دکان چکنم؟

هم عراق آفت شروان چه کشم****هم سفرخانهٔ احزان چکنم؟

گر شرف وان به مثل شروان نیست****خیروان است شرف وان چکنم؟

چون به شروان دل و یاریم نماند****بی دل و یار به شروان چکنم؟

مه فرو رفت منازل چه برم****گل فرو ریخت گلستان چکنم؟

درج بی گوهر روشن به چه کار****برج بی کوکب رخشان چکنم؟

چو به دریا نه صدف ماند و نه در****زحمت ساحل عمان چکنم؟

رفت شیرین ز شبستان وفا****نقش مشکوی و شبستان چکنم؟

چون نه شعری نه سهیل است و نه مهر****یمن و شام و خراسان چکنم؟

فرقت شهد مرا سوخت چو موم****وصلت مهر سلیمان چکنم؟

چون منم گرگ گزیده ز فراق****طلب چشمهٔ حیوان چکنم؟

آه و دردا که به شروان شدنم****دل نفرماید، درمان چکنم؟

گرچه اینجام ز خاقان کبیر****هست نان پاره فراوان چکنم؟

آب شروان به دهان جون زده ام****یاد نان پارهٔ خاقان چکنم؟

چون مرا در وطن آسایش نیست****غربت اولیتر از اوطان چکنم؟

دو سه ویرانه در این شهر مراست****چون نیم جغد به ویران چکنم؟

آن همه یک دو سه دیر غم دان****نه سدیر است و نه غمدان چکنم؟

لیک نیم آدمی آنجاست مرا****چون سپردمش به یزدان چکنم؟

اولش کردم تسلیم به حق****باز تسلیم دگرسان چکنم؟

شماره ۱۵۲: هر صبح که نو جهان ببینم

هر صبح که نو جهان ببینم****از منزل جان نشان ببینم

صبح آینه ای شود که در وی****نقش دل آسمان ببینم

پویم پی کاروان وسواس****غم بدرقه هم عنان ببینم

هر بار نفس که برگشایم****غم تعبیه در میان ببینم

صحرای دلم

هزار فرسنگ****آتش گه کاروان ببینم

خیزم که کمین گه فلک را****یک شیردل از نهان ببینم

جویم که رصدگه زمان را****تنها روی آن زمان ببینم

در کهف نیاز شیرمردان****جان را سگ آستان ببینم

چون سر به سر دو زانو آرم****قرب دو سر کمان ببینم

بس بی نمک است عیش، وقت است****کز دیده نمک فشان ببینم

نشگفت که چون نمک بر آتش****لب را مدد از فغان ببینم

از جفتی غم به باد غصه****دل حاملهٔ گران ببینم

خون گریم و از دو هندوی چشم****رومی بچگان روان ببینم

بر هر مژه در چو اشک داود****برکرده به ریسمان ببینم

می جویم داد و نیست ممکن****کاین نادره در جهان ببینم

صورت نکنم که صورت داد****در گوهر انس و جان ببینم

در صد غم تازه تر گریزم****گر یک غم جان ستان ببینم

چو تب خالی که تب نشاند****دل را غم غم نشان ببینم

ترسم که به چشم ابلق عمر****از ناخنه استخوان ببینم

عمر است بهار نخل بندان****کش هر نفسی خزان ببینم

گفتی بروم به وهم نونو****سوز جگر فلان ببینم

تو سوز مرا گران نبینی****من وهم تو را گران ببینم

عمری به کران کنم که اهلی****زین کوچهٔ باستان ببینم

بر غوره چهار مه کنم صبر****تا باده به خم ستان ببینم

دل نشکنم از عتاب باری****چون بالش پرنیان ببینم

بر آینه چشم از آن گمارم****کز هم جنسی نشان ببینم

سازم دل مرده را حنوطی****کز آینه زعفران ببینم

هر شب که به صفه های افلاک****صف ها زده میهمان ببینم

جوشم ز حسد که از ثریا****شش همدم مهربان ببینم

من خود نکنم طمع که شش یار****در شش سوی هفت خوان ببینم

هم ظن نبرم که کعبتین را****شش نقش به سالیان ببینم

اندیک دو دست فرقدان وار****در یک در آشیان ببینم

پس گویم دیده گیر کآخر****هم فرقت فرقدان ببینم

هر مه که به یک وطن مه و خور****با همچو دو عیش ران ببینم

حالی به وداع از اشک

هر دو****لون شفق ارغوان ببینم

خور در تب و صرع دار یابم****مه در دق و ناتوان ببینم

از قحط کرم کجا گریزم****کانجا دل میزبان ببینم

جانی چو مزاج مشتری پاک****ز آلایش سوزیان ببینم

طبعی چو بنات نعش ز آمال****دوشیزهٔ جاودان ببینم

دیری است که این فلک نگون است****زودش چو زمین ستان ببینم

گویم که فلک علوفه گاهی است****کورا ره کهکشان ببینم

مه ز آن به اسد رسد به هر ماه****تا در دم شیر نان ببینم

گو چرخ مکن ضمان روزی****همت بدل ضمان ببینم

از شیر شتر خوشی نجویم****چون ترشی ترکمان ببینم

روزی چه طلب کنم به خواری****خود بی طلب و هوان ببینم

گر موم که پاسبان درج است****نگذاشت که لعل کان ببینم

چون بر سر تاج شاه شد لعل****بی منت پاسبان ببینم

نی نی به گمان نیکم از بخت****کارم همه چون گمان ببینم

بختی که سیاه داشت در زین****خنگیش به زیر ران ببینم

دل رفت گر اهل دل بیابم****زین مرهم زخم آن ببینم

خسته نشوم ز خار نااهل****ز آن خار گل جنان ببینم

بهرام نیم که طیره گردم****چون مقنع و دوکدان ببینم

این تازه سخن که کردم ابداع****در روی زمین روان ببینم

دیوان مرا که گنج عرشی است****عین الله گنج بان ببینم

طرارانی که دزد گنج اند****هم دست بریده شان ببینم

طرار بریده سر چو طیار****آویخته بی زبان ببینم

امید به طالع است کز عمر****هیلاج بقا چنان ببینم

کاندر سنهٔ ثون اختر سعد****در طالع کامران ببینم

شش سال دگر قران انجم****در آذر و مهرگان ببینم

هر هفت رسد به برج میزان****با بیست و یکش قران ببینم

نشگفت که چون نمک بر آتش****لب را مدد از فغان ببینم

کیوان به کناره بینم ار چه****هر هفت به یک مکان ببینم

گر خط شمال خسف گیرد****زی مکه روم امان ببینم

در حد حجاز امن یابم****گر سوی خزر زیان ببینم

در شانهٔ گوسپند گردون****من حکم به از

شبان ببینم

تا ظن نبری که هیچ نکبت****زین حکم دروغ سان ببینم

ره سوی یقین ندارد این حکم****هر چند ره بیان ببینم

حقا که دروغ داستانی است****بطلانی داستان ببینم

خاقانی را زبان حالت****از نا بده ترجمان ببینم

از خسف چه باک چون پناهم****درگاه خدایگان ببینم

دیدار سپاه دار ایران****در آینهٔ روان ببینم

بر هفت فلک فراخته سر****تاج قزل ارسلان ببینم

با کوکبهٔ مظفر الدین****دین همره و همرهان ببینم

امر ملک الملوک مغرب****هم رتبت کن فکان ببینم

جم ملکت و جم خصال و جم خوست****جم را ملک الزمان ببینم

کیخسرو دین که در سپاهش****صد رستم پهلوان ببینم

پرویز هدی که در بلادش****صد نعمان مرزبان ببینم

تاج سر خاندان سلجوق****بر تخت زر کیان ببینم

بر شاه کیان گهر فشانم****کورا گهر و کیان ببینم

خورشید اسد سوار یابم****بهرام زحل سنان ببینم

از رایتش آفتاب نصرت****در مشرق دودمان ببینم

در بارگه دوم سلیمان****سیمرغ کرم عیان ببینم

چون خوان سخا نهد سلیمان****عیسیش طفیل خوان ببینم

گر سنگ پذیرد آب جودش****ز آتش زنه ضیمران ببینم

دستارچه سیاه نیزه اش****چتر سر خضرخان ببینم

شیب سر تازیانه ش از قدر****حبل الله شه طغان ببینم

در یک سر ناخن از دو دستش****صد شیر نر ژیان ببینم

او شاه سه وقت و چار ملت****بر شاه مدیح خوان ببینم

دهر از فزعش به پنج هنگام****در ششدر امتحان ببینم

از هفت سپهر و هشت خلدش****روز آخور و شب ستان ببینم

نه چرخ ز قلزم کف شاه****مستسقی ده بنان ببینم

روئین تن عالم است و قصدش****هر هفته به هفت خوان ببینم

ماند به هلال شاه مغرب****کافزونش فروتر آن ببینم

نشگفت کز آن هلال دولت****عید دل خاندان ببینم

آری شه مغرب آن هلال است****کاندر حد قیروان ببینم

بر خاک درش ز بوس شاهان****نقش رخ آبدان ببینم

گر بر سر چرخ شد حسودش****هم در بن خاکدان ببینم

کرکس که به مکر شد سوی چرخ****بر خاک چو ماکیان

ببینم

گر خصمش امیر مصر گردد****کورا عدن و عمان ببینم

پندار سر خر و بن خار****در عرصهٔ بوستان ببینم

انگار خروس پیرزن را****بر پایهٔ نردبان ببینم

ای تاجور اردشیر اسلام****کاجری خورت اردوان ببینم

ای سایهٔ حق که عقل کل را****ز اخلاق تو دایگان ببینم

گردد فلک المحیط گویت****گر دست تو صولجان ببینم

زیبد فلک البروج کوست****کز نوبه زدن نوان ببینم

کیوانت شها، به عرض پرچم****بر رمح چو خیزران ببینم

از پرز پلاس آخور تو****برجیس به طیلسان ببینم

شمشیر هدی توئی که مریخ****شمشیر تو را فسان ببینم

خورشید ز برق نعل رخشت****ناری است که بی دخان ببینم

ناهید سزد هزاردستان****کایوان تو گلستان ببینم

ز اوصاف تو تیر هندسی را****باد رطب اللسان ببینم

هارون تو ماه وز ثریاش****شش زنگله در میان ببینم

امر تو و ابلق شب و روز****یک فحل و دو مادیان ببینم

محمود کفی که سیستانت****محکوم چو سیسجان ببینم

فتح تو به سومنات یابم****غزو تو به مولتان ببینم

چتر سیه و سپید پیلت****مالش ده سیستان ببینم

چون قصد کنی فتوح قنوج****ملت ز تو شادمان ببینم

گرد سپهت به نهرواله****سهم تو به نهروان ببینم

تو خسرو خاور و ز امرت****تعظیم به خاوران ببینم

تو دامغ روم و از حسامت****زلزال به دامغان ببینم

دریا هبتی و کوه هیبت****کز ذات تو این و آن ببینم

از رای تو صیقل فلک را****هفت آینه در دکان ببینم

گر هیچ سپه کشی سوی شام****آنجا سقر و جنان ببینم

از خلق تو خار و حنظل شام****گل شکر اصفهان ببینم

صور و عکه در امان امرت****چون ارمن و نخجوان ببینم

سگبانت شه فرنگ یابم****دربان شه عسقلان ببینم

تو قاهر مصر و چاوشت را****بر قاهره قهرمان ببینم

روزی که در ابرسان یمینت****برق گهر یمان ببینم

شیر فلک از نهیب گرزت****چون گاو زمین جبان ببینم

از ماه درفش تو مه چرخ****سوزان چو ز مه کتان ببینم

طوفان شود آشکار

کز خون***شمشیر تو سیل ران ببینم

خنگ تو روان چو کشتی نوح***اندر طوفان روان ببینم

چون فال برآرمت ز مصحف***نصر الله در قرآن ببینم

در شان تو بینم آیت فتح***کاسباب نزول و شان ببینم

ای عرش سریر آسمان صدر***گر بزم تو خلد جان ببینم

در کعبهٔ خلد صدر بزمت***کوثر، نم ناودان ببینم

بر خاک در تو آب حیوان***چون آتش رایگان ببینم

در خواب جلالت تو دیدم***در بیداری همان ببینم

زین شهر دو رنگ نشکنم دل***کورا دل ایرمان ببینم

زین هفت رصد نیفکنم بار***کانصاف تو دیده بان ببینم

این هفت رصد بیفکنم باز***تا منزل کاروان ببینم

از جور دو مار بر نجوشم***چون رایت کاویان ببینم

فر تو خبر دهد که چندان***تایید ظفر رسان ببینم

کز عمر هزار ساله چون نوح***صد دولت دیرمان ببینم

برگ همه دوستان بسازم***مرگ همه دشمنان ببینم

بر خاک درت زکات دربان***گنج زر شایگان ببینم

این فال ز سعد مستعار است***هستیش ز مستعان ببینم

شماره ۱۵۳: به درد دلم کاشنائی نبینم

به درد دلم کاشنائی نبینم***هم از درد، دل را دوایی نبینم

چو تب خال کو تب برد درد دل را***به از درد تسکین فزایی نبینم

شوم هم در انده گریزم ز انده****کز انده به، انده زدایی نبینم

جهان نیست از هیچ جایی که در وی****دل آشنا هیچ جایی نبینم

غلط گفتم ای مه کدام آشنایان****که هیچ آشنا بی ریایی نبینم

ازین آشنایان که امروز دارم****دمی نگذرد تا جفایی نبینم

مرا دل گرفت از چنین آشنایان****به جائی روم کاشنایی نبینم

چو عنقا من و کوه قافم قناعت****که چون قاف شد جز عنایی نبینم

پل آبگون فلک باد رخنه****که در جویش آب رضایی نبینم

در آئینهٔ دل خیال فلک را****بجز هاون سرمه سایی نبینم

کلید توکل ز دل جویم ایرا****به از دل، توکل سرایی نبینم

دری تنگ بینم توکل سرا را****ولیک از درون جز فضایی نبینم

برون سرمه ای هست بر هاون

اما***ز سوی درون سرمه سایی نبینم

توکل سرا هست چو نحل خانه***که الا درش تنگنایی نبینم

منم نحل و دی ماه بخل آمد اینجا***بهار کرم را بهایی نبینم

چو مار از نهادم چنین به که آخر***امان بینم ارچه نوایی نبینم

هم از زهر من کس گزندی نبیند***هم از زخم کس هم بلایی نبینم

بدان تا دلم منزل فقر گیرد***به از صبر منزل نمایی نبینم

بلی از پی چار منزل گرفتن***به از فقر سرما زدایی نبینم

یکی از پی جای لنگر گرفتن***به از سرب، آهن ربایی نبینم

به صحرای عادی مزاجان عادت***چراغ وفا را ضیایی نبینم

به بازار خلقان فروشان همت***طراز کرم را بهایی نبینم

از آن صف پیشین یمانی و طائی***به حی کرم پیشوایی نبینم

وزین بازپس ماندگان قبائل***بجز غمر عمر الردایی نبینم

از آن موکب امروز مردی نیابم***وز آن انجم اکنون سهایی نبینم

محبت نمی زاید اکنون طبایع***کز این چار زن مردزایی نبینم

نه خاقانیم گر وفا جویم از کس***چه جویم که دانم وفایی نبینم

شماره ۱۵۴: ای قبلهٔ جان کجات جویم

ای قبلهٔ جان کجات جویم***جانی و به جان هوات جویم

گز زخم زنی سنانت بوسم***ور خشم کنی رضات جویم

دیروز چو افتاب بودی***امروز چو کیمیات جویم

دوشت همه شب چو بدر دیدم***امشب همه چو سهات جویم

ای در گران بهاتر از روح****چون روح سبک لقات جویم

وی ماه سبک عنان تر از عمر****چون عمر گران بهات جویم

خورشیدی و برنیائی از کوه****هر صبح دم از صبات جویم

تو زیر زمین شدی چو خورشید****تا کی ز بر سمات جویم

ای گمشده آهوی ختائی****هم ز آبخور ختات جویم

صیاد قضا نهاد دامت****از دامگه قضات جویم

ای گوهر یادگار عمرم****چونت طلبم، کجات جویم؟

دریا کنم اشک و پس به دریا****در هر صدفی جدات جویم

از دیده نهان درون و همی****از وهم برون چرات جویم؟

در جانی و ز انس و جانت پرسم****نزدیکی و دور جات جویم

خاقانیت آشنای عشق

است****هم در دل آشنات جویم

ای صبر که کشتهٔ فراقی****در معرکهٔ بلات جویم

وی دل که به نیم نقطه مانی****در دائرهٔ عنات جویم

وی جان که کبوتر نیازی****پر سوخته در هوات جویم

وی نقش زیاد طالع من****در زایجهٔ فنات جویم

چون نقش زیاد کس نبیند****کی در ورق بقات جویم

ای مرکب عمر رفته پی کور****ز آن سوی جهان هبات جویم

وی بلبل جغد گشته وقت است****کز نوحه گری نوات جویم

ای سینه که دردمندی از غم****هم زانوی غم دوات جویم

درد تو جراحتی است ناسور****از زخم اجل شفات جویم

ای تن که به چشم درد آزی****از جود تو توتیات جویم

چون خوان کرم نماند تا کی****برگت طلبم، نوات جویم

ای چرخ شریف کش که دونی****جان را دیت از دهات جویم

وی خاک عزیز خور به خواری****تن را عوض از جفات جویم

ای روز کرم فرو شدی زود****از ظل عدم ضیات جویم

ای ماه گرفته نور دانش****در عقهٔ اژدهات جویم

وی روضهٔ بوستان دولت****در دخمهٔ پادشات جویم

ای تاج کیان، کیالواشیر****در عالم کبریات جویم

قدر تو لوا زده است بر عرش****در سایهٔ آن لوات جویم

ز آن سوی فلک به دیهٔ وهم****مجدت نگرم، سنات جویم

از عقل همه هوات خواهم****وز نفس همه ثنات جویم

رفتی که وفا نکرد عمرت****تا جان دارم وفات جویم

بر تختهٔ صدق بودی آحاد****زان اول اولیات جویم

بگذشتی و صفر جای تو یافت****از صفر کجا صفات جویم

قحط کرم است روزی جان****از مائده سخات جویم

طفلی است هنر که مادرش مرد****پروردنش از عطات جویم

گرچه ز ملوک عهد بودی****در زمرهٔ اصفیات جویم

امروز که تشنه زیر خاکی****فیض از کرم خدات جویم

فردا به بهشت گشته سیراب****در کوثر مصطفات جویم

حرف ن

شماره ۱۵۵: ضمان دار سلامت شد دل من

ضمان دار سلامت شد دل من****که دار الملک عزلت ساخت مسکن

امل چون صبح کاذب گشت کم عمر****چو صبح صادقم دل گشت روشن

به وحدت

رستم از غرقاب وحشت****به رستم رسته گشت از چاه بیژن

شدستم ز انده گیتی مسلم****چو گشتم ز انده عزلت ممکن

نشاید بردن انده جز به اندوه****نشاید کوفت آهن جز به آهن

دلم آبستن خرسندی آمد****اگر شد مادر گیتی سترون

چو حرص آسود چه روزه چه روزی****چو دیده رفت چه روز و چه روزن

از آتش طعمه خواهم داد دل را****چو دل خرسند شد گو خاک خور تن

ببین هر شام گاهی نسر طائر****به خوان همتم مرغ مسمن

سلیمان وار مهر حسبی الله****مرا بر خاتم دل شد مبین

نه با یاران کمر بندم چو غنچه****نه بر خصمان سنان سازم چو سوسن

نخواهم چارطاق خیمهٔ دهر****وگر سازد طنابم طوق گردن

مرا یک گوش ماهی بس بود جای****دهان مار چون سازم نشیمن

جهان انباشت گوش من به سیماب****بدان تا نشنوم نیرنگ این زن

مرا دل چون تنور آتشین شد****از آن طوفان همی بارم به دامن

در این پیروزه طشت از خون چشمم****همه آفاق شد بیجاده معدن

اگر نه سرنگونسارستی این طشت****لبالب بودی از خون دل من

من اندر رنج و دونان بر سر گنج****مگس در گلشن و عنقا به گلخن

عجب ترسانم از هر ماده طبعی****اگرچه مبدع فحلم در این فن

لگامم بر دهان افکند ایام****که چون ایام بودم تند و توسن

زبان مار من یعنی سر کلک****کزو شد مهرهٔ حکمت معین

کشد چون مور بر کژدم دلان خیل****که خیل مور، کژدم راست دشمن

نبینی جز مرا نظمی محقق***نیابی جز مرا نثری مبرهن

نیازد جز درخت هند کافور***نیریزد جز درخت مصر روغن

نه نظم من به بیت کس مزور***نه عقد من به در کس مزین

نه پیش من دواوین است و دفتر***نه عیسی را عقاقیر است و هاون

ضمیر من امیر آب حیوان***زبان من شبان واد ایمن

کبوتر خانه روحانیان را***نقط های سر کلک من ارزن

سفال

نو شود گردون چو باشد****عروس خاطرم را وقت زادن

برای قحط سال اهل معنی****همی بارم ز خاطر سلوی و من

اگر ناهید در عشرتگه چرخ****سراید شعر من بر ساز ارغن

ببخشد مشتری دستار و مصحف****دهد مریخ حالی تیغ و جوشن

ازین نورند غافل چند اعمی****بر این نطقند منکر چند الکن

ازین مشتی سماعیلی ایام****وزاین جوقی سرابیلی برزن

همه قلب وجود و شولهٔ عصر****نعایم وار آتش خوار و ریمن

همه چون دیگ بی سر زاده اول****کنون سر یافته یعنی نهنبن

چون موسیجه همه سر بر هواکش****چو دمسیجه همه دم بر زمین زن

همه بی مغز و از بن یافته قدر****که از سوراخ قیمت یافت سوزن

عمود رخش را سازند قبله****نهند آنگاه تهمت بر تهمتن

حدیث کوفیان تلقین گرفته****به اسناد و بقال و قیل و عن عن

لقبشان در مصادر کرده مفعول****دو استاد این ز تبریز آن ز زوزن

فرنجک وارشان بگرفته آن دیو****که سریانی است نامش خرخجیون

نداند طبع این حاشا ز حاشا****نداند فهم آن بهمن ز بهمن

یکایک میوه دزد باغ طبعم****ولیک از شاخ بختم میوه افکن

مرا در پارسی فحشی که گویند****به ترکی چرخشان گوید که سن سن

چو من لاحول کردم طاعنان را****به گرد من کجا یارند گشتن

نه من دنبالشان دارم به پاسخ****نه جنگ حیز جوید گیو و بهمن

ز تف آه من آن دید خواهد****که از آتش نبیند هیچ خرمن

که با فیل آن کند طیر ابابیل****که نکند هیچ غضبان و فلاخن

تب ربع آمد ایشان را که نامم****به گرد ربع مسکون یافت مسکن

عجب نه گر شب میلاد احمد****نگون سار آمد اصنام برهمن

توئی خاقانیا سیمرغ اشعار****بر این کرکس شعاران بال بشکن

دهان ابلهان دارند، بر دوز****بروت روبهان دارند، برکن

برای آنکه خرازان گه خرز****کنند از سبلت روباه درزن

چو شیر از بهر صید گاو ساران****لعاب طبع گرداگرد می تن

وفا اندک طلب

زین دیو مردم****جفا بسیار کش زین سبز گلشن

به درگاه رسول الله بنه بار****که درگاه رسول اعلا و اعلن

مراد کاف و نون طاها و یاسین****که عین رحمت است از فضل ذوالمن

به دستش داده هفت ایوان اخضر****کلید هشت شادروان ادکن

شماره ۱۵۶: قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان

قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان****هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان

در دم سپید مهرهٔ وحدت به گوش دل****خیز از سیاه خانهٔ وحشت به پای جان

هم با عدم پیاده فرو کن به هشت نطع****هم با قدم، سوار برون ران به هفت خوان

سودای این سواد مکن بیش در دماغ****تکلیف این کثیف منه بیش بر روان

فلسی شمر ممالک این سبز بارگاه****صفری شمر فذالک این تیره خاکدان

جیحون آفت است بر آن ابگینه پل****که پایه بلاست بر آ، غول دیده بان

چشم بهی مدار که در چشم روزگار****آن ناخنه که بود بدل شد به استخوان

تو غافل و سپهر کشنده رقیب تو****فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان

دهر سپید دست سیه کاسه ای است صعب****منگر به خوش زبانی این ترش میزبان

کن خوش ترین نواله که از دست او خوری****لوزینه ای است خردهٔ الماس در میان

دل دستگاه توست به دست جهان مده****کاین گنج خانه را ندهد کس به ایرمان

هر لحظه هاتفی به تو آواز می دهد****کاین دامگه نه جای امان است الامان

آواز این خطیب الهی تو نشنوی****کز جوش غفلت است تو را گوش دل گران

اول بیار شیر بهای عروس فقر****وانگه ببر قبالهٔ اقبال رایگان

خاتون دار ملک فریدونش خوان که نیست****کابین این عروس کم از گنج کاویان

تا بر در تو مرکب فقر است ایمنی****کاحداث را سوی تو جنیبت شود روان

شمشاد و سرو را ز تموز و خزان چه باک****کز گرم و سرد لاله و گل را رسد زیان

از فقر ساز گل

شکر عیش بد گوار***وز فاقه خواه مهر تب جان ناتوان

ازین و آن دوا مطلب چون مسیح هست****زیرا اجل گیاست عقاقیر این و آن

مگذار شاه دل به در مات خانه در****زین در که هست درد ز عزلت فرونشان

خرسند شو به ملکت خرسندی ازوجود****خاسر شناس خسرو و طاغی سمر طغان

اسکندر و تنعم ملک دو روزه عمر****خضر و شعار مفلسی و عمر جاودان

بی طعمه و طمع به سر آور چو کرم بید****چون کرم پیله سر چه کنی در سر دهان

زنبور خانۀ طمع آلوده شد مشور****زنبور وار بیش مکن زین و آن فغان

هم جنس در عدم طلب اینجا مجوی از آنک****نیلوفر از سراب نداده است کس نشان

خودباش انیس خود مطلب کس که پیل را****هم گوش بهتر از پر طاووس پشه ران

دانی چه کن ز ناخوش و خوش کم کن آرزو****سیمرغ وش ز ناکس و کس گم کن آشیان

خود را درم خرید رضای خدای کن****دامن ازین خدای فروشان فرو نشان

پرواز در هوای هویت کن از خرد****بر تلۀ هوا چه پری از تل هوان

از لا رسی به صدر شهادت که عقل را****از لا و هوست مرکب لاهوت زیر ران

لا ز آن شد اژدهای دوسر، تا فرو خورد****هر شرک و شک که در ره الا شود عیان

بنمود صبح صادق دین محمدی****هین در ثناش باش چو خورشید صد زبان

دندان های تاج بقا شرع مصطفاست****عقل آفرینش از بن دندان کند ضمان

آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش****جان باز یافت پیر سراندیب در زمان

آنجا که کوفت دولت او کوس لااله****آواز قد صدقت برآمد ز لامکان

آن شاهد لعمرک و شاگرد فاستقم****مخصوص قم فانذر و مقصود کن فکان

آدم به گاهوارۀ او بود شیر خوار****ادریس هم به مکتب او گشته درس خوان

در

دین شفای علت عامل برای حق****زی حق شفیع زلت آدم پی جنان

هم عیب را به عالم اشرار پرده پوش****هم غیب را ز عالم اسرار ترجمان

او سرو جویبار الهی و نفس او****چون سرو در طریقت هم پیر و هم جوان

او آفتاب عصمت و از شرم ذو الجلال****نفکنده بر بیان قلم سایهٔ بنان

مه را دو نیمه کرده به دست چو آفتاب****سایه نه بر زمینش و از ابر سایه بان

گه با چهار پیر زبان کرده در دهن****گه با دو طفل در دهن افکنده ریسمان

مهر آزمای مهرهٔ بازوش جان و عقل****حلقه به گوش حلقهٔ گیسوش انس و جان

حبل الله است معتکفان را دو زلف او****هم روز عید و هم شب قدر اندر او نهان

قدرش مروقی است بر این سقف لاجورد****فرش رفوگری است بر این فرش باستان

بر بام سدره تا در ادنی فکنده رخت****روح القدس دلیلش و معراج نردبان

جبریل هم به نیم ره از بیم سوختن****بگذاشته رکابش و برتافته عنان

جنت ز شرم طلعت او گشته خار بست****دوزخ ز گرد ابلق او گشته گلستان

خورشید بر عمامهٔ او بر فشانده تاج****بر جیس بر رداش فدا کرده طیلسان

آنجا شده به یکدم کز بهر بازگشت****ز آنجا هزار سال رهش بوده تا جهان

هر داستان که آن نه ثنای محمدی است****دستان کاهنان شمر آن را نه داستان

خواهی که پنج نوبت الصابرین زنی****تعلم کن ز چار خلیفه طریق آن

از صادقین وفا طلب از قانتین ادب****وز متقین حیا و ز مستغفرین بیان

همچون درخت گندم باش از برای فرض****گه راست گه خمیده و جان بسته بر میان

گه در سجود باش چو در مغرب آفتاب****گه در رکوع باش چو بر مرکز آسمان

از جسم بهترین حرکاتی صلوه بین****وز نفس بهترین سکناتی

صیام دان

یارب دل شکسته و دین درست ده****کآنجا که این دو نیست و بالی است بی کران

خاقانی از زمانه به فضل تو در گریخت****او را امان ده از خطر آخر الزمان

ز آن پیشتر کاجل ز جهان وارهاندش****از ننگ حبس خانهٔ شروانش وارهان

گر خوانده ای سعادت عقباش رد مکن****ور داده ای منت دنیاش واستان

شماره ۱۵۷: هین کز جهان علامت انصاف شد نهان

هین کز جهان علامت انصاف شد نهان****ای دل کرانه کن ز میان خانهٔ جهان

طاق و رواق ساز به دروازهٔ عدم****باج و دواج نه به سرا پردهٔ امان

بر نوبهار باغ جهان اعتماد نیست****کاندک بقاست آن همه چون سبزهٔ جوان

بهر منال عیش ز دوران منال بیش****بهر مراد جسم به زندان مدار جان

کن باز را که قلهٔ عرش است جای او****در دود هنگ خاک خطا باشد آشیان

این خاکدان دیو تماشاگه دل است****طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان

با درد دل دوا ز طبیب امل مجوی****کاندر علاج هست تباشیرش استخوان

مفریب دل به رنگ جهان کان نه تازگی است****گل گونه ای چگونه کند زال را جوان

آبی است بد گوار و ز یخ بسته طاق پل****سقفی است زر نگار و ز مهتاب نردبان

خورشید از سواد دل تو کجا رود****تا بر سر تو چشمهٔ خضر است سایبان

کی باشدت نجات ز صفرای روزگار****تا با شدت حیات ز خضرای آسمان

بس زورقا که بر سر گردان این محیط****سر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان

از اختر و فلک چه به کف داری ای حکیم****گر مغ صفت نه ای چه کنی آتش و دخان

مغ را که سرخ روئی از آتش دمیدن است****فرداش نام چیست، سیه روی آن جهان

طشتی است این سپهر و زمین خایه ای در او****گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان

از حادثات در صف آن صوفیان گریز****کز بود

غمگنند و ز نابود شادمان

ز ایشان شنو دقیقهٔ فقر از برای آنک****تصنیف را مصنف بهتر کند بیان

جز فقر هرچه هست همه نقش فانی است****اندر نگین فقر طلب نقش جاودان

تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب****فقرت هنوز نیست دو قله به امتحان

فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد****جاه سپید کار کند خاک در دهان

چون عز عزل هست غم زور و زر مخور****چون فر فقر هست دم مال و مل مران

با تاج خسروی چه کنی از گیا کلاه****با ساز باربد چه کنی پیشهٔ شبان

کس نیست در جهان که به گوهر ز آدمی است****ور هست گو بیا شجره بر جهان بخوان

هر جا که محرمی است خسی هم حریف اوست****آری ز گوشت گاو بود بار زعفران

با ارزن است بیضهٔ کافور هم نشین****با فرج استر است زر پاک هم قران

تا پخته نیست مردم شیطان و وحشی است****و آندم که پخته گردد سلطان انس و جان

جو تا که هست خام غذای خر است و بس****چون پخته گشت شربت عیسی ناتوان

خاقانیا ز جیب تجرد برآر سر****وز روزگار دامن همت فرو فشان

منشور فقر بر سر دستار توست رو****منگر به تاج تاش و به طغرای شه طغان

آن نکته یاد کن که در آن قطعه گفته ای****« زین بیش آب روی نریزم برای نان»

امروز کدخدای براعت توئی به شرط****تو صدر دار و این دگران وقف آستان

اهل عراق در عرق اند از حدیث تو****شروان به نام توست شرف وان و خیروان

شعرت در این دیار وحش خوش تر است از آنک****کشت از میان پشک برآمد به بوستان

ای پای بست مادر و ماندهٔ پدر****برابوالدیه تو را دیده دودمان

همچون زمین ز من چه نشینی ز جای جنب****هل تا

شود خراب جهانی به یک زمان

چون کوزهٔ فقاعی ز افسردگان عصر****در سینه جوش حسرت و در حلق ریسمان

قومی مطوقند به معنی چو حرف قوم****مولع به نقش سیم و مزور چو قلب کان

چون گربه پر خیانت و چون موش نقب زن****چون عنکبوت جوله و چون خرمگس عوان

دین ور نه و ریاست کرده به دینور****کیش مغان و دعوت خورده به دامغان

سرشان ببر به خلق چو شکر چو مصطفی****کافکند زیر پای ابوجهل طیلسان

یارب دل شکستهٔ خاقانی آن توست****درد دلش به فیض الهی فرو نشان

اینجا اگر قبول ندارد از آن و این****آنجاش کن قبول علی رغم این و آن

شماره ۱۵۸: الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان

الامان ای دل که وحشت زحمت آورد الامان****بر کران شو زین مغیلانگاه غولان بر کران

برگذر زین سردسیر ظلمت اینک روشنی****درگذر زین خشک سال آفت اینک گلستان

جان یوسف زاد را کازاد کرد حضرت است****وارهان زین چار میخ هفت زندان وارهان

ابلقی را کاسمان کمتر چراگاه وی است****چند خواهی بست بر خشک آخور آخر زمان

تا نگارستان نخوانی طارم ایام را****کز برون سو زرنگار است از درون سو خاکدان

جای نزهت نیست گیتی را که اندر باغ او****نیشکر چون برگ سنبل زهر دارد در میان

روز و شب جان سوزی و آنگاه از ناپختگی****روز چون نیلوفری چالاک و شب چون زعفران

تا کی این روز و شب و چندین مغاک و تیرگی****آن درخت آبنوس این صورت هندوستان

از نسیم انس بی بهره است سروستان دل****وز ترنج عافیت خالی است نخلستان جان

اندر این خطه که دل خطبه به نام غم کند****سکهٔ گیتی نخواهد داشت نقش جاودان

دل منه بر عشوه های آسمان زیرا که هست****بی سر و بن کارهای آسمان چون آسمان

زود بینی چون نبات النعش گشتی سرنگون****تا روی بر باد این پیروزه پیکر بادبان

با امل همراه وحدت

چون شاه عزلت ران گشاد****مرد چوبین اسب با بهرام چوبین همعنان

در ببند آمال را چون شاه عزلت ران گشاد****جان بهای نهل را در پای اسب او فشان

بی نیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر****شرب عزلت هم تباشیرش دهد هم ناردان

جهد کن تا ریزه خوار خوان دل باشی از آنک****نسر طائر را مگس بینی چو دل بنهاد خوان

آن زمان کز در درآید آفتاب دل تو را****گر توانی سایۀ خود را برون در نشان

چون تو مهر نیستی را بر گریبان بسته ای****هیچ دامانت نگیرد هستی کون و مکان

چهرۀ خورشید وانگه زحمت مشاطگی****مرکب جمشید وانگه حاجب برگستوان

در دبیرستان خرسندی نوآموزی هنوز****کودکی کن دم مزن چون مهر داری بر زبان

نیست اندر گوهر آدم خواص مردمی****بر ولیعهدان شیطان حرف کرمنا مخوان

خلوتی کز فقر سازی خیمۀ مهدی شناس****زحمتی کز خلق بینی موکب دجال دان

شش جهت یاجوج بگرفت ای سکندر الغیاث****هفت کشور دیو بستد ای سلیمان الامان

تخت نرد پاک بازان در عدم گسترده اند****گر سرش داری برانداز این بساط باستان

مرد همدم آنگه اندوزد که آید در عدم****موم از آتش آنگه افروزد که دارد ریسمان

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود****سگ گزیده کی تواند دید در آب روان

تا به نااهلان نگوئی سر وحودت هین و هین****تا ز ناجنسان نجوئی برگ سلوت هان و هان

عیسی از گفتار نااهلی برآمد بر فلک****آدم از وسواس ناجنسی برون رفت از جنان

چند چون هدهد تهدد بینی از رنج و عذاب****تو برای رهنمای ملک پیک رایگان

این گره بادند از ایشان کار سازی کم طلب****کآتشی بالای سر دارند و آبی زیر ران

تا جدائی زین و آن بر سر نشینی چون الف****چون بپیوستی به پایان اوفتی هم در زمان

عقل چون گربه سری

در تو همی مالد ز مهر****تا نبرد رشتهٔ جان تو چون موش این و آن

گر تو هستی خستهٔ زخم پلنگ حادثات****پس تو را از خاصیت هم گربه بهتر پاسبان

چار تکبیری بکن بر چار قصل روزگار****چار بالش های چار ارکان را به دو نان بازمان

چند بر گوسالهٔ زرین شوی صورت پرست****چند بر بزغالهٔ پر زهر باشی میهمان

ناقهٔ همت به راه فاقه ران تا گرددت****توشه خوشهٔ چرخ و منزل گاه راه کهکشان

هم چنین بازی درویشان همی زی زانکه هست****جبرئیل اجری کش این قوم و رضوان میزبان

جان مده در عشق زور و زر که ندهد هیچ طفل****لعبت چشم از برای لعبتی از استخوان

اولین برج از فلک صفر است چون تو بهر فقر****اولین پایه گرفتی صفر بهتر خان و مان

چون سرافیل قناعت تا ابد جاندار توست****گو مکن دیوان میکائیل روزی را ضمان

خیز خاقانی ز گنج فقر خلوت خانه ساز****کز چنین توان اندوخت گنج شایگان

آتش اندر جاه زن گو باد در دست تکین****آب رخ در چاه کن گو خاک بر فرق طغان

تخت ساز از حرص تا فرمان دهی بر تاج بخش****پشت کن بر آز تا پهلو زنی با پهلوان

نی صفی الملک را بینی صفائی بر جبین****نی رضی الدوله را یابی رضائی در جنان

گر به رنگ جامه عیبت کرد جاهل باک نیست****تابش مه را ز بانگ سگ کجا خیزد زیان

چون تو یک رنگی بدل گر رنگ رنگ آید لباس****کی عجب چون عیسی دل بر درت دارد دکان

گرچه رنگین کسوتی صاحب خبر هستی ز عقل****کلک رنگین جامه هم صاحب برید است از روان

چون کتاب الله به سرخ و زرد می شاید نگاشت****گر تو سرخ و زرد پوشی هم بشاید بی گمان

نی کم از مور است زنبور منقش در هنر****نی

کم از زاغ است طاووس بهشتی ز امتحان

باش با عشاق چون گل در جوانی پیر دل****چند ازین ز هاد همچون سرو در پیری جوان

بر زمین زن صحبت این زاهدان جاه جوی****مشتری صورت ولی مریخ سیرت در نهان

چون تنور از نار نخوت هرزه خوار و تیزدم****چون فطیر از روی فطرت بد گوار و جان گزان

اربعین شان را ز خمسین نصاری دان مدد****طیلسان شان را ز زنار مجوسی دان نشان

نیست اندر جامهٔ ازرق حفاظ و مردمی****چرخ ازرق پوش اینک عمر کاه و جان ستان

چند نالی چند ازین محنت سرای زاد و بود****کز برای رای تو شروان نگردد خیروان

بچهٔ بازی برو بر ساعد شاهان نشین****بر مگس خواران قولنجی رها کن آشیان

ای عزیز مادر و جان پدر تا کی تو را****این به زیر تیشه دارد و آن به سایهٔ دوکدان

ای درین گهوارهٔ وحشت چو طفلان پای بست****غم تو را گهواره جنبان و حوادث دایگان

شیر مردی خیز و خوی شیر خوردن کن رها****تا کی این پستان زهر آلود داری در دهان

گر حوادث پشت امیدت شکست اندیشه نیست****مومیائی هست مدح صاحب صاحب قران

حجه الاسلام نجم الدین که گردون بر درش****چون زمین بوسد نگارد عبده بر آستان

جاه او در یک دو ساعت بر سه بعد و چار طبع****پنج نوبت می زند د رشش سوی این هفت خوان

تا بت بدعت شکست اقبال نجم سیمگر****سکه نقش بت به زر دادن نیارد در جهان

چارپای منبرش را هشت حمالان عرش****بر کتف دارند کاین مرکز ندارد قدر آن

ای وصی آدم و کارم ز گردون ناتمام****وی مسیح علام و جانم ز گیتی ناتوان

گر نداری هیچ فرزندی شرف داری که حق****هم شرف زین دارد اینک لم یلد خوان از قران

بیضه بشکن بچه بیرون آر

چون طاووس نر****بیضه پروردن به گنجشکان گذار و ماکیان

کاین نتایج های فکر تو تو را بس ذریت****وین معانی های بکر تو تو را بس خاندان

چون خود و چون من نبینی هیچ کس در شرع و شعر****قاف تا قاف ار بجویی قیروان تا قیروان

زادۀ طبع منند اینان که خصمان منند****آری آری گربه هست از عطسۀ شیر ژیان

دشمن جاه منند این قوم کی باشند دوست****جون من از بسطام باشم این گروه از دامغان

ز آن کرامت ها که حق با این دروگر زاده کرد****می کشند از کینه چون نمرود بر گردون کمان

پا شکستم زین خران، گرچه درست از من شدند****خوانده ای تا عیسی از مقعد چه دیدآخر زیان

جان کنند از ژاژخائی تا به گرد من رسند****کی رسد سیر السوافی در نجیب ساربان

صد هزاران پوست از شخص بهائم برکشند****تا یکی زانها کند گردون درفش کاویان

شماره ۱۵۹: نطع بگسترد عشق پای فرو کوب هان

نطع بگسترد عشق پای فرو کوب هان****خانه فروشی بزن آستیی برفشان

بهر چنین هودج بارگشی دار دل****پیش چنین شاهدی پیشکشی ساز جان

خیز و به صحرای عشق ساز چراگاه از آنک****بابت رخش تو نیست آخور آخر زمان

گلخن ایام را باغ سلامت مگوی****کلبۀ قصاب را موقف عیسی مدان

هیچ دل گرم را شربت گردون نساخت****ز آنکه تباشیر اوست بیشتری استخوان

کم خور خاقانیا مائدۀ دهر از آنک****نیست ابا خوشگوار، هست ترش میزبان

تاج امان بایدت پای شهنشاه بوس****نشرۀ جان بایدت مدح منوچهر خوان

شاه ملایک شعار، شیر ممالک شکار****خسرو اقلیم بخش، رستم توران ستان

شماره ۱۶۰: ای لب و خالت بهم طوطی و هندوستان

ای لب و خالت بهم طوطی و هندوستان****پیش جمالت منم هندوی جان بر میان

از رخ و زلف تو رست در دل من آبنوس***وز لب و خال تو گشت دیدهٔ من آبدان

ابرش خورشید را ناخنه آمد ز رشک***تا تو به شب رنگ حسن تاخته ای در جهان

رو که ز عکس لبت خوشهٔ پروین شده است***خوشهٔ خرمای تر بر طبق آسمان

صبر من از بی دلی است از تو که مجروح را***چاره ز بی مرهمی است سوختن پرنیان

با همه کآزاد نیست یک سر مویم ز تو***نیست تو را از وفا بر سر موئی نشان

گرچه ز افغان مرا با تو زبان موی شد***در همه عالم منم موی شکاف از زبان

طبع چو خاقانیی بستهٔ سودا مدار***بشکن صفراتی او ز آن لب چون ناردان

عهد کهن تازه کن کو سخنان تازه کرد***خاصه ثنای ملک کرد ضمیرش ضمان

ناصر ملت طراز، قاهر بدعت گداز***شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

شماره ۱۶۱: تا نفخات ربیع صور دمید از دهان

تا نفخات ربیع صور دمید از دهان***کالبد خاک را نزل رسید از روان

غاشیه دار است ابر بر کتف آفتاب***غالیه سای است باد بر صدف بوستان

کرد قباهای گل خشتک زرین پدید***کرد علم های روز پرچم شب را نهان

روز به پروار بود فربه از آن شد چنین***شب تن بیمار داشت لاغر ازین شد چنان

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد***راست چو قوس قزح برگذر کهکشان

مریم دوشیزه باغ، نخل رطب بید بن***عیسی یک روزه گل، مهد طرب گلستان

نی عجب ار جای برف گرد بنفشه است از آنک***معدن کافور هست خطهٔ هندوستان

شاخ چو آدم ز باد زنده شد و عطسه داد***فاتحه الحمد خواند گفت که جاوید مان

دوش که بود از قیاس شکل شب از ماه نو***هندوی حلقه به گوش گرد افق پاسبان

داد نقیب صبا

عرض سپاه بهار****کز دو گروهی بدید یاوگیان خزان

خیل بنفشه رسید با کله دیلمی****سوسن کن دید کرد آلت زوبین عیان

شاه ریاحین بساخت لشکر گاه از چمن****نیسان کان دید کرد لشکری از ضیمران

بید برآورد برگ آخته چون گوش اسب****سبزه چو آن دید گرد چارهٔ برگستوان

از پی سور بهار یاسمن آذین ببست****بستان کان دید کرد قبه ای از ارغوان

لاله چو جام شراب پارهٔ افیون در او****نرگس کان دید از زر تر جرعه دان

بود سر کوکنار حقهٔ سیماب رنگ****غنچه که آن دید کرد مهرهٔ شنگرف سان

مجلس گلزار داشت منبری از شاخ سرو****بلبل کان دید کرد زمزمهٔ بیکران

قمری درویش حال بود ز غم خشک مغز****نسرین کان دید کرد لخلخهٔ رایگان

فاخته گفت از سخن نایب خاقانیم****گلبن کن دید کرد مدحت شاه امتحان

شاه سلاطین فروز خسرو شروان که چرخ****خواند به دوران او شروان را خیروان

زهره و دهره بسوخت کوکبهٔ رزم او****زهرهٔ زهره به تیغ دهرهٔ دهر از سنان

گوشه و خوشه بساخت از پی مجد و ثنا****گوشهٔ عرش از سریر، خوشهٔ چرخ از بنان

دولت و صولت نمود شیر علم های او****دولت ملک عجم، صولت تیغ یمان

پایه و مایه گرفت هم کف و هم جام او****پایهٔ بحر محیط، مایهٔ حوض جنان

راحت و ساحت نگر از در او مستعار****راحت جان از خرد، ساحت کون از مکان

غایت و آیت شناس نامزد حضرتش****غایت نصر از غزا، آیت وحی از بیان

یافته و بافته است شاه چو داود و جم****یافته مهر کمال، بافته درع امان

ساخته و تاخته است بخت جهان گیر او****ساخته شعرا براق تاخته بر فرقدان

سوده و بوده شمار اشهب میمونش را****سوده قضا در رکاب، بوده قدر در عنان

بسته و خسته روند تیغ وران پیش او****بسته به شست کمند، خسته به گرز

گران

ای به شبستان ملک با تو ظفر خاصگی****وای به دبستان شرع با تو خرد درس خوان

کعبه جان صدر توست، چار ملک چار رکن****رستم دین قدر توست هفت فلک هفت خوان

قدر تو کی دل نهد بر فلک و چون بود****در وطن عنکبوت کرگدن و آشیان

دهر جلال تو دید ایمان آورد و گفت****کای ملکوت اسجد و اکادم وقت است هان

تیغ تو داند که چیست رمز و اشارات دین****طرفه بود هندویی از عربی ترجمان

نیست نظیر تو خصم خود نبود یک بها****تاج سر کوکنار، افسر نوشیروان

در دل دشمن نگر مانده ز تیغت خیال****چون شبه گون شیشه ای نقش پری اندران

حلق بداندیش را وقت طناب است از آنک****گردن قرابه را هست نکو ریسمان

گونه حصرم گرفت تیغ تو و بر عدو****ناشده انگور می، سرکه شد اندر زمان

چرخ مقرنس نهاد قصر مشبک شود****چو ز گشاد تو رفت چوبه تیر از کمان

رو که جهان ختم کرد بر تو جهان داشتن****بر دگران گو فلک عزلت شاهی بران

از کف و شمشیر توست معتدل ارکان ملک****زین دو اگر کم کنی ملک شود ناتوان

راستی چنگ را بیست و چهار است رود****چون یکی از وی گسست کژ شود او بی گمان

گرچه بدون تو چرخ تاج و نگین داد لیک****رقص نزیبد ز بز، تیشه زنی از شبان

گرچه مشعبد ز موم خوشه انگور ساخت****ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان

گر فلکت بنده گشت نقص کمال تو نیست****رونق سکبا نرفت، گر تره آمده به خوان

کی شود از پای مور دست سلیمان به عیب****کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زبان

خسرو صاحب خراج بر سر عالم توئی****بنده به دور تو هست شاعر صاحب قران

گر به جهان زین نمط کس سخنی گفته است****بنده به شمشیر شاه باد

بریده زبان

شاه جهان نظم غیر داند از سحر من****اهل بصر گوشت گاو دانند از زعفران

گرچه به چشم عوام سنگچه چو لولو است****لیک تف آفتاب فرق کند این و آن

ای فر پر هماتی سایهٔ درگاه تو****شهپر جبریل باد بر سر تو سایبان

باد خورنده چو خاک جرعهٔ جام تو جم****باد برنده چو مور ریزهٔ خوان تو جان

هاتف نوروز باد بر تو دعا گوی خیر****تا ابد آمین کناد عاقلهٔ انس و جان

شماره ۱۶۲: تا رقم حسن تو زد آسمان

تا رقم حسن تو زد آسمان****نامزد عشق تو آمد جهان

حلقه به گوش غم تو گشت عقل****غاشیه دار لب تو گشت جان

زلف تو شیطان ملایک فریب****روی تو سلطان ممالک ستان

عشق تو آورده قیامت پدید****فتنهٔ تو کرده سلامت نهان

تابش رخسار تو از راه چشم****کرد چراگاه دل از ارغوان

سلسله های فلک است آن دو زلف****تا نکنی قصد سرش، هان و هان

ز آنکه جهان یکسره گردد خراب****گر ببری سلسلهٔ آسمان

حلقه ای ار کم شود از زلف تو****خاتم جم خواه به تاوان آن

در لب تو هست ز کوثر اثر****در دل خاقانی از آتش نشان

قبلهٔ تو اختر جوزا رکاب****قدوهٔ او گوهر دریا بنان

حرز امم، حبر امام احمشاد****قاضی شه پرور و سلطان نشان

شماره ۱۶۳: از همه عالم شده ام بر کران

از همه عالم شده ام بر کران****بسته به سودای تو جان بر میان

جان نه و چون سایه به تو زنده ام****با تو و صد ساله ره اندر میان

از تب هجران تو ناخن کبود****پیش تو انگشت زنان کالامان

آن نه ز گریه است که چشمم به قصد****هست گهر ریز به سوی دهان

لیک زبانم چو حدیث کند****دیده نثار آرد بهر زبان

وصل تو بی هجر توان دید؟ نی****گوشت جدا کی شود از استخوان

چون کنم افغان که ز تف جگر****سوخته شد در دهن من فغان

در بصرم سفته شده است آفتاب****ز آنکه مرا دیده شد الماس دان

دود دلم گر به فلک برشود****هفت فلک هشت شود در زمان

بیعگه غم دل خاقانی است****زان کشد اندوه در او کاروان

وین رمقی کز رقمش مانده است****از ظل خورشید سپهر آستان

مشتری عصمت و خورشید دین****صدر ازل قدر ابد قهرمان

نایب سلطان هدی، احمشاد****کوست در اقلیم کرم کامران

شماره ۱۶۴: شاعر ساحر منم اندر جهان

شاعر ساحر منم اندر جهان****در سخن از معجزه صاحب قران

از شجر من شعرا میوه چین****وز صحف من فضلا عشر خوان

وز حسد لفظ گهر پاش من****در خوی خونین شده دریا و کان

نعش و پرن بافته در نظم و نثر****ساخته دیباچهٔ کون و مکان

وز بنهٔ طبع در این خشک سال****نزل بیفکنده و بنهاده خوان

حور شود دست بریده چو من****یوسف خاطر بنمایم عیان

اهل زمان را به زبان خرد****از ملکوت و ملکم ترجمان

وحدت من داده ز دولت خبر****عزلت من کرده به عزت ضمان

برده از آن سوی عدم رخت و بخت****مانده ازین سوی جهان خان و مان

گر کلهم بخشی و گر سر بری****زین نشوم غمگن و ز آن شادمان

من به سخن مبدع و منکر مرا****جوقی ازین سر سبک جان گران

دیده بینا نه و لاف بصر****گوهر دریا نه و لاف بیان

این

چو مگس خون خور و دستاردار***و آن چو خره سرزن و باطیلسان

عقل گریزان ز همه کز خروش***نیک گریزد دل شیر ژیان

شبه شتر مرغ نه اشتر نه مرغ***آتش خواران هوا و هوان

بیت فرومایهٔ این منزحف***قافیهٔ هرزهٔ آن شایگان

خشک عبارت چو سموم تموز***سرد معانی چو دم مهرگان

خنده زنم چون به دو منحول سست***سخت مباهات کنند این و آن

هست عیان تا چه سواری کند***طفل به یک چوب و دو تا ریسمان

خاطر خاقانی و مریم یکی است***وین جهلا جمله یهودی گمان

حجت معصومی مریم بس است***عیسی یک روزه گه امتحان

نشرهٔ من مدح امام است و بس***تا نرسد ز اهرمنانم زیان

پیر دبستان علوم، احمشاد***کز شرفش دهر خرف شد جوان

حشمت او مالک رق رقاب***عصمت او سالک خط جنان

بینش او دید کمین گاه کن***دانش او یافت گذر گاه کان

هست به تایید و خصال اور مزد***قاضی از آن گشت بر اهل جهان

هست جنیبت کش او نفس کل***عالم از آن می رودش در عنان

ای کف تو عالم جودآفرین***جاه تو در عالم جان داستان

معتکفان حرم غیب را***نیست به از خاطر تو میزبان

کنگرهٔ قلعهٔ اسلام را***نیست به از خامهٔ تو دیده بان

از پی کین توختن از خصم تو***آبی زره دارد و آتش سنان

چرخ مرا وقت ثنای تو گفت***تیر ملک نطق ستاره فشان

مادحی ام گاه سخن بی نظیر****در طلب نام نه در بند نان

طمع نبینی به بر طبع من****پیل که بیند به سر نردبان؟

منذ قضی الله و جف القلم****اصبح فی وصفک رطب اللسان

زین متنحل سخنانم مبین****زین متشاعر لقبانم مدان

دانم و داند خرد پاک تو****موج محیط از تری ناودان

خسته دلم شاید اگر بخشدم****کلک و بنان تو شفای جنان

نیست عجب گر شود از کلک تو****شوره ستان دل من بوستان

بس که بزرگان جهان داده اند****خرد سران

را شرف جاودان

مورچه را جای شود دست جم***سوی مگس وحی کند غیب دان

حق به شبان تاج نبوت دهد***ورنه نبوت چه شناسد شبان

سوی زنی نامه فرستد به لطف***پادشه دام و دد و انس و جان

از در سید سوی گبران رسید***نامهٔ پران و برید روان

نور مه از خار کند سرخ گل***قرص خور از سنگ کند بهرمان

ابر گهر پاشد بر تیره خاک***باد گلستان کند از گلستان

سنت فضل و کرم است این همه***وین همه در وصف تو گفتن توان

ای به وفای تو میان بسته چرخ***وز تو هدی را مدد بیکران

صدر تو میدان کرامات باد***و اسب سعادات تو را زیر ران

محتمل مرقد تو فرقدین***متصل مسند تو شعریان

کلک تو چون نام تو اقلیم گیر***عمر تو چون عقل تو جاوید مان

فتنه ز تو خفته به خواب عروس***دولت بیدار تو را پاسبان

شمارهٔ ۱۶۵: ای نایب عیسی از دو مرجان

ای نایب عیسی از دو مرجان***وی کرده ز آتش آب حیوان

ای زهر تو دستگیر تریاق***وی درد تو پای مرد درمان

از جام تو صاف نوش تر، تیغ***در دام تو صید خوارتر جان

جزع تو به غمزه برده جان ها***لعل تو به بوسه داده تاوان

وصل تو به زیر پر سیمرغ***پرورده به سایهٔ سلیمان

در عین قبول تو خرد را***یک رنگ نموده کفر و ایمان

از جور تو در میان عشاق****برخاسته صورت گریبان

گر فتنه نبایدت که خیزد****طیره منشین و طره مفشان

خاقانی را به کوی عشقت****کاری است برون ز وصل و هجران

راهی است ورا به کعبهٔ مجد****بی زحمت ناقه و بیابان

ختم فضلا موفق الدین****مقصود قران و صدر اقران

عبد الغفار کآسمان را****در ساحت قدر اوست جولان

صدری که ز آفرینش او****مستوجب آفرین شد ارکان

از بخت جوان او کنم یاد****چون دستن کشم به پیر دهقان

شماره ۱۶۶: اکنون که گشاد گل گریبان

اکنون که گشاد گل گریبان****دست من و دامن گلستان

بی بادهٔ زر فشان نباشم****چون باد شده است عنبرافشان

خاصه که به هر طرف نشسته است****صد باربد از هزار دستان

از شاخ شکوفه ریز گوئی****کرده است فلک ستاره باران

آن رنگ سیاه لاله ماناک****اندر دل مشتری است کیوان

در پیکر باغ شکل نرگس****چشمی است که ریخته است مژگان

بر قامت گل قبای اطلس****زربفت نهاده گرد دامان

با هم گل و سبزه و بنفشه****چون قوس قزح به رنگ الوان

وقت طرب است و روز عشرت****ایام گل است و فصل نیسان

زین پس من و آستین پر زر****خاقانی و آستان جانان

در باغ ثنای صاحب الجیش****چون فاخته ساخته است الحان

فهرست دول موفق الدین***کز خط سعادت اوست عنوان

عبد الغفار کز کمالش***در کتم عدم گریخت نقصان

بر نطع جلال نه فلک را***شش ضربه دهد ز قدر و امکان

ارجو که مرا به دولت او***دشوار زمانه گردد آسان

شماره ۱۶۷: یعقوب دلم، ندیم احزان

یعقوب دلم، ندیم احزان***یوسف صفتم، مقیم زندان

او در چه آب بد ز اخوت***من در چه آتشم ز اخوان

چون صفر و الف تهی و تنها***چون تیر و قلم نحیف و عریان

صد رزمهٔ فضل بار بسته***یک مشتریم نه پیش دکان

از دل سوی دیده می برم سیل***آری ز تنور خاست طوفان

شنگرف ز اشک من ستاند***صورتگر این کبود ایوان

یارب چه شکسته دل شدستم***از ننگ شکسته نام اران

الحق چه فسانه شد غم من***از شر فسانه گوی شروان

گاه از سگ ابترم به فریاد***گاه از خر اعورم به افغان

این خیره کشی است مار سیرت***وان زیر بری است موش دندان

من جسته چو باغبان پس این***بنشسته چو گربه در پی آن

هم صورت من نیند و این به***چون نیستم از صفت چو ایشان

نسبت دارند تا قیامت***ایشان ز بهمیه من ز انسان

جز دعوت شب مرا چه چاره***هان ای

دعوات نیم شب، هان

خاقانی امید را مکن قطع****از فضل خدای حال گردان

از دیدهٔ روزگار بی نور****در سایهٔ صدر باش پنهان

بگزیدهٔ حق موفق الدین****کز باطل شد سپید دیوان

عبد الغفار کز سر کلک****در خلد ممالک اوست رضوان

عمان و محیط و نیل و جیحون****جودی و حری و قاف و ثهلان

هر هشت، بر سخا و حلمش****با جدول و خردلند یکسان

ای کرده جلال تو چو تقدیر****وافکنده کمال تو چو یزدان

در گوش زمانه حلقهٔ حکم****بر دوش جهان ردای فرمان

خورشید دلی و مشتری زهد****احمد سیری و حیدر احسان

شد لاجرم از برای مدحت****کهتر چو عطارد و چو حسان

با پشت و دل شکسته آمد****در خدمت تو درست پیمان

هم بر در مصطفی نکوتر****انس انس و سلوک سلمان

گر مدح تو دیرتر ادا کرد****سری است دراین میان نه طغیان

یعنی تو محمدی به صورت****گر چند نه ای به وحی و برهان

او خاتم انبیاست لیکن****آمد پس از انبیا به کیهان

مقصود طبیعت آدمی بود****از حیوان و نبات و ارکان

بعد از سه مراتب آدمی زاد****بعد از سه کتب رسید فرقان

اندیک عمل بود به آخر****از اول فکرت فراوان

گل با همه خرمی که دارد****از بعد گیا رسد به بستان

بس شاخ که بشکفد به خرداد****میوه اش نخورند جز به آبان

افزار ز بس کنند در دیگ****حلوا ز پس آورند بر خوان

ای آنکه صریر خامهٔ تو****زد خنجر شاه را به افسان

غرید پلنگ دولت تو****بر شیر دلان درید خفتان

آن کس که تو را نداشت طاعت****در عصبهٔ تو نمود عصیان

آن خواهد دید از شه شرق****کز پور قباد دید نعمان

یعنی فکند به پای پیلش****تا پخچ شود میان میدان

تو صاحب کار جبرئیلی****بد گوی تو نیم کار شیطان

پروردهٔ نان توست و از کفر****در نعمت تو نموده کفران

نانش مفرست پیش کز تو****واخواست کند به حشر حنان

نان

تو چو قطرهٔ ربیع است****احرار صدف مثال عطشان

قطره که ودیعت صدف شد****لؤلؤ گردد به بحر عمان

باز ار به دهان افعی افتد****زهری گردد هلاک حیوان

بیمار دل است و دارد از کبر****سرسام خلاف و درد خذلان

مشنو ترهات او که بیمار****پر گوید و هرزه روز بحران

ای دیدهٔ عقل در تو شاخص****اوهام ز رتبت تو حیران

بی یاری چون تویی نگردد****کار چو منی به برگ و سامان

بی امر خدا و کف موسی****نتوان کردن ز چوب ثعبان

من صد رهیم تو را ز یک دل****تو صد سپهی به یک قلمران

از نکتهٔ بکر و نوک خامه****من موی شکافم و تو سندان

بسپرده شدم به پای اعدا****مسپار مرا به دست نسیان

برهان داری، مرا به یک لفظ****از پنجهٔ روزگار برهان

تو خورشیدی و من در این عصر****افسرده به سرد سیر حرمان

در من نظری بکن که خورشید****بسیار نظر کند به ویران

گیرم که دل تو بی نیاز است****از شاعر فاضل و سخندان

هم هندوکی بباید آخر****بر درگه تو غلام و دربان

هنگام سخن مکن قیاسم****ز آن دشمن روی نامسلمان

آن کو ز دهان رید همه سال****کی شکر خاید او بدین سان

تصنیف نهاده بر من از جهل****الحق اولی است آن به بهتان

گفتا ز برای عشق بازی****ببرید سپید موی بهمان

لیکن جائی که باشد آنجا****از خانه خدائیش پشیمان

من دادم پاسخ اینت نکته****او جسته خلافم اینت نادان

وین طرفه که مؤبدی گرفته است****با یک دو کشیش رنگ کشخان

معنی نه و نقش ریش و دستار****حکمت نه و دین اهل یونان

اقلیم گرفته در حماقت****تعلیم نکرده در دبستان

کرده ز برای خربطی چند****از باد بروت ریش پالان

یزدانش ز لعنت آفریده****وز تربیتش جهان پشیمان

در طفلی بوده راکع و جلد****و امروز به سجده گشته کسلان

از مسخرگی گذشت و برخاست****پیغامبری ز مکر و دستان

صد لعنت باد بر وجودش****بر امت

او هزار چندان

سبحان الله کاین سگک را****چون سست فرو گذاشت سبحان

ای در کنف تو عالم ایمن****از حیف زمان و صرف دوران

آن را که غلامی تو دادند****او را چه عم از هزار سلطان

هرکس که نیوشد این قصیده****از حد عراق تا خراسان

داند که تو نیک پایمردی****خاقانی را به صدر خاقان

زین به سخن آورم به فرت****لیک از پی نام نز پی نان

عید آمدو من مصحف عید****این نقد بسخته ام به میزان

دارم دلکی کبوترآسا****پیش تو کنم به عید قربان

بادی به چهار فصل خرم****بادی به هزار عید شادان

رای تو و رای هفت طارم****خصم تو فرود هفت بنیان

شماره ۱۶۸: هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان****ایوان مدائن را آیینهٔ عبرت دان

یک ره ز ره دجله منزل به مدائن کن****وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

خود دجله چنان گرید صد دجلهٔ خون گویی****کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله کف چون به دهان آرد****گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

از آتش حسرت بین بریان جگر دجله****خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

بر دجله گری نونو وز دیده زکاتش ده****گرچه لب دریا هست از دجله زکات استان

گر دجله درآموزد باد لب و سوز دل****نیمی شود افسرده، نیمی شود آتش دان

تا سلسلهٔ ایوان بگسست مدائن را****در سلسله شد دجله، چون سلسله شد پیچان

گه گه به زبان اشک آواز ده ایوان را****تا بو که به گوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانه هر قصری پندی دهدت نو نو****پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

گوید که تو از خاکی، ما خاک توایم اکنون****گامی دو سه بر مانه و اشکی دو سه هم بفشان

از نوحه جغد الحق مائیم به درد سر****از دیده گلابی کن، درد سر

ما بنشان

آری چه عجب داری کاندر چمن گیتی****جغد است پی بلبل، نوحه است پی الحان

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما****بر قصر ستم کاران تا خود چه رسد خذلان

گوئی که نگون کرده است ایوان فلک وش را****حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

بر دیدهٔ من خندی کاینجا ز چه می گرید****گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

نی زال مدائن کم از پیرزن کوفه****نه حجرهٔ تنگ این کمتر ز تنور آن

دانی چه مدائن را با کوفه برابر نه****از سینه تنوری کن وز دیده طلب طوفان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم****خاک در او بودی دیوار نگارستان

این است همان درگه کورا ز شهان بودی****دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

این است همان صفه کز هیبت او بردی****بر شیر فلک حمله، شیر تن شادروان

پندار همان عهد است از دیدهٔ فکرت بین****در سلسلهٔ درگه، در کوکبهٔ میدان

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه****زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

نی نی که چو نعمان بین پیل افکن شاهان را****پیلان شب و روزش گشته به پی دوران

ای بس پشه پیل افکن کافکند به شه پیلی****شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان

مست است زمین زیرا خورده است بجای می****در کاس سر هرمز خون دل نوشروان

بس پند که بود آنگه بر تاج سرش پیدا****صد پند نوست اکنون در مغز سرش پنهان

کسری و ترنج زر، پرویز و به زرین****بر باد شده یکسر، با خاک شده یکسان

پرویز به هر بزمی زرین تره گستردی****کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گم شد، زان گمشده کمتر گو****زرین تره کو برخوان؟ روکم ترکوا برخوان

گفتی که کجار رفتند آن تاجوران اینک****ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

بس دير

همی زاید آبستن خاک آری****دشوار بود زادن، نطفه ستدن آسان

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبن****ز آب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

چندین تن جباران کاین خاک فرو خورده است****این گرسنه چشم آخر هم سیر نشد ز ایشان

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد****این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

خاقانی ازین درگه دریوزهٔ عبرت کن****تا از در تو زین پس دریوزه کند خاقان

امروز گر از سلطان رندی طلبد توشه****فردا ز در رندی توشه طلبد سلطان

گر زاده ره مکه تحفه است به هر شهری****تو زاد مدائن بر سبحه ز گل سلمان

این بحر بصیرت بین بی شربت ازو مگذر****کز شط چنین بحری لب تشنه شدن نتوان

اخوان که ز راه آیند آرند ره آوردی****این قطعه ره آورد است از بهر دل اخوان

بنگر که در این قطعه چه سحر همی راند****مهتوک مسیحا دل، دیوانهٔ عاقل جان

شماره ۱۶۹: دوش چو سلطان چرخ تافت به مغرب عنان

دوش چو سلطان چرخ تافت به مغرب عنان****گشت ز سیر شهاب روی هوا پر سنان

داد به گیتی ظلام سایهٔ خاک سیاه****یافت ز انجم فروغ انجمن کهکشان

گشت چو جنت ز نور قبهٔ چرخ از نجوم****شد چو جهنم به وصف دمهٔ ارض از دخان

شام مشعبد نمود حقهٔ ماه و به لعب****مهرهٔ زرین مهر کرد نهان در دهان

چون سپر زر مهر گشت نهان زیر خاک****ناچخ سیمین ماه کرد پدید آسمان

مطرد سرخ شفق دست هوا کرد شق****پیکر جرم هلال گشت پدید از میان

راست چو از آینه عکس خیال پری****گاه همی شد پدید، گاه همی شد نهان

دیدن و نادیدنش بود به نزدیک خلق****گه چو جمال یقین، گه چو خیال گمان

وز بر ایوان ماه بارگهی بود خوب****ساکن آن خواجهٔ فاضل و نیکو بیان

نسخت اسرار غیب دفتر

او بر کنار***قاسم ارزاق خلق، خامهٔ او در بنان

وز بر آن بارگاه بزم گهی بود خوش****حوروشی اندر آن غیرت حور جنان

سرو قد و ماه روی لاله رخ و مشک موی****چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعر خوان

وز بر آن بزم گاه، نوبتی خسروی****همچو قضا کام کار، همچو قدر کام ران

خسرو شمشیر و شیر باعث لیل و نهار****والی اوج و حضیض، عامل دریا و کان

وز بر آن نوبتی خیمهٔ ترکی که هست****خونی خنجر گزار، صفدر آهن کمان

آتشیی کز هوا آب سر تیغ او****گرد برآرد به حکم گاه وبال و قران

وز بر آن خیمه بود خوابگه خواجه ای****کوست به تاثیر سعد صورت معنی و جان

مفتی کل علوم، خواجهٔ چرخ و نجوم****صاحب صدر زمان، زیور کون و مکان

وز بر آن خوابگه طارم پیری مسن****همچو امل دوربین، همچو اجل جان ستان

برده به هنگام زخم در صف میدان جنگ****حربهٔ هندی او حرمت تیغ یمان

گشت ز سیارگان رتبت او بیش از آنک****بام خداوند را اوست به شب پاسبان

بدر سپهر کرم، صدر کرام عجم****صاحب سیف و قلم، فخر زمین و زمان

شمع هدی زین دین، خواجهٔ روی زمین****مفخر کلک و نگین سرور و صدر جهان

مرکم دریا نوال، صفدر بدخواه مال****خواجهٔ گیتی گشای، صاحب خسرو نشان

رایت میمون او وقت ملاقات خصم****بر ظفر آموخته چون علم کاویان

لفظ گهر بار او غیرت ابر بهار****دست زر افشان او طعنهٔ باد خزان

عمر ابد را شده مدت او پیش کار****سر ازل را شده خامهٔ او ترجمان

تا خبر باس او در ملکوت اوفتاد****سبحهٔ روح الامین نیست مگر الامان

رای صوابش ببین کز مدد نه فلک****خان ختا را نهاد مائدهٔ هفت خوان

ای شده بد خواه تو مضطرب از اضطراب****همچو بداندیش تو ممتحن امتحان

وی به

صدای صریر خامهٔ جان بخش تو****تاج ده اردشیر، تخت نه اردوان

بخشش تو چون هوا ز آن همه کس را نصیب****کوشش تو چون قضا زو به همه جا نشان

قوت حزم تو را کوه به زیر رکاب****سرعت عزم تو را باد به زیر عنان

هم سبب امن را رافت تو کیقباد****هم اثر عدل را رای تو نوشین روان

چون رخ و اشک عدوت از شفق شام و صبح****کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران

دشمن تو کی بود با تو برابر به جاه؟****شیر علم کی شود همبر شیر ژیان

خصم اگر برخلاف نقص تو گوید شود****ز آتش دل در دهانش همچو زبانه زبان

خنجر فتنه چو گشت کند در ایام تو****حنجر خصم تو گشت خنجر او را فسان

کرد بسی جستجوی در همه عالم ندید****تازه تر از جود تو چشم امل میزبان

پای تو را بوسه داد ز آن سبب آخر زمین****گشت بری از بلا فتنهٔ آخر زمان

کینهٔ عدل تو هست در دل فتنه مدام****هست قدیمی بلی کینهٔ گرگ و شبان

بحر کفا از کرام در همه علام توئی****کاهل هنر را ز توست قاعدهٔ نام و نان

خاصه در این عهد ما کز سبب بخل این****خاصه در این دور ما کز اثر جهل آن

روی سخا گشته است زردتر از شنبلید****اشک سخن گشته است سرخ تر از ارغوان

لاجرم از عشق نعت وز شعف مدح تو****ز آتش خاطر مراست شعر چو آب روان

غایت مطلوب من خدمت درگاه توست****ای در تو خلق گشته به روزی ضمان

نیست جهانم بکار بی در میمون تو****ور بودم فی المثل عمر در او جاودان

خاک در تو مرا گر نبود دستگیر****خاک ز دست فنا بر سر این خاکدان

بگذرد ار باشدش از تو قبولی به جاه****افضل شیرین سخن بیشکی از

فرقدان

تا ز شفق وقت شام دامن گردون شود***همچو ز خون روز جنگ دامن بر گستوان

کوکب ناهید باد بر در تو پرده دار***پرچم خورشید باد بر سر تو سایبان

شعلهٔ رای تو باد عاقلهٔ مهر و ماه***فضلهٔ خوان تو باد مائدهٔ انس و جان

باد مسلم شده کف و بنان تو را***خنجر گوهر نگار، خامهٔ گوهر فشان

جاه تو را مدح گوی عقل و زبان خرد***حکم تو را زیردست دولت و بخت جوان

شماره ۱۷۰: کژ خاطران که عین خطا شد صوابشان

کژ خاطران که عین خطا شد صوابشان***مخراق اهل مخرقه مالک رقابشان

خلقند پر خلاف و شیاطین مر انس را***ننگند و هم ز ننگ نسوزد شهابشان

بر باطلند از آنکه پدرشان پدید نیست***وز حق نه آدم است و نه عیسی خطابشان

رهبان رهبرند در این عالم و در آن***نه آبشان به کار و نه کاری به آبشان

همچون خزینه خانهٔ زنبور خشک سال***از باد چشمه چشمه دماغ خرابشان

جان شان گران چو خاک و سر باد سنجشان***بی سنگ چون ترازوی یوالحسابشان

چون قوم نوح خشک نهالان بی برند***باد از تنود پیرزنی فتح بابشان

ابلیس وار پیر و جوانند از آنکه کرد***ابلیس هم به پیرو مصحف خطابشان

در مسجدند و ساخته چون مهد کودکان***هم آب خانه در وی و هم جای خوابشان

هم لوح و هم طویله و ارواح مرده را***اجسام دیو و چهرهٔ آدم نقابشان

دلشان گسسته نور چو شمع و ثاقشان***دینشان شکسته نام چو اهل حجابشان

ایشان ز رشک در تب سرد آن گهی مرا***کردند پوستین و نکردم عتابشان

هستند از قیاس چو فرسوده هاونی***سر نی و بن همیشه ز سودن خرابشان

این شیشه گردنان در این خیمهٔ کبود***بینام چون قرابه به گردن طنابشان

زنبور نحل و کرم قزند از نیاز و آز***رنج و وبال حاصل تاب و شتابشان

چون دهر کس فروبر و ناکس

برآورند****ز آن در وفا چو دهر بود انقلابشان

بیش از بروتشان نگذشته است و نگذرد****اشعارشان چو دعوت نامستجابشان

از آب نطقشان که گشاید فقع که هست****افسرده تر ز برف دل چون سدابشان

از طبع خشکشان نتوان یافت شعر تر****نیلوفر آرزو که کند از سرابشان

سحر حلال من چو خرافات خود نهند****آری یکی است بولهب و بوترابشان

کورند زیر طشت فلک لاجرم ز دور****بنماید آفتابهٔ زر آفتابشان

سرسام جهل دارند این خر جبلتان****وز مطبخ مسیح نیاید جوابشان

جایم فرود خویش کنند و روا بود****نفطند و هم به زیر نشیند گلابشان

چون ماهی ارچه کنده زبانند پیش من****چون مار در قفا همه زهر است نابشان

تا خاطرم خزینهٔ گوگر سرخ شد****چون زیبق است در تب سرد اضطرابشان

ایشان ز رشک در تب سرد آنگهی مرا****کردند پوستین و نکردم عتابشان

ایمه جوابشان چه دهم کز زبان چرخ****موتوا بغیظکم نه بس آید جوابشان

تیغ زبانشان نتواند ببرید موی****گر من فسن نسازم ازین سحر نابشان

وین ناوک ضمیر مرا پر جبرئیل****کرد است بی نیاز ز پر عقابشان

دلشان ز میوه دار حدیثم خورد غذا****انجیر خور غریب نباشد غرابشان

گر نان طلب کنند در من زنند از آنک****بی دانهٔ من آب زده است آسیابشان

روباه وار بر پی شیران نهند پی****تا آید از کفلگه گوران کبابشان

گر کرده اند بیژن جاه مرا به چاه****هم من به آه صبح بسوزم جنابشان

من رستم کمان کشم اندر کمین شب****خوش باد خواب غفلت افراسیابشان

خاقانیا ز غرش بیهوده شان مترس****جز آب و نار هیچ ندارد سحابشان

بر چهرهٔ عروس معانی مشاطه وار***زلف سخن بتاب و ز حسرت بتابشان

ای مالك سعیر بر این راندگان خلد***زحمت مکن که زحمت من بس عذابشان

در هفت دوزخ از چه کنی چار میخشان***ویل لهم عقیلهٔ من بس عقابشان

شماره ۱۷۱: زین بیش آبروی نریزم برای نان

زین بیش آبروی نریزم برای نان***آتش دهم به روح

طبیعی به جای نان

خون جگر خورم نخورم نان ناکسان****در خون جان شوم نشوم آشنای نان

با این پلنگ همتی از سگ بتر بوم****گر زین سپس چو سگ دوم اندر قفای نان

در جرم ماه و قرصهٔ خورشید ننگرم****هرگه که دیدها شودم رهنمای نان

از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش****تا نشنوم ز سفرهٔ دو نان صلای نان

گفتم به ترک نان سپید سیه دلان****هل تا فنای جان بودم در فنای نان

نانشان چو برف لیک سخنشان چو ز مهریر****من زادهٔ خلیفه نباشم گدای نان

آن را دهند گرده که او گرد گو دوید****من کیمیای جان ندهم در بهای نان

چون آب آسیا سر من در نشیب باد****گر پیش کس دهان شودم آسیای نان

از قوت در نمانم گو نان مباش از آنک****قوتی است معدهٔ حکما را ورای نان

چون آهوان گیا چرم از صحن های دشت****اندیک نگذرم به در ده کیای نان

تا چند نان و نان که زبانم بریده باد****کب امید برد امید عطای نان

آدم برای گندمی از روضه دور ماند****من دور ماندم از در همت برای نان

آدم ز جنت آمد و من در سقر شدم****او در بلای گندم و من در بلای نان

یارب ز حال آدم ورنج من آگهی****خود کن عتاب گندم و خود ده جزای نان

تا کی ز دست ناکس و کس زخمها زنند****بر گردهای ناموران گردهای نان

نانم نداد چرخ ندانم چه موجب است****ای چرخ ناسزا نبدم من سزای نان

بر آسمان فرشتهٔ روزی به بخت من****منسوخ کرد آیت رزق از ادای نان

خاقانیا هوان و هوا هم طویله اند****تا نشکنند قدر تو، بشکن هوای نان

نانی که از کسان طلبی بر خدا نویس****کاخر خدای جانت به از کدخدای نان

شماره ۱۷۲: نکهت حور است یا هوای صفاهان

نکهت حور است یا هوای صفاهان****جبهت جوز

است یا لقای صفاهان

دولت و ملت جنابه زاد چو جوزا***مارد بخت یگانه زای صفاهان

چون زر جوزائی اختران سپهرند***سخته به میزان از کیای صفاهان

بلکه چو جوزا جناب برد به رفعت***خاک جناب ارم نمای صفاهان

بلکه چو جوزا دو میوه اند جنابه***عرش و جناب جهان گشای صفاهان

ز آ، نفس استوی زنند علی العرش***کز بر عرش آمد استوای صفاهان

خاک صفاهان نهال پرور سدره است***سدرهٔ توحید منتهای صفاهان

دیدهٔ خورشید چشم درد همی داشت***از حسد خاک سرمه زای صفاهان

لاجرم اینک برای دیدهٔ خورشید***دست مسیح است سرمه سای صفاهان

چرخ نبینی که هست هاون سرمه***رنگ گرفته ز سرمه های صفاهان

نور نخستین شناس و صور پسین دان***روح و جسد را بهم هوای صفاهان

یرحمک الله زد آسمان که دم صبح***عطسهٔ مشکین زد از صبای صفاهان

دست خضر چون نیافت چشمه دوباره***کرد تیمم به خاک پای صفاهان

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال***مهبط مهدی شمر فنای صفاهان

چتر سیاه است خال چهرهٔ ملکت***ز آن سیهی خال دان ضیای صفاهان

مرغ ضمیر مرا وصیت عنقاست***یالک من بلبل صلای صفاهان

قلت لماء الحیوه هل لک عین***قال نعم کف اغنیای صفاهان

قلت لنسر السماء هل لک طعم***قل بلی جود اسخیای صفاهان

رای بری چیست؟ خیز و جای به جی جوی***کانکه ری او داشت، داشت رای صفاهان

پار من از جمع حاج بر لب دجله***خواستم انصاف ماجرای صفاهان

مستمعی گفت هان صفاوت بغداد****چند صفت پرسی از صفای صفاهان

منکر بغداد چون شوی که ز قدر است****ریگ بن دجله سر بهای صفاهان

خاصه که بغداد خنگ خاص خلیفه است****نعل بها زیبدش بهای صفاهان

آن دگری گفت کز زکات تن کرخ****هست نصاب جی و نوای صفاهان

گفتم بغداد بغی دارد و بیداد****دیده نه ای داد باغهای صفاهان

کرخ کلوخ در سقایه جی دان****دجله نم قربه سقای صفاهان

ایمه نه بغداد جای شیشه گران است****بهر

گلاب طرب فزای صفاهان

از خط بغداد و سطح دجله فزون است****نقطه ای از طول و عرض جای صفاهان

چون به سر کوه قاف نقطهٔ «فا» دان****خطهٔ بغداد در ازای صفاهان

عطر کند از پلنگ مشک به بغداد****و آهوی مشک آید از فضای صفاهان

فاقهٔ کنعان دهد خساست بغداد****نعمت مصر آورد سخای صفاهان

بیضهٔ مصر است به ز فرضهٔ بغداد****وز خط مصر است به بنای صفاهان

نیل کم از زنده رود و مصر کم از جی****قاهره مقهور پادشای صفاهان

باغچهٔ عین شمس گلخن جی دان****وز بلسان به شمر گیای صفاهان

این همه دادم جواب خصم و گواهم****هست رفیع ری و علای صفاهان

مدت سی سال هست کز سر اخلاص****زنده چنین داشتم وفای صفاهان

اینک ختم الغرائب آخر دیدند****تا چه ثنا رانده ام برای صفاهان

مدح دو فاروق دین چگونه کنم من****صدر و جمال آن دو مقتدای صفاهان

در سنه ثانون الف به حضرت موصل****راندم ثانون الف سزای صفاهان

صاحب جبرئیل دم، جمال محمد****کز کرمش دارم اصطفای صفاهان

داد هزار اخترم نتیجهٔ خورشید****آن به گهر شعری سمای صفاهان

پیش علی اصغر و اتابک اکبر****برده ره آورد من ثنای صفاهان

نزد سلیمان شهم ستود چو آصف****گفت که ها هدهد سبای صفاهان

پس چو به مکه شدم، شدم ز بن گوش****حلقه بگوش ثنا سرای صفاهان

کعبه عبادت ستای من شد ازیراک****دید مرا مکرمت ستای صفاهان

کعبه مرا رشوه داد شقهٔ سبزش****تا ننهم مکه را ورای صفاهان

این همه گفتم به رایگان نه بر آن طمع****کافسر زر یابم از عطای صفاهان

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم****گر دم طغیان زد از هجای صفاهان

او به قیامت سپیدروی نخیزد****ز آنکه سیه بست بر قفای صفاهان

اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند****من چه خطا کرده ام بجای صفاهان

زنگار آمده مرا ز مس نه زر ایرا****سرکه رسیدش، نه کیمیای صفاهان

جرم

من آن است کز خزاین عرشی****گنج خدایم ولی گدای صفاهان

گیر گدای محبتم، نه ام آخر****خرمگس خوان ریزهای صفاهان

گنج خدا را به جرم دزد نگیرند****این نپسندند ز اصفیای صفاهان

دست و زبانش چرا نداد بریدن****محتسب شهر و پیشوای صفاهان

یا به سر دار بر چرا نکشیدش****شحنه انصاف و کدخدای صفاهان

جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد****اینت بد استاد از اصدقای صفاهان

کرده قصار پس عقوبت حداد****این مثل است آن اولیای صفاهان

این مگر آن حکم باژ گونه مصر است****آری مصر است روستای صفاهان

بر سر این حکم نامه مهر نبندد****پیر ششم چرخ در قضای صفاهان

کرد لبم گوش روزگار پر از در****ناشده چشم من آشنای صفاهان

بس لب و گوشم به حنظل و خسک انباشت****هم قصبه گل شکر فزای صفاهان

سنبله چرخ کو مساحی معنی****دانه دل ساید آسیای صفاهان

راست نهادند پردهاش و به بختم****پرده کژ دیدم از ستای صفاهان

شیر زر و تخت طاقدیس خسان را****باز مرا جفت کاین نوای صفاهان

واحزنا گفته ام به شاهد حربا****زین گله حربه جفای صفاهان

زان گله کردم به آفتاب که دیدم****کوست سنا برقی از سنای صفاهان

گفت چو بربط مزن ز راه زبان دم****دم ز ره چشم زن چو نای صفاهان

از تن عالم خورند گوشت مبادا****زهر چگونه سزد غذای صفاهان

داد صفاهان ز ابتدای کدورت****گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان

سیب صفاهان الف فزود در اول****تا خورم آسیب جان گزای صفاهان

ارمض قلبی بلائه و سالقی****نار براهیم فی بلای صفاهان

غضنی الکلب ثم غضه کلب****سوف اداوی به باقلای صفاهان

این همه سکبای خشم خوردم کاخر****بینم لوزینهٔ رضای صفاهان

گرچه صفاهان جزای من به بدی کرد****هم به نکوئی کنم جزای صفاهان

خطهٔ شروان که نامدار به من شد****گر به خرابی رسد بقای صفاهان

نسبت خاقان به من کند چو گه فخر****در نگرد دانش

آزمای صفاهان

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه****تا به دوگانه کنم دعای صفاهان

مبدع فحلم به نظم و نثر شناسند****کم نکنم تا زیم ولای صفاهان

از دم خاقانی آفرین ابد باد****بر جلساء الله اتقیای صفاهان

شماره ۱۷۳: سنت عشاق چیست؟ برگ عدم ساختن

سنت عشاق چیست؟ برگ عدم ساختن****گوهر دل را ز تف مجمر غم ساختن

بدرقه چون عشق گشت از پس پس تاختن****تفرقه چون جمع گشت با کم کم ساختن

گرچه نوای جهان خارج پرده رود****چون تو در این مجلسی با همه دم ساختن

پیش سریر سران آب ده دست باش****تات مسلم بود پشت به خم ساختن

نزد فسرده دلان قاعده کردن چو ابر****با دل آتش فشان چهره دژم ساختن

نتوان در خط دهر خط وفا یافتن****نتوان بر نقش آب نقش قلم ساختن

عمر نه و لاف عیش سرد بود همچو صبح****از پی یک روزه ملک چتر و علم ساختن

تا کی در چشم عقل خار مغیلان زدن****تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن

رخش به هرای زر بردن در پیش دیو****پس خر افکنده سم مرکب جم ساختن

دل از امل دور کن زآنکه نه نیکو بود****مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

بر در شبهت مدار عقل که ناخوش بود****بر سر زند مغان بسم رقم ساختن

چند رصد گاه دیو بر ره دل داشتن****چند قدمگاه پیل بیت حرم ساختن

بر سر خوان جهان چند چو بربط مقیم****سینه و دل را ز آز جمله شکم ساختن

چند چو مار از نهاد با دو زبان زیستن****چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

زر چه بود جز صنم پس نپسندد خدای****دل که نظر گاه اوست جای صنم ساختن

هین که در دل شکست زلزلهٔ نفخ صور****گوش خرد شرط نیست جذر اصم ساختن

زین دم معجز نمای مگذر خاقانیا****کز دم این دم

توان زاد عدم ساختن

گرچه ز روی قضا بر تو ستم ها رود****جز به رضا روی نیست دفع ستم ساختن

یوسف دلها توئی کایت توست از سخن****پیش گرسنه دلان خوان کرم ساختن

چون به شماخی تو را کرده قضا شهربند****نام شماخی توان مصر عجم ساختن

عم ز جهان عبره کرد عبرت تو این بس است****نتوان با مرگ عم برگ نعم ساختن

چون تو طریق نجات از دم عم یافتی****شرط بود قبله گاه مرقد عم ساختن

چون به در مصطفی نایب حسان توئی****فرض بود نعت او حرز امم ساختن

شماره ۱۷۴: ناگذران دل است نوبت غم داشتن

ناگذران دل است نوبت غم داشتن****جبهت آمال را داغ عدم داشتن

صاحب حالت شدن حلهٔ تن سوختن****خارج عادت شدن عدهٔ غم داشتن

سر به تمنای تاج دادن و چون بگذری****هم سر و هم تاج را نعل قدم داشتن

زین سوی جیحون توان کشتی و پل ساختن****هر دو چو ز آن سو شدی از همه کم داشتن

پیش بلا واشدن پس به میان دو تیغ****همچو نشان دو مهر خوی درم داشتن

چون به مصاف سران لاف شهادت زنی****زشت بود پیش زخم بانگ الم داشتن

نقش بت و نام شاه بر خود بستن چو زر****وآنگهی از بیم گاز رنگ سقم داشتن

تات ز هستی هنوز یاد بود کفر و دین****بتکده را شرط نیست بیت حرم داشتن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی****رو که نه ای همچو صبح مرد علم داشتن

بی دم مردان خطاست در پی مردم شدن****بی کف جم احمقی است خاتم جم داشتن

شاهد دل در خراس رخصت انصاف نیست****بر ره اوباش طبع قصر ارم داشتن

تشنه بمانده مسیح شرط حواری بود****لاشهٔ خر زاب خضر سیر شکم داشتن

درگذر از آب و جاه پایهٔ عزلت گزین****کز سر عزلت توان ملک قدم داشتن

چون به یکی پاره

پوست شهر توانی گرفت****غبن بود در دکان کوره و دم داشتن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن****چند به کردار ماه خیل و حشم داشتن

دیگ امانی مپز تات نیاید ز طمع****پیش خسان کفچه وار دست به خم داشتن

همت و آنگه ز غیر برگ و نوا ساختن****عیسی و آنگه به وام نیل و بقم داشتن

از در کم کاسگان لاف فزونی زدن****وز دم لایفلحان گوش نعم داشتن

لاف فریدون زدن و آنگه ضحاک وار****سلطنت و شیطنت هر دو بهم داشتن

صحبت ماء العنب مایهٔ نار الله است****ترک چنین آب هست آب کرم داشتن

چند پی کار آب بر ره زردشتیان****عقل که کسری فش است وقت ستم داشتن

سینه به غوغای حرص بیش میالا از آنک****نیست به فتوای عقل گرگ به رم داشتن

بهر چنین خشک سال مذهب خاقانی است****از پی کشت رضا چشم به نم داشتن

از سر تسلیم دل پیش عزیزان فقر****حلقه به گوش آمدن غاشیه هم داشتن

بهر دل والدین بستهٔ شروان شدن****پیش در اهل بیت ماتم عم داشتن

شماره ۱۷۵: خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن

خرمی در جوهر عالم نخواهی یافتن****مردمی در گوهر آدم نخواهی یافتن

روی در دیوار عزلت کن، در هم دم مزن****کاندرین غم خانه کس همدم نخواهی یافتن

تا درون چار طاق خیمهٔ پیروزه ای****طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن

پای در دامان غم کش کز طراز بی غمی****آستین دست کس معلم نخواهی یافتن

آه را در تنگنای لب به زندان کن از آنک****ماجرای درد را محرم نخواهی یافتن

با جراحت چون بهایم ساز در بی مرهمی****کز جهان مردمی مرهم نخواهی یافتن

نیک عهدی در زمین شد جامهٔ جان چاک زن****کز فلک زین صعبتر ماتم نخواهی یافتن

از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ****رنگ خود بگذار، بویی هم نخواهی یافتن

هر زمان از هاتفی آواز می آید تو را****کاندر این مرکز

دل خرم نخواهی یافتن

قاف تا قاف جهان بینی شب وحشت چنانک****تا دم صورش سپیده دم نخواهی یافتن

تاج دولت بایدت زر سلامت جوی لیک****آن زر اندر بوتهٔ عالم نخواهی یافتن

تا چو هدهد تاجداری بایدت در حلق دل****طوطی آسا طوق آتش کم نخواهی یافتن

خشک سال آرزو را فتح باب از دیده ساز****کان گلستان را ازین به نم نخواهی یافتن

حلقهٔ تنگ است درگاه جهان را لاجرم****تا در اویی قامتت بی خم نخواهی یافتن

جان نالان را به داروخانهٔ گردون مبر****کز کفش جان داروی بی سم نخواهی یافتن

عافیت زان عالم است اینجا مجوی از بهر آنک****نوش زنبور از دم ارقم نخواهی یافتن

های خاقانی، بنای عمر بر یخ کرده اند****زو فقع مگشای چون محکم نخواهی یافتن

دهر گو در خون نشین و چرخ گو در خاک شو****چون ازین و آن وجود عم نخواهی یافتن

فیلسوف اعظم و حرز امم کز روی وهم****جای او جز گنبد اعظم نخواهی یافتن

دفتر حکمت بر آتش نه که او چون باد شد****جام را بر سنگ زن چو جم نخواهی یافتن

رخش دانش را ببر دنبال و پی برکش ازآنک****هفت خوان عقل را رستم نخواهی یافتن

چرخ طفل مکتب او بود و او پیر خرد****لیکن از پیران چنو معظم نخواهی یافتن

صد هزاران خاتم ار خواهی توانی یافت لیک****نقش جم بر هیچ یک خاتم نخواهی یافتن

چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت****اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافتن

سوخت کیوان از دریغ او چنان کورا دگر****بر نگار این کهن طارم نخواهی یافتن

مشتری از بس کز این غم ریخت خون اندر کنار****مصحفش را جز به خون معجم نخواهی یافتن

از دریغ آنکه روح و جسم او از هم گسست****چار ارکان را دگر باهم نخواهی یافتن

شماره ۱۷۶: صبح دم چون کله بندد آه دود آسای من

صبح دم

چون کله بندد آه دود آسای من****چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته****تا به من راوق کند مژگان می پالای من

رنگ و بازیچه است کار گنبد نارنگ رنگ****چند جوشم کز بروتم نگذرد صفرای من

تیر باران سحر دارم سپر چون نفکند****این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من

این خماهن گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت****شد سکاهن پوشش از دود دل دروای من

مار دیدی در گیا پیچان؟ کنون در غار غم****مار بین پیچیده بر ساق گیا آسای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم****ز آن نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من

تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم****زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من

دست آهنگر مرا در ما ضحاکی کشید****گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من

آتشین آب از خوی خونین برانم تا به کعب****کاسیا سنگی است بر پای زمین پیمان من

جیب من بر صدرهٔ خارا عتابی شد ز اشک****کوه خارا زیر عطف دامن خارای من

روی خاک آلود من چون کاه بر دیوار حبس****از رخم کهگل کند اشک زمین اندای من

چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار****ساق من خائید گوئی بند دندان خای من

قطب وارم بر سر یک نقطه دارد چار میخ****این دو مریخ ذنب فعل زحل سیمای من

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست****می بلرزد ساق عرض از آه صور آوای من

بوسه خواهم داد ویحک بند پندآموز را****لاجرم زین بندچنبروار شد بالای من

در سیه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح****پس سپید آید سیه خانه به شب ماوای من

پشت بر دیوار زندان، روی بر بام فلک****چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من

محنت و

من روی در روی آمده چون جوز مغز****فندق آسا بسته روزن سقف محنت زای من

غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب****تا چه خواهد کرد یارب یارب شب های من

هست چون صبح آشکارا کاین صباحی چند را****بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من

منجنیق صد حصار است آه من غافل چراست****شمع سان زین منجنیق از صدمت نکبای من

روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست****خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من

نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا****روزه باطل می کند اشک دهان آلای من

اشک چشمم در دهان افتد گه افطار از آنک****جز که آب گرم چیزی نگذرد از نای من

پای من گوئی به درد کج روی ماخوذ بود****پای را این دردسر بود از سر سودای من

ز آنکه داغ آهنین آخر دوای دردهاست****ز آتشین آه من آهن داغ شد بر پای من

نی که یک آه مرا هم صد موکل بر سر است****ورنه چرخستی مشبک ز آه پهلو سای من

روی دیلم دیدم از غم موی زوبین شد مرا****همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

چون ربابم کاسه خشک است و خزینه خالی است****پس طنابم در گلو افکنده اند اعدای من

ای عفی الله خواجگانی کز سر صفرای جاه****خوانده اند امروز انار الله بر خضرای من

هر زنی هندو که او را دانه بر دست افکنم****دانه زن پیدا نبیند خرمن سودای من

چون زر و گل به دست الا که خار پای عقل****صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من

زر دو حرف افتاد و باهم هر دو را پیوند نی****پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من

سامری سیرم نه موسی سیرت ار تا زنده ام****در سم گوساله آلاید ید بیضای من

در تموزم برگ بیدی

نه ولبی از روی قدر***باد زن شد شاخ طوبی از پی گرمای من

برگ خرمایم که از من باد زن سازند خلق***باد سردم در لب است و ریز ریز اجزای من

نافهٔ مشکم که گر بندم کنی در صدحصار***سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من

نافه را کیمخت رنگین سرزنش ها کرد و گفت***نیک بدرنگی، نداری صورت زیبای من

نافه گفتش یافه کم گو کایت معنی مراست***و اینک اینک حجت گویا دم بویای من

آینه رنگی که پیدای تو از پنهان به است***کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک***کز وطای عیسی آید شقهٔ دیبای من

در ممزج باشم و ممزوج کوثر خاطرم***در معرج غلطم و معراج رضوان جای من

چون گل رعناست شخصم کز پی کشتن زید***در شهیدی شاهدی دارد گل رعنای من

چند بیغاره که در بیغولهٔ عاری شدی***ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من

آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف***خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من

جان فشانم، عقل پاشم، فیض رانم، دل دهم***طبع عالم کیست تا گردد عمل فرمای من

علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام***کی بود دربند استطقسات استقصای من

دایهٔ من عقل و زقه شرع و مهد انصاف بود***آخشیجان امهات و علویان آبای من

چو دو پستان طبیعت را به صبر آلود عقل***در دبستان طریقت شد دل والای من

وز دگر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام***بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من

چشمهٔ صلب پدر چون شد به کاریز رحم***زان مبارک چشمه زاد این گوهرین دریای من

پردهٔ فقرم مشیمه دست لطفم قابله***خاک شروان مولد و دار الادب منشای من

ز ابتدا سر مامک غفلت نبازیدم چو طفل***زانکه هم مامک رقیبم و هم مامای

من

بختی مستم نخورده پخته و خام شما****کز شما خامان نه اکنون است استغنای من

حیض بر حور و جنابت بر ملایک بسته ام****گر ز خون دختران رز بود صهبای من

ور خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد****دی رسید از دست امروز اجری فردای من

در بهشتم می خورم طلق حلال ایراکه روح****خاک می شد تا پذیرد جرعهٔ حمرای من

بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم****گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من

مالک الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق****دخل صد خاقان بود یک نکتهٔ غرای من

دست من جوزا و کلکم حوت و معنی سنبله****سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من

گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است****حامله است از جان مردان خاطر عذرای من

گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت****کافرم دار القمامه مسجد اقصای من

از مصاف بولهب فعلان نپیچانم عنان****چون رکاب مصطفی شد ملجا و منجای من

قاسم رحمت ابوالقاسم رسول الله که هست****در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

شماره ۱۷۷: عالم جان خاص توست نوبه فرو کوب هین

عالم جان خاص توست نوبه فرو کوب هین****گوهر دل خاک توست رد مکن ای نازنین

منتظران تواند مانده ترنجی به کف****رخش برون تاز هان، پرده برانداز، هین

کیست ز مردان که نیست تیغ تو را هم نیام؟****کیست ز مرغان که نیست دام تو را هم قرین؟

تاجوران را ز لعل طرف نهی بر کمر****شیر دلان را ز جزع، داغ نهی بر سرین

جلوه گر توست چرخ و اینک در کوی تو****می دود از شرق و غرب آینه در آستین

گوی گریبان تو چون بنماید فروغ****زرین پروز شود دامن روح الامین

ز آتش دلها صبا سوخته شد سر به سر****تا به سر زلف تو کرد گذر چین به چین

از

طپش عشق تو در روش مدح شاه****خاطر خاقانی است سحر حلال آفرین

خسرو اقلیم گیر سرور دیهیم بخش****مهدی آخر زمان، داور روی زمین

شماره ۱۷۸: غارت دل می کنی شرط وفا نیست این

غارت دل می کنی شرط وفا نیست این****کار من از سایه شد سایه برافکن ببین

وصل ندیده به خواب فرض کنی خوش دلی****بر سر خوان تهی کس نکند آفرین

در غمت ای زود سیر تشنهٔ دیرینه ام****تشنه بجز من که دید آب خورش آتشین

جان چو سزای تو نیست باد به دست جهان****مهر چو مقبول نیست خاک به فرق نگین

گلبن وصل تو را خار جفا در ره است****مهره چه بینی به کف مار نگر در کمین

عشق توآم پوستین گر بدرد گو بدر****سوختهٔ گرم رو تا چکند پوستین

همت خاقانی است طالب چرب آخوری****چون سر کوی تو هست نیست مزیدی بر این

هست لب لعل تو کوثر آتش نمای****هست کف شهریار گوهر دریا یمین

چرخ به هرسان که هست زادهٔ شمشیر اوست****گربه بهر هر حال هست عطسهٔ شیر عرین

ای به تو صاحب درفش چتر فریدون ملک****وی ز تو طالب نگین دست سلیمان دین

پر خدنگ تو هست شهپر روح القدس****پرچم رخش تو هست ناصیهٔ حور عین

نوبتی بدعه را قهر تو برد طناب****صیرفی شرع را قدر تو زیبد امین

خاصه سیمرغ کیست جز پدر روستم؟****قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین؟

گرنه سپهر برین آبده دست توست****از چه سبب خم گرفت پشت سپهر برین

عدل تو «شین» راز «را» کرد جدا چون بدید****کالت رای است «را» صورت شین است «شین»

ملک چو تیغ تو یافت یک دو شود کار او****شصت به سیصد رسد چون سه نقط یافت سین

تیغ تو نه ماهه بود حامله از نه فلک****لاجرمش فتح و نصر هست بنات و بنین

گر به مثل روز رزم رخش تونعل افکند****یاره کند

در زمانش دست شهور و سنین

چون ز خروش دو صف وقت هزاهز کند****چشم جهان اختلاج، گوش زمانه طنین

کوس و غبار سیاه طوطی و صحرای هند****خنجر و خون سپاه آینه و بحر چین

صاحب بدر و حنین از تو گشاید فقاع****کان گهر چون سداب برکشی از بهر کین

گنبد نیلوفری گنبدهٔ گل شود****پیش سنانت کز اوست قصر ممالک حصین

تیغ زبان شکل تو از بر خواند چو آب****ابجد لوح ظفر از خط دست یقین

از پی خون خسان تیغ چه باید کشید****چون ملک الموت هست در کف رایت رهین

خلق تو از راه لطف جان برباید ز خلق****چون حرکات هزار در نغمات حزین

از عدوی سگ صفت حلم و تواضع مجوی****زانکه به قول خدای نیست شیاطین ز طین

ای همه هستی که هست از کف تو مسعار****نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین

هر که به درگاه تو سجده برد روز حشر****آیت لاتقنطوا نقش زند بر جبین

چون تویی اندر جهان شاه طغان کرم****کی رود اهل هنر بر در تاش و تکین

مرد که فردوس دید کی نگرد خاکدان****وانکه به دریا رسید کی طلبد پارگین

بنده ز بی دولتی نیست به حضرت مقیم****دیو ز بی عصمتی نیست به جنت مکین

شاید اگر در حرم سگ ندهد آب دست****زیبد اگر در ارم بز نبود میوه چین

گر ز درت غایب است جسم طبیعت پذیر****معتکف صدر توست جان طریقت گزین

سیرت یوسف تو راست صورت چاهی مجوی****معنی آدم تو راست صورت چاهی مجوی

مهره نگر، گو مباش افعی مردم گزای****نافه طلب، گو مباش آهوی صحرا نشین

کی رسد آلوده ای بر در پاکان که حق****بست در آسمان بر رخ دیو لعین

گر ره خدمت نجست بنده عجب نی ازانک****گرگ گزیده نخواست چشمهٔ ماء معین

بنده سخن تازه کرد

وانچه کهن داشت شست****کان همه خر مهره بود وین همه در ثمین

سنگ در اجزای کان زرد شد آنگاه لعل****نطفه در ارحام خلق مضغه شد آنگه جنین

اول روز اندک است زیب و فر آفتاب****بعد گیا ظاهر است خیل گل و یاسمین

مبتدع و مبدعند بر درت اهل سخن****مبدع این شیوه اوست مبتدعند آن و این

حاجت گفتار نیست ز آنکه شناسد خرد****سندس خصر از پلاس عبقری از گور دین

گرچه در این فن یکی است او و دگر کس به نام****آن مگس سگ بود وین مگس انگبین

ای ملکوت و ملک داعی درگاه تو****ظل خدایی که باد فضل خدایت معین

بارهٔ بخت تو را باد ز جوزا رکاب****مرکب خصم تو را باد نگون سار زین

شماره ۱۷۹: کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش از این

کوی عشق آمد شد ما برنتابد بیش از این****دامن تر بردن آنجا برنتابد بیش از این

در سر بازار عشق از جان و جان گفتن بس است****کاین قدر سرمایه سودا برنتابد بیش از این

بر امید کشتن اندر پای وصلش زنده ام****پر نیازان را تمنا برنتابد بیش از این

بر سر کویش ببوسیم آستان و بگذریم****کاستان تنگ است ما را برنتابد بیش از این

ما به جان مهمان زلف او و او با ما به جنگ****کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش از این

رشتهٔ جان تا دو تا بود انده تن می کشید****چون شد اکنون رشته یکتا برنتابد بیش از این

دل ز بستان خیال او به بوئی خرم است****مرغ زندانی تماشا برنتابد بیش از این

با بلورین جام بهر می مدارا کردمی****چون شکسته شد مدارا برنتابد بیش از این

از سرشک خون حشر کردی مکن خاقانیا****عشق سلطان است، غوغا برنتابد بیش از این

آب ما چون نیست روشن ظلمت ما خاکیان****بارگاه شاه دنیا برنتابد بیش از این

درد

سر دادیم حضرت را و حضرت روح قدس****روح قدسی دردسرها برنتابد بیش از این

کعبه را یک بار حج فرض است و حضرت کعبه وار****حج ما هر هفته عمدا برنتابد بیش از این

نفس طاها راست یک شب قاب قوسین نزد حق****گر دو گردد نفس طاها برنتابد بیش از این

شخص انسان را ز حق یک نور عقلانی عطاست****روح ده دانست کاعضا برنتابد بیش از این

عید هر سالی دوبار آید که آفاق جهان****بستن آذین زیبا برنتابد بیش از این

آن سعادت بخش حضرت، بخش نارد کرد ازآنک****دیو را فردوس ماوی برنتابد بیش از این

خبث ما را بارگاه قدس دور افکند از آنک****خوک را محراب اقصی برنتابد بیش از این

ننگ ما زان درگه اعلا برون افتاد از آنک****کعبه پیلان را مفاجا برنتابد بیش از این

حضرت پاک از چو ما آلودگان آسوده اند****جیفه را بحر مصفا برنتابد بیش از این

شیر هشیار از سگ دیوانه وحشت برنتافت****نور جبهه شور عوا برنتابد بیش از این

نی عجب گر گاوریشی زرگر گوساله ساز****طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش از این

گرچه عفریت آورد عرش سبائی نزد جم****دیدنش جمشید والا برنتابد بیش از این

آری آری با نوای ارغنون اسقفان****بانگ خر سمع مسیحا برنتابد بیش از این

گرچه صهبا را به بید سوخته راوق کنند****بید را کاسات صهبا برنتابد بیش از این

از در خاقان کجا پیل افکند محمود را****بدره بردن پیل بالا برنتابد بیش از این

دست چون جوزاش دادی کلک زر چون آفتاب****گنج زر دادن به یغما برنتابد بیش از این

مشتری هر سال زی برجی رود ما را چو ماه****هر مهی رفتن به جوزا برنتابد بیش از این

ما شرف داریم و غیری نعمت از درگاه شاه****رشک بردن بهر نعما برنتابد بیش

از این

گر ملخ را نیست بر پا موزهٔ زرین سار****ران او رانین دیبا برنتابد بیش از این

در حضور انعام دیدیم ار بغیبت نیست آن****وام احسان را تقاضا برنتابد بیش از این

طفل را گر جده وقت آبله خرما دهد****چون به سرسام است خرما برنتابد بیش از این

شاه جان بخش است و ما بر شاه جان کرده نثار****آب بفزودن به دریا برنتابد بیش از این

خسرو مشرق جلال الدین که برق خنجرش****هفت چشم چرخ خضرا برنتابد بیش از این

ایزد از تیغش پی مالک جحیمی نو کند****کان جحیم ارواح اعدا برنتابد بیش از این

کاشکی قدرت ز حلمش نوزمینی ساختی****کاین زمین گرزش به تنها برنتابد بیش از این

وز بن نیزه اش سر گاو زمین لرزد از آنک****ذره بار کوه خارا برنتابد بیش از این

کرم قز میرد ز بانگ رعد و تنین فلک****میرد از کوسش که آوا برنتابد بیش از این

دولتش را نوعروسی دان که عکس زیورش****دیدهٔ این زال رعنا برنتابد بیش از این

طالعش را شهسواری دان که بار هودجش****کوههٔ عرش معلا برنتابد بیش از این

رخش همت را ز گردون تنگ می بست آفتاب****گفت بس کاین تنگ پهنا برنتابد بیش از این

تا شد اقبالش همای قاف تا قاف جهان****کوه قاف ادبار عنقا برنتابد بیش از این

بوالمظفر حق نواز و خصم باطل پرور است****دور باطل حق تعالی برنتابد بیش از این

ظل حق است اخستان همتاش مهدی چون نهی****ظل حق فرد است، همتا برنتابد بیش از این

نام شه زان اول و آخر الف کردند و نون****یعنی اندر ملک طغرا برنتابد بیش از این

تا شد از ابر کرم سودا نشان هر مغز را****کس ز بحر طبع سودا برنتابد بیش از این

خاک پایش ز آب خضر و

باد عیسی بهتر است****قیمت یاقوت حمرا برنتابد بیش از این

شه سلیمان است و من مرغم مرا خوانده است شاه****دانهٔ مرغان دانا برنتابد بیش از این

از مثال شه امید مردهٔ من زنده گشت****روح را برهان احیا برنتابد بیش از این

خط دست شاه دیدم کش معما خواند عقل****عقل را خط معما برنتابد بیش از این

نوک کلک شاه را حورا به گیسو سترد****غالیه زلفین حورا برنتابد بیش از این

عقل را گفتم چگویی شاه درد سر ز من****برتواند یافت؟ گفتا برنتابد بیش از این

پس خیال شاه گفت از من یقین بشنو که شاه****گویدت برتابم اما برنتابد بیش از این

هم چنین از دور عاشق باش و مدحش بیش گوی****دردسر کمتر ده ایرا برنتابد بیش از این

زحمت آنجا چون توان بردن که برخوان مسیح****خرمگس را صحن حلوا برنتابد بیش از این

هم به جان شاه کز درگاه شاهان فارغم****حرص را دادن تبرا برنتابد بیش از این

شاید ار مغز زکام آلود را عذری نهند****کو نسیم مشک سا را برنتابد بیش از این

بر قیاس شاه مشرق کارسلان خان سخاست****دیدن بکتاش و بغرا برنتابد بیش از این

بر امید زعفران کو قوت دل بردهد****معصفر خوردن به سکبا برنتابد بیش از این

عمر دادم بر امید جاه وحاصل هیچ نی****مشک را دادن به نکبا برنتابد بیش از این

من همه همت بر اسباب سفر دارم مرا****در حضر ساز مهیا برنتابد بیش از این

خاطرم فحل است کو صحرا نورد آمد چو شیر****شیر بستن گربه آسا برنتابد بیش از این

زخم مهماز و بلای تنگ و آسیب لگام****فحل بر دست توانا برنتابد بیش از این

پیل را کز گرمسیر هند بیرون آورند****در خزر بودن به سرما برنتابد بیش از این

سنقرای را کز خزر با

سرد سیر آموخته است***در حبش بردن به گرما برنتابد بیش از این

مدح شه چون جابجا منزل به منزل گفتنی است***ماندن مداح یکجا برنتابد بیش از این

شه مرا زر داد، گوهر دادمش زر را عوض***آن کرامت را مکافا برنتابد بیش از این

یک رضای شاه، شاه آمد عروس طبع را***از کرم کابین عذرا برنتابد بیش از این

تیر چرخ از نیزه وش کلک سپر افکند از آنک***هیچ تیغی نطق هیجا برنتابد بیش از این

من به مدح شاه نقبی برده ام در گنج غیب***بردن نقب آشکارا برنتابد بیش از این

کند پایم در حضور اما زبان تیزم به مدح***تیزی شمشیر گویا برنتابد بیش از این

از پس تحریر نامه کرده ام مبدا به شعر***معجز آوردن به مبدا برنتابد بیش از این

دادمش تصدیع نثر و می دهم ابرام نظم***دانم ابرام مثنا برنتابد بیش از این

از سر خجلت مرا چون آینه با آینه***خوی برون دادن به سیما برنتابد بیش از این

بر بدیهه راندم این منظوم و بستردم قلم***هیچ خاطر وقت انشا برنتابد بیش از این

چون تجاسر کرد خاطر مختصر کردم سخن***کاین تجاسر سمع اعلا برنتابد بیش از این

باد خضرای فلک لشکر گهش کاعلام او***ساحت این هفت غبرا برنتابد بیش از این

ملک و ملت را به اقبالش تولا باد و بس***کاهل عالم را تولا برنتابد بیش از این

حرف و

شماره ۱۸۰: دلسوز ما که آتش گویاست قند او

دلسوز ما که آتش گویاست قند او***آتش که دید دانهٔ دلها سپند او

هر آفتاب زردم عیدی بود تمام***چون بینمش که نیم هلال است قند او

بر چون پرند، لیک دلش گوشهٔ پلاس***من بر پلاس ماتم هجر از پرند او

رخ را نمکستان کنم از اشک شور از آنک***چشمم نمک چند ز لب نوش خند او

در سینه حلقه ها شودم آه آتشین****از خام کاری

دل بیدادمند او

زین سرد باد حلقهٔ آتش فسرده باد****تا نعل زر کنم پی سم سمند او

جرمی نکرده حلقهٔ گوشش ولی چه سود****آویخته به سایهٔ مشکین کمند او

پند من است حلقهٔ گوشش ولی چه سود****حلقه به گوش او نکند گوش پند او

خاقانی آن اوست غلام درم خرید****بفروشدش به هیچ که ناید پسند او

نندیشد از فلک، نخرد سنبلش به جو****بر کهکشان و خوشه بود ریشخند او

زین سبز مرغزار نجوید حیات از آنک****قصاب حلق خلق بود گوسفند او

سربسته همچو غنچه کشد درد سر چو بید****هم نشکند چو سرو دل زورمند او

خضر است و خان و خانه به عزلت کند به دل****هم خضر خان و مشغلهٔ او ز کند او

با همتی چنین سوی ناجنس میل کرد****تا لاجرم گداز کشید از گزند او

باز سپید با مگس سگ هم آشیان****خاک سیاه بر سر بخت نژند او

سیمرغ بود جیفه چرا جست همچو زاغ****پست از چه گشت آن طیران بلند او؟

هر چند کان سقط به دمش زنده گشته بود****چون دست یافت سوخت ز اسقاط زند او

خورشید دیده ای که کند آب را بلند؟****سردی آب بین که شود چشم بند او

آتش سخن بس است که فرزند طبع اوست****فرزندی آنچنان که بود فر زند او

حاسد چو بیند این سخنان چو شیر و می****سرکه نماید آن سخن گوز کند او

سیر ارچه هم طویلهٔ سوسن بود به رنگ****غماز رنگ وی بود آن بوی و گند او

گر سحر من بر آتش زردشت بگذرد****چون آب خواند آتش زردشت زند او

شماره ۱۸۱: عشق بهین گوهری است، گوهر دل کان او

عشق بهین گوهری است، گوهر دل کان او****دل عجمی صورتی است عشق زبان دان او

خاصگی دستراست بر در وحدت دل است****اینکه به دست چپ است داغگه ران او

تا نکنی زنگک

خورد آینهٔ دل که عشق***هست به بازار غیب آینه گردان او

عقل جگر تفته ای است، همت خشک آخوری است***جرعه کش جام دل، زله خور خوان او

از خط هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس***لیک نه در دایره است نقطهٔ پنهان او

رهرو دل ایمن است از رصد دهر از آنک***کمتر پروانه است دهر ز دیوان او

دل به رصد گاه دهر بیش بها گوهری است***دخل ابد عشر او فیض ابد کان او

لیک ز بیم رصد در گلش آلوده اند***تاز گل آید برون گوهر رخشان او

دل چو فرو کوفت پای بر سر نطع وجود***دهر لگد کوب گشت از تک جولان او

نیست ازین آب و خاک ز آب و هوائی است دل***کآتش بازی کند شیر نیستان او

ای شده از دست تو حلهٔ دل شاخ شاخ***هم تو مطرا کنان پوشش ایوان او

یوسفی آورده ای در بن زندان و پس***قفل زر افکنده ای بر در زندان او

حوروشی را چو مور زیر لگد کشته ای***پس پر طاووس را کرده مگس ران او

خوش نبود شاه را اسب گلین زیر ران***رخش به هرای زر منتظر ران او

دل که کنون بیدق است باش که فرزین شود***چونکه به پایان رسد هفت بیابان او

شمه ای از سر دل حاصل خاقانی است***کز سر آن شمه خاست جنبش ایمان او

شماره ۱۸۲: سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او

سلسلهٔ ابر گشت زلف زره سان او***قرصهٔ خورشید شد گوی گریبان او

پنجهٔ شیران شکست قوت سودای او***جوشن مردان گسست ناوک مژگان او

خوش نمکی شد لبش، تره تر عارضش***بر نمک و تره بین دل ها مهمان او

رنگ به سبزی زند چهره او را مگر***سوی برون داد رنگ پستهٔ خندان او

گرچه ز مهری که نیست، نیست دلش ز آن من***هست بهرسان که هست هستی من ز آن او

دازم زنگار دل،

دارم شنگرف اشک****کیست که نقشی کند زین دو بر ایوان او

عمر من اندر غمش رفت چو ناخن بسر****ماندم ناخن کبود از تب هجران او

گرچه شکر خنده زد بر دل چون آتشم****آتش من مگذرد بر شکرستان او

دیلم تازی میان اوست، من از چشم و سر****هندوکی اعجمی، بندهٔ دربان او

عشق به بانگ بلند گفت که خاقانیا****یار عزیز است سخت، جان تو و جان او

دی پدر من به وهم دایره ای برکشید****دید در آن دایره نقطهٔ مرجان او

صانع زرین عمل، پیر صناعت علی****کز ید بیضا گذشت دست عمل ران او

شماره ۱۸۳: لشکر غم ران گشاد و آمد دوران او

لشکر غم ران گشاد و آمد دوران او****ابلق روز و شب است نامزد ران او

هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد****نعل بها داد عمر بر سر میدان او

غم که درآید به دل بنگری آسیب آن****کاتش کافتد در آب بشنوی افغان او

اول جنبش که نو گلبن آدم شکفت****میوهٔ غم بود و بس، نوبر بستان او

و آخر مجلس که دهر میکدهٔ غم گشاد****دور ز ما درگرفت ساقی دوران او

جرعه ای از دست او کشتن ما را بس است****این همه بر پای چیست بلبله گردان او

آمد باران غم پول سلامت ببرد****بر سر یک مشت خاک تا کی باران او

پنجرهٔ عنکبوت نیست جنان استوار****کز احد و بوقبیس باید غضبان او

آتش غم پیل را درد برارد چنانک****صدرهٔ پشه سزد صورت خفتان او

ناف تو بر غم زدند، غم خور خاقانیا****آنکه جهان را شناخت غمکده شد جان او

والی عزلت تویی، اینک طغرای فقر****مشرف وحدت تو باش، اینک دیوان او

سرو هنر چون تویی دست نشان پدر****دست ثنا وامدار هیچ ز دامان او

حافظ دین بوالحسن، بحر مکارم علی****کابخور جان ماست چشمهٔ احسان او

شماره ۱۸۴: دهر سیه کاسه ای است ما همه مهمان او

دهر سیه کاسه ای است ما همه مهمان او****بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او

بر سر بازار دهر نقد جفا می رود****رسته ای ار ننگری رستهٔ خذلان او

دهر چو بی توست خاک بر سر سالار او****ده چو تو را نیست باد در کف دهقان او

خیز در این سبز کوشک نقب زن از دود دل****درشکن از آه صبح سقف شبستان او

گوهر خود را بدزد از بن صندوق او****یوسف خود را برآر از چه زندان او

ز اهل جهان کس نماند بلکه جهان بس نماند****پای خرد درگذار از سر پیمان او

مادر گیتی وفا بیش نزاید از آنک****هم رحمش

بسته شد، هم سر پستان او

کار چو خام آمده است آتش کن زیر او****خر چو کژ افتاده است کژ نه پالان او

ابجد سودا بشوی بر در خاقانی آی****سورهٔ سر در نویس هم به دبستان او

پیشرو جان پاک طبع چو جوزای اوست****گرچه ز پس می رود طالع سرطان او

اوست شهنشاه نطق شاید اگر پیش شاه****راه ز پس وا روند لشکر و ارکان او

کوزهٔ فصاد گشت سینهٔ او بهر آنک****موضع هر مبضع است بر سر شریان او

گر دل او رخنه کرد زلزلهٔ حادثات****شیخ مرمت گراست بر دل ویران او

شیخ مهندس لقب، پیر دروگر علی****کزر و اقلیدسند عاجز برهان او

صانع زرین عمل مهتر عالی شرف****در ید بیضا رسید دست عمل ران او

یوسف نجار کیست نوح دروگر که بود؟****تا ز هنرم دم زنند بر در امکان او

نوح نه بس علم داشت، گر پدر من بدی****قنطره بستی به علم بر سر طوفان او

نعل پی اسب اوست وز عمل دست اوست****آن ده و دو نرگسه بر سر کیوان او

غارت بحر آمده است غایت جودش چنانک****آفت بیشه شده است تیشهٔ بران او

ریزش سوهان اوست داروی اطلاق از آنک****هست لسان الحمل صورت سوهان او

چرخ مقرنس نمای کلبهٔ میمون اوست****نعش فلک تخت هاش، قطب کلیدان او

رندهٔ مریخ رند چون شودش کند سر****چرخ کند هر دمی از زحل افسان او

در حق کس اره وار است نیست دو روی و دو سر****گر همه اره نهند بر اخوان او

هست چو هم نام خویش نامزد بطش و بخش****بطش ورا عیب پوش بخش فراوان او

مفلس دریا دل است، امی دانا ضمیر****مایهٔ صد اولیاست ذرهٔ ایمان او

اوست طغانشاه من، مادرم التون اوست****من به رضای تمام سنقر دکان او

گر بودش رای آن کاره

کش او شوم****رای همه رای اوست، فرمان فرمان او

اینت مبارک سحاب کز صدف داهگی****گوهری آرد چو من قطرهٔ نیسان او

روح طبیعیم گشت پاکتر از روح قدس****تا جگر من گرفت پرورش از نان او

پیر خرد طفل وار میمزد انگشت من****تا سر انگشت من یافت نمک دان او

شاید اگر وحشیی سبعهٔ الوان خورد****حمزه به خوان علی بهتر از الوان او

ضامن ارزاق من اوست مبادا که من****منت شروین برم و انده شروان او

ملک قناعت مراست پیش چنین تخت و تاج****ملک سمرقند چیست و افسر خاقان او

گر گرهی خصمش اند از سر کینه چه باک****کو خلف آدم است و ایشان شیطان او

جوقی ازین زرد گوش گاه غضب سرخ چشم****هر یک طاغی و دیو رهبر طغیان او

خاصه سگ دامغان، دانهٔ دام مغان****دزد گهرهای من، طبع خزف سان او

بست خیالش که هست هم بر من ای عجب****نخل رطب کی شود خار مغیلان او

هست دلش در مرض از سر سرسام جهل****این همه ماخولیاست صورت بحران او

گر جگرش خسته شد از فرع این گروه****نعت محمد بس است نشرهٔ درمان او

دل به در کبریاست شحنهٔ کارش که او****خاک در مصطفاست نایب حسان او

قابلهٔ کاف و نون، طاها و یاسین که هست****عاقلهٔ کاف و لام طفل دبستان او

گیسوی حوا شناس پرچم منجوق او****عطسهٔ آدم شناس شیههٔ یکران او

دوش ملایک بخست غاشیهٔ حکم او****گوش خلایق بسفت حاقهٔ فرمان او

هم به ثنای پدر ختم کنم چون مقیم****نان من از خوان اوست، جامگی از خان او

عقل درختی است پیر منتظر آن کز او****خواهی تختش کنند خواهی چوگان او

باد دعاهای خیر در پی او تا دعا****اول او یارب است و آمین پایان او

در عقب پنج فرض اوست دعا خوان من****یارب کارواح قدس

باد دعا خوان او

حرف ه

شماره ۱۸۵: ما را دلی است زله خور خوان صبح گاه

ما را دلی است زله خور خوان صبح گاه****جانی است خاک جرعهٔ مستان صبح گاه

جان شد نهنگ بحرکش از جام نیم شب****دل گشت مور ریزه خور از خوان صبح گاه

غربال بیختیم به عمری که یافتیم****زر عیاردار به میزان صبح گاه

بس نقد گم ببودهٔ مردان که یافتند****رندان خاک بیز به میدان صبح گاه

دولت دوید و هفت در آسمان گشاد****چون بر زدیم حلقه به سندان صبح گاه

زین یک نفس درآمد و بیرون شد حیات****بردیم روزنامه به دیوان صبح گاه

اول شب ایتکین وثاق آمدیم بلیک****الب ارسلان شدیم به پایان صبح گاه

بی آرزوی ملک به زیر گلیم فقر****کوبیم کوس بر در ایوان صبح گاه

غوغا کنیم یک تنه چون رستم و دریم****درع فراسیاب به پیکان صبح گاه

نقب افکنیم نیم شب از دور تا بریم****پی بر سر خزینهٔ پنهان صبح گاه

بی ترس تیغ و دار بگوئیم تا که ایم****نقب افکن خزینهٔ ترکان صبح گاه

صور روان خفته دلانیم چون خروس****آهنگ دان پردهٔ دستان صبح گاه

چندین هزار جرعه که این سبز طشتراست****نوشیم چون شویم به مهمان صبح گاه

چو آب روی درنکشیم ارچه درکشیم****بحری ز دست ساقی دوران صبح گاه

گفتی شما چگونه و چون است نزلتان****ماشا و نزل ما ز شبستان صبح گاه

آتش زنیم هفت علف خانهٔ فلک****چون بنگریم نزل فراوان صبح گاه

خواهی که نزل ما دهدت ده کیای دهر****بستان گشاد نامه به عنوان صبح گاه

تو کی شناسی این چه معماست چون هنوز****ابجد نخوانده ای به دبستان صبح گاه

بیاع خان جان مجاهز دلان عشق****جز صبح نیست جان تو و جان صبح گاه

گفتی شما که اید و چه مرغید و چیستید****سیمرغ نیم روز و سلیمان صبح گاه

ما مرغ عرشییم که بر بانگ ما روند****مرغان شب شناس نواخوان صبح گاه

صبح شما دمی است، دم ما هزار صبح****هر پنج وقت ما شده یکسان صبح گاه

ما را به هر دو صبح دو عید است

و جان ما***مرغی است فربه از پی قربان صبح گاه

تسکین جان گرم دلان را کنیم سرد***چون دم برآوریم به دامان صبح گاه

سحرا که بر قوارۀ سیمین مه کنیم***چون برکشیم سر ز گریبان صبح گاه

بهر بخور مجلس روحانیان عشق***سازیم سینه مجمر سوزان صبح گاه

گر چشم ما گلاب فشان شد عجب مدار***دل های ماست آینه گردان صبح گاه

خاقانیا مرنج که سلطان گدات خواند***آری گدای روزی و سلطان صبح گاه

چون ژاله و صبا و شباهنگ هم چنین***معزول روز باش و عمل ران صبح گاه

جیحون فشان ز اشک و سمرقند گیر از آه***تا ما نهیم نام تو خاقان صبح گاه

از دم سیاه کن رخ دیو سپید روز***چون دیو نفس توست سلیمان صبح گاه

میلی بساز ز آه وبزن بر پلاس شب***درکش به چشم روز به فرمان صبح گاه

از خوان دل به نزل سرای ازل درآی***بفرست زله ای سوی اخوان صبح گاه

یک گوش ماهیی بده از می که حاضرند***دریاکشان ره زده عطشان صبح گاه

ریزی بریز از آن می ریحانی سرشک***وز بوی جرعه کن دم ریحان صبح گاه

چون ماهی ار بریده زبانی دلت بجاست***دل در تو یونسی است زبان دان صبح گاه

بر شاه نیم روز کمین کن که آه توست***هر نیم شب کمان کش مردان صبح گاه

هر صبح فتح باب کن از انجم سرشک***بنشان غبار غصه به باران صبح گاه

چون بر بطت زبان چه بکار است بهتر آنک***چون نای بی زبان زنی الحان صبح گاه

گم کن زبان که مار نگهبان گنج توست***بر گنج خود تو باش نگهبان صبح گاه

شماره ۱۸۶: آوازۀ رحیل شنیدم به صبح گاه

آوازۀ رحیل شنیدم به صبح گاه***با شبروان دواسبه دویدم به صبح گاه

با بختیان همت و با پختگان درد***راه هزار ساله بریدم به صبح گاه

رستم ز چار آخور سنگین روزگار***در هشت باغ عشق چریدم به صبح گاه

دیدم که گنج خانهٔ غیب است پیش روی***پشت از برای نقب خمیدم به صبح گاه

کردم ز سنگ ریزهٔ ره

توتیای چشم****تا آنچه کس ندید بدیدم به صبح گاه

کشتم به باد سرد چراغ فلک چنانک****بوی چراغ کشته شنیدم به صبح گاه

بسیار گرد پردهٔ خاصان برآمدم****آخر درون پرده خزیدم به صبح گاه

هر شرب سرد کرده که دل چاشنی گرفت****با بانگ نوش نوش چشیدم به صبح گاه

خورشید خاک شد ز پی جرعه یافتن****آن دم که جام جام کشیدم به صبح گاه

زان جام جم که تا خط بغداد داشتی****بیش از هزار دجله مزیدم به صبح گاه

نتواند آفتاب رفو کردن آن لباس****کاندر سماع عشق دریدم به صبح گاه

امروز سرخ روئی من دانی از چه خاست****زان کاتش نیاز دمیدم به صبح گاه

خاقانی مسیح سخن را به نقد عمر****دوش از درخت باز خریدم به صبح گاه

شماره ۱۸۷: در ساخت زمانه ز راحت نشان مخواه

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه****ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه

در داغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی****با خویشتن بساز و ز هم دم نشان مخواه

اندر قمارخانهٔ چرخ و رباط دهر****جنسی حریف و هم نفسی مهربان مخواه

گر در دم نهنگ درآیی نفس مزن****ور در دل محیط درافتی کران مخواه

از جوهر زمانه خواص وفا مجوی****وز تنگنای دهر خلاص روان مخواه

از ساغر سپهر تهی کیسه می مخور****وز سفرهٔ جهان سیه کاسه نان مخواه

گر خرمن امید سراسر تلف شود****از کیل روزگار تلافی آن مخواه

در ساحت جهان ز جهان یاوری مجوی****در آب غرقه گرد و ز ماهی امان مخواه

دل گوهر بقاست به دست جهان مده****گوگرد سرخ تعبیه در خاکدان مخواه

عزلت تو را به کنگرهٔ کبریا برد****آن سقفگاه را به ازین نردبان مخواه

همت کفیل توست، کفاف از کسان مجوی****دریا سبیل توست، نم از ناودان مخواه

خاصانه چون خزینهٔ خرسندی آن توست****عامانه از فرشتهٔ روزی ضمان مخواه

زان پس که چار صحف قناعت بخوانده ای****خود را ز لوح بوطمعی عشر خوان مخواه

چون فقر شد

شعار تو برگ و نوا مجوی***چون باد شد براق تو برگستوان مخواه

دل را قرابه وار مل اندر گلو مکن***تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه

در گوشه ای بمیر و پی توشهٔ حیات***خود را چو خوشه پیش خسان ده زبان مخواه

بل تا پری ز خوان بشر خواهد استخوان***تو چون فرشته بوی شنو استخوان مخواه

گو درد دل قوی شو و گو تاب تب فزای***زین گل شکر مجوی و از آن ناردان مخواه

از بهر تب بریدن خود دست آز را***از نیستان هیچ کسی تبستان مخواه

داری کمال عقل پی زور و زر مشو***زرادخانه یافتهٔ دوکدان مخواه

چون شحنهٔ نیاز ز دست تو یاوگی است***ترس از تکین مدار و پناه از طغان مخواه

وحدت گزین و محرمی از دوستان مجوی***تنها نشین و هم دمی از دودمان مخواه

چون دیده ای که یوسف از اخوان چه رنج دید***هم ناتوان بزی و ز اخوان توان مخواه

سرگشتگی زمان نگر و محنت مکان***آسایش از زمان و فراغ از مکان مخواه

در چار سوی کون و مکان وحشت است خیز***خلوت سرای انس جز از لامکان مخواه

این مرغ عرشی ار طلب دانه ای کند***آن دانه جز ز سنبلهٔ آسمان مخواه

خاقانیا زمانه زمام امل گرفت***گر خود عنان عمر بگیرد امان مخواه

شماره ۱۸۸: ای در حرمت نشان کعبه

ای در حرمت نشان کعبه***درگاه تو را نشان کعبه

ای کمتر خادمان بزمت***بهتر ز مجاوران کعبه

کعبه است درت، نوشته خورشید***العبد بر آستان کعبه

شاهان همه در پناه قدرت***چون مرغان در امان کعبه

گردون به مثال بارگاهت***کرده ز حق امتحان کعبه

حق کرده خلیل را اشارت****تا کرد بنا بسان کعبه

ملت به جوار تو بیاسود****چون صید به دودمان کعبه

جای قسم و مقام سجده است****از بهر خواص جان کعبه

خاك قدمت به عرض مصحف****صحن حرمت نشان کعبه

کعبه به درت پیام داده است****کای کعبه جان و

جان کعبه

جبریل که این پیام بشنود****جانی ستد از زبان کعبه

بر کعبه کنند جان فشان خلق****بر صدر تو جان فشان کعبه

دست تو محیط بر ممالک****ابری شده سایبان کعبه

شیطان ز درت رمیده آنسانک****پیلان ز نگاهبان کعبه

ای تشنهٔ ابر رحمت تو****چون من لب ناودان کعبه

ظلم از در تو رمیده چون دیو****از سایهٔ پاسبان کعبه

ظلم و حرم تو، حاش لله****پای سگ و نردبان کعبه

رضوان صفت در سرایت****کرده است بر آستان کعبه

جوید به تبرک آب دستت****چون حاج ز ناودان کعبه

دهلیز سرات ناف فردوس****چون ناف زمین میان کعبه

چندان که مجاور حجابی****داری صفت نهان کعبه

شروان به تو مکه گشت و بزمت****دارد حرم عیان کعبه

ای کعبه بساط آسمان خوان****عنقا شده مور خوان کعبه

گر خصم به کین تو کشد دست****چون ابرهه بر زیان کعبه

ز اقبال تو سنگ سار گردد****چون پیل زیان رسان کعبه

ای دولت در رکاب بختت****چون جنت در عنان کعبه

هر پنج نماز چون کنی روی****سوی در کامران کعبه

بر فرق تو اختران رحمت****بارند ز آسمان کعبه

ای کعبهٔ ملک عصمه الدین****من بندهٔ رایگان کعبه

ای بانونی شرق و کعبۀ جود***من بلبل مدح خوان کعبه

گر کعبه چو من شدی زبان ور***وصف تو بدی بیان کعبه

موقوف اشارت تو ماندم***چون حاجی میهمان کعبه

تا از حجر است و آستانه***خال سیه و لبان کعبه

در دولت جاودانت بی نام***هم حرمت و هم توان کعبه

پردۀ در بارگاه بادت***زان حله که هست ز آن کعبه

دولت شده رد ضمان عمرت***چون ملت در ضمان کعبه

شماره ۱۸۹: خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته***یک اسبه بر گوی فلک میدان نو پرداخته

عیسی کده خرگاه او وز دلو یوسف چاه او***در حوت یونس گاه او برسان نوپرداخته

این علت جان بین همی، علت زدای عالمی***سرسام وی را هردمی درمان نو پرداخته

ابر از هوا بر

گل چکان ماند به زنگی دایگان***در کام رومی بچگان پستان نو پرداخته

برده به چارم منظره، مهره برون از ششدره****نزل جهان را از بره، صد خوان نو پرداخته

هان شاخ دولت بنگرش کامسال نیک آمد برش****چون باربد مرغ از برش دستان نو پرداخته

شاه فلک بر گاه نو داده جهان را جاه نو****چون حصن دین را شاه نو بنیان نو پرداخته

هان النثار ای قوم هان جان مژده خواهید از مهان****کاینک سر شروان شهان ایوان نو پرداخته

بنموده اخترتان هنر، بخشیده افسرتان ظفر****اقبال خسروتان ز فر، کیهان نو پرداخته

خسرو جلال الدین سزد دارای شروان این سزد****بزمش سپهر آئین سزد دوران نو پرداخته

قصرش گلستان ارم، صدرش دبستان کرم****در هر شبستان از نعم بستان نو پرداخته

ایوانش را کز کعبه بیش، احسانش زمزم رانده پیش****از بوقبیس حلم خویش ارکان نو پرداخته

محراب خضر ایوان او، به ز آب حیوان خان او****در هر شکارستان او، حیوان نو پرداخته

فراش صدرش هر شهی، بهر چنین میدان گهی****چرخ از مه نو هر مهی چوگان نو پرداخته

گردون چو طاقی از برش، بسته نطاقی بر درش****در هر رواقی از زرش، برهان نو پرداخته

هر خاک پایش قبله ای، هر آب دستش دجله ای****هر بذل او در بذله ای، صد کان نو پرداخته

اشکال دولت کرده حل، بر تیرش از روی محل****این سبز پنگان از زحل، پیکان نو پرداخته

کلکش ابد را قهرمان بهر دواتش هر زمان****هست از فم الحوت آسمان دندان نو پرداخته

چون از لعاب شیر نر، دندان گاو است آب خور****تیغش بر اعدا از سقر، زندان نو پرداخته

باد از بقا حصن تنش، وز گرز البرز افکنش****بر حصن جان دشمنش، غضبان نو پرداخته

حکمش ولیعهد قدر، پیکانش سلطان ظفر****تیرش ز طغرای هنر فرمان نو پرداخته

تریاق عدلش هر دمی اکسیر جان عالمی****خاقانی

از مدحش همی دیوان نو پرداخته

شماره ۱۹۰: در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته***گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته

صبح است گل گون تاخته، شمشیر بیرون آخته***بر شب شبیخون ساخته، خونش به عمدا ریخته

کیمخت سبز آسمان، دارد ادیم بی کران***خون شب است این بی گمان بر طاق خضرا ریخته

صبح آمده زرین سلب، نوروز نوراهان طلب***زهره شکاف افتاده شب، وز زهره صفرا ریخته

شب چاه بیژن بسته سر، مشرق گشاده زال زر***خون سیاوشان نگر، بر خاک و خارا ریخته

مستان صبوح آموخته وز می فتوح اندوخته***می شمع روح افروخته نقل مهیا ریخته

رضوان کده خم خانه ها، حوض جنان پیمانه ها***کف بر قدح دردانه ها از عقد حورا ریخته

مرغ از شبستان حرم، میوه ز بستان ارم***گردون ز پستان کرم شیر مصفا ریخته

زر آب دیدی می نگر، می برده کار آب زر***ساقی به کار آب در آب محابا ریخته

بادام ساقی مست خواب از جرعه شادروان خراب***از دست ها جام سراب افتاده صهبا ریخته

ای صبح خیزان می کجا، آن عقل ما را خون بها***آن آبروی کار ما نگذاشت الا ریخته

مرغ صراحی کنده پر، برداشته یک نیمه سر***ور نیم منقار دگر، یاقوت حمرا ریخته

هین جام رخشان دردهید آزاده را جان دردهید***آن پیر دهقان در دهید از شاخ برنا ریخته

زر دوست از دست جهان در پای پیل افتاده دان***ما زیر پای دوستان زر پیل بالا ریخته

سرمست عشق سرکشی، خاکستری در آتشی***در ششدر عذرا وشی، صد خصل عذرا ریخته

خورده به رسم مصطبه، می در سفالین مشربه***وقت مسیح یکشبه، در پای ترسا ریخته

طاق ابروان رامش گزین، در حسن طاق و جفت کین***بر زخمه سحر آفرین، شکر ز آوا ریخته

چنگی طبیب بوالهوس، بگرفته زالی را مجس***اصلع سری کش هر نفس، موئی است در پا ریخته

ربعی نموده

پیکرش، خطهای مسطر در برش***ناخن بر آن خطها برش، وقت محاکا ریخته

مهری یکی پیر نزار، آوا برآورده به زار***چون تندر اندر مرغزار جانی به هرجا ریخته

وان هشت تا بربط نگر جان را بهشت هشت در***هر تار ازو طوبی شمر صد میوه هر تا ریخته

وان نی چو مار بی زبان، سوراخ ها در استخوان***هم استخوانش سرمه دان، هم گوشت ز اعضا ریخته

وان چون هلالی چوب دف، شیدا شده خم کرده کف***ما خون صافی را به کف، از حلق شیدا ریخته

از پوست آهو چنبرش، آهو سرینی همبرش***وز گور و آهو در برش، صید آشکارا ریخته

کاسهٔ رباب از شعر تر، بر نوش قول کاسه گر***در کاسهٔ سرها نگر زان کاسه حلوا ریخته

راوی ز درهای دری، دلال و دلها مشتری***خاقانی اینک جوهری، درهای بیضا ریخته

در دری را از قلم، در رشتهٔ جان کرده ضم***پس باز بگشاده ز هم، بر شاه والا ریخته

زهره غزل خوان آمده، در زیر و دستان آمده***چون زیر دستان آمده بر شه ثریا ریخته

خاقان اکبر کز شرف هستش سلاطین در کنف***باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

شماره ۱۹۱: ای تیر باران غمت، خون دل ما ریخته

ای تیر باران غمت، خون دل ما ریخته***نگذاشت طوفان غمت، خون دلی ناریخته

ای صد یک از عشقت خرد، جان صیدت از یک تا به صد***چشم تو در یک چشم زد، صد خون تنها ریخته

ای ریخته سیل ستم بر جان ما سر تا قدم***پس ذرهٔ ناکرده کم، ما تن زده تا ریخته

ماهی و جوزا زیورت، وز رشک زیور در برت***از غمزهٔ چون نشترت مه خون جوزا ریخته

محراب قیصر کوی تو، عید مسیحا روی تو***عود الصلیب موی تو، آب چلیپا ریخته

گیرم نه ای چون آب نرم، آتش مباش از جوش گرم***آهسته باش ای آب شرم، از

چشم رعنا ریخته

زلفت چو هر غوغائیی، چون زیر هر سودائیی****چشمت بهر رعنائیی، آب رخ ما ریخته

در پختن سودای تو خام است ما را رای تو****ما زر و سر در پای تو، خاقانی آسا ریخته

روز نو است و فخر دین بر آسمان مجلس نشین****ما زر چهره بر زمین، تو سیم سیما ریخته

خاقان اکبر کز فلک بانگ آمدش کالامر لک****در پای او دست ملک، روح معلا ریخته

شماره ۱۹۲: باز از تف زرین صدف، شد آب دریا ریخته

باز از تف زرین صدف، شد آب دریا ریخته****ابر نهنگ آسا ز کف، لولوی لالا ریخته

شاه یک اسبه بر فلک خون ریخت دی را نیست شک****اینک سلاحش یک به یک، در قلب هیجا ریخته

با شاخ سرو اینک کمان، با برگ بید اینک سنان****آیینه برگستوان، گرد شمرها ریخته

دیده مهی برخوان دی، بزغاله پر زهر وی****زانجا برون آورده پی، خون وی آنجا ریخته

از چاه دی رسته به فن، این یوسف زرین رسن****وز ابر مصری پیرهن، اشک زلیخا ریخته

آن یوسف گردون نشین، عیسی پاکش هم قرین****در دلو رفته پیش ازین، آبش به صحرا ریخته

زرین رسن ها بافته، در دلو از آن بشتافته****ره سوی دریا یافته، تلخاب دریا ریخته

چو یوسف از دلو آمده، در حوت چون یونس شده****از حوت دندان بسته، بر خاک غبرا ریخته

رنگ سپیدی بر زمین، از سونش دندانش بین****سوهان بادش پیش ازین، بر سبز دیبا ریخته

زان پیش کز مهر فلک، خوان بره ای سازد ملک****ابر اینک افشانده نمک، وز چهره سکبا ریخته

برق است و ابر درفشان، آیینه و پیل دمان****بر نیلگون چرخ از دهان، عاج مطرا ریخته

در فرش عاج اینک نهان، سبزه چو نیلی پرنیان****بر پرنیان صد کاروان، از مشک سارا ریخته

پیل است در سرما زبون، پیل هوای نیلگون****آتش ز کام خود برون، هنگام

سرما ریخته

کافور و پیل اینک بهم، پیل دمان کافوردم****کافور هندی در شکم، بر دفع گرما ریخته

پیل آمد از هندوستان، آورده طوطی بی کران****اینک به صحرا زین نشان طوطی است مانا ریخته

خیل سحاب از هر طرف رنگین کمان کرده به کف****باران چو تیری بر هدف، دست توانا ریخته

آن تیر و آن رنگین کمان، طغرای نوروز است هان****مرغان دل و عشاق جان، بر آل طغرا ریخته

توقیع خاقان از برش، از صح ذلک زیورش****گوئی ز جود شه برش، گنجی است پیدا ریخته

خاقان اکبر کآسمان، بوسد زمینش هر زمان****بر فر وقدش فرقدان، سعد موفا ریخته

دارای گیتی داوری، خضر سکندر گوهری****عادل تر از اسکندری، کو خون دارا ریخته

عالم به اقطاع آن او، نزل بقا بر خوان او****فیض رضا بر جان او ایزد تعالی ریخته

تا خسرو شروان بود، چه جای نوشروان بود؟****چون ارسلان سلطان بود، گو آب بغرا ریخته

ای قبله انصار دین، سالار حق، سردار دین****آب از پی گلزار دین، از روی و دنیا ریخته

ای گوهر تاج سران، ذات تو تاج گوهران****آب نژاد دیگران، یا برده ای یا ریخته

ای چتر ظلم از تو نگون، وز آتش عدلت کنون****بر هفت چتر آبگون، نور مجزا ریخته

کلکت طبیب انس و جان، تریاق اکبر در زبان****صفرائیی لیک از دهان، قی کرده سودا ریخته

تیغت در آب آذر شده، چرخ و زمین مظهر شده****دودش به بالا برشده، رنگش به پهنا ریخته

از تیغ نور افزای تو، وز رخش صور آوای تو****بر گرز طور آسای تو، نور تجلی ریخته

ز آن رخش جوزا پار دم، چون جو زهر بربسته دم****گلگون چرخ افکنده سم، شب رنگ هرا ریخته

تیر تو تنین دم شده، زو درع زال از هم شده****بل کوه قاف اخرم شده، منقار عنقا ریخته

میغ

در افشانت به کف، تیغ درخشانت ز تف****هست آتش دوزخ علف، طوفان بر اعدا ریخته

این چرخ نازیبا لقب، از دست بوست کرده لب****شیرین تر از اشک سرب، از چشم بینا ریخته

تیغ تو عذرای یمن، در حلهٔ چینیش تن****چون خردهٔ در عدن، بر تخت مینا ریخته

عذرات شد جفت ظفر، زان حله دارد لعل تر****آن خون بکری را نگر، بر جسم عذرا ریخته

تا در یمینت یم بود، بحر از دوقله کم بود****بل کنهمه یک نم بود، از مشک سقا ریخته

دیوار مشرق را نگر، خشت زر آمد قرص خور****چون دست توست آن خشت زر، زر بی تقاضا ریخته

بل خشت زرین ز آن بنان، در خوی خجلت شد نهان****چون خشت گل در آبدان، از دست بنا ریخته

بخت حسودت سرزده، شرب طرب ضایع شده****طفلی است در روی آمده، وز کف منقا ریخته

خاک درت را هر نفس، بر آب حیوان دسترس****خصم تو در خاک هوس، تخم تمنا ریخته

کید حسود بد نسب، با چون تو شاه دین طلب****خاری است جفت بولهب، در راه طاها ریخته

خصم از سپاهت ناگهی، جسته هزیمت را رهی****چون جسته از نقب ابلهی، جان برده کالا ریخته

خاک عراق است آن تو، خاص از پی فرمان تو****نوشی است آن بر جان تو، از جام آبا ریخته

مگذار ملک آرشی، در دست مشتی آتشی****خوش نیست گرد ناخوشی، بر روی زیبا ریخته

ای بر ز عرشت پایگه، بر سر کشان رانده سپه****در چشم خضر از گرد ره، کحل مسیحا ریخته

تیغت همه تن شد زبان، با دشمنت گفت از نهان****کای هم به من در یک زمان، خون تو حاشا ریخته

الحق نهنگ هندویی، دریا نمای از نیکویی****صحنش چو آب لولویی، از چشم شهلا ریخته

هم سال آدم آهنش، در حلهٔ آدم

تنش****آن نقطه بر پیراهنش، چون شیر حوا ریخته

از هند رفته در عجم، ایران زمین کرده ارم****بر عاد ظلم از باد غم گرد معادا ریخته

چون مریم از عصمتکده رفته مسیحش آمده****نخل کهن زو نو شده، وز نخل خرما ریخته

ای حاصل تقویم کن، جانت رصد ساز سخن****خصمت چو تقویم کهن فرسوده و اجزا ریخته

باد از رصد ساز بقا، تقویم عمرت بی فنا****بر طالعت رب السما، احسان والا ریخته

چتر تو با نصرت قرین، چون سعد و اسما همنشین****اسماء حق سعد برین، بر سعد و اسما ریخته

حرز سپاهت پیش و پس، اسماء حسنی باد و بس****بر صدر اسما هر نفس انوار اسما ریخته

با بخت بادت الفتی، خصم تو در هر آفتی****از ذوالفقارت ای فتی خونش مفاجا ریخته

لشکر گهت بر حاشیت، گوگرد سرخ از خاصیت****بر تو ز گنج عافیت عیش مهنا ریخته

خاک درت جیحون اثر، شروان سمرقند دگر****خاک شماخی از خطر، آب بخارا ریخته

از لفظ من گاه بیان، در مدحت ای شمع کیان****گنجی است از سمع الکیان، در سمع دانا ریخته

امروز صاحب خاطران، نامم نهند از ساحران****هست آبروی شاعران، زین شعر غرا ریخته

بر رقعهٔ نظم دری، قائم منم در شاعری****با من بقایم عنصری، نرد مجارا ریخته

شماره ۱۹۳: صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته****نعره هاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته

صبح پیش از وقتشان عید از درون برخاسته****مرغ پیش از وجدشان شور از نهان انگیخته

روزه پا اندر رکاب، ایشان به استقبال عید****دست ها را از رکاب می عنان انگیخته

بر جهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنک****صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته

چشم ساقی دیده چون زنبور سرخ از جوش خواب****عشقشان غوغای زنبور از روان انگیخته

ز آن میی کاتش زند در خوانچهٔ زرین

چرخ****خوانچه کرده و آب حیوان در میان انگیخته

خوانچه هاشان چون خلیل از نار گل برخاسته****جرعه هاشان چون مسیح از خاک جان انگیخته

عاریت برده ز کام روزه داران بوی مشک****در لب خم کرده و زخم ضیمران انگیخته

در وداع روزه گلگون می کشیده تا ز خاک****جرعه چون اشک وداع گلستان انگیخته

کرده سی روزه قضای عشرت اندر یک صبوح****و آتشی ز آب صبوحی در جهان انگیخته

نکهت جام صبوحی چون دم صبح از تری****عطسهٔ مشکین ز مغز آسمان انگیخته

شاهدان آب دندان آمده در کار آب****فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته

روی ساقی خوان جان وز چهره و گفتار و لب****هم نمک هم سرکه هم حلوا ز خوان انگیخته

کشتی زرین به کف دریای یاقوتین در او****وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته

آهوی شیر افکن ما گاو زرین زیر دست****از لب گاوش لعاب لعل سان انگیخته

بحر دیدستی که خیزد گاو عنبر زای او****گاو بین زو بحر نوشین هر زمان انگیخته

دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور****از بلورین جام عکس می همان انگیخته

گریهٔ تلخ صراحی ترک شکر خنده را****خوشترش چون طوطی از خواب گران انگیخته

ما به بوسه بر لب ساقی شده فندق شکن****او فغان زان پستهٔ شکرفشان انگیخته

خورده می چندان به طاس زر که بر قرطاس سیم****خور طلسم نو به آب زعفران انگیخته

تا گشاده ششدر سی مهرهٔ ماه صیام****غلغلی زین هفت رقعهٔ باستان انگیخته

لعبتان چشمها حیران که ما بر تخت نرد****چشمها از لعبتان استخوان انگیخته

رقعه همچون قطب، وز شش چار و دو بر کعبتین****از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته

کعبتین بر روی رقعه قرعهٔ شادی شده****از یکی تا شش بر او ابجد نشان انگیخته

چند صف مطرب نشانده آتش انگیز طرب****و آب سحر

از زخمهٔ سودا نشان انگیخته

دست موسیقار عیسی دم ز رومی ارغنون****غنهای اسقف انجیل خوان انگیخته

بربطی چون دایگان و طفل نالان در کنار****طفل را از خواب دست دایگان انگیخته

بربط از بس چوب کز استاد خورده طفل وار****ابجد روحانیان بین از زبان انگیخته

نای چون شاه حبش، ده ترک خادم پیش و پس****هشت خلد از طبع و نه چشم از میان انگیخته

چنگ چون بختی پلاسی کرده زانو بند او****وز سر بینی مهارش ساربان انگیخته

بازوی دست رباب از بس که بر رگ خورده نیش****نیش چوبینش ز رگ آب روان انگیخته

دف هلالی بدر شکل و در شکارستان او****از حمل تا ثور و جدیش کاروان انگیخته

زخمهٔ گشتاسب در کین سیاوش نقش سحر****پیش تخت شاه کیخسرو مکان انگیخته

راوی خاقانی از آهنگ در دیوان سمع****نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

شماره ۱۹۴: ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته

ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته****اختران تعویذ سیمین بی کران انگیخته

شب ز انجم گرد بر گرد حمایل طفل وار****سیمهای قل هواللهی عیان انگیخته

صحف مینا را ده آیت ها گزارش کرده شب****از شفق شنگرف و از مه لیقدان انگیخته

شب گوزن افکنده گویی شاخش اینک در هوا****خونش از نیلوفر چرخ ارغوان انگیخته

شب چو فصادی که ماهش مبضع و گردونش طشت****طشت کرده سرنگون خون از رگان انگیخته

شب همانا نسر طائر خواهد افکندن که هست****از کواکب مهره ها وز مه کمان انگیخته

زهره با ماه و شفق گوئی ز بابل جادویی است****نعل و آتش در هوای قیروان انگیخته

گو ز بازد چرخ چون طفلان بعید از بهر آنک****گو ز مه کرده است و گوز از اختران انگیخته

آتشین حراقه برده گرمی از حراق چرخ****لیک بر قبه شررها از دخان انگیخته

نی شرر باشد به زیر و دود بالا پس چراست***دود در زیر و شرر بالای آن انگیخته

پاسبان بر

بام دارد شاه وپنهان شاه چرخ****زیر بام از هندوی شب پاسبان انگیخته

شب مگر اندود خواهد بام گیتی را به قیر****کز بنات النعش هستش نردبان انگیخته

در بره مریخ گرزگاو افریدون به دست****وز مجره شب درفش کاویان انگیخته

پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آن****دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته

چرخ پیچان تن چو مار جان ستان و آنگه قضا****کژدمی از پشت مار جان ستان انگیخته

شیر با گاو و بره گرگ آشتی کرده به طبع****آشتی شان اورمزد مهربان انگیخته

ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ****سوز از آن قرای صاحب طیلسان انگیخته

چشم بزغاله بر آن خوشه که خرمن کرده شب****داس کژدندان ز راه کهکشان انگیخته

نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز از قیاس****یا دو یبروج الصنم در یک مکان انگیخته

خور به سرطان مانده تا معجون سرطانی کند****زانکه مفلوج است و صفرا از رخان انگیخته

مشتری را ماهیی صید و کمانی زیردست****آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته

بخت بر زرهای انجم در ترازوی فلک****نقش نام اخستان کامران انگیخته

وز شهاب ناوک انداز و سماک نیزه باز****لشکر شروان شه صاحب قران انگیخته

شماره ۱۹۵: این تویی کز غمزه غوغا در جهان انگیخته

این تویی کز غمزه غوغا در جهان انگیخته****نیزه بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته

نقش زلفت بر رخ و نقش رخت در چشم من****بوستان از ابر و ابر از بوستان انگیخته

پرنیان خویی و دیباروی و از بخت من است****مارت از دیبا و خار از پرنیان انگیخته

آب و سنگم داده ای بر باد و من پیچان چو آب****سنگ در بر می روم وز دل فغان انگیخته

از لبت چون گل شکر خواهم که داری در جواب****زهر کان در سنبل است از ناردان انگیخته

دل گمان می برد کز دست تو نتوان برد جان****داغ هجرت بین یقینی از گمان انگیخته

خاقانی شنو با زلف دود افکن بگوی****کاین چه دود است آخر از جان فلان انگیخته

کاروان عشق را بیاع جان شد چشم او****دار ضرب شاه ز آن بیاع جان انگیخته

داور امت جلال الدین، خلیفهٔ ذو الجلال****گوهر قدسی زکان کن فکان انگیخته

شاه مشرق، آفتاب گوهر بهرامیان****صبح عدل از مشرق آن خاندان انگیخته

هیبتش تاج از سر مهراج هند انداخته****صولتش خون از دل طغماج خان انگیخته

قاهر کفار و باج از قاهره درخواسته****دافع اشرار و گرد از دامغان انگیخته

آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر****آفت هرچ آفتاب از کوه و کان انگیخته

ذات او مهدی است از مهد فلک زیر آمده****ظلم دجالی ز چاه اصفهان انگیخته

گرگ ظلم از عدل او ترسان چو مار از چوب از آنک****عدل او ماری ز چوب هر شبان انگیخته

فرامنش طوطی از خزران برآورده چنانک****جر امرش جره باز از مولتان انگیخته

ذاتش از نور نخستین است و چون صور پسین****صورت انصاف در آخر زمان انگیخته

بل که تا حکمش دمیده صور عدل اندر جهان****از زمین ملک صد نوشیروان انگیخته

نیل تیغش چون سکاهن سوخته خیل خزر****لاجرم هندوستان ز آن، دودمان انگیخته

از حد هندوستان گر پیل خیزد طرفه نیست****طرفه پیلی کز خزر هندوستان انگیخته

در ید بیضاش ثعبان از کمند خیزران****خصم را ضیق النفس زان خیزران انگیخته

حاسدش در حسرت اقبال و با کام دلش****صدمهٔ ادبار خسف از خان و مان انگیخته

خاک ساری را چو آتش طالع چون ماربخت****داده جوع الکلب و درخوان قحط نان انگیخته

هود همت شهریاری، نوح دعوت خسروی****صرصر از خزران و طوفان از الان انگیخته

هیبت او مالک آئین وزبانی خاصیت****دوزخ از دربندو ویل از شابران انگیخته

گشته شروان شیروان لابل شرفوان از قیاس****صورت بغداد و مصر از خیروان انگیخته

هم خلیفهٔ مصر و بغداد است هم

فیض کفش****دجله از سعدون و نیل از گردمان انگیخته

لشکری دیده شبیخون برده بر دیوان روس****از کمین غرشت شیر سیستان انگیخته

جوشش کوسش که نالد چون گوزن از پوست گرگ****حیض خرگوش از تن شیر ژیان انگیخته

شبروی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان****چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته

رانده تا دامان شب چون شب ز مه بر جیب چرخ****جادو آسا یک قواره از کتان انگیخته

صبحگه چون صبح شمشیر آخته بر کافران****تا به شمشیر از همه گرد هوان انگیخته

زهره چون بهرام چوبین بارهٔ چوبین به زیر****آهنین تن باره چون باد خزان انگیخته

هر یکی اسفندیاری در دژ روئین درع****از سر دریا غبار هفت خوان انگیخته

بابک از تیغ و خلیفه از سنان در کارزار****جوش جیش از اردشیر بابکان انگیخته

برکشیده تیغ اسد چون افتاب اندر اسد****در تموز از آه خصمان مهرگان انگیخته

در جزیره رانده یک دریا ز خون روسیان****موج از آن دریای خون کوه کلان انگیخته

کشتی از بس زار گشته کشت زاری گشته لعل****سر درووده وز درون آواز امان انگیخته

کشته یک نیم و گریزان خسته نیمی رفته باز****مرگشان تب ها ز جان ناتوان انگیخته

تا به دیگ مغز خود خود را مزورها پزند****ار سرشک نو زرشک رایگان انگیخته

از فزع کف بر سر دریا گمان برده که هست****ز آهنین اسب آتشین برگستوان انگیخته

رایت شاه اخستان کانا فتحنا یار اوست****در جهان آوازهٔ شادی رسان انگیخته

از سر کفار روس انگیخته گردی چنانک****از سران روم شاه الب ارسلان انگیخته

یک دو روز این سگ دلان انگیخته در شیرلان****شورشی کارژنگ در مازندران انگیخته

سهم شاه انگیخته امروز در دربند روس****شورشی کان سگ دلان در شیرلان انگیخته

پیش تخت خسرو موسی کف هارون زبان****این منم چون سامری سحر از بیان انگیخته

عنصری کو یا معزی یا سنائی

کاین سخن****معجز است از هر سه گرد امتحان انگیخته

تا جهان پیر جوان سیماست، باد اندر جهان****رای پیرش را مدد بخت جوان انگیخته

تا طراز ملک را نام است نامش باد و بس****بر طراز ملک، نقش جاودان انگیخته

فر او بر هفت بام و چار دیوار جهان****کارنامهٔ هشت بنیان جنان انگیخته

شماره ۱۹۶: دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته

دور فلک ده جام را از نور عذرا داشته****چون عده داران چار مه در طارمی واداشته

در آب خضر آتش زده، خم خانه زو مریمکده****هم حامل روح آمده هم نفس عذرا داشته

جام بلور از جوهرش، سقلاب و روم اندر برش****از نار موسی پیکرش در کف بیضا داشته

مجلس ز می زیورزده، وز جرعه خاک افسر زده****صبح از جگر دم برزده، مرغ از که آوا داشته

خصم صرع دار آشفته سر، کف بر لب آورده ز بر****و آن خیک مستسقی نگر در سینه صفرا داشته

می عطسهٔ آدم شده، یعنی که عیسی دم شده****داروی جان جم شده، در دیر دارا داشته

مرغ سحر تشنیع زن بر قتل مرغ باب زن****مرغ صراحی در دهن تریاق غمها داشته

مجلس دو آتش داده بر، این حجر آن از شجر****این کرده منقل را مقر، آن جام را جا داشته

منقل مربع کعبه سان، آشفته در وی رومیان****لبیک گویان در میان، تن محرم آسا داشته

این سبز طشت سرنگون طاس زر آورده برون****بر یاد طاس سرنگون ما جام صهبا داشته

ساقی به رخ ریحان جان خطش دبیرستان جان****در ملک دل سلطان جان وز مشک طغرا داشته

بر گوهر دل برده پی جام صدف ز انگشت وی****و انگشت او با جام می ماهی است دریا داشته

می چون شفق صفرا زده مستان چو شب سودا زده****آتش درین خضرا زده دستی که حمرا داشته

می آتش و کف دود بین، آن کف

سیم اندود بین****مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته

از عکس می مجلس چنان چون باغ زرین در خزان****باغ از دم رامش گران مرغان گویا داشته

داود صوت انده زدای، الحان موسیقی سرای****ادریس دم صنعت نمای، اعجاز پیدا داشته

بر بط کشیده رگ برون رگ هاش آلوده به خون****ساقی به طاس زر درون خون مصفا داشته

و آن، چنگ گردون وش سرش، ده ماه نو خدمتگرش****ساعات روز و شب درش، مطرب مهیا داشته

نای از دو آتش باد خور، نی طوق و نارش تاج سر****باد و نی و نارش نگر هر سه زبان ناداشته

دف چون هلال بدرسان، گرد هلالش اختران****هر سو دو اختر در قران جفتی چو جوزا داشته

درجان سماع آویخته، مستان خروش انگیخته****نقل نو اینجا ریخته، جام می آنجا داشته

من زان گره گوشه نشین، نه دردکش نه جرعه چین****می ناب و شاهد نازنین، ساقی محابا داشته

یاران شدند آتش سخن، کاین چیست کار آب کن****نوروز نو ز آب کهن خط تبرا داشته

گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم****حیض عروس رز خورم، در حوض ترسا داشته

خاصه که خضرم در عرب از آب زمزم شسته لب****من گرد کعبه چند شب، شب زنده عذرا داشته

مقصود اگر مستی است هست از جود شاه دین پرست****آنک می جان بخش و دست از عقل والا داشته

خاقان اکبر کز قدر دارد قدش درع ظفر****یک میخ درعش برکمر نه چرخ مینا داشته

کیخسرو رستم کمان، جمشید اسکندر مکان****چون مهدی آخر زمان، عدل هویدا داشته

ایوانش جنت را بدل، جام از کفش کوثر عمل****اصوات غلمان زین غزل ابیات غرا داشته

شماره ۱۹۷: ای در دل سودائیان، از غمزه غوغا داشته

ای در دل سودائیان، از غمزه غوغا داشته****من کشته غوغائیان، دل مست سودا داشته

جان خاک نعل مرکبت وز آب طوق غبغبت****در آتش موسی لبت، باد

مسیحا داشته

دلهای خون آلود بین، بر خاک راهت بوسه چین****من خاک آن خاکم همین بوسی تمنا داشته

گوئی به مجلس هردمی کو مست من، ها عالمی****گوئی به میدان درهمی، کو رخش تنها داشته

هستم سگت ای چه ذقن زنجیرم آن مشکین رسن****سگ را ز دم طوق است و من آن قد یکتا داشته

زان زلف هاروتی نشان لرزان ترم از زهره دان****ای زهره را هاروت سان زلف تو دروا داشته

تو گل رخی من سالها پاشیده بر گل مالها****چون لاله مشکین خالها گل برگ رعنا داشته

شمعی ولی هر شب مرا، از لرز زلفت تب مرا****عمری به میگون لب مرا سرمست و شیدا داشته

در حال خاقانی نگر، بیمار آن خندان شکر****ز آن چشم بیمار از نظر چشم مداوا داشته

تو رشک ماه چارده، او چون مه نو چارمه****مهر شفا در پنج گه از شاه دنیا داشته

خاقان اکبر کز دها بگشاد نیلی پرده ها****دید آتشین هفت اژدها در پرده ماوا داشته

از خنجر زهر آبگون هفت اژدها را ریخت خون****همت ز نه پرده برون، دل هشت مرعا داشته

بل فارغ آن دل در برش از هشت خلد و کوثرش****صد ساله ره ز آنسوترش جای تماشا داشته

شمارهٔ ۱۹۸: این آتشین کاسه نگر، دولاب مینا داشته

این آتشین کاسه نگر، دولاب مینا داشته****از آب کوثر کاسه تر و آهنگ دریا داشته

در دلو نور افشان شده، ز آنجا به ماهی دان شده****ماهی از او بریان شده یک ماهه نعما داشته

ماهی و قرص خور بهم حوت است و یونس در شکم****ماهی همه گنج درم، خور زر گونا داشته

انجم نثار افشان او، اجرا خوران از خوان او****از ماهی بریان او نزل مهنا داشته

خورشید نو تاثیر بین، حوتش بهین توفیر بین****جمشید ماهی گیر بین، نو ملک زیبا داشته

گنج بهار اینک روان، میغ اژدهای گنج بان****رخش

سحاب اینک دوان وز برق هرا داشته

چون روغن طلق است طل بحر دمان زیبق عمل***خورشید در تصعید وحل آتش در اعضا داشته

چون آتش آمد آشنا زیبق پرید اندر هوا***اینک هوا سیمین هبا زیبق مجزا داشته

زین پس و شاقان چمن نو خط شوند و غمزه زن***طوق خط و چاه ذقن پر مشک سارا داشته

در هر چمن عاشق وشان بر ساقی و می جان فشان***پیر خرد ز انصافشان با می مواسا داشته

گردان بر هر نوبری گل سارغ از مل ساغری***وان مل محک هر زری با گل محاکا داشته

جام است یا جوز است آن یا خود بیضاست آن***یا تیغ بوالهیجاست آن در قلب هیجا داشته

نوروز پیک نصرتش، میقات گاه عشرتش***نه مه بهار از حضرتش دل ناشکیبا داشته

نوروز نو شروان شهی چل صبح و شش روزش رهی***جاسوس بختش ز آگهی دل علم فردا داشته

خاقان اکبر کز دمش عشری است جان عالمش***نه چرخ زیر خاتمش هر هفت غبرا داشته

برجیس حکم، افلاک ظل، ادریس جان، جبریل دل***از خط کل تا شط گل عالم به تنها داشته

تا عالمش دریافته پیران سر افسر یافته***هم شرع داور یافته هم ملک دارا داشته

پروانه چرخ اخضرش پرواز نسرین از فرش***پرواز سعدین بر سرش چندان که پروا داشته

شمشیر او طوبی مثال او را جنان تحت الظلال***انوار عز فوق الکمال از حق تعالی داشته

گردون و هفت اجرام او تحت الشعاع جام او***فوق الصفه ز اکرام او دین مجد والا داشته

دریای عقلی در دلش، صحرای قدسی منزلش***از نفس کل آب و گلش صفوت در اجزا داشته

ذاتش مراد کاف و نون از علت عالم برون***دل را به عصمت رهنمون بر ترک اشیا داشته

لب های شاهان درگهش کوثر دم از خاک رهش***جنت به خاک درگهش

روی تولا داشته

خوانده به چتر شاه بر چرخ آیه الکرسی ز بر****چترش همائی زیر پر عرش معلا داشته

چل صبح آدم هم دمش ، ملک خلافت ز آدمش****هم بوده اسم اعظمش هم علم اسما داشته

چون از عدم درتاخته، دیده فلک دست آخته****انصاف پنهان ساخته، ظلم آشکارا داشته

ملکت گرفته رهزنان، برده نگین اهریمنان****دین نزد این تردامنان نه جا نه ملجا داشته

هر خوک خواری بر زمین دهقان و عیسی خوشه چین****هر پشه طارم نشین، پیلان به سرما داشته

شاه است عدل انگیخته دست فلک بربیخته****هم خون ظالم ریخته هم ملک آبا داشته

چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق مه****نه باد را بر خاک ره نی آب مجرا داشته

چرخ و زمان کرده ندا کای تیغ تو جان هدی****ما خاک پایت را فدا تو دست بر ما داشته

ملک ابد را رایگان مخلص بر او کرد آسمان****ملکی ز مقطع کم زیان وز عدل مبدا داشته

از فتح اران نام را زیور زده ایام را****فتح عراق و شام را وقتی مسما داشته

بحری است تیغش و آسمان بر گوهرش اختر فشان****ز آن گوهری تیغ اختران چشم مدارا داشته

آن روض دوزخ بار بین، حور زبانی سار بین****بحر نهنگ اوبار بین آهنگ اعدا داشته

معمار دین آثار او، دین زنده از کردار او****گنجی است آن دیوار او از خضر بنا داشته

جسته نظیر او جهان، نادیده عنقا را نشان****اینک جهان را غیب دان زین خرده برپا داشته

خط کفش حرز شفا، تیغش در او عین الصفا****چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته

دهر است خندان بر عدو کو جاه شه کرد آرزو****مقل است بار نخل او، او چشم خرما داشته

پران ملک پیرامنش، چون چرخ دائر بر تنش****چون بادریسه دشمنش یک چشم بینا

داشته

ای تاج گردون گاه تو، مهدی دل آگاه تو***یک بندهٔ درگاه تو صد چین و یغما داشته

بر بندگان پاشی گهر هر بنده ای را بر کمر***ز آن لعبتان کز صلب خور ارحام خارا داشته

افلاک تنگ ادهمت، خورشید موم خاتمت***دل مرده گیتی از دمت امید احیا داشته

خوش غمزه چشم خور ز تو شب طره پر عنبر ز تو***پیشانی اختر ز تو داغ اطعنا داشته

خصمت ز دولت بینوا و آنگه درت کرده رها***چشمش به درد او توتیا بر باد نکبا داشته

گر با تو خصم آرش بود هم جفت او آتش بود***صحنات کمتر خوش بود، با صحن حلوا داشته

هر موی رخشت رستمی مدهامتان وش ادهمی***طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته

باد سلیمان در برش و زنار موسی منظرش***طیر است گوئی پیکرش، طور است مانا داشته

از نعل او مه را گله، بر چشم خورشید آبله***کاه و جوش ز آن سنبله کاین سبز صحرا داشته

باد از سعادات ابد بیت الحیاتت را مدد***هیلاج عمرت را عدد غایات اقصی داشته

برتر ز عرشت قدر و قد، رایت ورای حزر و حد***ذاتت به دست جود و جد گیتی مطرا داشته

در سجده صف های ملک پیش تو خاشع یک به یک***چندان که محراب فلک پیران و برنا داشته

مولات بی نام آسمان، باجت رساد از اختران***صف غلامانت جهان شرقا و غربا داشته

شماره ۱۹۹: ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده***وی در عرب زبیدهٔ اهل زمان شده

نی نی تو را زبیده نخوانم کز این قیاس***روی سخات در خوی خجلت نهان شده

ای صد زبیده پیش صف خادمان تو***دستار دار خوان و پرستار خوان شده

جان زبیده موکب تو دیده در حجاز***بسته میان به خدمت و هارون زبان شده

نعمانت در عرب چو نجاشی

است در حبش****مولی صفت نموده و لالا زبان شده

هرگز کس از کیان ره کعبه نرفته بود****تو رفته راه کعبه و فخر کیان شده

آن آرزو که جان منوچهر داشته****تو یافته به صدق دل و شاد جان شده

ز آن رای کان برادر عیسی نفس زده****دولت نصیب خواهر مریم مکان شده

این طرفه بین که دست برادر فشانده تخم****هم شیره برگرفته، برو شادمان شده

تو کعبهٔ عجم شده، او کعبه عرب****او و تو هر دو قبلهٔ انسی و جان شده

قبله به قبله رفته و کوس سخا زده****کعبه به کعبه آمده وکامران شده

تو میهمان کعبه شده هفته ای و باز****هم شهریان کعبه تو را میهمان شده

خوان ساخته به رسم کیان اهل مکه را****رسم کیان ربیع دل مکیان شده

تو هفت طوف کرده و کعبه عروس وار****هر هفت کرده پیش تو و عشق دان شده

نظاره در تو چشم ملایک که چشم تو****دیده جمال کعبه و زمزم فشان شده

تو بوسه داده چهرهٔ سنگ سیاه را****رضوان ز خاک پای تو بوسه ستان شده

سنگ سیاه بهر نثارت ز سیم و زر****ابر سیه نموده و برف خزان شده

آری سپاه صبح دریده لباس شب****لیک آفتاب سلطنه دار جهان شده

پرواز کرده جان منوچهر سوی تو****دیده تو را به کعبه و خرم روان شده

پیش آمده روان فریدون گهر فشان****تا ز آن گهر زمین علم کاویان شده

کردند خاندان تو غربت، نه زین صفت****ای کرده غربت و شرف خاندان شده

رفته ایاز بر در محمود زاولی****طالب معاش غزنی و شرف خاندان شده

تو دیده حضرتی که چو محمود صد هزار****آنجا ایاز نام کمر بر میان شده

سالار پیر کرده به مافارقین سفر****سالار شام، رزق ورا در ضمان شده

تو کرده آن سفر که ضمان دار جنت است****سالار شام، پیش تو سالار خوان

شده

جد تو نیز شاه فریبرز رفته هم****دیده در ملک شه و در اصفهان شده

تو ملک و شاهی از حرمی یافته که هست****صد چون ملک شهش گرو آستان شده

یک چند اگر برادر و مادرت رفته هم****بغداد و بصره دیده و مطلق عنان شده

تو بخششی نموده به بغداد کز سخات****بر دجله هفت دجلهٔ دیگر روان شده

با بانگ نام توست که دجله ز شرم و لرز****شنگرف رنگ گشته و سیماب سان شده

حجاب آستان خلیفه ز جاه تو****برده نشان که جاه تو سلطان نشان شده

گر زخم یافته دلت از رنج بادیه****دیدار کعبه مرهم راحت رسان شده

چون ناخنی ز کعبه نه ای دور و زین حسد****در چشم دیو ناخنه است استخوان شده

کوثر به ناودان شده آندم که پای تو****کرده طواف کعبه و زی ناودان شده

هر خون که رانده از تن قربان خواص تو****گلگونهٔ عذار خواص جنان شده

خون بهیمه ریخته هر میزبان به شرط****تو خون نفس ریخته و میزبان شده

چون زی مدینه آمده مهد رفیع تو****ز ابر عطات شوره ستان بوستان شده

تو عنبرین نفس به سر روضهٔ رسول****وز یاد تو ملائکه مشکین دهان شده

وقت قدوم روضه تو را مرحبا زده****صدق دلت به حضرت او نورهان شده

آن شاخ سیم بر سر بالین مصطفی****از بس نثار لعل و زرت گلستان شده

تو شب به روضهٔ نبوی زنده داشته****عین اللهت به لطف نظر پاسبان شده

اشک نیاز ریخته چشم تو شمع وار****وز نور روضهٔ نبوی شمعدان شده

هنگام بازگشت همه ره ز برکتت****شب بدروار بدرقهٔ کاروان شده

در موکبت برای خبر چون کبوتران****شام و سحر دو نامه بر رایگان شده

وز بهر محملت که فلک بوده غاشیه اش****خورشید ناقه گشته و مه ساربان شده

تاریخ گشته رفتن مهد تو در عرب****چون در عجم کرامت

تو داستان شده

ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت***حوای وقت و مریم آخر زمان شده

این هر چهار طاهره را خامسه توئی***هر ناخن از تو رابعه دودمان شده

ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفات***از نوزده زبانیه حرز امان شده

هستند ده ستاره و نه حور با دلت***همراه هشت جنت و هفت آسمان شده

گر شاه بانوان ز خلاط آمده به حج***نامش به جود در همه علام عیان شده

تو قحط مکه برده و نامت به شرق و غرب***تا حد قندهار و خط قیروان شده

صد ماه بانوان به برت پیشکار هست***صد شاه ارمنت رهی قهرمان شده

خاقانی ار ز خدمت مهد تو دور ماند***عمرش بخورده در سر تشویر آن شده

اکنون ز روی بی طمعی خوانده مدح تو***بر مدح خوان تو ملکان مدح خوان شده

زین شعر کرده بر قد و صفت قبای فخر***وز بهر فتنه نیز فلک چون کمان شده

بادت بقای خضر و هم از برکت دعات***اسکندر جهان، شه شرق اخستان شده

بادت سعادت ابد وهم به همتت***قیدافه زمین و سر قیروان شده

شماره ۲۰۰: عید است و پیش از صبح دم مژده به خمار آمده

عید است و پیش از صبح دم مژده به خمار آمده***بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده

عید آمد از خلد برین، شد شحنه روی زمین***هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده

کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا***شاخ گوزن اندر هوا اینک نگون سار آمده

پرچم ز شب پرداخته، مه طاس پرچم ساخته***بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

بر چرخ بگشاده کمین، داغش نهاده بر سرین***هان عین عید اینک ببین بر چرخ دوار آمده

عید همایون فر نگر، سیمرغ زرین پر نگر***ابروی زال زر نگر، بر فرق کهسار آمده

از گرد راهش آسمان، ترمغز گشته آن چنان****کز عطسهٔ مغزش جهان

پر مشک تاتار آمده

گیتی ز گرد لشکرش طاوس بسته زیورش***در شرق رنگین شهپرش، در غرب منقار آمده

پی گم کنان سی شب دوان، از چشم قرایان نهان***دزدیده در کوی مغان نزدیک خمار آمده

ساقی صنم پیکر شده، باده صلیب آور شده***قندیل ازو ساغر شده، تسبیح زنار آمده

هر نی ز کویش شکری، هر می ز جویش کوثری***هر خو ز رویش عبهری بر برگ گلنار آمده

ریحان روح از بوی وی، جان را فتوح از روی وی***بزم صبوح از جوی می، فردوس کردار آمده

می عاشق آسا زرد به، هم رنگ اهل درد به***درد صفا پرورد به تلخ شکربار آمده

خورشید رخشان است می، زان زرد و لرزان است می***جوجو همه جان است می فعلش به خروار آمده

آن خام خم پرورد کو؟ آن شاهد رخ زرد کو؟***آن عیسی هر درد کو تریاق بیمار آمده

می آفتاب زرفشان، جان بلورش آسمان***مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده

در ساغر صهبا نگر، در کشتی آن دریا نگر***بر خشک تر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده

مطرب چو طوطی بوالهوس انگشت و لب در کارو بس***از سینهٔ بربط نفس، در حلق مزمار آمده

آن آبنوسین شاخ بین، مار شکم سوراخ بین***افسونگر گستاخ بین لب بر لب مار آمده

بربط چو عذرا مریمی کابستنی دارد همی***وز درد زادن هر دمی در نالهٔ زار آمده

نالان رباب از عشق می، دستینه بسته دست وی***بر ساعدش چون خشک نی رگ های بسیار آمده

آن چنگ ازرق سار بین، زر رشته در منقار بین***در قید گیسووار بین پایش گرفتار آمده

آن لعب دف گردان نگر، بر دف شکارستان نگر***وان چند صف حیوان نگر باهم به پیکار آمده

کبکان به بانگ زیر و بم چندان سماع آورده هم***تا حلق نازکشان ز دم

تا سینه افگار آمده

راز سلیمانی شنو زان مرغ روحانی شنو****اشعار خاقانی شنو چون در شهوار آمده

صف های مرغان کن نگه، در صفه های بزم شه****چون عندلیبان صبحگه فصال گلزار آمده

و آن کوس عیدی بین نوان، بر درگه شاه جهان****مانند طفل لوح خوان در درس و تکرار آمده

جام و می رنگین بهم، صبح وشفق را بین بهم****تخت و جلال الدین بهم کیخسرو آثار آمده

شروان شه سلطان نشان، افسردهٔ گردن کشان****دستش سحاب درفشان چون لعل دلدار آمده

شماره ۲۰۱: ای با دل سودائیان عشق تو در کار آمده

ای با دل سودائیان عشق تو در کار آمده****ترکان غمزت را به جان دلها خریدار آمده

آئینه بردار و ببین آن غمزهٔ سحر آفرین****با زهر پیکان در کمین ترکان خون خوار آمده

تو بادی و من خاك تو، تو آب و من خاشاك تو****با خوی آتش ناك تو صبر من آوار آمده

دانم که ندهی داد من، روزی نیاری یاد من****بشنو شبی فریاد من، داغ شب تار آمده

ای خون من در گردنت، زین دیر یادآوردنت****وز دست زود آزردنت جانم به آزار آمده

هم خواب خرگوشم دهی، داغ جگر جوشم نهی****ای از تو آغوشم تهی، خوابم همه خار آمده

خاقانی و درد نهان، خون دل از ناخن چکان****وز ناخن غم هر زمان مجروح رخسار آمده

او بلبل است ای دلستان طبعش چو شاخ گلستان****در مجلس شاه اخستان لعل و زرش بار آمده

شماره ۲۰۲: مهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده

مهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده****خرچنگ ناپروا ز تف، پروانهٔ نار آمده

بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زور و فر****معجون سرطانی نگر داروی بیمار آمده

آن کعبهٔ محرم نشان، وان زمزم آتش فشان****در کاخ مه دامن کشان یک مه به پروار آمده

هر سنگ را گر ساحری کرده صبا میناگری****از خشت زر خاوری میناش دینار آمده

شمع روان بین در هوا آتش فشان بین در هوا****بر کرکسان بین در هوا پرواز دشوار آمده

خورشید زرین دهره بین صحرای آتش چهره بین****در مغز افعی مهره بین چون دانهٔ نار آمده

روی سپهر چنبری بگرفت رنگ اغبری****بر آینهٔ اسکندری خاکستر انبار آمده

هر فرش سقلاطون که مه صباغ او بوده سه مه****از آتش گردون سیه چون داغ قصار آمده

آفاق را از جرم خور هم قرص و هم آتش نگر****هم مطبخ و هم خوان زر هم میده سالار آمده

گر

بلبل بسیار گو، بست از فراق گل گلو****گلگون صراحی بین در او بلبل به گفتار آمده

گر می دهی ممزوج ده، کاین وقت می ممزوج به****بر می گلاب ناب نه چون اشک احرار آمده

کافور خواه و بیدتر، در خیش خانه باده خور****با ساقی فرخنده فر زو خانه فرخار آمده

ماورد و ریحان کن طلب توزی و کتان کن سلب****وز می گلستان کن دو لب آنجا که این چار آمده

گه گه کن از باغ آرزو آن آفتاب زرد رو****پیرامنش ده ماه نو هر سال یک بار آمده

چرخ از سموم گرمگه، زاده و با هر چاشتگه****دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده

تریاق ما چهر ملک، پور منوچهر ملک****با طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمده

خاقان اعظم چون پدر شاه معظم چون پدر****فخر دو عالم چون پدر وز عالمش عار آمده

گردون دوان در کار او چون سایه در زنهار او****خورشید در دیدار او چون ذره دیدار آمده

از بوس لب های سران بر پای اسب اخستان****از نعل اسبش هر زمان یاقوت مسمار آمده

عدلش بدان سامان شده کاقلیم ها یکسان شده****سنقر به هندستان شده، طوطی به بلغار آمده

رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی****دادش چو باد عیسوی تعویذ انصار آمده

شمشیر او قصار کین شسته به خون روی زمین****پیکان او خیاط دین دل دوز کفار آمده

سام نریمان چاکرش، رستم نقیب لشکرش****هوشنگ هارون درش، جم حاجب بار آمده

مردان علوی هفت تن، درگاه او را نوبه زن****خصمان سفلی چار زن، پیشش پرستار آمده

باتیغ گردون پیکرش گردون شده خاک درش****وز رای گیتی داورش گیتی نمودار آمده

با دولت شاه اخستان، منسوخ دان هر داستان****کز خسروان باستان در صحف اخبار آمده

تیرش که دستان ساخته، زو رجم شیطان ساخته****عقرب ز پیکان ساخته تنین ز

سوفار آمده

او نور و بدخواهانش خاک از ظلمت خاکی چه باک***آن را که حصن جان پاک از نور انوار آمده

بر تیر او پرپری صرصر صفت در صفدری***تیرش چو تیغ حیدری از خلد ابرار آمده

اشرار مشتی بازپس، رانده به کین او نفس***پیکانش چون پر مگس در چشم اشرار آمده

ناکرده مکر مکیان جان محمد را زیان***چون عنکبوتی در میان پروانهٔ غار آمده

ای خانه دار ملک و دین تیغت حصار ملک و دین***بهر عیار ملک و دین رای تو معیار آمده

پیشت صف بهرامیان بسته غلامی را میان***در خانهٔ اسلامیان عدل تو معمار آمده

ای چنبر کوست فلک، کرده زمین بوست فلک***وز خصم منحوست فلک، چون بخت بیزار آمده

نیکان ملت را به دین، یاد تو تسبیح مهین***پیکان نصرت را به کین عزم تو هنجار آمده

بادت ز غایات هنر بر عرش رایات خطر***در شانت آیات ظفر، از فضل دادار آمده

تابع فلک فرمانت را، دربان ملک ایوانت را***سرهای بدخواهانت را هم رمح تو دار آمده

لاف از درت اسلام را فال از برت اجرام را***تا ابلق ایام را از چرخ مضمار آمده

از مدح تو اشعار من رونق فزا در کار من***دولت همیشه یار من با بخت بیدار آمده

من جان سپار مدح تو صورت نگار مدح تو***با آب کار مدح تو الفاظم ابکار آمده

امروز احرار زمن خوانندم استاد سخن***صد عنصری در پیش من شاگرد اشعار آمده

شماره ۲۰۳: صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده

صبح خیزان بین به صدر کعبه مهمان آمده***جان عالم دیده و در عالم جان آمده

آستان خاص سلطان سلاطین داده بوس***پس به بار عام پیش صفهٔ مهمان آمده

کعبه برکرده عرب وار آتشی کز نور آن***شب روان در راه منزل منزل آسان آمده

کعبه استقبالشان فرموده هم در بادیه***پس همه ره با

همه لبیک گویان آمده

شب روان چون کرم شب تابند صحرائی همه****خفتگان چون کرم قز زنده به زندان آمده

کعبه برخوانی نشانده فاقه زدگان را به ناز****کز نیاز آنجا سلیمان مور آن خوان آمده

بر سر آن خوان عزت نسر طائر دان مگس****بلکه پر جبرئیل آنجا مگس ران آمده

از برای خوان کعبه ماه در ماهی دو بار****گاه سیمین نان و گه زرین نمکدان آمده

رستهٔ دندان از در سلطان به دست خاصگان****از بن دندان طفیل هفت مردان آمده

پیش دندان از در سلطان به دست خاصگان****دوستکانی سر به مهر خاص سلطان آمده

مصطفی استاده خوان سالار و رضوان طشت دار****هدیه دندان مزد خاص و عام یکسان آمده

هم خلال از طوبی و هم آب دست از سلسبیل****بلکه دست آب همه تسکین رضوان آمده

آسمان آورده زرین آب دستان ز افتاب****پشت خم پیش سران چون آب دستان آمده

خضر جلابی به دست از آب دست مصطفی****کوست ظلمات عرب را آب حیوان آمده

فاقه پروردان چو پاکان حواری روزه دار****کعبه همچون خوان عیسی عید ایشان آمده

یوسفان در پیش خوان کعبه صاع استان چنانک****پیش یوسف قحط پروردان کنعان آمده

خوان کعبه جان موسی را همی ماند که هست****تسع آیاتش به جای سبع الوان آمده

بر سر آن خون دل پاکان چو مرغان بهشت****نیمه ای گویا و دیگر نیمه بریان آمده

کعبه در تربیع همچون تخت نرد مهره باز****کعبتین تنها و نراد انسی و جان آمده

نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده****پس شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده

هر حسابی کرده بر حق ختم چون نرد زیاد****هر که شش پنجی زده یک بر سر آن آمده

عالمان چون خضر پوشیده، برهنه پا و سر****نعل پی شان همسر تاج خضر خان آمده

صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر****همچو

موسی در عصاشان جان ثعبان آمده

هو و هو گریان مریدان هوی هوی اندر دهان****چون صدف تن غرق اشک و سینه عطشان آمده

ز آه ایشان گه الف چون سوزن عیسی شده****گاه همچون حلقهٔ زنجیر مطران آمده

آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق****رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده

ز آهشان یک نیمهٔ مسمار در دوزخ شده****باز دیگر نیمه طوق حلق شیطان آمده

ای مربع خانهٔ نور از خروش صادقان****چون مسدس خان زنبوران پر افغان آمده

کعبه همچون شاه زنبوران میان جا معتکف****عالمی گردش چو زنبوران غریوان آمده

چون مشبک خان زنبوران ز آه عاشقان****بس دریچه کاندرین بام نه ایوان آمده

آفتاب اشتر سواری بر فلک بیمار تن****در طواف کعبه محرم وار عریان آمده

خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو****گاو بالای زمین از بهر قربان آمده

بر زمین الحمد الله خون حیوان بسته نقش****بر هوا تسبیح گویان جان حیوان آمده

کعبه در ناف زمین بهتر سلاله از شرف****کاندر ارحام وجود از صلب فرمان آمده

کعبه خاتون دو کون او را در این خرگاه سبز****هفت بانو بین پرستار شبستان آمده

صبح و شام او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام****این ز روم آن از حبش سالار کیهان آمده

خادمانش بر دو طفلانند اتابک و آن دو را****گاهواره بابل و مولد خراسان آمده

خال مشک از روی گندم گون خاتون عرب****عشاقان را آرزوبخش و دلستان آمده

کعبه صرافی، دکانش نیم بام آسمان****بر یکی دستش محک زر ایمان آمده

بر محک کعبه کو جنس بلال آمد به رنگ****هر که را زر بولهب روی است شادان آمده

بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ****ز آن سپیدی دان سیاهی روی دیوان آمده

سنگ زر شب رنگ لیکن صبح وار از راستی****شاهد هر بچه کز خورشید

در کان آمده

در سیاهی سنگ کعبه روشنائی بین چنانک****نور معنی در سیاهی حرف قرآن آمده

زمزم آنگه چون دهانی آب حیوان در گلو****وان دهان را میم لب چون سین دندان آمده

پیش عیسی دم چه زمزم صلیب دلو چرخ****سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده

مصطفی کحال عقل و کعبه دکان شفاست****عیسی آنجا کیست هاون کوب دکان آمده

عیسی اینک پیش کعبه بسته چون احرامیان****چادری کان دست ریس دخت عمران آمده

کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب****کز دم ابن الله او را ام صبیان آمده

از اانتش «همزه» مسمار و «الف» داری شده****بر چینین داری ز عصمت کاف ها خوان آمده

گر حرم خون گرید از غوغای مکه حق اوست****کز فلاخشان فراز کعبه غضبان آمده

بر خلاف عادت اصحاب فیل است ای عجب****بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده

مکیان چو ماکیانان بر سر خود کرده خاک****چکز خروس فتنه شان آواز خذلان آمده

بوقبیس آرامگاه انبیا بوده مقیم****باز عصیان گاه اهل بغی و عصیان آمده

کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیبری****واندر او مشتی یهودی رنگ فتان آمده

زود بینام از جلال کعبهٔ مریم صفت****خیبر وارون عیسی گرد ویران آمده

من به چشم خویش دیدم کعبه را کز زخم سنگ****اشک بار از دست مشتی نابسامان آمده

کرده روح القدس پیش کعبه پرها را حجاب****تا بر او آسیب سنگ از اهل طغیان آمده

بوقبیس از شرم کعبه رفته در زلزال خوف****کعبه را از روی ضجرت رای ثهلان آمده

کعبه در شامی سلب چون قطره در تنگی صدف****یا صدف در بحر ظلمانی گروگان آمده

کعبه قطب است و بنی آدم بنات النعش وار****گرد قطب آسیمه سر شیدا و حیران آمده

کعبه هم قطب است و گردون راست چون دستاس زال****صورت دستاس را بر قطب دوران آمده

کعبه روغن خانه ای دان و روز و شب گاو خراس****گاو

پیسه گرد روغن خانه گردان آمده

کعبه شمع و روشنان پروانه و گیتی لگن***بر لگن پروانه را بین مست جولان آمده

کعبه گنج است و سیاهان عرب ماران گنج***گرد گنج آنک صف ماران فراوان آمده

کعبه، شان شهد و کان زر درست است ای عجب***خیل زنبوران و مارانش نگهبان آمده

شماره ۲۰۴: الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده

الوداع ای کعبه کاینک وقت هجران آمده***دل تنوری گشته و زو دیده طوفان آمده

الوداع ای کعبه کاینک مست راوق گشته خاک***زانکه چشم از اشک میگون راوق افشان آمده

الوداع ای کعبه کاینک هفته ای در خدمتت***عیش خوابی بوده و تعبیرش احزان آمده

الوداع ای کعبه کاینک کالبد با حال بد***رفته از پیش تو و جان وقت هجران آمده

الوداع ای کعبه کاینک درد هجرت جانگزاست***شمه ای خاک مدینه حرز و درمان آمده

الوداع ای کعبه کاینک روز وصلت صبح وار***دیر سر برکرده و بس زود پایان آمده

مکه می خواهی و کعبه ها مدینه پیش توست***مکهٔ تمکین و در وی کعبهٔ جان آمده

مصطفی کعبه است و مهر کتف او سنگ سیاه***هرکس از بهر کف او زمزم افشان آمده

گرد چار ارکان او بین هفت طوق و شش جهت***چار ارکانش ز یاران چار اقران آمده

حبذا خاک مدینه، حبذا عین النبی***هر دو اصل چار جوی و هشت بستان آمده

در مدینه مصطفی دین مشخص دان و بس***زانکه از دین در مدینه اصل و بنیان آمده

گر بخوانی ورنویسی هم به اسم و هم به ذات***در مدینه نقش دین بینی به برهان آمده

پیش بزم مصطفی بین دعوت کروبیان***عود سوزان آفتاب و عود کیوان آمده

پیش صدر مصطفی بین هم بلال و هم صهیب***این چو عود آن چون شکر در عود سوزان آمده

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنک***بلبل و نحل است و گیتی را زمستان آمده

آمده

باش تا باغ قیامت را بهار آید که باز****نحل و بلبل بینی اندر لحن و دستان آمده

کاف و نون بوده سترون از هزاران سال باز****زاده فرزندی که شاهنشاه کیهان آمده

آسمان در دور هفتم بعد سال شش هزار****زاده خورشیدی که تختش تاج سعدان آمده

گشته داود نبی زراد لشکرگاه او****باز صاحب جیش آن لشکر سلیمان آمده

داغ بر رخ زاده بهر بندگی مصطفی****هر نو آمد کز مشیمه چار ارکان آمده

وین عجوز خشک پستان بهر بیشی امتش****مادر یحیی است گویی تازه زهدان آمده

بنده خاقانی به صدر مصطفی آورده روی****کرده ایمان تازه وز رفته پشیمان آمده

چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور گرم****چون به تابستان نمک زار بیابان آمده

آسمان وار از خجالت سرفکنده بر زمین****آفتاب آسا به روی خاک غلطان آمده

گر مسلمان بود عبدالله بن سرح از نخست****باز کافر گشته و در راه کفران آمده

بود کعب بن زهیر از ابتدا کافر صفت****پس مسلمان گشته و هم جنس حسان آمده

گر توام عبد الله بن سرح خواتنی باک نیست****من به دل کعبم مسلمان تر ز سلمان آمده

نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی****نفس من چون شاه زنبوران مسلمان آمده

خلق باری کیست کامرزد گناه بندگان****بنده را توقیع آمرزش ز یزدان آمده

گر همه زهر است خلق، از زهر خلق اندیشه نیست****هر که را تریاق فاروقش ز فرقان آمده

من شکسته خاطر از شروانیان وز لفظ من****خاک شروان مومیائی بخش ایران آمده

گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل****از چو من غزنین نگر عزنین به شروان آمده

من به بغداد و همه آفاق خاقانی طلب****نام خاقانی طراز فخر خاقان آمده

از نشاط آستین بوس امیر المؤمنین****سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده

مهدی آخر زمان المستضئی بالله که هست****خاک درگاهش بهشت عدن عدنان

آمده

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست****ابر انعامش زوال قحطان آمده

هم خلیفه است از محمد هم ز حق چون آدمش****سر «انی جاعل فی الارض» درشان آمده

شماره ۲۰۵: به خراسان شوم انشاء الله

به خراسان شوم انشاء الله****آن ره آسان شوم انشاء الله

چون طرب در دل و دل در ملکوت****ره به پنهان شوم انشاء الله

خضر پنهان گذرد بر ره و من****خضر دوران شوم انشاء الله

ایمن از کوه نشینان به گذر****باد آبان شوم انشاء الله

پیش آن باد پرستان به شکوه****کوه ثهلان شوم انشاء الله

قمع آن را که کند کوه پناه****موج طوفان شوم انشاء الله

ملک عزلت طلبم و افسر عقل****بو که سلطان شوم انشاء الله

تا زند چتر سیه بخت سپید****ابر نیسان شوم انشاء الله

چه نشینم به وباخانهٔ ری****به خراسان شوم انشاء الله

عندلیبم چه کنم خارستان****به گلستان شوم انشاء الله

همه سر عقلم و چون عزم کنم****همه تن جان شوم انشاء الله

خاک شوره شده ام جهد کنم****کب حیوان شوم انشاء الله

بکنم دیو دلی ها به سفر****تا سلیمان شوم انشاء الله

چون صفا یافتگان ز اشک طرب****تر گریبان شوم انشاء الله

چون شگرفان ره از گرد سفر****خشک دامان شوم انشاء الله

نمک افشان شدم از دیده کنون****شکرافشان شوم انشاء الله

گر چو نرگس یرقان دارم، باز****گل خندان شوم انشاء الله

خشک چون شاخ درمنه شده ام****تازه ریحان شوم انشاء الله

سنگ زردم شده معلول به وقت****لعل رخشان شوم انشاء الله

چشم یارم همه بیماری و باز****همه درمان شوم انشاء الله

عرض آورد به گوشم سر و گفت****که به پایان شوم انشاء الله

چون ز شربت به جلاب آمده ام****به ز بحران شوم انشاء الله

به مزور ز جواب آیم هم****رغم خصمان شوم انشاء الله

وز مزور ز جواب آیم هم****مرغ پران شوم انشاء الله

تب مرا گفت که سرسام گذشت****من پس آن شوم

انشاء الله

نه نه تا حکم ز سلطان چه رسد****تا به فرمان شوم انشاء الله

گر دهد رخصه، کنم نیت طوس****خوش و شادان شوم انشاء الله

بر سر روضهٔ معصوم رضا****شبه رضوان شوم انشاء الله

گرد آن روضه چو پروانهٔ شمع****مست جولان شوم انشاء الله

شماره ۲۰۶: دلنواز من بیمار شمائید همه

دلنواز من بیمار شمائید همه****بهر بیمار نوازی به من آئید همه

من چو موئی و ز من تا به اجل یک سر موی****به سر موی ز من دور چرائید همه

من کجایم؟ خبرم نیست که مست خطرم****گر شما نیز نه مستید کجائید همه

دور ماندید ز من همچو خزان از نوروز****که خزان رنگم و نوروز لقائید همه

سنبلستان خطم خشک نگشته است هنوز****به من آئید که آهوی ختائید همه

اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و شما****همچو آهو بره مشغول چرائید همه

من مه چارده بودم مه سی روزه شدم****نه شما شمس من و مهر سمائید همه

گر بسی روز دو شب هم دم ماه آید مهر****سی شب از من به چه تاویل جدائید همه

چون مه کاست شب از شب بترم پیش شما****کز سر روز بهی روز بهائید همه

سرو بالان شمایم سر بالین مرا****تازه دارید به نم، کابر نمائید همه

من چو گل خون به دهان آمده و تشنه لبم****بر گل تشنه گه ژاله هوائید همه

از چه سینه به دلو نفس و رشتهٔ جان****برکشید آب که نی کم ز سقائید همه

همه بیمار پرستان ز غمم سیر شدند****آنکه این غم خورد امروز شمائید همه

چون سر انگشت قلم گیر من از خط بدیع****در خط مهر من انگشت نمائید همه

پدر و مادرم از پای فتادند ز غم****به شما دست زدم کاهل وفائید همه

به منی و عرفاتم ز خدا درخواهید****که هم از کعبه پرستان خدائید همه

بس جوانم

به دعا جان مرا دریابید****که چو عیسی زبر بام دعائید همه

آه کامروز تبم تیز و زبان کند شده است****تب ببندید و زبانم بگشائید همه

بوی دارو شنوم روی بگردانم ازو****هر زمان شربت نو در مفزائید همه

تنم از آتش تب سوخته چون عود و نی است****چون نی و عود سر انگشت بخائید همه

گر همی پیر سحرخیز به نی برد تب****نی بجوئید و بر آن پیر گرائید همه

مگر این تب به شما طایفه خواهند برید****کز سر لرزه چو نی بر سر پائید همه

من چو مخمور ز تب شیفته چشمم چه عجب****گر چو مصروع ز غم شیفته رائید همه

آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید****که بخوانید و بدان مار فسائید همه

جان گزاید نفس مار اجل جهد کنید****کز نفس مار اجل را بگزائید همه

من چو شیرم به تب مرگ و شما همچو گوزن****بر سر مار اجل پای بسائید همه

چون گوزن از پس هر ناله بباريد سرشک****کز سرشک مژه ترياک شفائيد همه

من اسیر اجلم هرچه نوا خواهد چرخ****بدهید ارچه نه چندان بنوائید همه

نی نی از بند اجل کس به نوا باز نرست****کار کافتاد چه در بند نوائید همه

مهرهٔ جان ز مششدر برهانید مرا****که شما نیز نه زین بند رهائید همه

روز خون ریز من آمد ز شبیخون قضا****خون بگریید که رد خون قضائید همه

فزع مادر و افغان پدر سود نداشت****بر فغان و فزع هر دو گوائید همه

چون کلید سخنم در غلق کام شکست****بر در بستهٔ امید چه پائید همه

تا چو نوک قلم از درد زبانم سیه است****از فلک خستهٔ شمشیر جفائید همه

چشم بادام من است از رگ خون پسته مثال****به زبان آن رگ خون چند گشائید همه

خوی به پیشانی و کف در

دهنم بس خطر است****به گلاب این خوی و کف چند زدائید همه

چون صراحی به فواق آمده خون در دهنم****ز آن شما زهرکش جام بلائید همه

جان کنم چون به فواق آیم و لرزان چو چراغ****گر چو پروانه بسوزید سزائید همه

من چو شمع و گل اگر میرم و خندم چه عجب****که شما بلبل و پروانه مرائید همه

جان به فردا نکشد درد سر من بکشید****به یک امروز ز من سیر میائید همه

تا دمی ماند ز من نوحه گران بنشانید****وا رشیداه کنان نوحه سرائید همه

هم بموئید و هم از مویه گران درخواهید****که بجز مویه گر خاص نشائید همه

بشنوانید مرا شیون من وز دل سنگ****بشنوید آه رشید ار شنوائید همه

اشک داود چو تسبیح ببارید از چشم****خوش بنالید که داود نوائید همه

خپه گشتم دهن و حلق فرو بسته چو نای****وز سر ناله شما نیز چو نائید همه

پیش جان دادن من خود همه سگ جان شده اید****زان چو سگ در پس زانوی عنائید همه

چون مرا طوطی جان از قفس کام پرید****نوحهٔ جغد کنید ار چو همائید همه

من کنون روزهٔ جاوید گرفتم ز جهان****گر شما در هوس عید بقائید همه

وقت نظارهٔ عام است شما نیز مرا****بهر آخر نظر خاص بیائید همه

الوداع ای دمتان همره آخر دم من****بارک الله چه به آئین رفقائید همه

الوداع ای دلتان سوختهٔ روز فراق****در شب خوف نه در صبح رجائید همه

پیش تابوت من آئید برون ندبه کنان****در سه دست از دو زبانم بستائید همه

من گدازان چو هلالم ز بر نعش و شما****بر سر نعش نظاره چو سهائید همه

چو نسیج سر تابوت زر اندود رخید****چون حلی بن تابوت دوتائید همه

شماره ۲۰۷: سر تابوت مرا باز گشائید همه

سر تابوت مرا باز گشائید همه****خود ببینید و به دشمن بنمائید همه

بر سر سبزه□ باغ رخ

من کبک مثال****زار نالید که کبکان سرائید همه

پس بگوئید ز من با پدر و مادر من****که چه دل سوخته و رنج هبائید همه

بدرود ای پدر و مادرم، از من بدرود****که شدم فانی و در دام فنائید همه

خط سیه کرده تظلم به در چرخ برید****که شما در خط این سبزه وطائید همه

بس کز آتش سری و باد کلاهی فلک****بر سر خاک ز خون لعل قبائید همه

خاک من غرقهٔ خون گشت مگریید دگر****بس کنید از جزع ار اهل جزائید همه

چون درخت رز اگرتان رگ جان ببریدند****آب چندان ز رگ چشم چه زائید همه

گر من از خرمن عمرم شده بر باد چو کاه****جای شکر است که چون دانه بجائید همه

من عطای ملک العرش بدم نزد شما****صبر کم گشت که گم کرده عطائید همه

ای طبیبان غلط گوی چه گویم که شما****نامبارک دم و ناساز دوائید همه

اثر عود صلیب و خط ترساست خطا****ور مسیحید که در عین خطائید همه

ای حکیمان رصد بین خط احکام شما****همه یاوه است و شما یاوه درائید همه

خانهٔ طالع عمرم ششم و هشتم کید****چون ندیدید که جاماسب دهائید همه

ای کرامات فروشان دم افسون شما****علت افزود که معلول ریائید همه

رشتهٔ تب ز گرهتان رشتهٔ جان****باز نگشاد که در بند هوائید همه

ای کسانی که ز ایام وفا می طلبید****نوش دارو طلب از زهر گیائید همه

چه شنیدید اجل را، اجل آمد گوئی****کز فنا فارغ و مشغول بقائید همه

یا شما را خط امن است و نه زین آب و گلید****که چنین سنگدل و بار خدائید همه

هم اسیر اجلید ارچه امیر اجلید****مرگ را زان چه کامیر الامرائید همه

خشت گل زیر سر و پی سپر آئید به مرگ****گر به خشت و به سپرمیر کیائید همه

ز بالا به چه افتید چو خورشید به شام****گر ستاره سپه و صبح لوائید همه

آبتان زیر پل مرگ گذر خواهد داشت****گرچه جیحون صفت و دجله صفائید همه

مرگ اگر پشه و مور است ازو در فزعید****گرچه پیل دژم و شیر وغائید همه

بنگرید از سر عبرت دم خاقانی را****که بدین مایه نظر دست روائید همه

شماره ۲۰۸: ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه

ما فتنه بر توایم و تو فتنه بر آینه****ما رانگاه در تو، تو را اندر آینه

تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش****تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه

از روی تو در آینه جان ها شود خیال****زین روی نازها کند اندر سر آینه

وز نور روی و صفوت لعل تو آورد****در یک مکان هم آتش و هم کوثر آینه

ای ناخدای ترس مشو آینه پرست****رنج دلم مخواه و منه دل بر آینه

کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است****تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه

قبله مساز ز آینه هر چند مر تو را****صورت هر آینه بنماید هر آینه

در آینه دریغ بود صورتی کز او****بیند هزار صورت جان پرور آینه

صورت نمای شد رخ خاقانی از سرشک****رخسار او نگر صنما منگر آینه

از رای شاه گیرد نور وضو آفتاب****وز روی تو پذیرد زیب و فر آینه

سلطان اعظم آنکه اشارات او ز غیب****چونان دهد نشانی کز پیکر آینه

شاهنشهی که بهر عروس جلال اوست****هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آینه

ز اقبال عدل پرور او جای آن، بود****کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آینه

ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت****کز وی نمونه ای است به هر کشور آینه

سازد فلک ز حزم تو دایم سلاح خویش****دارد شجاع روز وغا در بر آینه

گر منظر تو نور بر آئینه افکند****روح القدس نماید از آن منظر

آینه

گرد خلافت ار برود در دیار خصم****بی کار ماند آنجا تا محشر آینه

ماند به نوک کلک تو و جان بد سگال****چون در حجاب زنگ شود مضمر آینه

باشد چو طبع مهر من اندر هوای تو****چون تاب گیرد از حرکات خور آینه

من آینه ضمیرم و تو مشتری همم****از تو جمال همت و از چاکر آینه

در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنک****گردد سیاه روی چو گردد تر آینه

گر در دل تو یافت توانم نشان خویش****طبعم شود ز لطف چو از جوهر آینه

طوطی هر آن سخن که بگوئی ز بر کند****هرگه که شکل خویش ببیند در آینه

گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست****کاهل بصر خزند به سیم و زر آینه

ور ناکسی فروخت مرا هم روا بود****کاعمی و زشت را نبود درخور آینه

گر جز تو را ستودم بر من مگیر از آنک****مردم ضرورتی کند از خنجر آینه

دانم تو را ز من نگزیرد برای آنک****گه گه کند پاک به خاکستر آینه

از نیم شاعران هنر من مجوی از آنک****ناید همی ز آهن بد گوهر آینه

شاید که ناورم دل مجروح بر درت****زیبد که ننگرم به رخ اصفر آینه

کز بیم رجم برنشود دیو بر فلک****وز بهر عیب کم طلبد اعور آینه

گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار****مانا که خود نساختی اسکندر آینه

این را نقیضه ای است که گفتم بدین طریق****گر ذره ای ز نور تو افتد بر آینه

بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان****هر صبح دم برآورد از خاور آینه

حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض****کز مس کند برای وی آهنگر آینه

حرف ی

شماره ۲۰۹: در این منزل اهل وفائی نیابی

در این منزل اهل وفائی نیابی****مجوی اهل کامروز جائی نیابی

عجوز جهان در نکاح فلک شد****که جز عذر زادنش رائی نیابی

بلی در زناشوئی سنگ و

آهن****بجز نار بنت الزنائی نیابی

اگر کیمیای وفا جستا خواهی****جز از دست هر خاکپائی نیابی

دمی خاکپائی تو را مس کند زر****پس از خاک به کیمیائی نیابی

نفس عنبرین دار و آه آتشین زن****کزین خوشتر آب و هوائی نیابی

به آب خرد سنگ فطرت بگردان****کزین تیزتر آسیائی نیابی

در این هفت ده زیر و نه شهر بالا****ورای خرد ده کیائی نیابی

ولیکن به نه شهر اگر خانه سازی****به از دل در او کد خدائی نیابی

چه باید به شهری تنشستن که آنجا****بجز هفت ده روستائی نیابی

همه شهر و ده گر براندازی الا****علف خانهٔ چارپایی نیابی

به شب شهر غوغای یاجوج گیرد****به روزش سکندر دهائی نیابی

زنی رومی آید کند کاغذین سد****که از هندی آهن بنائی نیابی

همه شهر یاجوج گیرد دگر شب****که سد زنان را بقائی نیابی

برون ران ازین شهر و ده رخش همت****که اینجاش آب و چرائی نیابی

به همت ورای خرد شو که دل را****جز این سدره المنتهائی نیابی

به دل به رجوع تو کان پیر دین را****بجز استقامت عصائی نیابی

فلک هم دو تا پشت پیری است کورا****عصا جز خط استوائی نیابی

دلت آفتابی کز او صدق زاید****که جز صادق ابن الذکائی نیاب

به صورت دو حرف کژ آمد دل، اما****ز دل راستگوتر گوائی نیابی

الف راست صورت صواب است لیکن****اگر کژ شود هم خطائی نیابی

نه نون و القلم هم کژ است اول آنگه****بجز راستش مقتدائی نیابی

ز دل شاهدی ساز کو را چو کعبه****همه روی بینی قفائی نیابی

چو دل کعبه کردی سر هر دو زانو****کم از مروه ای یا صفائی نیابی

برو پیل پندار از کعبه دل****برون ران کز این به وغائی نیابی

بیا کعبه عزت دل ز عزی****تهی کن کز این به غزائی نیابی

گر از کعبه در دیر صادق دل آیی****به

از دیر حاجت روائی نیابی

ور از دیر زی کعبه بی صدق پویی****به کعبه قبول دعائی نیابی

رفیق طرب را وداعی کن ار نه****ز داعی غم مرحبائی نیابی

در این جایگه غم مقیم است کورا****بجز پردهٔ دل وطائی نیابی

به دیماه خوف آتش غم سپر کن****که اینجا ربیع رجائی نیابی

چو سرسام سرد است قلب شتا را****دوا به ز قلب شتائی نیابی

به غم دل بنه کاینهٔ خاطرت را****جز از صیقل غم جلائی نیابی

غم دین زداید غم دنیی از تو****که بهتر ز غم غم زدائی نیابی

ولیکن ز هر غم مجوی انس زیرا****ز هر مرغ ملک سبائی نیابی

منه مهره کز راست بازان معنی****در این تخته نرد آشنائی نیابی

همه عاجز شش در و مهره در کف****به همت مششدر گشائی نیابی

اگر کم زنی هم به کم باش راضی****که دل را بیشی هوائی نیابی

دغا در سه شش بیش بینی ز یاران****چو یک نقش خواهی دغائی نیابی

اگر ثلثی از ربع مسکون بجوئی****وفا و کرم هیچ جائی نیابی

عقاقیر صحرای دلهاست این دو****که سازنده تر زین دوائی نیابی

دو بر گند بر یک شجر لیکن آن را****جز از فیض قدسی نمائی نیابی

ازین دو عقاقیر صحرای دلها****در این هفت دکان گیائی نیابی

وفا باری از داعی حق طلب کن****کز این ساعیان جز جفائی نیابی

کرم هم ز درگاه حق جوی کز کس****حقوق کرم را ادائی نیابی

دم عیسوی جوی کسیب جان را****ز داروی ترسا شفائی نیابی

در یوسفی زن که کنعان دل را****ز صاع لئیمان عطائی نیابی

ببر بیخ آمال تا دل نرنجد****که بر خوان دونان صلائی نیابی

خرد را چه گوئی که بر خوان دو نان****ابا بینی ار خود ابائی نیابی

چو شل کرده باشی رگ آب دیده****بصر بسته توتیائی نیابی

چو گرگ اجری از پهلوی زاغ کم خور****که

برخوان چنان خوش لقائی نیابی

فرشته شو ارنه پری باش باری****که هم کاسه الا همائی نیابی

نکوئی مجو از کس و پس نکوئی****چنان کن که از کس جزائی نیابی

جزای نکوئی است نام نکوئی****که بالای آن در فزائی نیابی

تن شمع را روشنی سربها بس****که از طشت زر سربهائی نیابی

نه خاکی که بیرون نیاری ودیعت****اگر سیم مزد از سقائی نیابی

نه نیز آتشی کز سر خام طمعی****غذا کم پزی گر غذائی نیابی

نه عودی که خوش دم بسوزی چو عاشق****اگر چون شکر دل ربائی نیابی

اسیران خاکند امیران اول****که چون خاک عبرت فزائی نیابی

به کم مدت از تاج داران اکنون****نبیره نبینی، نیائی نیابی

گدای مجرد صفت را که روزی****سرش رفت جز پادشائی نیابی

ولی پادشه را که یک لحظه از سر****کله گم شود جز گدائی نیابی

گرفتم فنا خسروی نقش اول****ز خسرو شدن جز فنائی نیابی

وگر نیز کیخسروی آخر آخر****کیانی کیان بی و بائی نیابی

ازین شیر سگ خورده شیری نبینی****وزین شوره مردم گیائی نیابی

ازین ریمن آید کرم؟ نی نیاید****ز ریم آهن اقلیمیائی نیابی

مجوی از جهان مردمی، کاین امانت****به نزدیک دور از خدائی نیابی

ندانی که تریاک چشم گوزنان****ز دندان هیچ اژدهائی نیابی

اگر کرم شب تاب آتش نماید****از آن آتش انس و سنائی نیابی

ز دو نان که برق سرابند از اول****به آخر سحاب سخائی نیابی

قضات از در ظالمان کرد فارغ****ازین دادگرتر قضائی نیابی

تو ویک تنه غربت و وحش صحرا****که از مرغ خانه نوائی نیابی

چو عیسی که غربت کند سوی بالا****بجز سوزنش رشته تائی نیابی

تو چون نام چوئی ز نان جوی بگسل****که جم را به مور اقتدائی نیابی

ببین همت سنگ آهن ربا را****که آن همت از کهربائی نیابی

اگر کبریا بینی از نار شاید****ز کبریت هم کبریائی نیابی

ز خاقانی این منطق الطیر

بشنو****که چون او معانی سرائی نیابی

لسان الطیور از دمش یابی ارچه****جهان را سلیمان لوائی نیابی

سخن هاش موزون عیار آمد آوخ****که ناقد بجز ژاژخائی نیابی

بلی ناقد مشک یا دهن مصری****بجز سیر یا گندنائی نیابی

گر این فصل بر کوه خوانی همانا****که جز بارک الله صدائی نیابی

بهاری است خوش چون گل نخل بندان****که از زخم خارش عنائی نیابی

شماره ۲۱۰: گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی****بر دل من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا****تا به هر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی

دیده های بخت من بیدار بایستی کنون****تا بدیدی حال من، بر حال من بگریستی

آنچه از من شد گر از دست سلیمان گم شدی****بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

یاسمن خندان و خوش زان است کز من غافل است****یاس من گردیده بودی یاسمن، بگریستی

تنگدل مرغم گرم بر باب زن کردی فلک****بر من آتش رحم کردی، باب زن بگریستی

ای دریغا طبع خاقانی که وا ماند از سخن****کو سخن دان مهین تا بر سخن بگریستی

مقتدای حکمت و صدر ز من کز بعد او****گر زمین را چشم بودی بر زمن بگریستی

گوهری بود او که گردونش به نادانی شکست****جوهری کو تا بر این گوهر شکن بگریستی

زاد سروی، راد مردی بر چمن پژمرده شد****ابر طوفان بار کو تا بر چمن بگریستی

شعریان از اوج رفعت در حضیض خاک شد****چرخ بایستی که بر شام و یمن بگریستی

کو پیمبر تا همی سوک بحیرا داشتی****کو سکندر تا به مرگ برهمن بگریستی

کو شکر نطقی که از رشک زبانش هر زمان****نحل از آب چشم بر آب دهن بگریستی

کو صبا خلقی که از تشویر جاه و جود او****هم بهشت عدن و هم بحر عدن بگریستی

کو فلک دستی که

چون کلکش بهم کردی سخن****دختران نعش یک یک بر پرن بگریستی

هر زمان از بیم نار الله ز نرگس دان چشم****کوثری بر روی و موی چون سمن بگریستی

پیش چشمش مرغ را کشتن که یارستی که او****گر بدیدی شمع در گردن زدن بگریستی

آنت مومین دل که گر پیشش بکشتندی چراغ****طبع مومینش چو موم اندر لکن بگریستی

کاشکی گردون طریق نوحه کردن داندی****تا بر اهل حکمت و ارباب فن بگریستی

کاشکی خورشید را زین غم نبودی چشم درد****تا بر این چشم و چراغ انجمن بگریستی

کاشکی خضر از سر خاکش دمی برخاستی****تا به خون دیده بر فضل و فطن بگریستی

کاشکی آدم به رجعت در جهان باز آمدی****تا به مرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی

آتش و آب ار بدانندی که از گیتی که رفت****آتش از غم خون شدی، آب از حزن بگریستی

او همائی بود، بی او قصر حکمت شد دمن****کو غراب البین کو؟ تا بر دمن بگریستی

اهل شروان چون نگریند از دریغ او که مرغ****گر شنیدی بر فراز نارون بگریستی

شماره ۲۱۱: صبح دم آب خضر نوش از لب جام گوهری

صبح دم آب خضر نوش از لب جام گوهری****کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

شاهد طارم فلک رست ز دیو هفت سر****ریخت به هر دریچه ای آقچه زر شش سری

غالیه سای آسمان سود بر آتشین صدف****از پی مغز خاکیان لخلخه های عنبری

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می کند****یوسف گرگ مست ما دعوی روز پیکری

گرچه صبوح فوت شد کوش که پیش از آفتاب****زان می آفتاب وش یاد صبوحیان خوری

درده کیمیای جان، ز آتش جام زیبقی****طلق حلال پروران، طلق روان گوهری

طفل مشیمهٔ رزان، بکر مشاطهٔ خزان****حاملهٔ بهار از آن باد عقیم آذری

چون ز دهان بلبله در گلوی قدح چکد****عطسهٔ عنبرین دهد مغز چمانه از تری

رفت قنینه در

فواق، از چه ز امتلای خون***راست چو پشت نیشتر خون چکدش معصفری

چنگی آفتاب روی از پی ارتفاع می***چنگ نهاده ربع وش بر بر و چهره برتری

چون نگهش کنی کند در پس چنگ رخ نهان***تا شوی از بلای او شیفتهٔ بلا دری

کرتهٔ فستقی فلک چاک زند چو فندقش***هر سر ده قواره را زهره کند به ساحری

زهره ز رشک خون دل در بن ناخن آورد***چون سر ناخنش کند با رگ چنگ نشتری

چشم سهیل و ناخنه، ناخن آفتاب و نی***کاتش و قند او دهد با نی و باد یاوری

چرخ سدابی از لبش دوش فقع گشاد و گفت***اینت نسیم مشک پاش، اینت فقاع شکری

سال نوست ساقیا، نوبر سال ماتوئی***می که دهی سه ساله ده، کو کهن و تو نوبری

گاو سفالی اندر آر آتش موسی اندر او***تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری

می به سفال خام نوش، اینت چمانهٔ طرب***لب به کلوخ خشک مال، اینت شمامهٔ طری

تیغ فراسیاب چه؟ خون سیاوشان کدام؟***در قدح گلین نگر، عکس گلاب عبهری

گنبد آبگینه گون نیست فرشته خوی و رو***سنگ بر آبگینه زن، دیو دلی کن ای پری

در قصب سه دامنی آستئی دو برفشان***پای طرب سبک بر آر ارچه ز می گران سری

هفت طواف کعبه را هفت تنان بسنده اند***ما و سه پنج کعبتین، داو به هفده آوری

ما که و اختیار چه، کاین شجره است آن ما***بد پسران خانه کن، باد سران سرسری

از پس کنیت سگی چیست به شهر نام ما***درد کش ملامتی، سیم کش قلندری

لیک به دولت ملک بر ملکوت می رود***بهر عروس طبع ما نامزد سخنوری

خسرو کعبه آستان، ملک طراز راستین***کرده طراز آستین از ردی پیمبری

حیدر آسمان حسام، احمد مشتری نگین***رایض رای اسمان، صیقل جاه مشتری

در نفس

مبارکش سفتهٔ راز احمدی****در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری

شماره ۲۱۲: ناگذران دل توئی کز طرب آشناتری

ناگذران دل توئی کز طرب آشناتری****خاک توام به خشک جان تا به لب آتش تری

خانهٔ دل به چار حد وقف غم تو کرده ام****حد وفا همین بود، جور ز حد چه می بری

بر سرآتش هوا دیگ هوس همی پزم****گرچه به کاسهٔ سرم بر سرم آب می خوری

مایهٔ عمر جو به جو با تو دو نیمه می کنم****جوجوم از چه می کنی چیست بهانه بی زری

بر دل من نشان غم ماند چو داغ گاز ران****تا تو ز نیل رنگرز بر گل تر نشان گری

نور تویی و سایه من، چون گل و ابر از آن کنند****چشم تو و سرشک من، رنگرزی و گازری

بر دل خاقانی اگر داغ جفا نهی چه شد****او ز سکان کیست خود تا بردت به داوری

از تو بهر تهی دوی دولت وصل کی رسد****خاصه که چون بقا و عز خاص شه مظفری

شماره ۲۱۳: دوش که صبح چاک زد صدرهٔ چرخ عنبری

دوش که صبح چاک زد صدرهٔ چرخ عنبری****خضر درآمد از درم صبح وش از منوری

شعبهٔ برق و روز نو، غرتش از مبارکی****قلهٔ برف و صبح دم، شیبتش از معطری

بیضهٔ مهر احمدی، جبهتش از گشادگی****روضهٔ قدس عیسوی، نکهتش از معنبری

دست و عصاش موسوی، رکوه پرآب زندگی**** گرم روان عشق را، کرده به چشمه رهبری

مه قدم و فلک ردا، وز تف آفتاب و ره****چهره چو ماه منخسف، یافته رنگ اسمری

دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب****نطق من آب تازیان برده به نکتهٔ دری

گفت چه طرفه طالعی، کز درخانهٔ ششم****مهره به کف به هفت حال، این همه در مششدری

در یرقان چو نرگسی، در خفقان چو لاله ای****نرگس چاک جامه ای، لالهٔ خاک بستری

حلقهٔ آن بریشمی کز بر چنگ برکشند****از پی آن چو ماه نو زار و نزار و لاغری

چند نشانهٔ غرض، بودن و بی نشان

شدن***جوهر نور نیستی، سایهٔ نور جوهری

مثل عطاردی چرا، چون مه نو نه مقبلی***طالع تو اسد چرا، چون سرطان به مدبری

کعبهٔ آسمان حرم صدر شهنشه است و بس***خاص کبوترش توئی ار همه نسر طائری

گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن بود***در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری

سایهٔ ذو الجلال بین وز فلک این ندا شنو***اینت مجاهد هدی، اینت مظفر فری

شماره ۲۱۴: موکب شاه اختران، رفت به کاخ مشتری

موکب شاه اختران، رفت به کاخ مشتری***شش مهه داده ده نهش، قصر دوازده دری

قعدهٔ نقره خنگ روز آمده در جنیبتش***ادهم شب فکنده سم، کندرو از مشمری

یافت نگین گم شده در بر ماهیی چو جم***بر سر کرسی شرف، رفت ز چاه مضطری

هیکل خاک را ز نور حرز نویسد آسمان***در حرکات از آن کند، جدول جوی مسطری

خاک در خدایگان گر به کف آوری در او***هشت بهشت و چار جوی از بر سدره بنگری

غازی مصطفی رکاب آنکه عنان زنان رود***با قدم براق او، فرق سپهر چنبری

مفخر اول البشر، مهدی آخر الزمان***وحی به جانش آمده، آیت عدل گستری

خسرو صاحب القران، تاج فروق خسروان***جعفر دین به صادقی، حیدر کین به صفدری

دست بهشت صدر او، دست قدر به خدمتش***گنبد طاقدیس را، بسته نطاق چاکری

گر عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را***خانهٔ مورچه شود، نه فلک از محقری

گوهر ذوالفقار او گرنه علی است، چون کند***بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری

دلدل مشتری پیش، جفته زد اندر آسمان***آه ز دل کشان زحل، گفت قطعت ابهری

شاه بر اسب پیل تن رخ فکند پلنگ را***شیر فلک چو سگ بود، تاش پیاده نشمری

گرنه سگش بود فلک، چون نمط پلنگ و مه***پر نقط بهق شود، روی عروس خاوری

از رحم عروس بخت این حرم جلال را****نوخلفان فتح بین وارث

ملک پروری

در بر تیغ حصر می زاده جنابه چون عنب****برده جناب از آسمان کرده همه دو پیکری

کی به دو خیل نحس پی، بر سپهش زند عدو****کی به دو زرق بسته سر، هر سقطی شود سری

لعبت مرده را که اصل از گچ زنده می کنند****از دل پیر عاشقان، رخصت نیست دلبری

سخت تغابنی بود حور حریر سینه را****لاف زنی خارپشت از صفت سمنبری

ای چو هیولی فلک، صدر تو از فنا تهی****وی چو طبیعت ملک، ذات تو از خطا بری

برده به رمح ماروش نیروی گاو آسمان****چون تف گرز گاوسر شوکت مار حمیری

رمح تو راست هژده گز پرچم و آفتاب طاس****از بر ماه چارده سایه کند صنوبری

حلقه ربای ماه نو نیزهٔ توست لاجرم****نیزه کشت فلک سزد زآنکه سماک ازهری

سر کمالت از بر است، از بر عرش برشوی****نیست جهانت سدره ای از سر سدره بگذری

زبدهٔ دور عالمی زآن چو نبی و مرتضی****بحر عقول را دری شهر علوم را دری

نایب تنگری توئی کرده به تیغ هندوی****سنقر کفر پیشه را سن سن گوی ننگری

هم جم و هم محمدی، کرده به خدمت درت****روح و سروش آسمان هدهدی و کبوتری

گر بر شعری یمن یمن مثال تو رسد****مسخ شود سهیل وار ار نکند مسخری

از خط کاتب قدر بر سر حرف حکم تو****چرخ تو جزم نحویان حلقه شد از مدوری

وز سر ناوک اجل صورت بخت خصم را****دیده چو میم کاتبان کور شد از مکدری

خط دبیر تر بود، خاک کنند بر سرش****خصم تو شد چو آب ترخاک به سربر ازتری

نیک شناسد آسمان آب تو ز آتش عدو****فرق کند محک دین بولهبی ز بوذری

دمنه اسد کجا شود، شاخ درمنه سنبله****قوت موم و آتشی، فعل زقوم و کوثری

تخت تو در مربعی، عرشی و

کعبه ای کند****شاه مثلثی از آن کاختر چرخ اخضری

کرده به صدر کعبه در، بهر مشام عرشیان****خاک درت مثلثی، دخمهٔ چرخ اخضری

یک تنه صد هزار تن می نهمت چو آفتاب****ارچه به صد هزار یل بدر ستاره لشکری

سلطنت و خلیفتی چون دو طرف نهاد حق****پس تو میان این و آن واسطهٔ مخیری

گر به قبول سلطنت قصد کنی به دار ملک****از سم کوه پیکران خاک عراق بسپری

ور به مدینه السلام آوری از عراق رخ****دجله در آتشین عرق خون شود از مبتری

ور ز عراق وقت را عزم غزای غز کنی****از سر چار حد دین شحنهٔ کفر بر گری

در عقبات راه دین، بهر عقوبت غزان****تیغ تو دوزخی کند، آب سنانت آذری

بر سر دوزخت کند حور بهشت مالکی****دربر آتشت کند، حوت فلک سمندری

چون جم از اهرمن نگین، باز ستانی از غزان****تاج سر ملک شهی، خاتم دست سنجری

باد صبا بر آب کر، نقش قد افلح آورد****تا تو فلاح و فتح را بر شط مفلحان بری

فرضهٔ عسقلان و نیل از شط مفلحان دگر****هست خراس پارگین، از سمت مزوری

گرد معسکرت فلک ساخت حنوط اختران****زانکه نجوم ملک را شاه فلک معسکری

گرد معسکرت فلک رخت فکند و خیمه زد****گفت به خدمت اندرم تا به سعادت اندری

زیر طناب خیمه ات عرش خمیده رفت و گفت****ای خط جدول هدی، حبل متین دیگری

پور سبکتکین تویی، دولت ایاز خدمتت****بنده به دور دولتت رشک روان عنصری

گرچه بدست پیش ازین در عرب و عجم روان****شعر شهید و رودکی، نظم لبید و بحتری

در صفت یگانگی آن صف چارگانه را****بنده سه ضربه می زند، در دو زبان شاعری

باد چو روز آن جهان خمسین الف سال تو****بیش ز مدت ابد ذات تو را معمری

کرده منجم قدر حکم کز اخترت

بود***فسخ لوای ظالمی، خسف بنای کافری

مالت و دست سائلان، دستت و جام خسروی***بندت و پای سرکشان، پایت و تخت سروری

تخت تو تاج آسمان، تاج تو فر ایزدی***حکم تو طوق گردنان، طوق توزلف سعتری

شماره ۲۱۵: پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری

پیش که صبح بر درد شقهٔ چتر عنبری***خیز مگر به برق می برقع صبح بر دری

پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر***بر صدف فلک رسان خندهٔ جام گوهری

برکش میخ غم ز دل پیش که صبح برکشد***این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری

ساخت فرو کند ز اسب، آینه بندد آسمان***صبح قبا زره زند، ابر کند زره گری

زآنکه برهنگی بود زیور تیغ صبح فش***صبح برهنه می کند بر تن چرخ زیوری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملونی***گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری

چون به صبوح بلبله قهقهه کرد و خنده نی***خنده کند نه قهقهه، صبح چو نوگل طری

روز به روزت از فلک نزل دو صبح می رسد***صبح سه گردد ار به کف جام صبوحی آوری

نوبر صبح یک دم است، اینت شگرف اگر دهی***داد دمی که می دهد صبح دمت به نوبری

فرض صبوح عید را کز تو به خواب فوت شد***صدره اگر قضا کنی تا ز صبوح نشمری

نیست ز نامده خبر وز دم رفته حاصلی***حاصل وقت را نگر تا دم رفته ننگری

عمر پلی است رخنه سر، حادثه سیل پل شکن***کوش که نارسیده سیل، از پل رخنه بگذری

آنکه غم جهان خورد، کی ز حیات برخورد***پس تو غم جهان مخور، تا ز حیات برخوری

آهوکا! سگ توام می خور و گرگ مست شو***خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ گوهری

برگ می صبوح کن، سرکه فروختن که چه***گرچه ز خواب جسته ای خوش ترش و گران سری

خواب تو می نشاندم بر سر آتش هوس***کان همه مشک

بر سرت وین همه مغز را تری

شو به گلاب اشک من خواب جهان ز عبهرت****تا به دو لاله درکشی جام گلاب عبهری

هم به گلاب لعل بر، درد سرم که از فلک****با همه درد دل مرا درد سری است بر سری

برق تویی و بید من، سوختهٔ توام کنون****سوخته بید خواه اگر رواق عید پروری

رقص کنان نگر خره لعل غبب چو روی تو****طوق کشان سرودمش چون خطت از معنبری

بر غبب و دم خزه خیز و رکاب باده ده****چون دمش از مطوقی چون غببش ز احمری

منتظری که از فلک خوانچهٔ زر برآیدت****خوانچه کن و چمانه کش خوانچهٔ زر چه می بری

جز جگری نخورده ای بر سر خوانچهٔ زر برآیدت****عمر تو می خورد تو هم در غم خوانچهٔ زری

کردهٔ چرخ جو به جو دیده و آزموده ای****کرده به جور جو جوت هم به جوال او دری

در ده از آن چکیده خون ز آبلهٔ تن رزان****کبلهٔ رخ فلک، برد عروس خاوری

از پس زر اختران کامده بر محک شب****رفت سیاهی از محک، ماند سپید پیکری

تیره شد آب اختران ز آتش روز و می کند****بر درجات خط جام آب چو آتش اختری

چرخ کبود جامه بین ریخته اشک ها ز رخ****تا تو ز جرعه بر زمین جامهٔ عید گستری

آن می و جام بین بهم گوئی دست شعبده****کرده ز سیم ده دهی صرهٔ زر شش سری

در کف ساقی از قدح حقهٔ لعل آتشی****در گلوی قدح ز کف رشتهٔ عقد عنبری

ساقی بزم چون پری جام به کف چو آینه****او نرمد ز جام اگر ز آینه می رمد پری

در کف آهوان بزم آب رز است و گاو زر****آتش موسوی است آن در بر گاو سامری

از قطرات جرعه ها ژالهٔ زرد ریخته****یافته چون رخ فلک پشت

زمین مجدری

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون****گشته به زهرهٔ فلک حامله هم به دختری

کرده به جلوه کردنش باد مسیح مریمی****کرده به نقش بستنش نار خلیل آزری

مطرب سحرپیشه بین در صور هر آلتی****آتش و آب و باد و گل کرده بهم ز ساحری

بربط اعجمی صفت هشت زبانش در دهان****از سر زخمه ترجمان کرده به تازی و دری

نای عروسی از حبش ده ختنش به پیش و پس****تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری

چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین****خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری

دست رباب و سر یکی بسته به ده رسن گلو****زیر خزینهٔ شکم کاسهٔ سر ز مضطری

چنبر دف شکارگه ز آهو و گور و یوز و سگ****لیک به هیچ وقت ازو هیچ شکار نشکری

روز رسید و محرمان عید کنند زین سبب****روز چو محرمان زند لاف سپید چادری

در عرفات بختیان بادیه کرده پی سپر****ما و تو بسپریم هم بادیهٔ قلندری

در عرفات عاشقان بختی بی خبر توئی****کز همه بارکش تری وز همه بی خبرتری

دی به نماز دیگری موقف اگر تمام شد****چون تو صبوح کرده ای مرد نماز دیگری

ور سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان****محرم می شویم ما میکده کرده مشعری

ور به منی خورد زمین خون حلال جانوران****ما بخوریم خون رز تا نرسد به جانوری

هر که کبوتری کشد هم به ثواب در رسد****خیز و ببر گلوی دل، کو کندت کبوتری

سنگ فشان کنند خلق از پی دین به جمره در****ما همه جان فشان کنیم از پی خم به می خوری

ور به طواف کعبه اند از سر پای سر زنان****ما و تو و طواق دیر از سر دل، نه سرسری

ور همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان****ما همه بوسه گه کنیم آن

سر زلف سعتری

کوی مغان و ما و تو هر سر سنگ کعبه ای****پای تو کرده زمزمی، دست تو کرده ساغری

طاعت ماست با گنه کز پی نام درخورد****روی سپید جامه را داغ سیاه گازری

کعبه به زاهدان رسد، دیر به ما سبو کشان****بخشش اصل دان همه، ما و تو از میان بری

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است****داورتان خدای بس، اینهمه چیست داوری

گر حج و عمره کرده اند از در کعبه رهروان****ما حج و عمره می کنیم از در خسرو سری

خاطر خاقانی از آن کعبه شناس شد که او****در حرم خدایگان کرده به جان مجاوری

شماره ۲۱۶: ماه به ماه می کند شاه فلک کدیوری

ماه به ماه می کند شاه فلک کدیوری****عالم ناقه برده را، توشه دهد توانگری

مائده سازد از بره، بر صفت توانگران****برزگری کند به گاو، از قبل کدیوری

موسی و سامری شود گاو و بره بپرورد****آب خضر برآورد ز آینهٔ سکندری

بنگه تیر ازو شود روضه صفت به تازگی****خرگه ماه ازو شود خلدوش از منوری

چون به دهان شیر در، خشم پلنگی آورد****روی زمین شود ز تف، پشت پلنگ بربری

تیزتر از کبوتری برج به برج می پرد****بیضهٔ زر همی نهد در به در از سبک پری

هر سر مه به برج نو بچهٔ نو برآورد****یک سره برج او شود قصر دوازده دری

از همه کشتهٔ فلک دانهٔ خوشه خورد و بس****چون سوی برج خوشه رفت از سر برج آذری

از سر خوشه ناگهش داس شکست در گلو****کرد رگ گلوش راهر سر داس نشتری

گوئی از آن رگ گلو ریخته اند در رزان****این همه خون که می کند آتشی و معصفری

باز چو زر خالصش سخت ترازوی فلک****تا حلی خزان کند صنعت باد آذری

از پی صنع زرگری کورهٔ گرم به بود****کورهٔ سرد شد فلک، زین همه صنع

زرگری

گر به همه ترازوئی زر خلاص درخورد****خور به ترازوی فلک، هست چو زر بدر خوری

ورنه ترازوی فلک زرگر قلب کار شد****نقد عراق چون کند زر خلاص جعفری

عید رسید و مهرگان باد و جنیبه بر اثر****هر دو جنیبه هم عنان در گرو تکاوری

شاه طغان چرخ بین با دوغلام روز و شب****کاین قره سنقری کند، و آن کند آق سنقری

شاخ چو مریم از صفت عیسی شش مهه به بر****کرده بسان مریمش نفخهٔ روح شوهری

عیسی خرد را کند تابش ماه دایگی****مریم عور را کند برگ درخت معجری

میوه چو بانوی ختن در پس حجله های زر****زاغ چو خادم حبش پیش دوان به چاکری

تا که ترنج را خزان شکل جذام داده بر****در یرقان شده است رز همچو ترنج زا صفری

نخل به جنبش آمده گرنه یهود شد چرا****پارهٔ زرد بر کتف دوخت بدان مشهری

سیب چو مجمری ز زر خردهٔ عود در میان****کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری

مه چو مشاطگان زده بر رخ سیب خالها****سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری

خال ز غالیه نهد هرکس، و روی سیب را****خال ز خون نهاد ماه، اینت مشاطهٔ فری

نار همه دل و دهن، دل همه خون عاشقی****سیب همه رخ و ذقن رخ همه خال دلبری

خم چو پری گرفته ای، یافته صرع و کرده کف****خط معزمان شده برگ رز از مزعفری

سار به شاخسار بر، زنگی چار تاره زن****خنده زنان چو زنگیان، ابر ز روی اغبری

در بر بید بن نگر، لشکر مور صف زده****گرد لوای سام بین موکب حام لشکری

گرچه درخت ریخت زر، ورچه هوا فشاند در****هم نرسد به جودشان با کف شه برابری

خسرو ذوالجلالتین از ملکی و سلطنت****مستحق الخلافتین، از یلواج و تنگری

شاه معظم اخستان آنکه رضا و خشم

او****نحس بر زحل شود، سعد ربای مشتری

قامت صاحب افسران، حلقه افسری شده****برده سجود افسرش، با همه صاحب افسری

ای به حسام نیلگون یافته ملک یوسفی****بر در مصر وقاهره کوفته کوس قاهری

هشت بهشت و نه فلک هست بهای دولتت****دولت یوسفیت را عقل به هفده مشتری

از فلکی شریف تر یا شرف مشخصی****از ملکی کریم تر یا کرم مصوری

بدر ستاره موکبی، مهر فلک جنیبتی****ابر درخش رایتی، بحر نهنگ خنجری

نوح خلیل حالتی، خضر کلیم قالتی****احمد عرش هیبتی، عیسی روح منظری

خسرو سام دولتی، سام سپهر صولتی****رستم زال دانشی، زال زمانه داوری

ربع زمین ز درگهت ثلث نهند و بعد ازین****ز آن سوی خط استوا در خط حکمت آوری

عالم نو بنا کند رای تو از مهندسی****کشور نو رقم زند، فر تو از موفری

امر تو نطفه افکند بهر سه نوع تا کند****هفت محیط دایگی، چار بسیط مادری

عدل تو مادری کند، ملک بپرورد چنان****کاتش و آب را دهد با گل و مل برادری

چرخ مدور از شرف عرش مربع از علو****طوف در تو می کنند از پی کسب سروری

خدت زلف و رخ کند از پی سنبل و سمن****شانه در آن مربعی، آینه در مدوری

کشتن حاسد تو را درد حسد نه بس بود****کو به خلاف جستنت درد امید مهتری

روی بهی کجا بود مرد زحیر را که خود****وقت سقوط قوتش صبر خورد سقوطری

در همه طبله فلک پیلور زمانه را****نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری

خنجر گندنائیت هم به کدوی مغز او****می دهدش مزوری تا رهد از مزوری

تیغ تو صیقل هدی تا که خطیب ملک شد****دست تو چون عمود صبح آمد و کرد منبری

آنت مفسر ظفر، خاطب اعجمی زبان****زاعجمیان عجب بود خاطبی و مفسری

قائم پنجم آسمان، منتقم از ششم زمین****اختر و فعل

عقربی، آتش و لون عبقری

پایه تخت زیبدت بر سر تاج آسمان****کز سر تخت مملکت تاج ملوک کشوری

تخت حساب شد عدو کرده ز خاک تاج سر****چهره چو تاج خسروان، دیده چو تخت جوهری

تاجوران ملک را فخر ز گوهرت رسد****تو سر گوهری تو را مفخر تاج گوهری

تا که عروس دولتت یافت عماری از فلک****بهر عماریش کند ابلق گیتی استری

نعل سمند تو سزد حلقه فرج استرت****تاج سر ملک شهی خاتم دست سنجری

چون ز گهر سخن رود در شرف و جلال و کین****چون اسد و اثیر و خور، ناری و نوری و نری

گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت****زحمت او چه کم کند ملک تو را مقرری

ور جنبی ز مغکده بر در کعبه بگذرد****کعبه به لوث کعب او کی فتد از مطهری

پاسخ او به یاسجی باز دهی که در ظفر****ناصر رایت حقی، ناسخ آیت شری

ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان****چون سخن من از نکت سحر حلال خاطری

ز آن کرم است سرگران جان و سر سبکتکین****زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری

تا به صفت بود فلک صورت دیر عیسوی****محور خط استوا، شکل صلیب قیصری

باد خطاب عیسوی با سگ درگهت چنین****کافسر دیر اعظمی، فخر صلیب اکبری

شماره ۲۱۷: خاک سیاه بر سر آب و هوای ری

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری****دور از مجاوران مکارم نمای ری

در خون نشسته ام که چرا خوش نشسته ام****این خواندگان خلد به دوزخ سرای ری

آن را که تن به اب و هوای ری آورند****دل آب و جان هوا شد از آب و هوای ری

ری نیک بد ولیک صدورش عظیم نیک****من شاکر صدور و شکایت فزای ری

نیک آمدم به ری، بد ری بین به جای من****ایکاش دانمی که چه کردم به جای ری

عقرب نهند

طالع ری من ندانم آن***دانم که عقرب تن من شد لقای ری

سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا***تب های گرم زاد ز زهر جفای ری

ای جان ری فدای تن پاک اصفهان***وی خاک اصفهان حسد توتیای ری

از خاص و عام ری همه انصاف دیده ام***جور من است ز آب و گل جان گزای ری

میر منند و صدر منند و پناه من***سادات ری، ائمه ری، اتقیای ری

هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم***ز احرار ری و افاضل ری و اولیای ری

از بس مکان که داده و تمکین که کرده اند***خشنودم از کیای ری و از کیای ری

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا***هم باز پس شوم نکشم پس بلای ری

گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است***شکرانه گویم از کرم پادشای ری

ری در قفای جان من افتاد و من به جهد***جان می برم که تیغ اجل در قفای ری

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای***بی کفش می گریخت ز دست و بای ری

گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد***بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری

خاک سیاه بر سر آب و هوای ری***دور از مجاوران مکارم نمای ری

در خون نشسته ام که چرا خوش نشسته ام***این خواندگان خلد به دوزخ سرای ری

آن را که تن به اب و هوای ری آورند***دل آب و جان هوا شد از آب و هوای ری

ری نیک بد ولیک صدورش عظیم نیک***من شاکر صدور و شکایت فزای ری

نیک آمدم به ری، بد ری بین به جای من***ایکاش دانمی که چه کردم به جای ری

عقرب نهند طالع ری من ندانم آن***دانم که عقرب تن من شد لقای ری

سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا***تب های گرم زاد ز

زهر جفای ری

ای جان ری فدای تن پاک اصفهان****وی خاک اصفهان حسد توتیای ری

از خاص و عام ری همه انصاف دیده ام****جور من است ز آب و گل جان گزای ری

میر منند و صدر منند و پناه من****سادات ری، ائمهٔ ری، اتقیای ری

هم لطف و هم قبول و هم اکرام یافتم****ز احرار ری و افاضل ری و اولیای ری

از بس مکان که داده و تمکین که کرده اند****خشنودم از کیای ری و ازکیای ری

چون نیست رخصه سوی خراسان شدن مرا****هم باز پس شوم نکشم پس بلای ری

گر باز رفتنم سوی تبریز اجازت است****شکرانه گویم از کرم پادشای ری

ری در قفای جان من افتاد و من به جهد****جان می برم که تیغ اجل در قفای ری

دیدم سحرگهی ملک الموت را که پای****بی کفش می گریخت ز دست و بای ری

گفتم تو نیز؟ گفت چو ری دست برگشاد****بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری

شماره ۲۱۸: چو گل بیش ندهم سران را صداعی

چو گل بیش ندهم سران را صداعی****کنم بلبلان طرب را وداعی

نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم****صبوحی میی، بوالفتوحی سماعی

ز مه جام و ز افلاک صوت اسم و دارم****چو عیسی بر آن صوت و جام اطلاعی

منم گاو دل تا شدم شیر طالع****که طالع کند با دل من نزاعی

ازین شیر طالع بلرزم چو خوشه****که از شیر لرزد دل هر شجاعی

مرا طالع ارتفاعی است دیدم****کز این هفت ده نایدم ارتفاعی

کنم قصد نه شهر علوی که همت****ازین هفت سفلی نمود امتناعی

ولی خانه بر یخ بنا دارد ار من****ز چرخ سدابی گشایم فقاعی

ازین شقه بر قد همت چه برم****که پیمودمش کمتر است از ذراعی

جهان نیز چون تنگ چشمان دور است****ازین تنگ چشمی، ازین تنگ باعی

نه از جاه جویان توان یافت جاهی****نه

از صاع خواهان توان یافت صاعی

نه روشندلی زاید از تیره اصلی***نه نیلوفری روید از شوره قاعی

نهم چار بالش در ایوان عزلت***زنم چند نوبت چو میر مطاعی

چو یوسف برآیم به تخت قناعت***درآویزم از چهره زرین قناعی

ندارم دل جمعیت، تفرقه به***ببین تا چه بیند مه از اجتماعی

ز انسان گریزم کدام انس ایمه***که وحشی صفاتی، بهیمی طباعی

من و سایه هم زانو و هم نشینی***من و ناله هم کاسه و هم رضاعی

کنم دفتر عمر وقف قناعت***نویسم بهر صفحه ای لایباعی

کرم مرد پس مرثیت گویم او را***ندارم به مدحت دل اختراعی

شب بخل سایه برافکند و اینک***نماند آفتاب کرم را شعاعی

علی القطع نپذیرم اقطاع شاهان***من و ترک اقطاع و پس انقطاعی

چو مار و نعامه خورم خاک و آتش***بمیر و نعیمش ندارم طماعی

چو نانند کون سوخته و آب رفته***من از آب و نانشان چه سازم ضیاعی

نه نان است پس چیست؟ نار الجحیمی***نه آب است پس چیست؟ سر الضباعی

ندارم سپاس خسان، چون ندارم***سوی مال و نان پاره میل و نزاعی

به او نشاط شراب آن نیرزد***که آخر خمارم رساند صداعی

کتابت نهادن به هر مسجدی به***که جستن به هر مجلسی اصطناعی

مؤدب شوم یا فقیه و محدث***کاحادیث مسند کنم استماعی

به صف النعال فقیهان نشینم***که در صدر شاهان نماند انتفاعی

ور از فقه درمانم آیم به مکتب***نویسم خط ثلث و نسخ و رقاعی

ولیکن گرفتم که هرگز نجویم****نه ملک و منالی، نه مال و متاعی

نه ترکی و شاقی، نه تازی براقی****نه رومی بساطی، نه مصری شراعی

هم آخر بنگزیرد از نقد و جنسی****که مستغنیم دارد از انتجاعی

نه جامه بباید ز خیر الثیابی****نه جائی بباید به خیر البقاعی

به روزی دو بارم بباید طعامی****به ماهی دو وقتم بباید جماعی

بر این اختصار است دیگر نجویم****معاشی که مفرد بود

یا مشاعی

شماره ۲۱۹: جان سگ دارم به سختی ورنه سگ جان بودمی

جان سگ دارم به سختی ورنه سگ جان بودمی***از فغان زار چون سگ هم فرو ناسودمی

ورنه جانم آهنین بودی به آه آتشین***دیده چون پالونه آهن فرو پالودمی

آه جان فرسا اگر در سینه نشکستی مرا***اینکه جان فرسودم از آه، آسمان فرسودمی

غرقه ام در خون و خون چون خشک شد گردد سیاه***خود سیه پوشم که دیدی؟ گرنه خون آلودمی

کوه غم بر جانم و گردون نبخشاید مرا***کاین غم ار بر کوه بودی من بر او بخشودمی

یوسفانم بسته چاه زمین اند ار نه من***چشمه های خون ز رگ های زمین بگشودمی

گوش من بایستی از سیماب چشم انباشته***تا فراق نازنینان را خبر نشنودمی

کاشکی خاقانی آسایش گرفتی ز اشک خون***تا زجان کم کردمی در اشک خون افزودمی

روی من کاهی است خاکین کاش از خون گل شدی***تا به خون دل سر خاک وحید اندودمی

آن زمان کو جان همی داد ار من آنجا بودمی***جان ستانش را به صور آه جان بربودمی

پای در گل چون گل پای آب غم پذرفتمی***خاک بر سر ، بر سر خاک اشک خون پالودمی

گر فدای او برفتم من، چرا جانم نرفت***تا اگر زان بر زیان بودم ازین برسودمی

دیده را از سیل خون افکنده می در ناخنه***بس به ناخن رخ چو زر ناخنی بخشودمی

مویه گر بنشاندمی بر خاک و خود بنشستمی***دست و کلکش را به لفظ مادحان بستودمی

اول از خوناب دل رنگین ازارش بستمی***بعد از آن از زعفران رخ حنوطش سودمی

گر رسیدی دست، غسلش ز آب حیوان دادمی***بل که چون اسکندرش تابوت زر فرمودمی

آنچه مادر بر سر تابوت اسکندر نکرد***من به زاری بر سر تابوت او بنمودمی

یا چو شیرین کو به زهر تلخ بر تابوت شاه***جان شیرین داد، من جان دادمی و آسودمی

هر

شبی بر خاکش از خون دانهٔ دل کشتمی****هر سحر خون سیاوشان ازو بدرودمی

واپسین دیدارش از من رفت و جانم بر اثر****گر برفتی در وداعش من ز جان خشنودمی

من غلامی داغ بر رخ بودمش عنبر به نام****ور به معنی بودمی عنبر حنوطش بودمی

چون بدین زودی کفن می بافت او را دست چرخ****کاشکی در بافتن، من تار او را پودمی

گیرم آن فرزانه مرد، آخر خیالش هم نمرد****هم خیالش دیدمی در خواب اگر بغنودمی

نی نی آن فرزانه را داغ فراقم کشت و بس****گر به عالم داد بودی من به خون ماخوذمی

شد ز من بدرود گر بختیم بودی پیش از آنک****او ز من بدرود رفتی من ز جان بدرودمی

گر دلم دادی که شروان بی جمالش دیدمی****راه صد فرسنگ را زین سر بسر پیمودمی

جانم ار در نیم تیمار فراقش نیستی****آخر از جان یتیمانش غمی بزدودمی

گفتی ای باز سپید از دود دل چون می رهی****کاش ار باز سپیدم بی سیاهی دودمی

شماره ۲۲۰: گرچه کان خرد مرا دانی

گرچه کان خرد مرا دانی****عاجزم در نهاد خاقانی

صورت روح پاک می بینم****متدرع به شخص انسانی

افضل الدین امیر رملک سخن****شارح رمزهای پنهانی

شماره ۲۲۱: نثار اشک من هر شب شکر ریزی است پنهانی

نثار اشک من هر شب شکر ریزی است پنهانی****که همت را زناشوئی است از زانو و پیشانی

چو هم زانو شوم با غم، گریبان را کنم دامن****سر من از سر زانو کند دامن گریبانی

سرم زان جفت زانو شد که از تن حلقه ای سازم****در آن حلقه ترازو دار بیاعان روحانی

دلم کعبه است و تن حلقه چگونه حلقه ای کانرا****ز بس دندانه گر بینی دهان زمزمش خوانی

سر احرامیان عشق بر زانو به است ایرا****صفا و مروهٔ مردان سر زانوست، گر دانی

تو زین احرام و زین کعبه چه دانی کز برون چشمت****ز کعبه پوششی دیده است و از احرام عریانی

شده است آیینهٔ زانو بنفش از شانهٔ دستم****که دارم چون بنفشه سر به زانوی پشیمانی

ملخ کردار خون آلودم از باران اشک آری****ملخ سر بر سر زانوست خون آلوده بارانی

هوا را دست بربستم، خرد را پای بشکستم****نه صرافم، چه خواهم کرد نقد انسی و جانی

هوا خفته است و بستر کرده از پهلوی نومیدی****خردمست است و بالین دارد از زانوی نادانی

از آن شد پردهٔ چشمم به خون بکری آلوده****که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی

ببین بر روزن چشمم عروس روز نظاره****که بیند بچگان دیده را در رقص مهمانی

بپیچد آه من در بر چو ز آتش چنبری و آنگه****رسن وار آتشین چنبر گره گیرد ز پیچانی

به خون ساده ماند اشک و خاک سوده دارد رخ****مگر رخ نعل پیکان است و اشکم لعل پیکانی

شب غم های من چون شد به صبح شادی آبستن****رود سامان نقب من همه بر گنج سامانی

دل از تعلیم غم پیچد معاذ الله که

بگذارم****که غم پیر دبستان است و دل طفل شبستانی

از آن چون لوح طفلانم به سرخی اشک و زردی رخ****که دل را نشرهٔ عید است ز آن پیر دبستانی

رقوم اشک اگر بینی به عجم و نقطه بر رویم****رموز غم ز هر حرفی به مد و همزه برخوانی

ببستم حرص را چشم و شکستم آز را دندان****چو میم اندر خط کاتب چو سین در حرف دیوانی

مشاع آمد میان عیسی و من گلشن وحدت****به جان آن نیمه بخریدم هم از عیسی به ارزانی

فلک چون آتش دهقان، سنان کین کشد بر من****که بر ملک مسیحم هست مساحی و دهقانی

مرا شد گلشن عیسی و زین رشک افتاب آنگه****سپر فرمود دیلم وار و زوبین کرد ماکانی

مرا آیینهٔ وحدت نماید صورت عنقا****مرا پروانهٔ عزلت دهد ملک سلیمانی

چه جای عزلت و ملک است کانجا ساخت همت خوان****که عنقا مورخوان گشت و سلیمان مرد هم خوانی

وگر چون عیسی از خورشید سازم خوانچهٔ زرین****پر طاووس فردوسی کند برخوان مگس رانی

به دست همت از خاطر برانم غم که سلطانان****مگس ران ها کنند از پر طاووسان بستانی

نکوئی بر دل است از دهر و بد بر طبع آلوده****طرب بر مردم است از عیدو غم بر گاو قربانی

دلم را منزلی پیش است و واپس ماندگان از پس****که راهش سنگ لاخ است و سم افکنده است پالانی

به هفتاد آب و خاک از دل بشویم گرد ظلمت را****که هفتادش حجت بیش است و هر هفتاد ظلمانی

دل اینجا علتی دارد که نضجی نیست دردش را****هنوز آن روزنش بسته است و او بیمار بحرانی

هنوز اسفندیار من نرفت از هفت خوان بیرون****هنوزش در دژ روئین عروسانند زندانی

دلم چون بر نشستن خواست سلطان خرد گفتا****که بر باد هوس منشین که شمع

روح بنشانی

ندیدی آفتاب جان در اسطرلاب اندیشه****نخواندی احسن التقویم در تحویل انسانی

نه هرزه است آنچه دیدستی، نه عشوه است آنچه خواندستی****نه مهمل عالم خلقی، نه قاصر علم یزدانی

به دست شرع لبس طبع میدر گر خردمندی****به آب عقل حیض نفس می شوی ار مسلمانی

چو طاووست چه باید لبس اگر باز هواگیری****چو خرگوشت چه باید حیض اگر شیر نیستانی

تو را گفتند ازین بازار مگذر خاک بیزی کن****که اینجا ریزها ریزند صرافان ربانی

مقامت خاک بیزی راست تا زرها به دست آری****تو زر در خاک می بیزی و آخر دست می مانی

چه سود از لوح کو ماند ز نقطه اولین حرفی****که از روی گران باری ز ابجد حرف پایانی

اگر خواهی گرفت از ریز روزی روزهٔ عزلت****کلوخ انداز را از دیده راوق ریز ریحانی

وگر یک ره نماز مرده خواهی کرد بر گیتی****وضو از آب چشمان کن که بس آلوده دامانی

در این علت سرای دهر خرسندی طبیبت بس****چو تسکین سازت او باشد کند درد تو درمانی

به خوان دهر چون دولاب یابی کاسه ها شسته****که بر دولاب گردون هست کارش کاسه گردانی

عیار دهر کم ارز است، دیدم ز آتش همت****زرش زیف است و چون آتش به ارزانی است ارزانی

به کشتی ماند این ایام و بادش چرخ سرگردان****به اعمی ماند این کشتی و قائد باد آبانی

فلک هم مرکبی تند است کژ جولان که چون کشتی****عنان بر پاردم دارد ز روی تنگ میدانی

همه دور فلک جور است و تو داغ فلک داری****ز پرگار فلک بیرون توانی رفت؟ نتوانی

فلک را شیوه بدبختی است در کار نکوکاران****چو بختی بار بدبختی کش از مستی و حیرانی

اگر با بخت نر ماده قرینند آن خدا دوران****تو چون دوران به فردی ساز کاخر فحل

دورانی

بهر ناسازیی درساز و دل با ناخوشی خوش کن****که آبت زیر کاه است و کمالت زیر نقصانی

به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور****سفر جل رنگ بود اول که آخر گشت رمانی

چو خورشید و چو ایمان شو که ویران ها کنی روشن****برهنه جامها می بخش اگر خورشید ایمانی

چو درویشی به درویشان نظر به کن که جرم خور****به عوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی

اگر بر بوی یک رنگی گریزت نیست از یاران****به یار بدقناعت کن که بی یاری است بی جانی

نه عیسی داشت از یاران کمینه سوزنی دربر****نه سوزن شبه دجالی است یک چشم سپاهانی

وگر عنقائی از مرغان ز کوه قاف دین مگذر****که چون بی قاف شد عنقا عنا گردد ز نالانی

سلاحت بهر دین بهتر که زنبور از پی شهدی****چو گیلی گور دین پوش است و زوبین کرده گیلانی

از آن در خرقه آدم خشن خویی که در باطن****مرقع دار ابلیسی، ملمع دار شیطانی

تو را در رنگ آزادان کجا معنی آزادی****که ازرق پوش چون پیکان خشن سیرت چو سوهانی

از آن بر سر زننت پتک همچون پای پیل ایرا****که سندانی و در تربیع شکل کعبه را مانی

ز جیب موسوی لافی و پس چون امت موسی****نه اهل تسع آیاتی که مرد سبع الوانی

فروکن نطع آزادی، برافکن لام درویشی****که با لام سیه پوشان نماند لاف لامانی

یهود آسا غیاری دوز بر کتف مسلمانان****اگرشان بر در اغیار دین بینی به دربانی

به سختی جان سگ می دار هان تا چون سبک ساران****چو سگ در پیش سگ ساران به لابه دم نجنبانی

به لمس پیرزن ماند حضور ناکسان کاول****وضو باطل کند و آخر ندارد نار پستانی

چه باشی مشک سقایان گهت دق و گه استسقا****نثار افشان هر خوان و زکوه استان هر خانی

عمارت دوست

شد طاووس از آن پای گلین دارد****ولیکن سر بزرگی یافت بوم از بوم ویرانی

شبه را کز سیه پوشی برآمد نام آزادی****به از یاقوت اطلس پوش داغ بنده فرمانی

نماند آب وفا جائی مگر در جوی درویشان****به آب و دانهٔ ایشان بساز ار مرغ ایشانی

چه آزادند درویشان ز آسیب گران باری****چه محتاجند سلطانان به اسباب جهان بانی

بدا سلطانیا کورا بود رنج دل آشوبی****خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی****که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد****امیری جمله را دادند وسلطانی به خاقانی

به خوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد****ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی

سخن گفتن به که ختم است می دانی و می پرسی؟****فلک را بین که می گوید به خاقانی به خاقانی

اگر بر احمد مختار کس خواند چنین شعری****ز صدر او ندا آید که قد احسنت حسانی

عراقم جلوه کرد امسال بر لشکرگه سلطان****که بودش ز آفتاب خاطرم لاف خراسانی

چو آواز وفات ناصر الدین در عراق آمد****من و خاک عراق آشفته گشتیم از پریشانی

بنالد جان ابراهیم و گرید دیدهٔ کعبه****بر ابراهیم ربانی و کعبهٔ صدق را بانی

مر او بود هم نوح و هم ابراهیم و دیگر کس****همه کنعان نا اهلند یا نمرود کنعانی

هوا چون خاک پای و آز خوک پایگاهت شد****خراج از دهر ذمی روی رومی خوی بستانی

دل از هش رفت چون موسی و تن پیچید چون ثعبان****که مرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی

ز قطران شب و کافور روزم حاصل این آمد****که از نم دیده کافوری است وز غم جامه قطرانی

اگر کافور با قطران ره زادن فرو بندد****مرا کافور و قطران زاد درد و

داغ پنهانی

دلم مرگ پسر عم سوخت و در جانم زد آن آتش****که هیمه ش عرق شریان گشت و دودش روح حیوانی

سخن در ماتم است اکنون که من چون مریم از اول****در گفتن فرو بستم به مرگ عیسی ثانی

علی را گو که غوغای حوادث کشت عثمان را****علی وار از جهان بگسل که ماتم دار عثمانی

وحید ادریس عالم بود و لقمان جهان اما****چو مرگ آمد چه سودش داشت ادریسی و لقمانی

به یک دم بازرست از چرخ و ننگ سعد و نحس او****که این تثلیث برجیس است و آن تربیع کیوانی

شماره ۲۲۲: بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی

بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی****وز نیم کشت غمزه اش قربان تازه بینی

یک سو فکن دو زلفش و ایمانت تازه گردان****کاندر حجاب کفرش ایمان تازه بینی

پروانهٔ غمش را هر دم به خون خلقی****شمشیر تیز یابی، فرمان تازه بینی

ترکان غمزهٔ او چون درکشند یاسج****در هر دلی که جویی پیکان تازه بینی

در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی****در هر لب سفالین ریحان تازه بینی

هر دم ز برق خندش چون کرد بوسه باران****بر کشت زار عمرم باران تازه بینی

جانی به باد دستی بر خاک پایش افشان****کنگه مزید بر سر صد جان تازه بینی

خاقانیا در آتش سرمست شو ز عشقش****تا در میان آتش بستان تازه بینی

گر در ره عراقت دردی گذشت بر دل****ز اقبال شاه شروان درمان تازه بینی

چون ز آستان سلطان باز آمدی ممکن****در بارگاه خاقان امکان تازه بینی

جان بخش ابوالمظفر شاه اخستان که هر دم****با عهد او بقا را پیمان تازه بینی

عادل جلال دین آن کز فضل ذو الجلالش****بر دعوی ممالک، برهان تازه بینی

کعبه است حضرت او کز چار پای تختش****بیرون ز چار ارکان، ارکان تازه بینی

خود حضرتش جهانی است کز عنصر

کمالش***برتر ز هفت بنیان، بنیان تازه بینی

در سایهٔ رکابش فتنه بخفت و دین را***در جذبهٔ عنانش جولان تازه بینی

بختش به صبح خیزی تا کوفت کوس دولت***گل بانگ کوس او را دستان تازه بینی

او جان عالم آمد در صحن عالم جان***چوگان و گوی او را میدان تازه بینی

خواهد سپهر کاندم خورشی گوی گردد***چون در کفش هلالی چوگان تازه بینی

صدرش چون باغ رضوان یاصفهٔ سلیمان***کز منطق الطیورش الحان تازه بینی

صف بسته خوان او را عقلی که چون سلیمان***بر کرسی دماغش سلطان تازه بینی

در خطبه شاه کیهان خوانیش گر بجویی***بر تخت طاقدیسش کیهان تازه بینی

زو عالم خرف را، برنای نغز یابی***زو گنبد کهن را، دوران تازه بینی

سر بر کن ای منوچهر از خاک تا پس از خود***ز اقبال بوالمظفر شروان تازه بینی

شروان مدائن آمد چون بنگری به حضرت***کسری وقت یابی، ایوان تازه بینی

یارب چه دولت او سرسامی است عالم***کز فتنه هر زمانش بحران تازه بینی

عیدی است پیش بزمش کز نزل آسمانی***چون دعوت مسیحش صد خوان تازه بینی

هست آسمان سیاست وز آفتاب فضلش***دی ماه بندگان را نیسان تازه بینی

ملکش بخلد ماند در هشت خلد ملکش***از ذات شهریاری رضوان تازه بینی

دستش به کان چه ماند کز لعل تاج شاهان***بر خاک درگه او صد کان تازه بینی

خصمش ز کم بقائی ماند به کرم پیله***کورا ز کردهٔ خود زندان تازه بینی

تیرش زحل بسوزد کز کام حوت گردون***بر قبضهٔ کمانش دندان تازه بینی

دریاست آستانش کز اشک داد خواهان***بر هر کران دریا مرجان تازه بینی

طفلی است شیرخواره بختش که در لب او***ناهید را به هر دم پستان تازه بینی

نوروز ران گشاده است از موکب جلالش****تا پیکر جهان را خندان تازه بینی

خورشید گویی از نو سالار

خوان او شد***کورا ز ماهی اکنون بریان تازه بینی

شرح مناقبش را باد آسمان صحیفه***تا در کف عطارد دیوان تازه بینی

بادش کمال دولت تا هردم از کمالش***در ملک آل سامان، سامان تازه بینی

فهرست ملک بادا نامش که تا قیامت***زو نامهٔ کرم را، عنوان تازه بینی

خمسین الف بادا ثلث بقاش کز وی***بر اهل ربع مسکون احسان تازه بینی

شماره ۲۲۳: چون صبح دم عید کند نافه گشائی

چون صبح دم عید کند نافه گشائی***بگشای سر خم که کند صبح نمائی

آن جام صدف ده که بخندد چو رخ صبح***چون صبح نمود آن صدف غالیه سائی

در خمکده زن نقب که در طاق فلک صبح***هم نقب زد و مرغ بر آن داد گوائی

چون گشت صبا خوش نفس از مشک و می صبح***خوش کن نفس از مشک و می انگار صبائی

مرغ از گلو الحان ستا ساخت دم صبح***برساز ستا چاک زد این سبز دوتائی

شو خوانچه کن از زهره دلان پیش که گیتی***رستی خورد از خوانچهٔ زرین سمائی

چون خوانچه کنی تا ز سر گرسنه چشمی***از خوانچهٔ گردون نکنی زله گدائی

چون خوانچهٔ گردون که نوالت همه زهر است***نانت ز چه شیرین و تو چون تلخ ابائی

چون پوست فکند و ز دهان مهره برآورد***این افعی پیچان که کند عمر گزائی

می نوش کن و جرعه بر این دخمه فشان ز آنک***دل مرده در این دخمهٔ پیروزه وطائی

بازیچه شمر گردش این گنبد بازیچ***گر طفل نه ای سغبهٔ بازیچه چرائی؟

جام است چو اشک خوش داود و همه بزم***مرغان سلیمان و پری روی سبائی

چون روی پری بینی و آن سلسلهٔ زلف***تعویذ خرد گم کنی و سلسله خائی

بشکست نفس در گلوی بلبله، بس گفت***ای عقل چه درد سری ، ای می چه دوائی

آن لعل لعاب ازدهن گاو فرو ریز****تا مرغ صراحی

کندت نغز نوائی

مجلس همه دریا و قدح ها همه ماهی است****دریاکش از آن ماهی اگر مرد صفائی

از پیکر گاو آید در کالبد مرغ****جان پریان، کز تن خم یافت رهائی

از گاو به مرغ آمد و از مرغ به ماهی****وز ماهی سیمین سوی دلهای هوائی

ماه نو ما حلقهٔ ابریشم چنگ است****در گوش نه آن حلقه چو در حلقهٔ مائی

می کش، مکش آسیب زمین و ستم چرخ****بی چرخ و زمین رقص کن انگار هبائی

این هفت ده خاکی و نه شهر فلك را****قحط است و تو بر آخور سنگیش نپائی

نزل وعلف نیست نه در شهر و نه در ده****اینجا چه امیری کنی، آنجا چه گدائی

چون اسب تو را سخره گرفتند یکی دان****خشک آخور و تز سبزه چه در بند چرائی

در کاسهٔ سر دیگ هوس پختن تو چند****هین بادهٔ خام آر و مکن خام درائی

بحران هوس جام چو بهری برد از تو****زانك از سر سرسام هوا بر سر پائی

گر محرم عیدند همه کعبه ستایان****تو محرم می باش و مکن کعبه ستائی

احرام که گیری چو قدح گیر که دارد****عریانی بیرون و درون لعل قبائی

کعبه چکنی با حجر الاسود و زمزم****ها عارض و زلف و لب ترکان سرائی

هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به****از طاعت آن کعبه نشینان ریائی

یا میکده، یا کعبه و یا عشرت و یا زهد****اینجا نتوان کرد به یک دل دو هوائی

کو خیك براندوده به قیر و ز درونش****تن عودی و مشکی شده دل ناری و مائی

بر زال سیه موی مشاطه شده چنگی****بر طفل حبش روی معلم شده نائی

بربط نگر آبستن و نالنده چو مریم****زایندهٔ روحی که کند معجزه زائی

بر کاس رباب آخور خشك خر عیسی است****کز چار زبان می کند انجیل سرائی

چنگ است

به دیبا تنش آراسته تا ساق***وزساق به زیر است پلاس، اینت مرائی

نای است یکی مار که ده ماهی خردش***پیرامن نه چشم کند مار فسائی

دف حلقه تن و حلقه بگوش است همه تن***در حلقه سگ تازی و آهوی ختائی

خاقانی و بحر سخن و حضرت خاقان***لفظش صدف و این غزلش در بهائی

شماره ۲۲۴: جان پیشکشت سازم اگر پیش من آئی

جان پیشکشت سازم اگر پیش من آئی***دل روی نمایت دهم ار روی نمائی

سر نعل بهای سم اسبت کنم آن روز***کائی به کمین دل من ران بگشائی

دل جای تو شد، خواه روی خواه نشینی***بر تو نرسد حکم که تو خانه خدائی

خورشید منی، من به چراغت طلبم ز آنک***من در شب هجران و تو در ابر خفائی

گه گه به سر روزن چشمم گذری تیز***بیمار توام باز نپرسی و نیائی

این غارت جان چیست خود این جنگ تو با کیست؟***گرگ آشتیی کن، مکن این گرگ ربائی

هیچ افتدت امشب که بر افتادگی من***رحم آری و بر کاهش جانم نفزائی

یا بر شکر خویش مرا خوانی مهمان***یا بر جگر ریش به مهمان من آئی

تو بر جگری دست نیالائی و حقا***جز بر جگری نیست مرا دست روائی

خستی دل خاقانی و روزیش نپرسی***کای خستهٔ پیکان من آخر تو کجائی

او در سخن از نابغه برده قصب السبق***چون خسرو نعمان کرم از حاتم طائی

کیخسرو ایران ملك المغرب کز قدر***بر خسرو توران رسدش بار خدائی

دارای ملوک عجم، اسکندر ثانی***کز چشمهٔ جودش نکند خضر جدائی

اقلیم گشائی که ز جاسوسی عدلش***بیجاده نیارد که کند کاه ربائی

شاهی که دهد صدمهٔ کرنای فتوحش***گوش کر پیران فلک را شنوائی

توقیع ملک دید جهان گفت زهی حرز****هم داعیه امنی و هم دفع وبائی

شمشیر ملک دید هدی گفت فدیناک****طاغوت پرستان را طاعون و بلائی

در شانه

دست ظفر آئینهٔ غیبی****هم آینه هم صیقل شمشیر قضائی

از سهم تو زنگار گرفت آینهٔ چرخ****کز آینهٔ مملکه زنگار زدائی

ای تیغ ملک در کف رخشانش همانا****در چشمهٔ حیوان ورق زهر گیائی

ذوق تو برد عارضهٔ احمقی از خصم****احسنت زهی زهر که تریاق شفائی

ای نیزهٔ شاه، ای قلم تختهٔ نصرت****از نقطهٔ دولت الف عز و علائی

ای دست ملک بخ بخ اگر ساغر و شمشیر****ماهی و نهنگند، تو دریای سخائی

ای جود ملک واهب رزقی و جهان را****امید به توست و تو ضمان دار وفائی

ای رایت شه نادره لرزانی و قائم****بحر عدنی گوئی یا کوه صفائی

ای پرچم رایات ملک چشم بدت دور****کز پر غراب آمده در فر همائی

چون نقش بصر در سیهی نور سپیدی****چون زلف بتان در ظلمان اصل ضیائی

هستی حجر الاسود و کعبه علم شاه****تا کعبه به جای است بر آن کعبه بجائی

ای نامزد خاتم جمشید که بر تو****ختم است جهان داری و حقا که سزائی

ای رای ملک ذات سپهری که دو وقت****یا صاعقه خشمی تو و یا ابر رضائی

ای تحت لوایت همه آفاق، ندانم****ظل ملک العرشی یا عرش لوائی

چون آدم و داود خلیفه توئی از حق****حق زی تو پناهد که پناه خلفائی

گر رحمت حق هست عطا پاش و خطا پوش****تو رحمت حق بر همه آفاق عطائی

هست از تو عطاها و خطا نیست زهی شاه****عیسی عطائی، ملک الموت خطائی

بهرام اسد هیبتی ار چه که به بخشش****خورشید فلک همت و برجیس حیائی

چون ماه همه عزم و چو شعری همه سعدی****چون تیر همه فهم و چو کیوان همه رائی

بودند کیان بهتر آفاق و نیایت****بهتر ز کیان بود و تو بهتر ز نیائی

رستم ظفری بل که فرامرز شکوهی****جمشید فری بل که کیومرث دهائی

در کشور دولت

چو نبی شهر علومی****در بیشهٔ صولت چو علی شیر وغائی

مانند علی سرخ عضنفر توئی ارچه****از نسل فریدونی نز آل عبائی

گر تیغ علی فرق سری یک سره بشکافت****البرز شکافی تو اگر گرز گرائی

روزی که بر اعدا کنی آهنگ شبیخون****خود روزبه آئی که شه روز بهائی

آوازهٔ کوست نپذیرد به صدا کوه****ترسد که شود سست دل از سخت صدائی

از گرد سیاه سپهت بر تن گردون****قطنی شود این ازرق عین الرؤسائی

این یک تنه صد لشکر جرار چو خورشید****کرایش این دائرهٔ سبز وطائی

محتاج به لشکر نه ای ایرا که ز دولت****دارندهٔ لشکرگه این هفت بنائی

دولت نبرد منت رسمی و معاشی****قرآن چه کند زحمت بوعمرو و کسائی

جمشید کیانی، نه که خورشید کیانی****کز نور عیانی، همه رخ عین سنائی

چون فضل ربیعی، نه که چون فصل ربیعی****کز جود طبیعی همه لطفی و نمائی

قدر توبر افلاک سپه راند و پسش گفت****ما در تو نگنجیم که بس تنگ فضائی

از طالع میلاد تو دیدند رصدها****اختر شمران، رومی و یونانی و مائی

تسییر براندند و براهین بفزودند****هیلاج نمودند که جاوی بقائی

کردند همه حکم که رد پانصد و هشتاد****ابخاز به دست آوری و روم گشائی

خواهند ز تو امن، فزع یافتگان ز آنک****در ظلمت و در خوف چراغی و رجائی

گرچه ملک الغرب توئی تا ابد، اما****بر تخت خراسان ملک الشرق توشائی

هرچند که لنبک دهد آسایش بهرام****بهرام به شاهی به و لنبک به صقائی

صد منزل از آن سوی فلک رفت ثنایت****وز قدر تو صد منزل از آن سوی ثنائی

زلزال فنا گر بدرد سقف جهان را****توسد همه رخنهٔ زلزال فنائی

ایران به تو شد حسرت غزنین و خراسان***چون گفتهٔ من رشک معزی و سنائی

فی وصف معالیک معانی تناهت***افدیک به نفسی و معادیک فدائی

اصبحت و

راس الامرا تحت جناحیک***امسیت و خیل الشعرا تحت لوائی

درشان تو و من به سخا و سخن امروز***ختم الامرائی به و ختم الشعرائی

باد از مدد عدل تو پیوند حیاتت***کز عدل قبول آور اخلاص دعائی

بر تخت شهنشاهی و در مسند عزت***ادریس بقا باش که فردوس لقائی

دادار جهان مشفق هر کار تو بادا***کورا ابد الدهر جهاندار تو بائی

قصاید و قطعات عربی

قصاید و قطعات عربی

قصیده

بکت الرباب فقلت ای بکاء***ابکاء عهد ام بکاء اخاء

فالعهد للربع المحور بد معنا***ثم الخاء لزمره الخلطاء

عین المهاه بکت و لیس من الهوی***دمع المهاه یفیض کالا بداء

انهمت عذری الهوی و عفانی***یستوی تهامه بهمه السوداء

فرمت بثالثه الاثافی مهجتی***و سمت برابعه الخیام دمائی

سقیالحاء العقص و الداء التی***خصب کحرف العقص فی الاقواء

صحبی تعالوا نبک فی غصص الشجی***جیران انصاف و ربع وفاء

وطوال مکرمه و رسم فتوه***و خیام معرفه و ن صفاء

قد فوضت خیم المکارم بیننا***ملائت دموعی سوی کل حیاء

حالی کماکره الاحبه بعدهم***واحب اعدائی من العدواء

جمدت دموعی فاعتدت یاقوته***نیطت بعروه برفی عفراء

فهب اللالی من اجاج اصلها***هل اصل یاقوت اجاج الماء

نبحت طيور النفس لی من بعدما****و دعت طرا السعد من اسماء

ايام فی حذو رياض سنابل****انس طبائها وای ظباء

كرت بنات العيس مبدء نكحها****طيف الخبيث و فيه عقد بقاء

والطيف كان مع القراء مديده****و ابوالبنات مديده السوداء

ما بال لون الجفن احمر ناصعا****ادم البكاره دم النفساء

فعجبت من هنديه حبلت و قد****رضعت بصقلابيه صفراء

كالليل ام اليوم حبلی قدرمت****ارضا ابی اليقظان بابن ذكاء

مثل العنا قيد التی الوانها****سود و فيها حمره السوداء

من فرط ما ولدت باحشائی اللظی****نار الهوی نبكی علی الاعضاء

قالوا لهوی تبكی بلاعين بلی****تبكی و هاعيناه حرف الهاء

كالشمس تقشف من خباالليل الذی****نشفت دماء كبدی علی الاحشاء

ضحكت عروسا مقلتی لدی البكاء****والضحک حلم الطفله العذراء

ابكی و اضحک كالسحاب واقتنی****حالی و تبع الهند فی الانواء

قالوا اتبكی قلت ابكی

ود كم****كنتم اوداء فصرتم دائى

قالوا تضحكك قلت اضحكك منكم****هذا جواب خائف الاعداء

غدر و ابنا و استغدر الدنيا بهم****دهرى يجازى الشر شر جزاء

كانوا احبائى اذا كان الغنى****فاذا افتقرت يعمل و انقضاء

يا صاحبى اصدقنى بحق اخاء****اشممت عرف السحر من شجراء

اين الجواب الغرقته مدامع****ام احرقته سمائم الصعداء

قل لا سريعا قبل يختنقى البكاء****لاباس من استدعيت بعد نداء

عجل اجابه ملحف داعى الهوى****و تدارك التحقيق بالارجاء

ان صار احمر وجهه من خنقه****فا حمر وجهى من خناق بكاء

نفس الهوى بموده لم تعدها****احد وينشد بعد فى الاحياء

هيهات ظل دم الوفاء وفاره****ممن يرام و من له بنواء

و به الوفاء وراء احياء من****الثقلين لالا يقال و الاحياء

دع ذاوقد سدته نفسى قبلكم****فخشيت عن وصله العنقاء

سميتنى اين خلا و ان توطنى****فدعوتنى فى العروه ابن خلاء

قلبى كظيم بعد سؤل يعاتبنى****عن بلدتى و ذابح شاء

فصبى الدنيا نائبات الهوى****و تلففت بلهاء و كل بلاء

تصنع كصنع النمر لفظ كالعوى****هاتيك شيمه بلده اسماء

غصن البلاد توفقنى فاسقها****هذا الشهاد بسرق البيداء

حتى بدا الصبح فى كم الدجى****كم من قضيب من يد شلاء

فالصبح املى الديك سوره والضحى****بطلاب سوط صاغ فى الطلباء

حملت الی حمائمی کتب الحمی****و تبادرت کفی بفک سجاء

عنوانها نفی الکرام فویلتی****سمیت اللام لموته الکرماء

خنقتنی العبرات حتی خلتنی****قد خیفتنی عربتی برداء

للفی حوامل مقلتی اخیته****اکفی بها و ملی لدی الالقاء

کم لی نوی النفس فی جوف الجوی****کم لی رکوب البحر فی النکباء

فارقت شروان اضطرارا فاشتهت****نفسی بتبریز اختیار سواء

عرفت موج الشعر ملک امارتی****خلقاء بی لابد من ارقاء

اختار صحراء الفراغ مخیمی****بل خیمتی حلت علی الصحراء

بتحول البحر المحیط بعمقه****لمخیمی نوی یا من من آلاناء

اطناب خیمه همتی ممدوده****حتی ظلال السدره الزهراء

و وصلت حبل الله لکن سودت****فی غصن طوبی واسع الفیاء

اما منحی کالنوی لکن لم اقف****کالنوی حمل حیاء اهل حیاء

احدی سؤلا من مواطل بهجتی****فی نوی هذه الخیمه الزرقاء

اتاها

ثم اوردت متنوع المنی****فحرمت ها ثم یمین اناء

فاذا انقلت فلیت قناعتی****عرفت سجالی ثم حدر شاء

محسود ابناء الرذیله عائذ****من امهات الکون بالاباء

فالامهات اذا قصدت حیوته****کیف انتظار اماته الاحیاء

شربنی بماء العلم بل عرفی به****عرف المحیا بماء حناء

فضلت علما ان علم قائلی****والقیل احیی الذی من العلماء

کالشمع ینقص حین زاد لهیبه****ما قد نمی علی ذوی حوباء

قد هان لی مذجف روض مدامعی****غیث الکرام و ضنه البخلاء

من صار مکفوفا فسواء عنده****فی السهد لیل سداره و سمراء

قد کنت اصلب شعره بید الفتی****انمی فبدل فی الذیول نماء

کلفت تودیع الثیاب و قیل لی****هذا النفاق نفاق الصعده السمراء

لو کان للمنقوش حال تسقف****فالدهر قومنی و تقعدنی بفقداء

لاعیب فی عوج الفتی نفسی و انما****یغنی من التسقیف و العوجاء

لازمت حصنی قبل حصن بالفتی****و عضضت طرفی قبل ذوالحملاء

ما سمنی الجلساء لکن همتی****ذات الغناء و بفقری استغناء

طلعت دنیا کم بلبانه****من غیر رحبتها و لا استثناء

عمر قصیر لمواعید خدعته****و حدثتنی تفسیرها بالزباء

انی عیال الله فی فضل النهی****و عیال فضلی عصبه البلغاء

کالنبت یاتی السحب یستسقی الندی****و الحسب یاتی البحر باستسقاء

نسج العناکب فی الجدار مهلهلا****سیل الذباب و یصعد الافداء

ما ینسج النحل الضیاع معینا****الا علیه طراز کل شفاء

سیان لی مدح فی ریاض مطالع****عیب الکلام و خلب البخلاء

ریق بن آدم یقتل الافعی اذا****القاه فی فیها فم الحواء

فضل لذنبی و الجهل نقص کامل****کالشمس ظلمه مقله الرمداء

ما ان اخوک مهلهلا بشواردی****شهد الشهداء و هلهل السفهاء

اسری وراء الکائنات بخاطری****ربی و همتی الغیور وراء

سبحان من اسری بخاطر عبده****لیلا الی الاقصی بذی الاسراء

ضؤ العیان کصاحب السرطان بل****غیل البیان کصاحب الجوزاء

اصبحت داود ذالفضل حنظله****ام بل مزامیر النهی باداء

خاقانی این دو بیت را در مدینه بر در حرم نوشته است

یا صفوه الرحمن شافع خلقه****انی اتیتک عبدرق عانیا

قد کنت مرتد افادرکنی الهدی****فغدوت مرتدیا بدینک ثانیا

تجدید مطلع

مهمانسجت دروع مجد فی السماء****حلق الدروع و شمسها حرباء

لکن لی قلب کماء غائر****یشکو استمال الصخره الصماء

قلبی لجسمی نقطه موهومه****فی نصف دائره الحرف الیاء

انا افضل الدنیا ما اتی خاطری****الا بفضل الله ذی الالاء

فکذا الجلال مد علی بفضله****اعلی جلال الدین ذا العلیاء

اثنی علی الحبر الامام و انما****ار جوالبناء معطرا الارجاء

عمد الشریعه زبده السادات العری****منقی الحقایق مفحم الفصحاء

علم الاعلام سیف اعلام الهدی****علامه الفضلاء و النظراء

خضر العلوم کلیم میقات التقی****روح البیان خلیل کل بناء

کالخضر ساد بنا کنز العلم بل****کالروح عاد بمهجه الاصداء

اعنی بنفح بیانه قد حاجزت****روح البیان بقالب الانشاء

هوقس ساعده الایادی اخیر****بید الایادی ساعد الشعراء

اعواده طوبی و مجلس مجده****جنات عدن موعد العرفاء

طوبی لطوبی ان عدت کرسیه****فالعرش یحسده علی استعلاء

فی لفظه المعول ملح غله****ریح العشیق و ادمع العشقاء

الوعظ حلو تطیب بملحه****و الملح غیر مطیب الحلواء

لما اتانی زائرا صادقته****مولی الفضائل سید الفضلاء

قد ضاع فی امدی بر مرحی صوره****ازرت با زر عارئه الا زراء

مولی اخ و ان استشاط فقد****اولی فمولی بی لفرط ولاء

ما اعجبتنی عند ضؤ ضمیره****انوار سبعه انجم عداء

مطلع سوم

انی لاخدم ناصح الخلفاء****مرد الائمه خاضع الحنفاء

بتحیه مشفوعه بمحامد****و محامد مقرونه بدعاء

و تعارف اکبرته بتذکر****و تذکر و شخصه بثناء

و لدیه لی مشفع من خلقه****قد سرنی لازال فی السراء

لقبول مدی حبه حرمته****مسوده و حمامه البیضاء

و قبوله فرشات معارا الامعارا****یسود کحلی کل اماء

ریح لجمت سلیمان الحجی****تختارها من عاصف و رخاء

طور کسبعه ابحر من رحله****ذو اربع من امهات هواء

فلک یدور منه هلال سرجه****یعلوه بدر صادق الالاء

ذوهمه و بهذا عزکانه****لیل تبرقع من بریق ضحاء

لما تمسست الخلال حسبته****نوحا کجودی ای علاء

یلقی کلام الله فاره طوره****و یری حبیب الله فوق حداء

ولو استطعت نثره کنوز لالی****لیراعه الغواص فی الداماء

هو قسوره و دواته صیاده****و ابیح عین المسک للادواء

عین بصفرتهایری وجه المنی****هی تقمع السوداء باصفراء

مضحاک وجه

وجه كل مطالب****مسقام عين عين كل دواء

عين كعين الشمس باليرقان بل****وجه كوجه الماء للغرباء

لطمت يد الضراب سنه وجهها****فبدالها حائلا عدواء

مرموقه الافاق بل مرفوقه****الاخلاق بل مخلوقه الاضواء

جواله البلدان بل قياله الحزان****بل ختاله الاراء

جرح الشهود و عدل ديوان القضا****اقضى القضاه و اشفع الشفعاء

عمر اليهود لها و لون غيارهم****لكن مسيح العهد فى الاحياء

عمرت بهدم الفضل عنوان الهوى****هدم العقول عماره الاهواء

جرم كجمر جامد مسائلتى****يزكى به قنديل كل رخاء

فالجمر يخمدلا يلوح ضياؤه****و لها خمود فى جلوه رضياء

خمر السعتر يرى رخيصا شعره****فى خمره كالمسك ذات علاء

فكانما كماء الحار بعينه****اضحى بساطا خامد الاجزاء

شرق من عرش احبها فاحبها****فانى بعرش فارك رعناء

عرش مطلقه الرجال تعوذت****سجن اليدين و ساق كل نساء

سرقت عقول الناس فى حربه****بالضرب ثم القطع للاشلاء

نبهتها بالشهب فى افلاكها****هذا نوا اليل على الحرباء

شكل المجن قلب مجن ذوالغنى****كيلا يضاف بسهم كل جفاء

لكن مجن القلب لا يحمى اذا****قلب المحن عليه قلب قضاء

جرم صغير شانه متعظم****كالقلب فى صغر و عظم دهاء

نور جماد ساكن متقابس****كالظل وان اخذه ببناء

سهل یمینها و صعب بنیلها****امن الکتاب بمعره العظماء

عقدت علی ساق الحمام صغارها****لکن یسهل اصعب الاشیاء

ما هذه العین التی عاینتها****اخت النهی ابنت شمس سماء

لابل ابوالفضل المغیث بعیشه****حتی یعد عدای ابوالوضاء

دع کیسه مجهوله هو عسجد****شبیه الکواکب و اسمه الجوزاء

مبدا عنصره اصفهان عقوده****احدی و عین عقوده اعطاء

روحت مهجه باصفهان بمدحتی****اضعاف ما قدلی بهجاء

کتب الخلیفه للکلام و سیدی****سلطان تاج العلم فی الاکفاء

اهدی له بذی الخلافه اسودا****و سواد بعض الذی للخلفاء

قرضته بقصیده الفیته****والخیر فرطنی بحرف الیاء

یعنی له التقدیم کالالف التی****قفیتها و اتی ابوالنقطاء

هذه القصیده عصبته شعراتی****و بدت لرازی حیضه الشعرا

ارایت حیض لرایت شبابها****جوف الاسود فی سواد الهیجاء

اسد السماء اذا طال ذراعه****فصرت لجبهته برا العوجاء

قلمی کمنقار الحمام براسه****هلک الغراب و منطق الببغاء

لومسه الطائی یصیر عزمه****صدق الغراب متی

الاشیاء

ضمنت نصف البیت للطائی وها****و سمت باسم الحتری الطائی

اظننت حتی کدت اعرق خجله****فی نصفه المحرم للرخصاء

نفسی کتبت و ان افشیتها****من خجلتی تمشی علی استحیاء

دامت جلال الخیر وافیه الهوی****و وقاه الاله اجل وقاء

یا فاضل الحرمان بکل موطن****ما طاول الهرمان کل بناء

در وصف بغداد

امشرب الخضر ماء بغداد****او نار موسی لقاء بغداد

کوثرنا دجله و جنتنا الکرخ****و طوبی هواء بغداد

و قل لمصر بذکر مصراتت****فما لمصر سناء بغداد

تالله للنیل صفو دجله لا****ولا لمصر صفاء بغداد

هیهات این استقال مصرکم****و این این اعتلاء بغداد

غرتک مصر بقاهره****قاهرها کبریاء بغداد

نادتک بغداد فانها رغبا****ینسیک مصرا نداء بغداد

فامس بغداد یومها و کذا****خمیسها اربعاء بغداد

امدح بغداد ثم احبسها****مصدا و هذا هجاء بغداد

وابتغی من لئام مصر سنا****و انجمی اسخیاء بغداد

و میم مصر اذل من الف****الوصل ادلاح باء بغداد

و هذه الاحرف الثلثه لی****ماب خیر فناء بغداد

تبت یدا من یذم تربتها****فتبت ذا بناء بغداد

مسکه روح الجنان تمسکه****ذالمسک لابل رخاء بغداد

قبحا لمن قال لاسخاء لها****فجاد ربعی سخاء بغداد

اف لمن قال لا وفاء بها****فمد ضیفی وفاء بغداد

ان غاض ماء السخاء عندکم****لاباس فالورد ماء بغداد

والعرش مرآت کل ذی فکر****فیه تجلی رواء بغداد

سئلتنی عن بناء بیضتها****فاسمع فنفسی فداء بغداد

الجن من قبل آدم اعتقلت****طیبا و روض عراء بغداد

فلقیت روضتها لمرتعه****بغدادها ابتداء بغداد

و آدم استنزلته همته****لما اتاه رجاء بغداد

فکان لما هوی بمهبطه****اهوی هواه ابتغاء بغداد

اقسم بالله ان فی جلدی****روضه خلد غناء بغداد

ادویه الهند جل ادویه****و خیرها هند باء بغداد

یرکض خیل المنی بعرصتها****فلی یرود هباء بغداد

ابناء دهری عبیده و کذا****بنات فکری اماء بغداد

کنت ربیعا و حاجنی لهبی****و ربع لهوی جناء بغداد

صرت خریفا و من لظی کبدی****یحول صیفا شتاء بغداد

یا قبح شروان خذ کتابی ها****واحمل ففیه ثناء بغداد

یلثمه الدهر حین اختمه****و فوق ختمی سحاء بغداد

مطلع دوم

اعاد روحی هواء بغداد****و زاد روحی قضاء بغداد

يصيد ليث الرجال خاتله****بعين ظبى نساء بغداد

ترمى برشق اللحاظ و اعجبا****آراميات ظباء بغداد

بالمسک قدت نبالها و لها****ابهى نصالا نساء بغداد

اذا اظل السماء يحجبها****اضحت و اضحت سماء بغداد

من كل شمس اذا بدت فبدا****وقت مساء ضحاء بغداد

امسى و شمس الضحاء

تصحبنی***فلی صباح مساء بغداد

ملواح قلبی الملاح صادبها***اشرق نار لقاء بغداد

بذات درع ذوی الدروع سنت***للقتال التقاء بغداد

قدسیق بالخراب و احربا***انا الخدیر استباء بغداد

رقیقه الراء عندها و غدا***غلیظه الحرف باء بغداد

فی نکهه العید عطرت نفسی***و ذاک عطر کباء بغداد

اوسع من فکرتی و انور من***سواد قلبی سواء بغداد

اعذب من لهجتی و اطهر من***ماء جفونی عفاء بغداد

فصار خاقان ماؤه حذقت***اذا رآه اصطفاء بغداد

سیقتدی حیص بیص لی نعما***بحیص بیص اقتداء بغداد

وکم الم لی ارحه امل***لما اتاه شفاء بغداد

ما حیص بالفتی و لا بیص***بل کلمات مراء بغداد

حیص و بیص کاذب وقطا***له و منه بکاء بغداد

ها انا عنقاء شایع خبری***و حاسدی خنفساء بغداد

یسرق لفظی کانه جرد***و نبته بافقاء بغداد

تشد و ابشعری طیور روضتها***الغناء منها غناء بغداد

یثار فیها معربا کیعربها***فراش نیلی حناء بغداد

خطبت فیها کقس ساعده***فسا عدتنی ذکاء بغداد

بالعربی الجدید مقوله***شبهنی اولیء بغداد

لاعجمی ولا قصیر لهی***بل کنز نطقی براء بغداد

فالعجميون كلما افتقروا****لم يغن عنهم ولاء بغداد

لحب مرضی الجفون جامرهم****فی القلب داعياء بغداد

سود نقابهم و اوجههم****صفر و فيها ابتلاء بغداد

اعجيب مدلين عرضت علی****عيسی لا غياد آء بغداد

فالصفر و السود يغنيهم و لهم****بيض و حمر دواء بغداد

بارض بغداد تلتجی امم****و بالامام التجاء بغداد

خليفهالله و النبی معا****بمنصبيه ازدهاء بغداد

المستضی فی السواد بدرجی****و من دجاه ضياء بغداد

تراب نعل الامام كحل ذوی****الابصار بل كيمياء بغداد

غذت وجوه الملك تخدمه****عنوی و ينوی علاء بغداد

دعيت عند الامام ثم قضی****علی فرضا دعاء بغداد

ببغداد فی درب فالوذج****مغان من الخلد انموذج

نزلت بها ثم فی رحلتی****تيمنت فالا بفالوذج

در وصف سلطان عادل شاه مظفر بن محمد

ياسيف ناظره كصبح مسفر****سفر الصباح نهعم صباحا و اسفر

يخفی و يبدی الصبح لونا خائلا****لعذارها فخيالها المتنفر

خضب الصباح الجو صبغ حنائها****او وشم انملها بعينی مبصر

عن مقله الافاق كحل ظلامها****محت السماء بطلها المتقطر

كان الوثير علی السماء منشرا****فاكتن فی كم

الصباح المشعر

كحشاش مائده المسيح نجومها****و بدا الصباح كراهب متسحر

فكانه ابتلع الحشاش و مااكتفى****خاشرق عاد بذا الرغيف الاصفر

يا نور كل حديقه علويه****بل نور احداق الرواق الاخضر

يا خير خاضبه النجوم بكورها****ادراك حرف اذا ولست بكور

يا شبه يوسف فرت عن سجن الدجى****تالله هيت لک اقربى لاتنفر

يا ابهر النور المسيح جليسه****ارضيت ان الدهر يقطع ابهر

دمعى صديد عن جروحى فى الحشا****بل ذاب روحى فى الهوى هافا نظر

جرح الحشا حاشاك حش حشاشتى****لا تنكرى جرح الحشا لا تنكر

شكواى من شروان شرواها الشفا****عودى الى ثغر السعاده واذكر

اشتاق وجهک ان اقبل جلسه****يدى الامير و ليس ذا بمسير

و اراكما متقابلين بموضع****يا آيه الرحمن هل هو منظرى

ابارض باب الباب راضک رايض****فعدوت طور الصافنات الضمر

ام برج كسرى صاغ حليک صائغ****فكسرت طرف الغانيات السفر

خلع الامر عليک ابهى خلعه****فرفلت مضحاكا بانضر منظر

زويت لک الدنيا كانک فى الورى****من ظل ظل الله ذكر المفخر

ودنى لک الاقصى كانک فى الوغا****من سيف سيف الدين برق الجوهر

خضع الورى لمظفربن محمد****و محمد فاق الورى بمظفر

قطب الملوک الغرقاطبه غدا****شمسا مشارقه قلوب العسكر

وله ايضا يمدح الملک الاعظم علاء الدين

وها فارسیا بالحجازی اشفع****واحضر کسری ثم نعمان اتبع

عرش ذری سبلان ام فلک العلی****و فی ظلها الارواح و النور جمع

اثامنه الجنات للنفس موعد****و رابعه الافلاک للشمس موضع

نعم فلک بل جنه فی ذراهما****لعیسی مب بل لادریس مربع

اقاف به العنقاء ام ارض رحمه****لمء حیات الاریحیات منبع

اجودی جود منتهی سفن النهی****لها لطور ظل بل لها النیل مصنع

تری مکه الدنیا بها کعبه الهدی****یصاد المنی من زمزم الفصل مشرع

و تلقی سماء المجد فی درجاتها****نجوم المعالی تستقیم و ترجع

فذورتها للجود و الباس منجم****و عرصتها للجن و الانس مفزع

لها اعنت الدنیا فعن وقوفها****علی حالتی قن یحط و یرفع

لابهه الملک المعظم فوقها****تکاد الرواسی دونها تتصدع

کان اللیالی موقف لدعائه****لها الشهب صوم و السموات رکع

غداه استعار و احلبه الملک فاعبدوا****عراه

و عرف المسک لا یتضوع

فوا عجبا اسعی جنا فی جنابه****هل النمل تعلو العرش و النمل طلع

هو الملك و الزوجان رابعهم انا****فرابعهم یرضی الوصید و یخضع

انا النبت انمانی بغیث سخائه****فنبت الکدی ینمو اذا الغیث یهمع

انا الماء اعلانی بشمس نواله****فماه الزبی تعلوا ذالشمس تطلع

هوالبحر دوالجزر و المد فی الندی****کذلک داب الله یعطی و یمنع

مصالح نشوالطفل تعرف طیره****فتفطمه رفقا به ثم یرضع

بواعث حرص المرء نار و صخره****فال صخره تروی و لاالنار تشبع

لقد نلت من جدواه کل مغبه****الی ان حوانی مشرع الخضر ارتع

سقیت علی نعماه فی نهل الندی****فلا غللا ارجو و لا بعدا طمع

نهایه فعل الخمر سکر معاقر****فما زاد فوق السکر فهو مضیع

دوام نعیم بالزوال مخبر****و کنز دواء اللطباع مصدع

بدات بفرض المدح ثم شفعته****بسنه شکری ثم ها اتطوع

ثناء اتی من المعی منقح****بدتها کلمع البرق بی هوالمع

فلا غروان یروی بما انا حکته****لاجی علاء الدین قرم سمیدع

نظام المعالی من خراسان سید****عریف وفی صقع العراقین مصقع

فشب قوام الملل والملک یرتدی****و شاب لسان الحق و الحق یصدع

فتی عالم هاد وزیر کانه****کلیم و هارون و خضر و یوشع

له ید فضل زیدها العلم والحجی****فقس لها ظفر و سحبان اصبع

دعانی قریع الدهر هذا فهزنی****فقلت یدالتقریع مالی تقرع

ایخفی علی الصدر المحقق اننی****امیر المعانی فی الصناعه مبدع

اری من یزکی نفسه خاملا و من****یری فضل رب عنده فهو اورع

لقد سرنی بالذکر سرا و سائنی****باعلان نکث شرحه یتوسع

کان علاء الدین حافظ دهرنا****حوی سمتاد هر تریح و توجع

کذا عسل عقباه لسع لقلبه****فمن قبل یشفی ثم من بعد یلسع

الا اسمع الله العلاء مسره****فیسمع ما یلتذ ثم یسمع

الوذ بذی التاجین کیخسرو الهدی****تزل له ایران والترک یخشع

نطقت اذت لاحت لوامع مجده****فلا بدان الدیک فی الصبح یصقع

اتا نی وهاج الشوق لی نحو بابه****مثال باقلام الجواد موقع

ایجدی اشتیاقی والموانع جمه****ویبد

وسباقی والجواد مدقع

انصره دین الله اشتاق ان یری****جمال المعالی فهو للجود مربع

واخشی مناواه الزمان و صرفه****یعوق الفتی عن مبتغاه و یردع

بقیت بقاء الدهر و الدهر خاضع****و دمت دوام العصر و العصر طیع

در مدح صدر احل تاج الافاضل عزالدین

رضع الموالی غیاث الخلق طرا****سیحمی الخلق عن سخط الرفیع

و حق الحق لا ابغی رضاه****ولو بلغ الرفیع ذری الرفیع

وجدنا فیض ذات الرجع فینا****فلم یجز الرجوع الی الرجیع

ریاض للمحاضر و المبادی****و کنز للحواضر و البوادی

شوارد خاطری نظما و نثرا****ریاح سائرات فی البلاد

کانی نلت عنقود الثریا****فاعصر منه خمرا للعباد

اذا لم یسبه القواد لوما****کان ابن الزنا شر الزناد

اذا الح عزه و سود مجد****اصوغ کلاهما بید الایادی

بیمنی سیف ذوالیزن الیمانی****و ساعد قس ساعده الایادی

در مدح خلیفه المهتدی بالله

غض الزمان و غض عین کماله****به کمال بسطته عن المستنجد

ختم الخلائف فی الخلائق حسبه****به خلیفه الله المطاع المهتدی

غزل

حرف ا

غزل شماره ۱: ای آتش سودای تو خون کرده جگرها

ای آتش سودای تو خون کرده جگرها****بر باد شده در سر سودای تو سرها

در گلشن امید به شاخ شجر من****گلها نشکفند و برآمد نه ثمرها

ای در سر عشاق ز شور تو شغب ها****وی در دل زهاد ز سوز تو اثرها

آلوده به خونابهٔ هجر تو روان ها****پالوده ز اندیشهٔ وصل تو جگرها

وی مهرهٔ امید مرا زخم زمانه****در ششدر عشق تو فرو بسته گذرها

کردم خطر و بر سر کوی تو گذشتم****بسیار کند عاشق ازین گونه خطرها

خاقانی از آنگه که خبر یافت ز عشقت****از بیخبری او به جهان رفت خبرها

غزل شماره ۲: طبع تو دمساز نیست عاشق دلسوز را

طبع تو دمساز نیست عاشق دلسوز را****خوی تو یاری گر است یار بدآموز را

دستخوش تو منم دست جفا برگشای****بر دل من برگمار تیر جگردوز را

از پی آن را که شب پردهٔ راز من است****خواهم کز دود دل پرده کنم روز را

لیک ز بیم رقیب وز پی نفی گمان****راه برون بسته ام آه درون سوز را

دل چه شناسد که چیست قیمت سودای تو****قدر تو چه داند صدف در شب افروز را

گر اثر روی تو سوی گلستان رسد****باد صبا رد کند تحفهٔ نوروز را

تا دل خاقانی است از تو همی نگذرد****بو که درآرد به مهر آن دل کین توز را

غزل شماره ۳: خوش خوش خرامان می روی، ای شاه خوبان تا کجا

خوش خوش خرامان می روی، ای شاه خوبان تا کجا****شمعی و پنهان می روی پروانه جویان تا کجا؟

ز انصاف خو واکرده ای، ظلم آشکارا کرده ای****خونریز دل ها کرده ای، خون کرده پنهان تا کجا؟

غبغب چو طوق آویخته فرمان ز مشک انگیخته****صد شحنه را خون ریخته با طوق و فرمان تا کجا؟

بر دل چو آتش می روی تیز آمدی کش می روی****درجوی جان خوش می روی ای آب حیوان تا کجا؟

طرف کله کژ بر زده گوی گریبان گم شده***بند قبا بازآمده گیسو به دامان تا کجا؟

دزدان شبرو در طلب، از شمع ترسند ای عجب***تو شمع پیکر نیم شب دل دزدی اینسان تا کجا؟

هر لحظه ناوردی زنی، جولان کنی مردافکنی***نه در دل تنگ منی ای تنگ میدان تا کجا؟

گر ره دهم فریاد را، از دم بسوزم باد را***حدی است هر بیداد را این حد هجران تا کجا؟

خاقانی اینک مرد تو مرغ بلاپرورد تو***ای گوشهٔ دل خورد تو، ناخوانده مهمان تا کجا؟

غزل شماره ۴: رفتم به راه صفت دیدم به کوی صفا

رفتم به راه صفت دیدم به کوی صفا***چشم و چراغ مرا جائی ئشگرف و چه جا

جائی که هست فزون از کل کون و مکان***جائی که هست برون از وهم ما و شما

صحن سراچهٔ او صحرای عشق شده***جان های خلق در او رسته به جای گیا

از اشک دلشدگان گوهر نثار زمین***وز آه سوختگان عنبر بخار هوا

دارندگان جمال از حسن او به حسد***بینندگان خیال از نور او به نوا

رفتم که حلقه زنم پنهان ز چشم رقیب***آمد رقیب و سبک در ره گرفت مرا

گفتا به حضرت ما گر حاجت است بگو***گفتم که هست بلی اما الیک فلا

هم خود ز روی کرم برداشت پرده و گفت***ای پاسبان تو برو، خاقانیا تو درا

غزل شماره ۵: ز خاک کوی تو هر خار سوسنی است مرا

ز خاک کوی تو هر خار سوسنی است مرا***به زیر زلف تو هر موی مسکنی است مرا

برای آنکه ز غیر تو چشم بردوزم***به جای هر مژه بر چشم سوزنی است مرا

ز بسکه بر سر کوی تو اشک ریخته ام***ز لعل در بر هر سنگ دامنی است مرا

فلک موافقت من کبود درپوشید***چو دید کز تو بهر لحظه شیونی است مرا

از آن زمان که ز تو لاف دوستی زده ام***بهر کجا که رفیقی است دشمنی است مرا

هر آنکه آب من از دیده زیر کاه تو دید****یقین شناخت که بر باد خرمنی است مرا

به دام عشق تو درمانده ام چو خاقانی****اگر نه بام فلک خوش نشیمنی است مرا

غزل شماره ۶: به زبان چرب جانا بنواز جان ما را

به زبان چرب جانا بنواز جان ما را****به سلام خشک خوش کن دل ناتوان ما را

ز میان برآر دستی مگر از میانجی تو****به کران برد زمانه غم بی کران ما را

به دو چشم آهوی تو که به دولت تو گردون****همه عبده نویسد سگ پاسبان ما را

ز پی عماری تو چه روان کنیم مرکب****چو رکیب تو روان شد چه محل روان ما را

به سرا و مجلس خود مطلب نشانی ما****چو تو بر نشان کاری چه کنی نشان ما را

گله فراق گفتم که نه نیک رفت با****به کرشمه مهر برنه پس از این زبان ما را

به تو درگریخت خاقانی و جان فشاند بر تو****اگرش مزید خواهی بپذیر جان ما را

غزل شماره ۷: بر سر کرشمه از دل خبری فرست ما را

بر سر کرشمه از دل خبری فرست ما را****به بهای جان از آن لب شکری فرست ما را

به غلامی تو ما را به جهان خبر برآمد****گرهی ز زلف کم کن، کمری فرست ما را

به بهانه حدیثی بگشای لعل نوشین****به خراج هر دو عالم، گهری فرست ما را

به دو چشم تو که از جان اثری نماند با ما****ز نسیم جانفزایت، اثری فرست ما را

ز پی مصاف هجران که کمان کشید بر ما****ز وصال مردمی کن، حشری فرست ما را

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد****ز وفا مفرحی کن، قدری فرست ما را

به تو درگریخت خاقانی و دل فشاند بر تو****اگرش قبول کردی، خبری فرست ما را

غزل شماره ۸: گرنه عشق او قضای آسمانستی مرا

گرنه عشق او قضای آسمانستی مرا****از بلای عشق او روزی امانستی مرا

گر مرا روزی ز وصلش بر زمین پای آمدی****کی همه شب دست از او بر آسمانستی مرا

گرنه زلف پرده سوز او گشادی راز من****زیر این پرده که هستم کس چه دانستی مرا

بر یقینم کز فراق او به جان ایمن نیم****وین نبودی گر به وصل او گمانستی مرا

آفت جان است و آنگه در میان جان مقیم****گرنه در جان اوستی کی باک جانستی مرا

مرقد خاقانی از فرقد نهادی بخت من****گر به کوی او محل پاسبانستی مرا

غزل شماره ۹: ای یار دوست بوده و امسال آشنا

ای یار دوست بوده و امسال آشنا****وی از سزا بریده و بگزیده ناسزا

ای سفته در وصل تو الماس ناکسان****تا کی کنی قبول، خسان را چو کهربا

چند آوری چو شمس فلک هر شبانگهی****سر بر زمین خدمت یاران بیوفا

آن را که خصم ماست شدی یار و همنفس****با آنکه کم ز ماست شدی یار و آشنا

الحق سزا گزیدی و حقا که در خور است****پیش مسیح مائده و پیش خر گیا

بودیم گوهری به تو افتاده رایگان****نشناختی تو قیمت ما از سر جفا

بی دیده کی شناسد خورشید را هنر****یا کوزه گر چه داند یاقوت را بها

ما را قضای بد به هوای تو درفکند****آری که هم قضای بلا باد بر قضا

ای کاش آتشی ز کنار اندر آمدی****نه حسن تو گذاشتی و نه هوای ما

حکم قضای بود و گرنه چنین بدی****خاقانی از کجا و هوای تو از کجا

غزل شماره ۱۰: اری فی النوم ما طالت نواها

اری فی النوم ما طالت نواها****زمانا طاب عیشی فی هواها

به جامی کز می وصلش چشیدم****همی دارد خمارم در بلاها

عرانی السحر ویحک ما عرانی****رعاها الصبر ویلی ما رعاها

به بوسه مهر نوش او شکستم***شکست اندر دلم نیش جفاها

بدت من حبها فی القلب نار***کان صلی جهتم من لظاها

خطا کردم که دادم دل به دستش***پشیمان باد عقلم زین خطاها

غزل شماره ۱۱: جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا

جام می تا خط بغداد ده ای یار مرا***باز هم در خط بغداد فکن بار مرا

باجگه دیدم و طیار ز آراستگی***عیش چون باج شد و کار چو طیار مرا

رخت کاول ز در مصطبه برداشتیم***هم بدان منزل برداشت فرود آر مرا

سفر کعبه به صد جهد برآوردم و رفت***سفر کوی مغان است دگر بار مرا

پیش من لاف ز شونیزیه شونیز مزن***دست من گیر و به خاتونیه بسپار مرا

گوئیم حج تو هفتاد و دو حج بود امسال***این چنین تحفه مکن تعبیه در بار مرا

گوئیم کعبه ز بالای سرت کرد طواف***این چنین بیهده پندار مپندار مرا

من در کعبه زدم کعبه مرا درنگشاد***چون ندانم زدن آن در ندهد بار مرا

دامن کعبه گرفتم دم من درنگرفت***درنگیرد چون نبیند دم کردارد مرا

شیرمردان در کعبه مرا نپذیرند***که سگان در دیرند خریدار مرا

مغکده دید که من رد شده کعبه شدم***کرد لابه که ز من مگذر و مگذار مرا

سوخته بید منم زنگ زدای می خام***ساقی میکده به داند مقدار مرا

حجرالاسود نقد همگان را محک است***کم عیارم من از آن کرد محک خوار مرا

زین سپس خال بتان بس حجرالاسود من***زمزم آنک خم و کعبه در خمار مرا

خانقه جای تو و خانه می جای من است***پیر سجاده تو را داده و زنار مرا

باریا دین به بهشتت نبرد وز سر صدق***برهاند همه زنار من از

نار مرا

نیست در زهد ریائیت به جو سنگ نیاز***واندرین فسق نیاز است به خروار مرا

اندران شیوه که هستی تو، تو را یار بسی است***و اندرین ره که منم، نیست کسی یار مرا

لاله می خورد که از پوست برون رفت تو نیز***لاله خوردم کن و از پوست برون آر مرا

می خوری به که روی طاعت بی درد کنی***اندکی درد به از طاعت بسیار مرا

گل به نیل تو ندارم من و گلگون قدحی***می خورم تا ز گل گور دمد خار مرا

می خورم می که مرا دایه بر این ناف زده است***نبرد سرزنش تو ز سر کار مرا

چند تهدید سر تیغ دهی کاش بدی***دست در گردن تیغ تو حلی وار مرا

از تو منت نپذیرم که ملک وار چو شمع***تخت زرین نهی اندر صف احرار مرا

منتی دارم اگر بر سر نطعم چو چراغ***بنشانی خوش و آنگه بکشی زار مرا

کس به عیار فرستادی و گفتی که به سر***خون بریزد به سر خنجر خونخوار مرا

وز پی آنکه ز سر تو خبردار شوم***کس فرستاد به سر اندر عیار مرا

تیغ عیار چه باید ز پی کشتن من***هم تو کش کز تو نیاید به دل آزار مرا

تو نکوتر کشی ایرا تو سبک دست تری***خیز و برهان ز گراندستی اغیار مرا

کافر و مست همی خوانی خاقانی مرا***کس مبیناد چو او مؤمن و هشیار مرا

غزل شماره ۱۲: درد زده است جان من میوهٔ جان من کجا

درد زده است جان من میوهٔ جان من کجا***درد مرا نشانه کرد درد نشان من کجا

دوش ز چشم مردمان اشک به وام خواستم***این همه اشک عاریه است اشک روان من کجا

او ز من خراب دل کرد چو گنج پی نهان***من که خرابه اندرم گنج نهان من کجا

یار ز من گسست و من بهر موافقت کنون***بند روان

گسسته ام انس روان من کجا

گه گهی آن شکرفشان سرکه فشان ز لب شدی****گرم جگر شدم ز تب سرکه فشان من کجا

روز به روز بر فلک بخشش عافیت بود****آن همه را رسیده بخش ای فلک آن من کجا

نالهٔ خاقانی اگر دادستان شد از فلک****نالهٔ من نبست غم دادستان من کجا

حرف ب

غزل شماره ۱۳: سر به عدم درنه و یاران طلب

سر به عدم درنه و یاران طلب****بوی وفا خواهی ازیشان طلب

بر سر عالم شو و هم جنس جوی****در تک دریا رو و مرجان طلب

مرکز خاکی نبود جای تو****مرتبهٔ گنبد گردان طلب

مائدهٔ جان چو نهی در میان****جان به میانجی نه و مهمان طلب

روی زمین خیل شیاطین گرفت****شمع برافروز و سلیمان طلب

ای دل خاقانی مجروح خیز****اهل به دست آور و درمان طلب

زهر سفر نوش کن اول چو خضر****پس برو و چشمهٔ حیوان طلب

خطهٔ شروان نشود خیروان****خیر برون از خط شروان طلب

سنگ به قرابهٔ خویشان فکن****خویش و قرابات دگرسان طلب

یوسف دیدی که ز اخوه چه دید****پشت بر اخوه کن و اخوان طلب

مشرب شروان ز نهنگان پر است****آبخور آسان به خراسان طلب

روی به دریا نه و چون بگذری****در طبرستان طربستان طلب

مقصد آمال ز آمل شناس****یوسف گم کرده به گرگان طلب

غزل شماره ۱۴: گر مدعی نه ای غم جانان به جان طلب

گر مدعی نه ای غم جانان به جان طلب***جان چون به شهر عشق رسد نورهان طلب

خون خرد بریز و دیت بر عدم نویس***برگ هوا بساز و نثار از روان طلب

دی یاسجی ز ترکش جانانت گم شده است***دل و اشکاف و یاسج او در میان طلب

گر نیست گشتی از خود و با تو توئی نماند***از نیستی در آینه دل نشان طلب

تا از طلب به یافت رسی سالهاست راه***بس کن حدیث یافت طلب را به جان طلب

خاقانیا پیاده شو از جان که دل توراست***بر دل سوار گرد و فلک در عنان طلب

اقطاع این سوار ورای خرد شناس***میدان این براق برون از جهان طلب

غزل شماره ۱۵: مست تمام آمده است بر در من نیم شب

مست تمام آمده است بر در من نیم شب***آن بت خورشید روی و آن مه یاقوت لب

کوفت به آواز نرم حلقه در کای غلام***گفتم کاین وقت کیست بر در ما ای عجب

گفت منم آشنا گرچه نخواهی صداع***گفت منم میهمان گرچه نکردی طلب

او چو در آمد ز در بانگ برآمد ز من***کانیت شکاری شگرف وینت شبی بوالعجب

کردم برجان رقم شکر شب و مدح می***کامدن دوست را بود ز هر دو سبب

گرنه شبستی رخش کی شودی بی نقاب***ورنه میستی سرش کی شودی پر شغب

گفتم اگرچه مرا توبه درست است لیک***درشکنم طرف شب با تو به شکر طرب

گفتم کز بهر خرج هدیه پذیرد ز من***عارض سیمین تو این رخ زرین سلب

گفت که خاقانیا روی تو زرفام نیست***گفتم معذور دار زر ننماید به شب

غزل شماره ۱۶: به یکی نامه خودم دریاب

به یکی نامه خودم دریاب***به دو انگشت کاغذم دریاب

به فراقی که سوزدم کشتی***به پیامی که سازدم دریاب

درد من بر طبیب عرض مکن****تو مسیح منی خودم دریاب

کارم از دست شد ز دست فراق****دست در دامنت زدم دریاب

من از خیره کش فراق هنوز****دیت وصل نستدم دریاب

الله الله که از عذاب سفر****به علی الله درآمدم دریاب

دردمندم ز نقل خانهٔ آب****به گلاب و طبرزدم دریاب

من که در یک دو نه سه چار یکی****بستهٔ ششدر آمدم دریاب

من که خاقانیم به دست عنا****چون خیال مشعبدم دریاب

غزل شماره ۱۷: ترک خواهش کن و با راحت و آرام بخسب

ترک خواهش کن و با راحت و آرام بخسب****خاطر آسوده ازین گردش ایام بخسب

به ریا خواب چو زاهد نبود بیداری****چند جامی بکش از بادهٔ گلفام بخسب

در هوای چمن ای مرغ گرفتار منال****شب دراز است دمی در قفس و دام بخسب

گر به خورشید رخی گرم شود آغوشی****تا دم صبح قیامت ز سر شام بخسب

بالش از خم کن و بستر بکن از لای شراب****بگذر از ننگ مبرا بشو از نام بخسب

همچو محمل برو آفات به غفلت بگذار****در جهان بی خبر از کفر وز اسلام بخسب

نغمهٔ من بشنو باده بکش مست بشو****شب ماه است به جانان به لب بام بخسب

غزل شماره ۱۸: رویم ز گریه بین چو گلین کاه زیر آب

رویم ز گریه بین چو گلین کاه زیر آب****از شرم روی توست رخ ماه زیر آب

ماهی تنی و می کنی از اشک من گریز****نه ماهیان کنند وطن گاه زیر آب

نی نی توراست عذر که مشک و میی بهم****نی مشک و می شود آنگاه زیر آب

تخم وفاست دانهٔ دل چون به دست توست****خواهی به زیر خاک بنه خواه زیر آب

در اشک گرم غرقم و آنگاه سوخته****کس دید غرق سوخته به نگاه زیر آب

دریا کشم ز چاه غمت گر برآرم آه****سوزد نهنگ را طپش آه زیر اب

همسایگان ز تف دلم برکنند شمع****چون شد چراغ روز شبانگاه زیر آب

گریم چنان که از دم دریای چشم من****هر گوش ماهیی شود آگاه زیر اب

آبم برفت و گر شنود سنگ آه من****از سنگ بشنوند علی الله زیر آب

ای در آبدار جوانی ز پیچ و خم****در آب شد ز شرم تو صد راه زیر آب

حال من و تو از من و تو دور نیست زانک****تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب

خاقانیا به چاه فرو گوی راز

دل****کز دوست رازدارتر آن چاه زیر آب

حرف ت

غزل شماره ۱۹: کار عشق از وصل و هجران درگذشت

کار عشق از وصل و هجران درگذشت****درد ما از دست درمان درگذشت

کار، صعب آمد به همت برفزود****گوی، تیز آمد ز چوگان درگذشت

در زمانه کار کار عشق توست****از سر این کار نتوان درگذشت

کی رسم در تو که رخش وصل تو****از زمانه بیست میدان درگذشت

فتنهٔ عشق تو پردازد جهان****خاصه می داند که سلطان درگذشت

جوی خون دامان خاقانی گرفت****دامنش چه، کز گریبان درگذشت

غزل شماره ۲۰: انصاف در جبلت عالم نیامده است

انصاف در جبلت عالم نیامده است****راحت نصیب گوهر آدم نیامده است

از مادر زمانه نزاده است هیچکس****کوهم ز دهر نامزد غم نیامده است

از موج غم نجات کسی راست کو هنوز****بر شط کون و عرصهٔ عالم نیامده است

از ساغر زمانه که نوشید شربتی****کان نوش جانگزای تر از سم نیامده است

گیتی تو را ز حادثه ایمن کجا کند؟****کورا ز حادثات امان هم نیامده است

دزدی است چرخ نقب زن اندر سرای عمر****آری به هرزه قامت او خم نیامده است

آسودگی مجوی که کس را به زیر چرخ****اسباب این مراد فراهم نیامده است

با خستگی بساز که ما را ز روزگار****زخم آمده است حاصل و مرهم نیامده است

در جامهٔ کبود فلک بنگر و بدان****کاین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده است

خاقانیا فریب جهان را مدار گوش****کورا ز ده، دو قاعده محکم نیامده است

غزل شماره ۲۱: پای گریز نیست که گردون کمان کش است

پای گریز نیست که گردون کمان کش است****جای فزاع نیست که گیتی مشوش است

ماویز در فلك که نه بس چرب مشرب است****برخیز از جهان که نه بس خوب مفرش است

چون مار ارقم است جهان گاه آزمون****کاندر درون کشنده و بیرون منقش است

با خویشتن بساز و ز کس مردمی مجوی****کان کو فرشته بود کنون اهرمن وش است

با هر که انس گیری از او سوخته شوی****بنگر که انس چیست مصحف ز آتش است

عالم نگشت و ما و تو گردنده ایك از آنك****گردون هنوز هفت و جهت همچنان شش است

در بند دور چرخ هم ارکان، هم انجم است****در زیر ران دهر هم ادهم، هم ابرش است

خاقانیا منال که این ناله های تو****برساز روزگار نه بس زخمهٔ خوش است

غزل شماره ۲۲: تا جهان است از جهان اهل وفائی برنخاست

تا جهان است از جهان اهل وفائی برنخاست****نیك عهدی برنیامد، آشنائی برنخاست

گوئی اندر کشور ما بر نمی خیزد وفا****یا خود اندر هفت کشور هیچ جائی برنخاست

خون به خون می شوی کز راحت نشانی مانده نیست****خود به خود می ساز کز همدم وفائی برنخاست

از مزاج اهل عالم مردمی کم جوی از آنك****هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی برنخاست

باورم کن کز نخستین تخم آدم تاکنون****از زمین مردمی مردم گیائی برنخاست

وحشتی داری برو با وحش صحرا انس گیر****کز میان انس و جان وحشت زدائی برنخاست

کوس وحدت زن درین پیروزه گنبد کاندراو****از نوای کوس وحدت به نوائی برنخاست

درنورد از آه سرد این تخت نرد سبز را****کاندر او تا اوست خصل بی دغائی برنخاست

میل در چشم امل کش تا نبیند در جهان****کز جهان تاریك تر زندان سرائی برنخاست

از امل بیمار دل را هیچ نگشاید از آنك****هرگز از گوگرد تنها کیمیائی برنخاست

از کس و ناکس ببر خاقانی آسا کز جهان***هیچ صاحب درد را صاحب دوائی

برنخاست

غزل شماره ۲۳: دل پیشکش تو جان نهاده است

دل پیشکش تو جان نهاده است****عشقت به دل جهان نهاده است

جان گر همه با همه دلی داشت****با عشق تو در میان نهاده است

تا نام تو بر زبان بیفتاد****دل مهر تو بر زبان نهاده است

اندک سخنی زبانت را عذر****از نیستی دهان نهاده است

نظاره قندز هلالت****موئی به هزار جان نهاده است

از نالهٔ من رقیب در گوش****انگشت خدای خوان نهاده است

غزل شماره ۲۴: کار گیتی را نوائی مانده نیست

کار گیتی را نوائی مانده نیست****روز راحت را بقایی مانده نیست

زان بهار عافیت کایام داشت****یادگار اکنون گیایی مانده نیست

وحشتی دارم تمام از هرکه هست****روشنم شد کشنایی مانده نیست

دل ازین و آن گریزان می شود****زانکه داند با وفایی مانده نیست

زنگ انده گوهر عمرم بخورد****چون کنم کانده زدایی مانده نیست

کوه آهن شد غمم وز بخت من****در جهان آهن ربایی مانده نیست

با عنا می ساز خاقانی از آنک****خوش دلی امروز جایی مانده نیست

غزل شماره ۲۵: اهل بر روی زمین جستیم نیست

اهل بر روی زمین جستیم نیست****عشق را یک نازنین جستیم نیست

زین سپس بر آسمان جوئیم اهل****زان که بر روی زمین جستیم نیست

برنشین ای عمر و منشین ای امید****کاشنائی همنشین جستیم نیست

خرمگس برخوان گیتی صف زده است****یک مگس را انگبین جستیم نیست

گفتی از گیتی وفا جویم، مجوی****کز تو و او ما همین جستیم نیست

بر کمین گاه فلک بودیم دیر****شیرمردی در کمین جستیم نیست

هست در گیتی سلیماتن صدهزار****یک سلیمان را نگین جستیم نیست

ترک خاقانی بسی گفتیم لیک****مثل او سحرآفرین جستیم نیست

در خراسان نیست مانندش چنانک****در عراقش هم قرین جستیم نیست

غزل شمارهٔ ۲۶: آگه نه ای که بر دلم از غم چه درد خاست

آگه نه ای که بر دلم از غم چه درد خاست****محنت دواسبه آمد و از سینه گرد خاست

بر سینه داغ واقعه نقش الحجر بماند****وز دل برای نقش حجر لاجورد خاست

جان شد سیاه چون دل شمع از تف جگر****پس همچو شمع از مژه خوناب زرد خاست

هم سنگ خویش گریهٔ خون راندم از فراق****تا سنگ را ز گریهٔ من دل به درد خاست

در کار عشق دیده مرا پایمرد بود****هر دردسر که دیدم ازین پایمرد خاست

دل یاد کرد یار فراموش کی کند****در خون نشستن من ازین یاکرد خاست

دل تشنهٔ مرادم و سیر آمده ز عمر****دل بین کز آتش جگرش آبخورد خاست

دردا که بخت من چو زمین کند پای گشت****این کناپائی از فلک تیزگرد خاست

در تخت نرد خاکی اسیر مششدرم****زین مهرهٔ دو رنگ کز این تخته نرد خاست

خصمم که پایمال بلا دید دست کوفت****تا باد سردم از دم گردون نورد خاست

گر باد خیزد ای عجب از دست کوفتن****از دست کوب خصم مرا باد سرد خاست

خاقانیا منال که غم را چو تو بسی است****کاول نشست جفت و به فرجام فرد خاست

غزل شمارهٔ ۲۷: در این عهد از وفا بوئی نمانده است

در این عهد از وفا بوئی نمانده است***به عالم آشنارویی نمانده است

جهان دست جفا بگشاد آوخ***وفا را زور بازویی نمانده است

چه آتش سوخت بستان وفا را***که از خشک و ترش بویی نمانده است

فلک جائی به موی آویخت جانم***کز آنجا تا اجل مویی نمانده است

به که نالم که اندر نسل آدم***بدیدم آدمی خویی نمانده است

نظر بردار خاقانی ز دونان***جگر میخور که دلجویی نمانده است

غزل شماره ۲۸: از کف ایام امان کس نیافت

از کف ایام امان کس نیافت***وز روش دهر زمان کس نیافت

شام و سحر هست رصددار عمر***زین دو رصد خط امان کس نیافت

رفت زمانی که ز راحت در او***نام غم از هیچ زبان کس نیافت

و آمد عهدی که ز خرم دلان***در همه آفاق نشان کس نیافت

اهل میندیش که در عهد ما***سایهٔ عنقا به جهان کس نیافت

جنس طلب کردی خاقانیا***کم طلب آن چیز که آن کس نیافت

غزل شماره ۲۹: زآتش اندیشه جانم سوخته است

زآتش اندیشه جانم سوخته است***وز تف یارب دهانم سوخته است

از فلک در سینهٔ من آتشی است***کز سر دل تا میانم سوخته است

سوز غمها کار من کرده است خام***خامی گردون روانم سوخته است

شعله های آه من در پیش خلق***پردهٔ راز نهانم سوخته است

دولتی جستم، وبالم آمده است***آتشی گفتم، زبانم سوخته است

دیده ای آتش که چون سوزد پرند***برق محنت همچنانم سوخته است

شعر من زان سوزناك آمد که غم***خاطر گوهر فشانم سوخته است

در سخن من نایب خاقانیم***آسمان زین رشک جانم سوخته است

غزل شمارهٔ ۳۰: زخم زمانه را در مرهم پدید نیست

زخم زمانه را در مرهم پدید نیست***دارو بر آستانهٔ عالم پدید نیست

در زیر آبنوس شب و روز هیچ دل***شمشادوار تازه و خرم پدید نیست

هرك اندرون پنجرهٔ آسمان نشست***از پنجهٔ زمانه مسلم پدید نیست

ای دل به غم نشین که سلامت نهفته ماند***وی جم به ماتم آی که خاتم پدید نیست

دردا که چنگ عمر شد زا ساز و بدتر آنک***سرنای گم به بودهٔ ماتم پدید نیست

خاقانیا دمی که وبال حیات توست***در سینه کن به گور که همدم پدید نیست

غزل شمارهٔ ۳۱: چه آفتی تو که کمتر غم تو هجران است

چه آفتی تو که کمتر غم تو هجران است***چه گوهری تو که کمتر بهای تو جان است

جهان حسن تو داری به زیر خاتم زلف***تو راست معجزه و نام تو سلیمان است

از آن زمان که تو را نام شد به خیره کشی***زمانه از همه خونریزها پشیمان است

بر آن دیار که باد فراق تو بگذشت***به هر کجا که کنی قصد قصر ویران است

شکست روزم در شب چه روز امید است***گذشت آب من از سرچه جای دامان است

ز وصل گوئی کم گوی، آن مرا گویند***مرا ز درد چه پروای وصل هجران است

غزل شمارهٔ ۳۲: حصن جان ساز در جهان خلوت

حصن جان ساز در جهان خلوت***دو جهان ملك و یک زمان خلوت

باك غوغای حادثات مدار***چون تو را شد حصار جان خلوت

ساقیت اشک و مطربت ناله***شاهدت درد و میزبان خلوت

خلوتی کن نهان ز سایهٔ خویش****تا کند سایه را نهان خلوت

همه گم بوده ها پدید آید****چون تو را گم کند نشان خلوت

سایه را پنبه بر نه احمدوار****تا شود ابر سایبان خلوت

نقطهٔ حلقهٔ زره دیدی****که نشسته است بر کران خلوت

خلوتی کش تو در میان باشی****کرم پیله کند چنان خلوت

حلقهٔ عشق را شوی نقطه****چون برونت آرد از میان خلوت

همچو تیز از میان یارای بس****باش چون تیغ در میان خلوت

بر در کهف شیرمردان باش****کرده چون سگ بر آستان خلوت

خلوت امروز کن که خواهد بود****دربر خاک جاودان خلوت

یک تن آفتاب را گفتند****که همی زیست سالیان خلوت

عیسیی بر سرش فرود آمد****تا سراسیمه شد در آن خلوت

انس هرکس در این جهان چیزی است****انس خاقانی از جهان خلوت

غزل شماره ۳۳: بخت بدرنگ من امروز گم است

بخت بدرنگ من امروز گم است****یارب این رنگ سواد از چه خم است

دلدل دل ز سر خندق غم****چون جهانم که بس افکنده سم است

با من امروز فلک را به جفا****آشتی نیست همه اشتلم است

شد چو کشتی به کژی کار فلک****که عنانش محل پاردم است

دولت امروز زن و خادم راست****کاین امیر ری و آن شاه قم است

هر که را نعمت و مال آمد و جاه****سفلگی را بعهم کلبهم است

تا به درگاه خدا داری روی****زر آلوده سگ حلقه دم است

باز چون بر در خلق افتد کار****زر بر سفله خدای دوم است

این کرم جستن خاقانی چیست****که کرم در همه آفاق گم است

غزل شماره ۳۴: طره مفشان که غرامت بر ماست

طره مفشان که غرامت بر ماست****طیره منشین که قیامت برخاست

غمزه بر کشتن من تیز مکن****کان نه غمزه است که شمشیر قضاست

بس که از خصم توام بیم سر است****بر سر این همه خشم تو چراست

گر عتابی ز سر ناز برفت****مرو از جای که صحبت برجاست

گفت بیهوده بر انگشت مپیچ****بر کسی کو به تو انگشت نماست

هیچ بد در تو نگفتم بالله****خود خیال تو بر این گفته گواست

این قدر گفتم کان روی چو گل****بستهٔ دیدهٔ هر خس نه رواست

من همانم تو همان باش به مهر****که همه شهر حدیث تو و ماست

بنده خاقانی اگر کرد گناه****عذر آن کرده به جان خواهد خواست

غزل شماره ۳۵: در جهان هیچ سینه بی غم نیست

در جهان هیچ سینه بی غم نیست****غمگساری ز کیمیا کم نیست

خستگی های سینه را نونو****خاک پر کن که جای مرهم نیست

دم سرد از دهان بر آه جگر****بازگردان که یار همدم نیست

هیچ یک خوشهٔ وفا امروز****در همه کشتزار آدم نیست

کشت های نیاز خشک بماند****کابرهای امید را نم نیست

به نواله هزار محرم هست****به گه ناله نیم محرم نیست

گر بنالی به دوستی گوید****هان خدا عافیت دهد، غم نیست

دانی آسوده کیست در عالم؟****آنکه مقبول اهل عالم نیست

هست سالی دو روز شادی خلق****چون نکو بنگری همان هم نیست

زانکه یک عید نیست در علام****که در او صد هزار ماتم نیست

خیز خاقانیا ز خوان جهان****که جهان میزبان خرم نیست

غزل شمارهٔ ۳۶: مرا دانهٔ دل بر آتش فتاده است

مرا دانهٔ دل بر آتش فتاده است****از آن نعرهٔ من چنین خوش فتاده است

به هفت آسمان هشتمین در فزایم****ز دود دلی کاسمان وش فتاده است

من آن آب نادیه نخل بلندم****که از جان من در من آتش فتاده است

غلط گفته ام نخل چه؟ کز دو دیده****چو نیلوفرم آب مفرش فتاده است

دلم عافیت می شمارد بلا را****بنام ایزد این دل بلاکش فتاده است

امیدم به اندازهٔ دل رسیده است****خدنگم به بالای ترکش فتاده است

منم خرم و یک فتاده است نقشم****شما غمگن و نقشتان شش فتاده است

بر اسب بلا من به منزل رسیدم****کجائی تو کز بادت ابرش فتاده است

من و گوشه ای کمتر از گوش ماهی****که گیتی چو دریا مشوش فتاده است

عجب کعبتینی است بی نقش گیتی****ولی تخت نردش منقش فتاده است

منه بیش خاقانیا بر جهان دل****که عاشق کش است ارچه دلکش فتاده است

غزل شمارهٔ ۳۷: من ندانستم که عشق این رنگ داشت

من ندانستم که عشق این رنگ داشت****وز جهان با جان من آهنگ داشت

دستهٔ گل بود کز دورم نمود****چون بدیدم آتش اندر چنگ داشت

عافیترا خانه همچون سیم رفت****زآنکه دست عقل زیر سنگ داشت

صبر بیرون تاخت از میدان عشق***در سر آمد زانکه میدان تنگ داشت

از جفا تا او چهار انگشت بود***از وفا تا عهد صد فرسنگ داشت

دل بماند از کاروان وصل او***زآنکه منزل دور و مرکل لنگ داشت

نالهٔ خاقانی از گردون گذشت***کار غنون عشق تیز آهنگ داشت

غزل شماره ۳۸: چه نشینم که فتنه بر پای است

چه نشینم که فتنه بر پای است***رایت عشق پای برجای است

هرچه بایست داشتم الحق***محنت عشق نیز می بایست

صبر با این بلا ندارد پای***بگریزد نه بند بر پای است

راستی به که صبر معذوراست***بر سر تیغ چون توان پای است

بیخ امید من ز بن برکند***آنکه شاخ زمانه پیرای است

کار من بد شده است و بدتر ازین***هم شود، تا فلک بر این رای است

از که نالم بگو ز کارگزار***یا از آن کس که کار فرمای است

ناله دارد ز زخم، مار سلیم***مار از آن کس که ما را فسای است

خیز خاقانی از نشیمن خاک***که نه بس جای راحت افزای است

غزل شماره ۳۹: آن کز می خواجگی است سرمست

آن کز می خواجگی است سرمست***بر وی نزنند عاقلان دست

بی آنکه کسی فکند او را***از پایهٔ خود فرو فتد پست

مرغی که تواش همای خوانی***جغدی است کز آشیان ما جست

از پنجرهٔ صلاح برخاست***بر کنگرهٔ فساد بنشست

قلب سخن شکسته نامان***بر ما نتوان بدین بپیوست

گیرم که دلی درستمان نیست****باری نامی درستمان هست

تو طعنه زنی و ما همه کوه****تو سنگ زنی و ما همه طست

خاقانی را اگر سفیهی****هنگام جدل سخن فروبست

این هم ز عجایب خواص است****کالماس به زخم سرب بشکست

غزل شماره ۴۰: فرمان ملک چه ساحری ساخت

فرمان ملک چه ساحری ساخت****کز سحر بهار آزری ساخت

در هندسه دست موسوی داشت****در شعبده صنع ساحری ساخت

شکل فلک دوازده برج****زین قصر دوازده دری ساخت

از بس که به صنعتش طرازید****نقاش طراز ساحری ساخت

از چهرهٔ چرخ برد زنگار****نزهتگه خسرو سری ساخت

وز روی شفق گرفت شنگرف****تصویر شهنشه فری ساخت

یک دریا گوهر از قلم راند****تا صورت شاه گوهری ساخت

شاه عجم اخستان که دین را****پیرایه ز عدل پروری ساخت

اسکندر وقت کز حسامش****عقل آینهٔ سکندری ساخت

غزل شماره ۴۱: ای قول دل به رفیع الدرجات

ای قول دل به رفیع الدرجات****وز برائت به جهان داده برات

پنجم چار صفی از ملکان****هشتم هفت تنی از طبقات

رای رخشان تو بر چشمهٔ خضر****رفته بی زحمت راه ظلمات

خصم تو کور و تو آیینهٔ شرع****کور آیینه شناسد؟ هیهات

حاسد ار در تو گشاده است زبان****هم کنونش رسد آفات وفات

یک دو آواز برآید ز چراغ***گه مردن که بود در سکرات

که بناگه ز وطن کردی نقل***بیش یابی ز مانه حسنات

آن نبینی که یکی ده گردد***چون ز آحاد رسد در عشرات

و آنکه جای تو گرفت است آنجا***هیچ کس دانمش از روی صفات

که الف چون بشد از منزل یک***صفر بر جای الف کرد ثبات

ز تو تا غیر تو فرق است ارچه***نسب از آدم دارند به ذات

گرچه هر دو ز جلبت سنگند***فرق باشد ز منی تا به منات

دایم از باغ بقای تو رساد***به همه خلق نسیم برکات

خرقه داران تو مقبول چو لا***بدسگالان تو معزول چو لات

گررسد جنبش کلک تو به من***هیچ نقصت نرسد زین حرکات

که دل خستهٔ خاقانی را***از تحیات توبخشند حیات

غزل شماره ۴۲: عیسی لب است یار و دم از من دریغ داشت

عیسی لب است یار و دم از من دریغ داشت***بیمار او شدم قدم از من دریغ داشت

آخر چه معنی آرم از آن آفتاب روی***کو بوی خود به صبح دم از من دریغ داشت

بوس وداعی از لب او چون طلب کنم***کز دور یک سلام هم از من دریغ داشت

من چون کبوتران به وفا طوق دار او***او کعبهٔ من و حرم از من دریغ داشت

از جور یار پیرهن کاغذین کنم***کو کاغذ و سر قلم از من دریغ داشت

من ز آب دیده نامه نوشتم هزار فصل***او ز آب دوده یک رقم از من دریغ داشت

خود یار نارد از دل خاقانی ای عجب***گوئی چه بود کاین کرم از من دریغ

داشت

غزل شماره ۴۳: دست قبا در جهان نافه گشای آمده است

دست قبا در جهان نافه گشای آمده است****بر سر هر سنگ باد غالیه سای آمده است

ابر مشعبد نهاد پیش طلسم بهار****هر سحر از هر شجر سحر نمای آمده است

لاله ز خون جگر در تپش آفتاب****سوخته دامن شده است لعل قبای آمده است

بلبل خوش نغمه زن هست بهار سخن****بین که عروش چمن جلوه نمای آمده است

فاخته در بزم باغ گوئی خاقانی است****در سر هر شاخسار شعر سرای آمده است

غزل شماره ۴۴: ای باد صبح بین که کجا می فرستمت

ای باد صبح بین که کجا می فرستمت****نزدیک آفتاب وفا می فرستمت

این سر به مهر نامه بدان مهربان رسان****کس را خبر مکن که کجا می فرستمت

تو پرتو صفائی از آن، بارگاه انس****هم سوی بارگاه صفا می فرستمت

باد صبا دروغ زن است و تو راست گوی****آنجا برغم باد صبا می فرستمت

زرین قبا زره زن از ابر سحرگهی****کانجا چو پیک بسته قبا می فرستمت

دست هوا به رشتهٔ جانم گره زده است****نزد گره گشای هوا می فرستمت

جان یک نفس درنگ ندارد گذشتنی است****ورنه بدین شتاب چرا می فرستمت؟

این دردها که بر دل خاقانی آمده است****یک یک نگر که بهر دوا می فرستمت

غزل شماره ۴۵: لعل او بازار جان خواهد شکست

لعل او بازار جان خواهد شکست****خندهٔ او مهر کان خواهد شکست

عابدان را پرده این خواهد درید****زاهدان را توبه آن خواهد شکست

هودج نازش نگنجد در جهان****لیک محمل برجهان خواهد شکست

پرنیان جوئی به پای پیل غم****دل چو پیل پرنیان خواهد شکست

روی گندم گون او در چشم ماه****خار راه کهکشان خواهد شکست

غمزه ش ار غوغا کند هیچش مگوی****کو طلسم آسمان خواهد شکست

دشمنان از داغ هجرش رسته اند****پل همه بر دوستان خواهد شکست

جای فریاد است خاقانی که چرخ****نالهٔ فریاد خوان خواهد شکست

غزل شماره ۴۶: دیدی که یار چون ز دل ما خبر نداشت

دیدی که یار چون ز دل ما خبر نداشت****ما را شکار کرد و بیفکند و برنداشت

ما بی خبر شدیم که دیدیم حسن او****او خود ز حال بی خبر ما خبر نداشت

ما را به چشم کرد که تا صید او شدیم****زان پس به چشم رحمت بر ما نظر نداشت

گفتا جفا نجویم زین خود گذر نکرد****گفتا وفا نمایم زان خود اثر نداشت

وصلش ز دست رفت که کیسه وفا نکرد****زخمش به دل رسید که سینه سپر نداشت

گفتند خرم است شبستان وصل او****رفتم که بار خواهم دیدم که در نداشت

گفتم که بر پرم سوی بام سرای او****چه سود مرغ همت من بال و پر نداشت

خاقانی ارچه نرد وفا باخت با غمش****در ششدر اوفتاد که مهره گذر نداشت

غزل شماره ۴۷: رخ تو رونق قمر بشکست

رخ تو رونق قمر بشکست****لب توقیمت شکر بشکست

لشکر غمزهٔ تو بیرون تاخت****صف عقلم به یک نظر بشکست

بر در دل رسید و حلقه بزد****پاسبان خفته دید و در بشکست

من خود از غم شکسته دل بودم****عشقت آمد تمامتر بشکست

نیش مژگان چنان زدی به دلم****که سر نیش در جگر بشکست

نرسد نامه های من به تو ز آنک****پر مرغان نامه بر بشکست

قصه ای می نوشت خاقانی****قلم اینجا رسید و سر بشکست

غزل شماره ۴۸: از حال خود شکسته دلان را خبر فرست

از حال خود شکسته دلان را خبر فرست****تسکین جان سوختگان یک نظر فرست

جان در تب است از آن شکرستان لعل خویش****از بهر تب بریدن جان نیشکر فرست

گفتم به دل که تحفهٔ آن بارگاه انس****گر زر خشک نیست سخن های تر فرست

بودم در این حدیث که آمد خیال تو****کای خواجه ما سخن نشناسیم زر فرست

الماس و زهر بر سر مژگان چو داشتی****این سوی دل روان کن و آن زی جگر فرست

سر خواستی ز من هم ازین پای باز گرد****شمشیر و طشت راست کن و سوی سر فرست

خاقانیا سپاه غم آمد دو منزلی****جان را دو اسبه خیز به خدمت به در فرست

غزل شماره ۴۹: زان زلف مشک رنگ نسیمی به ما فرست

زان زلف مشک رنگ نسیمی به ما فرست****یک موی سر به مهر به دست صبا فرست

زان لب که تا ابد مدد جان ما ازوست****نوشی به عاریت ده و بوسی عطا فرست

چون آگهی که شیفته و کشتهٔ توایم****روزی برای ما زی و ریزی به ما فرست

بندی ز زلف کم کن و زنجیر ما بساز****قندی ز لب بدزد و به ما خون بها فرست

بردار پرده از رخ و از دیده های ما****نوری که عاریه است به خورشید وافرست

گاهی به دست خواب پیام وصال ده****گه بر زبان باد سلام وفا فرست

خاقانی از تو دارد هردم هزار درد****آخر از آن هزار یکی را دوا فرست

باری گر این همه نکنی مردمی بکن****از جای برده ای دل او باز جا فرست

غزل شماره ۵۰: روی تو دارد ز حسن آنچه پری آن نداشت

روی تو دارد ز حسن آنچه پری آن نداشت***حسن تو دارد ملک آنکه سلیمان نداشت

شو بده انصاف خویش کز همه روحانیان***حجرهٔ روح القدس به ز تو مهمان نداشت

در همه روی زمین به ز تو دارنده ای***بزم خلیفه ندید لشکر سلطان نداشت

خاک درت را فلک بوسه نیارست زد***ز آنکه دو عالم به نقد از پی تاوان نداشت

طیره از آنی که دل پای سریر تو را***هدیه بجز سر نیافت، تحفه بجز جان نداشت

آنچه ز سودای تو در دل خاقانی است***نیست به عالم سری کو پی تو آن نداشت

غزل شماره ۵۱: به باغ وصل تو خاری، رقیب صد ورد است

به باغ وصل تو خاری، رقیب صد ورد است***به یاد روی تو دردی، طبیب صد درد است

هزار جان مقدس فدای روی تو باد***که زیر دامن زلف تو سایه پرورد است

به روزگار هوای تو کم شود نی نی***هوای تو عرضی نیست مادر آورد است

رسول من سوی تو باد صبح دم باشد***ازین قبل نفس باد صبح دم سرد است

سپر به مهر فکندم گمان به کینه مکش***به تیر غمزه بگو کو نه مرد ناورد است

به دل اسیر هوای تو گشت خاقانی***اگر به جان برهد هم سعادتی مرد است

غزل شماره ۵۲: تیره زلفا بادهٔ روشن کجاست

تیره زلفا بادهٔ روشن کجاست***دیر وصلا رطل مرد افکن کجاست؟

جرعه زراب است بر خاکش مریز***خاک مرد آتشین جوشن کجاست؟

حلقهٔ ابریشم آنک ماه نو***لحن آن ماه بریشم زن کجاست؟

از دغا بازان نو یک جنس کو***وز حریفان کهن یک تن کجاست؟

در جهانی کو نه مرد است و نه زن***جز مخنث مرد کو یا زن کجاست؟

در شعار بندگی یاقوت وار***چون شبه آزاد دل جز من کجاست؟

سنگ دربر می دود گیتی چو آب***کاب عیشی یا دلی روشن کجاست؟

خام گفتار است خاقانی از آنک***پخته رنگی سوخته خرمن کجاست

غزل شماره ۵۳: دردی است درد عشق که درمان پذیر نیست

دردی است درد عشق که درمان پذیر نیست***از جان گزیر هست و ز جانان گزیر نیست

شب نیست تا ز جنبش زنجیر مهر او***حلقهٔ دلم به حلقهٔ زلفش اسیر نیست

گفتا به روزگار بیابی وصال ما***منت پذیرم ارچه مرا دل پذیر نیست

دل بر امید وعدهٔ او چون توان نهاد***چون عمر پایدار و فلک دستگیر نیست

بار عتاب او نتوانم کشید از آنک***دل را سزای هودج او بارگیر نیست

بی کار ماند شست غم او که بر دلم***از بس که زخم هست دگر جای تیر نیست

خود پرده ام دراندم و خود گویدم که هان***خاقانیا خموش که جای نفیر نیست

اندر جهان چنان که جهان است در جهان***او را به هر صف که بجوئی نظیر نیست

او را نظیر هست به خوبی در این جهان***خاقان اکبر است که او را نظیر نیست

غزل شماره ۵۴: شمع شب ها بجز خیال تو نیست

شمع شب ها بجز خیال تو نیست***باغ جان ها بجز جمال تو نیست

رو که خورشید عشق را همه روز***طالعی به ز اتصال تو نیست

شو که سلطان فتنه را همه سال***سپهی به ز زلف و خال تو نیست

رخش شوخی مران که عالم را***طاقت ضربت دوال تو نیست

سغبهٔ وعدهٔ محال توام***کیست کو سغبهٔ محال تو نیست

همه روز ار ز روی تو دورست***همه شب خالی از خیال تو نیست

ز آرزوها که داشت خاقانی***هیچ و همی بجز وصال تو نیست

غزل شماره ۵۵: سر سودای تو را سینهٔ ما محرم نیست

سر سودای تو را سینهٔ ما محرم نیست****سینهٔ ما چه که ارواح ملایک هم نیست

کالبد کیست که بیند حرم وصل تو را****کانکه جان است به درگاه تو هم محرم نیست

خاک آن ره که سگ کوی تو بگذشت بر او****شیر مردان را از نافهٔ آهو کم نیست

هر دلی را که کبودی ز لب لعل تو داشت****خانقاهش بجز از زلف خم اندر خم نیست

بی دلی را که دمی با تو مهیا گردد****قیمت هر دو جهان نیمهٔ آن یک دم نیست

دیدهٔ شوخ تو را کشتن خلق آئین شد****تا کی این ظلم، در این دیده همانا نم نیست

زین خبر زلف تو شاد است به رنگش منگر****کاین سیه جامگی از کفر است از ماتم نیست

رو که سلطان جمالی تو و در عالم عشق****آخرین صف ز گدایان تو جز آدم نیست

چون به صد تیر بخستی دل خاقانی را****خود در آن، حقهٔ نوشین تو یک مرهم نیست

غزل شماره ۵۶: ما به غم خو کرده ایم ای دوست ما را غم فرست

ما به غم خو کرده ایم ای دوست ما را غم فرست****تحفه ای کز غم فرستی نزد ما هردم فرست

جامه هامان چاک ساز و خانه هامان پاک سوز****خلعه هامان درد بخش و تحفه هامان غم فرست

چون به یاد ما رسی دستی به گرد خود برآر****گر همه اشکی به دست آید تو را، آن هم فرست

خستگی سینهٔ ما را خیالت مرهم است****ای به هجران خسته مارا، خسته را مرهم فرست

یوسف گم گشتهٔ ما زیر بند زلف توست****گه گهی ما را خبر زان زلف خم در خم فرست

زلف تو گر خاتم از دست سلیمان در ربود****آن بر او بگذار وز لعلت یکی خاتم فرست

رخت خاقانی در این عالم نمی گنجد ز غم****غمزه ای بر هم زن و او را بدان عالم فرست

غزل شماره ۵۷: بس لابه که بنمودم و دل دار نپذرفت

بس لابه که بنمودم و دل دار نپذرفت****صد بار فغان کردم و یک بار نپذرفت

از دست غم هجر به زنهار وصالش****انگشت زنان رفتم و زنهار نپذرفت

گه سینه ز غم سوختم و دوست نبخشود****گه تحفه ز جان ساختم و یار نپذرفت

بس شب که نوان بودم بر درگه وصلش****تا روز مرا در زد و دیدار نپذرفت

گفتم که به مسمار بدوزم در هجرش****بسیار حیل کردم و مسمار نپذرفت

بر دشمن من زر به خروار برافشاند****وز دامن من در به انبار نپذرفت

پذرفت مرا اول و رد کرد به آخر****هان ای دل خاقانی پندار نپذرفت

غزل شماره ۵۸: شوری ز دو عشق در سر ماست

شوری ز دو عشق در سر ماست****میدان دل از دو لشکر آراست

از یک نظرم دو دلبر افتاد****وز یک جهتم دو قبه برخاست

خورشید پرست بودم اول****اکنون همه میل من به جوزاست

در مشرق و مغرب دل من****هم بدر و هم آفتاب پیداست

جانم ز دو حور در بهشت است****کارم ز دو ماه بر ثریاست

گر یافته ام دو در عجب نیست****زیرا که دو چشم من دو دریاست

بالله که خطاست هرچه گفتم****والله که هرآنچه رفت سوداست

خاقانی را چه روز عشق است****با این غم روزگار کور است

روزی دارد سیاه چونانک****دشمن به دعای نیم شب خواست

غزل شماره ۵۹: دل شد از دست و نه جای سخن است

دل شد از دست و نه جای سخن است****وز توام جای تظلم زدن است

دل تو را خواه قولا واحدا****تا تو خواهیش دو قولی سخن است

آنچه در آینه بینم نه منم****پرتو توست که سایه فکن است

نظرت نیست به من زانکه مرا****تن نماند و نظر جان به تن است

باد سردم بکشد شمع فلک****شمع جان در تنهٔ پیرهن است

هست دیگ هوست خام هنوز****خامی آن ز دم سرد من است

گل ز باغ رخت آن کس چیند****که چو گل زر ترش در دهن است

عالمی شیفتهٔ زلف تواند****زلف تو شیفتهٔ خویشتن است

کرده ام توبه ز می خوردن لیک****لب میگون تو توبه شکن است

نظر خاص تو خاقانی راست****گرت نظاره هزار انجمن است

غزل شماره ۶۰: آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست****عود الصلب من خط زنار سان اوست

بس عقل عیسوی که ز مشکین صلیب او****زنار بندد ارچه فلک طیلسان اوست

هر دم لبش به خنده برآید مسیح نو****مانا که مریمی دگر اندر دهان اوست

فرسوده تر ز سوزن عیسی تن من است****باریک تر ز رشتهٔ مریم لبان اوست

آن لعل را به رشتهٔ مریم که درکشید****از سوزن مسیح که شکل میان اوست

گر بر دلم زبور بخوانند نشنود****کانجیر مرغش از لب انجیل خوان اوست

پیران کعبه لاف ز خاقانی آورند****ترسای روم کیست که خاقانی آن اوست

غزل شماره ۶۱: عیسی لبی و مرده دلم در برابرت

عیسی لبی و مرده دلم در برابرت****چون تخم پیله زنده شوم باز دربرت

چون شمع ریزم از مژه سیلاب آتشین****ز آن لب که آتش است و عسل می دهد برت

گر خود مگس شوم ننشینم بر آن عسل****ترسم ز نیش چشم چو زنبور کافرت

یاقوت هست زادهٔ خورشید نی مگوی****خورشید هست زادهٔ یاقوت احمرت

خون ریز ماست غمزهٔ جادوت پس چرا***خونین سلب شده است لب معجز آورت

مانا که هم لبت خورد آن خون که غمزه ریخت***کاینک نشان خون به لب شکرین درت

از نشترت سلاح دو بادام گاه جنگ***چشمم چو پسته پر رگ خونین ز نشترت

خاقانیی که بستهٔ بادام چشم توست***چون پسته بین گشاده دهان در برابرت

غزل شماره ۶۲: گر هیچ شبی وصل دلارام توان یافت

گر هیچ شبی وصل دلارام توان یافت***با کام جهان هم ز جهان کام توان یافت

دل هیچ نیارامد چون عشق بجنبد***در آتش سوزنده چه آرام توان یافت

جان یاد لبش می کند ای کاش نکردی***کان لب نه شکاری است که مادام توان یافت

من سوختم آوخ ز هوس پختن او لیک***بی آتش رز دیگ هوس خام توان یافت

خاقانی اگر یار نیابی چکنی صبر***کاین دولت از ایام به ایام توان یافت

نامت نشود تا نشوی سوختهٔ عشق***کز داغ پس از سوختگی نام توان یافت

غزل شماره ۶۳: چه گویی ز لب دوست شکر وام توان خواست

چه گویی ز لب دوست شکر وام توان خواست***چنان سخت کمان کوست ازو کام توان خاست

به وصل لب آن ماه به زر یافت توان راه***کز آن لب به یکی ماه یکی جام توان خواست

چو او تند کند خوی، مبر نام لب اوی***که حاجت ز چنان روی به هنگام توان خواست

به وصلش رسم این بار گر ایام شود یار***که یاری به چنین کار ز ایام توان خواست

دلی کافت جان جست دلارام چنان جست***نه زو صبر توان جست نه آرام توان خواست

مه خاقانی و مه کام که دارد طمع خام***کز آن فتنهٔ ایام چه انعام توان خواست

غزل شماره ۶۴: کیست که در کوی تو فتنهٔ روی نیست

کیست که در کوی تو فتنهٔ روی نیست***وز پی دیدار تو بر سر کوی تو نیست

فتنه به بازار عشق بر سر کار است از آنک****راستی کار او جز خم موی تو نیست

روی تو جان پرورد خوی تو خونم خورد****آه که خوی بدت در خور روی تو نیست

با غم هجران تو شادم ازیرا مرا****طاقت هجر تو هست طاقت خوی تو نیست

روی من از هیچ آب بهره ندارد از آنک****آب من از هیچ روی بابت جوی تو نیست

بوی تو باد آورد دشمن بادی از آنک****جان چو خاقانیی محرم بوی تو نیست

غزل شماره ۶۵: عشق تو قضای آسمانی است

عشق تو قضای آسمانی است****وصل تو بقای جاودانی است

در سایهٔ زلف تو دل من****همسایهٔ نور آسمانی است

بربود دلم کمند زلفت****حقا که مرا بدو گمانی است

پیداست چو آفتاب کان دل****در سایهٔ زلف تو نهانی است

عشق تو به جان خریدم ارچه****آتش همه جای رایگانی است

هرچند بر آستان کویت****گردون به محل پاسبانی است

دل جوئی کن که نیکوان را****دل جوئی رسم باستانی است

خاقانی را به دولت تو****کار سخنان هزار کانی است

غزل شماره ۶۶: می خور که جهان حریف جوی است

می خور که جهان حریف جوی است****آفاق ز سبزه تازه روی است

بر عیش زدند ناف عالم****اکنون که بهار نافه بوی است

از زهد کنار جوی کاین وقت****وقت طرب و کنار جوی است

شو خوانچه کن و چمانه در خواه****زان یوسف ما که گرگ خوی است

گرگ آشتی است روز و شب را****و آن بت شب و روز جنگ جوی است

خاقانی گفت خاک اویم****جان و سر او که راست گوی است

گفتی ز سگان کیست افضل****گر هست هم از سگان اوی است

غزل شماره ۶۷: دل را ز دم تو دام روزی است

دل را ز دم تو دام روزی است****وز صاف تو درد خام روزی است

از ساقی مجلس تو ما را****از دور خیال جام روزی است

جان خاک تو شد که خاک را هم****از جرعهٔ ناتمام روزی است

مرغی است دلم بلندپرواز****اما ز قضاش دام روزی است

ناکام شدم به کام دشمن****تا خود ز توام چه کام روزی است

زان پای بر آتشم که دل را****بر خاک درت مقام روزی است

ماندم به شمار هجر و وصلت****تا زین دو مرا کدام روزی است

فتواست به خون من غمت را****الحق غم تو حرام روزی است

خاقانی را زیاد خواندی****کورا ز وجود نام روزی است

غزل شماره ۶۸: ای دل به عشق بر تو که عشقت چه درخور است

ای دل به عشق بر تو که عشقت چه درخور است****در سر شدی ندانمت ای دل چه در سر است

درد کهنت بود برآورد روزگار****این درد تازه روی نگوئی چه نوبر است

شهری غریب دشمن و یاری غریب حسن****اینجا چه جای غم زدگان قلندر است

گفتم مورز عشق بتان گرچه جور عشق****انصاف می دهم که ز انصاف خوش تر است

اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی است****لاف از دمشق بس که ترازوت بی زر است

اکنون که دیدی آن سر زنجیر مشک پاش****زنجیر می گسل که خرد حلقه بر در است

جوجو شدی برابر آن مشک و طرفه نیست****هرجا که مشک بینی جوجو برابر است

از کس دیت مخواه که خون ریز تو تویی****نقب از برون مجوی که دزد اندرون در است

خاقانی است و چند هزار آرزوی دل****دل را چه جای عشق و چه پروای دلبر است

بیچاره زاغ را که سیاه است جمله تن****از جمله تن سپیدی چشمش چه درخور است

غزل شماره ۶۹: خاکی دلم که در لب آن نازنین گریخت

خاکی دلم که در لب آن نازنین گریخت****تشنه است کاندر آب خور آتشین گریخت

نالم چو ز آب آتش و جوشم چو ز آتش آب****تا دل در آب و آتش آن نازنین گریخت

آدم فریب گندم گون عارضی بدید****شد در بهشت عارض آن حور عین گریخت

تا دل به کفر دعوت زلفش قبول کرد****کفرش خوش آمد از من مسکین به کین گریخت

بیرون گریخت از ره چشمم میان اشک****الا به پای آب نشاید چنین گریخت

آن لاشه جست ز آخور سنگین هندوان****در مرغزار سنبل آهوی چین گریخت

در کوی عشق دیوی و دیوانگی است عقل****بس عقل کو ز عشق ملامت گزین گریخت

از زعفران روی من و مشک زلف دوست****تعویذ کرده ام ز من آن دیو ازین گریخت

خاقانیا حدیث فلک در زمین به است****کامسال طالعت ز فلک

در زمین گریخت

غزل شماره ۷۰: خه که دگر باره دل، درد تو در برگرفت

خه که دگر باره دل، درد تو در برگرفت***باز به پیرانه سر، عشق تو از سر گرفت

یار درآمد به کوی، شور برآمد ز شهر***عشق در آمد ز بام، عقل ره درگرفت

لعل تو یک خنده زد، مرده دلی زنده کرد***حسن تو یک شعله زد، سوخته ای درگرفت

تاختن آورد هجر، تیغ بلا آخته***زحمت هستی ما، از ره ما برگرفت

شیر به چنگال عنف، گردن آهو شکست***باز به منقار قهر، بال کبوتر گرفت

صبر و دل و دین ما جمله ز ما بستند***روح مجرد بماند دامن دل برگرفت

غزل شماره ۷۱: به دو میگون لب و پسته دهنت

به دو میگون لب و پسته دهنت***به سه بوس خوش و فندق شکنت

به زره پوش قد تیر وشت***به کمان کش مژهٔ تیغ زنت

به حریر تن و دیبای رخت***به ترنج بر و سیل دقنت

به دو نرگس، به دو سنبل، به دو گل***بر سر سرو صنوبر فکنت

به می عبهر آن سرخ گلت***به خوی عنبر آن یاسمنت

به گهرهای تر از لعل لبت***به حلی های زر از سیم تنت

به فروغ رخ زهره صفتت***به فریب دل هاروت فنت

به نگین لب و طوق غببت***این ز برگ گل و آن، از سمنت

به دو مخمور عروس حبشیت***خفته در حجلهٔ جزع یمنت

به بناگوش تو و حلقهٔ گوش***به دو زنجیر شکن بر شکنت

به سرشک تر و خون جگرم***بسته بیرون و درون دهنت

به شرار دل و دود نفسم****مانده بر عارض جعد کشنت

به نیاز دل من در طلبت****بگداز تن من در حزنت

به دو تا موی که تعویذ من است****یادگار از سر مشکین رسنت

به نشانی که میان من و توست****نوش مرغان و نوای سخنت

که مرا تا دل و جان است بجای****جای باشد به دل و جان منت

دوست تر دارمت از هر دو جهان****دوست تر دارم از خویشتنت

تو بمان دیر که

خاقانی را***دل نمانده است ز دیر آمدنت

غزل شماره ۷۲: هر که در عاشقی قدم نزده است

هر که در عاشقی قدم نزده است***بر دل از خون دیده نم نزده است

او چه داند که چیست حالت عشق***که بر او عشق، تیر غم نزده است

عشق را مرتبت نداند آنک***همه جز در وصال کم نزده است

دل و جان باخته است هر دو بهم***گرچه با دل ربای دم نزده است

آتش عشق دوست در شب و روز***بجز اندر دلم علم نزده است

یارب این عشق چیست در پس و پیش***هیچ عاشق در حرم نزده است

آه از آن سوخته دل بریان***کو بجز در هوات دم نزده است

روز شادیش کس ندید و چه روز***باد شادی قفاش هم نزده است

شادمان آن دل از هوای بتی***که بر او درد و غم رقم نزده است

غزل شماره ۷۳: جو به جو عشقت شمار دم زدن بر من گرفت

جو به جو عشقت شمار دم زدن بر من گرفت***جوجوم کرد و چو بشنید آه من بر من گرفت

آهی از عشقت درون دل نهان می داشتم***چون برون شد بی من او راه دهن بر من گرفت

عشقت آتش در من افکند و مرا گفتا منال***ناله آتش بگاه سوختن بر من گرفت

دل به دست خویشتن شد کشته در پای غمت***خود به خود کرد این و جرم خویشتن بر من گرفت

عشق می خواهد که چون لاله برون آیم ز پوست***من چو گل بودم درون پیرهن بر من گرفت

گفتم آخر درد خاقانی دوا یابد به صبر***چون طبیب عشق بشنید این سخن بر من گرفت

غزل شماره ۷۴: سر و زر کو که منت یارم جست

سر و زر کو که منت یارم جست***فرصت آمدنت یارم جست

بن مویی ز دلم کم نشود****سر موئی ز تنت یارم جست

نه میی از قدحت یارم خواست****نه گلی از چمنت یارم جست

نه من آیم نه توام دانی خواند****نه تو آئی نه منت یارم جست

گم شد از من دل من چون دهنت****نه دلم نه دهنت یارم جست

چون کنم قصه لبت کشت مرا****که قصاص از سخنت یارم جست

هم شوم زنده چو تخم قز اگر****جای در پیرهنت یارم جست

بر تو نظاره هزار انجمن است****از کدام انجمنت یارم جست

من کیم کز شکر و پستهٔ تو****بوس فندق شکنت یارم جست

وطنت در دل خاقانی باد****تا مگر زان وطنت یارم جست

غزل شماره ۷۵: یارب آن خال بر آن لب چه خوش است

یارب آن خال بر آن لب چه خوش است****بر هلالش نقط از شب چه خوش است

دهنش حلقهٔ تنگ زره است****نقطه بر حلقهٔ مرکب چه خوش است

مه سپر کرده و شب ماه سپر****به سپر برزده کوکب چه خوش است

بر لبش خال ز گازم اثر است****اثر گاز بر آن، لب چه خوش است

زلف دستارچه و غبغب طوق****زیر دستارچه غبغب چه خوش است

گوشوارش به پناه خم زلف****خوشه در سایهٔ عقرب چه خوش است

دل در آن زلف معنبر چه نکوست****مرغ در دام معقرب چه خوش است

پشت دست آینهٔ روی کند****او بدان آینه معجب چه خوش است

سنبلش لرزد و گل خوی گیرد****آن خوی و لرزهٔ بی تب چه خوش است

بر درش حلقه بگوشم چو درش****از در آن ناله مرتب چه خوش است

کشت چشمش دل خاقانی را****او بدین واقعه یارب چه خوش است

غزل شماره ۷۶: در عشق تو عافیت حرام است

در عشق تو عافیت حرام است****آن را که نه عشق پخت خام است

کس را ز تو هیچ حاصلی نیست****جز نیستیی که بر دوام است

صد ساله ره است راه وصلت****با داعیهٔ تو نیم گام است

شهری ز تو مست عشق و ما هم****این باد ندانم از چه جام است

ز آن نیمه که پاک بازی ماست****با درد تو داو ما تمام است

ز آنجا که جفای توست بر ما****دیدار تو تا ابد حرام است

هر دل ز تو با هزار داغ است****هر داغی را هزار نام است

خاقانی را ز دل خبر پرس****تا داغ به نام او کدام است

غزل شماره ۷۷: به جائی رسید عشق که بر جای جان نشست

به جائی رسید عشق که بر جای جان نشست****سلامت کرانه کرد، خود اندر میان نشست

برآمد سپاه عشق به میدان دل گذشت****درآمد خیال دوست در ایوان جان نشست

مرا باز تیغ صبر بفرسود و زنگ خورد****مگر رنگ بخت داشت بر او زنگ از آن نشست

فغان از بلای عشق که در جانم اوفتاد****تو گفتی خدنگ بود که در پرنیان نشست

مرا دی فریب داد که خاقانی آن ماست****به امید این حدیث چگونه توان نشست

غزل شماره ۷۸: چرا ننهم؟ نهم دل بر خیالت

چرا ننهم؟ نهم دل بر خیالت****چرا ندهم؟ دهم جان در وصالت

بپویم بو که در گنجم به کویت****بجویم بو که دریابم جمالت

کمالت عاجزم کرد و عجب نیست****که تو هم عاجزی اندر کمالت

شبم روشن شده است و من ز خوبی***ندانم بدر خوانم یا هلالت

مرا پرسی که دل داری؟ چه گویم****که بس مشکل فتاده است این سؤالت

خیالت دوش حالم دید گفتا****که دور از حال من زار است حالت

ز خاقانی خیالی ماند و آن نیز****مماناد ار بماند بی خیالت

غزل شماره ۷۹: هر که به سودای چون تو یار بپرداخت

هر که به سودای چون تو یار بپرداخت****همتش از بند روزگار بپرداخت

در غم تو سخت مشکل است صبوری****خاصه که عالم ز غم گسار بپرداخت

عشق تو در مرغزار عقل زد آتش****از تر و از خشک مرغزار بپرداخت

لعل تو عشاق را به قیمت یک بوس****کیسه بجای یکی هزار بپرداخت

هجر تو افتاد در خزانهٔ عمرم****اولش از نقد اختیار بپرداخت

خاطر خاقانی از برای وصالت****گوشهٔ دل را به انتظار پرداخت

غزل شماره ۸۰: دلم در بحر سودای تو غرق است

دلم در بحر سودای تو غرق است****نکو بشنو که این معنی نه زرق است

فراقت ریخت خونم این چه تیغ است****نفاقت سوخت جانم این چه برق است

جهان بستد ز ما طوفان عشقت****امانی ده که ما را بیم غرق است

تو هم هستی در این طوفان ولیکن****تو را تا کعب و ما را تا به فرق است

اگرچه دیگری بر ما گزیدی****ندانستی کز او تا ما چه فرق است

غزل شماره ۸۱: بگشا نقاب رخ که ز ره بر در آیمت

بگشا نقاب رخ که ز ره بر در آیمت****بربند عقد در که کنون دربر آیمت

بنشان خروش زیور و بنشین به بانگ در****کز بس خروش زارتر از زیور آیمت

آمد کبوتر تو و نامه رساند و گفت****پیش از کبوتر آمدن از در درآیمت

بربسته زر چهره به پای کبوترت****سینه کنان چو باز گشاده پر آیمت

مهتاب وار در خزم از روزن آنچنانک****نگذاردم رقیب که سوی در آیمت

یا از کنار بام چو سایه درافتمت****یا از میان خانه چو ذره درآیمت

تا آفتاب دامن زرکش کشان به ناز****من غرق نیل و چشم چو نیلوفر آیمت

رفتم که از پی تو به دامن زر آورم****و اینک چو دامن تو همه تن زر آیمت

از شرم آنکه نیست ره آورد به ز جان****چون زلف تو به لرزه فکنده سرآیمت

بر خاک نیم روی نهم پیش تو چو سگ****وانگه چو سگ به لابه بلاکش تر آیمت

بر پایت از سگان کیم من که سر نهم****پای سگان کوی تو بوسم گر آیمت

بینی ز اشک روی که چون پشت آینه****حلقه بگوش و غرق زر و گوهر آیمت

بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو می****جان بر میان گداخته چون ساغر آیمت

روی تو خوان سیم و لبت خوش نمک بود****من ز آب دیده با نمکی دیگر آیمت

چون ماه سی شبه که به

خورشید درخزد***اندر خزم به بزمت و در بستر آیمت

تو دود برکنی و در آتش نهیم نعل***من نعل اسب بندم و چون آذر آیمت

غزل شماره ۸۲: علم عشق عالی افتاده است

علم عشق عالی افتاده است***کیسهٔ صبر خالی افتاده است

اختیاری نبود عشق مرا***که ضروری و حالی افتاده است

اختر عشق را به طالع من***صفت بی زوالی افتاده است

دست بر شاخ وصل او نرسد***ز آنکه در اصل عالی افتاده است

خوش بخندم چو زلف او بینم***زآنکه شکلش هلالی افتاده است

هرچه دارد ضمیر خاقانی***در غمش حسب حالی افتاده است

غزل شماره ۸۳: فلک در نیکوئی انصاف دادت

فلک در نیکوئی انصاف دادت***سر گردن کشان گردن نهادت

جهان از فتنه آبستن شد آن روز***که مادر در جهان حسن زادت

جهانی نیم کشت ناوک توست***ندیده هیچ کس زخم گشادت

به شام آورد روز عمر ما را***امید وعدهای بامدادت

نهان حال ما نزد تو پیداست***که سهم الغیب در طالع فتادت

ز بس خون ها که می ریزی به غمزه***شمار کشتگان ناید به یادت

گر از خون ریختن شرمت نیاید***ز رنج غمزه باری شرم بادت

همه در خون خاقانی کنی سعی***نگوئی آخر این فتوی که دادت

غزل شماره ۸۴: بتی کز طرف شب مه را وطن ساخت

بتی کز طرف شب مه را وطن ساخت***ز سنبل سایبان بر یاسمن ساخت

نه بس بود آنکه جزعش دل شکن بود****بشد یاقوت را پیمان شکن ساخت

دروغ است آن کجا گویند کز سنگ****فروغ خور عقیق اندر یمن ساخت

دل یار است سنگین پس چه معنی****که عشق او عقیق از چشم من ساخت

من از دل آن زمانی دست شستم****که شد در زلف آن دلبر وطن ساخت

کنون اندوه دل هم دل خورد ز آنک****هلاک خویشتن از خویشتن ساخت

به کرم پیله می ماند دل من****که خود را هم به دست خود کفن ساخت

ز خاقانی چه خواهد دیگر این دل****نه بس کورا به محنت ممتحن ساخت

حرف د

غزل شماره ۸۵: آن ها که محققان راهند

آن ها که محققان راهند****در مسند فقر پادشاهند

در رزم، یلان بی نبردند****در بزم، سران بی کلاهند

کعبه صفت اند و راه پیمای****باور کنی آسمان و ماهند

بر چرخ زنند خیمهٔ آه****هم خود به صفت میان آهند

بازیچهٔ دهرشان بنفریفت****زانگه که در این خیال کاهند

مستان شبانه اند اما****صاحب خبران صبح گاهند

خاقانی وار در دو عالم****از دوست رضای دوست خواهند

غزل شماره ۸۶: با او دلم به مهر و محبت نشانه بود

با او دلم به مهر و محبت نشانه بود****سیمرغ وصل را دل و جان آشیانه بود

بودم معلم ملکوت اندر آسمان****از طاعتم هزار هزاران خزانه بود

بر درگهم ز خیل ملایک بسی سپاه****عرش مجید ذات مرا آشیانه بود

هفت صد هزار سال به طاعت گذاشتم****امید من ز خلق برین جاودانه بود

در راه من نهاد ملک دام حکم خویش****آدم میان حلقهٔ آن دام، دانه بود

آدم ز خاک بود و من از نور پاک او****گفتم منم یگانه و او خود یگانه بود

گویند عالمان که نکردی تو سجده ای****نزدیک اهل معرفت این خود فسانه بود

می خواست او نشانهٔ لعنت کند مرا****کرد آنچه خواست آدم خاکی بهانه بود

بر عرش بد نوشته که ملعون شود کسی****برد آن گمان به هرکس و برخود گمان نبود

خاقانیا تو تکیه به طاعات خود مکن****کاین پند بهر دانش اهل زمانه بود

غزل شماره ۸۷: طریق عشق رهبر برنتابد

طریق عشق رهبر برنتابد****جفای دوست داور برنتابد

به عیاری توان رفتن ره عشق****که این ره دامن تر برنتابد

هوا چون شحنه شد بر عالم دل****خراج از عقل کمتر برنتابد

سری را کاگهی دادند ازین سر****گران باری افسر برنتابد

سر معشوق داری سر درانداز****که عاشق زحمت سر برنتابد

به وام از عشق جانی چند برگیر****که یک جان ناز دلبر برنتابد

ز کوی عشق خاقانی برون شو****که او یار قلندر بر نتابد

غزل شماره ۸۸: عقل در عشق تو سرگردان بماند

عقل در عشق تو سرگردان بماند****چشم جان در روی تو حیران بماند

در ره سرگشتگی عشق تو****روز و شب چون چرخ سرگردان بماند

چون ندید اندر دو عالم محرمی****آفتاب روی تو پنهان بماند

هرکه چوگان سر زلف تو دید****همچو گویی در سر چوگان بماند

هر که سر گم کرد و دل در کار تو****چون سر زلف تو بی سامان بماند

هرکه یک دم آب دندان تو دید****تا ابد انگشت بر دندان بماند

هرکه جست آب حیات از لعل تو****جاودان در ظلمت هجران بماند

گر کسی را وصل دادی بی طلب****دیدم آن در درد بی درمان بماند

ور کسی را با تو یکدم دست بود****عمرها در هر دو عالم زان بماند

حاصل خاقانی از سودای تو****چشم گریان و دل بریان بماند

غزل شماره ۸۹: دل کشید آخر عنان چون مرد میدانت نبود

دل کشید آخر عنان چون مرد میدانت نبود****صبر پی گم کرد چون هم دست دستانت نبود

صد هزاران گوی زرین داشت چرخ از اختران****ز آن همه یک گوی در خورد گریبانت نبود

ماه در دندان گرفته پیشت آورد آسمان****زآنکه در روی زمین چیزی به دندانت نبود

قصد دل کردی نگویم کان رگی با جان نداشت****لیک جان آن داشت کان آهنگ با جانت نبود

خوش دلی گفتی که داری الله این مگوی****بود این دولت مرا اما به دورانت نبود

فتنه را برسر گرفتم چون سرکار از تو داشت****عقل را در پا فکندم چون بفرمانت نبود

وصل تو درخواستم از کعبتین یعنی سه شش****چون بدیدم جز سه یک از دست هجرانت نبود

از جفا بر حرف تو انگشت نتوانم نهاد****کز وفا تا تو توئی حرفی به دیوانت نبود

آتش غم در دل تابان خاقانی زدی****این همه کردی و می گویم که تاوانت نبود

غزل شماره ۹۰: دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد

دولت عشق تو آمد عالم جان تازه کرد****عقل، کافر بود آن رخ دید و ایمان تازه کرد

داغ دلها را به سحر آن جزع جادو تاب داد****باغ جان ها را به شرط آن لعل رخشان تازه کرد

تا ز عهد حسن تو آوازه شد در شرق و غرب****آسمان با عشق بازی عهد و پیمان تازه کرد

عشق نو گر دیر آمد در دل سودائیان****هر که را درد کهن تر یافت درمان تازه کرد

نور تو صحرا گرفت و اشک من دریا نمود****موسی آتش باز دید و نوح طوفان تازه کرد

بر دل ما عید کرد اندوه تو وز صبر ما****هرچه فربه دید ناگه کشت و قربان تازه کرد

هر کجا لعل تو نوش افشاند چشم ما به شکر****در شکر ریز جمالت گوهر افشان تازه کرد

از لبت هر سال ما را شکری مرسوم بود****سال

نو گشت آخر آن مرسوم نتوان تازه کرد

شاد باش از حسن خود کز وصف تو سحر حلال***طبع خاقانی به نظم آورد و دیوان تازه کرد

تازگی امروز از اشعار او بیند عراق***کو شعار مدحت شاه خراسان تازه کرد

غزل شماره ۹۱: دل پیش خیال تو صد دیده برافشاند

دل پیش خیال تو صد دیده برافشاند***در پای تو هر ساعت جانی دگر افشاند

لعلت به شکرخنده بر کار کسی خندد***کو وقت نثار تو بر تو شکر افشاند

شو آینه حاضر کن در خنده ببین آن لب***گر دیده نه ای هرگز کاتش گهر افشاند

از هجر تو در چشمم خورشید شود سفته***از بس که مرا الماس اندر بصر افشاند

نیش سر مژگانت ببرید رگ جانم***زان هر نفسی چشمم خون جگر افشاند

گر در همه عمر از تو وصلی رسدم یک شب***مرغ سحری بینی حالی که پر افشاند

بر تارک خاقانی از وصل کلاهی نه***تا دامن خرسندی از خلق برافشاند

غزل شماره ۹۲: صد یک حسن تو نوبهار ندارد

صد یک حسن تو نوبهار ندارد***طاقت جور تو روزگار ندارد

عشق تو گر برقرار کار بماند***کار جهان تا ابد قرار ندارد

تیغ جفا در نیام کن که زمانه***مرد نبرد چو تو سوار ندارد

بر تو مرا اختیار نیست که شرط است***کانکه تو را دارد اختیار ندارد

از تو نشاید گریخت خاصه در این دور***مردم آزاده زینهار ندارد

آنکه غم عشق توست ناگزرانش***عذر چه آرد که غم گسار ندارد

خوی تو دانم حدیث بوسه نگویم***مار گزیده قوام مار ندارد

ای دل خاقانی از سلامت بس کن***عشق و سلامت بهم شمار ندارد

غزل شماره ۹۳: تب دوشین در آن بت چون اثر کرد

تب دوشین در آن بت چون اثر کرد***مرا فرمود و هم در شب خبر کرد

برفتم دست و لب خایان که یارب***چه تب بود اینکه در جانان اثر کرد

بدیدم زرد رویش گرم و لرزان***چو خورشیدی که زی مغرب سفر کرد

بفرمودم که حاضر گشت فصاد***برای فصد، قصد نیشتر کرد

بهر نیشی که بر قیفال او زد***مرا صد نیش هندی در جگر کرد

مرا خون از رگ جان ریخت لیکن***ورا خون از رگ و بازو بدر کرد

به نوک غمزه هر خون کو ز من ریخت***ز راه دستش اندر طشت زر کرد

تو گفتی روی خاقانی است آن طشت***که خون دیده بر وی رهگذر کرد

غزل شماره ۹۴: هر تار ز مژگانش تیری دگر اندازد

هر تار ز مژگانش تیری دگر اندازد***در جان شکند پیکان چون در جگر اندازد

کافر که رخش بیند با معجزهٔ لعلش***تسبیح در آویزد، زنار دراندازد

دلها به خروش آید چون زلف برافشاند***جان ها به سجود آید چون پرده براندازد

در عرضگه عشقش فتنه سپه انگیزد***در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد

شکرانهٔ آن روزی کاید به شکار دل***من زر و سراندازم گر کس شکر اندازد

از روی کله داری بر فرق سراندازان***از سنگ دلی هر دم سنگی دگر اندازد

هان ای دل خاقانی جانبازتری هر دم***در عشق چنین باید آن کس که سراندازد

این تحفهٔ طبعی را بطراز و به دریا ده***باشد که به خوارزمش دریا به در اندازد

تا تازه کند نامش در بارگه شاهی***کافلاک به نام او طرز دگر اندازد

غزل شماره ۹۵: عذر از که توان خواست که دلبر نپذیرد

عذر از که توان خواست که دلبر نپذیرد****افغان چه توان کرد که داور نپذیرد

زرگونهٔ من دارد و گر زر دهم او را****ننگ آیدش از گونهٔ من زر نپذیرد

صد عمر به کار آید یک وعدهٔ او را****کس عمر ابد یک نفس اندر نپذیرد

از دیده به بالاش فرو بارم گوهر****آن سنگ دل افسوس که گوهر نپذیرد

جان پیش کش او بتوان کرد ولیکن****بر جان چه توان کرد مزید ار نپذیرد

پروانهٔ وصل از سر و زر خواهد مرفق****آن شحنهٔ حسن از چه سر و زر نپذیرد

خاقانی اگر رشوه دهد خال و لبش را****ملک دو جهان خواهد و کمتر نپذیرد

غزل شماره ۹۶: عشق تو چون درآید شور از جهان برآید

عشق تو چون درآید شور از جهان برآید****دلها در آتش افتد دود از میان برآید

در آرزوی رویت بر آستان کویت****هر دم هزار فریاد از عاشقان برآید

تا تو سر اندر آری صد راز سر برآری****تا تو ببر درآئی صد دل ز جان برآید

خوی زمانه داری ممکن نشد که کس را****یک سود در زمانه بی صد زیان برآید

کارم بساز دانم بر تو سبک نشیند****جانم مسوز دانی بر من گران برآید

هر آه کز تو دارم آلودهٔ شکایت****از سینه گر برآید هم با روان برآید

خاقانی است و جانی از غم به لب رسیده****چون امر تو درآید هم در زمان برآید

غزل شماره ۹۷: عشق تو به گرد هر که برگردد

عشق تو به گرد هر که برگردد****از زلف تو بی قرارتر گردد

تاج آن دارد که پیش تخت تو****چون دائره جمله تن کمر گردد

مرد آن باشد که پیش تیغ تو****چون آینه جمله رخ سپر گردد

در عشق تو تر نیامدن شرط است****کایینه سیه شود چو تر گردد

بر هر که رسید زخم هجرانت****گر سد سکندر است درگردد

زر خواسته جهودم ار دارم****چندان که به آفتاب درگردد

زر داند ساخت کار من آری****کار همه کس به زر چو زر گردد

امروز بساز کار ما گر نی****فردا همه کارها دگر گردد

خاقانی را چه خیزد از وصلت****آن روز که روز عمر برگردد

غزل شماره ۹۸: آن زمان کو زلف را سر می برد

آن زمان کو زلف را سر می برد****از صبا پیوند عنبر می برد

در غم زنجیر مشکینش فلک****هر زمان زنجیر دیگر می برد

در جمال روی او نظارگی****دست را حالی به خنجر می برد

پس عجب نی گر رگ ایمان ما****نیش آن مژگان کافر می برد

این عجب تر، کان لب نوشین به لطف****گردنان را سر به شکر می برد

گفت خاقانی نه مرد درد ماست****زین بهانه آبش از سر می برد

غزل شماره ۹۹: سر نیست کز تو بر سر خنجر نمی شود

سر نیست کز تو بر سر خنجر نمی شود****تا سر نمی شود غمت از سر نمی شود

از شست عشق نو نپرد هیچ ناوکی****کان با قضای چرخ برابر نمی شود

هر دم به تیر غمزه بریزی هزار خون****وین طرفه تر، که تیر تو خود تر نمی شود

سلطان نیکوانی و بیداد می کنی****می کن که دست شحنه به تو در نمی شود

انصاف من ز تو که ستاند که در جهان****داور نماند کز تو به داور نمی شود

روزم فرو شد از غم و در کوی عشق تو****این دود جز ز روزن من بر نمی شود

روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر****گوشم به توست لاجرم از بر نمی شود

از آرزوی وصل تو جان و دلم نماند****کامد شد فراق تو کمتر نمی شود

کردم هزار یارب و در تو اثر نکرد****یارب مگر سعادت یاور نمی شود

خاقانیا ز یارب بیفایده چه سود****کاین یارب از بروت تو برتر نمی شود

غزل شماره ۱۰۰: هر زمانی بر دلم باری رسد

هر زمانی بر دلم باری رسد****وز جهان بر جانم آزاری رسد

چشم اگر بر گلستانی افکنم****از ره گوشم به دل خاری رسد

نیست امیدم که در راه دلم****شحنهٔ امید را کاری رسد

نیستم ممکن که در باغ جهان****دست من بر شاخ گلناری رسد

آسمان گر فی المثل پاره کنند****زان نصیب من کله واری رسد

زخم ها را گر نجویم مرهمی****آخر افغان کردنم باری رسد

از تو پرسم در چنین غم مرد را****جان رسد بر لب؟ بگو آری رسد

پی گرفتم کاروان صبر را****بو که خاقانی به سرباری رسد

غزل شماره ۱۰۱: عشاق بجز یار سر انداز نخواهند

عشاق بجز یار سر انداز نخواهند****خوبان بجز از عاشق جان باز نخواهند

تا عشق بود عقل روا نیست که مردان****در مملکت عاشقی انباز نخواهند

آنان که چو من بی پر و پروانهٔ عشقند****جز در حرم جانان پرواز نخواهند

بیداد از آن جزع جهان سوز نبینند****فریاد از آن لعل جهان ساز نخواهند

گر کشت مرا غمزهٔ غمازش زنهار****تا خونم از آن غمزهٔ غماز نخواهند

در مذهب عشاق چنان است شریعت****کان را که بکشتند دیت باز نخواهند

بی عشق ز خاقانی چیزی نگشاید****بی وصل گل، از بلبل آواز نخواهند

غزل شماره ۱۰۲: نگارینا به صحرا رو که صحرا حله می پوشد

نگارینا به صحرا رو که صحرا حله می پوشد****ز شادی ارغوان با گل شراب وصل می نوشد

به گل بلبل همی گوید که نرگس می کند شوخی****مگر نرگس نمی داند که خون لاله می جوشد

چه پندم می دهد سوسن که گرد عشق کمتر گرد****مگر سوسن نمی داند که عاشق پند ننیوشد

نثار باغ را گردون به دامن در همی پیچد****گل اندر لکهٔ زمرد ز حجله رخ همی پوشد

مرو زنهار در بستان که گر خاری به نادانی****سرانگشت تو بخراشد دلم در سینه بخروشد

نگارا گر چنین زیبا میان باغ بخرامی****کلاهت لاله برگیرد قبایت سرو درپوشد

وگر باد صبا در باغ بوی زلف تو یابد****به دل مهرت خرد حالی به صد جان باز نفروشد

خصومت خیزد و آزار و آنگه مردمان گویند****که آن بی عقل را بینید چون با باد می کوشد

غزل شماره ۱۰۳: عشق تو به هر دلی فرو ناید

عشق تو به هر دلی فرو ناید****و اندوه تو هر تنی نفرساید

در کتم عدم هنوز موقوف است****آن سینه که سوزش تو را شاید

از هجر تو ایمنم چو می دانم****کو دست به خون من نیالاید

با خوی تو صورتم نمی بندد****کز عشق تو جز دریغ برناید

با دستان غم تو می سازم****گر ناز تو زخمه در نیفزاید

آن می کنی از جفا که لاتسل****تا کیست که گوید این نمی شاید

ز اندیشهٔ تو قرار من رفته است****گر لطف کنی قرار باز آید

چون طشت میان تهی است خاقانی****زان راحت ها که روح را باید

چون زخم رسد به طشت بخروشد****انشگت بر او نهی بیاساید

غزل شماره ۱۰۴: فروغ جمالت نظر برنتابد

فروغ جمالت نظر برنتابد****صفات خیالت خبر برنتابد

به کوی تو از زحمت عاشقانت****نسیم سحرگه گذر برنتابد

به بازار تو مشتری بی بصر به****که جانان خریدن بصر برنتابد

بلائی که از عشقت آمد به رویم****قضا برنگیرد قدر برنتابد

به هر زشتی از عشق تو برنگردم****که از عشق خوبان حذر برنتابد

برآنی که خونم بریزی و سهل است****چه عاشق بود کاینقدر برنتابد

مکن هیچ تقصیر در کشتن من****که کار عزیزان خطر برنتابد

به بوسه لبت را کند رنجه نی نی****که درد سر او نظر برنتابد

به کامت ز تنگی سخن در نگنجد****میان تو جان را کمر برنتابد

به جان و سر تو که خاقانی از تو****به جان گر کنی حکم سر برنتابد

سگ توست خاقانی اینک به داغت****چنان دان که داغ دگر برنتابد

غزل شماره ۱۰۵: خوی او از خام کاری کم نکرد

خوی او از خام کاری کم نکرد****سینه من سوخت چشمش نم نکرد

دشمنان با دشمنان از شرم خلق****آشتی رنگی کنند آنهم نکرد

از مکن گفتن زبانم موی شد****او هنوز از جور موئی کم نکرد

روزی از روی خودم چون روی خود****جان غم پرورد را خرم نکرد

سینه ام زان پس که چون گوهر بسفت****چون صدف بشکافت پس مرهم نکرد

عشق او تا بر سر من آب خورد****آب خورد جانم الا غم نکرد

در جفا هم جنس عالم بود لیک****آنچه او کرد از جفا، عالم نکرد

خار غم در راه خاقانی نهاد****وز پی برداشتن قد خم نکرد

غزل شماره ۱۰۶: ذره نماید آفتاب ار به جمال تو رسد

ذره نماید آفتاب ار به جمال تو رسد****عین کمال خسته باد ار به کمال تو رسد

ماه منی و ماه را چرخ فدای تو دهد****گر به دیار دشمنان وقت زوال تو رسد

چشم زمانه را فلک میل زوال درکشد****گر نظر گزند او سوی جمال تو رسد

یافتن وصال تو کار نه چون منی بود****دولت دیگری طلب کو به وصال تو رسد

چشم من ار هزار سال از پی روی تو دود****گر برسد به عاقبت هم به خیال تو رسد

دیدهٔ خاقنی اگر لاف جمال تو زند****کس نکند قبول ازو کان به مثال تو رسد

غزل شماره ۱۰۷: حاشا که مرا جز تو در دیده کسی باشد

حاشا که مرا جز تو در دیده کسی باشد****یا جز غم عشق تو در دل هوسی باشد

کس چون تو نشان ندهد در کل جهان لیکن****چون این دل هر جائی هر جای بسی باشد

بر پای تو سر دارم گر سر خطری دارد****وصل تو به دست آرم گر دسترسی باشد

از خاک سر کویت خالی نشوم یک شب****گر بر سر هر سنگی حالی عسسی باشد

ز آنجا که توئی تا من صد ساله ره است الحق****ز اینجا که منم تا تو منزل نفسی باشد

از زحمت خاقانی مازار که بد نبود****گر خوان وصالت را چون او مگسی باشد

غزل شماره ۱۰۸: با یاد تو زهر بر شکر خندد

با یاد تو زهر بر شکر خندد****با روی تو شام بر سحر خندد

درماه نو از چه روی می خندی****کان روی به آفتاب برخندد

عاشق همه زهر خندد از عشقت****گر عشق این است ازین بتر خندد

آنجا که تو تیر غمزه اندازی****آفاق بر آهنین سپر خندد

و آنجا که من از جگر کشم آهی****عشاق بر آتش سقر خندد

من در غم تو عقیق می گریم****دانم که عقیق تو شکر خندد

چون لعل تو بیند اشک خاقانی****از شرم چو گل به پوست درخندد

غزل شماره ۱۰۹: جانا لب تو پیش کش از ما چه ستاند

جانا لب تو پیش کش از ما چه ستاند****اینک سر و زر نقد دگر تا چه ستاند

مائیم و دلی جوجو از اندیشهٔ عشقت****عشقت به یکی جو چه دهد یا چه ستاند

عشق تو به منشور کهن جان ستد از من****یارب چو شود تازه به طغرا چه ستاند

امروز جهان بستد و ما را غم این نیست****ما را غم آن است که فردا چه ستاند

گیرم که عروس غم تو نامزد ماست****وصل تو ز ما خط تبرا چه ستاند

چون تافتگی تب خاقانی از اینجاست****دل مهر تب او ز دگر جا چه ستاند

غزل شماره ۱۱۰: مهر تو بر دیگران نتوان نهاد

مهر تو بر دیگران نتوان نهاد****گوهر اندر خاکدان نتوان نهاد

مایهٔ من کیمیای عشق توست****مایه در وجه زیان نتوان نهاد

دست دست توست و جان ماوای تو****پای صورت در میان نتوان نهاد

بارها گفتی که بوسی بخشمت****تا نبخشی، دل بر آن نتوان نهاد

بر جهان گفتی که دل باید نهاد****بر تو بتوان، بر جهان نتوان نهاد

گر زمانه داد ندهد یا فلک****بر تو جرم این و آن نتوان نهاد

با زمانه پنجه درنتوان فکند****بر فلک هم نردبان نتوان نهاد

تا به کوی توست خاقانی مقیم****رخت او بر آستان نتوان نهاد

غزل شماره ۱۱۱: پردهٔ نو ساخت عشق، زخمهٔ نو در فزود

پردهٔ نو ساخت عشق، زخمهٔ نو در فزود****کرد به من آنچه خواست، برد ز من آنچه بود

لشکر عشق تو باز بر دل من ران گشاد****گر همه در خون کشد، پشت نباید نمود

دل ز کفم شد دریغ سود ندارد کنون****سنگ پیاله شکست گربه نواله ربود

ز آتش هجران تو دود به مغزم رسید****اشک ز چشمم گشاد مایهٔ اشک است دود

عشق چو یکسر بود هجران خوشتر ز وصل****باده چو دردی بود دیر نکوتر که زود

کشتن من یاد کن، یاد دگر کس مکن****گوش مرا مشنوان آنچه نیارم شنود

چشم سیاه تو دید دل ز برم برپرید****فتنهٔ خاقانی است این دل کور کبود

غزل شماره ۱۱۲: مرا وصلت به جانی برنیاید

مرا وصلت به جانی برنیاید****تو را صد جان به چشم اندر نیاید

به دیداری قناعت کردم از دور****که تو ماهی و مه در برنیاید

بدان شرطی فروشد دل به کویت****که تا جان برنیاید، برنیاید

تو خود دانی که آن دل کو تو را خواست****برای خشک جانی برنیاید

به میدان هوا در تاختم اسب****به اقبالت مگر در سر نیاید

اگر روزم فرو شد در غم تو****فرو شو گو قیامت برنیاید

بد آمد حال خاقانی ز عشقت****سپاسی دارد ار بدتر نیاید

غزل شماره ۱۱۳: دل که در دام تو افتاد غم جان نبرد

دل که در دام تو افتاد غم جان نبرد****جان که در زلف تو شد راه به ایمان نبرد

عقل کو غاشیهٔ عشق تو بر دوش گرفت****گر همه باد شود تخت سلیمان نبرد

باد کو خاک کف پای تو را بوسه دهد****سر فرو نارد تا افسر سلطان نبرد

گرچه هستند به فردوس بسی خاتونان****تا تو را بیند رضوان غم ایشان نبرد

در میان دل و دین حاصل عشاق تو چیست****که چو حکم تو درآید ز میان آن نبرد

آهوی غمزهٔ تو دم نزند تا به فریب***مهرهٔ صابری از بازوی شیران نبرد

اشک آن طایفه طوفان دگر گشت ولیک***عشق نوح است که اندیشهٔ طوفان نبرد

هر خسی وصل تو نایافته گر لاف زند***با تو زان لاف زدن گوی ز میدان نبرد

غول بر خویشتن از خضر نهد نام چه سود***که خدایش به سرچشمهٔ حیوان نبرد

نیست در حضرت زلف تو مرا باک رقیب***خاصهٔ خلوت شه طاعت دربان نبرد

تو به حمد الله چون بر سر پیمان منی***کس دگر کار مرا از سر و سامان نبرد

جمعی از قهر قضا فرقت ما می خواهند***هان و هان تات قضا از سر پیمان نبرد

جان خاقانی کز ملک وصالت شاد است***به جوی پاک همه ملکت خاقان نبرد

غزل شماره ۱۱۴: دل زخم تو را سپر ندارد

دل زخم تو را سپر ندارد***آماج تو جز جگر ندارد

شرط است که بر بساط عشقت***آن پای نهد که سر ندارد

وین طرفه که در هوای وصلت***آن مرغ پرد که پر ندارد

عشق تو چو چنبر اجل شد***کس نه که بر او گذر ندارد

در درد توام، تو فارغ از من***کس دردی ازین بتر ندارد

خاقانی از آن توست دریاب***کو جز تو کسی دگر ندارد

غزل شماره ۱۱۵: بوسه گه آسمان نعل سمند تو باد

بوسه گه آسمان نعل سمند تو باد***نور ده آفتاب بخت بلند تو باد

خواجهٔ جانی به لطف، شاه جهانی به قدر***گردن گردن کشان رام کمند تو باد

تا رخ و موی تو را در نرسد چشم بد***مردم آن چشمها جمله سپند تو باد

خنجر تو چون پرند روشن و با زینت است***خون دل عاشقان نقش پرند تو باد

نامزد نیکوئی بر در ایوان توست****نامزد خرمی چشم نژند تو باد

عشق تو را تا ابد جای ز جان من است****جان مرا تا اجل قوت ز قند تو باد

من چه سگم ای دریغ کامده در بند تو****آنکه منش بنده ام بستهٔ بند تو باد

سرمهٔ خاقانی است خاک سر کوی تو****افسر خاقان چین نعل سمند تو باد

غزل شماره ۱۱۶: با کفر زلفت ای جان ایمان چه کار دارد

با کفر زلفت ای جان ایمان چه کار دارد****آنجا که دردت آید درمان چه کار دارد

سحرا که کرده ای تو با زلف و عارض ارنه****در گلشن ملایک شیطان چه کار دارد

دل بی نسیم وصلت تنها چه خاک بیزد****جان در شکنج زلفت پنهان چه کار دارد

دردی شگرف دارد دل در غم تو دایم****در زلف تو ندانم تا جان چه کار دارد

در تنگنای دیده وصلت کجا درآید****در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد

گریه بهانه سازی تا روی خود ببینی****آئینه با رخ تو چندان چه کار دارد

چون ترک جان گرفتم در عشق روی چون تو****بر من فلان چه گوید بهمان چه کار دارد

خاقانی از زمانه چون دست شست بر وی****سنجر چه حکم راند خاقان چه کار دارد

غزل شماره ۱۱۷: آوازهٔ جمالت چون از جهان برآمد

آوازهٔ جمالت چون از جهان برآمد****آواز بی نیازی از آسمان برآمد

تا پرده گشت مویت در پرده رفت رویت****روز جهان فرو شد راز نهان برآمد

هر کو چو شمع پرورد از آتش تو جان را****جانش هلاک تن شد خنده زنان برآمد

با این جفا که اکنون با عاشقان نمودی****روزی نگفت یک کس کز یک فغان برآمد

هر مرغ را که روزی زلف تو دامگه شد****آمد قضا که روزیش از آشیان برآمد

جان گران بها به تو بخشم به عرض بوسی****بستان مده جگر که نه بر تو گران برآمد

عشق تو گوهری که گنج روان بیرزد****وهمم در این فرو شد کو از چه کان برآمد

خاقانی آن توست بر او تیغ چون کشیدی****خود بی مصاف جانا با او توان برآمد

غزل شماره ۱۱۸: وصل تو به وهم در نمی آید

وصل تو به وهم در نمی آید****وصف تو به گفت برنمی آید

شد عمر و عماری وصال تو****از کوی امید در نمی آید

وصل تو به وعده گفت می آیم****آمد اجل، او مگر نمی آید

زان می که تو را نصیب خصمان است****یک جرعه مرا به سر نمی آید

افسون مسیح بر تو می خوانم****افسوس که کارگر نمی آید

خاقانی کی رسد به گرد تو****چون دولت راهبر نمی آید

غزل شماره ۱۱۹: چشم ما بر دوخت عشق و پرده ما بردرید

چشم ما بر دوخت عشق و پرده ما بردرید****از در ما چون درآمد دل ز روزن برپرید

گرچه راه دل زند زین گام نتوان بازگشت****ورچه قصد جان کند زین قدر نتوان دررمید

پای دار ای دل که جانان دست غارت برگشاد****جان سپار ای تن که سلطان تیغ غیرت برکشید

با چنین شوری که ناگه خاست نتوان خوش نشست****با چنین کاری که در جنبید نتوان آرمید

بر سر ایام ما عشقش کلاه اکنون نهاد****بر قد امید ما مهرش قبا اکنون برید

اندرین خم خانه صافی از پی درد است و ما****درد پر خوردیم اکنون صاف می باید مزید

در خراباتی که صاحب درد او جان های ماست****مائی ما نیست گشت و اوئی او ناپدید

گوشمالی داد ما را عشق او کز بیم آن****چشم خاقانی به خاقانی نیارد باز دید

غزل شماره ۱۲۰: دوست مرا رطل عشق تا خط بغداد داد

دوست مرا رطل عشق تا خط بغداد داد****لاجرم از خط صبر کار برون اوفتاد

صبر هزیمت گرفت کز صف مژگان او****غمزه کمان درکشید، فتنه کمین برگشاد

عشق به اول مرا همچو گل از پای سود****دوست به آخر مرا همچو گل از دست داد

تا در امید من هجر به مسمار کرد****یاد وصالش مرا نعل در آتش نهاد

می کند از بدخوئی آنچه نکرده است کس****گرچه بدی می کند، چشم بدش دورباد

سینهٔ خاقانی است سوختهٔ عشق او****او به جفا می دهد سوختگان را به باد

غزل شماره ۱۲۱: دل رفت و می ندانم حالش که خود کجا شد

دل رفت و می ندانم حالش که خود کجا شد****آزار او نکردم گوئی دگر چرا شد

هرجا که ظن ببردم رفتم طلب بکردم****پایم به سنگ آمد، پشتم ز غم دو تا شد

چندان که بیش جستم کم یافتم نشانش****گوئی چه حالش افتاد یارب دگر کجا شد

بردم بدو گمانی کز عشق گشت رسته****مانا که گشت عاشق ظنم مگر خطا شد

یا آب بود و ناگه اندر زمین فرو شد****یا مرغ بود و از دام پرید در هوا شد

گفتم دلی که دیده است پیرو غریب و خسته****کامروز چند روز است کز پیش ما جدا شد

ناگاه کودکی گفت دیدم دلی شکسته****در دام زلف یاری افتاد و مبتلا شد

غزل شماره ۱۲۲: لعلت اندر سخن شکر خاید

لعلت اندر سخن شکر خاید****رویت انگشت بر قمر خاید

هر که با یاد تو شرنگ خورد****هم چنان دان که نیشکر خاید

هر که او پای بست روی تو شد****پشت دست از نهیب سرخاید

مرکب جان به مرغزار غمت****بدل سبزه عود تر خاید

بنده تا دید سیم دندانت****لب همه ز آرزوی زر خاید

عشقت آن اژدهاست در تن من****که دلم درد و جگر خاید

گوش کن حسب حال خاقانی****گرچه او ژاژ بیشتر خاید

غزل شماره ۱۲۳: دل از آن راحت جان نشکیبد

دل از آن راحت جان نشکیبد****تشنه از آن آب روان نشکیبد

چکنم هرچه کنم دل کند آنک****دل از آن جان جهان نشکیبد

دل نیارامد و هم معذور است****کز دلارام چنان نشکیبد

گرچه خون ریزد دل دار نهان****دل ز خون ریز نهان نشکیبد

سینه از زخم سنانش نالید****وآنگه از زخم سنان نشکیبد

گرچه پروانه کند عمر زیان****تا نسوزد ز زیان نشکیبد

دل چنان با غم او انس گرفت****که ز غم نیم زمان نشکیبد

چند گوئی که ز وصلش به شکیب****من شکیبم، دل و جان نشکیبد

من سگ اویم و نالم به سحر****به سحر سگ زفغان نشکیبد

دل خاقانی از آن یار که نیست****می زند لاف و از آن نشکیبد

چون گدا را نرسد دست به کام****هم ز لافی به زبان نشکیبد

غزل شماره ۱۲۴: لب جانان دوای جان بخشد

لب جانان دوای جان بخشد****درد از آن لب ستان که آن بخشد

عشق میگون لبش به می ماند****عقل بستاند ارچه جان بخشد

دیت آن را که سر برد به شکر****هم ز لعل شکرفشان بخشد

عاشق آن نیست کو به بوی وصال****هستی خود به دلستان بخشد

عاشق آن است کو به ترک مراد****هرچه هستی است رایگان بخشد

دو جهان را دو شاخ گل داند****دسته بندد به دلستان بخشد

شه سواری است عشق خاقانی****کز سر مقرعه جهان بخشد

غزل شماره ۱۲۵: اول از خود بری توانم شد

اول از خود بری توانم شد****پس تو را مشتری توانم شد

بر سر تیغ عشق سر بنهم****گر پیت سرسری توانم شد

عشق تو چون خلاف مذهب هاست****خصم مذهب گری توانم شد

تا به اسلام عشق تو برسم****بندهٔ کافری توانم شد

جان من تا ز توست آنجائی****من کجا ایدری توانم شد

یار چون لشکری شود من نیز****بر پیش لشکری توانم شد

گفت خاقانی از خدا برهم****گر ز عشق بری توانم شد

غزل شماره ۱۲۶: دل عاشق به جان فرو ناید

دل عاشق به جان فرو ناید****همتش بر جهان فرو ناید

خاکیی را که یافت پایهٔ عشق****سر به هفت آسمان فرو ناید

ور دهد تاج عقل با دو کلاه****سر عاشق بدان فرو ناید

عشق اگر چند مرغ صحرائی است****جز به صحرای جان فرو ناید

سالها شد که مرغ در سفر است****که به هیچ آشیان فرو ناید

حلقهٔ کاروان عشق آنجاست****که خرد در میان فرو ناید

عاقبت نیز جز به صد فرسنگ****ز آن سوی کاروان فرو ناید

تو ندانی که چیست لذت عشق****تا به تو ناگهان فرو ناید

عشق خاص کس است خاقانی****به شما ناکسان فرو ناید

عشق داند که قحط سال کسی است****زان به کس میهمان فرو ناید

غزل شماره ۱۲۷: دل از آن دلستان به کس نرسد

دل از آن دلستان به کس نرسد****بر از آن بوستان به کس نرسد

بی غمش رنگ عیش کسی نبرد****بی دمش بوی جان به کس نرسد

به غلط بوسه ای بخواهم ازو****گرچه دانم که آن به کس نرسد

لب به دندان فرو گزد یعنی****رطب از استخوان به کس نرسد

وصلش اندیشه چون کنم کامروز****دولت از ناکسان به کس نرسد

مردمی تنگ بار گشت چنان****کز درش آستان به کس نرسد

عهد و انصاف پی غلط کردند****تا ازیشان نشان به کس نرسد

همه بیگانه اند خلق آوخ****کاشنا زان میان به کس نرسد

اهل دردی مجوی خاقانی****کاین مراد از جهان به کس نرسد

غزل شماره ۱۲۸: عشق تو دست از میان کار برآورد

عشق تو دست از میان کار برآورد****فتنه سر از جیب روزگار برآورد

هر که به کوی تو نیم بار فروشد****جان به تمنا هزار بار برآورد

جزع تو دل را هزار نیش فرو برد****لعل تو جان را هزار کار برآورد

طبع تو تا عادت پلنگ بیاموخت****گرد ز شیران مرغزار برآورد

گفتی کز انتظار کار شود راست****وای بر آن کار کانتظار برآورد

خوی تو با دیگران چو شاخ سمن بود****کار چو با من فتاد خار برآورد

آتش عشق تو در نهاد من افتاد****دود ز خاقانی آشکار برآورد

غزل شماره ۱۲۹: ازین ده رنگ تر یاری نپندارم که کس دارد

ازین ده رنگ تر یاری نپندارم که کس دارد****وزین بی نورتر کاری نپندارم که کس دارد

نماند از رشتهٔ جانم بجز یک تار خون آلود***ازین باریکتر تاری نپندارم که کس دارد

دهم در من یزید دل دو گیتی را به یک مویش***ازینسان روز بازاری نپندارم که کس دارد

نسیم صبح جانم را ودیعت آورد بویش***ازین به تحفه در باری نپندارم که کس دارد

اگر در زیر هر سنگی چو خاقانی سری بینی***ازین برتر سخن باری نپندارم که کس دارد

غزل شماره ۱۳۰: می وقت صبوح راوقی باید

می وقت صبوح راوقی باید***وان می به خمار عاشقی باید

چون مرغ قنینه زد صلای می***با پیر مغان موافقی باید

تا زهد تکلفیت برخیزد***بر ناصیه داغ فاسقی باید

در پیش خسان اگر نهی خوانی***هم بی نمک منافقی باید

همچون محکت چو چهره بخراشند***بر چهره نشان صادقی باید

در هر کنجی است تازه عذرائی***اما نظر تو وامقی باید

چون کار به کعبتین عشق افتد***شش پنج زنش حقایقی باید

غزل شماره ۱۳۱: تو را نازی است اندر سر که عالم بر نمی تابد

تو را نازی است اندر سر که عالم بر نمی تابد***مرا دردی است اندر دل که مرهم بر نمی تابد

سگ کوی تو را هر روز صد جان تحفه می سازم***که دندان مزد چون اوئی ازین کم برنمی تابد

مرا کی روی آن باشد که در کوی تو ره یابم***که از تنگی که هست آن ره نفس هم برنمی تابد

مرا با عشق تو در دل هوای جان نمی گنجد***مگر یک رخش در میدان دو رستم برنمی تابد

مرا کشتی به تیر غمزه وانگه طره ببریدی***مکن، طره مبر کاین قدر ماتم برنمی تابد

که باشد جان خاقانی که دارد تاب درد تو***که بردابرد حسن تو دو عالم برنمی تابد

غزل شماره ۱۳۲: چه روح افزا و راحت باری ای باد

چه روح افزا و راحت باری ای باد****چه شادی بخش و غم برداری ای باد

کبوتروارم آری نامهٔ دوست****که پیک نازنین رفتاری ای باد

به پیوند تو دارم چشم روشم****که بوی یوسف من داری ای باد

به سوسن بوی و توسن خوی ترکم****پیام راز من بگزاری ای باد

بگوئی حال و باز آری جوابم****که خاموش روان گفتاری ای باد

به خاک پای او کز خاک پایش****سرم را سرمهٔ چشم آری ای باد

به زلف او که یک موی از دو زلفش****بدزدی و به من بسپاری ای باد

من از زلفش سخن راندن نیارم****تو بر زلفش زدن چون یاری ای باد

دلم زنهاری است آنجا، در آن کوش****که باز آری دل زنهاری ای باد

گر او نگذارد آوردن دلم را****درو آویزی و نگذاری ای باد

چنان پنهانی و پیداست سحرت****که خاقانی توئی پنداری ای باد

غزل شماره ۱۳۳: چشم دارم که مرا از تو پیامی برسد

چشم دارم که مرا از تو پیامی برسد****وز می وصل تو لبم بر لب جامی برسد

پخته و صاف اگر می نرسد از تو مرا****گه گه از عشق توام دردی جامی برسد

گر رسولان وفا نامه نیارند ز تو****هم به زنهار جفا از تو پیامی برسد

گر نه ای در بر من رغم ملامت گر من****هم به سلامت بر من از تو سلامی برسد

برگذر هست مرا ساخته صد دام حیل****ترسم ای دوست تو را پای به دامی برسد

عقلم آواره صفت می بدود در پی تو****گر به کویت نرسد هم به مقامی برسد

در طلب وصل لبت گام زند همت من****تا دل خاقانی از او بو که به کامی برسد

غزل شماره ۱۳۴: باغ جان را صبوحی آب دهید

باغ جان را صبوحی آب دهید***و آن شفق رنگ صبح تاب دهید

به زبان صراحی و لب جام***هاتف صبح را جواب دهید

صبح چون رخش رستم اندر تاخت***می چو تیغ فراسیاب دهید

شاهد روز در دو حجرهٔ خواب***حاضر آمد طلاق خواب دهید

بار نامه به کار آب کنید***کارنامهٔ خرد به آب دهید

توبه را طره وار سر ببرید***عقل را زلف وار تاب دهید

دل به گیسوی چنگ دربندید***جان به دستینهٔ رباب دهید

پیش کز غم به ناخن آید خون***ناخنان را به می خضاب دهید

زنگی آسا به معنی می و جام***روم را از خزر نقاب دهید

ساغری پر کنید بهر مسیح***سر به مهرش به آفتاب دهید

غصه ها ریخت خون خاقانی***دیتش هم به خون ناب دهید

غزل شماره ۱۳۵: دل نام تو بر نگین نویسد

دل نام تو بر نگین نویسد***جان نقش تو بر جبین نویسد

شاهان به تو عبده نویسند***روح القدست همین نویسد

رضوان لقب تو یوسف الحسن***بر بازوی حور عین نویسد

خورشید به تهمت خدائیت***ابن الله بر نگین نویسد

خال تو بر آتشین صحیفه***پنج آیت عنبرین نویسد

چون پر مگس خط تو بر لب***بر گل خط انگبین نویسد

خونی که به تیر غمزه ریزی***هم شکر تو بر زمین نویسد

تیغت چو به خون من شود تر***بر دست تو آفرین نویسد

نقش الحجر است بر دلت جور****کس یارب بر دل این نویسد

بر خاک در تو خون چشمم****خاقانی جرعه چین نویسد

غزل شماره ۱۳۶: فراقت ز خون ریز من در نماند

فراقت ز خون ریز من در نماند****سر کویت از لاف زن در نماند

من ار باشم ار نه سگ آستانت****ز هندوی گژمژ سخن درنماند

تو گر خواهی و گرنه میدان عشقت****ز رندان لشکر شکن درنماند

در آویزش زلفت آویخت جانم****که صید از نگون سر شدن درنماند

دل از هشت باغ رخت درنیاید****هم از چار دیوار تن درنماند

رخت را به پیوند چشمم چه حاجت****که شمع بهشت از لگن درنماند

ز خون چو من خاکیی دست درکش****که هجران خود از کار من درنماند

چو در بیشهٔ روزگار افتد آتش****چو من مرغی از بابزندر نماند

غم دل مخور کو غم تو ندارد****دل از روزی خویشتن درنماند

به خون ریز خاقانی اندیشه کم کن****که ایام ازین انجمن درنماند

غزل شماره ۱۳۷: آتش عشق تو دید صبرم و سیماب شد

آتش عشق تو دید صبرم و سیماب شد****هستی من آب گشت، آب مرا آب شد

از تف عشق تو دل در کف سودا فتاد****سوخته چون سیم گشت، کشته چو سیماب شد

سوخت مرا عشق تو جان به حق النار برد****کوره عجب گرم بود سوخته پرتاب شد

دوش گرفتم به گاز نیمهٔ دینار تو****چشم تو با زلف گفت، زلف تو در تاب شد

شب همه مهتاب و من کردم سربازیی****بس که سر شبروان، در شب مهتاب شد

هم به پناه رخت نقب زدم بر لبت****باک نکردم که صبح آفت نقاب شد

این چه حدیث است باز من که و عشق تو چه***خاصه وفا در جهان گوهر نایاب شد

چیست به دیوان عشق حاصل کارم جز آنک***عمر سبک پای گشت، بخت گران خواب شد

هستی خاقانی است غارت عشق ای دریغ***هرچه شبان پرورید روزی قصاب شد

غزل شماره ۱۳۸: دل بستهٔ زلف تو شد از من چه نویسد

دل بستهٔ زلف تو شد از من چه نویسد***جان ساکن فردوس شد از من چه نویسد

جانی که تو را یافت به قالب چه نشیند***مرغی که تو را شد ز نشیمن چه نویسد

سرمایه توئی، چون تو شدی، دل که و دین چه***چون روز بشد دیده ز روزن چه نویسد

آن دل که بماند از تو و وصل تو چه باشد***ساغر که شکست از می روشن چه نویسد

پیمود نیارم به نفس خرمن اندوه***با داغ تو پیمانه ز خرمن چه نویسد

گفتم که کشم پای به دامن در هیهات***پائی که به دام است ز دامن چه نویسد

من مست تو آنگه خرد این خود چه حدیث است***یا من ز خرد یا خرد از من چه نویسد

ای تر سخن چرب زبان ز آتش عشقت***من آب شدم آب ز روغن چه نویسد

نامه ننویسد به تو خاقانی و

عذر است****کز تو به تو نتوان گله کردن، چه نویسد

غزل شماره ۱۳۹: آتش عیاره ای آب عیارم ببرد

آتش عیاره ای آب عیارم ببرد****سیم بناگوش او سکهٔ کارم ببرد

زلف چلیپا خمش در بن دیرم نشاند****لعل مسیحا دمش بر سر دارم ببرد

ناله کنان می دوم سنگ به بر در، چو آب****کاب من و سنگ من غمزهٔ یارم ببرد

جوجوم از عشق آنک خالش مشکین جو است****دل جو مشکینش دید خر شد و بارم ببرد

رفت قراری بدانک دل به دو زلفش دهم****دل به قراری که رفت رفت و قرارم ببرد

دید دلم وقف عشق خانهٔ بام آسمان****خانه فروشی بزد دل ز کنارم ببرد

عشق برون آورد مهره ز دندان مار****آمد و دندان کنان در دم مارم ببرد

گفت که خاقانیا آب رخت چون نماند****آب رخم هم به آب گریهٔ زارم ببرد

غزل شماره ۱۴۰: خاکی دلم به گرد وصالش کجا رسد

خاکی دلم به گرد وصالش کجا رسد****سرگشته می دود به خیالش کجا رسد

چون آفتاب سایه به ماهی نبیندش****دیوانه ای چو من به هلالش کجا رسد

خود عالمی پر است که سلطان غلام اوست****چون من تهی دوی به وصالش کجا رسد

فتراک او بلندتر از چتر سنجری است****دست من گدا به دوالش کجا رسد

تا در لبش خزینه همه لعل و گوهر است****درویش را زکات ز مالش کجا رسد

تا صد هزار دانهٔ دلها سپند اوست****عین الکمال خود به کمالش کجا رسد

عشقش چو آفتاب قیامت دل بسوخت****عشقش قیامتی است زوالش کجا رسد

خاقانی اینت غم که دلت نزد او گریخت****نظاره کن ز دور که حالش کجا رسد

غزل شماره ۱۴۱: اندر آ ای جان که در پای تو جان خواهم فشاند

اندرآ ای جان که در پای تو جان خواهم فشاند****دستیاری کن که دستی بر جهان خواهم فشاند

پای خاکی کن در آکز چشم خونین هر نفس****گوهر اندر خاک پایت رایگان خواهم فشاند

گر چو چنگم دربر آیی زلف در دامن کشان****از مژه یک دامنت لعل روان خواهم فشاند

چهره من جام و چشم من صراحی کن که من****چون صراحی بر سر جام تو جان خواهم فشاند

رخ ترش داری که خوبم شکر شیرین کنی****چون ترش باشی به تو شیرین روان خواهم فشاند

بس کن از سرکه فشاندن زان لب میگون که من****دل بر آن میگون لب سرکه فشان خواهم فشاند

دوستان خواهند کز عشق تو دامن درکشم****من برآنم کاستین بر دوستان خواهم فشاند

بر سر خاک اوفتان خیزان ز جور آسمان****از تظلم خاک هم بر آسمان خواهم فشاند

اهل گفتم هست چون دیدم که خاقانی نیافت****عذر خواهان خاک توبه بر دهان خواهم فشاند

غزل شماره ۱۴۲: سخن با او به موئی درنگیرد

سخن با او به موئی درنگیرد****وفا از هیچ روئی در نگیرد

زبانم موی شد ز آوردن عذر****چه عذر آرم که موئی درنگیرد

غلامش خواستم بودن، دلم گفت****که این دم با چنوئی درنگیرد

چه جوئی مهر کین جوئی که با او****حدیث مهرجوئی درنگیرد

بر آن رخ اعتمادش هست چندانک****چراغ از هیچ روئی درنگیرد

ازین رنگین سخن خاقانیا بس****که با او رنگ جوئی در نگیرد

غزل شماره ۱۴۳: دلم آخر به وصالش برسد

دلم آخر به وصالش برسد****جان به پیوند جمالش برسد

زار از آن گریم تا گوهر اشک****به نثار لب و خالش برسد

نه به نو شیفته گردم چو به من****مه به مه پیک خیالش برسد

دل دیوانه بشیبد هر ماه****چون نظر سوی هلالش برسد

صبر شد روزهٔ هجران بگرفت****تا مگر عید وصالش برسد

گرچه فتراک وصال است بلند****دستم آخر به دوالش برسد

پر و بالی بزند مرغ امید****گر ز دولت پر و بالش برسد

روز امید به پیشین برسید****ترسم آوخ که زوالش برسد

یادخاقانی اگر کم نکند****بر فلک سحر حلالش برسد

غزل شماره ۱۴۴: سر زلفت چو در جولان بیاید

سر زلفت چو در جولان بیاید****به ساعت فتنه در میدان بیاید

ز چشم کافر تو هر زمانی****هزاران رخنه در ایمان بیاید

گل رخسار تو تا جیب بگشاد****خرد را خار در دامان بیاید

لب لعل تو تا در خنده آید****اجل را سنگ در دندان بیاید

ز دست ناوک اندازان چشمت****نخستین ضربتی بر جان بیاید

در جان می زند هجر تو دیری است****که بانگ حلقه و سندان بیاید

دل خاقانی از تو نامزد شد****بهر دردی که بی درمان بیاید

غزل شماره ۱۴۵: دل دادم و کار برنیامد

دل دادم و کار برنیامد****کام از لب یار برنیامد

با او سخن از کنار گفتم****در خط شد و کار برنیامد

دل گفت حدیث بوسه میکن****اکنون که کنار برنیامد

در معنی بوسهٔ تهی هم**** گفتم دو سه بار برنیامد

بس کردم ازین سخن که چندان****نقدی به عیار برنیامد

از هرکه به کوی او فروشد****جز من به شمار برنیامد

در راه غمش دواسبه راندم****یک ذره غبار برنیامد

مقصود نیافت هر که در عشق****خاقانی وار بر نیامد

غزل شماره ۱۴۶: مرا غم تو به خمار خانه باز آورد

مرا غم تو به خمار خانه باز آورد****ز راه کعبه به کوی مغانه باز آورد

دل مرا که دواسبه ز غم گریخته بود****هوای تو به سر تازیانه باز آورد

کرانه داشتم از بحر فتنه چون کف آب****نهنگ عشق توام در میانه باز آورد

میانهٔ صف مردان بدم چو گوهر تیغ****چو نقطهٔ زرهم بر کرانه باز آورد

خدنگ غمزه زدی بر نشانهٔ دل من****خدنگ خون به نشان از نشانه باز آورد

دلم که خدمت زلف تو کرد چون گل سر****نکرده پای گل آلود شانه باز آورد

شد آب و خاکم بر باد هجر، بادهٔ وصل****بیار، کاتش عشقت زبانه باز آورد

عنان عمر شد از کف رکاب می به کف آر****که دل به توبه شکستن بهانه باز آورد

تو عمر گمشدهٔ من به بوسه باز آور****که بخت گمشدهٔ من زمانه باز آورد

هزار کوه و بیابان برید خاقانی****سلامتش به سلامت به خانه باز آورد

غزل شماره ۱۴۷: مکن کز چشم من بر خاک سیل آتشین خیزد

مکن کز چشم من بر خاک سیل آتشین خیزد****نترسی ز آن چنان سیلی کزو آتش چنین خیزد

گوزن آسا بنالم زار پیش چشم آهویت****چه سگ جانم که چندین ناله زین جان حزین خیزد

کله کژ کرده می آئی قبای فستقی در بر****کمانکش چشم بادامت چو ترکی کز کمین خیزد

چو تو در خندهٔ شیرین دو چاه از ماه بنمائی****مرا در گریهٔ تلخم دو دریا بر زمین خیزد

بگریم تا مرا بینی سلیمان نگین رفته****بخندی تا ز یاقوتت سلیمان را نگین خیزد

به هجرت خوشترم دانم که از هجر تو وصل آید****به مهرت خوش نیم دانم که از مهر تو کین خیزد

چو رحم آرد دلت بینم که آب از سنگ می زاید****چو خشم آرد لبت بینم که موم از انگبین خیزد

بده عناب چون سازی کمند زلف چین بر چین****مرا عناب وار از روی

خون آلوده چین خیزد

نو باری اشک خون می بار خاقانی در این انده***که انده شحنهٔ عشق است و سیم شحنه زین خیزد

غزل شماره ۱۴۸: بر دل غم فراقت آسان چگونه باشد

بر دل غم فراقت آسان چگونه باشد***دل را قیامت آمد شادان چگونه باشد

تو کامران حسنی از خود قیاس میکن***آن کو اسیر هجر است آسان چگونه باشد

پیغام داده بودی گفتی که چونی از غم***آن کز تو دور ماند می دان چگونه باشد

هر لحظه چون گوزنان هوئی برآرم از جان***سگ جانم ارنه چندین هجران چگونه باشد

نالندهٔ فراقم وز من طبیب عاجز***درماندهٔ اجل را درمان چگونه باشد

خواهم که راز عشقت پنهان کنم ز یاران***صحرای آب و آتش پنهان چگونه باشد

پیش پیام و نامه ات بر خاک باز غلطم***در خون و خاک صیدی غلطان چگونه باشد

نامه به موی بندی وز اشک مهر سازی***در مهر تر نگوئی عنوان چگونه باشد

بر موی بند نامه ات طوفات گریست چشمم***چندین به گرد موئی طوفان چگونه باشد

خاقانی است و آهی صد جا شکسته دربر***یارب که من چنینم جانان چگونه باشد

غزل شماره ۱۴۹: شور عشق تو در جهان افتاد

شور عشق تو در جهان افتاد***بیدلان را به جان زیان افتاد

تو هنوز از جهان نزاده بدی***کز تو آوازه در جهان افتاد

آتشی زد غم تو در جانم***که شرارش بر آسمان افتاد

تو سلامت گزین که نام دلم***از ملامت به هر زبان افتاد

کار من مصلحت کجا گیرد***خاصه کاین فتنه در میان افتاد

صوتر حال خصم و خاقانی***مثل مار و باغبان افتاد

غزل شماره ۱۵۰: عقل ز دست غمت دست به سر می رود

عقل ز دست غمت دست به سر می رود***بر سر کوی تو باد هم به خطر می رود

در غم تو هر کجا فتنه درآمد ز در***عافیت از راه بم زود بدر می رود

از تو به جان و دلی مشتریم وصل را***راضیم ار زین قدر بیع به سر می رود

گرچه من اینجا حدیث از سر جان می کنم***نزد تو آنجا سخن از سر و زر می رود

جان من از خشک و تر رفته چو سیم است لیک***شعر به وصف توام چون زر تر می رود

نیستی آگه ز حال کز صف عشاق تو***حال چو خاقانیی زیر و زبر می رود

غزل شماره ۱۵۱: روی تو را در رکاب شمس و قمر می رود

روی تو را در رکاب شمس و قمر می رود***لعل تو را در عنان شهد و شکر می رود

قافلهٔ عشق تو می رود اندر جهان***طائفهٔ عقل ها هم به اثر می رود

روی تو را در فروغ دید نشاید از آنک***ز آتش رخسار تو تاب بصر می رود

بی تو به بازار عشق سخت کساد است صبر***نقد روانتر در او خون جگر می رود

حاصل خاقانی است دفتر غمهای تو***زان چون قلم بر درت راه به سر می رود

غزل شماره ۱۵۲: دل سکهٔ عشق می نگرداند

دل سکهٔ عشق می نگرداند***جان خطبهٔ عافیت نمی خواند

یک رشتهٔ جان به صد گره دارم***صبرش گرهی گشاد نتواند

گفتی به مغان رو و به می بنشین***کاین آتش غم جز آب ننشاند

رفتم به مغان و هم ندیدم کس***کو آب طرب به جوی دل راند

ساقی دیدم که جرعه بر آتش***می ریزد و خاک تشنه می ماند

بر آتش ریزد آب خضر آوخ***من خاک و اسیر باد و او داند

چو خاک ز جرعه جوشم از غیرت****کو جرعه چرا بر آتش افشاند

دل ماند ز ساقیم غلط گفتم****آن دل که نماند ازو کجا ماند

هان چشم من است ساقی و اشکم****درد است و رخم سفال را ماند

جز ساقی و دردی سفال و می****از ششدر غم مرا که برهاند

ای پیر مغان دل شما مرغان****آمد شد ما دگر نرنجاند

خمار شما ندارد آن رطلی****کو عقل مرا تمام بستاند

کهسار شما نیارد آن سیلی****کو سنگ مرا ز جا بگرداند

خاقانی نخل عشق شد تازه****کو دست طلب که نخل جنباند

غزل شماره ۱۵۳: تا مرا عشق یار غار افتاد

تا مرا عشق یار غار افتاد****پای من در دهان مار افتاد

چکنم چون ز گلستان امید****دیده ام را نصیب خار افتاد

کشتی صبر من چو از غرقاب****نتوانست بر کنار افتاد

سود نکند نصیحتم که مرا****این مصیبت هزار بار افتاد

گفتی از صبر ساز دست آویز****که تو را عشق پایدار افتاد

بی من است این سخن تو دانی و دل****که تو را با من این قرار افتاد

رفت در شهر، آب خاقانی****کار با لطف کردگار افتاد

غزل شماره ۱۵۴: دلبر آن به که کسش نشناسد

دلبر آن به که کسش نشناسد****نوبر آن به که خسش نشناسد

ماه سی روزه به از چارده شب****که نه سگ نه عسسش نشناسد

مست به عاشق و پوشیده چنانک****کس خمار هوسش نشناسد

دل هم از درد به جانی به از آنک***هر طبیبی مجسش نشناسد

بخ بخ آن بختی سرمست که کس***های و هوی جرسش نشناسد

کو سواری که شود کشتهٔ عشق***عقل داغ فرسش نشناسد

عاشق از روی شناسی به بلاست***خرم آن کس که کسش نشناسد

عشق را مرغ هوائی باید***کاین هوا گون قفسش نشناسد

استخوانی طلبد جان همای***که به صحرا مگسش نشناسد

آسمان هرچه بزاید بکشد***زانکه فریاد رسش نشناسد

روستم بین که به خون ریز پسر***کند آهنگ و پسش نشناسد

خوش نفس دارد خاقانی لیک***چرخ، قدر نفسش نشناسد

غزل شماره ۱۵۵: نقش تو خیال برنتابد

نقش تو خیال برنتابد***حسن تو زوال برنتابد

چون روی تو بی نقاب گردد***آفاق جمال برنتابد

از غایت نور عارض تو***آئینه خیال برنتابد

گر بوس تو را کنند قیمت***یک عالم مال برنتابد

منمای مرا جمال ازیراک***دیوانه هلال برنتابد

از بوسه سخن نرانم ایرا***طبع تو محال برنتابد

جان بر تو کنم نثار نی نی***صراف سفال برنتابد

خاقانی را مکش چو کشتی***می دان که وبال برنتابد

غزل شماره ۱۵۶: روی تو چون نوبهار جلوه گری می کند

روی تو چون نوبهار جلوه گری می کند***زلف تو چون روزگار پرده دری می کند

والله اگر سامری کرد به عمری از آنک***چشم تو از سحرها ماحضری می کند

مفلسی من تو را از بر من می برد***سرکشی تو مرا از تو بری می کند

گر بکشم که گهی زلف دراز تو را***طرهٔ طرار تو طیره گری می کند

راضیم از عشق تو گر به دلی راضی است***لیک بدان نیست او جمله بری می کند

عقل نه همتای توست کز تو زند لاف عشق***می نشناسد حریف خیره سری می کند

عشوه گری می کند لعل تو و طرفه آنک***عقل چو خاقانیی عشوه خری می کند

غزل شماره ۱۵۷: زین وجودت به جان خلاص دهند

زین وجودت به جان خلاص دهند***بازت از نو وجود خاص دهند

بکشند اولت به یک دم صور***وز دم دیگرت قصاص دهند

ز آتشین پل چو تشنه در گذری***آبت از چشمهٔ خواص دهند

مهره از باز پس بگرداند***از پسین ششدرت خلاص دهند

نام خاقانی از تو محو کنند***به بهین نامت اختصاص دهند

غزل شماره ۱۵۸: روزم به نیابت شب آمد

روزم به نیابت شب آمد***جام به زیارت لب آمد

از بس که شنید یاربم چرخ***از یارب من به یارب آمد

عشق آمد و جام جام درداد***زان می که خلاف مذهب آمد

هر بار به جرعه مست گشتم***این بار قدح لبالب آمد

کاری نه به قدر همت افتاد***راهی نه به پای مرکب آمد

رفتم به درش رقیب من گفت***کاین شیفته بر چه موجب آمد

همسایه شنید آه من گفت***خاقانی را مگر تب آمد

غزل شماره ۱۵۹: ماه را با نور رویش بیش مقداری نماند

ماه را با نور رویش بیش مقداری نماند****مشک را با بوی زلفش بس خریداری نماند

تا برآمد در جهان آوازهٔ زلف و رخش****کیمیای کفر و دین را روز بازاری نماند

در جهان هر جا که یاد آن لب میگون گذشت****ناشکسته توبه و نابسته زناری نماند

گر در این آتش که عشق اوست در درگاه او****آبروئی ماند کس را آب ما باری نماند

آن زمان کز بهر دو نان عشق او خلعت برید****ای عفی الله خود نصیب من کله واری نماند

واندر آن بستان کز او دست خسان را گل رسید****ای عجب گوئی برای چشم من خاری نماند

شرط خاقانی است با جور و جفایش ساختن****خاصه اکنون کاندرین عالم وفاداری نماند

غزل شماره ۱۶۰: ز خوبان جز جفاکاری نیاید

ز خوبان جز جفاکاری نیاید****ز بدعهدان وفاداری نیاید

ز ایام و ز هرک ایام پرورد****به نسبت جز جفاکاری نیاید

ز خوبان هرکه را بیش آزمائی****ازو جز زشت کرداری نیاید

ز نیکان گر بدی جوئی توان یافت****ز بد گر نیکی انگاری نیاید

ز می سرکه توان کردن ولیکن****ز سرکه می طمع داری نیاید

دلا یاری مجوی از یار بدعهد****کزان خون خواره غم خواری نیاید

پری را ماند آن بی شرم اگرنه****ز مردم مردم آزاری نیاید

به ناله یار خاقانی شو ای دل****که از یاران تو را یاری نیاید

چه سود از ناله کاندر چشم بختت****ز نفخ صور بیداری نیاید

تو یاری از حریفان تا نجوئی****کز ایشان خود بجز ماری نیاید

غزل شماره ۱۶۱: خار غم تو گل طرب دارد

خار غم تو گل طرب دارد****دل در پی تو سر طلب دارد

مه حلقه به گوش تو نمی زیبد****ور حلقه به گوش تو لقب دارد

وصل تو و زحمت رقیبانت****نخلی است که خار با رطب دارد

می سوز مرا که خام کس باشد****کز آتش سوختن عجب دارد

هر کو ز حدیث درد من گوید****این عذر نهد که خواجه تب دارد

وآن کس که به تو رسد مرا گوید****کو مهر تب تو بر دو لب دارد

بس تاریک است روز خاقانی****مانا که ز زلف تو نسب دارد

غزل شماره ۱۶۲: زهر با یاد تو شکر گردد

زهر با یاد تو شکر گردد****شام با روی تو سحر گردد

درد عشق تو بوالعجب دردی است****که چو درمان کنم بتر گردد

نتواند نشاند درد دلم****گر صفاهان به گل شکر گردد

می کشم رطل عشق تا بغداد****هم کشم گر ز سر بدر گردد

بر تو تا زنده ام دگر نکنم****گرچه کار جهان دگر گردد

برنگردم من از تو تا عمر است****آن ندانم که عمر بر گردد

خاک روبی است بنده خاقانی****کز قبول تو نامور گردد

بنده خاقانی از تو سرور گشت****بس نماند که تاجور گردد

غزل شماره ۱۶۳: عشقت چو درآمد ز دلم صبر بدر شد

عشقت چو درآمد ز دلم صبر بدر شد****احوال دلم باز دگر باره دگر شد

عهدی بد و دوری که مرا صبر و دلی بود****آن عهد به پای آمد و آن دور به سر شد

تا صاعقۀ عشق تو در جان من افتاد****از واقعۀ من همه آفاق خبر شد

تا باد، دو زلفین تو را زیر و زبر کرد****از آتش غیرت دل من زیر و زبر شد

در حسرت روزی که شود وصل تو روزی****روزم همه تاریک بر امید مگر شد

بد بود مرا حال بر آن شکر نکردم****تا لاجرم آن حال که بد بود بتر شد

هان ای دل خاقانی خرسند همی باش****بر هرچه خداوند قلم راند و قدر شد

غزل شماره ۱۶۴: آن را که غم گسار تو باشی چه غم خورد

آن را که غم گسار تو باشی چه غم خورد****و آن را که جان توئی چه دریغ عدم خورد

شادی به روی آنکه به روی تو جام می****از دست غم ستاند و بر یاد غم خورد

بر درگه تو ناله کسی را رسد که او****چون کوس هرچه زخم بود بر شکم خورد

هرکس که پای داشت به عشق تو هر زمان****از دست روزگار دوال ستم خورد

عشق تو بر سر مه عشاق آب خورد****گر مرد اوست بر سر ابدال هم خورد

زلف تو کافری است که هر دم به تازگی****خون هزار کس خورد آنگه که کم خورد

عالم تو را و گوئی خاقانی آن ماست****او آن حریف نیست کز این گونه دم خورد

غزل شماره ۱۶۵: آنچه تو کردی بتا نه شرط وفا بود

آنچه تو کردی بتا نه شرط وفا بود****غایت بیداد بود و عین جفا بود

قول تو دانی چه بود دام فسون بود****عهد تو دانی چه بود باد هوا بود

مهر بریدن ز یار مذهب ما نیست****لیک چنین هم طریق و رسم تو را بود

از تو و بیداد تو ننالم کاول****دل به تو من داده ام گناه مرا بود

ای دل خاقانی از گذشته مکن یاد****عاقبت این است آنچه رفت بلا بود

غزل شماره ۱۶۶: رخ به زلف سیاه می پوشد

رخ به زلف سیاه می پوشد****طره زیر کلاه می پوشد

عارض او خلیفهٔ حسن است****از پی آن سیاه می پوشد

یوسفان را به چاه می فکند****وز جفا روی چاه می پوشد

بر در او ز های و هوی بتان****نالهٔ داد خواه می پوشد

آهوان را به سبزه می خواند****دام زیر گیاه می پوشد

حال خاقانی ارچه می داند****آب خود زیر کاه می پوشد

غزل شماره ۱۶۷: آواز حسنت ای جان هفت آسمان بگیرد

آواز حسنت ای جان هفت آسمان بگیرد****سلطان عشقت ای مه هر دو جهان بگیرد

زلف تو گر به عادت خود را کمند سازد****مرغ از هوا درآرد، مه ز آسمان بگیرد

ماهی است عارض تو کاندر سپهر خوبی****چون از افق برآید آفاق جان بگیرد

در پای غم فکنده است هجر تو عالمی را****زنهار وصل را گو تا دستشان بگیرد

وصلت به کار ایشان دست از میان برآرد****گر هجر تو به زودی پای از میان بگیرد

گرخوش خوئی نداری خاقانی آن نداند****داند که خوش نگاری این را به آن بگیرد

غزل شماره ۱۶۸: آنچه عشق دوست با من می کند

آنچه عشق دوست با من می کند****والله ار دشمن به دشمن می کند

خرمن ایام من با داغ اوست****او به آتش قصد خرمن می کند

این دل سرگشته همچون لولیان****باز دیگر جای مسکن می کند

همچو مرغی از بر من می پرد****نزد بدعهدی نشیمن می کند

می برد با گرگ در صحرا گله****با شبان در خانه شیون می کند

پیش من از عشق بر سر می زند****در پی اندر پی، پی من می کند

آه از این دل کز سر گردن کشی****خود خاقانی به گردن می کند

غزل شماره ۱۶۹: مرد که با عشق دست در کمر آید

مرد که با عشق دست در کمر آید****گر همه رستم بود ز پای درآید

ورزش عشق بتان چو پرده غیب است****هر دم ازو بازویی دگر بدر آید

نیست به عالم تنی که محرم عشق است****گر به وفا ذم کنیش کارگر آید

از پس عمری اگر یکی به من افتد****آن بود آن کز همه جهان به سر آید

طفل گزین یار تا طفیل نباشی****کانکه دگر دید با تو هم دگر آید

فتنه شدن بر گیاه خشک نه مردی است****خاصه به وقتی که تازه گل به برآید

هر که به معشوق سال خورده دهد دل****چون دل خاقانی از مراد برآید

غزل شماره ۱۷۰: عشق تو اندر دلم شاخ کنون می زند

عشق تو اندر دلم شاخ کنون می زند****وز دل من صبر را بیخ کنون می کند

از سر میدان دل حمله همی آورد****بر در ایوان جان مرد همی افکند

عشق تو عقل مرا کیسه به صابون زده است****و آمده تا هوش را خانه فروشی زند

دور فلک بر دلم کرد ز جور آنچه کرد****خوی تو نیز از جفا یاری او می کند

با تو ز دست فلک خیره چه نالم از آنک****هست در ستم که پیش پای بره نشکند

غزل شماره ۱۷۱: نی دست من به شاخ وصال تو بر رسید

نی دست من به شاخ وصال تو بر رسید****نی و هم من به وصف جمال تو در رسید

این چشم شور بخت تو را دید یک نظر****چندین هزار فتنه ازان یک نظر رسید

عمری است کز تو دورم و زان دل شکسته ام****نی از توام سلام و نه از دل خبر رسید

از دست آنکه دست به وصلت نمی رسد****جانم ز لب گذشت و به بالای سر رسید

هر تیر کز گشاد ملامت برون پرید****بی آگهی سینه مرا بر جگر رسید

با این همه به یک نظر از دور قانعم****چو روزی از قضا و قدر این قدر رسید

دوری گزیدن از در تو دل نمی دهد****خاقانی این خبر ز دل خویش بر رسید

غزل شماره ۱۷۲: این عشق آتشینم دود از جهان برآرد

این عشق آتشینم دود از جهان برآرد****وین زلف عنبرینت آتش ز جان برآرد

هر بامداد خورشید از رشک خاک پایت****واخجلتا سرایان سر ز آسمان برآرد

یارب چه عشق داری کازرم کس ندارد****آن را که آشنا شد از خانمان برآرد

قصد لب تو کردم زلف تو گفت هی هی****از هجر غافلی که دمار از جهان برآرد

در زلف تو فروشد کار دل جهانی****لب را اشارتی کن تا کارشان برآرد

ای هجر مردمی کن، پای از میان برون نه****تا وصل بی تکلف دست از میان برآرد

خاقانی این بگفت و بست از سخن زبان را****تا ناگهی نیاید کز تو فغان برآرد

غزل شماره ۱۷۳: دلم ز هوای تو بر نمی گردد

دلم ز هوای تو بر نمی گردد****هوای تو ز دلم زاستر نمی گردد

بدل مجوی که بر تو بدل نمی جویم****دگر مشو که غم تو دگر نمی گردد

اثر نماند ز من در غم تو این عجب است****که در دل تو ازین غم اثر نمی گردد

بد است کار من از فرقت تو وین بد را****هزار شکر کنم چون بتر نمی گردد

به زر شدی همه کارم ز وصل تو چون زر****ز بی زری است که کارم چو زر نمی گردد

مرا ز بخت خود است این و خود عجب دارم****اگر جهان به چنین بخت برنمی گردد

اگرچه آب فراقت ز فرق من بگذشت****دلم خوش است که کعب تو تر نمی گردد

کدام روز که پیش در تو خاقانی****شهیدوار به خونابه در نمی گردد

غزل شماره ۱۷۴: صبح چون جیب آسمان بگشاد

صبح چون جیب آسمان بگشاد****هاتف صبح دم زبان بگشاد

پر فرو کوفت مرغ صبح دمی****دم او خواب پاسبان بگشاد

نفس عاشقان و نالهٔ کوس****نفخهٔ صور در دهان بگشاد

چشمهٔ دل فسرده بود مرا****ز آتش صبح درزمان بگشاد

دل من بی میانجی از پی صبح****کیسه ها داشت از میان بگشاد

صبح بی منت از برای دلم****نافه ها داشت رایگان بگشاد

ریزش ابر صبحگاهی دید****طبع من چون صدف دهان بگشاد

دعوت عاشقانه می کردم****بخت درهای آسمان بگشاد

الصبوح الصبوح می گفتم****عشق خم خانهٔ روان بگشاد

الرفیق الرفیق می راندم****رصد غیب راه جان بگشاد

شاهد دل درآمد از در من****بند لعل از شکرستان بگشاد

گه به لب ها ز آتش جگرم****آب حیوان به امتحان بگشاد

گه به دندان ز رشتهٔ جانم****گرهٔ غم یکان یکان بگشاد

گفت خاقانیا تو ز آن منی****این بگفت، آفتاب ران بگشاد

غزل شماره ۱۷۵: آن دم که صبح بینش من بال برگشاد

آن دم که صبح بینش من بال برگشاد****آن مرغ صبح گاه دلم تیز پر گشاد

دولت نعم صباح کن نو عروس وار****هر هفت کرده بر دل من هشت در گشاد

وان پیر کو خلیفه کتاب دل من است****چون صبح دید سر به مناجات برگشاد

مرغی که نامه آور صبح سعادت است****هر نامه ای را که داشت به منقار سر گشاد

پیکی که او مبشر درگاه دولت است****در بارگاه سینهٔ من رهگذر گشاد

هر پنجره که تنگترش دید رخنه کرد****هر روزنی که بسته ترش یافت برگشاد

آمد ندای عشق که خاقانی الصبوح****کز صبح بینش تو فتوحی دگر گشاد

بی سیم و زر بشو تو و با سیم بر بساز****کز بهر تو صبوح دوصد کیسه زرگشاد

غزل شماره ۱۷۶: زان بخششی که بر در عالم شد

زان بخششی که بر در عالم شد****انده نصیب گوهر آدم شد

یارب چه نطفه بود نمی دانم****کز وی زمانه حاملهٔ غم شد

لطف از مزاج دهر بشد گوئی****ای مرد لطف چه که وفا هم شد

زیر سپهر کیست نمی دانم****کز گردش سپهر مسلم شد

درهم شده است کارم و در گیتی****کار که دیده ای که فراهم شد

ایزد نیافرید هنوز آن دل****کاندر جهان درآمد و خرم شد

زین چرخ عمر خوار سیه کاسه****در کام دل نواله همه سم شد

زخمی رسید بر دل خاقانی****کاوقات او هزینهٔ مرهم شد

غزل شماره ۱۷۷: آباد بر آن شب که شب وصلت ما بود

آباد بر آن شب که شب وصلت ما بود****زیرا که نه شب بود که تاریخ بقا بود

بودند بسی سوختگان گرد در او****لیکن به سرا پردهٔ او بار مرا بود

من سایه شدم او ز پس چشم رقیبان****بر صورت من راست چو خورشید سما بود

بر چشم من آن ماه جهان سوز رقم بود****بر عشق وی این آه جهان سوز گوا بود

از وی طلب عهد و ز من لفظ بلی بود****از من سخن عذر و ازو عین رضا بود

بیرون ز قضا و ز قدر بود وصالش****چه جای قدر بود و چه پروای قضا بود

هر نعت که در وصف مثالش بشنودم****با صورت وصلش همه آن وصف خطا بود

من شیفته از شادی و پرسان ز دل خویش****کای دل به جهان اینکه مرا بود که را بود

من بودم و او و صفت حال من و او****صاحب خبران صبح دم و باد صبا بود

تا لاجرم امروز سمر شد که شب دوش****پروانه ای اندر حرم شمع صفا بود

آواز ز عشاق برآمد که فلان شب****معراج دگر نوبت خاقانی ما بود

غزل شماره ۱۷۸: عافیت کس نشان دهد؟ ندهد

عافیت کس نشان دهد؟ ندهد****وز بلا کس امان دهد؟ ندهد

یک نفس تا که یک نفس بزنم****روزگارم زمان دهد؟ ندهد

در دلم غصه ای گره گیر است****چرخ تسکین آن دهد؟ ندهد

کس برای گره گشادن دل****غم گساری نشان دهد؟ ندهد

آخر این بادبان آتشبار****بحر غم را کران دهد؟ ندهد

موج کشتی شکاف بیند مرد****تکیه بر بادبان دهد؟ ندهد

ز آسمان خواست داد خاقانی****داد کس آسمان دهد؟ ندهد

غزل شماره ۱۷۹: دل ز گیتی وفاجویی ندارد

دل از گیتی وفاجویی ندارد****که گیتی از وفا بویی ندارد

به دل جویان ندارد طالع ایام****چه دارد پس که دل جویی ندارد

وفا از شهربند عهد رسته است****که اینجا خانه در کویی ندارد

سلامت نزد ما دور از شما مرد****دریغا مرثیت گویی ندارد

جهان را معنی آدم به جای است****چه حاصل آدمی خویی ندارد

اگر صد گنج زر دارد چه حاصل****که سختن را ترازویی ندارد

مکش چندین کمان بر صید گیتی****که چندان چرب پهلویی ندارد

نشاید شاهدی را کرم پیله***که بیش از چشم و ابرویی ندارد

چه بینی از عروسان بربری ناز***که الا فرق و گیسویی ندارد

بنازد بر جهان خاقانی ایراک***جهان امروز چون اویی ندارد

از آن در عدهٔ عزلت نشسته است***که از زن سیرتان شویی ندارد

که از سنجاب شب تا قاقم روز***دواج همتش مویی ندارد

دل خاقانی این زخم فلک راست***که آن چوگان جز این گویی ندارد

غزل شماره ۱۸۰: دل جام جام، زهر غمان هر زمان کشد

دل جام جام، زهر غمان هر زمان کشد***ناکام جان نگر که چه در کام جان کشد

این کوه زهره دل که نهنگی است بحرکش***در نوش خنده بین که چه زهر غمان کشد

بحر نهنگ دار غم از موج آتشین***دود سیاه بر صدف آسمان کشد

مرغان روزگار نگر کاژدهای غم***گنجشک وارشان ز هوا در دهان کشد

و آن کو به گوشه ای ز میانه کرانه کرد***هم گوشهٔ دلش ستم بی کران کشد

مسکین درخت گندم از اندیشهٔ ملخ***ایمن نگردد ارچه سرش صد سنان کشد

خاقانی ار زبان ز سخن بست حق اوست***چند از زبان نیافته سودی زیان کشد

هرچند سوزیان زبان است گرم و خشک***خط بر خط مزور این سوزیان کشد

نای است بی زبان به لبش جان فرودمند***بر بط زبان وراست عذاب از زبان کشد

گر محرمان به کعبه کفن بر کتف کشند***او بر در خدای کفن در روان کشد

از زرق دوستان

تبع دشمنان شود****بر فرق دشمنان رقم دوستان کشد

غزل شمارهٔ ۱۸۱: آمد نفس صبح و سلامت نرسانید

آمد نفس صبح و سلامت نرسانید****بوی تو نیاورد و پیامت نرسانید

یا تو به دم صبح سلامی نسپردی****یا صبح دم از رشک سلامت نرسانید

من نامه نوشتم به کبوتر بسپردم****چه سود که بختم سوی بامت نرسانید

باد آمد و بگسست هوا را زره ابر****بوی زرهٔ غالیه فامت نرسانید

بر باد سپردم دل و جان تا به تو آرد****زین هر دو ندانم که کدامت نرسانید

عمری است که چون خاک جگر تشنهٔ عشقم****و ایام به من جرعهٔ جامت نرسانید

مرغی است دلم طرفه که بر دام تو زد عشق****خود عشق چنین مرغ به دامت نرسانید

خاقانی ازین طالع خود کام چه جوئی****کو چاشنی کام به کامت نرسانید

نایافتن کام دلت کام دل توست****پس شکر کن از عشق که کامت نرسانید

غزل شمارهٔ ۱۸۲: آن کو چو تو دلربای دارد

آن کو چو تو دلربای دارد****بر فرق زمانه پای دارد

سخت آباد است خانهٔ حسن****تا روی تو کدخدای دارد

خوش عطاری است باد شب گیر****تا زلف تو مشک سای دارد

جان کز تو در این مقام دور است****آهنگ دگر سرای دارد

هیهات که روی دل ربایت****با ما به وصال رای دارد

سلطان سعادت آنچنان نیست****کاندیشهٔ هر گدای دارد

خاقانی از آسمان گذشته است****تا خاک در تو جای دارد

غزل شمارهٔ ۱۸۳: چون زلف یار گیرم دستم به یارب آید

چون زلف یار گیرم دستم به یارب آید****چون پای دوست بوسم جانم بر لب آید

هر شب ز دست هجرش چندان به یارب آیم****کز دست یارب من یارب به یارب آید

تا خط نو دمیدش بگریزم از غم او****کانگه سفر نشاید چون مه به عقرب آید

غزل شماره ۱۸۴: با درد تو کس منت مرهم نپذیرد

با درد تو کس منت مرهم نپذیرد****با وصل تو کس ملکت عالم نپذیرد

تنگ است در وصل تو زان هیچ قدی نیست****کو بر در وصل تو رسد خم نپذیرد

آن کس که نگین لب تو یافت به صد جان****در عرض وی انگشتری جم نپذیرد

پیش لب تو تحفه فرستم دل و دین را****دانم که کست تحفه ازین کم نپذیرد

بار غم من صبر نپذرفت و عجب نیست****بر کوه اگر عرض کنی هم نپذیرد

در معرکهٔ عشق تو عقلم سپر افکند****کان حمله که او آرد رستم نپذیرد

گفتی سر خاقانی دارم به سر و چشم****ای شوخ برو کز تو کس این دم نپذیرد

غزل شماره ۱۸۵: آوازهٔ جمالت اندر جهان فتاد

آوازهٔ جمالت اندر جهان فتاد****شوری ز کبریای تو در آسمان فتاد

دل در سرای وصل تو یک گام درنهاد****برداشت گام دیگر و بر آستان فتاد

بر شاه راه سینهٔ من سوز عشق تو****دزد دلاوری است که بر کاروان فتاد

بازارگانی از دل زارتر که دید****کز عشق سود جست به جان در زیان فتاد

کشتی صبر من سوی ساحل کجا رسد****با صد هزار رخنه که در بادبان فتاد

قفلی که از وفای تو بر سینه داشتم****اکنون ز بیم خصم توام بر دهان فتاد

خاقانی از تو دور نه بر اختیار ماند****دانی که در بلا به ضرورت توان فتاد

غزل شماره ۱۸۶: در خوشاب را لبت سخت خوش آب می دهد

در خوشاب را لبت سخت خوش آب می دهد***نرگس مست را خطت خوب سراب می دهد

رشوه به چشم مست تو نرگس تازه می برد***باژ به زلف شست تو عنبر ناب می دهد

دیده پرآب کرده ای رو که به دست غمزه ات***هندوی دیده تیغ را بهر تو آب می دهد

طرفه تر آنکه طره ات سر ز خطت همی کشد***پس به تکلف اندرو حسن تو تاب می دهد

ور ز خطت برون نهم پای ز بهر گردنم***هم سر زلف سرکشت تاب طناب می دهد

بر سر کوی حسن تو پای دلم شکسته شد***تا چو درنگ می کند جان به شتاب می دهد

غزل شماره ۱۸۷: عشقت آتش ز جان برانگیزد

عشقت آتش ز جان برانگیزد***رستخیز از جهان برانگیزد

باد سودات بگذرد بر دل***زمهریر از روان برانگیزد

خیل عشقت به جان فرود آید***سیل خون از میان برانگیزد

تا قیامت غلام آن عشقم***که قیامت ز جان برانگیزد

از برونم زبان فرو بندد***وز درونم فغان برانگیزد

تب نهانی است از غم تو مرا***لرزه از استخوان برانگیزد

ناله پیدا از آن کنم که غمت***تب عشق از نهان برانگیزد

شحنهٔ وصل کو که هجران را***از سرم یک زمان برانگیزد

هجر بر سر موکل است مرا***از سرم گرد از آن برانگیزد

آه خاقانی از تف عشقت***آتش از آسمان برانگیزد

چون حدیثی کند دل از دهنت***باد آتش فشان برانگیزد

حرف ر

غزل شماره ۱۸۸: پیش لب تو حلقه به گوشم بنفشه وار

پیش لب تو حلقه به گوشم بنفشه وار****لب ها بنفشه رنگ ز تب های بیقرار

زان خط و لب که هر دو بنفشه به شکرند****وقت بنفشه دارم سودای بی شمار

من چون بنفشه بر سر زانو نهاده سر****زانو بنفشه رنگ تر از لب هزار بار

همچون بنفشه کز تف آتش بریخت خوی****زان زلف چون بنفشه دل من بسوخت زار

سودا برد بنفشه و شکر چرا مرا****زان شکر و بنفشه به سودار رسید کار

از بس که غم خورم ز سپهر بنفشه رنگ****خاقانی بنفشه دلم خواند روزگار

بازار دل بنفشه صفت تحفه ای کنم****تا دستهٔ بنفشه نهم پیش شهریار

سلطان اعظم آنکه به تیغ بنفشه فام****اندر دل مخالف دین شد بنفشه کار

تیغ بنفشه گونش برد شاخ شر چنانک****بیخ بنفشه، بوی دهان شراب خوار

گر پیش ما به بوی بنفشه برد نمک****تیغش نمک تن است به رنگی بنفشه وار

غزل شمارهٔ ۱۸۹: پیش صبا نثار کنم جان شکوفه وار

پیش صبا نثار کنم جان شکوفه وار****کو عقد عنبرین که شکوفه کند نثار

ای مرد با شکوفه چه سازم طریق انس****این بس مرا که دیدهٔ من شد شکوفه بار

جانم شکوفه وار شکافان شد از هوس****چون حجلهٔ شکوفه برانداخت نوبهار

هر شب که پر شکوفه شود روی آسمان****در چشم من شکوفه وش آید خیال یار

شاخ شکوفه دار امیدم شکسته شد****چون از شکوفه قبهٔ نو بست شاخسار

کو آن شکوفهٔ طرب و میوهٔ دلم****اکنون که پر طلسم شکوفه است میوه دار

چون زان شکوفه عارض امید به نبود****امید من بمرد به طفلی شکوفه وار

هست از شکوفه نغزتر و شوخ دیده تر****خاقانی از شکوفه امید بهی مدار

غزل شمارهٔ ۱۹۰: دل پردهٔ عشق توست برگیر

دل پردهٔ عشق توست برگیر****جان تحفهٔ وصل توست بپذیر

تن هم سگ کوی توست دانی****دانم که نیرزدت به زنجیر

گفتی که بجوی تا بیابی****جستیم و نیافتیم تدبیر

در کار دلی که گمره توست****تقصیر نمی کنی ز تقصیر

تیری ز قضای بد سبق کرد****آمد دل من بخست بر خیر

آن تیر ز شست توست زیرا****نام تو نوشته بود بر تیر

خاقانی اگرچه هیچ کس نیست****هم هیچ مگو به هیچ برگیر

غزل شماره ۱۹۱: خون ریزی و نندیشی، عیار چنین خوش تر

خون ریزی و نندیشی، عیار چنین خوش تر****دل دزدی و نگریزی، طرار چنین خوشتر

زان غمزهٔ دود افکن آتش فکنی در من****هم دل شکنی هم تن، دل دار چنین خوش تر

هر روز به هشیاری نو نو دلم آزاری****مست آیی و عذر آری، آزار چنین خوش تر

نوری و نهان از من، حوری و رمان از من****بوس از تو و جان از من، بازار چنین خوش تر

الحق جگرم خوردی خون ریز دلم کردی****موئیم نیازردی، پیکار چنین خوش تر

مرغی عجب استادم در دام تو افتادم****غم می خورم و شادم غم خوار چنین خوش تر

من کشته دلم بالله تو عیسی و جان درده****هم عاشق ازینسان به هم یار چنین خوش تر

این زنده منم بی تو، گر باد تنم بی تو****کز زیستنم بی تو بسیار چنین خوش تر

خاقانی جان افشان بر خاک در جانان****کز عاشق صوفی جان ایثار چنین خوش تر

غزل شماره ۱۹۲: خیز و به ایام گل بادهٔ گلگون بیار

خیز و به ایام گل بادهٔ گلگون بیار****نوبت دی فوت شد نوبت اکنون بیار

دست مقامر ببوس نقش حریفان بخواه****بزم صبوحی بساز نزل دگرگون بیار

شاهد دل ناشتاست درد زبان گز بده****مطرب جان خوش نواست نغمهٔ موزون بیار

شرط صبوحی بود گاو زر و خون رز****خون سیاوش بده، گاو فریدون بیار

پیش که یاوه شوند خرد وشاقان چرخ****بر بر گل عارضان ساغر گلگون بیار

باده به کم کاسگان تا خط بغداد ده****بهر لب خاصگان یک دو خط افزون بیار

غصهٔ ایام ریخت خون چو خاقانیی****شو دیت خون او زان می چون خون بیار

غزل شماره ۱۹۳: بر سر من نامده است از تو جفاجوی تر

بر سر من نامده است از تو جفاجوی تر****در همه عالم توئی از همه بدخوی تر

گیر که من نیستم هم ز خود انصاف ده****تا به جهان کس شنید از تو جفاجوی تر

هستی خورشید حسن لاجرم از وصل تو****هرکه به نزدیک تر از تو سیه روی تر

گفتم هستی چو گل هم خوش و هم بی وفا****لیک نگفتم که هست گل ز تو خوشبوی تر

بود گناه من آنک با تو یگانه شدم****نیست مرا ز آب چشم هیچ گنه شوی تر

تا دل من سوی توست بارگه صبر من****هست به کوی عدم بلکه از آنسوی تر

در صف عشاق تو کمتر خاقانی است****لیک به وصف تو در، اوست سخنگوی تر

غزل شماره ۱۹۴: رحم کن رحم، نظر باز مگیر

رحم کن رحم، نظر باز مگیر****لطف کن لطف، خبر بازمگیر

گیرم آتش زده ای در جانم****آخر آبم ز جگر بازمگیر

گر به مستی سخنی گفتم، رفت****سخن رفته ز سر بازمگیر

گنه کرده بناکرده شمار****عذر بپذیر و نظر بازمگیر

گلبن مهر تو در باغ دل است****آب از آن گلبن تر بازمگیر

از چو من هندوک حلقه بگوش****گر کله نیست کمر بازمگیر

آخر آن بوسه که روزی دادی***داده را روز دگر بازمگیر

گر زکاتی به محرم بدهی***چون خسیسان به صفر بازمگیر

های خاقانی میدان هواست***دل بدادی، سر و زر بازمگیر

غزل شماره ۱۹۵: حدیث توبه رها کن سبوی باده بیار

حدیث توبه رها کن سبوی باده بیار***سرم کدو چکنی یک کدوی باده بیار

دو قبله نیست روا، یا صلاح یا باده***سر صلاح ندارم سبوی باده بیار

به صبح و شام که گلگونه ای و غالیه ای است***مرا فریب مده رنگ و بوی باده بیار

عنان شاهد دل گیر و دست پیر خرد***ز راه زهد بگردان به کوی باده بیار

ببین که عمر گریبان دریده می گذرد***بگیر دامنش از ره بسوی باده بیار

منادیان قدح را به جان زنم لبیک***چو من حریفی لبیک گوی باده بیار

صبح گویم، سبوح گوی چون باشم***چو من ملامتیی رخصه جوی باده بیار

به جویبار بهشتت چه کار خاقانی***دل تو باغ بهشت است جوی باده بیار

غزل شماره ۱۹۶: آن خال جو سنگش ببین، آن روی گندمگون نگر

آن خال جو سنگش ببین، آن روی گندمگون نگر***بر خاک راه او مرا جو جو دل پر خون نگر

هست از پری رخساره ای در نسل آدم شورشی***شور بنی آدم همه ز آن روی گندمگون نگر

من تلخ گریم چون قدح او خوش بخندد همچو می***این گریهٔ ناساز بین آن خندهٔ موزون نگر

باغی است طاووس رخش ماری است افسون گر در او***شهری چو من بنهاده سر بر خط آن افسون نگر

او آتش است و جان و دل پروانه و خاکسترش***خاکستری در دامنش پروانه پیرامون نگر

بسیار دیدی در دلم بازار عشق آراسته***آن چیست کانگه دیده ای بازار عشق اکنون نگر

دل کشته ام در پای تو شب زنده دارم لاجرم***خوابم همه شب کاسته زین درد روز افزون نگر

من عاشق و او بی خبر، او ماه نو من شیفته****او از من و من زو جدا، این حال بوقلمون نگر

در غمزهٔ جادوی او نیرنگ رنگارنگ بین****در طبع خاقانی کنون سودای گوناگون نگر

غزل شماره ۱۹۷: سرهای سراندازان در پای تو اولی تر

سرهای سراندازان در پای تو اولی تر****در سینهٔ جان بازان سودای تو اولی تر

ای جان همه عالم، ریحان همه عالم****سلطان همه عالم مولای تو اولی تر

ای داور مهجوران، جان داروی رنجوران****صبر همه مستوران، رسوای تو اولی تر

خواهی که کشی یاری آن یار منم آری****گر کشتنیم باری در پای تو اولی تر

خرم ترم اینک بین از خوی توام غمگین****کز هرچه کند تسکین صفرای تو اولی تر

دل کز همه درماند جان بر سرت افشاند****چون جای تو او داند او جای تو اولی تر

رای تو به کین توزی دارد سر جان سوزی****چون نیست لبت روزی هم رای تو اولی تر

تا تو به پری مانی، شیدای توام دانی****یک شهر چو خاقانی شیدای تو اولی تر

غزل شماره ۱۹۸: فتاده ام به طلسم کشاکش تقدیر

فتاده ام به طلسم کشاکش تقدیر****نه گرد خانه به دوشم نه خاک دامن گیر

دل رمیده و شوق بهانه خود دارم****که دیده است دو دیوانه را به یک زنجیر

چه طرف ها که نبستم ز رهنمائی دل****دلیل رهزن من مست خواب و راه خطیر

خدا زیارت فتراک دل نصیب کناد****رمیده خاطرم از دام راه بی تاثیر

نفس کشیدن مرغ اسیر پرواز است****مباد صید رهائی شوی ز دام صفیر

دلی که بال و پری در هوای خاک بزد****ندید خواب شکفتن چو غنچهٔ تصویر

ز سینه تا به لب آئین نیشتر دارم****حدیث از جگر پاره می کنم تفسیر

تو کز تفحص عنقا غبار خواهی شد****چرا غزال قناعت نمی کنی تسخیر

ز فیض دولت بیدار دیده می خواهم***که صبح را دهم از گریه توشهٔ شب گیر

تو خاقنی که به تاراج امتحان رفتی***ز گرد کورهٔ وارستگی طلب اکسیر

حرف ز

غزل شماره ۱۹۹: روز عمرم در شب افتاده است باز

روز عمرم در شب افتاده است باز***وز شبم روز عنا زاده است باز

گویی اندر دامن آمد پای دل***کز پی آن در سر افتاده است باز

چون نشینم کژ که خورشید امید***راست بالای سر استاده است باز

قسم هرکس جرعه بود از جام غم***قسم من تا خط بغداد است باز

همچو آب از آتش و آتش ز باد***دل به جوش و تن به فریاد است باز

شایدم کالماس بارد چشم از آنک***بند بر من کوه پولاد است باز

شد زبانم موی و شد مویم زبان***از تظلم کاین چه بیداد است باز

سینهٔ من کآسمان در خون اوست***از خرابی محنت آباد است باز

از مژه در آتشین آبم که دل***تف این غمها برون داده است باز

رخت جان بربند خاقانی ازآنک***دل در غم خانه بگشاده است باز

غزل شماره ۲۰۰: ای دل آن زنار نگسستی هنوز

ای دل آن زنار نگسستی هنوز***رشتهٔ پندار نگسستی هنوز

خاک هر پی خون توست از کوی یار***پی ز کوی یار نگسستی هنوز

در سر کار هوا شد دین و دل***هم نظر زان کار نگسستی هنوز

تن چو جان از دیده نادیدار ماند***دیده ز آن دیدار نگسستی هنوز

بر سر بازار عشق آبت برفت***پای ز آن بازار نگسستی هنوز

تاختی بر اسب همت سال ها***تنگ آن رهوار نگسستی هنوز

رشتهٔ جانت ز غم یک تار ماند***شکر کن کان تار نگسستی هنوز

لاف یک رنگی مزن خاقانیا***کز میان زنار نگسستی هنوز

غزل شماره ۲۰۱: دهان شیشه گشا صبح شد شراب بریز

دهان شیشه گشا صبح شد شراب بریز***میی به ساغر من همچو آفتاب بریز

هلال عید بود بر سپهر پا به رکاب***به جام ساقی گل چهره می شتاب بریز

نقاب برفکن و آتشی به جانم زن***ز دیدهٔ تر من همچو شمع، آب بریز

دلم ز دست تو آباد گر نمی گردد***بیار آتش و درخانهٔ خراب بریز

لب تو داد به دستم قدح ز شربت قند***در او ز روی عرقناک خود گلاب بریز

گهی که جرم مرا پیش تو حساب کنند***تو رشحه ای ز کرم های بی حساب بریز

ببین به دیدهٔ انصاف نظم خاقانی***طبق طبق ز جواهر بر انتخاب بریز

حرف س

غزل شماره ۲۰۲: از این ده رنگ تر یاری نپندارم که دارد کس

از این ده رنگ تر یاری نپندارم که دارد کس***ازین بی نورتر کاری نپندارم که دارد کس

نماند از رشتهٔ جانم بجز یک تار خون آلود***ازین باریک تر تاری نپندارم که دارد کس

مرا زلف گره گیرش گره بر دل زند عمدا***ازین بتر گره کاری نپندارم که دارد کس

دهم در من یزید دل دو گیتی را به یک مویش***ازین سان روز بازاری نپندارم که دارد کس

نسیم صبح جانم را ودیعت آورد بویش***ازین به تحفه در باری نپندارم که دارد کس

اگرچه زیر هر سنگی چو خاقانی صدا بینی***ازین برتر سخن باری نپندارم که دارد کس

غزل شماره ۲۰۳: بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس

بوی وفا ز گلبن عالم نیافت کس****تا اوست اندر او دل خرم نیافت کس

منسوخ کن حدیث جهان را که در جهان****هرگز دو دوست یک دل و همدم نیافت کس

آن حال کز وفای سگی باز گفته اند****دیری است تا ز گوهر آدم نیافت کس

در ساحت زمین مطلب کیمیای انس****کاندر خزانه ها فلک هم نیافت کس

چندین مگوی مرهم و مرهم که هر که بود****در خستگی فروشد و مرهم نیافت کس

در چار بالش عدم آی از بساط کون****کاینجا دم مراد مسلم نیافت کس

چون قفل و پره آلت بند است روز و شب****زان لاجرم کلید در غم نیافت کس

خاقانیا ز عالم وحشت مجوی انس****کانفاس عیسی از دم ارقم نیافت کس

غزل شماره ۲۰۴: مه نجویم، مه مرا روی تو بس

مه نجویم، مه مرا روی تو بس****گل نبویم، گل مرا بوی تو بس

عقل من دیوانهٔ عشق تو شد****بندش از زنجیر گیسوی تو بس

اشک من باران بی ابر است لیک****ابر بی باران خم موی تو بس

آینه از دست بفکن کز صفا****پشت دست آئینهٔ روی تو بس

رنگ زلفت بس شب معراج من****قاب قوسینم دو ابروی تو بس

طالب ظل همائی نیستم****سایهٔ دیوار در کوی تو بس

آسمان در خون خاقانی چراست****کاین مهم را نامزد خوی تو بس

حرف ش

غزل شماره ۲۰۵: کشد مو بر تن نخجیر تیر از شوق پیکانش

کشد مو بر تن نخجیر تیر از شوق پیکانش****به دل چون رنگ بر گل می دود زخم نمایانش

همین بس در بهارستان محشر خون بهای من****غبارش بوی گل شد در رکاب و گرد جولانش

گل پیمانه در دستش ز خجلت غنچه می گردد***به عارض تا فتاد از تاب بی گلهای خندانش

نشانش از که می پرسی سراغش از که می گیری***گرفتاری گرفتارش، پریشانی پریشانش

ببالد خرمی بر نوبهار او چه کم دارد***تبسم ارغوان زارش، تماشا نرگس ستانش

میان انجمن ناگفتنی بسیار می ماند***من دیوانه را تنها برید آخر به دیوانش

در آغوش دو عالم غنچهٔ زخمی نمی گنجد***هجوم آورده بر دلها ز بس تاراج مژگانش

من مخمور اگر مستم ز چشم یار می دانم***مرا از من جدا کرده اشارت های پنهانش

پریشان می شوی حال دل عاشق چه می پرسی***نمی داند اجل تعبیر یک خواب پریشانش

بنازم شان بی قدری من آن بی دست و پا بودم***که گردید از شرفمندی کف دست سلیمانش

ز نیرنگ هوا و از فریب آز خاقانی***دلت خلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش

غزل شماره ۲۰۶: هر دل که غم تو داغ کردش

هر دل که غم تو داغ کردش***خون جگر آمد آب خوردش

چون کوشم با غمت که گردون***کوشید و نبود هم نبردش

در درد فراق تو دل من***جان داد و نکرد هیچ دردش

دور از تو گذشت روز عمرم***نزدیک شد آفتاب زردش

در بابل اگر نهند شمعی***زینجا بکشم به باد سردش

وصل تو دواسبه رفت چون باد***هیهات کجا رسم به گردش

خاقانی را جهان سرآمد***دریاب که نیست پایمردش

خاصه که به شعر بی نظیر است***در جملهٔ آفتاب گردش

غزل شماره ۲۰۷: عقل ما سلطان جان می خواندش

عقل ما سلطان جان می خواندش***مجلس افروز جهان می خواندش

نسر طائر تا لب خندانش دید****طوطی شکرفشان می خواندش

تا ملاحت را به حسن آمیخته است****هر که این می بیند آن می خواندش

تا لبش را لب نخوانی زینهار****زانکه روح القدس جان می خواندش

تا خیال لعل او در چشم ماست****هرچه در کون است کان می خواندش

کوی او از اختران چشم من****هر که دیده است آسمان می خواندش

کمترین وصاف او خاقانی است****کاسمان صاحب قران می خواندش

غزل شماره ۲۰۸: چو به خنده بازیابم اثر دهان تنگش

چو به خنده بازیابم اثر دهان تنگش****صدف گهر نماید شکر عقیق رنگش

بکنند رخ به ناخن بگزند لب به دندان****همه ساحران بابل ز دو چشم شوخ و شنگش

اگر از قیاس جان را جگر آهنین نبودی****نتواندی کشیدن ستم دل چو سنگش

به گه صبوح زهره ز فلک همی سراید****ز صدای صوت زارش ز نوای زیر چنگش

چو گشاد تیر غمزه ز خم کمان ابرو****گذرد ز سنگ خارا سر ناوک خدنگش

لب اوست لعل و شکر من اگر نه شور بختم****شکرین چراست بر من سخنان چون شرنگش

لب اوست آب حیوان دلم از طلب سکندر****خضر دگر شوم من اگر آرمی به چنگش

غزل شماره ۲۰۹: خسته ام نیک از بد ایام خویش

خسته ام نیک از بد ایام خویش****طیره ام بر طالع پدرام خویش

از سپیدی کار طالع بخت را****بس سیه بینم زبان و کام خویش

دل سبوی غم تهی بر من کند****من ز خون دل کنم پر جام خویش

دل هم از من دوست گیر است ای عجب****بر زبان غم دهد پیغام خویش

من به دندان گوشهٔ دل چون خورم****کو چنان در گوشه دید آرام خویش

دل نه پیکان است، هم خون است و گوشت****گوشت نتوان خوردن از اندام خویش

آسمان هردم کشد وانگه دهد****کشتگان را طعمهٔ اجرام خویش

کلبهٔ قصاب چند آرد برون****سرخ زنبوران خون آشام خویش

وام بستانم دهم خواهنده را****پس ز گنج غیب بدهم وام خویش

سایلان از من چنین خوش دل روند****من چنین ناخوش دل از ایام خویش

سایل ار خرم شود زاکرام من****من شوم خرم تر از اکرام خویش

از برای شادی سائل به رنگ****زعفران سازم رخ زرفام خویش

دانگی از خود باز گیرم بهر قوت****پس دهم دیناری از انعام خویش

کام من بالله که ناکام من است****تا به ناکامی برآرم کام خویش

دست همت بس فراخ آمد مرا****پای همت تنگ دارم گام خویش

او به نسبت

خوانده خاقانی مرا****من کنم خاقان همت نام خویش

حرف م

غزل شماره ۲۱۰: بس سفالین لب و خاکین رخ و سنگین جانم

بس سفالین لب و خاکین رخ و سنگین جانم****آتشین آب و گلین رطل کند درمانم

دست بوسم که گلین رطل دهد یار مرا****گر دهد جام زرم دست بر او افشانم

منم از گل به گلین رطل خورم گلگون می****کو برم جام زر ایمه که نه نرگسدانم

رطل دریا صفت آرید که جام زردشت****گوش ماهی است بر او آتش دل ننشانم

دوستانم همه انصاف دهند از پی من****که چه انصاف ده و جورکش دورانم

گوش ماهی است نه خورد من و نه هم جام است****به گلین رطل دل از بند خرد برهانم

من که دریاکش و سرمست چو دریا باشم****گوش ماهی چه کنم؟ جام صدف چه ستانم

بوی خاکی که من از رطل گلین می شنوم****بردمد از بن هر موی گل و ریحانم

همه ماهی تن و آورده به کف جام صدف****من نهنگم نه حریف صدف ایشانم

ساقی است آهوی سیمین و از آن زرین گاو****خون خرگوش کند آب خور مارانم

گاو زر ده به کف سامری و در کف من****آب خضری که در او آتش موسی رانم

جز بدین رطل گلین هیچ عمارت نکنم****چار دیوار گلین را که در او مهمانم

آهنین جامم و پر آه و انین دارم جان****نزیم بی دمکی آب که هم حیوانم

جوهری مغ شده و درج سفالین خم می****وز نگین گهر و رطل گلین میزانم

سیصد وشصت رگم زنده شود چون بدهد****سیصد و شصت درم سنگ گهر وزانم

هر که گوهر به دهان داشت جگر تشنه نماند****من که گوهر بخورم تشنه جگر چون مانم

ای عجب دل سبک و درد گرانتر شودم****هرچه من رطل گران سنگ سبکتر رانم

دوش با رطل گلین و می رنگین گفتم****کز شما گشت غم آباد دل ویرانم

ای می

و رطل ندانم ز کدام آب و گلید****کاتش درد نشاندن به شما نتوانم

رطل بگریست که من ز آب و گل پرویزم****می بنالید که من خون دل خاقانم

چون به می خون جهان در گل افسرده خورم****چه عجب گر نتوان یافت به دل شادانم

من که خاقانیم از خون دل تاجوران****می کنم قوت و ندانم چه عجب نادانم

غزل شماره ۲۱۱: از دو عالم دامن جان درکشم هر صبح دم

از دو عالم دامن جان درکشم هر صبح دم****پای نومیدی به دامان درکشم هر صبح دم

سایه با من هم نشین و ناله با من هم دم است****جام غم بر روی ایشان درکشم هر صبح دم

ساقیی دارم چو اشک و مطربی دارم چو آه****شاهد غم را ببر زان درکشم هر صبح دم

عشق مهمان دل است و جان و دل مهمان او****من دل و جان پیش مهمان درکشم هر صبح دم

ناگزیر جان بود جانان و از جان ناگزیر****پیش جانان شاید ار جان درکشم هر صبح دم

هم مژه مسمار سازم هم بهای نعل را****دیده پیش اسب جانان درکشم هر صبح دم

بس که می جویم سواری بر سر میدان عقل****تا عنان گیرم به میدان درکشم هر صبح دم

هر شب از سلطان عشقم در ستکانی ها رسد****تا به یاد روی سلطان در کشم هر صبح دم

دوستکانی کان به مهر خاص سلطان آورند****گر همه زهر است آسان درکشم هر صبح دم

نوش خندیدن به وقت زهر خوردن واجب است****من بسا زهرا که خندان درکشم هر صبح دم

دوستان خون رزان پنهان کشند از دور و من****آشکارا خون مژگان درکشم هر صبح دم

گر همه مستند از آن راوق منم هم مست از آنک****خون چشم رواق افشان درکشم هر صبح دم

دهر ویران را بجز آرایش طاقی نماند****خویشتن زین طاق ویران درکشم هر صبح دم

آفتم عقل است میل آتشین سازم ز آه****پس به چشم عقل پنهان درکشم هر صبح دم

چند ازین

دوران که هستند این خدا دوران در او***شاید ار دامن ز دوران درکشم هر صبح دم

از خود و غیری چنان فارغ شدم کز فارغی***خط به خاقانی و خاقان درکشم هر صبح دم

غزل شماره ۲۱۲: کو صبح که بار شب کشیدم

کو صبح که بار شب کشیدم***در راه بلا تعب کشیدم

صبرم نکشید تا سحر زآنک***از موکب غم شغب کشیدم

جان هم نکشد به حیله تا روز***من تا به سحر عجب کشیدم

زنده به امید صبح ماندم***تا صبح بدین سبب کشیدم

دارم ز خمار چشم میگون***بی آنکه می طرب کشیدم

صبحا به گلاب ژاله بنشان***این درد سری که شب کشیدم

بر چرخ کمان کشیدم از دل***کز آتش دل لهب کشیدم

تیرم همه بر نشانه شد راست***هر چند کمان به چپ کشیدم

پر آبله شد لبم ز بس تف***کز سینه به سوی لب کشیدم

گویند لب تو را چه افتاد***این عذر نهم که تب کشیدم

کردم طلب و نیافتم اهل***اکنون قدم از طلب کشیدم

خاقانی وار خط واخواست***بر عالم بوالعجب کشیدم

غزل شماره ۲۱۳: نه رای آنکه ز عشق تو روی برتابم

نه رای آنکه ز عشق تو روی برتابم***نه جای آنکه به جوی تو بگذرد آبم

به جستجوی تو جان بر میان جان بندم***مگر وصال تو را یابم و نمی یابم

ز بس که از تو فغان می کنم به هر محراب***ز سوز سینه چو آتشکده است محرابم

برای بوی وصال تو بندهٔ بادم***برای پاس خیال تو دشمن خوابم

اگر به جان کنیم حکم برنتابم سر****مکن جفا که جفای تو برنمی تابم

کجا توانم پیوست با تو کز همه روی****شکسته چون دل خاقانی است اسبابم

غزل شماره ۲۱۴: از دهر غدر پیشه وفائی نیافتم

از دهر غدر پیشه وفائی نیافتم****وز بخت تیره رای صفایی نیافتم

بر رقعه زمانه قماری نباختم****کورا بهر دو نقش دغایی نیافتم

آن شما ندانم و دانم که تا منم****کار زمانه را سر و پایی نیافتم

سایه است هم نشینم و ناله است هم دمم****بیرون ازین دو، لطف نمائی نیافتم

ای سایه نور چشمی و ای ناله انس دل****کاندر یگانگی چو شمایی نیافتم

از دوستان عهد بسی آزموده ام****کس را بگاه عهد وفایی نیافتم

زین پس برون عالم جویم وفا و عهد****کاندر درون عالم جایی نیافتم

بر سینه شاخ شاخ کنم جامه شانه وار****کز هیچ سینه بوی رضایی نیافتم

مانا که مردمی به عدم بازرفت از آنک****نگذشت یک زمان که جفایی نیافتم

در بوستان عهد شنیدم که میوهاست****جستم به چند سال و گیایی نیافتم

زان طبخ ها که دیگ سلامت همی پزد****خوش خوارتر ز فقر ابایی نیافتم

بر زخمها که بازوی ایام می زند****سازنده تر ز صبح دوایی یافتم

خاقانیا بنال که بر ساز روزگار****خوشتر ز ناله تو نوایی نیافتم

غزل شماره ۲۱۵: از گشت چرخ کار به سامان نیافتم

از گشت چرخ کار به سامان نیافتم****وز دور دهر عمر تن آسان نیافتم

زین روزگار بی بر و گردون کژ نهاد****یک رنج بازگوی که من آن نیافتم

نطقم از آن گسست که همدم ندیده ام****دردم از آن فزود که درمان نیافتم

از قبضهٔ کمان فلک بر دلم به قهر****تیری چنان گذشت که پیکان نیافتم

خوانی نهاد دهر به پیشم ز خوردنی****جز قرص آفتاب در آن خوان نیافتم

بر ابلق امید نشستم به جد و جهد****جولان نکرد بخت که میدان نیافتم

بر چرخ هفتمین شدم از نحس روزگار****یک هم نشین سعد چو کیوان نیافتم

پشتم شکست چرخ که رویم نگه نداشت****آبم ببرد دهر کز او نان نیافتم

در مصر انتظار چو یوسف بمانده ام****بسیار جهد کردم و کنعان نیافتم

گوئی سکندرم ز پی آب زندگی****عمرم گذشت و چشمهٔ حیوان نیافتم

ز

افراسیاب دهر خراب است ملک دل***دردا که زور رستم دستان نیافتم

گویا ترم ز بلبل لیکن ز غم چو باز***خاموش از آن شدم که سخندان نیافتم

خاقانیا تو غم خور کز جور روزگار***یک رادمرد خوش دل و خندان نیافتم

داد سخن دهم که زمانه به رمز گفت***آن یافتم ز تو که ز حسان نیافتم

غزل شماره ۲۱۶: بر سریر نیاز می غلطم

بر سریر نیاز می غلطم***بر چراگاه ناز می غلطم

خوش خوش آید مرا که پیش درت***به سر خاک باز می غلطم

پیش زخم تو کعبتین کردار***بر بساط نیاز می غلطم

زیر دست غم تو مهره صفت***در کف حقه باز می غلطم

تو مرا می کشی به خنجر لطف***من در آن خون به ناز می غلطم

پس مرا خون دوباره می ریزی***من به خونابه باز می غلطم

از پی سجدهٔ رخ تو چنان***عابدان در نماز می غلطم

بر سر سنبل رخ تو چنانک***آهوان در طراز می غلطم

بر سر آتش غمت چو سپند***با خروش و گداز می غلطم

تو کشان زلف و من چو گربه بر آن***سنبل دل نواز می غلطم

پیش زلفت چو کبک خسته جگر***زیر چنگال باز می غلطم

غزل شماره ۲۱۷: با بخت در عتابم و با روزگار هم

با بخت در عتابم و با روزگار هم***وز یار در حجابم و از غم گسار هم

بر دوستان نکالم و بر اهلبیت نیز***بر آسمان وبالم و بر روزگار هم

اندر جهان منم که محیط غم مرا***پایان پدید نیست چه پایان کنار هم

حیرانم از سپهر چه حیران؟ که مست نیز****محرومم از زمانه، چه محروم؟ خوار هم

روزم به غم فروشد، لابل که عمر نیز****حالم بهم برآمد لابل که کار هم

کس را پناه چون کنم و راز چون دهم****کز اهل بی نصیبم و از راز دار هم

بر بوی هم دمی که بیابم یگانه رنگ****عمرم در آرزو شد و در انتظار هم

امروز مردمی و وفا کیمیا شده است****ای مرد کیمیا چه؟ که سیمرغ وار هم

بر مردم اعتماد نمانده است در جهان****گفتی که اعتماد، مگو زینهار هم

گویند کار طالع خاقانی از فلک****امسال بد نبود، چو امسال، پار هم

با این همه به دولت احمد در این زمان****سلطان منم بر اهل سخن، کام کار هم

غزل شماره ۲۱۸: در سایهٔ غم شکست روزم

در سایهٔ غم شکست روزم****خورشید سیاه شد ز سوزم

از دود جگر سلاح کردم****تا کین دل از فلک بتوزم

تنها همه شب من و چراغی****مونس شده تا بگاه روزم

گاهی بکشم به آه سردش****گاه از تف سینه برفروزم

یک اهل نماند پس چرا چشم****زین پرده در آن فرو ندوزم

خاقانی دل شکسته ام، باش****تا عمر چه بردهد هنوزم

غزل شماره ۲۱۹: در سینه نفس چنان شکستم

در سینه نفس چنان شکستم****کز نالهٔ دل جهان شکستم

دل آتش غصه در میان داشت****آب از مژه در میان شکستم

بردم به سرشک خون شبیخون****تا لشکر شبروان شکستم

از ناله در آن گران رکابی****الحق سپه گران شکستم

از بس که زدم در سحرگاه****آخر در آسمان شکستم

بر مرده دلان به صور آهی****این دخمهٔ باستان شکستم

چو ناوکیان به ناوک صبح****در روی فلک کمان شکستم

با صف حواریان صفه****برخوان مسیح نان شکستم

هر خار که گلبن طمع داشت****در چشم نمک فشان شکستم

دیدم که زبان سگ گزنده است****دندان جفاش از آن شکستم

ترسم که برآرد آشکارا****آن دندان کز نهان شکستم

آب رخم آتش جگر برد****من پل همه بر زبان شکستم

من بودم و یک کلید گفتار****هم در غلق دهان شکستم

چون طبع طفیل آرزو بود****حالیش به امتحان شکستم

هر روز هزار تازیانه****بر طبع طفیل سان شکستم

روئین دژ آز را گشادم****و آوازهٔ هفت خوان شکستم

خاقانی دل شکسته ام لیک****دل بهر خلاص جان شکستم

غزل شماره ۲۲۰: ز خاک پاشی در دستخون فروماندیم

ز خاک پاشی در دستخون فروماندیم****ز پاک بازی نقش فنا فرو خواندیم

به نعش عالم جیفه نماز برکردیم****به فرق گنبد فرتوت خاک بفشاندیم

همه حدیث شما تیغ بود و گردن ما****نه گردنیم که از حکم سربرافشاندیم

چراغ وار به کشتن نشسته بر سر نطع****به باد سرد چراغ زمانه بنشاندیم

به یک دو شب به سه چار اهل پنج شش ساعت****به هفت هشت حیل نه ده آرزو راندیم

به بیست سی غم و چل پنجه اند هان چون صید****به شصت واقعه هفتاد روز درماندیم

ز بس که تیغ زبان موی کرد خاقانی***تن چو موی به مویه ز تیغ برهاندیم

غزل شماره ۲۲۱: گر به عیار کسان از همه کس کمتریم

گر به عیار کسان از همه کس کمتریم***هیچ کسان را به نقد از همه محرم تریم

گر به امیدی که هست دولتیان خرم اند***ما به قبولی که نیست از همه خرم تریم

گر تو به کوی مراد راه مسلم روی***ما به سر کوی عجز از تو مسلم تریم

صاف طرب شرب توست چون که فراهم نه ای***دردی غم قوت ماست وز تو فراهم تریم

غصهٔ تلخ از درون خندهٔ شیرین زنیم***روی ترش چون کنیم نز گل تر کمتریم

گر تو چو بلعم به زهد لاف کرامت زنی***ما ز سگی دم زنیم وز تو مکرم تریم

خرمن عمر ای دریغ رفت به باد محال***در خوی خجلت ز عمر از مژه پرنم تریم

گرچه بهین عمر شد روز به پیشین رسید***راست چو صبح پسین از همه خوشدم تریم

گفتی خاقانیا کز غم تو بی غمیم***گر تو ز ما بی غمی ما ز تو بی غم تریم

غزل شماره ۲۲۲: تا چند ستم رسیده باشم

تا چند ستم رسیده باشم***چون سایه ز خود رمیده باشم

لب بسته گلو گرفته چون نای***نالان و ستم رسیده باشم

انصاف بده چرا ننالم***کانصاف ز کس ندیده باشم

چند از سگ ابلق شب و روز***افتادهٔ سگ گزیده باشم

چند از پی آب دست هر خس***چون بلبله قد خمیده باشم

تا کی چو ترازو از زبانی***در گردن زه کشیده باشم

طیار شوم زبان ببرم***تا راست روی گزیده باشم

چون صبح و محک به راست گویی***گویای زبان بریده باشم

گوئی که ز غم مجوش و مخروش***این پند بسی شنیده باشم

درجوش و خروش ابر و بحرم***نتوانم کرمیده باشم

خاقانی دلفکارم آری***اندیک نه شوخ دیده باشم

غزل شماره ۲۲۳: نماند اهل رنگی که من داشتم

نماند اهل رنگی که من داشتم***برفت آب و سنگی که من داشتم

به بوی دل یار یک رنگ بود***به منزل درنگی که من داشتم

برد رنگ دیبا هوا لاجرم***هوا برد رنگی که من داشتم

خزان شد بهاری که من یافتم***کمان شد خدنگی که من داشتم

بجز با لب و چشم خوبان نبود***همه صلح و جنگی که من داشتم

چو شیر، آتشین چنگ و چست آمدم***پی هر پلنگی که من داشتم

کنون جز به تعویذ طفلان درون***نبینند چنگی که من داشتم

نه خاقانیم نام گم کن مرا***که شد نام و ننگی که من داشتم

غزل شماره ۲۲۴: از هستی خود که یاد دارم

از هستی خود که یاد دارم***جز سایه نماند یادگارم

ور سایه ز من بریده گردد***هم نیست عجب ز روزگارم

چون یار ز من برید سایه***چون سایه ز من رمید یارم

از هم نفسان مرا چراغی است***زان هیچ نفس زدن نیارم

زان بیم که از نفس بمیرد***در کام نفس شکسته دارم

چون هم نفسی کنم تمنا***بر آینه چشم برگمارم

ترسم ز نفاق آینه هم***زان نتوانم که دم برآرم

خاقانی وار وام ایام***از کیسهٔ عمر می گزارم

غزل شماره ۲۲۵: گرچه به دست کرشمهٔ تو اسیرم

گرچه به دست کرشمهٔ تو اسیرم***از سر کوی تو پای بازنگیرم

زخم سنان تو را سپر کنم از دل***تا تو بدانی که با تو راست چو تیرم

خصم و شفیعم توئی ز تو به که نالم***کز توی ناحق گزار نیست گزیرم

ساخته ام با بلای عشق تو چونانک***گر عوضش عافیت دهی نپذیرم

بی تو چو شمعم که زنده دارم شب را***چون نفس صبح دم دمید، بمیرم

زخمهٔ عشق تو راست از دل من ساز***زاری خاقانی است نالهٔ زیرم

غزل شماره ۲۲۶: منم آن کز طرب غمین باشم

منم آن کز طرب غمین باشم***لیکن از غم طرب گزین باشم

درد غم بایدم نه صاف طرب***زانکه با دردکش قرین باشم

یک دم و نیم جان گرو دارم***من مقامر دلم چنین باشم

سه یک دوستان سه شش خواهم***که همه با گرو به کین باشم

ور سه شش نقش خویش یک بینم***هم نخواهم که نقش بین باشم

راست بیرون دهم همه کژ خویش***گرچه کژ نقش چون نگین باشم

آفتابم که خاک ره بوسم***نه هلالم که نازنین باشم

نه چنوهم کمان کشم بر خلق***بهر یک شب که در کمین باشم

جرعه برچیند آفتاب از خاک***من هم از خاک جرعه چین باشم

کو خرابات کهف شیر دلان***تا سگ آستان نشین باشم

نه نه آن جمع هفت مردانند***من که باشم که هشتمین باشم

من که باشم که در وجود نیم****تا در این دور کم حزین باشم

یا به صد سال پیش ازین بودم****یا به صد سال بعد ازین باشم

چون من از عهد هیچ نندیشم****از بدی عهد چون غمین باشم

چون من امروز در میانه نیم****چه میانجی کفر و دین باشم

من نه خاقانیم که خاقانم****تا کله دار راستین باشم

شرق و غرب اتفاق کرد بر آنک****مبدع معنی آفرین باشم

غزل شماره ۲۲۷: دردی که مرا هست به مرهم نفروشم

دردی که مرا هست به مرهم نفروشم****ور عافیتش صرف دهی هم نفروشم

بگداخت مرا مرهم و بنواخت مرا درد****من درد نوازنده به مرهم نفروشم

ای خواجه من و تو چه فروشیم به بازار****شادی بفروشی تو و من غم نفروشم

رازی که چو نای از لب یاران ستدم من****از راه زبان بر دل همدم نفروشم

آری منم آن نای زبان گم شده کاسرار****الا ز ره چشم به محرم نفروشم

چون نای شدم سر چو زبان گم شده خواهم****تا پیش ز کس دم نخرم دم نفروشم

من نیست شدم نیست شدن مایهٔ هستی است****این نیست به

هستی ابد کم نفروشم

کو تیغ که مفتاح نجات است سرم را****کان تیغ به صد تاج سر جم نفروشم

لب خنده زنان زهر سر تیغ کنم نوش****زهری که به صد مهرهٔ ارقم نفروشم

دستار به سرپوش زنان دادم و حقا****کنرا به بهین حلهٔ آدم نفروشم

زان مقنعه کان شاه به بهرام فرستاد****یک تار به صد مغفر رستم نفروشم

زین خام که دارد جگر پخته تریزش****پرزی به هزار اطلس معلم نفروشم

این یک شبه خلوت که به هر هفته مرا هست****حقا که به شش روز مسلم نفروشم

گفتی نکنی خدمت سلطان، نکنم نی****یک لحظه فراغت به دو عالم نفروشم

گویند که خاقانی ندهد به خسان دل****دل کو سگ کهف است به بلعم نفروشم

بر کور دلان سوزن عیسی نسپارم****بر پرده دران رشتهٔ مریم نفروشم

غزل شماره ۲۲۸: خون دلم مخور که غمان تو می خورم

خون دلم مخور که غمان تو می خورم****رحمی بکن که زخم سنان تو می خورم

هر می که دیده ریخت به پالونهٔ مژه****یاد خیال انس رسان تو می خورم

گفتی چه می خوری که سفالین لبت پر است****درد فراق ناگذران تو می خورم

ای ساقی فراق گرانی همی برم****نوشی بزن سبک که گران تو می خورم

طعنه زنی مرا که غم جان همی خوری****جان آن توست من غم از آن تو می خورم

هر دشمنی که زهر دهد دوستکانیم****زهرش به یاد نوش لبان تو می خورم

گفتی که از سگان کی؟ از سگان تو****کسیب دست سنگ فشان تو می خورم

رنجه مکن زبانت به دشنام چون منی****حقا که من دریغ زبان تو می خورم

بر دست تو چو تیر تو لرزم ز چشم بد****هر گه که زخم تیر و کمان تو می خورم

مسمار بر لبم زدی و نعل بر جبین****پس ذم کنی مرا که غمان تو می خورم

من خاک پایم آب دهان ز آتش هوات****وانگه چو نای دم ز دهان تو می خورم

کافور دان

شود ز دم سرد من فلک***از بس که دم ز غالیه دان تو می خورم

بردی گمان که بر دل خاقانی اندهی است***من اندهش به بوی گمان تو می خورم

خاک توام ولیک چه خاکی که جرعه ریز***از جام شاه ملک ستان تو می خورم

غزل شماره ۲۲۹: ما از عراق جان غم آلود می بریم

ما از عراق جان غم آلود می بریم***وز آتش جگر دل پردود می بریم

در گریه وداع تذروان کبک لب***طاووس وار پای گل آلود می بریم

شب ها ز بس که سوزش تب ها همی کشیم***لب ها کبود و آبله فرسود می بریم

داریم درد فرقت یاران گمان مبر***کاندوه بود یا غم نابود می بریم

یاری ز دست رفته غم کار می خوریم***مایه زیان شده هوس سود می بریم

خونین دلی به صبر سر اندوده وز سرشک***خاکین رخی چو کاه گل اندود می بریم

گل درد سر برآورد و ما درد سر چو گل***دیر آوریم و زحمت خود زود می بریم

گفتی چو می برید ز بغداد زاد راه***صد دجله خون که دیده به پالود می بریم

غزل شماره ۲۳۰: الصبوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم

الصبوح ای دل که ما بزم قلندر ساختیم***چون مغان از قله می قبله ای برساختیم

شاهدان آتشین لب آب دندان آمدند***کاب کار و کار آبی را بهم درساختیم

خواجه جان گو مسلسل باش چون راهب که ما***میرداد مجلس از زنار و ساغر ساختیم

کشتی می داشت ساقی ما به جان لنگر زدیم***گفتی از دریای هستی برگ معبر ساختیم

کشتی ما در گذشتن خواست از گیتی و لیک***هفته ای هم سوزن عیسیش لنگر ساختیم

آن زمان کز آتشین کوثر شدیم آلوده لب***عنبرین دستارچه از زلف دلبر ساختیم

بر پری روی سلیمانی برافشاندیم پاک***سبحه ها کز اشک داودی مزور ساختیم

غصهٔ عالم نمی شاید فرو بردن به دل****زان به می با عالم پاکش برابر ساختیم

خاک مجلس بود خاقانی به بوی جرعه ای****هم به بوی جرعه ای خاکش معطر ساختیم

غزل شماره ۲۳۱: به کوی عشق تو جان در میان راه نهم

به کوی عشق تو جان در میان راه نهم****کلاه بنهم و سر بر سر کلاه نهم

گرم به شحنگی عاشقان فرود اری****خراج روی تو بر آفتاب و ماه نهم

گرم به تیغ جفای تو ذره ذره کنند****نه مرد درد تو باشم گرت گناه نهم

به باغ وصل تو گر شرط من یزید رود****هزار طوبی در عرض یک گیاه نهم

به آسمان شکنی آه من میان دری است****مراد آه توئی در کنار آه نهم

اگر به خدمت دست تو دررسد لب من****ز دست بوس تو یارب چه دستگاه نهم

به جام عشق تو می تا خط سیاه دهند****منم که سر به خط آن خط سیاه نهم

گدای کوی تو خاقانی است فرمان ده****که این گدای تو را داغ پادشاه نهم

غزل شماره ۲۳۲: ای قوم الغیاث که کار اوفتاده ایم

ای قوم الغیاث که کار اوفتاده ایم****یاری دهید کز دل یار اوفتاده ایم

از ره روان حضرت او بازمانده ایم****از کاروان گسسته و بار اوفتاده ایم

در صدر دیده ای که چه اقبال دیده ایم****بر آستان نگر که چه زار اوفتاده ایم

از من دواسبه قافلهٔ صبر درگذشت****ما در میان راه و غبار اوفتاده ایم

اندر بلا همی کندم آزمون بلی****در آتش از برای عیار اوفتاده ایم

ای کاش یار غار نرفتی ز دست من****اکنون که پای بر دم مار اوفتاده ایم

خاقانی عزیز سخن بودم ای دریغ****آخر چه اوفتاد که خوار اوفتاده ایم

غزل شماره ۲۳۳: یک نظر دوش از شکنج زلف او دزدیده ام

یک نظر دوش از شکنج زلف او دزدیده ام****زیر هر تار صد شکنجی جهان جان دیده ام

دوش از آن سودا که جانم ز آن میان گوئی کجاست****مرغ و ماهی آرمید و من نیارامیده ام

بی میانجی زبان و زحمت گوش آن زمان****لابه ها بنموده ام لبیک ها بشنیده ام

گوهری کز چشم من زاد آفتاب روی تو****هم به دست اشک در پای غمش پاشیده ام

از نحیفی همچو تار رشته ام در عقد او****لاجرم هم بستر اویم وز او پوشیده ام

گرچه آن خوش لب جهان خرمی را برفروخت****من به دندان محنت او را به جان بخریده ام

او مرا بی زحمت من دوست دارد زین قبل****دشمن خاقانیم تا مهر او بگزیده ام

غزل شماره ۲۳۴: دل بشد از دست دوست را به چه جویم

دل بشد از دست دوست را به چه جویم****نطق فروبست، حال دل به چه گویم

نیست کسم غم گسار، خوش به که باشم****هست غمم بی کنار لهو چه جویم

چون به در اختیار نیست مرا بار****گرد سرا پردهٔ مراد چه پویم

زخم بلا را چو کعبتین همه چشمم****زنگ عنا را چو آینه همه رویم

از در من عافیت چگونه درآید****چون نشود پای محنت از سر کویم

بس که شدم کوفته در آتش اندوه****گوئی مردم نیم که آهن و رویم

تیره شد آبم ز بس درنگ در این خاک****کاش اجل سنگ بر زدی به سبویم

بخت ز من دست شست شاید اگر من****نقش امید از رخ مراد بشویم

چون دل خود را به غم سپارم ازین روی****دشمن خاقانیم مگر که نه اویم

غزل شماره ۲۳۵: زنگ دل از آب روی شستیم

زنگ دل از آب روی شستیم****وز درد هوا سبوی شستیم

دل را به کنار جوی بردیم****وز یار کناره جوی شستیم

از شهر شما دواسبه راندیم***از خون سر چار سوی شستیم

جان را به وداع آفرینش***از عالم تنگ خوی شستیم

سجاده به هشت باغ بردیم***دراعه به چار جوی شستیم

نه قندز شب نه قاقم روز***چون دست ز هر دو موی شستیم

گفتی که دهان به هفت خاک آب***از یاد خسان بشوی، شستیم

گفتی ز جهان نشسته ای دست***در گوش جهان بگوی شستیم

از زن صفتی به آب مردی***حیض همه رنگ و بوی شستیم

زان نفس که آب روی جستی***ما دست ز آبروی شستیم

خاقانی وار تختهٔ عمر***از ابجد گفت گوی شستیم

غزل شماره ۲۳۶: این خود چه صورت است که من پای بست اویم

این خود چه صورت است که من پای بست اویم***وین خود چه آفت است که من زیر دست اویم

او زلف را بر غمم، دایم شکسته دارد***من دل شکسته زانم کاندر شکست اویم

هر شب به سیر کویش از کوچهٔ خرابات***نعره زنان برآیم یعنی که مست اویم

یک شب وصال داد مرا قاصد خیال***با آن بلند سرو که چون سایه پست اویم

مانا که صبح صادق غماز بود اگر نه***این فتنه از که خاست که من هم نشست اویم

آوازه شد به شهری و آگاه گشت شاهی***کو عشق دان من شد من بت پرست اویم

خاقانیم که مرگم از زندگی است خوش تر***تا چون که نیست گردم داند که هست اویم

غزل شماره ۲۳۷: گفتم آه آتشین بس کن، نه من خاک توام

گفتم آه آتشین بس کن، نه من خاک توام***نه مسلسل هم چو آبم تا هوسناک توام

مهرهٔ افعی است آن لب زهر افعی باک نیست***ای گوزن آسا نه من زنده به تریاک توام

گفت هجرت تلخ وانگه خوش دلی آن من است****من به داغ این حدیث از خوی بی باک توام

بس که سربسته چو غنچه دردسر دارم چو بید****چون شکوفه نشکفم کز سرو چالاک توام

خاك شهرت می بری کاب و هوا نگزایدت****با خودم بر کاخر از روی هوا خاک توام

قفل مهر از سینه چون برداشتی خاقانیا****نه کلید گنج خانهٔ خاطر پاک توام

غزل شماره ۲۳۸: نام تو چون بر زبان می آیدم

نام تو چون بر زبان می آیدم****آب حیوان در دهان می آیدم

تا لب من خاك بوس کوی توست****هردم از لب بوی جان می آیدم

گر قدم بر آسمانم پیش تو****فرق سر بر آستان می آیدم

تا همایم خوانده ای در کام دل****هر نواله استخوان می آیدم

وارهان زین دام گاه غم مرا****کرزوی آشیان می آیدم

مایه عشق توست چون او حاصل است****شاید ار عمری زیان می آیدم

در صف عشاق خاقانی منم****کاسب معنی زیر ران می آیدم

غزل شماره ۲۳۹: از تف دل آتشین دهانم

از تف دل آتشین دهانم****زان نام تو بر زبان نرانم

ترسم که چو صبر از غم تو****نام تو بسوزد از زبانم

فریاد کز آتش دل من****فریاد بسوخت در دهانم

بالای سر ایستاد روزم****در پستی غم فتاد جانم

مشتی خاکم سبکتر از باد****هم کشتی آهن گرانم

گر آهن نیستی تف آه****با خود بردی بر آسمانم

چون ریمهن ز بند آهن****پالودهٔ سوخته روانم

لب تشنه ترم ز سگ گزیده***از دست کس آب چون ستانم

وز کوی کس آب چون توان خواست***کآتش ندهند رایگانم

دور از تو ز بی تنی که هستم***چون وصل تو هست بی نشانم

مجهول کسی نیم، شناسند***من شاعر صاحب القرانم

از من اثری نماند ماناک***خاقانی دیگرم، نه آنم

غزل شماره ۲۴۰: کفر است راز عشقت پنهان چرا ندارم

کفر است راز عشقت پنهان چرا ندارم***دارم به کفر عشقت ایمان چرا ندارم

سوزی ز ساز عشقت در دل چرا نگیرم***رمزی ز راز مهرت در جان چرا ندارم

آتش به خاک پنهان دارند صبح خیزان***من خاک عشقم آتش پنهان چرا ندارم

عید است این که بر جان کشتن حواله کردی***چون کشتنی است جانم، قربان چرا ندارم

نی کم سعادت است این کامد غم تو در دل***چون دل سرای غم شد شادان چرا ندارم

تا خود پرست بودم کارم نداشت سامان***چون بی خودی است کارم سامان چرا ندارم

مهتاب را به ویران رسم است نور دادن***پس من سراچهٔ جان ویران چرا ندارم

ریحان هر سفالی پیداست آن من کو***من دل سفال کردم ریحان چرا ندارم

خاقانیم نه والله سیمرغ نیست هستم***پس هست و نیست گیتی یکسان چرا ندارم

غزل شماره ۲۴۱: نازی است تو را در سر، کمتر نکنی دانم

نازی است تو را در سر، کمتر نکنی دانم***دردی است مرا در دل، باور نکنی دانم

خیره چه سراندازم بر خاک سر کویت***گر بوسه زنم پایت، سر برنکنی دانم

گفتی بدهم کامت اما نه بدین زودی***عمری شد و زین وعده، کمتر نکنی دانم

بوسیم عطا کردی، زان کرده پشیمانی***دانی که خطا کردی، دیگر نکنی دانم

گر کشتنیم باری هم دست تو و تیغت****خود دست به خون من، هم تر نکنی دانم

گه گه زنی از شوخی حلقهٔ در خاقانی****خانه همه خون بینی، سر درنکنی دانم

هان ای دل خاقانی سر در سر کارش کن****الا هوس وصلش، در سر نکنی دانم

گرچه به عراق اندر سلطان سخن گشتی****جز خاک در سلطان افسر نکنی دانم

غزل شماره ۲۴۲: به میدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم

به میدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم****ز دیوان هواکارم چنان آمد که من خواهم

ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم****ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم

مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز کز طالع****به نام ایزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم

چه نقش است این که طالع بست تا بر جامهٔ عمرم****طرازی کار زو دارم چنان آمد که من خواهم

چه دام است این که بخت افکند کان آهوی شیر افکن****به یک دم صید گفتارم چنان آمد که من خواهم

مرا بر کعبتین دل سه شش نقش آمد از وصلش****زهی نقشی که این بارم چنان آمد که من خواهم

دلا سر بر زمین دار و کله بر آسمان افشان****که آن ماه کله دارم چنان آمد که من خواهم

به باران مژه در ابر می جستم وصالش را****کنون ناجسته دربارم چنان آمد که من خواهم

چه عذر آرم که بگشایم زبان بسته چون بلبل****که آن گل برگ بی خارم چنان آمد که من

خواهم

از آن روی جهان دارد که چون عیسی است جان پرور***دوای جان بیمارم چنان آمد که من خواهم

صبوحی ساز خاقانی و کار آب کن یعنی***که آب کار بازارم چنان آمد که من خواهم

غزل شماره ۲۴۳: گفتم به ری مراد دل آسان برآورم

گفتم به ری مراد دل آسان برآورم***ز آنجا سفر به خاک خراسان برآورم

در ره دمی به تربت بسطام برزنم***وز طوس و روضه آرزوی جان برآورم

ری دیده پس به خاک خراسان رسم چنانک***حج کرده عمره بر اثر آن برآورم

از اوج آسمان به سر سدره بگذرم***وز سدره سر به گلشن رضوان برآورم

ایزد نخواست آنچه دلم خواست لاجرم***هر لحظه آهی از دل سوزان برآورم

غزل شماره ۲۴۴: مرا گوئی چه سر داری، سر سودای او دارم

مرا گوئی چه سر داری، سر سودای او دارم***به خاک پای او کامید خاک پای او دارم

ازو تا جان اگر فرقی کنم کافر دلی باشد***من آنگه جای او دانم که جان را جای او دارم

گر او از لطف عام خود مرا مقبول خود دارد***نیندیشم که چون خاصان قبول رای او دارم

اگر دل در غمش گم شد چه شاید کرد، گو گم شو***دل اینجا از سگان کیست تا پروای او دارم

بن هر موی را گر باز پرسی تا چه سر دارد***ندا آید که تا سر دارم این سودای او دارم

به جان او کزو جان را به درد اوست خرسندی***که جان داروی خویش از درد جان افزای او دارم

شکارم کرد زلف او چو آتش سرخ رخ زانم***که در گردن کمند زلف دود آسای او دارم

اگر صد جان خاقانی به بالایش برافشانم***خجل باشم که این خلعت نه بر بالای او دارم

غزل شماره ۲۴۵: چون تلخ سخن رانی تنگ شکرت خوانم

چون تلخ سخن رانی تنگ شکرت خوانم***چون کار به جان آری جان دگرت خوانم

زهر غم خویشم ده تا عمر خوشت گویم****خاک در خویشم خوان تا تاج سرت خوانم

اشک و رخ من هر دو سرخ است و کبود از تو****خوش رنگرزی زین پس عیسی هنرت خوانم

چون درد توام گیرد دامان غمت گیرم****آیم به سر کویت وز در به درت خوانم

زین خواندن بی حاصل بستم لب و بس کردم****هم کم شنوی دانم گر بیشترت خوانم

گفتی که چو وقت آید کارت به ازین سازم****این عشوه مده کانگه افسوس گرت خوانم

از محنت خاقانی بس بی خبری ویحک****دانم نشوی در خط گر بی خبرت خوانم

غزل شماره ۲۴۶: گر رحم کنی جانا جان بر سرت افشانم

گر رحم کنی جانا جان بر سرت افشانم****ور زخم زنی دل را بر خنجرت افشانم

معلوم من از عالم جانی است، چه فرمائی****بر خنجر تو پاشم یا بر سرت افشانم

بر سوزن مژگانم صد رشته گهر دارم****در دامن تو ریزم یا در برت افشانم

آئی به کف آن خنجر چون چشم من از گوهر****من گوهر عمر خود بر گوهرت افشانم

گر گوهر جان خواهی هم در کمرت دوزم****ور دانۀ دل خواهی هم در برت افشانم

طاووس خودآرائی در زیور زیبائی****گر دیده قبول آید بر زیورت افشانم

با من به سلام خشک ای دوست زبان ترکن****تا از مژه هر ساعت لعل ترت افشانم

خاک در سلطان را افسر کن و بر سر نه****تا سر به کله داری بر افسرت افشانم

آن پیکر روحانی بنمای به خاقانی****تا دیدۀ نورانی بر پیکرت افشانم

غزل شماره ۲۴۷: ما پیشکش تو جان فرستیم

ما پیشکش تو جان فرستیم****ور دست رسد جهان فرستیم

جان خود چه سگ و جهان چه خاک است****تا بر درت این و آن فرستیم

یک وام لبت نداده باشیم****آنگه که هزار جان فرستیم

در قیمت لعل تو چه ارزد****ما ارچه هزار کان فرستیم

دندان مزد سگان کویت****بپذیری اگر روان فرستیم

این لاشهٔ تن کشیده در جل****بر آخور پاسبان فرستیم

بس عذر کز آخور تو خواهیم****گر ابلق آسمان فرستیم

قصه به تو هر نفس نویسیم****قاصد به تو هر زمان فرستیم

دیده هم از آن توست بگذار****تا مرغ به آشیان فرستیم

خاقانی را هزار گنج است****یک یک به تو رایگان فرستیم

غزل شماره ۲۴۸: دیده در کار لب و خالش کنم

دیده در کار لب و خالش کنم****پیشکش هم جان و هم مالش کنم

کعبهٔ جان او و عید دل هم اوست****جان و دل قربان همه سالش کنم

چون مرا از راه کعبه است این فتوح****بس طواف شکر کامسالش کنم

ماه من کاشتر سوار آید به راه****دیده سقا، سینه حمالش کنم

ناقه را چون ماه بر کوهان بود****نام چرخ مشتری فالش کنم

ناقه ای کو پای بر یالش نهد****بوسه گه هم پای و هم یالش کنم

گه مهار از رشتهٔ جان سازمش****گه زر رخسار خلخالش کنم

گر دلم سوزد سموم بادیه****بس مفرح کز لب و خالش کنم

کمترین هندوی او خاقانی است****گر پذیرد نام مثقالش کنم

غزل شماره ۲۴۹: دل به سودای بتان دربسته ام

دل به سودای بتان دربسته ام****بت پرستی را میان دربسته ام

دل بتان را دادم و شادم بدانک****سگ به شاخ گلستان دربسته ام

پختهٔ غم های عشقم لاجرم****دم ز خامان جهان دربسته ام

گوش بنهادم به آواز صبوح****وز دم سبوح خوان دربسته ام

باز تسبیح آشکار افکنده ام****باز زنار از نهان دربسته ام

گردن امید خود را ناقه وار****بس جرس ها کز گمان دربسته ام

لاشهٔ عمر از هوس خوش می رود****مهرهٔ رنگینش از آن دربسته ام

غزل شماره ۲۵۰: جانا ز سر مهر تو گشتن نتوانم

جانا ز سر مهر تو گشتن نتوانم****وز راه هوای تو گذشتن نتوانم

درجان من اندیشهٔ تو آتشی افکند****کانرا به دو صد طوفان کشتن نتوانم

صد رنگ بیامیزم چه سود که در تو****مهری که نبوده است سرشتن نتوانم

تا بودم بر قاعدهٔ مهر تو بودم****تا باشم ازین قاعده گشتن نتوانم

چون نامه نویسم به تو از درد دل خویش****جان تو که از ضعف نوشتن نتوانم

حال دل خاقانی اگر شرح پذیرد****حقا که به صد نامه نوشتن نتوانم

غزل شماره ۲۵۱: به صفت، عاشق جمال توایم

به صفت، عاشق جمال توایم****به خبر، فتنهٔ خیال توایم

خام پندار سوخته جگران****در هوس پختن وصال توایم

چه عجب گر ز وصل محرومیم****ما کجا محرم جمال توایم

غرقهٔ عشق و تشنهٔ وصلیم****که آرزومند زلف و خال توایم

رد مکن خشک جان من بپذیر****که برآورد خشک سال توایم

جای تو در دل شکستهٔ ماست****که تو ریحان و ما سفال توایم

از پی خدمت پدید آئیم****که تو عیدی و ما هلال توایم

به سلامیت درد سر ندهیم***زان که ترسنده از ملال توایم

همه تن چشم و سوی تو نگران***کعبتین وار دستمال توایم

گفت خاقانی ارچه هیچ کسیم***خاری از گلبن کمال توایم

غزل شماره ۲۵۲: امروز دو هفته است که روی تو ندیدم

امروز دو هفته است که روی تو ندیدم***و آن ماه دو هفت از خم موی تو ندیدم

ماه منی و عید من و من مه عیدی***زان روی ندیدم که به روی تو ندیدم

چون بوی تو دیدم نفس صبح و ز غیرت***در آینهٔ صبح به بوی تو ندیدم

تن غرقهٔ خون رفتم و دل تشنهٔ امید***کز آب وفا قطره به جوی تو ندیدم

سگ جان شدم از بس ستم عالم سگ دل***روزی نظری از سگ کوی تو ندیدم

با درد فراق تو به جان می زنم الحق***درمان ز که جویم که ز خوی تو ندیدم

بر هیچ در صومعه ای برنگذشتم***کانجا چو خودی در تک و پوی تو ندیدم

پای طلبم سست شد از سخت دویدن***هر سو که شدم راه به سوی تو ندیدم

خاقانی اگر بیهده گفت از سرمستی***مستی به ازو بیهده گوی تو ندیدم

غزل شماره ۲۵۳: طبع تو دمساز نیست چاره چه سازم

طبع تو دمساز نیست چاره چه سازم***کین تو کمتر نگشت مهر چه بازم

تیر جفایت گشاد راه سرشکم***تیغ فراقت درید پردهٔ رازم

از شب هجران بپرس تا به چه روزم***ز آتش سودا ببین که در چه گدازم

زهرهٔ آن نیستم که پای تو بوسم***پس به چه دل دست سوی زلف تو یازم

باز نیازم به شاهد و می و شمع است***هر سه توئی ز آن به سوی توست نیازم

غزل شماره ۲۵۴: ای جفت دل من از تو فردم

ای جفت دل من از تو فردم***وی راحت جان ز تو به دردم

تا با دل و جان من تو جفتی***من از دل و جان خویش فردم

رنجی که من از پی تو دیدم***دردی که من از غم تو خوردم

بر کوه بیازمای یکبار***تا بشناسی که من چه کردم

من شاخ وفا و مردمی را***کی چون تو شکسته بیخ نردم

داو دل و جان نهم به عشقت***در شدره اوفتاد نردم

ای سرو سهی که در فراقت***چون زرین نال زار و زردم

بیجاده اشارت در تو***رخسار چو کهربای زردم

با لشکر هجر تو همه سال***ز امید وصال در نبردم

با آتش و آب دیده و دل***گرد در تو چو باد گردم

بر رهگذر بلاست وصلت***در رهگذر بلا نبردم

عشق تو به جان خویش دادم***تا عمر به سر شود به دردم

خاقانی بیاموزد در عشق***بسیار خیال گرم و سردم

غزل شماره ۲۵۵: خوش خوش از عشق تو جانی می کنم

خوش خوش از عشق تو جانی می کنم***وز گهر در دیده کانی می کنم

بر سر عقل آستینی می زنم***از در صبر آستانی می کنم

هر که از غیر تو لافی می زند***از سر غیرت جهانی می کنم

تا دلم کردی نشان تیر هجر***صد خدنگ از هر نشانی می کنم

تا سنان انداز شد مژگان تو***هر دم از سینه سنانی می کنم

مار ضحاک است زلفت کز غمش***قصر شادی هر زمانی می کنم

در تن خویش از برای قوت او****مغزی از هر استخوانی می کنم

بر نگین جان خاقانی مقیم****مهر مهر مهربانی می کنم

غزل شماره ۲۵۶: من در طلب یارم ز اغیار نیندیشم

من در طلب یارم ز اغیار نیندیشم****پایم به سر گنج است از مار نیندیشم

صبرم به عیار او هیچ است و دو جو کمتر****من هم جو زرینم کز نار نیندیشم

جوجو شدم از عشقش او جو به جو این داند****او را به جوی زین غم غم خوار نیندیشم

گر زان رخ گندم گون اندک نظری یابم****زین جان که جوی ارزد بسیار نیندیشم

خاکی دل من خون شد ور خون من اندیشد****اندیشم از آزارش ز آزار نیندیشم

گر هیچ رسد بر دل دندان سگ کویش****تشریف سر دندان هر بار نیندیشم

ور جان ز بن دندان در عرض لبش آرم****هم پیش کشی دانم بازار نیندیشم

گر کار من از عشقش با شحنه و دار افتد****از شحنه نترسم من وز دار نیندیشم

گر با سر تیغ افتد کار سر خاقانی****بر تیغ سر اندازم وز کار نیندیشم

غزل شماره ۲۵۷: دل را به غم تو باز بستیم

دل را به غم تو باز بستیم****جان را کمر نیاز بستیم

تن کو سگ توست هم به کویت****بر شاخ گلش به ناز بستیم

از دل به دلت رسول کردیم****وز دیده زبان راز بستیم

دیدیم رخت که قبله□ ماست****زآنسو که توئی نماز بستیم

خونین تتق از پی خیالت****بر چشم خیال باز بستیم

بر بوی خیال زود سیرت****خواب شب دیر باز بستیم

جان از پی گرد موکب تو****بر شه ره ترکتاز بستیم

مرغی که کبوتر هوائی است****بر گوشهٔ دام باز بستیم

جوری که ز غمزهٔ تو دیدیم****بر عالم کینه ساز بستیم

خاقانی وار لاشهٔ عمر****بر آخور حرص و آز بستیم

غزل شماره ۲۵۸: خیز تا رخت دل براندازیم

خیز تا رخت دل براندازیم****وز پی نیکوئی سر اندازیم

با حریفان درد مهرهٔ مهر****بر بساط قلندر اندازیم

دین و دنیا حجاب همت ماست****هر دو در پای دلبر اندازیم

دوست در روی ما چو سنگ انداخت****ما به شکرانه شکر اندازیم

مردم دیده را سپند کنیم****پیش روی بر آذر اندازیم

گرچه از توسنی چو طالع ماست****ما کمند وفا دراندازیم

گر بدین حیله صید شد بخ بخ****ورنه کاری دگر براندازیم

تا کی از غصه های بدگویان****قصه ها پیش داور اندازیم

شرح این حال پیش دوست کنیم****سنگ فتنه به لشکر اندازیم

تحفه سازیم جان خاقانی****پیش خاقان اکبر اندازیم

غزل شماره ۲۵۹: یارب از عشق چه سرمستم و بی خویشتنم

یارب از عشق چه سرمستم و بی خویشتنم****دست گیریدم تا دست به زلفش نزنم

گر به میدان رود آن بت مگذارید دمی****بو که هشیار شوم برگ نثاری بکنم

نگذارم که جهانی به جمالش نگرند****شوم از خون جگر پرده به پیشش بتنم

یا مرا بر در میخانهٔ آن ماه برید****که خمار من از آنجاست هم آنجا شکنم

صورت من همه او شد صفت من همه او****لاجرم کس من و ما نشنود اندر سخنم

نزنم هیچ دری تام نگویند آن کیست****چو بگویند مرا باید گفتن که منم

نیم جان دارم و جان سایه ندارد به زمین****من به جان می زیم و سایه جان است تنم

از ضعیفی که تنم هست نهان گشته چنانک****سال ها هست که در آرزوی خویشتنم

گر مرا پرسی و چیزی به تو آواز دهد****آن نه خاقانی باشد، که بود پیرهنم

غزل شماره ۲۶۰: نزل عشقت جان شیرین آورم

نزل عشقت جان شیرین آورم****هدیه زلفت دل و دین آورم

چون شراب تلخ و شیرین درکشی****پیشکش صد جان شیرین آورم

پیش عناب لبت عناب وار****روی خون آلوده پر چین آورم

پیش بالای تو هم بالای تو****گوهر از چشم جهان بین آورم

واپسین یار منی در عشق تو****روز برنائی به پیشین آورم

چون به یادت کعبتین گیرم به کف****کعبتین را نقش پروین آورم

نیم رو خاکین چو بوسم پای تو****بر سر از تو تاج تمکین آورم

عاشقان دل دادن آئین کرده اند****من به تو جان دادن آئین آورم

عار چون داری ز خاقانی که فخر****از در تاج سلاطین آورم

غزل شماره ۲۶۱: نیم شب پی گم کنان در کوی جانان آمدم

نیم شب پی گم کنان در کوی جانان آمدم****همچو جان بی سایه و چون سایه بی جان آمدم

چون سگان دوست هم پیش سگان کوی دوست****داغ بر رخ، طوق بر گردن خروشان آمدم

کوی او جان را شبستان بود زحمت برنتافت****سایه بر در ماند چون من در شبستان آمدم

آتش رخسار او دیدم سپند او شدم****بی من از من نعره سر برزد پشیمان آمدم

با چراغ آسان نشاید بر سر گنج آمدن****من چراغ آه چون بنشاندم آسان آمدم

سوزن مژگانش از دیبای رخسارش مرا****خلعتی نو دوخت کو را دوش مهمان آمدم

دوست جام می کشید و جرعه ها بر من فشاند****خاک او بودم سزای جرعه ها زان آمدم

از حسودانش نیندیشم که دارم وصل او****باک غوغاکی برم چون خاص سلطان آمدم

شام گه زین سرنه عاشق، کستان بوسی شدم****صبح دم زان سر نه خاقانی، که خاقان آمدم

غزل شماره ۲۶۲: در عشق ز تیغ و سر نیندیشم

در عشق ز تیغ و سر نیندیشم****در کوی تو از خطر نیندیشم

در دست تو چون به دستخون ماندم****از شش در تو گذر نیندیشم

پروانهٔ عشقم اوفتان خیزان****کز آتش تیز پر نیندیشم

یک بوسه ز پایت آرزو دارم****جان تو که بیشتر نیندیشم

این آرزویم ببخش و جان بستان****تا آرزوی دگر نیندیشم

با دل گفتم که ترک جان کردی****دل گفت کز این قدر نیندیشم

گفتم که دلا ز جان نیندیشی****گفتا که حق است اگر نیندیشم

خاقانی وار بر سر کویت****سر برنهم و ز سر نیندیشم

غزل شماره ۲۶۳: ما دل به دست مهر تو زان باز داده ایم

ما دل به دست مهر تو زان باز داده ایم****کاندر طریق عشق تو گرم اوفتاده ایم

ما رطل های درد تو زان در کشیده ایم****کز رمزهای درد تو سری گشاده ایم

گفتی که دل بداده و فارغ نشسته ای****اینک برای دادن جان ایستاده ایم

ما آستین ناز تو از دست کی دهیم****چون دامن نیاز به دست تو داده ایم

تا هم قدم شدیم سگ پاسبانت را****از فرق فرقدین قدم برنهاده ایم

کس را چه دست بر ما گر عاشق توایم****مولای کس نه ایم که آزاد زاده ایم

ما هم به باده همدم خاقانیم و بس****کو راه باده خانه که جویای باده ایم

غزل شماره ۲۶۴: تا من پی آن زلف سرافکنده همی دارم

تا من پی آن زلف سرافکنده همی دارم****چون شمع گهی گریه و گه خنده همی دارم

گه لوح وصالش را سربسته همی خوانم****گه پاس خیالش را شب زنده همی دارم

سلطان جمال است او من بر در ایوانش****تن خاک همی سازم جان بنده همی دارم

تا کرد مرا بسته بادام دو چشم او****چون پسته دل از حسرت آکنده همی دارم

جان تحفهٔ او کردم هم نیست سزای او****زین روی سر از خجلت افکنده همی دارم

بر حال گذشتهٔ ما هرگز نکنی حسرت****امید به الطافش آینده همی دارم

از مصحف عشق او فال دل خاقانی****گر خود به هلاک آید فرخنده همی دارم

غزل شماره ۲۶۵: تو را در دوستی رائی نمی بینم، نمی بینم

تو را در دوستی رائی نمی بینم، نمی بینم****چو راز اندر دلت جائی نمی بینم، نمی بینم

تمنا می کنم هر شب که چون یابم وصال تو****ازین خوشتر تمنائی نمی بینم، نمی بینم

به هر مجلس که بنشینی توئی در چشم من زیرا****که چون تو مجلس آرائی نمی بینم، نمی بینم

به هر اشکی که از رشکت فرو بارم به هر باری****کنارم کم ز دریائی نمی بینم، نمی بینم

اگر تو سرو بالائی تو را من دوست می دارم****که چون تو سرو بالائی نمی بینم، نمی بینم

نالیدم ز تو هرگز ولی این بار می نالم****که زحمت را محابائی نمی بینم، نمی بینم

در این صحرا ز هر نقشی که چشم از وی برآساید****بجز رویت تماشائی نمی بینم، نمی بینم

چگونه نغمه خاقانی نسازم عندلیب آسا****چو او گل گلشن آرائی نمی بینم، نمی بینم

در این میدان جانبازان اگر انصاف می خواهی****چو خاقانیت شیدائی نمی بینم، نمی بینم

غزل شماره ۲۶۶: دست از دو جهان کشیده خواهم

دست از دو جهان کشیده خواهم***یک اهل به جان خریده خواهم

گوئی که رسم به اهل رنگی***از طالع بررسیده خواهم

جستم دل آشنا و تا حشر***گر جویم هم ندیده خواهم

نوشی به یقین نماند لیکن***زهری به گمان چشیده خواهم

تا خوشی نفسی به دست نارم***بی پای به سر دویده خواهم

از ناوک صبح بهر روزی***صد جوشن شب دریده خواهم

تا گوهری در کنار ناید***چون بحر نیارمیده خواهم

از روزن هر دلی چو خورشید***هر لحظه فرو خزیده خواهم

گر سایهٔ دوستی ببینم***چون سایه ز خود رمیده خواهم

بس مار گزیدهٔ وجودم***هم غار عدم گزیده خواهم

چون تشنه شوم به رشتهٔ جان***آبی ز جگر کشیده خواهم

چشمم می لعل راوق افشاند***دانست که می ندیده خواهم

هم زهر دهد چو شاخ سنبل***گر نیشکری گزیده خواهم

غزل شماره ۲۶۷: ز باغت بجز بوی و رنگی نبینم

ز باغت بجز بوی و رنگی نبینم***خود آن بوی را هم درنگی نبینم

زهی هم تو هم عشق تو باد و آتش***که خود در شما آب و سنگی نبینم

چه دریاست عشقت که هرچند در وی***صدف جویم الا نهنگی نبینم

همه خلق در بند بینم پس آخر***به همت یک آزاد رنگی نبینم

چو خاقانی از بهر صید دل خود***به از تیر مژگان خدنگی نبینم

غزل شماره ۲۶۸: ز باغ عافیت بوئی ندارم

ز باغ عافیت بوئی ندارم****که دل گم گشت و دل جویی ندارم

بنالم کرزوبخشی ندیدم****بگریم کشنارویی ندارم

برانم بازوی خون از رگ چشم****که با غم زور بازویی ندارم

فلک پل بر دلم خواهد شکستن****کز آب عافیت جویی ندارم

بسازم مجلسی از سایهٔ خویش****که آنجا مجلس آشویی ندارم

چه پویم بر پی مردان عالم****کز آن سر مرحباگویی ندارم

بهر مویی مرا واخواست از کیست****که اینجا محرم مویی ندارم

گر از حلوای هر خوان بی نصیبم****نه سکبای هر ابرویی ندارم

در این عالم که آب روی من رفت****بدان عالم شدن رویی ندارم

من آن زن فعلم از حیض خجالت****که بکری دارم و شویی ندارم

نه خاقانی من است و من نه اویم****که تاب درد چون اویی ندارم

غزل شماره ۲۶۹: طاقتی کو که به سر منزل جانان برسم

طاقتی کو که به سر منزل جانان برسم****ناتوان مورم و خود کی به سلیمان برسم

خضر لب تشنه در این بادیه سرگردان داشت****راه ننمود که بر چشمهٔ حیوان برسم

شب تار و ره دور و خطر مدعیان****تا در دوست ندانم به چه عنوان برسم

عوض شکوه کنم شکر چو یوسف اظهار****من به دولت اگر از سیلی اخوان برسم

بلبلان خوبی صیاد بیان خواهم کرد****اگر این بار سلامت به گلستان برسم

قطرهٔ اشکم و اما ز فراوانی ضعف****طاقتی نیست که از دیده به مژگان برسم

در شهادتگه عشق است رسیدن مشکل****خاقنی راه چنان نیست که آسان برسم

غزل شماره ۲۷۰: دارم سر آنکه سر برآرم

دارم سر آنکه سر برآرم****خود را ز دو کون بر سر آرم

بر هامهٔ ره روان نهم پای****همت ز وجود برتر آرم

بر لاشهٔ عجز بر نهم رخت****تا رخش قدر عنان درآرم

این دار خلافت پدر را****در زیر نگین مسخر آرم

وین هودج کبریای دل را****بر کوههٔ چرخ اخضر آرم

وین تاج دواج یوسفی را****درمصر حقیقت اندر آرم

بی واسطهٔ خیال با دوست****خلوت کنم و دمی برآرم

در حجرهٔ خاص او فلک را****مانندهٔ حلقه بر در آرم

شب را ز برای زنده ماندن****تا نفخهٔ صور همبر آرم

گر پرده دری کند تف صبح****از دود دلش رفوگر آرم

در کعبهٔ شش جهت که عشق است****خاقانی را مجاور آرم

غزل شماره ۲۷۱: از گلستان وصل نسیمی شنیده ام

از گلستان وصل نسیمی شنیده ام****دامن گرفته بر اثر آن دویده ام

بی بدرقه به کوی وصالش گذشته ام****بی واسطه به حضرت خاصش رسیده ام

اینجا گذاشته پر و بالی که داشته****آنجا که اوست هم به پر او پریده ام

این مرغ آشیان ازل را به تیغ عشق****پیش سرای پردهٔ او سر بریده ام

وین مرکب سرای بقا را به رغم خصم****جل درکشیده پیش در او کشیده ام

گاهی لبش گزیده و گاهی به یاد او****آن می که وعده کرد ز دستش مزیده ام

خود نام من ز خاطر من رفته بود پاک****خاقانی آن زمان ز زبانش شنیده ام

در جمله دیدم آنچه ز عشاق کس ندید****اما دریغ چیست که در خواب دیده ام

گوئی که بر جنیبت وهم از ره خیال***در باغ فضل صدر افاضل چریده ام

والا جمال دین محمد، محمد آنک***از کل کون خدمت او برگزیده ام

جبریل وار باد معانی به فر او***در آستین مریم خاطر دمیده ام

شک نیست کز سلاله نثر بلند اوست***این روی تازگان که به نظم آفریده ام

ای آنکه تا عنان به هوای تو داده ام***از ناوک سخن صف خصمان دریده ام

هود هدی توئی و من از تو چو صرصری***بر عادیان جهل

به عادت بزیده ام

آزرده ام ز زخم سگ غرچه لاجرم***خط فراق بر خط شروان کشیده ام

لیکن بدان دیار نیابم ز ترس آنک***پرآبهاست در ره و من سگ گزیده ام

حرف ن

غزل شماره ۲۷۲: دلا زارت برون نتوان نهادن

دلا زارت برون نتوان نهادن***قدم در موج خون نتوان نهادن

بر اسب عمر هرای جوانی است***بر او زین سرنگون نتوان نهادن

تو را هر دم غم صد ساله روزی است***ذخیره زین فزون نتوان نهادن

به کتف عمر میکش بار محنت***که بر دهر حرون نتوان نهادن

به نامت چون توان کرد ابلقی را***که داغش بر سرون نتوان نهادن

در این منزل رصد جهان می ستاند***گنه بر رهنمون نتوان نهادن

خراب است آن جهان کاول تو دیدی***اساسی نو کنون نتوان نهادن

به صد غم ریسمان جان گسسته است***غمی را پنبه چون نتوان نهادن

دلی کز جنس برکندی نگهدار***که بر ناجنس و دون نتوان نهادن

سرت خاقانیا در بیم راهی است***کز آنجا پی برون نتوان نهادن

غزل شماره ۲۷۳: خرمی کان فلک دهد غم دان

خرمی کان فلک دهد غم دان***دل که با غم بساخت خرم دان

سنت اهل عشق خواهی داشت***درد را هم مزاج مرهم دان

به عیاری که هفت مردان راست***نقش شش روز کمتر از کم دان

دوستان همچو مهر، نمامند***دشمنان همچو ماه، محرم دان

گنج عزلت توراست خاقانی****عافیت هم ورا مسلم دان

چار دیوار عزلتی که توراست****بهتر از چار بالش جم دان

چار بالش نشین عزلت را****پنج نوبت زن دو عالم دان

غزل شماره ۲۷۴: برون از جهان تکیه جایی طلب کن

برون از جهان تکیه جایی طلب کن****ورای خرد پیشوایی طلب کن

قلم برکش و بر دو گیتی رقم زن****قدم درنه و رهنمایی طلب کن

جهان فرش توست آستینی برافشان****فلک عرش توست استوایی طلب کن

همه درد چشم تو شد هستی تو****شو از نیستی توتیایی طلب کن

چو در گنبدی هم صف مردگانی****ز گنبد برون شو بقایی طلب کن

خدایان رهزن بسی یابی اینجا****جدا زین خدایان خدایی طلب کن

مر این پنج دروازه چار حد را****به از هفت و نه پادشایی طلب کن

مگو شاه سلطان اگر مرد دردی****ز رندان وقت آشنایی طلب کن

کلید همه دار ملک سلاطین****به زیر گلیم گدایی طلب کن

به سیران مده نوش داروی معنی****ز تشنه دلان ناشتائی طلب کن

به باغ دل ار بلبل درد خواهی****به خاقانی آی و نوایی طلب کن

غزل شماره ۲۷۵: سوختم چون بوی برناید ز من

سوختم چون بوی برناید ز من****وآتش غم روی ننماید ز من

من ز عشق آراستم بازارها****عشق بازاری نیاراید ز من

تا نیارم زر رخ از لعل اشک****دل ز محنت ها نیاساید ز من

ای خیال یار در خورد آمدی****بی تو دانی هیچ نگشاید ز من

گر نگیرم دربرت عذر است از آنک****بوی بیماری همی آید ز من

دست بر سر زانم از دست اجل****تا کلاه عمر نرباید ز من

غزل شماره ۲۷۶: ای صبح مرا حدیث آن مه کن

ای صبح مرا حدیث آن مه کن****ای باد، مرا ز زلفش آگه کن

ای قرصهٔ آفتاب پیش من****بگشای زبان، قصد آن مه کن

ای خیل خیال دوست هر ساعت****از سبزهٔ جان مرا چراگه کن

ای لاف زده ز عشق و دل داده****جان هم بده و به کوی او ره کن

ای خاقانی دراز شد قصه****جان خواهد یار قصه کوته کن

غزل شماره ۲۷۷: غصهٔ آسمان خورم دم نزنم، دریغ من

غصهٔ آسمان خورم دم نزنم، دریغ من****در خم شست آسمان بسته منم، دریغ من

چون دم سرد صبح دم کآتش روز بردهد****آتش دل برآورد دم زدنم، دریغ من

بین که پل جفا فلک بر دل من شکست و من****این پل آب رنگ را کی شکنم، دریغ من

برکنم از زمین دل بیخ امل به بیل غم****خار اجل ز راه جان برنکنم، دریغ من

هستم باد گشته سر از پی نیستی دوان****هستی هر تنم ولی نیست تنم، دریغ من

دیده ای آنکه چون کند باد ز گرد پیرهن****بادم و گرد بیخودی پیرهنم، دریغ من

هر چه من آورم ز طبع آب حیات در دهن****تف دل آتش آورد در دهنم، دریغ من

آب ز چشمهٔ خرد خوردم و پس ز بیم جان****سنگ به چشمهٔ خرد درفکنم، دریغ من

جم صفتان ز خوان من ریزه چنند، پس چرا****موروش از ره خسان ریزه چنم، دریغ من

سنگ سیاه کعبه را بوسه زده پس آنگهی****دست سفید سفلگان بوسه زنم، دریغ من

تاجورم چو آفتاب اینت عجب که بی بها****بر سر خاک عور تن نور تنم، دریغ من

پیش حیات دوستان گر سپرم عجب تر آنک****کز پس مرگ دشمنان در حزنم، دریغ من

کو سر تیغ تا بدو باز رهم ز بند سر****کز جگر پر آبله چون سفنم، دریغ من

من چو گلم که در وطن خار برد عنان از آن****رستم و

کوره سفر شد وطنم، دریغ من

چون به زبان من رود نام کرم ز چشم من****چشمهٔ خون فرو دود بر ذقنم، دریغ من

چشم گریست خون و دل گفت که یاس من نگر****زانکه خزان وصل را یاسمنم، دریغ من

آه برآمد از جهان گفت مرا که ریگ خور****نیست گیاهی از کرم در چمنم دریغ من

غزل شماره ۲۷۸: دلا با عشق پیمان تازه گردان

دلا با عشق پیمان تازه گردان****برات عشق بر جان تازه گردان

به کفرش ز اول ایمان آر و آنگه****چو ایمان گفتی ایمان تازه گردان

نماز عاشقان بی بت روا نیست****سجود بت پرستان تازه گردان

چه رانی کشتی اندیشه در خشک****گرت سوزی است طوفان تازه گردان

به هر دردیت درمان هم ز درد است****به درد تازه درمان تازه گردان

خراج هر دو عالم برد خواهی****نخست از عشق فرمان تازه گردان

به استقبال تیر چشم ترکان****کهن ریشت به پیکان تازه گردان

دل ازرق پوش و ترکان زرق باشند****دلت را خرقه ز ایشان تازه گردان

سفالت این جهان ریحان او عمر****به آب عشق ریحان تازه گردان

جهان را عهد مجنونی شد از یاد****چو خاقانی درآ، آن تازه گردان

غزل شماره ۲۷۹: رخش حسن ای جان شگرفی را به میدان درفکن

رخش حسن ای جان شگرفی را به میدان درفکن****گوی کن سرها و گوها را به چوگان درفکن

عشق را گه تاج ساز و بر سر عشاق نه****زلف را گه طوق کن در حلق مردان درفکن

عالمی از عشقت ای بت سنگ بر سر می زنند****زینهار ای سیم گون گوی گریبان درفکن

نیکوان خلد بالای سرت نظاره اند****یک نظر بنمای و آشوبی در ایشان درفکن

تن که باشد تا به خون او کنی آلوده تیغ***زور با عقل آزمای و پنجه با جان درفکن

کفر و ایمان را بهم صلح است خیز از زلف و رخ***فتنه ای ساز و میان کفر وایمان درفکن

آخر ای خورشید خوبان مر تو را رخصت که داد***کز خراسان اندرآ، شوری به شروان درفکن

شاید ار سرنامهٔ وصل تو نام دیگر است***مردمی کن نام خاقانی به پایان درفکن

غزل شماره ۲۸۰: دلم دردمند است باری برافکن

دلم دردمند است باری برافکن***بر افکندهٔ خود نظر بهتر افکن

میندیش اگر صبر من لشکری شد***دلت سنگ شد سنگ بر لشکر افکن

اگر با غمت گرم در کار نایم***ز دم های سردم گره دربر افکن

اگر نزل عشقت بجز جان فرستم***به خاکش فرو نه، برون در افکن

تو را طوق سیمین درافکند غبغب***مرا نیز از آن زلف طوقی برافکن

پی از هر خسی سایه پرورد بگسل***نظر بر عزیزان جان پرور افکن

که فرمایدت کشنای خسان شو***که گوید که هرای زر بر خر افکن

مشو در خط از پند خاقانی ای جان***که این خوش حدیثی است بر دفتر افکن

غزل شماره ۲۸۱: آب و سنگم داد بر باد آتش سودای من

آب و سنگم داد بر باد آتش سودای من***از پری روئی مسلسل شد دل شیدای من

نیستم یارا که یارا گویم و یارب کنم***کآسمان ترسم به درد یارب و یارای من

دود آهم دوش بابل را حبش کرده است از آنک***غارت هاروتیان شد زهرهٔ زهرای من

شب زن هندوی و جانم جوجو اندر دست او***جو به جو می دید شب حال دل رسوای من

هر زن هندو که او را دانه بر دست افکنم***دانه زن بیدانه بیند خرمن سودای من

چون ببارم اشک گرم، آتش زنم در عالمی***شعر خاقانی است گوئی اشک آتش زای من

غزل شماره ۲۸۲: ترک سن سن گوی توسن خوی سوسن بوی من

ترک سن سن گوی توسن خوی سوسن بوی من****گر نگه کردی به سوی من نبودی سوی من

من بخایم پشت دست از غم که او از روی شرم****پشت پای خویش بیند تا نبیند روی من

رسم ترکان است خون خوردن ز روی دوستی****خون من خورد و ندید از دوستی در روی من

بس که از زاری زبانم موی و مویم شد زبان****کو مرا کشت و نیازرد از برون یک موی من

ترک بلغاری است قاقم عارض و قندز مژه****من که باشم تا کمان او کشد بازوی من

تا ز دستم رفت و هم زانوی نااهلان نشست****شد کبود از شانهٔ دست آینهٔ زانوی من

بوی وصلش آرزو می کردم او دریافت گفت****از سگان کیست خاقانی که یابد بوی من

غزل شماره ۲۸۳: از عشق دوست بین که چه آمد به روی من

از عشق دوست بین که چه آمد به روی من****کز غم مرا بکشت و نیازرد موی من

از عشق یار روی ندارم که دم زنم****کز عشق روی او چه غم آمد به روی من

باری کبوترا تو ز من نامه ای ببر****نزدیک یار و پاسخش آور به سوی من

درد دلم ببین که دلم وصل جوی اوست****آه ای کبوتر از دل سیمرغ جوی من

زنهار تا به برج دگر کس بنگذری****برجت سرای من به و صحرات کوی من

گستاخ برمپر که مبادا که ناگهی****شاهین بود نشانده به راهت عدوی من

بر پای بندمت زر چهره که حاسدان****بی رنگ زر رها نکنندت به بوی من

خاقانی است جوجو در آرزوی او****او خود به نیم جو نکند آرزوی من

غزل شماره ۲۸۴: ای باد بوی یوسف دلها به ما رسان

ای باد بوی یوسف دلها به ما رسان****یک نوبر از نهال دل ما به ما رسان

از زلف او چو بر سر زلفش گذر کنی****پنهان بدزد موئی و پیدا به ما رسان

با خویشتن ببر دل ما کز سگان اوست***امشب به داغ او کن و فردا به ما رسان

گر آفتاب زردی از آن سو گذشته ای***پیغام آن ستارهٔ رعنا به ما رسان

ای نازنین کبوتر از اینجاست برج تو***گر هیچ نامه آری از آنجا به ما رسان

ای هدهد سحر گهی از دوست نامه ای***بستان ببند بر سر و عمدا به ما رسان

با دوست خلوه کن دو بدو و آنچه گفته ایم***یک یک بگوی و پاسخ آن را به ما رسان

ما را مراد ازین همه یا رب وصال اوست***یارب مراد ما را به ما رسان

خاقانی ایم سوختهٔ عشق وامقی***عذرا نسیمی از بر عذرا به ما رسان

غزل شماره ۲۸۵: بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن

بر سر بازار عشق آزاد نتوان آمدن***بنده باید بودن و در بیع جانان آمدن

از عتاب دوستان چون سایه نتوان در رمید***جان فشاندن باید و چون سایه بیجان آمدن

عشقبازان را برای سر بریدن سنت است***بر سر نطع ملامت پای کوبان آمدن

نیم شب پنهان به کوی دوست گم نامان شوند***شهره نامان را مسلم نیست پنهان آمدن

بر سر گنج آن شود کو پی به تاریکی برد***مشعله برکرده سوی گنج نتوان آمدن

جان در این ره نعل کفش آمد بیندازش ز پای***کی توان با نعل پیش تخت سلطان آمدن

گرچه تنگ است ای پسر با پر نگنجد هیچ مرغ***بال و پر بگذار تا بتوانی آسان آمدن

شرط خاقانی است از کفر آشکارا دم زدن***پس نهان از خاکیان در خون ایمان آمدن

غزل شماره ۲۸۶: ای لعل تو پرده دار پروین

ای لعل تو پرده دار پروین***وای زلف تو سایبان نسرین

چشم تو ز نیم زهر غمزه***خون کرد هزار جان شیرین

صد عیسی دردمند را بیش***در سایهٔ زلف کرده بالین

از چشم بد ایمنی که دارد***دندان و لب تو شکل یاسین

آهسته تر ای سوار چالاک***بر دیدهٔ ما متاز چندین

حقی که نه از وفاست بگذار***راهی که نه از صفاست مگزین

آن کز تف عشق توست در تب***جویان ز لب تو مهر تسکین

هر ذره که بر تو می فشاند***لطفی بکن ای نگار برچین

خاقانی را از آن خود دان***نیک و بد او از آن خود بین

غزل شماره ۲۸۷: روی است بنامیزد یا ماه تمام است آن

روی است بنامیزد یا ماه تمام است آن***زلف است تعالی الله یا تافته دام است آن

هر سال بدان آید خورشید به جوزا در***تا با کمر از پیشت گویند غلام است آن

در عهد تو زیبائی چیزی است که خاص است این***در عشق تو رسوائی کاری است که عام است آن

جانی که تو را شاید بر خلق فرو ناید***چیزی که تو را باید بر خلق حرام است آن

گفتم که به صبر از تو هم پخته شود کارم***امروز یقینم شد کاندیشهٔ خام است آن

من بستهٔ دام تو، سرمست مدام تو***آوخ که چه دام است این یارب چه مدام است آن

شب های فراقت را صبحی که پدید آید***با بیم رقیبانت هم اول شام است آن

یک جام نخست تو بربود مرا از من***از جام دوم کم کن نیمی که تمام است آن

بی لام سر زلفت نون است قد چاکر***ای ماه چه نون است این یا نیز چه لام است آن

گفتی که چو خاقانی عشاق بسی دارم***صادقتر ازو عاشق بنمای کدام است آن

غزل شماره ۲۸۸: تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من

تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من***با تو ننشینم به کام خویشتن بی خویشتن

خار راه خود منم خود را ز خود فارغ کنم***تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من

باقی آن گاهی شوم کز خویشتن یابم فنا****مرده اکنونم که نقش زندگی دارم کفن

جان فشان و راد زی و راه کوب و مرد باش****تا شوی باقی چو دامن برفشانی زین دمن

ای طریق جستجویت همچو خویت بوالعجب****راه من سوی تو چون زلفت دراز و پرشکن

من که چو کژدم ندارم چشم و بی پایم چو مار****چون توانم دید ره یا گام چون دانم زدن

مرغ جان من در این خاکی قفس محبوس توست****هم

تو بالش برگشا و هم تو بندش برشکن

تا اگر پران شود کوی تو سازد آشیان****یا گرش قربان کنی زلف تو باشد بابزن

سالها شد تا دل جان پاش ازرق پوش من****معتکف وار اندر آن زلف سیه دارد وطن

از در تو برنگردم گرچه هر شب تا به روز****پاسبانان بینم آنجا انجمن در انجمن

در ازل بر جان خاقانی نهادی مهر مهر****تا ابد بی رخصت خاقان اعظم برمکن

غزل شماره ۲۸۹: تا دل غم او دارد نتوان غم جان خوردن

تا دل غم او دارد نتوان غم جان خوردن****با انده او زشت است اندوه جهان خوردن

گر پای سگ کویش بر دیدهٔ ما آید****زین مرتبه بر دیده تشویر توان خوردن

در عشوهٔ وصل او عمری به کران آرم****گرچه ز خرد نبود زهری به گمان خوردن

آنجا که سنان باشد با کافر مژگانش****خوشتر ز شکر دانم بر سینه سنان خوردن

در راه وفای او شد شیفته خاقانی****هر روز قفای نو از دست زمان خوردن

غزل شماره ۲۹۰: در یک سخن آن همه عتیبش بین

در یک سخن آن همه عتیبش بین****در یک نظر این همه فریبش بین

خورشید که ماه در عنان دارد****چون سایه دویده در رکیبش بین

خاموشی لعل او چه می بینی****جماشی چشم پر عتیبش بین

تا چشم نظاره زو خبر ندهد****هم نور جمال او حجیبش بین

آن عقل که برد نام بالایش****سر چون سر خامه در نشیبش بین

از درد جگر به شب ز هجرانش****ای بر دل من همه نهیبش بین

روزی که حساب کشتگان گیرد****خاقانی را در آن حسیبش بین

غزل شماره ۲۹۱: شب من دام خورشید است گوئی زلف یار است این

شب من دام خورشید است گوئی زلف یار است این****شب است این یا غلط کردم که عید روزگار است این

اگر ناف بهشت از شب تهی ماند آن نمی دانم****مرا در ناف شب دانم بهشتی آشکار است این

سرشک من به رقص افتاد بر نطع زر از شادی****چو جانم در سماع آمد که یارب وصل یار است این

قرارم شد ز هفت اندام گوهر هفت ناکرده****ز هفتم پرده رخ بنمود گوئی نوبهار است این

چو من در پایش افتادم چو خلخال زرش گفتا****که چون خلخال ما هم زرد و هم نالان و زار است این

بخستم نیم دینارش به گاز از بی خودی یعنی****که گر جم را نگین است آن نگینش را نگار است این

ز بس از زخم دندانم برآمد آبله ش بر لب****رقیبش گفت پندارم لب تبخاله دار است این

لبش زنهار می کرد از لبم گفتم معاذ الله****قصاص خون همی خواهم چه جای زینهار است این

حلی چون آفتاب و حله چون صبح از برافکنده****گرفتم در برش گفتم که ماهم در کنار است این

رقیب آمد که بیرونش کنم مژگان بر ابرو زد****که این مایه ندانی تو که ما را یار غار است این

جهان را یادگاری نیست به ز اشعار خاقانی****به فر خسرو

عادل نکوتر یادگار این

حرف و

غزل شماره ۲۹۲: درد دل گویم از نهان بشنو

درد دل گویم از نهان بشنو****راز، بی زحمت زبان بشنو

جوش دریای غصه باور کن****موج خون بنگر و فغان بشنو

بر کنار دو جوی دیدهٔ من****بانگ دولاب آسمان بشنو

لرزهٔ برق در سحاب دل است****نالهٔ رعد ز امتحان بشنو

پیش کوه ار غمان من گویی****کوه را بانگ الامان بشنو

چون بخندد عدو ز گریهٔ من****دل به خشمم کند که هان بشنو

تندرستی ورای سلطانی است****از دو تن پرس و شرح آن بشنو

یا ز دربان تن درست بپرس****یا ز سلطان ناتوان بشنو

حال شب های هجر خاقانی****چون بخواهی ز این و آن بشنو

غزل شماره ۲۹۳: آخر چه خون کرد این دلم کامد به ناخن خون او

آخر چه خون کرد این دلم کامد به ناخن خون او****هم ناخنی کمتر نگشت اندوه روز افزون او

دل خاک آن خون خواره شد تا آب او یک باره شد****صیدی کزو آواره شد خاکش بهست از خون او

از جور او خون شد دلم وز دست بیرون شد دلم****در کار او چون شد دلم چون کار کرد افسون او

کردم حسابش جو به جو در دستخون دیدم گرو****جوجو شد از غم نو به نو بی روی گندم گون او

پیرامن کویش به شب خصمان خاقانی طلب****هرجا که گنج است ای عجب ماری است پیرامون او

غزل شماره ۲۹۴: تو چه دانی که من از وفا چه نمودم به جای تو

تو چه دانی که من از وفا چه نمودم به جای تو****علم الله که جان من چه کشید از جفای تو

گذری کن به کوی من، نظری کن به سوی من***بنگر تا به روی من چه رسید از برای تو

ز غمت گرچه خسته ام، کمر مهر بسته ام***دل از آن بر گسسته ام که گذارم وفای تو

دلت از مهر گشته شد غمم از حد گذشته شد***چکنم چون نوشته شد به سرم بر قضای تو

چو جهانی به خاصیت تو و وصل تو عاریت***نزند لاف عافیت دل کس در بلای تو

نیت آن همی کنم که تو را جان فدی کنم***به جهان این ندی کنم که سرم با دو پای تو

همه رنجی به سر برم چو به کوی تو بگذرم***همه خشمی فرو خورم چو ببینم رضای تو

تن اگر زیان کند لب تو کار جان کند***دل خاقانی آن کند که بود حکم و رای تو

غزل شماره ۲۹۵: سینه پر آتشم چو میغ از تو

سینه پر آتشم چو میغ از تو***چهره٬ پر گوهرم چو تیغ از تو

روز عمرم بدی که چون***حاصلی نیست جز دریغ از تو

ماتم عمر رفته خواهم داشت***زان سیه جامه ام چو میغ از تو

رصد عشق تو جهان بگرفت***چون تمنا کنم دریغ از تو

وه چه سنگی که خون خاقانی***ریختی نامده دریغ از تو

غزل شماره ۲۹۶: شد آبروی عاشقان از خوی آتش ناک تو

شد آبروی عاشقان از خوی آتش ناک تو***بنشین و بنشان باد خویش ای جان عاشق خاک تو

بس کن ز شور انگیختن وز خون ناحق ریختن***کز بس شکار آویختن فرسوده شد فتراک تو

ای قدر ایمان کم شده زان زلف سر درهم شده***وی قد خوبان خم شده پیش قد چالاک تو

بردی دل من ناگهان کردی به زلف اندر نهان***روزی نگفتی کای فلان اینک دل غم ناک تو

ای اسب هجر انگیخته نوشم به زهر آمیخته***روزم به شب بگریخته زان غمزه٬ بی باک تو

مرغان و ماهی در وطن آسوده اند الا که من***بر من جهانی مرد و زن بخشوده اند الا که تو

دل گم شد از من بی سبب برکن چراغ و دل طلب***چون یافتی بگشای لب کاینک دل صد چاک تو

دل خستگان را بی طلب تریاک ها بخشی ز لب***محروم چون ماند ای عجب خاقانی از تریاک تو

غزل شماره ۲۹۷: گرچه جانی از نظر پنهان مشو

گرچه جانی از نظر پنهان مشو***رحم کن در خون جان ای جان مشو

پردهٔ رازم دریدی آشکار***وعده های کژ مده پنهان مشو

گر به جان فرمان دهی فرمان برم***آمدی ناخوانده بی فرمان مشو

از بن دندان به دندان مزد تو***جان دهم جای دگر مهمان مشو

گر بپیچم در کمند زلف تو***چون کمند از شرم، رخ پیچان مشو

خون خوری ترکانه کاین از دوستی است***خون مخور، ترکی مکن، تازان مشو

کشتیم پس خویشتن نادان کنی***این همه دانا مکش، نادان مشو

چون غلام توست خاقانی تو نیز***جز غلام خسرو ایران مشو

غزل شماره ۲۹۸: چه کرده ام بجای تو که نیستم سزای تو

چه کرده ام بجای تو که نیستم سزای تو***نه از هوای دلبران بری شدم برای تو

مده به خود رضای آن که بد کنی بجای آن***که با تو داشت رای آن که نگذرد ز رای تو

دل من از جفای خود ممال زیر پای خود***که بدکنی بجای خود که اندر اوست جای تو

مکن خراب سینه ام، که من نه مرد کینه ام***ز مهر تو بری نه ام، به جان کشم جفای تو

مرا دلی است پر زخون ببند زلف تو درون***پناه می برم کنون به لعل جان فزای تو

مرا ز دل خبر رسد، ز راحتم اثر رسد***سحرگهی که در رسد نسیم دل گشای تو

رخ و سرشک من نگر که کرده ای چو سیم و زر***تبارک الله ای پسر قوی است کیمیای تو

نه افضلم تو خوانده ای، به بزم خود نشانده ای***کنون ز پیش رانده ای، تو دانی و خدای تو

غزل شماره ۲۹۹: پشت پایی زد خرد را روی تو

پشت پایی زد خرد را روی تو****رنگ هستی داد جان را بوی تو

گشته چون من کشته ای زنار دار****جان عیسی در صلیب موی تو

از پی خون ریز جان خاکیان****شهربندی شد فلک در کوی تو

دیده کافوری و جان قیری کند****در سیه کاری سپیدی خوی تو

از دلت ترسم به گاه صلح از آنک****سر به شکر می برد جادوی تو

بندهٔ دندان خویشم کو به گاز****نقش یاسین کرد بر بازوی تو

دربدر هر ماه چون گردد قمر****دیده شاید آن هلال ابروی تو

آهوی تاتار را سازد اسیر****چشم جادوخیز و عنبر موی تو

جان خاقانی تو داری اینت صید****چرب پهلویی هم از پهلوی تو

غزل شماره ۳۰۰: در عشق داستانم و بر تو به نیم جو

در عشق داستانم و بر تو به نیم جو****بازیچهٔ جهانم و بر تو به نیم جو

گه گه شده است صبرم و بر تو به نیم گه****جوجو شداست جانم و بر تو به نیم جو

بر طارم وصالت نارفته دست هجر****بشکست نردبانم و بر تو به نیم جو

هر لحظه زیر پای سگ پاسبان تو****صد جان همی فشانم و بر تو به نیم جو

خصمان من به حضرت تو خاصگی و من****موقوف آستانم و بر تو به نیم جو

سوزی چنان که دانی جان مرا و من****سازم چنان که دانم و بر تو به نیم جو

خاقانی ار نماند با تو به یک پشیز****من نیز اگر نمانم بر تو به نیم جو

غزل شماره ۳۰۱: بستهٔ زلف اوست دل، ای دل از آن کیست او

بستهٔ زلف اوست دل، ای دل از آن کیست او****خستهٔ چشم اوست جان، مرهم جان کیست او

شهری دل در آستین، بر درش آستان نشین***اینت مسیح راستین درد نشان کیست او

شیفتگان یکان یکان مست لبش زمان زمان***او رود از نهان نهان گنج روان کیست او

کشت مرا دلش به کین هست لبش گوا بر این***خامشی گواه بین غنچه دهان کیست او

خلق چنان برند ظن کوست به جمله زان من***من شده مست این سخن تا خود از آن کیست او

سینهٔ خاقنی و غم، تا نزند ز وصل دم***دعوی عشق و وصل هم، تا ز سگان کیست او

غزل شماره ۳۰۲: ای تماشاگه جان بر طرف لاله ستان تو

ای تماشاگه جان بر طرف لاله ستان تو***مطلع خورشید زیر زلف مه جولان تو

تا نهادی حسن را دار الخلافه زیر زلف***هست دار الملک فتنه در سر مژگان تو

حلق خلقی را به طوق شوق تو در بند کرد***زلف مشک افشان شهر آشوب مه چوگان تو

ای به خوان زلف تو یوسف طفیلی آمده***کیست کو بی خون دل یک لقمه خورد از خوان تو

کی برد سر در گریبان خرد آن را که هست***پای در دام هوا و دست در دامان تو

از پی آن کاتش هجر تو دارم یادگار***نزد من آب حیات است آتش هجران تو

جان خاقانی فدای روح جان افروز توست***گرچه خصم اوست جانا یار جانان جان تو

حرف ه

غزل شماره ۳۰۳: رخت تمنای دل بر در عشاق نه

رخت تمنای دل بر در عشاق نه***تخت شهنشاه عشق بر سر آفاق نه

قفل که بر لب نهی از لب معشوق ساز***پای که از سر کنی در صف عشاق نه

زخم که جانان زند همسر مرهم شناس***زهر که سلطان دهد همبر تریاق نه

طاق پذیر است عشق جفت نخواهد حریف***بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه

دیدهٔ تو راست نیست لاف یکی بین مزن***صورت تو خوب نیست آینه بر طاق نه

عالم زراق را سغبه مشو چون شدی****هر دو جهان مردوار بر کف زراق نه

از سر حد وجود بگذر خاقانیا****با عدم ار عاشقی دست به میثاق نه

غزل شماره ۳۰۴: افدی بنفس من بدت فی المهد عنی غافله

افدی بنفس من بدت فی المهد عنی غافله****لوقابلت شمس الضحی حارت و صارت آفله

ماهی ستاره زیورش هر هفت کرده پیکرش****هر هشت خلد از منظرش دیدم میان قافله

قلت ار حمینی هیت لک فالقلب فی البلوی هلک****قالت جنون عادلک هاوی هموم قاتله

زلفش نگر دلال دل از من چه پرسی حال دل****زان زلف پرس احوال دل یا شکر دارد یا گله

قلت اسمحینی بالقبل قالت الی کم ذی الحیل****ارسل رسولا لایمل کم من دموع سائله

خاقانی اینک در پیش بوسه زنان بر هر پی اش****راند دواسبه بر پیش کو راند یکسر راحله

غزل شماره ۳۰۵: خیال روی توام غم گسار و روی تو نه

خیال روی توام غم گسار و روی تو نه****به هر سوئی که کنم راه، راه سوی تو نه

خیال تو همه شب ره به کوی من دارد****اگرچه بخت مرا رهنما به کوی تو نه

دریغ کاش تو را خوی چون خیال بدی****که خرمم ز خیال تو و زخوی تو نه

دل من آرزوی وصل می کند چه کنم****که آرزوی من این است و آرزوی تو نه

مرا به نوک مژه غمزهٔ تو دعوت کرد****بخورد خونم و گفتا برو که خوی تو نه

به بوئی از تو شدم قانع و همی دانم****که هیچ رنگ مرا از تو جز که بوی تو نه

هزار جوی هوس رفته است در دل تو****که هیچ آب غم من روان به جوی تو نه

ز جستجوی تو حیرت نصیب خاقانی است****تو کیمیائی و او مرد جستجوی تو نه

غزل شماره ۳۰۶: هست به دور تو عقل نام شکسته

هست به دور تو عقل نام شکسته****کار شکسته دلان تمام شکسته

عشق تو بس صادق است آه که دل نیست***باده عجب راوق است و جام شکسته

صبح امید مرا به تاختن هجر***برده و در تنگنای شام شکسته

گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت***ایمه به صد پاره شد کدام شکسته

از تو وفا چون طلب کنم که در این عهد***هست طلسم وفا مدام شکسته

زیر فلک نیست جنس و گر هست***هست به نوعی ز دهر نام شکسته

گویی کی بینم من آسیای فلک را***آب زده، سنگ سوده، بام شکسته

ای دل خاقانی از سخن چه گشاید***رو که شد اهل سخن تمام شکسته

غزل شماره ۳۰۷: در دست اوفتادم چون مرغ پر بریده

در دست اوفتادم چون مرغ پر بریده***در پیشت ایستادم چون شمع سر بریده

چشم از تو می بدزدم پیش رقیب گویی***چشم بدم که ماندم از تو نظر بریده

از تیغ بی وفایی بینی چو برنشینی***حلق هزار خلقی بر رهگذر بریده

دیدی که تیر غازی مویی چگونه برد***ای تو میان جانم زان زارتر بریده

پیمان مهر بسته هم در زمان شکسته***پیوند وصل داده هم بر اثر بریده

جان من از خیالت در عالم وصالت***هردم هزار منزل راه خطر بریده

در سایهٔ رکابت دلها ببین فتاده***بر پایهٔ سریرت سرها نگر بریده

خاقانی از هوایت در حلقهٔ ملامت***زنجیرها گسسته وز یکدگر بریده

غزل شماره ۳۰۸: ای از پی آشوب ما از رخ نقاب انداخته

ای از پی آشوب ما از رخ نقاب انداخته***لعل تو سنگ سرزنش بر افتاب انداخته

مه با خیال روی تو، گم گشته اندر کوی تو***شب با جمال موی تو، مشکین حجاب انداخته

ای عاقلان را بارها بر لب زده مسمارها***وی خستگان را خارها در جای خواب انداخته

ای کرده غارت منزلم آتش زده آب و گلم***زلف تو در حلق دلم مشکین طناب انداخته

زان نرگس جادو نسب جان مرا بگرفته تب***خواب مرا هم نیم شب بسته به آب انداخته

دل بر خسی بگماشتی کز خاک ره برداشتی***خاکی دلم بگذاشتی در خون ناب انداخته

چون چنگ خود نوحه کنان مانند دف بر رخ زنان***وز نای حلق افغان کنان بانگ رباب انداخته

ز آسیب دست دلبرش نیلی شده سیمین برش***سیارها نیلوفرش بر افتاب انداخته

ای خوش بتو ایام ما بر دفتر تو نام ما***مدح تو اندر کام ما ذوق شراب انداخته

خاقانی دل سوخته با جور توست آموخته***در دل عنا افروخته، جان در عذاب انداخته

غزل شماره ۳۰۹: سرمستم و تشنه، آب در ده

سرمستم و تشنه، آب در ده***آن آتش گون گلاب در ده

در حجلهٔ جام آسمان رنگ***آن دختر آفتاب در ده

آن خون سیاوش از خم جم***چون تیغ فراسیاب در ده

یاقوت بلور حقه پیش آر***خورشید هوا نقاب در ده

تا ز آتش غم روان نسوزد***آن طلق روان ناب در ده

تا جرعه ادیم گون کند خاک***آن لعل سهیل تاب در ده

مندیش که آب کار ما رفت***آوازهٔ کار آب در ده

کس در ده نیست جمله مستند***بانگی بده خراب در ده

زلف تو کمند توسنان است***مشکین سر زلف تاب در ده

خاقانی را دمی به خلوت***بنشان و بدو شراب در ده

غزل شماره ۳۱۰: در صبوح آن راح ریحانی بخواه

در صبوح آن راح ریحانی بخواه***دانهٔ مرغان روحانی بخواه

یک دو جام از راه مخموری بخور***یک دو جنس از روی یکسانی بخواه

ساغری چون اشک داودی به رنگ***از پری روی سلیمانی بخواه

دیدبان عقل را بربند چشم***چشم بندش آنچه می دانی بخواه

زاهدان را آشکارا می بده***شاهدان را بوسه پنهانی بخواه

جام خم کن جرعه بر خامان بریز***عذر تشویر از پشیمانی بخواه

دست برکن، زلف بت رویان بگیر***پوزش خجلت ز نادانی بخواه

از سفالین گاو سیمین آهوان***عید جان را خون قربانی بخواه

گر به مستی دست یابی بر فلک***زو قصاص جان خاقانی بخواه

غزل شماره ۳۱۱: ای برقرار خوبی، با تو قرار من چه

ای برقرار خوبی، با تو قرار من چه***از سکه گشت کارم، تدبیر کار من چه

زرین رخم ز عشقت بی آب و سنگ مانده***بر سنگ تو ندانم آب و عیار من چه

بر بوی وصل تا کی درد سر فراقت***آن می هنوز در خم چندین خمار من چه

دادم به باد عمری در انتظار روزی***این روز بی مرادی در انتظار من چه

دیدم به طالع خود عشق آمد اختیارم***این داغ ناامیدی بر اختیار من چه

زنهار تا نگویی کاین غم به صبر بنشان***گر صبر غم نشاندی پس زینهار من چه

گوئی به هیچ عهدی یک آشنا نبوده است***این قحط آشنایان در روزگار من چه

خاقانیا چه گویی آید به دست یاری***چون یار نیست ممکن سوداش یار من چه

غزل شماره ۳۱۲: ای دل به جفات جان نهاده

ای دل به جفات جان نهاده***جان پیش کشت جهان نهاده

شهری همه ز آهنین دل تو***قفلی زده بر دهان نهاده

بر طرف لب تو جان عیسی****از نیل و بقم دکان نهاده

از کوی سوار چون برآئی****شب پوش بر ابروان نهاده

ترکان کمین غمزهٔ تو****یاسج همه بر کمان نهاده

تو عاشق صید و تیغ بر کف****عشاق تو دل بر آن نهاده

من پیش تو بر زمین نهم سر****کای پای بر آسمان نهاده

اسب از در من مران و مگذر****هان نعل بهات جان نهاده

خاقانی را در آتش عشق****نعل هوس از نهان نهاده

غزل شماره ۳۱۳: ای زیر نقاب مه نموده

ای زیر نقاب مه نموده****ماه من و عید شهر بوده

از مقنعه ماه غبغب تو****صد ماه مقنعم نموده

باد سر زلفت از سر آغوش****دستار سر سران ربوده

دردانهٔ عقد عنبرینت****خونین صدف از دلم گشوده

توسوده به پای غم دلم را****من آتش غم به دست سوده

از شورش آه من همه شب****با دام تو دوش ناغنوده

وز نالهٔ زیور تو تا روز****من نالهٔ خویش ناشنوده

ای طعنه زده به دیگرانم****در کاهش جان من فزوده

خاقانی اسیر دیگران نیست****هم عشقت و گرگ آزموده

غزل شماره ۳۱۴: ای چشم پر خمارت دلها فگار کرده

ای چشم پر خمارت دلها فگار کرده****وی زلف مشک بارت جان ها شکار کرده

از روی همچو حورت صحرا چو خلد گشته****وز آه عاشقانت دریا بخار کرده

یک وعده در دو ماهم داده که می بیایم****چاکر به انتظارت دو چشم چار کرده

مژگان پر ز کینت در غم فکنده دل را****لب های شکرینت غم خوش گوار کرده

زان زلف اژدهاوش نیشی زده چو کژدم****هرگز که دید کژدم بر شکل مار کرده

دل را کمند زلفت از من کشان ببرده****در پیچ عنبرینت آن را فسار کرده

از سینه و دو دیده رفت این دل رمیده****در زلف بی قرارت شب ها قرار کرده

پشت در تو هر شب خاقانی از هوایت****دو چشم نرگسین را خونابه بار کرده

غزل شماره ۳۱۵: درا تا سیل بنشانم ز دیده

درا تا سیل بنشانم ز دیده****گهر در پایت افشانم ز دیده

بیا از گرد ره در دیده بنشین****که گرد راه بنشانم ز دیده

مگر دان سر ز من تا خون چشمم****سوی دل باز گردانم ز دیده

چنان بر دیده بندم نقش رویت****که نقش خلد برخوانم ز دیده

گه از بازوی و ران سازم کنارت****گهی بازوی خون رانم ز دیده

چو آئی سوی خاقانی دم نزع****به دید تو دود جانم ز دیده

غزل شماره ۳۱۶: ماه نو و صبح بین پیاله و باده

ماه نو و صبح بین پیاله و باده****عکس شباهنگ بر پیاله فتاده

روز به شب کرده ای به تیرگی حال****شب به سحر کن به روشنائی باده

از پی آن تا حصار غم بگشائی****جام سوار آمدو قنینه پیاده

جعد نشان بر جبین ساده و بنشین****زخمه برآور که نیک جعدی و ساده

تشنهٔ عیشی جز از مغان مستان آب****کاب مغان است داد عیش تو داده

بیش ز بازار می مخر که به بازار****هیچ میی نیست آب برننهاده

زر به بهای می جوینه مکن گم***آتش بسته مده به آب گشاده

می که دهی صاف ده چو آتش موسی***زو دم خاقانی آب خضر به زاده

حرف ی

غزل شماره ۳۱۷: از زلف هر کجا گرهی برگشاده ای

از زلف هر کجا گرهی برگشاده ای***بر هر دلی هزار گره برنهاده ای

در روی من ز غمزه کمان ها کشیده ای***بر جان من ز طره کمین ها گشاده ای

بر هرچه در زمانه سواری به نیکوئی***الا بر وفا و مهر کز این دو پیاده ای

گفتی جفا نه کار من است ای سلیم دل***تو خود ز مادر از پی این کار زاده ای

دیدی که دل چگونه ز من در ربوده ای***پنداشتی که بر سر گنج اوفتاده ای

گفتی که روز سختی فریاد تو رسم***سخت است کار بهر چه روز ایستاده ای

خاقانی از جهان به پناه تو درگریخت***او را به دست خصم چرا باز داده ای

غزل شماره ۳۱۸: روی درکش ز دهر دشمن روی

روی درکش ز دهر دشمن روی***پشت برکن به چرخ کافر خوی

مردمی از نهاد کس مطلب***خرمی از مزاج دهر مجوی

با بلاها بساز و تن در ده***کز سلامت نه رنگ ماند و نه بوی

دود وحشت گرفت چهرهٔ عمر***آب دیده بریز و پاک بشوی

اهل خواهی ز اهل عصر ببر***انس خواهی میان انس مپوی

چند ازین یوسفان گرگ صفت***چند ازین دوستان دشمن روی

دل خاقانی از جهان بگسست***باز شد رب لاتذرنی گوی

غزل شماره ۳۱۹: زین تنگنای وحشت اگر باز رستمی

زین تنگنای وحشت اگر باز رستمی***خود را به آستان عدم باز بستمی

گر راه بر دمی سوی این خیمهٔ کبود***آنگه نشستمی که طنابش گسستمی

ور دست من به چرخ رسیدی چنان که آه***بند و طلسم او همه درهم شکستمی

گر ناوک سحرگه من کارگر شدی***شک نیستی که گردهٔ گردون بخستمی

این کارهای من که گره در گره شده است***بگشادمی یکایک اگر چیره دستمی

جستم میان خلق سلامت نیافتم***ور بوی بردمی به کران چون نشستمی

امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند***من شوخ چشم نیستم ای کاش هستمی

از آسمان بیافتمی هر سعادتی***گر زین نحوس خانهٔ شروان بجستمی

خائیدهٔ دهان جهانم چو نیشکر***ای کاش نیشکر نیمی من کبستمی

خاقانی گهر سخنم ور نبودمی***از جورهای بد گهران باز رستمی

غزل شماره ۳۲۰: غم بنیاد آب و گل چه خوری

غم بنیاد آب و گل چه خوری***دم گردون مستحل چه خوری

افسر عقل بایدت بر سر***از سر آز خون دل چه خوری

روی صافیت باید آینه وار***همچون دندان شانه گل چه خوری

سایه پرورد شد دل تو چو گل***غم پروردهٔ چگل چه خوری

قطره ای خون نماند در رگ عمر***نشتر غمزهٔ قزل چه خوری

معتدل نیست آب و خاک تنت***انده قد معتدل چه خوری

جام جم خاص توست خاقانی***دردی دهر دل گسل چه خوری

دم نوشین عیسوی داری***زهر زراق مفتعل چه خوری

غزل شماره ۳۲۱: روز دانش به ازین بایستی

روز دانش به ازین بایستی****آسمان مرد گزین بایستی

رفته چون رفت طلب نتوان کرد****چشم ناآمده بین بایستی

پیش گاه ستم عالم را****داور پیش نشین بایستی

کیسۀ عمر سپردیم به دهر****دهر غدار امین بایستی

گر به اندازۀ همت طلبم****فلکم زیر نگین بایستی

سایه ای ماند ز من، من غلطم****هستی سایه یقین بایستی

ناله گر سوی فلک رفت رواست****سایه باری به زمین بایستی

نیست صیادی و عالم پر صید****صید را شیر عرین بایستی

کار خاقانی هم به بتر است****کار گیتی به از این بایستی

غزل شماره ۳۲۲: ای دل ای دل هلاک تن کردی

ای دل ای دل هلاک تن کردی****بس کن ای دل که کار من کردی

سر من زان جهان همی آید****که ره جان به پای تن کردی

از سگان کی به زهرۀ شیر****که شکار آهوی ختن کردی

شب مهتاب چون به سر بازی****قصد خورشید غمزه زن کردی

در شبستان آفتاب شدی****آه من آسمان شکن کردی

گر سلیمان نه ای به دیودلی****در پری خانه چون وطن کردی

لاجرم بهر یک شبه طربت****برگ صد سالم از حزن کردی

توئی آن مرغ کآتش آوردی****خود به خود قصد سوختن کردی

تیشه در بیشۀ بلا بردی****هر سر شاخ بابزن کردی

دانۀ دست پایدام تو گشت****از که نالی که خویشتن کردی

ای چو زنبور کلبهٔ قصاب***که سر اندر سر دهن کردی

سخن اندر زر است خاقانی***تو همه تکیه بر سخن کردی

غزل شماره ۳۲۳: خاک بغداد در آب بصرم بایستی

خاک بغداد در آب بصرم بایستی***چشمهٔ دجله میان جگرم بایستی

سفر کعبه به بغداد رسانید مرا***بارک الله همه سال این سفرم بایستی

قدر بغداد چه داند دل فرسودهٔ من***بهر بغداد دلی تازه ترم بایستی

لیک بی زر نتوان یافت به بغداد مرا***پری دجله به بغداد زرم بایستی

پرده ها دارد بغداد و در او گنج روان***با همه خستگی آنجا گذرم بایستی

چون زکاتی به من از گنج روان می ندهند***نقب زن گنج روان را نظرم بایستی

نظری خواستم از دور نه بوس و نه کنار***آخر از دولت عشق این قدرم بایستی

بر لب دجله بسی آب بد از چشمهٔ نوش***یارب آن چشمهٔ نوش آب خورم بایستی

ماه در کشتی و کشتی ز بر دجله روان***اشک من گوید کشتی زرم بایستی

من دیوانه نشینم که مه نو نگرم***گویم آنجا که نهد پای، سرم بایستی

مال من دزد ببرد و دل من عشق ربود***وقت را زین دو یکی ما حضرم بایستی

جگرم خشک شد از بس سخن تر زادن***سخن تر چکنم؟ زر ترم

بایستی

بس کنی ای همت خاقانی ازین عشق مگوی****کز دل گمشده باری خبرم بایستی

غزل شماره ۳۲۴: شوریده کرد ما را عشق پری جمالی

شوریده کرد ما را عشق پری جمالی****هر چشم زد ز دستش داریم گوشمالی

زنجیر صبر ما را بگسست بند زلفی****بازار زهد ما را بشکست عشق خالی

با سرکشی که دارد خوئی چه تندخوئی****الحق فتاد ما را حالی چه صعب حالی

امروز پیشم آمد نالان و زار و گریان****حالی بسوخت جانم کردم ازو سؤالی

گفتم که ای نگارین این گریه بر چه داری****گفتا که بی جمالت روزی بود چو سالی

یارب چه صورت است آن کز پرتو جمالش****هر دیده ای به رنگی بیند ازو خیالی

خاقانی آفرین گوی آن را کز آب و خاکی****این داندآفریدن سبحانه تعالی

غزل شماره ۳۲۵: ای راحت جان ها به تو، آرام جان کیستی

ای راحت جان ها به تو، آرام جان کیستی****دل در هوس جان می دهد، تو دلستان کیستی

ای گلبن نادیده دی اصل تو چه وصل تو کی****با بوی مشک و رنگ می از گلستان کیستی

از از بتان دلخواه تو، در حسن شاهنشاه تو****ما را بگو ای ماه تو، کز آسمان کیستی

بگشا صدف یعنی دهن بفشان گهر یعنی سخن****پنهان مکن یعنی ز من تا عشق دان کیستی

چون زیر هر مویی جدا یک شهر جان داری نوا****خامی بود گفتن تو را جانا که جان کیستی

با مایی و ما را نه ای، جانی از آن پیدا نه ای****دانم کز آن ما نه ای، برگو از آن کیستی

خاقانی از تیمار تو حیران شد اندر کار تو****ای جان او غم خوار تو، تو غم نشان کیستی

غزل شماره ۳۲۶: ای سرو غنچه لب ز گلستان کیستی

ای سرو غنچه لب ز گلستان کیستی****وی ماه روز وش ز شبستان کیستی

با لعل نیم ذرهٔ خندان چو آفتاب****سایه نشین دیدهٔ گریان کیستی

ای آیتی که سجده کنم چون رسم به تو****گویی کز ایزد آمده در شان کیستی

پشت من از زبان شکسته شکست خورد****خردی هنوز طفل زبان دان کیستی

مهری نه بر زبانت و مهری نه بر دلت****بی شرم کودکی ز دبستان کیستی

چون شانهٔ سر است گل آلود پای دل****جویای آنکه آینهٔ جان کیستی

دوشت نیاز این جگر سوخته نبود****امشب به وعدهٔ دل بریان کیستی

خاکی دلم در آتش و خون آب می شود****تا تو کجائی امشب و مهمان کیستی

از دیده جرعه دان کنم از رخ نمک ستان****تا نوش جام و خوش نمک خوان کیستی

محراب جان مایی ازین مایه آگهم****آگه نیم که صورت ایوان کیستی

بر هر صفت که داری خاقانی آن توست****ای از صفت برون شده تو آن کیستی

غزل شماره ۳۲۷: ای ترک دلستان ز شبستان کیستی

ای ترک دلستان ز شبستان کیستی****خوش دلبری، ندانم جانان کیستی

بس نادره نگاری، بس بوالعجب بتی****ما را بگو که لعبت خندان کیستی

ای آنکه در صحیفهٔ حسن آیتی شدی****گوئی کز ایزد آمده در شان کیستی

ای تازه گلبنی که شکفتی به ماه دی****با این نسیم خوش ز گلستان کیستی

از کافری به سوی مسلمانی آمدی****اینجا برای غارت ایمان کیستی

جهان ها در آرزوی تو می بگسلد ز هم****چون گویمت که بستهٔ پیمان کیستی

دوش از برم برفتی و بر خوان نیامدی****امشب بگو کجائی و مهمان کیستی

خاقانی آن توست بهر موجبی که هست****معلوم کن ورا که تو خود ز آن کیستی

غزل شماره ۳۲۸: کردی نخست با ما عهدی چنان که دانی

کردی نخست با ما عهدی چنان که دانی***ماند بدان که بر سر آن عهد خود نمانی

راندی به گوش اول صد فصل دل فریبم***و امروز در دو چشمم جز جوی خون نرانی

آن لابه های گرمت ز اول بسوخت جانم***زیرا که همچو آتش، یک سر همه زبانی

از تو وفا نخیزد، دانی که نیک دانم***وز من جفا نیاید، دانم که نیک دانی

از خون من فرستی هردم نوالهٔ هجر***یک ره به خوان وصلم ناکرده میهمانی

هستم بر آنکه خود را بی تو ز خود برآرم***هرچند می سگالم تو نیز هم برآنی

خاقانی این جفاها از تو عجب ندارد***کاخر نه در جهانی، پروردهٔ جهانی

غزل شماره ۳۲۹: یکی بخرام در بستان که تا سرو روان بینی

یکی بخرام در بستان که تا سرو روان بینی***دلت بگرفت در خانه برون آتا جهان بینی

چو رفتی سوی بستان ها یکی بگذر به گورستان***که گورستان همی گوید بیا تا دوستان بینی

بسی بادام چشمانند به دام مرغ حیرانند***بسا پسته دهانان را تو بربسته دهان بینی

امیری را که بر قصرش هزاران پاسبان بودند***تو اکنون بر سر گورش کلاغی پاسبان بینی

سر تابوت شاهان را اگر در گور بگشایند***فتاده در یکی کنجی دو پاره استخوان بینی

احد گویان صمد جویان همه زیر زمین رفتند***تو مهرویان مهوش را در این خاک گران بینی

چه دل بندی در این دنیا ایا خاقانی خاکی***که تا بر هم نهی دیده نه این بینی نه آن بینی

غزل شماره ۳۳۰: زرهٔ زلف بر قبا شکنی

زرهٔ زلف بر قبا شکنی***آه در جان آشنا شکنی

ببری آب سنگ ما کز دل***سنگ سازی، سبوی ما شکنی

دست و ساعد گرفته دو نان را***بگذری بازوی وفا شکنی

از سر عجب هر زمان با خود***عهد بندی که عهد ما شکنی

ننوازی دلی، چرا سوزی****نخری گوهری، چرا شکنی

در کمین شکست دلهایی****دل فدای تو باد تا شکنی

دل من نیست کن که مصلحت است****چو نبینی دلی، کجا شکنی

عاشق محتشم بسی داری****پل همه بر من گدا شکنی

به سزا گوهری است خاقانی****چندش از سنگ ناسزا شکنی

غزل شماره ۳۳۱: این چه شور است آخر ای جان کز جهان انگیختی

این چه شور است آخر ای جان کز جهان انگیختی****گرد فتنه است اینکه از میدان جان انگیختی

معجز حسن آشکارا کردی و پنهان شدی****خوش نشستی چون قیامت در جهان انگیختی

آتش از شرم تو چون گل در خوی خونین نشست****زان خطی کز عارض آتش فشان انگیختی

دیده ام کافور کز هندوستان خیزد همی****تو ز کافور ای عجب هندوستان انگیختی

ز آن دل چون سنگ و آهن در دلم آتش زدی****پس به باد زلف از آتش ارغوان انگیختی

پشت بنمودی و خون ها راندی از مژگان مرا****تا ز روی خاک نقش پرنیان انگیختی

صبح گاهی ساز ره کردی و جانم سوختی****آن، چه آتش بود یارب کان زمان انگیختی

هم کمر بستی و هم آشوفتی زنبوروار****تا مرا زنبور خانه در روان انگیختی

ای بسا اشک و سرشکا، کز رکاب و زین خویش****از دل خورشید و چشم آسمان انگیختی

موج ها دیدی که چون خیزد ز دریا هر زمان****سیل خون از چشم خاقانی چنان انگیختی

در تب هجرانش افکندی و آنگه مهر تب****از ثنای خسرو صاحب قران انگیختی

غزل شماره ۳۳۲: جان بخشمت آن ساعت کز لب شکرم بخشی

جان بخشمت آن ساعت کز لب شکرم بخشی****دانم که تو ز آن لب ها جانی دگرم بخشی

تب هاست مرا در دل و نیشکرت اندر لب****آری ببرد تب ها گر نیشکرم بخشی

با تو به چنین دردی دل خوش نکنم حقا****الا که به عذر آن دردی دگرم بخشی

دوشم لقبی داد، کمتر سگ کوی خود****من کیستم از عالم تا این خطرم بخشی

تو ترک سیه چشمی، هندوی سپیدت من****خواهی کلهم سازی، خواهی کمرم بخشی

پروانه جان بازم پر سوخته شمعت****می افتم و می خیزم تا باز پرم بخشی

از غمزه و لب هردم، دریا صفتی با من****گه کشتن من سازی، گاهی گهرم بخشی

گفتی که به خاقانی وقتی گهری بخشم****بخشود نیم بالله وقت است اگرم بخشی

غزل شماره ۳۳۳: تا بیش دل خراب داری

تا بیش دل خراب داری****دل بیش کند ز جان سپاری

ای کار مرا به دولت تو****افتاد قرار بی قراری

دل خوش کردم چنین که دانی****تن دردادم چنان که داری

یک ناخن کم نمی کنی جور****تا خون دلم به ناخن آری

جان کاهی و اندهان فزائی****سیبی به دو کرده روزگاری

آوازه فراخ شد به عالم****درگاه تو را به تنگ باری

هر لحظه کشی ز صف عشاق****چندان که به دست چپ شماری

این باقی عمر با تو باشم****کز عمر گذشته یادگاری

خاک در تو رساند آخر****خاقانی را به تاجداری

غزل شماره ۳۳۴: تب ها کشم از هجر تو شب های جدائی

تب ها کشم از هجر تو شب های جدائی****تب ها شودم بسته چو لب ها بگشایی

با آنکه دل و جانم دانی که تو را اند****عمرم به کران رفت و ندانم تو که رایی

از غیرت عشق تو به دندان بگزم لب****گر در دلم آید که در آغوش من آیی

گفتی ببرم جان تو، اندیشه در این نیست***اندیشه در آن است که بر گفته نپایی

شد ناخن من سفته ز بس کز سر مژگان***انگشت مرا پیشه شد الماس ربایی

خاقانی از اندیشهٔ عشق تو در آفاق***چون آب روان کرد سخن های هوایی

غزل شماره ۳۳۵: گلی از باغ وفا آمده ای

گلی از باغ وفا آمده ای***خود خس و خار نما آمده ای

هر کجا پای نهی گل روید***تا ندانی ز کجا آمده ای

ذرهٔ ذات تو خورشید لقاست***بحری و قطره قضا آمده ای

سایهٔ خار تو سروستان است***خرمن نشو و نما آمده ای

نور آئینه به خود پنهان است***قبلهٔ قبله نما آمده ای

کی دلت تاب نگاهی دارد***آفت آینه ها آمده ای

خار و گل نام خدا می گویند***ای سهی قد ز کجا آمده ای

مستی و شوخی و عالم سوزی***چه بگویم که چها آمده ای

بین که در باغ جهان خاقانی***از پی کسب هوا آمده ای

غزل شماره ۳۳۶: باز از کرشمه زخمهٔ نو در فزوده ای

باز از کرشمه زخمهٔ نو در فزوده ای***درد نوم به درد کهن برفزوده ای

کوتاه بود بر قدت ای جان قبای ناز***کامروز پارهٔ دگرش در فزوده ای

در ساز ناز بود تو را نغمه های خوش***این دم قیامت است که خوش تر فزوده ای

آخر چه موجب است که باز از حدیث وصل***کم کرده ای و در سخن زر فزوده ای

باری اگر طویلهٔ عمرم گسسته ای***چشم مرا طویلهٔ گوهر فزوده ای

هردم هزار بار به خونم نشانده ای***روزی که سوز هجران کمتر فزوده ای

خاقانی از پی تو سر اندازد ارچه باز****بر هر غمیش صد غم دیگر فزوده ای

غزل شماره ۳۳۷: تا حلقه های بهم برشکسته ای

تا حلقه های زلف به هم برشکسته ای****بس توبه های ما که بهم درشکسته ای

گاه از ستیزه گوش فلک برکشیده ای****گاه از کرشمه دیدهٔ اختر شکسته ای

دانم که مه جبینی ای آسمان شکن****اما ندانم آنکه چه لشکر شکسته ای

آهسته تر، نه ملک خراسان گرفته ای****و آسوده تر، نه رایت سنجر شکسته ای

در شاه راه عشق تو هر محملی که بود****بر دل شکستگان قلندر شکسته ای

در گوشه ها هزار جگر گوشه خورده ای****وز کبر گوشهٔ کله اندر شکسته ای

یک مشت خاک غارت کردن نه مشکل است****بس کن که نه طلسم سکندر شکسته ای

درهم شکسته ای دل خاقانی از جفا****تاوان بده ز لعل که گوهر شکسته ای

خاقانیا نشیمن شروان نه جای توست****بر پر سوی عراق نه شهپر شکسته ای

رو کز کمان گروههٔ خاطر به مهره ای****بر چرخ، پر تیر سخنور شکسته ای

غزل شماره ۳۳۸: چه کرده ام که مرا پایمال غم کردی

چه کرده ام که مرا پایمال غم کردی****چه اوفتاده که دست جفا برآوردی

به نوک خار جفا خستیم نیازردم****چو برگ گل سخنی گفتمت بیازردی

مرا به نوک مژه غمزهٔ تو دعوت کرد****بخورد خونم و گفتا برو نه در خوردی

به حق غمزهٔ شوخ تو در رسم لیکن****زمردی است مرا صبر نه ز نامردی

به ره چو پیش تو باز آیم و سلام کنم****به سرد پاسخ گوئی علیک و برگردی

بسوختی تر و خشک مرا به پاسخ سرد****که دید هرگز سوزنده ای به این سردی

مرا نگوئی کاخر به جای خاقانی****دگر چه خواهی کردن که کردنی کردی

غزل شماره ۳۳۹: آن لعل شکر خنده گر از هم بگشایی

آن لعل شکر خنده گر از هم بگشایی****حقا که به یک خنده دو عالم بگشایی

ورچه نگشائی لب و در پوست بخندی****از رشتهٔ جانم گره غم بگشایی

مجروح توام شاید اگر زخم ببندی****رحمی کن ار حقهٔ مرهم بگشایی

کاری است فرو بسته، گشادن تو توانی****صد مشکل ازین گونه به یک دم بگشایی

اندیشه مکن سلسلهٔ چرخ نبرد****گر کار چو زنجیر من از هم بگشایی

گفتی چو فلک دست جفا برنگشایم****ایمن نشوم، گر تو توئی هم بگشایی

هان ای دل خاقانی از آه سحری کوش****کاین چنبر افلاک خم از خم بگشایی

غزل شماره ۳۴۰: تاطرف کلاه برشکستی

تاطرف کلاه برشکستی****قدر کله قمر شکستی

در حلق دلم فتاد زنجیر****تا حلقهٔ زلف برشکستی

زان زلف شکسته عاشقان را****صد کار به کار درشکستی

درد دل ما به بوسه بردی****و آوازهٔ گل شکر شکستی

حلقهٔ در اختیار ما را****چندان بزدی که درشکستی

خاقانی را ز غیرت عشق****ناله همه در جگر شکستی

غزل شماره ۳۴۱: یا وصل تو را نشانه بایستی

یا وصل تو را نشانه بایستی****یا درد مرا کرانه بایستی

می سوزم ازین غم و نمی بیند****این آتش را زبانه بایستی

گفتی به طلب رسی به کوی ما****خود کوی تو را نشانه بایستی

تا دل به وصال تو رسد روزی****در عهدهٔ آن زمانه بایستی

خود را سگ کوی تو گمان بردم****این قدر گمان خطا نه بایستی

محروم ز آستانه ات هستم****سگ محرم آستانه بایستی

بر هیچم هر زمان بیازاری****آزار تو را بهانه بایستی

گر دهر، دو روی و بخت ده رنگ است****باری دل تو یگانه بایستی

آوخ همه نقب بر خراب آمد****یک نقب به گنج خانه بایستی

بر ابلق آسمان ز زلف تو****شیب سر تازیانه بایستی

در زلف تو ز آبنوس روز و شب****از دست مشاطه شانه بایستی

در دانهٔ دل نماند مغز آوخ****در خوشهٔ عمر دانه بایستی

خاقانی فسانه شد عشقت****در دست تو این فسانه بایستی

غزل شماره ۳۴۲: بر دیده ره خیال بستی

بر دیده ره خیال بستی****در سینه به جای جان نشستی

وز غیرت آنکه دم برآرم****در کام دلم نفس شکستی

مرهم به قیامت است آن را****کامروز به تیر غمزه خستی

تا خون نگشادم از رگ جان****تب های نیاز من نبستی

از چاه غمم برآوریدی****در نیمهٔ ره رسن گسستی

دیوانه کنی و پس گریزی****هشیار نه ای مگر که مستی

گر وصل توام دهد بلندی****هجران تو آردم به پستی

تو پای طرب فراخ می نه****ما و غم عشق و تنگ دستی

نگذاری اگر چنین که هستم****و امانت آنچنان که هستی

خاقانی را نشایی ایراک****خود بینی و خویشتن پرستی

غزل شماره ۳۴۳: عالم افروز بهارا که تویی

عالم افروز بهارا که تویی***لشکر آشوب سوارا که تویی

هم شکوفهٔ دل و هم میوهٔ جان***بوالعجب وار بهارا که تویی

اژدها زلفی و جادو مژگان***کافرا معجزه دارا که تویی

تو شکار من و من کشتهٔ تو***ناوک انداز شکارا که تویی

کار برهم زده مردا که منم***زلف درهم شده یارا که تویی

زخم بگذاری و مرهم نکنی***سنگ دل زخم گذارا که تویی

کشتیم موی نیازرده به سحر***ساحر نادره کارا که تویی

سوختی سینهٔ خاقانی را***آتش انگیز نگارا که تویی

غزل شماره ۳۴۴: گر زیر زلف بند او باد صبا جا یافتی

گر زیر زلف بند او باد صبا جا یافتی***صد یوسف گم گشته را در هر خمی وا یافتی

گر تن مقیمستی برش بی پرده دیدی پیکرش***در آتش جان پرورش باد مسیحا یافتی

گر دل خطی بنگاشتی زلف و لبش پنداشتی***هم عقد پروین داشتی هم طوق جوزا یافتی

گر شانه در زلف آردی از شانه دلها باردی***ور آینه برداردی آئینه جان ها یافتی

گر دیده دیدی درگهش خونابه بگرفتی رهش***بودی که روزی ناگهش ار خصم تنها یافتی

در بار می در پای او، از دیده هم بالای او***گر در جوار رای او دل صدر والا یافتی

گر عاشقان محرمش کس عرض کردی بر غمش***هر ذره را در عالمش خاقانی آسا یافتی

غزل شماره ۳۴۵: چه کردم کاستین بر من فشاندی

چه کردم کاستین بر من فشاندی***مرا کشتی و پس دامن فشاندی

جفا پل بود، بر عاشق شکستی***وفا گل بود، بر دشمن فشاندی

چو خورشید آمدی بر روزن دل***برفتی خاک بر روزن فشاندی

لبالب جام با دو نان کشید***پیاپی جرعه ها بر من فشاندی

مرا صد دام در هر سو نهادی***هزاران دانه پیرامن فشاندی

تو را باد است در سر خاصه اکنون***که گرد مشک بر سوسن فشاندی

تو هم ناورد خاقانی نه ای ز آنک***سلاح مردمی از تن فشاندی

غزل شماره ۳۴۶: جان از تنم برآید چون از درم درآئی

جان از تنم برآید چون از درم درآئی***لب را به جای جانی بنشان به کدخدائی

جان خود چه زهره دارد ای نور آشنایی***کز خود برون نیاید آنجا که تو درآئی

جانی که یافت از خم زلفین تو رهائی***از کار بازماند همچون بت از خدائی

بر زخم های جانم هم درد و هم دوائی***در نیمه راه عقلم هم خوف و هم رجائی

از پای پاسبانت بوسی کنم گدائی***وانگاه سر برآرم کاین است پادشائی

تب های هجر دارم شب ها بینوائی***تب های من ببندی لب ها چو برگشائی

گمراه گردم از خود تا تو رهم نمائی***از من مرا چه خیزد اکنون که تو مرائی

تو خود نهان نباشی کاندر نهان مائی***خاقانی از تحیر پرسان که تو کجائی

غزل شماره ۳۴۷: هر زمان بر جان من باری نهی

هر زمان بر جان من باری نهی***وین دل غم خواره را خاری نهی

بس کم آزار می نپندارم که تو***مهر بر چون من کم آزاری نهی

هر کجا برداری انگشت جفا***زود بر حرف وفاداری نهی

هیچت افتد کاین دل دیوانه را***از سر رغبت سر و کاری نهی

پای اگر در کار من ننهی به وصل***دست شفقت بر سرم باری نهی

ور ببخشی بوسهٔ آخر به لطف****مرهمی بر جان افگاری نهی

کار خاقانی بسازی زین قدر****کار او را نام بی کاری نهی

غزل شماره ۳۴۸: دیدی که هیچگونه مراعات من نکردی

دیدی که هیچگونه مراعات من نکردی****در کار من قدم ننهادی به پای مردی

زنگار غم فشاندی بر جانم و ندیدی****کز چرخ لاجوردی دل هست لاجوردی

روز سیاه کردی روزی ز روی حرمت****در روی تو نگفتم آخر که تو چه کردی

تا خون من چو آب نخوردی به نوک غمزه****در جستجوی کشتن من آب وانخوردی

گفتی که در نوردم یک باره فرش صحبت****فرش نگستریده ندانم که چون نوردی

پنداشتم که هستی درمان سینهٔ من****پندار من غلط شد درمان نه ای، که دردی

خاقانی آن توست مکن غارت دل او****کز خانه صید کردن دانی که نیست مردی

غزل شماره ۳۴۹: ز بدخوئی دمی خو وانکردی

ز بدخوئی دمی خو وانکردی****مراعاتی بجای ما نکردی

بر آن خوی نخستینی که بودی****از آن یک ذره کمتر وانکردی

بجای من که بر عهد تو ماندم****ز بدعهدی چه ماندت تا نکردی

مگر لطفی که از تو چشم دارم****در آن عالم کنی، کاینجا نکردی

کجا یک وعده ام دادی که در پی****هزار امروز را فردا نکردی

پی یک بوسه گرد پایهٔ حوض****بسی گشتم، تو دل دریا نکردی

شنیدی حال خاقانی که چون است****ولی بر خویشتن پیدا نکردی

غزل شماره ۳۵۰: کاشکی جز تو کسی داشتمی

کاشکی جز تو کسی داشتمی****یا به تو دسترسی داشتمی

یا در این غم که مرا هر دم هست****هم دم خویش کسی داشتمی

کی غمم بودی اگر در غم تو****نفسی، هم نفسی داشتمی

گر لبت آن منستی ز جهان****کافرم گر هوس داشتمی

خوان عیسی بر من وانگه من****باک هر خرمگسی داشتمی

سر و زر ریختمی در پایت****گر از این دست، بسی داشتمی

گرنه عشق تو بدی لعب فلک****هر رخی را فرسی داشتمی

گرنه خاقانی خاک تو شدی****کی جهان را به خسی داشتمی

غزل شماره ۳۵۱: درآ کز یک نظر جان تازه کردی

درآ کز یک نظر جان تازه کردی****بسا عشق کهن کان تازه کردی

چو می در جان نشین تا غم نشانی****که چون می مجلس جان تازه کردی

می چون بوستان افروز ده زانک****سفال دل چو ریحان تازه کردی

خیالت در برم باغ طرب داشت****رسیدی ز آب حیوان تازه کردی

ز برق خنده های سر به مهرت****به مجلس بوسه باران تازه کردی

قیامت هاست در زلف تو پنهان****قیامت را به پنهان تازه کردی

به سیمین تخته و مشکین ده آیت****دبیران را دبستان تازه کردی

به جزعین پردهٔ قیری عروسان****امیران را شبستان تازه کردی

شبانگه آفتاب آوردی از رخ****مرا عهد سلیمان تازه کردی

سلیمانم نه خاقانی که جانم****بدان داودی الحان تازه کردی

غزل شماره ۳۵۲: دوست داری که دوستدار کشی

دوست داری که دوستدار کشی****هر دلی را هزار بار کشی

تو گرفتار عشق را ز نهان****دم دهی پس به آشکار کشی

رشتهٔ جان سیه کنی چون شمع****عاشقی را که شمع وار کشی

ما چراغ تو و تو آتش و باد****گر یکی برکنی هزار کشی

کیسه لاغر شده، چه سیم کشی****صید فربه شده چه زار کشی

جام پر بر دهی به مجلس می****غمگنان را به غم گسار کشی

خنده را گو که سر مبر به شکر****چند شیران مرغزار کشی

غمزه را گو که خون مریز به سحر****چند مردان روزگار کشی

تشنهٔ عشق را به جستن آب****غرقه در آب انتظار کشی

دولت عشق یار خاقانی است****تو همه دولتی که یار کشی

غزل شماره ۳۵۳: تا لوح جفا درست کردی

تا لوح جفا درست کردی****سر کیسهٔ عهد سست کردی

ای من سگ تو، تو بر سگ خویش****بسیار جفای چست کردی

گفتی سگ من چه داغ دارد****آن داغ که از نخست کردی

کشتیم درست و بر لب خویش****خون دل من درست کردی

گفتی ز جفا چه کردم آخر****چندان که مراد توست کردی

خاقانی بس کز اهل جستن****سر در سر کار جست کردی

غزل شماره ۳۵۴: ز دلت چه داد خواهم که نه داور منی

ز دلت چه داد خواهم که نه داور منی****ز غمت چه شاد باشم که نه غم خور منی

همه عالم آگهی شد که جفاکش توام****نیم از دل تو آگه که وفاگر منی

دلم از میانه گم شد عوضش چه یافتم****که نه حاصلم همین بس که تو دلبر منی

نفسی دریغ داری ز من ای دریغ من****ز تو قانعم به بوئی که سمنبر منی

به کمند زلفت اندر خفه گشت جان من****دیتش هم از تو خواهم که تو داور منی

به لبت شفیع بردم که مرا قبول کن****به ستیزه گفت خون خور که نه در خور منی

ز در تو چند لافم که تو روزی از وفا****به حقایقی نگفتی که سگ در منی

غزل شماره ۳۵۵: خاک توام مرا چه خوری خون به دوستی

خاك توام مرا چه خوری خون به دوستی****جان منی مرا مکش اکنون به دوستی

ای تازه گل که چون ملی از تلخی و خوشی****چند از درون به خصمی و بیرون به دوستی

مانی به ماه نو که بشیبم چو بینمت****چون شیفته شوم کنی افسون به دوستی

خونم همی خوری که تو را دوستم بلی****ترک این چنین کند که خورد خون به دوستی

تو دشمنی نه دوست که بر جان من کنند****ترکان غمزهٔ تو شبیخون به دوستی

سرهای گردنان به شکر می برد لبت****کان لب نهان کشی است چو گردون به دوستی

خاقانی از تو چشم چه دارد به دشمنی****چون می کنی جفای دگرگون به دوستی

غزل شماره ۳۵۶: دل نداند تو را چنان که توئی

دل نداند تو را چنان که توئی****جان نگنجد در آن میان که توئی

با تو خورشید حسن چون سایه****می دود پیش و پس چنان که توئی

عقل جان بر میان به خدمت تو****می شتابد به هر کران که توئی

تو جهان دگر شدی از لطف****هم تو سلطان بر آن جهان که توئی

تو برآنی که جانم آن تو است****من که خاقانیم، بر آنکه توئی

غزل شماره ۳۵۷: بانگ آمد از قنینه کباد بر خرابی

بانگ آمد از قنینه کباد بر خرابی****دریاب کار عشرت گر مرد کار آبی

زان پیش کز دو رنگی عالم خراب گردد****ساقی برات ما ران بر عالم خرابی

گفتی من آفتابم بر رخنه بیش تابم****بس رخنه کردیم دل، در دل چرا نتابی

از افتاب دیدی بر خاک بوسه دادن****کو بوسه کآخر ار من خاک تو آفتابی

دانم که دردت آید از شهد لب گزیدن****باری کم از مزیدن چون گاز برنتابی

ز آن زلف عیسوی دم داغ سگیم بر نه****نقش صلیب برکش چون داغ گرم تابی

خاقانی است و جانی یک باره کشته از غم****پس چون دوباره کشتی آنگه کجاش یابی

او راست طالع امروز اندر سخن طرازی****چون خسرو اخستان را در مالک الرقابی

غزل شماره ۳۵۸: دلم که مرغ تو آمد به دام باز گرفتی

دلم که مرغ تو آمد به دام باز گرفتی****نه خاک تو شدم از من چه گام باز گرفتی

مرا به نیم کرشمه تمام کشتی و آنگه****نظر ز کام دل من تمام باز گرفتی

سه بوسه خواستم از تو ز من دو اسبه برفتی****چو وقت خون من آمد لگام باز گرفتی

مترس ماه نگیرد، گرم نمائی یاری****خبر فرستی اگرچه سلام باز گرفتی

خیال تو ز تو طیره خجل به من آمد****ز شرم آنکه ز کویم خرام باز گرفتی

مرا خیال تو بالله که غم گسارتر از توست****خیال باز مگیر ار پیام باز گرفتی

دلی است بر تو مرا وام و جان وظیفه بر آن لب****وظیفه چشم چه دارم که وام باز گرفتی

شگرف عاشق خاقانیم تو نام نهادی****ز من چه ننگ رسیدت که نام بازگرفتی

غزل شماره ۳۵۹: به خرد راه عشق می پوئی

به خرد راه عشق می پوئی****به چراغ آفتاب می جوئی

تو هنوز ابجد خرد خوانی****وز معمای عشق می گوئی

مرد کامی و عشق می ورزی****در زکامی و مشک می بوئی

زلف جانان ترازوی عشق است***رنگ خالش محک دل جوئی

جو زرین شدی ز آتش عشق***سرخ شو گر در این ترازوئی

ورنه رسوا شوی به سنگ سیاه***از سپیدی رسد سیه روئی

بر محک بلال چهره زرست***بولهب روی به ز نیکوئی

خون بکری کجاست گر دادی***گریه و دیده را زناشوئی

به وفا جمع را چو صابون باش***نیست گردی چو گردها شوئی

بس کن از جان خشک خاقانی***که نه بس صید چرب پهلوئی

غزل شماره ۳۶۰: خود لطف بود چندان ای جان که تو داری

خود لطف بود چندان ای جان که تو داری***دارند بتان لطف نه چندان که تو داری

بر مرکب خوبی فکنی طوق ز غبغب***دستارچه زان زلف پریشان که تو داری

بالله که عجب نیست گر از تابش غبغب***زرین شود آن گوی گریبان که تو داری

بر شکرت از پر مگس پرده چه سازی***ای من مگس آن شکرستان که تو داری

گفتی که برو گر مگسی برننشینی***هم مورچه ام بر سر آن خوان که تو داری

مژگانت مرا کشت که یک موی نیازرد***وین نیست عجب زان سر مژگان که تو داری

بگشای به دندان گره از رشتهٔ جانم***تا درد چنم زان سر دندان که تو داری

گفتی که چه سر داری در عشق نگوئی***دارم سر پای تو به آن جان که تو داری

بردی دل خاقانی از آن سان که تو دانی***میدار به زنهارش از آن سان که تو داری

غزل شماره ۳۶۱: صید توام فکندی و در خون گذاشتی

صید توام فکندی و در خون گذاشتی***صیدی ز خون و خاک چرا برنداشتی

وصلت چو دست سوخته می داشتی مرا***در پای هجر سوخته دل چون گذاشتی

می داشتی چو مهرهٔ مارم به دوستی****دندان مار بر جگرم چون گماشتی

چون طفل، جنگ چند کنی آشتی بکن****کز جنگ طفل زود دمد بوی آشتی

نی نی به زرق مهرهٔ مارم دگر مبند****بر بازوئی که نام خسانش نگاشتی

خاقانیا درخت وفا کاشتن چه سود****چون بر جفا دهد ز وفائی که کاشتی

صبح تو شام گشت و فلک بر تو چاشت خورد****تو هم چنان در هوس شام و چاشتی

غزل شماره ۳۶۲: به رخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری

به رخت چه چشم دارم که نظر دریغ داری****به رهت چه گوش دارم که خبر دریغ داری

نه منم که خاک راهم ز پی سگان کویت****نه تو آفتابی از من چه نظر دریغ داری

تو چه سرکشی که خاکم ز جفا به باد دادی****تو چه آتشی که آبم ز جگر دریغ داری

ندهیم تار مویی که میان جان ببندم****نه غلام عشقم از من چه کمر دریغ داری

دم وصل را نخواهی که رسد به سینهٔ من****نفس بهشتیان را ز سقر دریغ داری

دل کشتهٔ من اینجا به خیال توست زنده****چه سبب خیالت از من به سفر دریغ داری

به امید تو بسا شب که به روز کردم از غم****تو چرا نسیمت از من به سحر دریغ داری

کم من گرفتی آخر نبود کم از سلامی****به عیار نیک مردان کمی ار دریغ داری

سوی تو شفیع خواهم که برم برای وصلی****نبرم شفیع ترسم که مگر دریغ داری

چه طمع کنم کنارت که نیرزمت به بوسی****چه طلب کنم مفرح که شکر دریغ داری

به وفاش کوش خاقانی اگرچه درنگیرد****نه که دین و دل بدادی سر و زر دریغ داری

غزل شماره ۳۶۳: زین نیم جان که دارم جانان چه خواست گوئی

زین نیم جان که دارم جانان چه خواست گوئی****کرد آنچه خواست با دل از جان چه خواست گوئی

چشم کمان کش او ترکی است یاسج افکن****چون صبر کرد غارت ز ایمان چه خواست گوئی

در وعده خورد خونم پس داد وعدهٔ کژ****زان خون که نیست چندین، چندان چه خواست گوئی

چون بلبلم بر آتش نعره زنان و سوزان****کز زیره آب دادن جانان چه خواست گوئی

هجرانش آتش غم در کشت عمر من زد****زین کشت زرد عمرم هجران چه خواست گوئی

گفتم رسم به وصلت مژگان بر ابروان زد****زین بر زدن به ابرو مژگان چه

خواست گوئی

من سر نهم به پایش او روی تابد از من***من پشت دست خایم کو زان چه خواست گوئی

طوفان آب و آتش بر باد داد خاکم***زین هست و نیست موئی طوفان چه خواست گوئی

محرم نزاد دوران ور زاد کشت خیره***زین خیره کشتن آوخ دوران چه خواست گوئی

زان همدمان یک دل یک نازنین نمانده است***این دور بی وفایان ز ایشان چه خواست گوئی

خاقانیا دلت را ز افغان چه حاصل آید***چون دل نیافت دارو ز افغان چه خواست گوئی

شروان ز باغ سلوت بس دور کرد ما را***زین دور کردن ما شروان چه خواست گوئی

غزل شماره ۳۶۴: مرا روزی نپرسی کخر ای غم خوار من چونی

مرا روزی نپرسی کآخر ای غم خوار من چونی***دل بیمار تو چون است و تو در تیمار من چونی

گرفتم درد دل بینی و جان دارو نفرمائی***عفی الله پرسشی فرما که ای بیمار من چونی

زبان عشق می دانی ز حالم وا نمی پرسی***جگر خواری مکن واپرس کای غم خوار من چونی

در آب دیده می بینی که چون غرقم به دیدارت***نمی پرسی مرا کای تشنهٔ دیدار من چونی

امیدم در زمین کردی که کارت بر فلک سازم***زهی فارغ ز کار من چنین در کار من چونی

میان خاک و خون چون صید غلطان است خاقانی***نگوئی کای وفادار جفا بردار من چونی

تو دانی کز سگان کیستم هم بر سر کویت***سگ کویت نمی پرسد مرا کای یار من چونی

تو نیز آموختی از شاه ایران کز خداوندی***نمی پرسد که ای طوطی شکر بار من چونی؟

غزل شماره ۳۶۵: هرگز بود به شوخی چشم تو عبهری

هرگز بود به شوخی چشم تو عبهری***یا راست تر ز قد تو باشد صنوبری

یا داشت خوبتر ز تو معشوق، عاشقی***یا زاد شوخ تر ز تو فرزند، مادری

گر بگذرم به کوی تو روزی هزار بار***بینم نشسته بر سر کویت مجاوری

یا دست بر دلی ز تو یا پای در گلی***یا باد در کفی ز تو یا خاک بر سری

کردی ز بیدلی تو مرا در جهان سمر***نی بی دلی است چون من و نی چون تو دلبری

نی چون من است در همه عالم ستم کشی***نی چون تو هست در همه گیتی ستم گری

پران شود ز زیر کله زاغ زلف تو***تا بر پرد ز بر دل من چون کبوتری

زان زلف عنبرینت رخم چنبری شود***تا پشت من خمیده شود همچو چنبری

گفتی چرا کشی سر زلف معنبرم***گویم که سازمش ز دل خویش مجمری

گوئی که شکر منت آید به آرزو***گویم حدیث در دهنت باد شکری

غزل شماره ۳۶۶: گر قصد جان نداری، خونم چرا خوری

گر قصد جان نداری، خونم چرا خوری***انصاف ده که کار ز انصاف می بری

خود نیست نیم ذره محابای کس تو را***فریاد تا چه شوخی، وه تا چه کافری

هر صبح و شام عادت گردون گرفته ای***هم پرده ای که دوزی هم خود همی دری

از دیده جام جام ببارم شراب لعل***چون بینمت که یاد یکی دون همی خوری

خوی زمانه داری از آن هر زمان چنو***صد را فروبری و یکی را برآوری

از تو کجا گریزم کز بهر بند من***هر دم هزار دام به هر سو بگستری

خاقانی از هم به تو نالد ز بهر آنک***از تو گریز نیست که خصمی و داوری

غزل شماره ۳۶۷: خطی بر سوسن از عنبر کشیدی

خطی بر سوسن از عنبر کشیدی***سر خورشید در چنبر کشیدی

همه خط های خوبان جهان را***به خط خود قلم بر سر کشیدی

کنار نسترن پر سبزه کردی***پر طوطی سوی شکر کشیدی

مگر فهرست نیکوئی است آن خط***که بی پرگار و بی مسطر کشیدی

به گرد خرمن ماه از خط سبز***ز صد قوس و قزح خوش تر کشیدی

ز زلفت بس نبود این ترک تازی***که هندوی دگررا برکشیدی

تو بر خاقانی بیچاره دایم***گهی تیغ و گهی خنجر کشیدی

غزل شماره ۳۶۸: هدیهٔ پای تو زر بایستی

هدیهٔ پای تو زر بایستی***رشوهٔ رای تو زر بایستی

غم عشقت طرب افزای من است***طرب افزای تو زر بایستی

جان چه خاک است که پیش تو کشم***پیشکش های تو زر بایستی

دیده در پای تو گشتن هوس است***کشته در پای تو زر بایستی

گرد هم اجرای امروز تو جان***خرج فردای تو زر بایستی

ترش روی است زر صفرا بر***وقت صفرای تو زر بایستی

آتش بسته گشاید همه کار***کار پیرای تو زر بایستی

بی زری داشت تو را بر سر جنگ***صلح فرمای تو زر بایستی

کوه سیمینی و هم سنگ توام***در تمنای تو زر بایستی

تا کنم بر سر و بالات نثار***هم به بالای تو زر بایستی

دید سیمای مرا عشق تو گفت***که چو سیمای تو زر بایستی

دل سودائی خاقانی را***هم به سودای تو زر بایستی

غزل شماره ۳۶۹: ناز جنگ آمیز جانان برنتابد هر دلی

ناز جنگ آمیز جانان برنتابد هر دلی***ساز وصل و سوز هجران برنتابد هر دلی

دل که جوئی هم بلا پرورد جانان جوی از آنک***عافیت در عشق جانان برنتابد هر دلی

نازنین مگذار دل را کز سر پروانگی***ناز مشعل دار سلطان برنتابد هر دلی

عشق از اول بیدق سودا فرو کردن خوش است****شه رخ غم در پی آن برنتابد هر دلی

مال و هستی باختن سهل است از اول دست لیک****دستخون ماندن به پایان برنتابد هر دلی

یک جگر خون است عاشق را و جان و دل حریف****جرعهٔ می را دو مهمان برنتابد هر دلی

سر بنه تا درد سر برخیزد و بار کلاه****کز پی سر طوق و فرمان برنتابد هر دلی

جان ز بهر خدمت جانان طلب نز بهر تن****کز پی تن منت جان برنتابد هر دلی

تن نماند منت جان چون بری خاقانیا****ده خراب و حکم دهقان برنتابد هر دلی

چون به غربت سر نهادی ترک شروان گوی از آنک****کبریای اهل شروان

برنتابد هر دلی

غزل شماره ۳۷۰: دشوار عشق بر دلم آسان نمی کنی

دشوار عشق بر دلم آسان نمی کنی****درد مرا به بوسی درمان نمی کنی

بسیار گفتمت که زیان دلم مخواه****گفتن چه سود با تو که فرمان نمی کنی

هجر توام ز خون جگر طعمه می دهد****گر تو به خوان وصلش مهمان نمی کنی

با تو حدیث بوسه همان به که کم کنم****کالا حدیث زر فراوان نمی کنی

جان می دهم به جای زر این نادره که تو****از زر حدیث می کنی از جان نمی کنی

یک چشم زد نباشد کز بهر چشم زخم****قرب هزار جان که تو قربان نمی کنی

چون زور آزما شده دست جنون تو****خاقانیا تو فکر گریبان نمی کنی

غزل شماره ۳۷۱: گرنه تو ای زود سیر تشنهٔ خون منی

گرنه تو ای زود سیر تشنهٔ خون منی****با من دیرینه دوست چند کنی دشمنی

هست یقینم که من مهر تو را نگسلم****نیست در ستم که تو عهد مرا نشکنی

در طلب خون من قاعده ها می نهی****در ره امید من قافله ها می زنی

بر پی دو نان شوی از سر دون همتی****باز مرا ذم کنی از سر تر دامنی

دست به شاخ جفا از پی آن برده ای****تا رگ عمر مرا بیخ ز بن بر کنی

گرنه مستمند دشمن خاقانیم****بهر چه گفتنم که تو دوست عزیز منی

غزل شماره ۳۷۲: چه کرد این بنده جز آزاد مردی

چه کرد این بنده جز آزاد مردی****که گرد خاطر او برنگردی

بدل گفتی نخواهم جست، جستی****جفا گفتی نخواهم کرد، کردی

همه بر حرف هجران داری انگشت****چه باشد این ورق را در نوردی

دل من مست توست او را میفکن****که مستان را فکندن نیست مردی

کجا یارم که با تو باز کوشم****که تو با رستم ای جان هم نبردی

چه سود ار من رسم در گرد اسبت****که تو صد ساله ره ز آن سوی گردی

برای آنکه نقش تو نگارند****دل خاقانی آمد لاجوردی

غزل شماره ۳۷۳: مرا تا جان بود جانان تو باشی

مرا تا جان بود جانان تو باشی****ز جان خوش تر چه باشد آن تو باشی

دل دل هم تو بودی تا به امروز****وزین پس نیز جان جان تو باشی

به هر زخمی مرا مرهم تو سازی****به هر دردی مرا درمان تو باشی

بده فرمان به هر موجب که خواهی****که تا باشم، مرا سلطان تو باشی

اگر گیرم شمار کفر و ایمان****نخستین حرف سر دیوان تو باشی

به دین و کفر مفریبم کز این پس****مرا هم کفر و هم ایمان تو باشی

ز خاقانی مزن دم چون تو آئی****چه خاقانی که خود خاقان تو باشی

غزل شماره ۳۷۴: گر بر در وصالت امید بار بودی

گر بر در وصالت امید بار بودی****بس دیده کز جمالت امیدوار بودی

این فتنه ها نرفتی از روزگار بر ما****گرنه جمال رویت در روزگار بودی

ما را غم فراقت بحری است بی کرانه****ای کاش با چنین غم دل در کنار بودی

یارب چه رونق استی بازار ساحری را****گر چون دو چشمت او را یک کیسه دار بودی

گر بر فلک رسیدی از روی تو خیالی****در چشم هر ستاره صد لاله زار بودی

رفتی چو آن گل ما از بهر صید گلشن****گل را به چشم بلبل کی اعتبار بودی

خاقانی ار نبودی مداح خوبی تو****خاقان اکبر او را کی خواستار بودی

غزل شماره ۳۷۵: با هیچ دوست دست به پیمان نمی دهی

با هیچ دوست دست به پیمان نمی دهی****کار شکستگان را سامان نمی دهی

آنجا که زخم کردی مرهم نمی کنی****آنجا که درد دادی درمان نمی دهی

هم چون فلک که بر سر خوان قبول ورد****آن را همی که تره دهی نان نمی دهی

آسان همی بری ز حریفان خویش دل****چون قرعه بر تو افتد آسان نمی دهی

ارزان ستانی آنچه دهم در بهای بوس****پس بوسه از چه معنی ارزان نمی دهی

مژگانت را به کشتن من رخصه داده ای****لب را به زنده کردن فرمان نمی دهی

خاقانی گدای به وصل تو کی رسد****کز کبریا سلام به سلطان نمی دهی

غزل شماره ۳۷۶: دلم غارتیدی ز بس ترک تازی

دلم غارتیدی ز بس ترک تازی****ز پایم فکندی ز بس دست یازی

گل و مل تو را خادمانند از آن شد****وفای گل و صحبت مل مجازی

مرا جان درافکند در جام عشقت****گمان برد کاین عشق کاری است بازی

هلاک تن شمع جان است اگرنه****نیاید ز موم این همه تن گدازی

منم زین دل پر نیاز اندر آتش****تو آبی به لطف ای نگارا به نازی

تو آنی که با من خلاف طبیعت****درآمیزی و کشتن من نسازی

مپرس از دلم کز چه ای چون کبوتر****بگو زلف راکز چه چون چنگ بازی

تو را چاکری گشت خاقانی آخر****خداوندیی کن به چاکر نوازی

غزل شماره ۳۷۷: خاک شدم در تو را آب رخم چرا بری

خاک شدم در تو را آب رخم چرا بری****داشتمت به خون دل خون دلم چرا خوری

از سر غیرت هوا چشم ز خلق دوختم****پردهٔ روی تو شدم پردهٔ من چرا دری

وصل تو را به جان و دل می خرم و نمی دهی***بیش مکن مضایقه زانکه رسید مشتری

گه به زبان مادگان عشوه خوش همی دهی***گه به شگرفی و تری هوش مرا همی بری

عشق تو را نواله شد گاه دل و گهی جگر***لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری

کیسه هنوز فربه است از تو از آن قوی دلم***چاره چه خاقنی اگر کیسه رسد به لاغری

گرچه به موضع لبت مفتعلن دوباره شد***بحر ز قاعده نشد تا تو بهانه ناوری

غزل شماره ۳۷۸: هر روز به هر دستی رنگی دگر آمیزی

هر روز به هر دستی رنگی دگر آمیزی***هر لحظه به هر چشمی شور دگر انگیزی

صد بزم بیارایی هر جا که تو بنشینی***صد شهر بیاشوبی هرجا که تو برخیزی

چون مار کنی زلفین وز پرده برون آیی***ناگه بزنی زخمی چون کژدم و بگریزی

فتنه کنیم بر خود پنهان شوی از چشمم***چون فتنه برانگیزی از فتنه چه پرهیزی

مژگان تو خونم را چون آب همی ریزد***تو بر سر من محنت چون خاك همی بیزی

خون ریخته می بینی گوئی که نه خون توست***از غمزه بپرس آخر کاین خون که می ریزی

بردی دل خاقانی در زلف نهان کردی***ترسم ببری جانش در طره در آویزی

غزل شماره ۳۷۹: از بوالعجبی هردم رنگ دگر آمیزی

از بوالعجبی هردم رنگ دگر آمیزی***عیسی نه ای و روزی صد رنگ برآمیزی

ده رنگ دلی داری با هر که فراز آئی***یک رنگ شوی حالی چون آب و درآمیزی

هردم جگرم سوزی گر زلف به کار آری***نه مشك خلل گیرد چون با جگر آمیزی

صد زهر بیامیزی و در کام دلم ریزی***چون نوش کنم زهر ز آن صعب تر آمیزی

خود کژدم زلفت را زهری است که جان کاهد***حاجب نبود گر تو زهری دگر آمیزی

از یك نظر تنها، دل باخته ام با تو***جان بازم اگر لطفی با آن نظر آمیزی

گر هیچ شبی ز آن لب تسکین دلم سازی****از دیده گلاب آرم تا با شکر آمیزی

شعر تر خاقانی چون در لبت آویزد****گوئی که همی آتش با آب درآمیزی

قصد در خسرو کن تا چشم سعادت را****از گرد رکاب او کحل البصر آمیزی

غزل شماره ۳۸۰: ای دیده ره ز ظلمت غم چون برون بری

ای دیده ره ز ظلمت غم چون برون بری****چون نور دل نماند برون راه چون بری

اول چراغ برکن و آنگه چراغ جوی****تا زان چراغ راه ز ظلمت برون بری

هجران یار بر جگرت زخم مار زد****آن زخم مار نی که به باد فسون بری

آن درد دل که برده ای آنگه عروسی است****در جنب محنتی که ز هجران کنون بری

خاقانیا حریف فراقی به دست خون****در خون نشسته ای چه غم دست خون بری

غزل شماره ۳۸۱: عتاب رنگ به من نامه ای فرستادی

عتاب رنگ به من نامه ای فرستادی****مرا به پردهٔ تشریف راه نو دادی

صحیفه های معانی نوشتی و سر آن****به دست مهر ببستی و مهر بنهادی

چو نقش عارض و زلف تو نوک خامهٔ تو****نمود بر ورق روز از شب استادی

مرا نمودی کای پای بست محنت ما****به غم مباش که ما را هنوز بر یادی

مترس اگرچه به صد درد و بند بسته شدی****کنون که بندهٔ مائی ز هر غم آزادی

از آن زمان که بدیدم نگار خامهٔ تو****نگار نامهٔ من گشت نامت از شادی

ز لطف ها که نمودی گمان برم که همی****در بهشت بر اهل نیاز بگشادی

ز فصل ها که نوشتی یقین شدم که همی****دم مسیح بر مردگان فرستادی

دلیل که از غم غربت چو دیر بود خراب****به روزگار تو چون کعبه شد به آبادی

ز رغم آنکه مرا در غم تو طعنه زنند****غم تو شادی من شد که شادمان بادی

غزل شماره ۳۸۲: ز من گسستی و با دیگران بپیوستی

ز من گسستی و با دیگران بپیوستی****مرا درست شد اکنون که عهد بشکستی

به یاد مصطبه برخاستی معربدوار****بر آتشم بنشاندی و دور بنشستی

مرا به نیم کرشمه بکشتی ای کافر****فغان ز کفر تو و آه ازین سبک دستی

به مهر فاخته زان پس که روی بنمودی****گریز جستی و از دام من برون جستی

برای مهر تو جان بر میان همی بستم****چرا به کینهٔ جانم میان فرو بستی

خبر نداری کز بس کرانه جوئی و کبر****میان جانم بی رحم وار بگسستی

مرا طفیل کسان مرهمی همی دادی****کنون ز دادن آن قدر نیز وارستی

بسا طویلهٔ گوهر که چشم من بگسست****چو در طویلهٔ بد گوهران بپیوستی

ستم بد این که تو کردی به جان خاقانی****ستمگری مپسند، ای خدای چون هستی

غزل شماره ۳۸۳: یک زبان داری و صد عشوه گری

یک زبان داری و صد عشوه گری****من و صد جان ز پی عشوه خری

از جگر خوردن توبه نکنی****زانکه پرورده به خون جگری

زهره داری تو ز بیم دل خویش****که بهر دم جگر ما بخوری

گفته بودی که تمامم به وفا****برو ای شوخ که بس مختصری

به دعای سحری خواستمت****کارم افتاد به آه سحری

دست هجر تو دهانم بر دوخت****تا نگویم که مکن پرده دری

چند در چند همی بینم جور****چکنم گر نکنم نوحه گری

آب خاقانی گفتی ببرم****برده ای بالله و حقا که بری

غزل شماره ۳۸۴: تو را افتد که با ما سر برآری

تو را افتد که با ما سر برآری****کنی افتادگان را خواستاری

مکن فرمان دشمن سر درآور****بدین گفتن چه حاجت؟ خود درآری

بهای بوسه جان خواهی و سهل است****بها اینک، بیاور هر چه داری

به یک دل وقت را خرسند می باش****اگرچه لاغر افتاد این شکاری

برای تو جهانی را بسوزم****اگر خو واکنی از خامکاری

نهان از خوی خود درساز با من****که گر خویت خبر دارد نیاری

مکن حق های خاقانی فراموش****اگر روزی حق یاران گزاری

غزل شماره ۳۸۵: در عشق، فتوح چیست؟ دانی

در عشق، فتوح چیست؟ دانی****از دوست کرشمهٔ نهانی

بینی ز کمان کشان غمزه****ترکان که کمین گشای خوانی

گوئی که ز عشق او نشان ده****کس داد نشان ز بی نشانی

سرنامهٔ عشق کشتن آمد****سرنامهٔ خلق زندگانی

گفتم به خیال او که آوخ****من دل سبکم تو جان گرانی

دل گم شده ام کجا ندانم****جای دل گم شده تو دانی

خاقانی تو مزن ازین دم****کاین دم گهری است آسمانی

غزل شماره ۳۸۶: گویم همه دل منی و جانی

گویم همه دل منی و جانی****مانم به تو و به من نمانی

آن سایه منم که خاک خاکم****وان نور تویی که جان جانی

من خاک توام به جای اینم****تو جان منی به جای آنی

گفتم چه شود که من شوم تو****گفتا که تو من شو ار توانی

گر من توشوم تو نیست گردی****اما تو چو من شوی بمانی

بر دلدل دل چنان زن آواز****کز خندق غم برون جهانی

کز طبع تو در خزان عالم****پیداست بهار شادمانی

امروز مرا مسلم آمد****در ملک سخن خدایگانی

هم نام تو خالق الکلام است****هم نعت تو خالق المعانی

غزل شماره ۳۸۷: خاکم که مرا منی نیابی

خاکم که مرا منی نیابی****بادم که مرا تنی نیابی

هیچم به عیار تو دو جو کم****گر بر محکم زنی نیابی

دشمن کامم ز دوستداریت****وز من دم دشمنی نیابی

چون من تو شدم تو زی مغان شو****کآنجا توئی و منی نیابی

چون سایه مرا به تیرگی جوی****کاندر ره روشنی نیابی

گفتی که چه نامی از دلت پرس****کز من صفت منی نیابی

نقش الحجر دل تو نامم****جز عاشق گلخنی نیابی

بار دل من توئی که جز گل****بار گل خوردنی نیابی

در سینهٔ آتشین طلب دل****کاندر بر سوسنی نیابی

دل تافته شد مجوی ازو صبر****کز آتش آهنی نیابی

پیروزهٔ چرخ را از آهم****جز رنگ خماهنی نیابی

خاقانی را چنان مکن گم****کانگه که طلب کنی نیابی

غزل شماره ۳۸۸: ماهی که مه از قفای او بینی

ماهی که مه از قفای او بینی****خورشید ز روی و رای او بینی

جوزا کمر کلاه او یابی****گردون گرهٔ قبای او بینی

عاشق تر و زارتر ز من یابی****آن سایه که در قفای او بینی

او خود نزید برای ما هرگز****جان کندن ما برای او بینی

اندر دل سنگ اگر نشان جوئی****هم سوختهٔ هوای او بینی

با این همه گنج های پر معنی****خاقانی را گدای او بینی

از لب بفرست شربت وصلی****ای یار اگر شفای او بینی

غزل شماره ۳۸۹: داور جانی، پس این فریاد جان چون نشنوی

داور جانی، پس این فریاد جان چون نشنوی****یارب آخر یارب فریاد خوان چون نشنوی

داد خواهم بر درت در خاک و خون افغان کنان****گیر داد عاشقان ندهی فغان چون نشنوی

آه سوزان کز ره دل می برم سوی دهان****سوی دل باز آرم از ره دهان چون نشنوی

هر زمان گوئی بگو تا خود نشان عشق چیست****من چه دانم داد عشقت را نشان چون نشنوی

در کمین غمزها ترکان کمان کش داشتی****گاه تیر افشاندن آواز کمان چون نشنوی

جوش دریای سرشکم گوش ماهی بشنود****چون در آن دریا تو راندی جوش آن چون نشنوی

پرسی از حال دلم چون بشنوی فریاد من****حال دل چون پرسی از من هر زمان چون نشنوی

گوش زیر زلف و زیور زان نهان کردی که آه****نشنوی پیدا ز من باری نهان چون نشنوی

گویمت کامروز جانم رفت زودش برزنی****چون توئی جان داور ای جان حال جان چون نشنوی

هر دمت خاقانی از چشم و زبان گنجی دهد****نام خاقانی به گوش دوستان چون نشنوی

کوه سیمینی و در کوه اوفتد آواز گنج****آخر این آوازهٔ گنج روان چون نشنوی

غزل شماره ۳۹۰: ای رخ نورپاش تو پیشه گرفته دلبری

ای رخ نورپاش تو پیشه گرفته دلبری****رونق آفتاب شد زان رخ هم چو مشتری

ماهی و چون عیان شوی شمع هزار مجلسی****سروی و چون روان شوی شور هزار لشکری

طرهٔ تو به رغم من چون شب من به تیرگی****کیسهٔ من ز ناز تو چون لب تو به لاغری

گرچه سپید کاری است از همه روی کار تو****رو که قیامتی است هم زلف تو در سیه گری

از سرشک سوختم ز آن همه سوزم از درون****با همه آب ساختی ز آن همه آبی از تری

هم شکری تو هم نمک با تو چه نسبت آب را****چند به رغم دوستان دشمن خویش پروری

ابر زیان کار

توست، ابر مکن دو چشم من****کفت آن به تو رسد زآنکه به چشم من دری

اشک مرا چو روی خود دار عزیز اگر تو را****در خورد آب و افتاب از پی ساز گازری

کنت تعاف نظره من لحظات مقلتی****لست تخاف جمره من ز فرات خاطری

سینهٔ خاقنی اگر پاک بشوئی از عنا****پیش خدایگان تو را بیش کند ثناگری

غزل شماره ۳۹۱: دلم خاک تو شد گو باش من خون می خورم باری

دلم خاک تو شد گو باش من خون می خورم باری****ز دست این دل خاکی به دست خون درم باری

مرا مهره به کف ماند تو را داو روان حاصل****تو نو نو کعبتین میزن که من در ششدرم باری

گر از من رخ نهان کردی سپاس حق کنون کردم****سپاس زندگانی نیست بی تو بر سرم باری

مرا گر خال گندم گونت جوجو می کند گو کن****من آن جو سنگ خالت را به صد جان می خرم باری

مپوش آن رخ ز من کآخر ز من نگزیرد آن رخ را****که آن رخ آینه سیماست من خاکسترم باری

مرا دردی است ناپرسان مپرس از من که سربسته****چه شب ها زنده می دارم چه تب ها می برم باری

چو آهی برکشم از دل مگو ای دوست دشمن خور****چه جای دشمن است ای دوست خود را می خورم باری

دلم گر باز می ندهی دل دیگر به وامم ده****که بر خاک عراق این بار بی دل نگذرم باری

جهان گفتی سفالی دان که خاقانی است ریحانش****جهان را گرچه ریحانم تو را خاک درم باری

به لشکرگاه دارم روی وبر سلطان فشانم جان****گر آن دریاست وین خورشید من نیلوفرم باری

غزل شماره ۳۹۲: اذا ما الطیر غنت فی الصباح

اذا ما الطیر غنت فی الصباح****اجب داعی معاطاه الملاح

هوا پر خندهٔ شیرین صبح است****بیار آن گریهٔ تلخ صراحی

ارق فضلاتها فالارض عطلی****تحلیها بوشی او وشاح

قبای صبح را مشکین زره زن****به موی زلف ترکان سلاحی

سیر نوالدیک عن عین السکاری***ویشدو کالسکاری و هو صباح

صلاح از می سر رشته کند گم***صلائی درده ار مرد صلاحی

کان الدار و الکاسات دارت***ریاض اللهو حفت بالاقاحی

توئی تو راح را خاقانیا اهل***قفای عقل زن گر مرد راحی

به شروان شاخ اخستان تیمن***تری سعدالسعود علی النواحی

غزل شماره ۳۹۳: تعاطی الکاس من شان الصبوح

تعاطی الکاس من شان الصبوح***فسق بالراح یا ریحان روحی

ببین هم چون لبت خندان رخ صبح***بده چون اشک من جام صبوحی

هواک الکاس الذی لاتستفت فیها***ولاتخفی الهوی خوف الفضوح

لبت می در می است و نوش در نوش***بنامیزد فتوح اندر فتوحی

جرحت القلب فاسق الراح صرفا***فاصفاها قصاصا للجروح

سخن ها تازه کن خاقانی ایراک***کهن شد قول های بوالفتوحی

غزل شماره ۳۹۴: ما انصف ندمانی لو انکر ادمانی

ما انصف ندمانی لو انکر ادمانی***فالقهوه من شرطی لاالتوبه من شانی

ریحان به سفال اندر بسیار بود دانی***آن جام سفالی کو و آن راوق ریحانی

لو تمزجها بالدم من ادمع اجفانی***یزدادلها صبغ فی احمرها القانی

مجلس ز پری رویان چون بزم سلیمانی***باغنهٔ داودی مرغان خوش الحانی

یا یوسف عللنی ادلامک اخوانی***کم من علل تشفی من غایه الاحزانی

شو گوش خرد برکش چون طفل دبستانی***تا پیر مغان بینی در بلبله گردانی

اقبلت علی وصلی و احتلت لهجرانی***این القدم الاولی این النظر الثانی

خاقانی اگر خواهی کز عشق سخن رانی***کم زن همه عالم را پس گو کم خاقانی

چون بر ملک مشرق عید گهر افشانی***العبد نویس از جان بر تختهٔ پیشانی

غزل شماره ۳۹۵: یارب لیل مظلم قد قلت یارب ارحم

یارب لیل مظلم قد قلت یارب ارحم***حتی تجلی الصبح لی فی الساترین المعلم

جام صبوحی ده قوی چون صبح بنمود از نوی***بوئی چو باد عیسوی رنگ چو اشک مریمی

هات من الدن دما فاشرب هنیا فی الملا***فالنفس من قبل الصبی ربت جنانا بالدم

خون خورده ای نه مه پسر خون رزان می خور دگر***کاین آدمی را آبخور خون است مسکین آدمی

غزل شماره ۳۹۶: قم بکره و خذها با کوره الحیات

قم بکره و خذها با کوره الحیات***فالدیک قدینادی هات السلاف هات

در جام زیبقی کن گوگرد سرخ ذاتی***آن کیمیای جان ها وان گوهر نباتی

راحا کعین دیک اصفی من الفرات***فالدیک فی اذان والکاس فی الصلوه

لب تشنگان جان را سیارهٔ حیاتی***بل یوسفان دل را از چاه غم نجاتی

هات الصبوح فاشرب مستدرک الفوات***انعم بها صبوحی واجمع بهاشتات

می خواه و دیو دل باش ارچه ملک صفاتی***از سرزنش چه ترسی نه قاضی القضاتی

حفت الیک روحی حتی انحنت قناتی***لاالخیر فی حیاتی لاالضر من مماتی

خاقانیا چو دیدی از عمر بی ثباتی***نطع هوس برافشان پندار شاه ماتی

وصف خدایگان خوان گر مرد معجزاتی***اقبال پادشه را از سیل حادثاتی

غزل شماره ۳۹۷: از روی تو فروزد شمع سرای عیسی

از روی تو فروزد شمع سرای عیسی***وز عارض تو خیزد نور شب تجلی

ای صید دام حسنت شیران روز میدان***وی مست جام عشقت مردان راه معنی

آتش پرست رویت جان هزار زردشت***بستهٔ صلیب زلفت عقل هزار عیسی

رضوان به روی تو دید این تیره خاکدان را***گفت اینت خوب جائی، خوشتر ز خلد ماوی

هر دل که رفت نزهت در باغ زلفت آرد***دارد چراگه جان در زیر شاخ طوبی

ای بی نمک به هجران خوش کن به وصل عیشم***دانی مزه ندارد بی تو ابای دنیی

با من که هست جانی مانده ز دست قهرت***در پای تو فشاندم، کردی قبول یانی

خاقانی از دل و جان برخی روی تو شد***گرچه ز وصلت او را دولت نداد برخی

غزل شماره ۳۹۸: چو عمر رفته تو کس را به هیچ کار نیایی

چو عمر رفته تو کس را به هیچ کار نیایی***چو عمر نامده هم اعتماد را به نشایی

عزیز بودی چون عمر و همچو عمر برفتی***چو عمر رفته ز دستم نداند آنکه کی آیی

مرا چو عمر جوانی فریب دادی رفتی***تو همچو عمر جوانی، برو نه اهل وفایی

دلم تو را و جهان را وداع کرد به عمری***که او به ترک سزا بود و تو به هجر سزایی

چو عمر نفس پرستان که بر محال گذشت آن***برفتی از سر غفلت نپرسمت که کجایی

تو را به سلسلهٔ صبر خواستم که ببندم***ولی تو شیفته چون عمر بیش بند نپایی

ز دست عمر سبک پای سرگران به تو نالم***که عمر من ز تو آموخت این گریخته پایی

تو هم چو روزی بسیار نارسیده بهی ز آن***که عمر کاهی اگرچه نشاط دل بفزایی

مرا ز تو همه عمر است ماتم همه روزه***که هم چو عید به سالی دوبار روی نمایی

چو عمر رفته به محنت که غم فزاید یادش***به یاد نارمت ایرا که یادگار بلایی

چو

روز فرقت یاران که نشمرند ز عمرش****ز عمر نشمرم آن ساعتی که پیش من آیی

ز خوان وصل تو کردم خلال و دست بشستم****به آب دیده ز عشقت که زهر عمر گزایی

مرا به سال مزن طعنه گر کهن شده سروم****که تو به تازگی عمر هم چو گل به نوایی

تویی که نقب زنی در سرای عمر و به آخر****نه نقد وقت بری کیسهٔ حیات ربایی

چنان که از دیت خون بود حیات دوباره****دوباره عمر شمارم که یابم از تو جدایی

من از غم تو و از عمر سیر گشتم ازیرا****چو غم نتیجهٔ عمری چو عمر دام بلایی

به عمرم از تو چه اندوختم جزین زر چهره****به زر مرا چه فریبی که کیمیای جفایی

برو که تشنهٔ دیرینه ای به خون من آری****نپرسم از تو که چون عمر زود سیر چرایی

تنم ببندی و کارم به عمرها نگشایی****که کم عیاری اگرچه چو عمر بیش بهایی

غزل شماره ۳۹۹: دیوانه شوم چون تو پری وار نمایی

دیوانه شوم چون تو پری وار نمایی****در سلسلهٔ زلف پری مار نمایی

خورشیدی آنگه به شب آیی عجب این است****شب روز نماید چو تو دیدار نمایی

گرچه به شب آئینه نشاید نگریدن****در تو نگرم کینه دیدار نمایی

غزل شماره ۴۰۰: لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی

لاله رخا سمن برا سرو روان کیستی****سنگ دلا، ستم گرا، آفت جان کیستی

تیر قدی کمان کشی زهره رخی و مهوشی****جانت فدا که بس خوشی جان و جهان کیستی

از گل سرخ رسته ای نرگس دسته بسته ای****نرخ شکر شکسته ای پسته دهان کیستی

ای تو به دلبری سمر، شیفتهٔ رخت قمر****بسته به کوه بر کمر، موی میان کیستی

دام نهاده می روی مست ز باده می روی****مشت گشاده می روی سخت کمان کیستی

شهد و شکر لبان تو جمله جهان از آن تو****در عجبم به جان تو تاخود از آن کیستی

غزل شماره ۴۰۱: باز از نوای دلبری سازی دگرگون می زنی

باز از نوای دلبری سازی دگرگون می زنی***دیر است تا در پرده ای از پرده بیرون می زنی

تا مهره وامالیده ای کژ باختن بگزیده ای***نقشی که در کف دیده ای نه کم نه افزون می زنی

آه از دل پر خون من زین درد روز افزون من***هر شب برای خون من رای شبیخون می زنی

خاقانی از چشم و زبان شد پیش تو گوهرفشان***تو عمر او را هر زمان کیسه به صابون می زنی

رباعی شماره

حرف ا

رباعی شماره ۱: بی زحمت تو با تو وصالی است مرا

بی زحمت تو با تو وصالی است مرا***فارغ ز تو با تو حسب حالی است مرا

در پیش خیال تو خیال است تنم***پیوند خیال با خیالی است مرا

رباعی شماره ۲: غم کرد ریاض جان مه و سال مرا

غم کرد ریاض جان مه و سال مرا***آئینه ندارد دل خوشحال مرا

صیاد ز بس که دوستم می دارد***بسته است در آغوش قفس بال مرا

رباعی شماره ۳: دل خاص تو و من تن تنها اینجا

دل خاص تو و من تن تنها اینجا***گوهر به کفت بماند و دریا اینجا

در کار توام به صبر مفکن کارم***کز صبر میان تهی ترم تا اینجا

رباعی شماره ۴: ای دوست غم تو سربه سر سوخت مرا

ای دوست غم تو سربه سر سوخت مرا***چون شمع به بزم درد افروخت مرا

من گریه و سوز دل نمی دانستم***استاد تغافل تو آموخت مرا

رباعی شماره ۵: عشق تو بکشت عالم و عامی را

عشق تو بکشت عالم و عامی را***زلف تو برانداخت نکونامی را

چشم سیه مست تو بیرون آورد***از صومعه بایزید بسطامی را

رباعی شماره ۶: می ساخت چو صبح لاله گون رنگ هوا

می ساخت چو صبح لاله گون رنگ هوا***با توبهٔ من داشت نمک جنگ هوا

هر لکهٔ ابرم چو عزائم خوانی***در شیشه پری کرد ز نیرنگ هوا

رباعی شماره ۷: عیسی لب و آفتاب روئی پسرا

عیسی لب و آفتاب روئی پسرا***زنار خط و صلیب موئی پسرا

لشکرکشی و اسیر جوئی پسرا***خاقانی اسیر شد چه گوئی پسرا

رباعی شماره ۸: ای تیر هنر صهیل و برجیس لقا

ای تیر هنر صهیل و برجیس لقا***شعری فش و فرقدفر و ناهید صفا

پیش رخ تو ماه و سماک و جوزا***خوارند چو پیش مهر پروین و سها

رباعی شماره ۹: پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را

پذرفت سه بوس از لب شیرین ما را***یک شب به فریب داشت غمگین ما را

گفتم بده آن وعدهٔ دوشین ما را***دست بزد و نکرد تمکین ما را

رباعی شماره ۱۰: ای دوست اگر صاحب فقری و فنا

ای دوست اگر صاحب فقری و فنا***باید که شعورت نبود جز به خدا

چون علم تو هم داخل غیر است و سوی***باید که به علم هم نباشی دانا

حرف ب

رباعی شماره ۱۱: از من شب هجر می بپرسید حباب

از من شب هجر می بپرسید حباب***دریای غمم کدام آرام و چه خواب

در دل بود آرام و خیالی هر موج***در دیده خیال خواب شد نقش بر آب

رباعی شماره ۱۲: سنگ اندر بر بسی دویدیم چو آب

سنگ اندر بر بسی دویدیم چو آب***بار همه خار و خس کشیدیم چو آب

آخر به وطن نیارمیدیم چو آب***رفتیم و ز پس باز ندیدم چو آب

رباعی شماره ۱۳: بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب***چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد***جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

رباعی شماره ۱۴: بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب***چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب

جسمی دارم چو جان مجنون همه درد***جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

رباعی شماره ۱۵: ای تیغ تو آب روشن و آتش ناب

ای تیغ تو آب روشن و آتش ناب***آبی چو خماهن، آتشی چون سیماب

از هیبت آن آب تن آتش تاب***رفت آتشی از آتش و آبی از آب

رباعی شماره ۱۶: خاقانی را ز بس که بوسید آن لب

خاقانی را ز بس که بوسید آن لب***دور از لب تو گرفت تبخال از تب

آری لبت آتش است خندان ز طرب***از آتش اگر آبله خیزد چه عجب

رباعی شماره ۱۷: طوطی دم دینار نشان است آن لب

طوطی دم دینار نشان است آن لب***غماز و دو روی از پی آن است آن لب

زنهار میالای در آن لب نامم***کآلودهٔ لب های کسان است آن لب

رباعی شماره ۱۸: گر من به وفای عشق آن حور نسب

گر من به وفای عشق آن حور نسب***در دام دگر بتان نیفتم چه عجب

حاشا که چو گنجشک بوم دانه طلب***کان ماه مرا همای داده است لقب

رباعی شماره ۱۹: از عشق بهار و بلبل و جام طرب

از عشق بهار و بلبل و جام طرب***گل جان چمن بود که آمد بر لب

لب کن چو لب چمن کنون لعل سلب***جان چمن و جان چمانه بطلب

رباعی شماره ۲۰: آمد به چمن مرغ صراحی به شغب

آمد به چمن مرغ صراحی به شغب***جان تازه کن از مرغ صراحی به طرب

چون بینی هر دو مرغ را گل در لب***بنشین لب جوی و لب دلجوی طلب

حرف ت

رباعی شماره ۲۱: خاقانی اگرچه در سخن مردوش است

خاقانی اگرچه در سخن مردوش است***در دست مخنثان عجب دستخوش است

خود هر هنری که مرد ازو زهرچش است***انگشت نمای نیست، انگشت کش است

رباعی شماره ۲۲: خاقانی اگر ز راحت رنگی نیست

خاقانی اگر ز راحت رنگی نیست***تشنیع مزن که با فلک جنگی نیست

ملکی که به جمشید و فریدون نرسید***گر هم به گدائی نرسد ننگی نیست

رباعی شماره ۲۳: گم شد دل خاقانی و جان بر دو یکی است

گم شد دل خاقانی و جان بر دو یکی است***وز غدر فلک خلاص را هم به شک است

هر مائده ای که دست ساز فلک است***یا بی نمک است یا سراسر نمک است

رباعی شماره ۲۴: آب جگرم به آتش غم برخاست

آب جگرم به آتش غم برخاست***سوز جگرم فزود تا صبر بکاست

هرچند جگر به صبر می ماند راست***صبر از جگر سوخته چون شاید خواست

رباعی شماره ۲۵: خاقانی اگر نقش دلت داغ یکی است

خاقانی اگر نقش دلت داغ یکی است***نانش ز جهان یا ز فلک بی نمکی است

گر جمله کژی است در جهان راست کجاست****ور جمله بدی است از فلک نیک از کیست

رباعی شماره ۲۶: ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت

ای گوهر گم بوده کجا جوئیمت****پای آبله در کوی بلا جوئیمت

از هر دهنی یکان یکان پرسیمت****در هر وطنی جدا جدا جوئیمت

رباعی شماره ۲۷: کس از رخ چون ماه تو بر برنگرفت

کس از رخ چون ماه تو بر برنگرفت****تا صد دامن ز چرخ گوهر نگرفت

ناسوختن از تو طمع خامم بود****تا بنده نسوخت با تو اندر نگرفت

رباعی شماره ۲۸: دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست

دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست****پائی که ره وصل نوشتی پیوست

زان دست کنون در گل غم دارم پای****زان پای کنون بر سر دل دارم دست

رباعی شماره ۲۹: خاقانی از آن ریزش همت که توراست

خاقانی از آن ریزش همت که توراست****جستن ز فلک ریزهٔ روزی نه رواست

بهروزی و روزی ز فلک نتوان خواست****کان ریزه کشی از در روزی ده ماست

رباعی شماره ۳۰: کرمی که چو زاهدان خورد برگ درخت

کرمی که چو زاهدان خورد برگ درخت****نی درخور زهد سازد از دنیا رخت

از ابرو و چشم ار به بتان ماند سخت****چه سود که نیستش به معشوقی بخت

رباعی شماره ۳۱: چه آتش و چه خیانت از روی صفات

چه آتش و چه خیانت از روی صفات****خائن رهد از آتش دوزخ هیهات

یک شعله از آتش و زمینی خرمن****یک ذره خیانت و جهانی درکات

رباعی شماره ۳۲: از فیض خیالت چمن سینه شکفت

از فیض خیالت چمن سینه شکفت****از دیدن رویت گل آئینه شکفت

چون صبح لب از خندهٔ جاوید نبست****هر گل که ز باغ دل بی کینه شکفت

رباعی شماره ۳۳: گر عهد جوانی چو فلک سرکش نیست

گر عهد جوانی چو فلک سرکش نیست****چندین چه دود که پای بر آتش نیست

آنگاه که بود، ناخوشی ها خوش بود****و امروز که او نیست خوشی ها خوش نیست

رباعی شماره ۳۴: زنار خطی عید مسیحا رویت

زنار خطی عید مسیحا رویت****من کشتهٔ آن صلیب عنبر بویت

آن شب که شب سده بود در کویت****آتش دل من باد و چلیپا مویت

رباعی شماره ۳۵: در غصه مرا جمله جوانی بگذشت

در غصه مرا جمله جوانی بگذشت****ایام به غم چنان که دانی بگذشت

در مرگ خواص، زندگانی بگذشت****عمرم همه در مرثیه خوانی بگذشت

رباعی شماره ۳۶: در ظاهر اگر دست نظر کوتاه است

در ظاهر اگر دست نظر کوتاه است****دل را همه جا یاد تو خضر راه است

از روز و شبم وصل تو خاطر خواه است****خورشید گواه است و سحر آگاه است

رباعی شماره ۳۷: گردون حشمی ز پایهٔ زفعت اوست

گردون حشمی ز پایهٔ زفعت اوست****دریا نمی از ترشح نعمت اوست

خورشید که داد چرخ بر سر جانش****پژمرده گلی ز گلشن قدرت اوست

رباعی شماره ۳۸: مسکین دلم از خلق وفائی می جست

مسکین دلم از خلق وفائی می جست****گمره شده بود، رهنمائی می جست

ماندهٔ آن مرد ختائی که به بلخ****برکرد چراغ و آشنائی می جست

رباعی شماره ۳۹: از هر نظری بولهبی در پیش است

از هر نظری بولهبی در پیش است****ما غافل از الاعجبی در پیش است

از هر نفسی تیره شبی در پیش است****از هر قدمی بی ادبی در پیش است

رباعی شماره ۴۰: مسکین تن شمع از دل ناپاک بسوخت

مسکین تن شمع از دل ناپاک بسوخت****زرین تنش از دل شبه ناک بسوخت

پروانه چو دید کو ز دل پاک بسوخت****بر فرق سرش فشاند جان تاک بسوخت

رباعی شماره ۴۱: خاقانی را دل تف از درد بسوخت

خاقانی را دل تف از درد بسوخت****صبر آمد و لختی غم دل خورد بسوخت

پروانه چو شمع را دلی سوخته دید****با سوخته ای موافقت کرد بسوخت

رباعی شماره ۴۲: خاکی دلم ای بت ز نهان بازفرست

خاکی دلم ای بت ز نهان بازفرست****خون آلود است همچنان باز فرست

در بازاری که جان ز من، دل ز تو بود****چون بیع به سر نرفت جان باز فرست

رباعی شماره ۴۳: داغم به دل از دو گوهر نایاب است

داغم به دل از دو گوهر نایاب است****کز وی جگرم کباب و دل در تاب است

می گویم اگر تاب شنیدن داری****فقدان شباب و فرقت احباب است

رباعی شماره ۴۴: بر جان من از بار بلا چیست که نیست

بر جان من از بار بلا چیست که نیست****بر فرق من از تیر قضا چیست که نیست

گویند تو را چیست که نالی شب و روز****از محنت روز و شب مرا چیست که نیست

رباعی شماره ۴۵: گر سایهٔ من گران بود در نظرت

گر سایهٔ من گران بود در نظرت****من رفتم و سایه رفت و دل ماند برت

هم زحمت من ز سایهٔ من برخاست****هم زحمت سایهٔ من از خاک درت

رباعی شماره ۴۶: سلطان ز در قونیه فرمان رانده است

سلطان ز در قونیه فرمان رانده است****بر خاقانی در قبول افشانده است

سیمرغ که وارث سلیمان مانده است****شهباز سخن را به اجابت خوانده است

رباعی شماره ۴۷: بینی کله شاه که مه قوقهٔ اوست

بینی کله شاه که مه قوقهٔ اوست****گیتیش بگنجدی نگنجد در پوست

عفریت ستم زو که سلیمان نیروست****دربند چو کوزهٔ فقع بسته گلوست

رباعی شماره ۴۸: چون سقف تو سایه نکند قاعده چیست

چون سقف تو سایه نکند قاعده چیست****چون نان تو موری نخورد مائده چیست

چون منقطعان راه را نان ندهی****پس ز آمدن فید بگو فائده چیست

رباعی شماره ۴۹: خاقانی را شکسته دیدی به درست

خاقانی را شکسته دیدی به درست****گفتی که ز چاره دست می باید شست

زان نقش که آبروی برباید جست****ما دست به آبروی شستیم نخست

رباعی شماره ۵۰: نونو دلم از درد کهن ایمن نیست

نونو دلم از درد کهن ایمن نیست****و آن درد دلم که دیده ای ساکن نیست

می جویم بوی عافیت لیکن نیست****آسایشم آرزوست این ممکن نیست

رباعی شماره ۵۱: صبح شب برنائی من بوالعجب است

صبح شب برنائی من بوالعجب است****یک نیمه ازو روز و دگر نیمه شب است

دارم دم سرد و ترسم از موی سپید****این باد اگر برف نبارد عجب است

رباعی شماره ۵۲: خاقانی اگر خرد سر ترا یار است

خاقانی اگر خرد سر ترا یار است****سیلی مزن و مخور که ناخوش کار است

زیرا سر هر کز خرد افسردار است****بر گردنش از زه گریبان عار است

رباعی شماره ۵۳: ملاح که بهر ماه من مهد آراست

ملاح که بهر ماه من مهد آراست****گفتی کشتی مرا چو کشتی شد راست

چندان خبرم بود که او کشتی خواست***در آب نشست و آتش از من برخاست

رباعی شماره ۵۴: تندی کنی و خیره کشیت آئین است

تندی کنی و خیره کشیت آئین است***تو دیلمی و عادت دیلم این است

زوبینت ز نرگس سپر از نسرین است***پیرایهٔ دیلم سپر و زوبین است

رباعی شماره ۵۵: آن دل که ز دیده اشک خون راند رفت

آن دل که ز دیده اشک خون راند رفت***و آن جان که وجود بر تو افشاند رفت

تن بی دل و جان راه تو نتواند رفت***اسبی که فکند سم کجا داند رفت

رباعی شماره ۵۶: در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست

در پیش رخ تو ماه را تاب کجاست***عشاق تو را به دیده در خواب کجاست

خورشید ز غیرتت چنین می گوید***کز آتش تو بسوختم آب کجاست

رباعی شماره ۵۷: مرغی که نوای درد راند عشق است

مرغی که نوای درد راند عشق است***پیکی که زبان غیب داند عشق است

هستی که به نیستیت خواند عشق است***و آنچ از تو تو را باز رهاند عشق است

رباعی شماره ۵۸: عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذاشت

عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذاشت***غم رخت فرو نهاد و دل، دل برداشت

وصلی که در اندیشه نیارم پنداشت***نقشی است که آسمان هنوزش ننگاشت

رباعی شماره ۵۹: با یار سر انداختنم سود نداشت

با یار سر انداختنم سود نداشت***در کار حیل ساختنم سود نداشت

کژ باخته ام بو که نمانم یکدست***هم ماندم و کژ باختنم سود نداشت

رباعی شماره ۶۰: از عشق لب تو بیش تیمارم نیست

از عشق لب تو بیش تیمارم نیست***کالودهٔ لب هاست سزاوارم نیست

گر خود به مثل آب حیات است آن لب***چون خضر بدو رسید در کارم نیست

رباعی شماره ۶۱: گرچه صنما همدم عیسی است دمت

گرچه صنما همدم عیسی است دمت***روح القدسی چگونه خوانم صنمت

چون موی شدم ز بس که بردم ستمت***موئی که موی مویم ز غمت

رباعی شماره ۶۲: از خوی تو خسته ایم و از هجرانت

از خوی تو خسته ایم و از هجرانت***در دست تو عاجزیم و در دستانت

نوش از کف تو مزیم و از مرجانت***در از لب تو چینم و از دندانت

رباعی شماره ۶۳: ناوک زن سینه ها شود مژگانت

ناوک زن سینه ها شود مژگانت***افسون گر دردها شود مرجانت

چون درد بدید آن لب افسون خوانت***از دست لبت گریخت در دندانت

رباعی شماره ۶۴: تشویر بتان از رخ رخشان تو خاست

تشویر بتان از رخ رخشان تو خاست***تسکین روان از لب خندان تو خاست

هرچند دوای جان ز مرجان تو خاست***درد دل من ز درد دندان تو خاست

رباعی شماره ۶۵: تب کرد اثر در گل عنبر بارت

تب کرد اثر در گل عنبر بارت***اینک خوی تب نشسته بر گل زارت

بیمار بس است نرگس خون خوارت***بیماری را چکار با گلنارت

رباعی شماره ۶۶: خاقانی را گلی به چنگ افتاده است

خاقانی را گلی به چنگ افتاده است***کز غالیه خالش جو سنگ افتاده است

زان گل دل او بنفشه رنگ افتاده است***چون قافیهٔ بنفشه تنگ افتاده است

رباعی شماره ۶۷: در بخشش حسن آن رخ و زلفی که توراست

در بخشش حسن آن رخ و زلفی که توراست***یک قسم فتادند چنان کایزد خواست

حسن تو بهار است و شب و روز آراست****قسم شب و روز در بهار آید راست

رباعی شماره ۶۸: چون سوی تو نامه ای نویسم ز نخست

چون سوی تو نامه ای نویسم ز نخست****یا از پی قاصدی کمر بندم چست

باد سحری نامه رسان من و توست****ای باد چه مرغی که پرت باد درست

رباعی شماره ۶۹: نور رخ تو طلسم خورشید شکست

نور رخ تو طلسم خورشید شکست****خورشید ز شرم سایه از خلق گسست

رخ زرد و خجل گشت و به مغرب پیوست****پیرایه سیه کرد و به ماتم بنشست

رباعی شماره ۷۰: آن ماه دو هفته کرده عمدا هر هفت

آن ماه دو هفته کرده عمدا هر هفت****آمد بر خاقانی و عذرش پذرفت

ناچار که خورشید سوی ذره شود****ذره سوی خورشید کجا داند رفت

رباعی شماره ۷۱: عشقی که ز من دود برآورد این است

عشقی که ز من دود برآورد این است****خون می خورم و به عشق درخورد این است

اندیشهٔ آن نیست که دردی دارم****اندیشه به تو نمی رسد درد این است

رباعی شماره ۷۲: از کوههٔ چرخ مملکت مه در گشت

از کوههٔ چرخ مملکت مه در گشت****وز گوشهٔ نطع مکرمت شه درگشت

اسکندر ثانی است که از گه در گشت****یا سد سکندر که به ناگه در گشت

رباعی شماره ۷۳: تب داشته ام دو هفته ای ماه دو هفت

تب داشته ام دو هفته ای ماه دو هفت****تبخال دمید و تب نهایت پذرفت

چون نتوانم لبانت بوسید به تفت****تبخال مرا بتر از آن تب که برفت

رباعی شماره ۷۴: از دست غم انفصال می جویی، نیست

از دست غم انفصال می جویی، نیست****با ماه نواتصال می جویی، نیست

از حور و پری وصال می جویی، نیست***با حور و پری خصال می جویی، نیست

رباعی شماره ۷۵: آفاق به پای آه ما فرسنگی است

آفاق به پای آه ما فرسنگی است***وز نالهٔ ما سپهر دود آهنگی است

بر پای امید ماست هر جا خاری است***بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگی است

رباعی شماره ۷۶: بپذیر دلی را که پراکندهٔ توست

بپذیر دلی را که پراکندهٔ توست***برگیر شکاری که هم افکندهٔ توست

با صد گنه نکرده خاقانی را***گر زنده گذاری ار کشی بندهٔ توست

رباعی شماره ۷۷: خاقانی اگرچه عقل دست خوش توست

خاقانی اگرچه عقل دست خوش توست***هم محرم عشق باش کانده کش توست

داری تف عشق از تف دوزخ مندیش***کن آتش او هیزم این آتش توست

رباعی شماره ۷۸: آن غصه که او تکیه گه سلطان است

آن غصه که او تکیه گه سلطان است***بهتر ز چهار بالش شاهان است

آن غصه عصای موسی عمران است***آرامگه او ید بیضا زان است

رباعی شماره ۷۹: رخسار تو را که ماه و گل بندهٔ اوست

رخسار تو را که ماه و گل بندهٔ اوست***لشکرگه آن زلف سر افکندهٔ اوست

زلفت به شکار دل پراکندهٔ اوست***لشکر به شکارگه پراکندهٔ اوست

رباعی شماره ۸۰: شب چون حلی ستاره درهم پیوست

شب چون حلی ستاره درهم پیوست***ما هم چو ستارگان حلی ها بربست

با بانگ حلی چو دربرم آمد مست***از طالع من حلیش حالی بگسست

رباعی شماره ۸۱: آن نرگس مخمور تو گلگون چون است

آن نرگس مخمور تو گلگون چون است***بادام تو پسته وار پر خون چون است

ای داروی جان و آفتاب دل من***چونی تو و چشم دردت اکنون چون است

رباعی شماره ۸۲: خاقانی اسیر یار زرگر نسب است

خاقانی اسیر یار زرگر نسب است***دل کوره و تن شوشهٔ زرین سلب است

در کورهٔ آتش چه عجب شفشهٔ زر***در شفشهٔ زر کورهٔ آتش عجب است

رباعی شماره ۸۳: تا یار عنان به باد و کشتی داده است

تا یار عنان به باد و کشتی داده است***چشمم ز غمش هزار دریا زاده است

او را و مرا چه طرفه حال افتاده است***من باد به دست و او به دست باد است

رباعی شماره ۸۴: از غدر فلک طعن خسان صعب تر است

از غدر فلک طعن خسان صعب تر است***وز هر دو فراق غم رسان صعب تر است

صعب است فراق یار دلبر لیکن***محتاج شدن به ناکسان صعب تر است

رباعی شماره ۸۵: خاقانی از آن شاه بتان طمع گسست

خاقانی از آن شاه بتان طمع گسست***در کار شکسته ای چو خود دل دربست

پروانه چه مرد عشق خورشید بود***کورا به چراغ مختصر باشد دست

رباعی شماره ۸۶: غم بر دل خاقانی ترسان بنشست

غم بر دل خاقانی ترسان بنشست***گو بر لب آب و آتش آسان بنشست

تا رفته معزی و عزیزانش از پس***بر خاتم جانم چو سلیمان بنشست

رباعی شماره ۸۷: آن بت که ز عشق او سرم پر سود است

آن بت که ز عشق او سرم پر سود است***نقش کژ او هیچ نمی گردد راست

پیش آمد امروز مرا صبح دمی***گفتم به دلم هرچه کنی حکم تو راست

رباعی شماره ۸۸: آن گل که به رنگ طعنه در می کرده است

آن گل که به رنگ طعنه در می کرده است***با عارض تو برابر کی کرده است

با روی تو روی گل ز خجلت در باغ***هم سرخ برآمده است و هم خوی کرده است

رباعی شماره ۸۹: ای صید شده مرغ دلم در دامت

ای صید شده مرغ دلم در دامت***من عاشق آن دو لعل میگون فامت

ای ننگ شده نام رهی بر نامت***تا جان نبری کجا بود آرامت

رباعی شماره ۹۰: غار سپید است پناهی دهدت

غار سپید است پناهی دهدت***وز بالش نقره تکیه گاهی دهدت

ده قطرهٔ سیماب بریزی در***نه ماه شود چارده ماهی دهدت

رباعی شماره ۹۱: قالب نقش بندی لاهوت است

قالب نقش بندی لاهوت است***گلخن ابلیس و چه هاروت است

گر سفرهٔ پر زر است هر روزی***هر ماه نه حقهٔ پر یاقوت است

حرف چ

رباعی شماره ۹۲: دانی ز جهان چه طرف بربستم هیچ

دانی ز جهان چه طرف بربستم هیچ***وز حاصل ایام چه در دستم هیچ

شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ***آن جام جمم ولی چو بشکستم هیچ

رباعی شماره ۹۳: هیچ است وجود و زندگانی هم هیچ

هیچ است وجود و زندگانی هم هیچ***وین خانه و فرش باستانی هم هیچ

از نسیه و نقد زندگانی همه را***سرمایه جوانی است، جوانی هم هیچ

حرف د

رباعی شماره ۹۴: خاقانی اساس عمر غم خواهد بود

خاقانی اساس عمر غم خواهد بود***مهر و ستم فلك بهم خواهد بود

جان هم به ستم درآمد اول در تن***و آخر شدنش هم به ستم خواهد بود

رباعی شماره ۹۵: استاد علی خمره به جوئی دارد

استاد علی خمره به جوئی دارد****چون من جگری و دست و روئی دارد

من یک لبم و هزار خنده که پدر****هر دندانی در آرزوئی دارد

رباعی شماره ۹۶: هر روز فلک کین من از سر گیرد

هر روز فلک کین من از سر گیرد****بر دست خسان مرا زبون تر گیرد

با او همه کار سفلگان درگیرد****من سفله شدم بو که مرا درگیرد

رباعی شماره ۹۷: خاقانی وام غم نتوزد چه کند

خاقانی وام غم نتوزد چه کند****چون گفت بلاست لب ندوزد چه کند

شمع از تن و سر در نفروزد چه کند****جان آتش و دل پنبه نسوزد چه کند

رباعی شماره ۹۸: خاقانی را جور فلک یاد آید

خاقانی را جور فلک یاد آید****گر مرغ دلش زین قفس آزاد آید

در رقص آید چو دل به فریاد آید****در فریادش عهد ازل یاد آید

رباعی شماره ۹۹: خاقانی را که آسمان بستاید

خاقانی را که آسمان بستاید****ای فاحشه زن تو فحش گوئی شاید

هجو تو کنون بسان مدح آراید****کز بادهٔ نیک سرکه هم نیک آید

رباعی شماره ۱۰۰: چون قهر الهی امتحان تو کند

چون قهر الهی امتحان تو کند****حصن تو نهنگ جان ستان تو کند

وآنجا که کرم نگاهبان تو کند****از کام نهنگ حصن جان تو کند

رباعی شماره ۱۰۱: درویش که اخلاق الهی دارد

درویش که اخلاق الهی دارد****در ملک وجود پادشاهی دارد

چون قدرت او ز ماه تا ماهی است****دانستن چیزها کماهی دارد

رباعی شماره ۱۰۲: این چرخ بدآئین نه نکو می گردد

این چرخ بدآئین نه نکو می گردد***زو عمر کهن حادثه نو می گردد

از چرخ مگو این همه خاکش بر سر***کاین خاک نیرزد که بر او می گردد

رباعی شماره ۱۰۳: روزی فلکم بخت اگر بازآرد

روزی فلکم بخت اگر بازآرد***یار از دل گم بوده خبر بازآرد

هجران بشود آتشم از دل ببرد***وصل آید و آبم به جگر بازآرد

رباعی شماره ۱۰۴: خواهند جماعتی که تزویر کنند

خواهند جماعتی که تزویر کنند***از حیله طریق شرع تغییر کنند

تغییر قضا به هیچ رو ممکن نیست***هرچند که این گروه تدبیر کنند

رباعی شماره ۱۰۵: والا ملکی که داد سلطانی داد

والا ملکی که داد سلطانی داد***من دانم گفت کام خاقانی داد

گفتم ملکا چه داد دل دانی داد***چون عمر گذشته باز نتوانی داد

رباعی شماره ۱۰۶: تا در لب تو شهد سخنور باشد

تا در لب تو شهد سخنور باشد***نشگفت اگر شهد تب آور باشد

شاید که تب تو حسن پرور باشد***خورشید به تب لرزه نکوتر باشد

رباعی شماره ۱۰۷: خواهی شرفت هردمی اعلا باشد

خواهی شرفت هردمی اعلا باشد***باشد طلب فروتنی تا باشد

با خاک نشینان بنشین تا گویند***هر چیز سبک تر است بالا باشد

رباعی شماره ۱۰۸: معشوق ز لب آب حیات انگیزد

معشوق ز لب آب حیات انگیزد***پس آتش تب چرا ازو نگریزد

آن را که ز لب دم مسیحا خیزد***آخر به چه زهره تب در او آویزد

رباعی شماره ۱۰۹: در مسلخ عشق جز نکو را نکشند

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند***روبه صفتان زشت خو را نکشند

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز***مردار بود هر آنکه او را نکشند

رباعی شماره ۱۱۰: این رافضیان که امت شیطانند

این رافضیان که امت شیطانند***بی دینانند و سخت بی ایمانند

از بس که خطا فهم و غلط پیمانند***خاقانی را خارجی می دانند

رباعی شماره ۱۱۱: پیغام غمت سوی دلم می آید

پیغام غمت سوی دلم می آید***زخمت همه بر روی دلم می آید

دل پیش درت به خاک خواهم کردن***کز خاک درت بوی دلم می آید

رباعی شماره ۱۱۲: خواهی شرف مردم دانا باشد

خواهی شرف مردم دانا باشد***عزت مطلب فروتنی تا باشد

با صدر نشینان منشین کز میزان***هر سنگ سبک تر است بالا باشد

رباعی شماره ۱۱۳: توفیق رفیق اهل تصدیق شود

توفیق رفیق اهل تصدیق شود***زندیق در این طریق صدیق شود

گر راز مرا ندانی انکار مکن***تقلید کن آنقدر که تحقیق شود

رباعی شماره ۱۱۴: این بند که بر دلم کنون افکندند

این بند که بر دلم کنون افکندند***نقبی است که بر خانهٔ خون افکندند

دل کیست کز او صبر برون افکندند***خیمه چه بود چونش ستون افکندند

رباعی شماره ۱۱۵: آنجا که قضا رهزن حال تو شود

آنجا که قضا رهزن حال تو شود***گر خانه حصار است وبال تو شود

چون رحمت حق شامل حال تو شود***صحرای گشاده حصن مال تو شود

رباعی شماره ۱۱۶: درد سر مردم همه از سر خیزد

درد سر مردم همه از سر خیزد***چون یافت کله درد قویتر خیزد

داری سر آن کز سر برخیزی***تا درد سر و بار کله برخیزد

رباعی شماره ۱۱۷: ساقی رخ من رنگ نمی گرداند

ساقی رخ من رنگ نمی گرداند***ناله ز دل آهنگ نمی گرداند

باده چه فزون دهی چو کم فایده نیست***کن سیل تو این سنگ نمی گرداند

رباعی شماره ۱۱۸: هرگز لبم از ذکر تو خاموش نشد

هرگز لبم از ذکر تو خاموش نشد***یاد تو ز خاطرم فراموش نشد

مذکور نشد نام تو بر هیچ زبان***کاجزای وجودم همگی گوش نشد

رباعی شماره ۱۱۹: ای صاحب رای کامل و بخت بلند

ای صاحب رای کامل و بخت بلند***سعی تو برای مال دنیا تا چند

فردا که رود جان تو از تن بیرون***اعدا همه آن مال به عشرت بخورند

رباعی شماره ۱۲۰: کو آنکه به پرهیز و به توفیق و سداد

کو آنکه به پرهیز و به توفیق و سداد***هم باقر بود هم رضا هم سجاد

از بهر عیار دانش اکنون به بلاد***کو صیرفی و کو محک و کو نقاد

رباعی شماره ۱۲۱: دردی است مرا به دل دوایم بکنید

دردی است مرا به دل دوایم بکنید***گرد سر آن شوخ فدایم بکنید

دیوانه ام و روی به صحرا دارم***زنجیر بیارید و به پایم بکنید

رباعی شماره ۱۲۲: دیدی که نسیم نوبهاری بوزید

دیدی که نسیم نوبهاری بوزید***ما را ز بهار ما نسیمی نرسید

دردا که چو گل پردهٔ خلوت بدرید***آن گل رخ ما پرده نشینی بگزید

رباعی شماره ۱۲۳: کس همچو من غریب بی یار مباد

کس همچو من غریب بی یار مباد****بیچاره و عاجز و گرفتار مباد

درد هجران مرا به جان آورده****هر جا که طبیب نیست بیمار مباد

رباعی شماره ۱۲۴: دریاب که دل برفت و تن هم بنماند

دریاب که دل برفت و تن هم بنماند****وان سایه که بد نشان من هم بنماند

من در غم تو نماندم این خود سخن است****کاینجا که منم جای سخن هم بنماند

رباعی شماره ۱۲۵: آن تن که حساب وصل می راند نماند

آن تن که حساب وصل می راند نماند****و آن جان که کتاب صبر می خواند نماند

گر بوی بری که غم ز دل رفت، نرفت****ور وهم کنی که جان بجا ماند، نماند

رباعی شماره ۱۲۶: هرچند که از خسان جهان سیر آمد

هرچند که از خسان جهان سیر آمد****روشن جانی از آسمان زیر آمد

خاقانی از این جنس در این دور مجوی****بر ره منشین که کاروان دیر آمد

رباعی شماره ۱۲۷: جانان شد و دل به دست هجرانم داد

جانان شد و دل به دست هجرانم داد****هجر آمد و تب های فراوانم داد

تب این همه تب خال پی آنم داد****تا بر لب یار بوسه نتوانم داد

رباعی شماره ۱۲۸: تا عشق به پروانه درآموخته اند

تا عشق به پروانه درآموخته اند****زو در دل شمع آتش افروخته اند

پروانه و شمع این هنر آموخته اند****کز روی موافقت بهم سوخته اند

رباعی شماره ۱۲۹: در راه تو گوشم از خبر باز افتاد

در راه تو گوشم از خبر باز افتاد****در وصل تو چشمم از نظر باز افتاد

چون خوی تو را به سر نیفتاد دلم****از پای درآمد و به سر باز افتاد

رباعی شماره ۱۳۰: هرکس که ز ارباب عبادت باشد

هرکس که ز ارباب عبادت باشد***بر چهرهٔ او نور سعادت باشد

ایام وجود او به او فخر کنند***در خدمت او بخت ارادت باشد

رباعی شماره ۱۳۱: لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد

لعلت چو شکوفه عقد پروین دارد***روی تو چو لاله خال مشکین دارد

من در غم تو چو غنچه بندم زنار***تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد

رباعی شماره ۱۳۲: در باغچهٔ عمر من غم پرورد

در باغچهٔ عمر من غم پرورد***نه سرو نه سبزه ماند، نه لاله، نه ورد

بر خرمن ایام من از غایت درد***نه خوشه نه دانه ماند، نه کاه نه گرد

رباعی شماره ۱۳۳: چون درد تو بر دلم شبیخون آورد

چون درد تو بر دلم شبیخون آورد***دندانت موافق دلم گشت به درد

اندر همه تن نبود جز دندانت***کو با دل من موافقت داند کرد

رباعی شماره ۱۳۴: بخت ار به تو راه دادنم نتواند

بخت ار به تو راه دادنم نتواند***باری ز خودم خلاص دادن داند

تا مانده ام ار پیش توام بنشاند***از غصه که بی تو مانده ام برهاند

رباعی شماره ۱۳۵: بخت ار به مراد با توام بنشاند

بخت ار به مراد با توام بنشاند***گردون ز توام برات دولت راند

پروانهٔ بخت را به دیوان وصال***مرفق چه دهم تا ز منت نستاند

رباعی شماره ۱۳۶: روزی فلکم بخت بد ار باز آرد

روزی فلکم بخت بد ار باز آرد***از این دل گم بوده خبر باز آرد

هجران بشود آتشم از دل ببرد***وصل آید و آبم به جگر باز آرد

رباعی شماره ۱۳۷: معشوقه ز لب آب حیات انگیزد

معشوقه ز لب آب حیات انگیزد***پس آتش تب چرا ازو نگریزد

آن را که لب دم مسیحا خیزد***آخر به چه زهره تب در او آویزد

رباعی شماره ۱۳۸: زلف تو بنفشه ار غلامی فرمود

زلف تو بنفشه ار غلامی فرمود***زین روی بنفشه حلقه درگوش نمود

در باغ بنفشه را شرف زان افزود***کو حلقه به گوش زلف تو خواهد بود

رباعی شماره ۱۳۹: چون نامهٔ تو نزد من آمد شب بود

چون نامهٔ تو نزد من آمد شب بود***برخواندم و زو شبی دگر کردم سود

پس نور معانی تو سر بر زد زود***اندر دو شبم هزار خورشید نمود

رباعی شماره ۱۴۰: خاقانی از آن کام که یارت ندهد

خاقانی از آن کام که یارت ندهد***نومیدی و چرخ داد کارت ندهد

در آرزوئی که روزگارت ندهد***غرقه شدی و زود گذارت ندهد

رباعی شماره ۱۴۱: امشب نه به کام روزگار است آن مرد

امشب نه به کام روزگار است آن مرد***ناخورده شراب در خمار است آن مرد

آسیمه سر از فراق یار است آن مرد***القصه به طول ها چه زار است آن مرد

رباعی شماره ۱۴۲: در باغ شعیب و خضر و موسی نگرید

در باغ شعیب و خضر و موسی نگرید***تا چشمهٔ خضر و ماه و شعری نگرید

در زیر درخت شاخ طوبی نگرید***بر آب روان سایهٔ موسی نگرید

رباعی شماره ۱۴۳: گر بد دارد و گر نکو او داند

گر بد دارد و گر نکو او داند***گر جرم کند و گر عفو او داند

تا زنده ام از وفا نگردانم سر***من بر سر اینم آن او او داند

رباعی شماره ۱۴۴: گردی لبت از لبم به بوسی آزرد

گردی لبت از لبم به بوسی آزرد****تب دوش تن مرا بیازرد به درد

امروز تبم برفت و تب خال آورد****تب خال مکافات لبم خواهد کرد

رباعی شماره ۱۴۵: دندان من ار دوش لبت رنجان کرد

دندان من ار دوش لبت رنجان کرد****تب با تن من به رنج صد چندان کرد

چون دست درازی به لبت دندان کرد****تب خال چرا لب مرا بریان کرد

رباعی شماره ۱۴۶: رخسار تو را که ماه و گل بنده بود

رخسار تو را که ماه و گل بنده بود****لشکر گه آن زلف سر افکنده بود

زلفت به شکار دل پراکند آری****لشکر به شکارگه پراکنده بود

رباعی شماره ۱۴۷: غم شحنهٔ عشق است و بلا انگیزد

غم شحنهٔ عشق است و بلا انگیزد****جان خواهد شحنگی و رنگ آمیزد

خاقانی اگر سرشک خونین ریزد****گو ریز که سیم شحنه زین برخیزد

رباعی شماره ۱۴۸: صد باره وجود را فرو ریخته اند

صد باره وجود را فرو ریخته اند****تا همچو تو صورتی برانگیخته اند

سبحان الله ز فرق سر تا قدمت****در قالب آرزوی ما ریخته اند

رباعی شماره ۱۴۹: آهو بودی پلنگ ب دساز مگرد

آهو بودی پلنگ ب دساز مگرد****گرگ آشتیی بکن سر افراز مگرد

دانی که دلم ز عشق تو نیمه نماند****چون آمده ای ز نیمه ره باز مگرد

رباعی شماره ۱۵۰: ای کشته مرا لعل تو مانند بسد

ای کشته مرا لعل تو مانند بسد****وی کشته به دندان بسد عاشق صد

دریاب مرا دلا سبک تر برکش****ز آن پیش که ترتر شود از آب نمد

رباعی شماره ۱۵۱: خاقانی امید بر تو بیشی نکند

خاقانی امید بر تو بیشی نکند***کس بر تو بگاه عهد پیشی نکند

خویشان کهن عهد چو بیگانه شدند***بیگانهٔ نو رسیده خویشی نکند

رباعی شماره ۱۵۲: تا چشم رهی چشم تو را چشمک داد

تا چشم رهی چشم تو را چشمک داد***از چشمهٔ چشم من دو صد چشمه گشاد

هرچشم که از چشم بدش چشم رسید***در چشمهٔ چشم تو چنان چشم مباد

رباعی شماره ۱۵۳: دری که شب افروزتر از اختر بود

دری که شب افروزتر از اختر بود***از گوهر آفتاب روشن تر بود

بربود ز من آنکه تو را رهبر بود***مانا که کلاه چرخ را درخور بود

رباعی شماره ۱۵۴: خاقانی را جور فلک یاد آید

خاقانی را جور فلک یاد آید***گر مرغ دلش زین قفس آزاد آید

در رقص آید چو دل به فریاد آید***وز فریادش عهد ازل یاد آید

رباعی شماره ۱۵۵: رخسارهٔ عاشقان مزعفر باید

رخسارهٔ عاشقان مزعفر باید***ساعت ساعت زمان زمان تر باید

آن را که چو مه نگار در بر باید***دامن دامن، کله کله زر باید

رباعی شماره ۱۵۶: دلها همه در خدمت ابروی تو اند

دلها همه در خدمت ابروی تو اند***جان ها همه صید چشم جادوی تو اند

ترکان ضمیر من به شب های دراز***جوبک زن بام زلف هندوی تو اند

رباعی شماره ۱۵۷: تا زخم مصیبت دل خاقانی آزرد

تا زخم مصیبت دل خاقانی آزرد***از نالهٔ او جهان بنالید به درد

از بس که طپانچه زد فرا روی چو ورد***روش چو فلک کبود و چون مه شد زرد

رباعی شماره ۱۵۸: چون زاغ سر زلف تو پرواز کند

چون زاغ سر زلف تو پرواز کند***در باغ رخت به کبر پر باز کند

در باغ تو زان زاغ پرانداز کند***تا بر گل تو بغلطد و ناز کند

رباعی شماره ۱۵۹: ای از دل دردناک خاقانی شاد

ای از دل دردناک خاقانی شاد***غمهای تو کرد خاک خاقانی باد

روزی که کنی هلاک خاقانی یاد***برخی تو جان پاک خاقانی باد

رباعی شماره ۱۶۰: ای بت علم سیه ز شب صبح ربود

ای بت علم سیه ز شب صبح ربود***برخیز و می صبوحی اندر ده زود

بردار ز خواب نرگس خون آلود***برخیز که خفتنت بسی خواهد بود

رباعی شماره ۱۶۱: خاقانی هر شبت شبستان نرسد

خاقانی هر شبت شبستان نرسد***تو مفلسی این نعمتت آسان نرسد

هر شب طلب وصل که روئین دژ را***هر روز سفندیار مهمان نرسد

رباعی شماره ۱۶۲: آن شب که دلم نزد تو مهمان باشد

آن شب که دلم نزد تو مهمان باشد***جانم همه در روضهٔ رضوان باشد

جانم بر توست لیک فرمان باشد***کامشب تن من نیزد بر جان باشد

رباعی شماره ۱۶۳: چون رایت حسن تو بر افلاک زنند

چون رایت حسن تو بر افلاک زنند***عشاق تو آتش اندر املاک زنند

ای عالم جان ولایت دل مگذار***تا پیرهن شاهد جان چاک زنند

حرف ر

رباعی شماره ۱۶۴: خاقانی ازین خانه و خوان غدار

خاقانی ازین خانه و خوان غدار***برخیز و به خانیان کلیدش بسپار

خضری تو بخوان و خانه چون داری کار***شو خانه و خوان را به خضر خان بگذار

رباعی شماره ۱۶۵: چرخ استر توسن جل سبز اندر بر

چرخ استر توسن جل سبز اندر بر***خاقانی ازین توسن بد دست حذر

در ماه نو و ستارگانش منگر***کن حلقهٔ فرج اوست وین ساخت به زر

رباعی شماره ۱۶۶: خاقانی را آنکه بود سلطان هنر

خاقانی را آنکه بود سلطان هنر***چون شمع بسی نشست بر کرسی زر

اکنون چو چراغ است به کشتن درخور***بر نطع نشسته اشک ریزان در بر

رباعی شماره ۱۶۷: خاقانی اگر یار نماید رخسار

خاقانی اگر یار نماید رخسار***رخسار چو زر به ناخنان خسته مدار

از ناخن و زر چهره برناید کار***کز تو همه زر ناخنی خواهد یار

رباعی شماره ۱۶۸: خاقانی را ذم کنی ای دمنهٔ عصر

خاقانی را ذم کنی ای دمنهٔ عصر***کو شتربه است و شیر نر احمد نصر

نور از سر قصر آوری در بن چاه***سایه ز بن چاه بری سر قصر

رباعی شماره ۱۶۹: خاقانی ازین مختصران دست بدار

خاقانی ازین مختصران دست بدار***در کار شگرف همتی دست برآر

پروانه مشو جان به چراغی مسپار***خورشید پرست باش نیلوفر وار

رباعی شماره ۱۷۰: ای داده تو را دست سپهر و دل دهر

ای داده تو را دست سپهر و دل دهر***از بخت تو را تخت و هم از دولت بهر

مهر تو کند به لطف و کین تو به قهر***از شوره گل، از غوره مل، از شکر زهر

رباعی شماره ۱۷۱: دانی ز چه یک نام حق آمد غفار

دانی ز چه یک نام حق آمد غفار***یعنی که به مجرمان عاصی رحم آر

گر جاهلی از جهل نکردی گنهی****پس عفو همیشه می نشستی بیکار

رباعی شماره ۱۷۲: دل کوفته ام چو تخمکان ز آتش قهر

دل کوفته ام چو تخمکان ز آتش قهر****لب شسته به هفت آب ز آلایش دهر

تو بذر قطونا شدی ای شهرهٔ شهر****بیرون همه تریاك و درون سو همه زهر

رباعی شماره ۱۷۳: خاکی دل من به آتش آگنده مدار

خاکی دل من به آتش آگنده مدار****آبم مبر و چو خاکم افکنده مدار

چون کار من از بخت فراهم نکنی****در محنت و غم مرا پراکنده مدار

رباعی شماره ۱۷۴: گفتم به دل ار چو نی ببرندم سر

گفتم به دل ار چو نی ببرندم سر****ننشینم تا نخایم آن شکر تر

پیش شکر از پر مگس ساخت سپر****گفت ار مگسی هم ننشینی به شکر

رباعی شماره ۱۷۵: ای چرخ مهم را ز سفر باز آور

ای چرخ مهم را ز سفر باز آور****در ره دلش از راه ببر باز آور

حال دل من یک به یک از من بشنو****با او دو به دو بگو خبر باز آور

رباعی شماره ۱۷۶: ای نام تو در شهر به خوبی مشهور

ای نام تو در شهر به خوبی مشهور****وصل تو تمنای هزاران مهجور

با روی تو کافتاب ازو یابد نور****شروان به بهشت ماند ای بچهٔ حور

حرف ز

رباعی شماره ۱۷۷: هرکس که شود به مال دنیا فیروز

هرکس که شود به مال دنیا فیروز****در چشم کسان بزرگ باشد شب و روز

گر بخت سعید و حسن طالع داری****از مال جهان گنج سعادت اندوز

رباعی شماره ۱۷۸: دود تو برون شود ز روزن یک روز

دود تو برون شود ز روزن یک روز***مرغ تو بپرد از نشیمن یک روز

گیرم که به کام دوست باشی صد سال***ناکام شوی به کام دشمن یک روز

رباعی شماره ۱۷۹: ای چشم تو فتنهٔ فلک را قلوز

ای چشم تو فتنهٔ فلک را قلوز***هجران تو شیر شرزه را گیرد بز

ای زلف تو بر کلاه خوبی قندز***با غارت تو عفی الله از غارت غز

رباعی شماره ۱۸۰: ای نیش به دل زین فلک سفله نواز

ای نیش به دل زین فلک سفله نواز***وی شیشهٔ عشرت شکن شعبده باز

ای مدت جورت چو ابد دیر انجام***وی نوبت مهرت چو ازل دور آغاز

رباعی شماره ۱۸۱: ای زلف بتم به شب سیاهی ده باز

ای زلف بتم به شب سیاهی ده باز***وی شب شب وصل است دژم باش و دراز

ای ابر برآی و پرده بر ماه انداز***وی صبح کرم کن و میا زآن سو باز

رباعی شماره ۱۸۲: ای ماه شب است پردهٔ وصل بساز

ای ماه شب است پردهٔ وصل بساز***وی چرخ مدر پردهٔ خاقانی باز

ای شب در صبح دم همی دار فراز***ای صبح کلید روز در چاه انداز

رباعی شماره ۱۸۳: دل سغبهٔ عشق توست با تن مستیز

دل سغبهٔ عشق توست با تن مستیز***اینک دل و تن توراست با من مستیز

بیداد تو ریخت خونم انصاف بده***ای دوست کش و غریب دشمن مستیز

رباعی شماره ۱۸۴: آن کعبهٔ دل گرفته رنگ است هنوز

آن کعبهٔ دل گرفته رنگ است هنوز***با ماش به پای پیل جنگ است هنوز

دادیم ز دست پیل بالا زر و سیم***هم دست مراد زیر سنگ است هنوز

حرف ش

رباعی شماره ۱۸۵: خاقانی رو چو سیر عریان وش باش

خاقانی رو چو سیر عریان وش باش***تو تو چو پیاز و دل پر از آتش باش

چون جنبش چرخ گندنائی کش باش***گشنیز تویی دیگ فلک را خوش باش

رباعی شماره ۱۸۶: در طبع بهیمه سار مردم خو باش

در طبع بهیمه سار مردم خو باش***با عادت دیوسان ملک نیرو باش

چون جان به نکو داشت بود با او باش***گر حال بد است کالبد را گو باش

رباعی شماره ۱۸۷: ای گشته به نور معرفت ناظر خویش

ای گشته به نور معرفت ناظر خویش***آشفته مکن به معصیت خاطر خویش

چون نفس تو می کند به قصد ایمان را***باید که شوی به جان و دل حاضر خویش

رباعی شماره ۱۸۸: او رفت و دلم باز نیامد ز برش

او رفت و دلم باز نیامد ز برش***من چشم به ره، گوش به در بر اثرش

چشم آید زی گوش که داری خبرش***گوی آید زی چشم که دیدی دگرش

رباعی شماره ۱۸۹: خود را میسند دل پسند همه باش

خود را میسند دل پسند همه باش***نقصان بپذیر و سودمند همه باش

فارغ ز لباس عافیت باش چو نخل***بر خاک نشین و سربلند همه باش

رباعی شماره ۱۹۰: خاقانی اگر نه خس نهادی خوش باش

خاقانی اگر نه خس نهادی خوش باش***گام از سر کام در نهادی خوش باش

هرچند به ناخوشی فتادی خوش باش***پندار در این دور نزادی خوش باش

رباعی شماره ۱۹۱: ماند به بهشت آن رخ گندم گونش

ماند به بهشت آن رخ گندم گونش***عشاق چو آدم است پیرامونش

خاقانی را نرفته بر گندم دست****عمدا ز بهشت می کند بیرونش

رباعی شماره ۱۹۲: خاقانی اگرچه خاک توست ای مهوش

خاقانی اگرچه خاک توست ای مهوش****چون آتش و آب و باد باشد سرکش

چندان باد است در سر خاکی او****کان را نبرد آب و نسوزد آتش

رباعی شماره ۱۹۳: خاقانی اسیر توست مازار و مکش

خاقانی اسیر توست مازار و مکش****صیدی است فکندهٔ تو بردار و مکش

مرغی است گرفتهٔ تو مگذار و مکش****گر بگریزد به بند باز آر و مکش

حرف ع

رباعی شماره ۱۹۴: ای گشته خجل ز آن رخ گلگون گل و شمع

ای گشته خجل ز آن رخ گلگون گل و شمع****وز رشک تو در سرشک و در خون گل و شمع

من در هوس آن رخ هم چون گل و شمع****گردیده چو سرد و گرم هم چون گل و شمع

حرف غ

رباعی شماره ۱۹۵: برداشت فلک به خون خاقانی تیغ

برداشت فلک به خون خاقانی تیغ****تا ماه مرا کرد نهان اندر میغ

دی بوسه زدم بر آن لب نوش آمیغ****امروز که بر خاک زنم وای دریغ

رباعی شماره ۱۹۶: از بخل کسی که می کند وعده دروغ

از بخل کسی که می کند وعده دروغ****بگریز ازو که آب دارد در دوغ

آن صبح که خلق کاذبش می خوانند****هرگز نرسد ازو به ایمان فروغ

رباعی شماره ۱۹۷: خاقانی را طعنه مزن زهر آمیغ

خاقانی را طعنه مزن زهر آمیغ****کز حکم شما نه ترس دارد نه گریغ

از کشتن و سوختن تنش نیست دریغ****کو آتش و کو درخت و کو زه، کو تیغ

رباعی شماره ۱۹۸: خاقانی را دلی است چون پیکر تیغ

خاقانی را دلی است چون پیکر تیغ***رخ چون حلی و سرشک چون گوهر تیغ

تهدید سر تیغ دهی کو سر تیغ***تا دست حمایل کند اندر بر تیغ

حرف ف

رباعی شماره ۱۹۹: از صحبت همدمان این دور خلاف

از صحبت همدمان این دور خلاف***گویم سخنی اگر نگیری به گزاف

چون شیشهٔ ساعت است پیوسته به هم***دلها همه پرغبار و درها همه صاف

رباعی شماره ۲۰۰: در عشق تو شد موی زبانم به گزاف

در عشق تو شد موی زبانم به گزاف***کان موی میان ز غم دلم کرد معاف

بر هر سر موی من غمت راست مصاف***موئی شده ام به وصف تو موی شکاف

حرف ق

رباعی شماره ۲۰۱: نه خاک توام به آدمی کردهٔ عشق

نه خاک توام به آدمی کردهٔ عشق***نه مرغ توام به دانه پروردهٔ عشق

پس بر چو منی پرده دری را مگزین***کآهنگ شناس نیست در پردهٔ عشق

حرف ل

رباعی شماره ۲۰۲: ای درد چو بی درد ز حالم غافل

ای درد چو بی درد ز حالم غافل***بر گردن او بستهٔ مهری از دل

بر سر دهمت خاک ز انصاف دمی***در گردن حق که دید دست باطل

رباعی شماره ۲۰۳: زرین چکنم قدح گلین آر ای دل

زرین چکنم قدح گلین آر ای دل***پای از گل غم مرا برون آر ای دل

تا از گل گورم ندمد خار ای دل***گلگون می در گلین قدح دار ای دل

رباعی شماره ۲۰۴: یارت نکند به مهر تمکین ای دل

یارت نکند به مهر تمکین ای دل***او نیست حریف، مهره بر چین ای دل

از یار سخن مگوی چندین ای دل***خیز از سر او خموش بنشین ای دل

رباعی شماره ۲۰۵: از آتش عشق آب دهانم همه سال

از آتش عشق آب دهانم همه سال***در آب چو آتش به فغانم همه سال

بر خاک چو باد بی نشانم همه سال***بر باد چو خاک جان فشانم همه سال

رباعی شماره ۲۰۶: بنمود بهار تازه رخسار ای دل

بنمود بهار تازه رخسار ای دل***بر باد نهاده باده پیش آر ای دل

اکنون که گشاد چهره گلزار ای دل***ما و می گلرنگ و لب یار ای دل

رباعی شماره ۲۰۷: ای بدر همال قدر خورشید جمال

ای بدر همال قدر خورشید جمال***کیوان دل مشتری رخ زهره مثال

قوس ابرو و عقرب خطی و تیر خصال***پروین دندان، سهیل تن، جوزا فال

حرف م

رباعی شماره ۲۰۸: سوزی که در آسمان نگنجد دارم

سوزی که در آسمان نگنجد دارم***وان ناله که در دهان نگنجد دارم

گفتی ز جهان چه غصه داری آخر***آن غصه که در جهان نگنجد دارم

رباعی شماره ۲۰۹: من میوهٔ خام سایه پرورد نیم

من میوهٔ خام سایه پرورد نیم***جز چشمهٔ خورشید جهان گرد نیم

گر بر سر خصمان که نه مردند و نه زن***سرپوش زنان نیفکنم مرد نیم

رباعی شماره ۲۱۰: احکام شریعت است چون شارع عام

احکام شریعت است چون شارع عام***بیرون مرو از راه شریعت یک گام

هر کس که سر از حکم شریعت پیچد****در مذهب اهل معرفت نیست تمام

رباعی شماره ۲۱۱: از کوی تو ای نگار زاری بردیم

از کوی تو ای نگار زاری بردیم****آشفته دلی و بیقراری بردیم

ای مایهٔ شادمانی آخر ز درت****رفتیم و غمت به یادگاری بردیم

رباعی شماره ۲۱۲: کو زهر؟ که نام دوستکانیش نهم

کو زهر؟ که نام دوستکانیش نهم****کو تیغ که آب زندگانیش نهم

کو زخم؟ که حکم آسمانیش نهم****کو قتل که نزل آن جهانیش نهم

رباعی شماره ۲۱۳: ز آن نوش کند زهره شراب سخنم

ز آن نوش کند زهره شراب سخنم****کز فرق فلک گذشت آب سخنم

درد سر شش ماهه به ناچیز شود****هر کس که به سر بزد گلاب سخنم

رباعی شماره ۲۱۴: در زان لب لعل نوش خوردت چینم

در زان لب لعل نوش خوردت چینم****لاله همه ز آن رخ چو وردت چینم

دربوسه لبت گزیده ام دردت کرد****درمان دلم تویی که دردت چینم

رباعی شماره ۲۱۵: ای پیش تو مهر و ماه و تیر و بهرام

ای پیش تو مهر و ماه و تیر و بهرام****بر جیس و زحل، زهره حمل ثور غلام

جوزا سرطان خوشه کمان شیرت رام****میزان، عقرب، دلو، بره حوت به دام

رباعی شماره ۲۱۶: ما ژنده سلب شدیم در خز نخزیم

ما ژنده سلب شدیم در خز نخزیم****جز خار نخائیم و بجز گز نگزیم

از لعل بتان شکر رامز نمزیم****رخسار به خون دختر رز نرزیم

رباعی شماره ۲۱۷: چون از چشم بتان فسون ساز کنم

چون از چشم بتان فسون ساز کنم****می زیبد اگر دعوی اعجاز کنم

وقت است که از نگاه گرم ساقی****چون نشئه به بال باده پرواز کنم

رباعی شماره ۲۱۸: از عشق تو کشته شمشیر شوم

از عشق تو کشته شمشیر شوم****بی دردم اگر ز خواهشت سیر شوم

زان آمده در عشق مرا پای به درد****تا در سر کوی تو زمین گیر شوم

رباعی شماره ۲۱۹: در مدرسه ها درس غلط فهمیدیم

در مدرسه ها درس غلط فهمیدیم****از معنی ها لفظ فقط فهمیدیم

بر دعوی غبن ما که خواهد خندید****هر سطری را ز یک نقط فهمیدیم

رباعی شماره ۲۲۰: اکنون که شب آمدبرود جانانم

اکنون که شب آمدبرود جانانم****گر خورشید است عادتش می دانم

دل چنگ همی زند به هر دم در من****کو را بگذاری تو برآید جانم

رباعی شماره ۲۲۱: افغان که ز دل برای سوز آوردم

افغان که ز دل برای سوز آوردم****نه ناوک آه سینه دوز آوردم

بیهوده چو آفتاب و مه زیر سپهر****روزی به شب و شبی به روز آوردم

رباعی شماره ۲۲۲: خاقانی را ز آن رخ و زلفین به خم

خاقانی را ز آن رخ و زلفین به خم****دل عود بر آتش است و اشک آب بقم

هم زآن رخ و زلف کاب نوشند بهم****چون شمشادش جوان کن ای باغ ارم

رباعی شماره ۲۲۳: امروز که خورشید سمای سخنم

امروز که خورشید سمای سخنم****کس را نرسددست به پای سخنم

خورشید که پادشاه هفت اقلیم است****در کوی جهان است گدای سخنم

رباعی شماره ۲۲۴: آن ماه به کشتی در و من در خطرم

آن ماه به کشتی در و من در خطرم****چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم

ز آن باد کز او به شادی آرد خبرم***چون آب نشینم و چو کشتی بپرم

رباعی شماره ۲۲۵: آزار کنی و جور فرمائی هم

آزار کنی و جور فرمائی هم***رحمت نکنی و روی ننمائی هم

بوسه چه طلب کنم چه پیش آری عذر***دانم که نبخشی و نبخشائی هم

رباعی شماره ۲۲۶: تو گلبن و من بلبل عشق آرایم

تو گلبن و من بلبل عشق آرایم***جز با تو نفس ندهم و دل ننمایم

در فرقت تو بسته زبان می مانم***تا باز نبینمت زبان نگشایم

رباعی شماره ۲۲۷: بر فرق من آتش تو فشانی و دلم

بر فرق من آتش تو فشانی و دلم***بر رهگذر غم تو نشانی و دلم

از جور تو جان رفت تو مانی و دلم***من ترک تو گفته ام تو دانی و دلم

رباعی شماره ۲۲۸: مهر تو برون آستان اندازم

مهر تو برون آستان اندازم***خاک از ستمت بر آسمان اندازم

بشکافم سینه و برون آرم دل***تا مهر تو در پیش سگان اندازم

رباعی شماره ۲۲۹: سروی است سیاه چرده آن ماه تمام

سروی است سیاه چرده آن ماه تمام***بر آب دو عارضش خطی آتش فام

شکل خط او به گرد عارض مادام***چون سرخی مغرب است در اول شام

رباعی شماره ۲۳۰: با آنکه به هیچ جرم رای آوردم

با آنکه به هیچ جرم رای آوردم***صد ره به تو عذر جان فزای آوردم

گر عذر مرا نمی پذیری مپذیر***من بندگی خویش به جای آوردم

رباعی شماره ۲۳۱: من دست به شاخ مه مثالی زده ام

من دست به شاخ مه مثالی زده ام***دل دادم و بس صلای مالی زده ام

او خود نپذیرد دل و مالم اما***اختر بهگذشتن است، و فالی زده ام

رباعی شماره ۲۳۲: در عشق شکسته بسته دانی چونم

در عشق شکسته بسته دانی چونم***لب بسته و دل شکسته دانی چونم

تو مجلس می نشانده دانم چونی***من غرقهٔ خون نشسته دانی چونم

رباعی شماره ۲۳۳: چون پای غم ار ز مجلست بیرونم

چون پای غم ار ز مجلست بیرونم***از دست غمت چو می در آب و خونم

تو مجلس می نشانده دانم چونی***من غرقه خون نشسته دانی چونم

رباعی شماره ۲۳۴: بی آنکه بدی بجای آن مه کردم

بی آنکه بدی بجای آن مه کردم***یا هیچ گنه نعوذبالله کردم

از جرم نکرده توبه صد ره کردم***چون توبه قبول نیست کوته کردم

رباعی شماره ۲۳۵: کشتند مرا کز تو پاکنده شوم

کشتند مرا کز تو پاکنده شوم***غم نیست اگر بر درت افکنده شوم

تو چشمهٔ حیوانی و من ماهی خضر***هرگه که به تو باز رسم زنده شوم

رباعی شماره ۲۳۶: دل دل طلبید از پی ره دلجویم

دل دل طلبید از پی ره دلجویم***بدرود کنان کرد گذر در کویم

گفتم که ز راه راه و دل دل کم کن***بنگر که من آه آه و دل دل گویم

رباعی شماره ۲۳۷: خورشیدی و نیلوفر نازنده منم

خورشیدی و نیلوفر نازنده منم***تن غرقه به اشک در شکرخنده منم

رخ زرد و کبود تن سرافکنده منم***شب مرده ز غم، روز به تو زنده منم

رباعی شماره ۲۳۸: نونو غم آن راحت جان من دارم

نونو غم آن راحت جان من دارم***جوجو جانی در این جهان من دارم

نازی که جهان بسوزد آن او دارد***آهی که فلک بدرد آن من دارم

رباعی شماره ۲۳۹: از حلقهٔ زلف تو سر افکنده ترم

از حلقهٔ زلف تو سر افکنده ترم***وز جرعهٔ جام پراکنده ترم

گرچه ز شبه دل تو آزادتر است***از لعل نگین تو تو را بنده ترم

رباعی شماره ۲۴۰: چون سایه اگر باز به کنجی تازم

چون سایه اگر باز به کنجی تازم***همسایهٔ من سایه نبیند بازم

ور سایه ز من کم کند آن طنازم***از سایهٔ خود هم نفسی بر سازم

رباعی شماره ۲۴۱: غمخوار توام غمان من من دانم

غمخوار توام غمان من من دانم***خون خوار منی زیان من من دانم

تو ساز جفا داری و من سوز وفا***آن تو تو دانی، آن من من دانم

رباعی شماره ۲۴۲: دیوانهٔ چنبری هلال تو منم

دیوانهٔ چنبری هلال تو منم***پروانهٔ عنبری مثال تو منم

نیلوفر خورشید جمال تو منم***خاکستر آتش خیال تو منم

رباعی شماره ۲۴۳: در خواب شوم روی تو تصویر کنم

در خواب شوم روی تو تصویر کنم***بیدار شوم وصل تو تعبیر کنم

گر هر دو جهان خواهی و جان و دل و دین***بر هر دو و هر سه چار تکبیر کنم

رباعی شماره ۲۴۴: دود افکن را بگو که بس نالانم

دود افکن را بگو که بس نالانم***دودی بر شد که دودگین شد جانم

بر من بدلی کرد به دل جانانم***دل گردانی مکن که سرگردانم

رباعی شماره ۲۴۵: ای کرده تن و جان مرا مسکن غم

ای کرده تن و جان مرا مسکن غم***در باغ دلم شکفته شد سوسن غم

تا پای مرا کشید در دامن غم***غم دشمن من شده است و من دشمن غم

رباعی شماره ۲۴۶: روز از پی هجر تو بفرسود دلم

روز از پی هجر تو بفرسود دلم***شب در پی روز وصل نغنود دلم

بس روز که چون روز روان بود دلم***تا با تو شب شبی بیاسود دلم

رباعی شماره ۲۴۷: هر روز در آب دیده اش می یابم

هر روز در آب دیده اش می یابم***شد ز آتش و آب صبر برده خوابم

هرچند که بر آتش عشقت آبم***در عشق چو آب پاک و آتش نابم

رباعی شماره ۲۴۸: گردون قفسی است سبز پرچشمه چو دام

گردون قفسی است سبز پرچشمه چو دام***مرغان همه زین قفس پریدند مدام

دیری است در این قفس ندیده است ایام***یک مرغ چو من همای خاقانی نام

رباعی شماره ۲۴۹: گر هیچ به بندگیت درخور باشم

گر هیچ به بندگیت درخور باشم***در شهر تو سال و مه مجاور باشم

شروان ز پی تو کعبه شد جان مرا***گر برگردم ز کعبه کافر باشم

رباعی شماره ۲۵۰: گفتی بروم، مرو به غم منشانم

گفتی بروم، مرو به غم منشانم***تا دست به جان درنکند هجرانم

جانم به لب آمده است و من می دانم***هان تا نروی تا نه برآید جانم

حرف ن

رباعی شماره ۲۵۱: ای سلسلهٔ زلف تو یکسر جنبان

ای سلسلهٔ زلف تو یکسر جنبان***دیوانه شدم سلسله کمتر جنبان

دارم سر آنکه با تو در بازم جان***گر هست سر منت سری در جنبان

رباعی شماره ۲۵۲: تا بر هدف فلک زدم تیر سخن

تا بر هدف فلک زدم تیر سخن****از حلقه گسسته گشت زنجیر سخن

طعم سخنم همچو عسل خواهد بود****طبعم چو شکر فکند در شیر سخن

رباعی شماره ۲۵۳: خاقانی را که هست سلطان سخن

خاقانی را که هست سلطان سخن****صد لعل فزون نهاد در کان سخن

امروز چنان نمود برهان سخن****کز جمله ربود گو ز میدان سخن

رباعی شماره ۲۵۴: خاقانی اگر ز خود نهی گام برون

خاقانی اگر ز خود نهی گام برون****مهره ات شود از ششدر ایام برون

تا یک نفست آمدن از کام برون****مرغ تو پریده باشد از دام برون

رباعی شماره ۲۵۵: بیداد براین تنگدل آخر بس کن

بیداد براین تنگدل آخر بس کن****ای ظالم ده رنگ دل آخر بس کن

از خیره کشیت سنگ بر من بگریست****ای خیره کش سنگ دل آخر بس کن

رباعی شماره ۲۵۶: بس کور دل است این فلک بی سر و بن

بس کور دل است این فلک بی سر و بن****زان کم نگرد به صورت آرای سخن

خاقانی اگر ممیزی عرضه مکن****آن یوسف تازه را بر این گرگ کهن

رباعی شماره ۲۵۷: خاقانی ازین چرخ سیه کاسه دون

خاقانی ازین چرخ سیه کاسه دون****چونی تو در این گلخن خاکسترگون

از چشم و دلی چو دیگ گرمابه کنون****کآتش ز درون داری و آب از بیرون

رباعی شماره ۲۵۸: ای دوست به ماتم چه نشینی چندین

ای دوست به ماتم چه نشینی چندین****کز ماتم تو شدیم با مرگ قرین

زین ماتم کاندرونی ای شمع زمین****چون برخیزی به ماتم ما بنشین

رباعی شماره ۲۵۹: گاهی که کنی عهد و وفا با یاران

گاهی که کنی عهد و وفا با یاران****زنهار وفای عهد خود واجب دان

بی شکر خدا مباش هرگز نفسی****تا بر تو شود ابر کرم ها باران

رباعی شماره ۲۶۰: ای دل چو فسرده ای غمی پیدا کن

ای دل چو فسرده ای غمی پیدا کن****وی غنچه تو داغ ستمی پیدا کن

خواهی که به ملك دل سلیمان باشی****از صافی سینه خاتمی پیدا کن

رباعی شماره ۲۶۱: دل خون شد و آتش زده دارم ز درون

دل خون شد و آتش زده دارم ز درون****پیش آرمیی چو خون که هست آتش گون

می آتش و خون است فرو ریزم خون****آتش به سر آتش و خون بر سر خون

رباعی شماره ۲۶۲: تا گشت سر کوی مغان منزل من

تا گشت سر کوی مغان منزل من****حل گشت به یمن عشق هر مشکل من

بر غم چه نهم تهمت بیهوده که هست****پیمانهٔ پر بادهٔ حسرت دل من

رباعی شماره ۲۶۳: در کوی تو خاطری ندیدم محزون

در کوی تو خاطری ندیدم محزون****زاهد از عقل شاد و عاشق ز جنون

ساقی سر گرم باده، مطرب خواهند****کل حزب بما لدیهم فرحون

رباعی شماره ۲۶۴: شد باغ ز شمع گل رعنا روشن

شد باغ ز شمع گل رعنا روشن****وز مشعل لاله گشت صحرا روشن

از پرتو روی آتشین رخساری****گردید چراغ دیدهٔ ما روشن

رباعی شماره ۲۶۵: تا بشنودم کاهوی شیرافکن من

تا بشنودم کاهوی شیرافکن من****ماتم زده شد چون دل بی مسکن من

حقا و به جان او که جان در تن من****بنشست به ماتم دل روشن من

رباعی شماره ۲۶۶: تا رخت بیفکند به صحرا دل من

تا رخت بیفکند به صحرا دل من****سرمایه زیان کرد ز سودا دل من

یک موی نماند از اجل تا دل من****القصه بطولها دریغا دل من

رباعی شماره ۲۶۷: خاقانی اگر توئی ز صافی نفسان

خاقانی اگر توئی ز صافی نفسان****بر گردن کس دست به سیلی مرسان

زیرا که چو بر گردن آزاد کسان****شمشیر رسد به که رسد دست خسان

رباعی شماره ۲۶۸: ای روی تو محراب دل غمناکان

ای روی تو محراب دل غمناکان****وی دست تو سرمایه بر سر خاکان

روزی که روند سوی جنت پاکان****جز تو که کند شفاعت بی باکان

رباعی شماره ۲۶۹: خاقانی از اول که دمی داشت فزون

خاقانی از اول که دمی داشت فزون****می بود درون پرده چون پرده درون

از مجلس خاص خاصگان است اکنون****چون خلعه درون در و چون حلقه برون

رباعی شماره ۲۷۰: مجلس ز می دو ساله گردد روشن

مجلس ز می دو ساله گردد روشن****چشم طرب از پیاله گردد روشن

پژمرده بود گل قدح بی می ناب****از آب چراغ لاله گردد روشن

رباعی شماره ۲۷۱: ماها دلم از وصال پر نور بکن

ماها دلم از وصال پر نور بکن****میلی سوی این خاطر رنجور بکن

ای یوسف وقت جنگ را دور بکن****گرگ آشتیی با من مهجور بکن

رباعی شماره ۲۷۲: پیداست که سودای تو دارم ز نهان

پیداست که سودای تو دارم ز نهان****صفرا مکن این آتش سودا بنشان

دارم سر آنکه با تو در بازم سر****گر هست سر منت سری در جنبان

رباعی شماره ۲۷۳: تیغ از تو و لبیک نهانی از من

تیغ از تو و لبیک نهانی از من***زخم از تو و تسلیم جوانی از من

گر دل دهدت که جان ستانی از من***از تو سر تیغ و جان فشانی از من

رباعی شماره ۲۷۴: گر خاک ز من به اشک خون پالودن

گر خاک ز من به اشک خون پالودن***نالید، منال کو گه آسودن

زینسان که فراق خواهدم فرسودن***بر خاک ز من سایه نخواهد بودن

رباعی شماره ۲۷۵: چون زندگی آفت است جانم گم کن

چون زندگی آفت است جانم گم کن***چون سایه حجاب است نشانم گم کن

چون بی تو سر و پای جهان نیست پدید***بر زن سر غمزه و جهانم گم کن

رباعی شماره ۲۷۶: خاقانی اگرچه دارد از درد نهان

خاقانی اگرچه دارد از درد نهان***جان خسته و دیده غرقه و دل بریان

اینک سوی وصل تو فرستاد ای جان***جان تحفه و دیده مژده و دل قربان

رباعی شماره ۲۷۷: امروز به حالی است ز سودا دل من

امروز به حالی است ز سودا دل من***ترسم نکشد بی تو به فردا دل من

در پای تو کشته گشت عمدا دل من***شد کار دل از دست، دریغا دل من

رباعی شماره ۲۷۸: خاقانی را غم نو و درد کهن

خاقانی را غم نو و درد کهن***آورد بدین یک نفس و نیم سخن

تا من به تو زنده ام به دل کس نکنم***چون من رفتم تو هرچه خواهی میکن

حرف و

رباعی شماره ۲۷۹: خاقانی اگر کسی جفا دارد خو

خاقانی اگر کسی جفا دارد خو***پاداشن او وفا کن و باز مگو

آن کن به جهانیان ز کردار نکو****گر با تو کند جهان نیازاری ازو

رباعی شماره ۲۸۰: خاقانی ازین کوچهٔ بیداد برو

خاقانی ازین کوچهٔ بیداد برو****تسلیم کن این غمکده را شاد برو

جانی ز فلک یافتهٔ بند تو اوست****جان را به فلک باز ده آزاد برو

رباعی شماره ۲۸۱: کو آن می دیرسال زودافکن تو

کو آن می دیرسال زودافکن تو****محراب دل من ز حیات تن تو

میخانه مقام من به و مسکن تو****خم بر سر من، سبوی در گردن تو

رباعی شماره ۲۸۲: خود را به سفر بیازمودم بی تو

خود را به سفر بیازمودم بی تو****جان کاستم و عنا فزودم بی تو

هم آتش غم به دست سودم بی تو****هم سودهٔ پای هجر بودم بی تو

رباعی شماره ۲۸۳: ای راحت سینه، سینه رنجور از تو

ای راحت سینه، سینه رنجور از تو****وی قبلهٔ دیده، دیده مهجور از تو

با دشمن من ساخته ای دور از من****با دوری تو سوخته ام دور از تو

رباعی شماره ۲۸۴: ای شاه بتان، بتان چون من بندهٔ تو

ای شاه بتان، بتان چون من بندهٔ تو****در گریهٔ تلخم از شکرخندهٔ تو

تو بادی و من خاک سر افکندهٔ تو****چون تند شوی شوم پراکندهٔ تو

رباعی شماره ۲۸۵: کردم به قمار دل دو عالم به گرو

کردم به قمار دل دو عالم به گرو****تن نیز به دستخون سپردم به گرو

ماندم همه و نماند چیزی با من****من ماندم و نیم جان و یکدم به گرو

رباعی شماره ۲۸۶: ای چشم بد آمده میان من و تو

ای چشم بد آمده میان من و تو****داده به کف هجر عنان من و تو

از نطق فروبست زبان من و تو***من دانم و تو درد نهان من و تو

رباعی شماره ۲۸۷: دل هرچه کند عشق فزون آید از او

دل هرچه کند عشق فزون آید از او***شد سوخته بوی صبر چون آید از او

شاید که سرشک خون برون آید از او***کان رنگ بزد که بوی خون آید از او

رباعی شماره ۲۸۸: تب کرد اثر در رخ و در غبغب تو

تب کرد اثر در رخ و در غبغب تو***مه زرد شد اندر شکن عقرب تو

چون هست فسون عیسی اندر لب تو***افسون لبت چون نجهاند تب تو

رباعی شماره ۲۸۹: کو عمر؟ که داد عیش بستانم از او

کو عمر؟ که داد عیش بستانم از او***کو وصل؟ که درد هجر بنشانم از او

کو یار؟ که گر پای خیالش به مثل***بر دیده نهد دیده نگرانم از او

رباعی شماره ۲۹۰: صد ساله ره است از طلب من تا تو

صد ساله ره است از طلب من تا تو***در بادیهٔ طلب من آیم یا تو

جانی به سه بوسه شرط کردم با تو***شرطی به غلط نرفت ها من، ها تو

رباعی شماره ۲۹۱: هر روز بود تو را جفایی نو نو

هر روز بود تو را جفایی نو نو***تا جامهٔ صبر من بدرد جو جو

یک ذره ز نیکیت ندیدم همه عمر***بیرحم کسی تو آزمودم، رو رو

رباعی شماره ۲۹۲: چشمم به گل است و مرغ دستان زن تو

چشمم به گل است و مرغ دستان زن تو***میلم به می است و رطل مرد افکن تو

زین پس من و صحرای دل روشن تو***من چون تو و تو چون من و من بی من تو

حرف ه

رباعی شماره ۲۹۳: گفتی که تو را شوم مدار اندیشه

گفتی که تو را شوم مدار اندیشه****دل خوش کن و بر صبر گمار اندیشه

کو صبر و چه دل کانکه دلش می گوئی****یک قطرهٔ خون است و هزار اندیشه

رباعی شماره ۲۹۴: صبح است شراب صبح پرتو در ده

صبح است شراب صبح پرتو در ده****زو هر جو جوهری است، جو جو در ده

گر پیر کهن کهن خورد، رو در ده****خاقانی نو رسیده را نو در ده

رباعی شماره ۲۹۵: خاقانی عمر گم شد، آوازش ده

خاقانی عمر گم شد، آوازش ده****دل هم به شکست می رود، سازش ده

جان را که تو راست از فلک عاریتی****منت مپذیر، عاریت بازش ده

رباعی شماره ۲۹۶: خاقانی را خون دل رز در ده

خاقانی را خون دل رز در ده****دل سوخته را خام روان پز در ده

آن آب دل افروز دل رز در ده****صافی شده را درد زبان گز در ده

رباعی شماره ۲۹۷: ای کرده ز نور رای تو دریوزه

ای کرده ز نور رای تو دریوزه****از قرص منیر رای تو هر روزه

در زیر نگین جودت آورده فلک****هرچه آمده زیر خاتم فیروزه

رباعی شماره ۲۹۸: خاقانی و روی دل به دیوار سیاه

خاقانی و روی دل به دیوار سیاه****کز بام سپهر ملک بیرون شد ماه

در گشت فلک چو بخت برگشت از شاه****برگشت جهان چو شاه در گشت از گاه

رباعی شماره ۲۹۹: خواهی که شود دل تو چون آئینه

خواهی که شود دل تو چون آئینه****ده چیز برون کن از میان سینه

حرص و دغل و بخل و حرام و غیبت****بغض و حسد و کبر و ریا و کینه

رباعی شماره ۳۰۰: خاقانی را بی قلم کاتب شاه

خاقانی را بی قلم کاتب شاه***انگشت شد انگشت و قلم ز آتش آه

هم بی قلمش کاتب گردون صد راه***بگریست قلم وار به خوناب سیاه

رباعی شماره ۳۰۱: یاران جهان را همه از که تا مه

یاران جهان را همه از که تا مه***دیدیم به تحقیق در این دیه از ده

با همدگر اختلاط چون بند قبا***دارند ولی نیند خال ز گره

رباعی شماره ۳۰۲: دیدم به ره آن مه خود و عید سپاه

دیدم به ره آن مه خود و عید سپاه***بر بسته نقاب و نو چنین باشد ماه

در روزه مرا بیست و ششم بود از ماه***دیدم رخ او روزه گشودم در راه

رباعی شماره ۳۰۳: در تیرگی حال من روشن به

در تیرگی حال من روشن به***می دوست به هر حال و خرد دشمن به

اکنون که عنان عمر در دست تو نیست***در دست تو آن رکاب مرد افکن به

رباعی شماره ۳۰۴: ای از پری و ماه نکوتر صد ره

ای از پری و ماه نکوتر صد ره***دیوانهٔ تو پری و گمراه تو مه

از من چو پری هوش ربودی ناگه***مردم به کسی چنین کند؟ لا والله

رباعی شماره ۳۰۵: دی صبح دمان چو رفت سیاره به راه

دی صبح دمان چو رفت سیاره به راه***سیارهٔ اشک ریخت صد دلو آن ماه

روز از دم گرگ تا برآمد ناگاه***شد یوسف مشکین رسن سیمین چاه

رباعی شماره ۳۰۶: گفتم پس از آن روز وصال ای دلخواه

گفتم پس از آن روز وصال ای دلخواه***شب های فراقت چه دراز آمد آه

گفتا شب را در این درازی چه گناه***شب روز وصال است که گردیده سیاه

رباعی شماره ۳۰۷: تا زلف تو بر بست به رخ پیرایه

تا زلف تو بر بست به رخ پیرایه***بر عارض تو فکند مشکین سایه

ای حور جنان تو پیش من راست بگو***شیر تو که داده است، که بودت دایه؟

رباعی شماره ۳۰۸: ای گشته دلم در غم تو صد پاره

ای گشته دلم در غم تو صد پاره***عیش و طرب از نزد رهی آواره

من خود که بوم؟ کشته ای اندر غم تو***شیران جهان چو روبهان بیچاره

رباعی شماره ۳۰۹: ای با تو مرا دوستی سی روزه

ای با تو مرا دوستی سی روزه***از خدمت تو وصل کنم دریوزه

گفتی که چرا تو آب را نادیده***ای جان جهان سبک کشیدی موزه

حرف ی

رباعی شماره ۳۱۰: تا آتش عشق را برافروخته ای

تا آتش عشق را برافروخته ای***همچون دل من هزار دل سوخته ای

این جور و جفا تو از که آموخته ای***کز بهر دل آتشین قبا دوخته ای

رباعی شماره ۳۱۱: خاقانی اگر به آرزو داری رای

خاقانی اگر به آرزو داری رای***نه دین به نوا داری و نه عقل به جای

عقل از می همچو لعل سنگ اندر بر***دین از زر گل پرست خار اندر پای

رباعی شماره ۳۱۲: چون مرغ دلت پرید ناگه تو که ای؟

چون مرغ دلت پرید ناگه تو که ای؟***چون اسب تو سم فکند در ره تو که ای؟

بر تو ز وجود عاریت نام کسی است***چون عاریه باز دادی آنگه تو که ای؟

رباعی شماره ۳۱۳: بر سر کنم از عشق تو خاک همه کوی

بر سر کنم از عشق تو خاک همه کوی***ای برده مرا آتش تو آب از روی

من عاشق زار تو چنانم که مپرس****تو لایق عشق من چنانی که مگوی

رباعی شماره ۳۱۴: خاقانی اگر در کف همت گروی

خاقانی اگر در کف همت گروی****هان تا ز پی جاه، چو دونان ندوی

فرزین مشو ای حکیم تا کژ نشوی****آن به که پیاده باشی و راست روی

رباعی شماره ۳۱۵: یک نیمه ز عمر شد به هر تیماری

یک نیمه ز عمر شد به هر تیماری****تا داد فلک به آخرم دلداری

بر من فلکا تو را چه منت؟ باری****تا عمر به نستدی ندادی یاری

رباعی شماره ۳۱۶: نفسم جنب غرامت است ای دلجوی

نفسم جنب غرامت است ای دلجوی****کو تیغ که غسل ها توان کرد بدوی

جلاد منا!به آب آن تیغ دو روی****یک راه ز من جنابت نفس بشوی

رباعی شماره ۳۱۷: ای یافته از فضل خدا تمکینی

ای یافته از فضل خدا تمکینی****گاهی که شود دچار با مسکینی

باید که نوازشی بیابد از تو****از جود رسانی به دلش تسکینی

رباعی شماره ۳۱۸: خاک ار ز رخت نور برد گه گاهی

خاک ار ز رخت نور برد گه گاهی****منزل به فلک برآورد چون ماهی

ور سرو به قامتت رسد یک راهی****بالا به زمین فروبرد چون چاهی

رباعی شماره ۳۱۹: از کبر مدار در دل خود هوسی

از کبر مدار در دل خود هوسی****کز کبر به جائی نرسیده است کسی

چون زلف بتان شکستگی پیدا کن****تا صید کنی هزار دل هر نفسی

رباعی شماره ۳۲۰: خاقانی اگر پند حکیمان خواندی

خاقانی اگر پند حکیمان خواندی****پس نام زنان را به زبان چون راندی

ای خواجه به بند زن چرا درماندی***چون تخم غلام بارگی بفشاندی

رباعی شماره ۳۲۱: چون مجلس عیش سازی استاد علی

چون مجلس عیش سازی استاد علی***جان تو و قطره می قطربلی

چون باز به طاعت آئی از پاک دلی***یحیی بن معاذی و معاذ جبلی

رباعی شماره ۳۲۲: تا بود جوانی آتش جان افزای

تا بود جوانی آتش جان افزای***جان باز چو پروانه بدم شیفته رای

مرد آتش و اوفتاد پروانه ز پای***خاکستر و خاک ماند از آن هر دو بجای

رباعی شماره ۳۲۳: خاقانی اگر بسیج رفتن داری

خاقانی اگر بسیج رفتن داری***در ره چو پیاده هفت مسکن داری

فرزین نتوانی شدن اندیشم از آنک***در راه بسی سپاه رهزن داری

رباعی شماره ۳۲۴: ترسا صنمی کز پی هر غم خواری

ترسا صنمی کز پی هر غم خواری***بر هر در دیری زده دارد داری

ز آن زلف صلیب شکل دادی باری***یک موی کزو ببستمی زناری

رباعی شماره ۳۲۵: عمرم همه ناکام شد از بیکاری

عمرم همه ناکام شد از بیکاری***کارم همه ناساز شد از بی یاری

ای یار مگر تو کار من بگذاری***وی چرخ مگر تو عمر من باز آری

رباعی شماره ۳۲۶: تا کی به هوس چون سگ تازی تازی

تا کی به هوس چون سگ تازی تازی***روباه صفت به حیله سازی سازی

از لهو و لعب نه ای دمی واقف خویش***ترسم که همه عمر به بازی بازی

رباعی شماره ۳۲۷: آن سنگ دلی و سیم دندان که بدی

آن سنگ دلی و سیم دندان که بدی***ز آن خوشتری ای شوخ زبان دان که بدی

در کار توام هزار چندان که بدم***در خون منی هزار چندان که بدی

رباعی شماره ۳۲۸: خاقانی را طعنه زنی هرگاهی

خاقانی را طعنه زنی هرگاهی***کو طلبد به نجوید راهی

حقهٔ مرجان نشود هر ماهی***از پس نه ماه نزاید ماهی

رباعی شماره ۳۲۹: گر یک دو نفس بدزدم اندر ماهی

گر یک دو نفس بدزدم اندر ماهی***تا داد دلی بخواهم از دل خواهی

بینی فلک انگیخته لشکرگاهی***از غم رصدی نشانده بر هر راهی

رباعی شماره ۳۳۰: از بلبل گل پرست خوش سازتری

از بلبل گل پرست خوش سازتری***کبکی و ز دراج خوش آوازتری

در حسن ز طاووس سرافرازتری***وز قمری نغز گوی طنازتری

رباعی شماره ۳۳۱: من بودم و آن نگار روحانی روی

من بودم و آن نگار روحانی روی***افکنده در آن دو زلف چوگانی گوی

خصمان به در ایستاده خاقانی جوی***من در حرم وصال سبحانی گوی

رباعی شماره ۳۳۲: از گردون بر نتابم این بی آبی

از گردون بر نتابم این بی آبی***خون شد دل و اشک آتشی سیمابی

روزی به سرشک و نالهٔ چون دولاب***آتش فکنم در فلک دولابی

رباعی شماره ۳۳۳: از عشق صلیب موی رومی رویی

از عشق صلیب موی رومی رویی***ابخاز نشین گشتم و گرجی کویی

از بس که بگفتمش که مویی مویی***شد موی زبانم و زبان هر مویی

رباعی شماره ۳۳۴: خاقانی اگر شیوهٔ عشق آغازی

خاقانی اگر شیوهٔ عشق آغازی***یارانت خسند با خسان چون سازی

تو چشمی اگر در تو خسی آویزد****چندان مژه برزن که برون اندازی

رباعی شماره ۳۳۵: تیمار جهان غصه خوری ارزد؟ نی

تیمار جهان غصه خوری ارزد؟ نی****دیدار بتان نوحه گری ارزد؟ نی

بیچاره پیاده را که فرزین گردد****فرزین شدنش نگون سری ارزد؟ نی

رباعی شماره ۳۳۶: گر کشتنیم چنان کش از بهر خدای

گر کشتنیم چنان کش از بهر خدای****کز بنده شنوده باشی از روح افزای

زان میگون لب و زان مژهٔ جان فرسای****مستم کن و آنگه رگ جانم بگشای

رباعی شماره ۳۳۷: هر نیمه شبم تبم مرتب بینی

هر نیمه شبم تبم مرتب بینی****ناخن چو فلک، عرق چو کوکب بینی

هر چاشتگهم کوفتهٔ تب بینی****از تب خالم آبله بر لب بین

رباعی شماره ۳۳۸: بیدل نیمی گر به رخت بنگرمی

بیدل نیمی گر به رخت بنگرمی****گمره نیمی گر به درت بگذرمی

غمخوار توام کاش تو را درخورمی****گر درخورمی تو را چرا غم خورمی

رباعی شماره ۳۳۹: سیمرغ وصالی ای بت عالی رای

سیمرغ وصالی ای بت عالی رای****دادی لقبم همای گیتی آرای

من فارغم از دانهٔ هرکس چو همای****تو نیز چو سیمرغ به کس رخ منمای

رباعی شماره ۳۴۰: خاک شومی گرنه چنین خون خوریی

خاک شومی گرنه چنین خون خوریی****نازت برمی گرنه چنین کافریی

گر با دل من به دوستی درخوریی****زین دیده بران دیده گرامی تریی

رباعی شماره ۳۴۱: خاقانی را همیشه بیغاره زنی

خاقانی را همیشه بیغاره زنی****هم نیش به جان او چو جراره زنی

اندر غم تو دلم دو صد پاره شده است***صد شعله بر این دل دوصد پاره زنی

رباعی شماره ۳۴۲: امروز به خشک جان تو مهمان منی

امروز به خشک جان تو مهمان منی***جان پیش کشم چرا که جانان منی

پیشت به دمی ز درد تو خواهم مرد***دردت بکشم بیا که درمان منی

رباعی شماره ۳۴۳: از شهر تو رفت خواهم ای شهرآرای

از شهر تو رفت خواهم ای شهرآرای***جان را به وداع کوتهی روی بنمای

از جور تو در سفر بیفشردم پای***دل را به تو و تو را سپردم به خدای

رباعی شماره ۳۴۴: روزی که سر زلف چو چوگان داری

روزی که سر زلف چو چوگان داری***آسیمه دلم چو گوی میدان داری

آن شب که همی رای به هجران داری***آفاق به چشم من چو زندان داری

رباعی شماره ۳۴۵: شب های سده زلف مغان فش داری

شب های سده زلف مغان فش داری***در جام طرب بادهٔ دلکش داری

تو خود همه ساله سدهٔ خوش داری***تا زلف چلیپا و رخ آتش داری

رباعی شماره ۳۴۶: ای زلف بتم عقرب مه جولانی

ای زلف بتم عقرب مه جولانی***جادو صفتی گرچه به ثعبان مانی

آخر نه بهشت حسن را رضوانی***دوزخ چه نهی در جگر خاقانی

رباعی شماره ۳۴۷: راهی که در او خنگ فلک لنگ شدی

راهی که در او خنگ فلک لنگ شدی***از وسعت او دل جهان تنگ شدی

در خدمت وصل تو روا داشتمی***هر گامی مرا هزار فرسنگ شدی

رباعی شماره ۳۴۸: خاقانی اگر سر زدهٔ یار آیی

خاقانی اگر سر زدهٔ یار آیی***در سرزدگی مگر کله دار آیی

میکوش که گم کردهٔ دلدار آیی***کر گمشدگی مگر پدیدار آیی

رباعی شماره ۳۴۹: در مجلس باده گر مرا یاد کنی

در مجلس باده گر مرا یاد کنی***غمگین دل من به یاد خود شاد کنی

بیداد به یکسو نهی و داد کنی***وز بندگی و محنتم آزاد کنی

رباعی شماره ۳۵۰: سلطانی و طغرای تو نیکو رویی

سلطانی و طغرای تو نیکو رویی***رویت زده پنج نوبت نیکویی

در خاقانی نظر کن از دل جویی***کو خاک تو و تو آفتاب اویی

رباعی شماره ۳۵۱: گر من نه به دل داغ برافکنده امی

گر من نه به دل داغ برافکنده امی***با تو ز غم آزاد و تو را بنده امی

ور من نه ز دست چرخ پر کنده امی***رد پای تو کشته و به تو زنده امی

رباعی شماره ۳۵۲: دود تو برون شود ز روزن روزی

دود تو برون شود ز روزن روزی***مرغ تو بپرد از نشیمن روزی

گیرم که به کام دوست باشی دو سه سال***ناکام شوی به کام دشمن روزی

ترکیب بند

ترکیبات

شمارهٔ ۱ – در وعظ و حسن تخلص به نعت پیغمبر اکرم و تخلص به مدح ناصر الدین ابراهیم

دلا از جان چه برخیزد؟ یکی جویای جانان شو***بلای عشق را گر دوست داری دشمن جان شو

خرد را از سر غیرت قفای خاک پاشان زن***هوا را از بن دندان حریف آب دندان شو

تو را هم کفر و هم ایمان حجاب است ار تو عیاری***نخست از کفر بیرون آی و پس در خون ایمان شو

اگر با خاک پاشانت سواری آرزو باشد***تو از دیوان دیوان خیز و زی قصر سلیمان شو

اگر در پیش کاخ او سواریت آرزو آید***چو طفلان خوابگه بگذار و زی میدان مردان شو

گر او شب رنگ در تازد تو خود را خاک میدان کن****ور او چوگان به کف گیرد تو همچون گوی غلطان شو

تو را یک زخم پیکانش ز بند خود برون آرد****به صد فرسنگ استقبال آ، یک زخم پیکان شو

چو در جایی همه او باش و چون از جای بگذشتی****چه داری آرزو آن کن، چه بینی خوب تر آن شو

تو آن مشنو که مرغ شوم خواهد جای ویران را****گرت گنج دل آباد است سوی گنج ویران شو

تو بیرون از حرم زانی که خاقانی است بند تو****ز خاقانی برون آی و ندیم خاص خاقان شو

وگر خواهی کز این منزل امان آن سرا یابی****امانت دار یزدان را نیابت دار حسان شو

رسول کائنات احمد، شفیع خلق، ابوالقاسم****جمال جوهر آدم، کمال گوهر هاشم

به راه عاشقی شرط است راه عقل نارفتن****چو درد عشق پیش آید به صد جان پیشوا رفتن

به کوی عشق هم عشق است رهبر زآن که مردان را****به امر پادشا باید به

صدر پادشا رفتن

هوا را راه ده لیکن نه آن راهی که دل خواهد****که نزد عاشقان کفر است بر راه هوا رفتن

به ترکستان اصلی شو برای مردم معنی****به چین صورتی تا کی پی مردم گیا رفتن

دل اندر بند جان نتوان به وصل دوست پیوستن****بت اندر آستین نتوان به درگاه خدا رفتن

طریق عاشقی چبود؟ به دست بی خودی خود را****به فتراک عدم بستن، به دنبال فنا رفتن

گه از سوز جگر در سور سر دلبران بودن****گه از راه صفت برخوان اخوان الصفا رفتن

جرس وار ار تو را دردی است، تا کی ناله کردن****نجیب آسا گرت باری است، تا کی راه نارفتن

هنوز اندر بیابان باشی آن ساعت که جانت را****ازین کرخ فنا باید به بغداد بقا رفتن

ز تو تا غایت مقصد چه یک روزه چه صد ساله****چو راهی در میان داری که می باید تو را رفتن

اگر نه دشمن خویشی چه می باید همه خود را****درون سو شسته جان کندن برون سو ناروا رفتن

در این منزل ز سربازی پناهی ساز خاقانی****که ره پر لشکر جادوست نتوان بی عصا رفتن

به ترک نفس گوی از خاصهٔ عشقی که زشت آید****رفیق بولهب بودن، طریق مصطفی رفتن

مدار عالم خلقت، مراد خلقت آدم****قوام مرکز سفلی، امام حضرت اعظم

اگر پای طلب داری قدم در نه که راه اینک****شمار ره نمایان را قلم درکش که ماه اینک

نخست از عاشقی خود را به راه بی خودی گم کن****که خود ز آنجا ندا آید که ای گم گشته راه اینک

به سر بازی توان دیدن بساط بارگاه او****اگر داری سر این سر، در آن بارگاه اینک

سری چبود؟ برو درباز آندر کوی وصل او****سری را صد سراست و هر سری را صد کلاه اینک

تو را چون عشق او

پذرفت دعوی بر دو عالم کن****که بر تحقیق آن دعوی قبول او گواه اینک

چو دارالملک جانت را به مهر مهر او بینی****مترس از زحمت غوغا به میدان آی، شاه اینک

تو در چاه تحیر مانده وز بهر خلاص تو****خیال او رسن در دست بر بالای چاه اینک

برون تاز اسب همت را، کجا بیرون ازین گنبد****وگر چرب آخورش خواهی هم آب و هم گیاه اینک

بیار آهی که چون از تنگنای لب رها گردد****تو را گویند بر کیوان نگر کایوان ماه اینک

ز صف تفرقه برخیز و بر صف صفا بگذر****که از رندان شاه دل سپاه اندر سپاه اینک

به غفلت گر ز خاقانی گناهی در وجود آمد****به استغفار آن خرده بزرگی عذر خواه اینک

حریف خاص اوادنی محمد کز پی جاهش****سر آهنگان کونینند سرهنگان درگاهش

شهنشاهی که درع شرع هم بالای او آمد****قدر دستی که فرق عرش نطع پای او آمد

ز درگاه قدم در تاخت تیغ و نطق همراهش****ازل دستور او گشت و ابد مولای او آمد

ملایک باروار و در لوای عصمت او شد****خلایق با هزاهز در رکاب رای او آمد

به دست لااله افکند شادروان الا الله****که توقیع رسول الله بر طغرای او آمد

تبارک خطبهٔ او کرد و سبحان نوبت او زد****لعمرک تاج او شد، قاب قوسین جای او آمد

کبوتر پردهٔ او داشت، سایه خیمهٔ او شد****زبان کشتهٔ پر زهر هم گویای او آمد

قلم بیگانه بود از دست گوهر بار او لیکن****قدم پیمانهٔ نطق جهان پیمای او آمد

شب خلوت که موجودات بر وی عرضه کرد ایزد****جهان چون ذره ای در دیدهٔ بینای او آمد

مهیا کرد پنج ارکان ملت را به چار ارکان****که هر یک جدولی بوده است کز دریای او آمد

کنون جز ناصر

الدین کیست کز بهر نیابت را***ز بعد چار تن در چار بالش های او آمد

سراندازی که تا بود از برای گردن ملت***نظام عقد شرع از کلک گوهر زای او آمد

امام شرع و سلطان طریقت ناصر الدین، آن***که تارایات او آمد نگون شد چتر بد دینان

ابو اسحق ابراهیم کاندر جنب انعامش***به یک ذره نمی سنجد سپهر و هفت اجرامش

بدان ژنده که او دارد طراز خلعت است آری***که نفس زندهٔ پخته است زیر ژندهٔ خامش

به طفلی بت شکست از عقل در بتخانهٔ شهوت***برآمد اختر اقبال و دید و هم نشد رامش

بلی در معجز و برهان براهیم این چنین باید***که نه صیدش کند اختر نه دامن گیرد اصنامش

اگر دجال شکلی سنگ زد بر کعبهٔ جاهش***هم اکنون ز آفت گردون بگردد نقش ایامش

که بود آن کس که پیل آورد وقتی بر در کعبه***که مرغش سنگ باران کرد و دوزخ شد سرانجامش

گرفتم کآتش ناب است قدح حاسدان در وی***چو آتش نام او داند کجا سوزاند اندامش

من اندر طالعش دیدم سعادت ها و می دانم***که گر ادریس زنده استی همین گفتی در احکامش

چه باک ار یک جهان خصم است آن کس را که گر خواهد***جهانی نو پدید آرد جهاندار از پی کامش

دریغا گنجهٔ خرم که اکنون جای ماتم شد***که از فر چنین صدری فراق افتاد فرجامش

اگر در جنبش آید باز خاک او عجب نبود***گر این کوه شریعت بود چندین گاه آرامش

نباتش هر زمانی از زبان حال می گوید***کس کن ابر ما گم کرد، گم باد از جهان نامش

زهی صدری که خصمت را گیا نفرین همی خواند***نگر تا آنکه جان دارد چه نفرین بر زبان راند

مبارک حضرتا، ایام در ظل تو آساید***مقدس خاطرا، اسلام را رای تو پیراید

روان

صاحب الاعراف موقوف است تا محشر****میان دوزخ و فردوس که تا رایت چه فرماید

کسی کز خیل اعدای تو شد، بر روزگار او****قضا خندان همی آید، قدر دندان همی خاید

بفرساید ز سوز دولت تو سد اسکندر****چه باشد جان یاجوجی کز آن آتش نفرساید

حسودان تو گرچه دیگ ها پختند، می دانم****که در وی نیست آن چیزی که زا شهر شما زاید

حدیث و فعلشان بی حرف گویی صفر بر جانش****چو گفتم در دگر جایش دگر گفتن چه می باید

عروسان سر کلکك تو در پرده شدند از من****مرا هم هدیه ای باید که هر یک روی بنماید

من این تحفه طرازیدم به دندان مزدشان آری****عروس آخر چو هدیه دید دانم روی بگشاید

چو یزدان وحی کرد از غیب سوی نحل، می شایست****اگر تو سوی خاقانی فرستی نامه ای شاید

اگر ذات تو یزدان وار فیض فضل می بارد****ضمیرم نیز نحل آسا شفای جان می افزاید

به جان تو که گردون را ولیعهد است جاه تو****اگر درعهد تو چون من سخن گویی پدید آید

سخن پیرایهٔ کهنه است و طبع من مطرا گر****مرا بنمای استادی کز این سان کهنه آراید

شمارهٔ ۲ – در مدح خاقان کبیر جلال الدین والدنیا شروان شاه اخستان

خوش خوش به روی ساقیان دیدند خندان صبح را****گوئی به عود سوخته شستند دندان صبح را

یا نخل بندی کرد شب، زان خوشهٔ پروین رطب****کان صنعت نغز ای عجب کرده است خندان صبح را

گردون ز مشک و زعفران سازد حنوط اختران****بر سوك آن دامن تران درد گریبان صبح را

یا آه عاشق بود خود بر صبح سوزی نامزد****کان تیر آتش پاش زد بدرید خفتان صبح را

کو ساقی دریاکشان، کو ساغر دریا نشان****کز عکس آن گوهر فشان بینی صدف سان صبح را

دریاب عیش صبح دم تا نگذرد بگذر ز غم****کانگه به عمری نیم دم دریافت نتوان صبح را

مرد

از دو رنگی طاق به، این رنگ ها بر طاق نه****هم دور خود هم دور ده و انصاف بستان صبح را

با صبح خوش درکش عنان برجه رکاب می ستان****کز کم حیاتی در جهان تنگ است میدان صبح را

بر روی صبح از ژاله خوی، خوی سرد بین بر روی وی****گوئی زدش زنبور دی چون دید عریان صبح را

بستان ز ساقی جام زر، هم بر رخ ساقی بخور****وقت دو صبح آن لعل تر در ده سه گردان صبح را

کیخسروانه جام می خون سیاوش رنگ وی****چون آتش کاوس کی کرده زر افشان صبح را

از جرعه ریز شاه بین، بر خاک عقد عنبرین****گوئی بدان عنبر زمین آلود دامان صبح را

فرمان ده اسلامیان، دارای دوران اخستان****عادلتر از بهرامیان، پرویز ایران اخستان

نزل صباحی پیش خوان تا حور برخوان آیدت****خون صراحی بیش ران تا نور در جان آیدت

ز آن سوی کوه است آفتاب از بوی می مست و خراب****از سر برآرد نیم خواب افتان و خیزان آیدت

در بزم عیش افروختن کوه از سماع آموختن****همچون سپند از سوختن در رقص و افغان آیدت

چون رطل ها رانی گران خیل نشاط از هر کران****همچون خیال دلبران ناخوانده مهمان آیدت

دل بر سر خوان طرب چون مرغ فردوسی طلب****یک نیمه گویا ای عجب یک نیمه بریان آیدت

هست این زمین را نه به نو کاس کریمان آرزو****یک جرعه کن در کار او آخر چه نقصان آیدت

چون جرعه ها رانی گران باری بهش باش آن زمان****کز زیر خاک دوستان آواز عطشان آیدت

آن نازنینان زیر خاک افکندهٔ چرخ اند پاک****ای بس که نالی دردناک ار یاد ایشان آیدت

گر داد آزادی دهی قد خم کنی در خم جهی****ور پی ز خود بیرون نهی آتش گلستان آیدت

چون

از نیازت بوی نه، کعبه پرستی روی نه****چون آبت اندر جوی نه، پل کردن آسان آیدت

تا زهد تو زرق است بس، بر کفر داری دست رس****می گیر و صافی کن نفس، تا کفر ایمان آیدت

بگذار زهد بی نمک، هل تا فرود آید فلک****هر رخنه کید یک به یک، بر طاق ویران آیدت

بر یاد خاقان کبیر ار می خوری جان بخشدت****بل کان شه اقلیم گر، اقلیم توران بخشدت

مجلس پری خانه شمر، بزم سلیمان بین در او****در صفه ها بستان نگر، صف های مرغان بین در او

کام قنینه خون فشان چون اشک داود از نشان****مرغ صراحی جان کنان داودی الحان بین در او

گر فاسقان را از گنه در باغ رضوان نیست ره****در روی ساقی کن نگه صد باغ رضوان بین در او

ور بت پرستان را به جان ندهند در کعبه امان****کوی بتان را کعبه دان، زمزم خمستان بین در او

چون شد هوا سنجاب گون، گیتی فنک دارد کنون****در طارم آتش کن فزون روباه خزران بین در او

شکل تنوره چون قفس طاوس و زاغش هم نفس****چون ذروه افلاک بس مریخ و کیوان بین در او

خیک است شش پستان زنی رومی دل زنگی تنی****مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین در او

چون نیش چوبین را کنون رگ های زرین شد زبون****خیز از رگ خم ریز خون قوت رگ جان بین در او

بربط، تنی بی جان نگر، موزون به چار ارکان نگر****هر هشت رگ میزان نگر، زهره به میزان بین در او

نالان رباب از بس زدن هم کفچه سر هم کاسه تن****چو بین خرش زرین رسن بس تنگ میدان بین در او

چنگ است عریان وش سرش صدره بریشم در برش****بسته پلاسین میزرش، زانوش پنهان بین در او

نایست چون طفل

حبش ده دایگانش ترک وش****نه چشم دارد شوخ و خوش، صد چشم حیران بین در او

دف را خم چوگان شه با صورت ایوان شه****هم چون شکارستان شه اجناس حیوان بین در او

کیخسرو آرش کمان، شاه جهانبان چون پدر****اسکندر آتش سنان خضر نهان دان چون پدر

شرطی کز اول داشتی با عشق خوبان تازه کن****با یوسفان گرگ آشتی پیش آر و پیمان تازه کن

ای عاشق جان بر میان، با دوست نه جان در میان****نقش زر سودائیان از مهر سلطان تازه کن

ساقی فریب آمیز بین مطرب نشاط انگیز بین****بازار می زان تیز بین مرسوم جان زان تازه کن

ز انگشت ساقی خون رز بستان وز آن انگشت مز****بر زاهدان انگشت گز، با شاهدان جان تازه کن

در پهلوی خم پشت خم بنشین و دریاکش بدم****برچین به مژگان جرعه هم از خاک مژگان تازه کن

می ساز تسکین هر زمان عید طرب بین هر زمان****از گاو سیمین هر زمان خون ریز و قربان تازه کن

خوش عطسهٔ روز است می، ریحان نوروز است می****در شب افروز است می، زان در شبستان تازه کن

این گنبد نارنج گون بازیچه دارد ز اندرون****ز آه سحرگاهش کنون رو سنگ باران تازه کن

از صور آه اخترشکن، طاق فلک ها درشکن****بند طبایع برشکن هر چار طوفان تازه کن

خاقانیا سگ جان شدی، کانده کش جانان شدی****در عشق سر دیوان شدی، نامت به دیوان تازه کن

عشق آتشی کابت ربود از عشق نگریزی چه سود****آن دل که در بغداد بود اکنون به شروان تازه کن

چون جام گیری داد ده، می تا خط بغداد ده****بغداد ما را یاد ده سودای خوبان تازه کن

بغداد باغ است از مثل بل باغ رضوان گفتمش****روزی به بغداد این مثل در وصف خوبان

گفتمش

تا بر کنار دجله دوش آن آفت جان دیده ام****از خون کنارم دجله شد تا خود چرا آن دیده ام

سروی ز بستان ارم، شمع شبستان حرم****رویش گلستان عجم کویش دلستان دیده ام

بغداد جان ها روی او، طرار دل ها موی او****دل دل کنان در کوی او چون خود فراوان دیده ام

باشد به بغداد اندرون طرار پنهان از فسون****در زلف طرارش کنون بغداد پنهان دیده ام

دجله ز زلفش مشک دم زلفش چو دال دجله خم****نازک تنش چون دجله هم کش کش خرامان دیده ام

آمیخته مه با قصب، انگیخته طوق از غبب****دستارچه بسته ز شب بر ماه تابان دیده ام

افتاده چون اشک منش نور غبب بر دامنش****زان نور سیمین گردنش زرین گریبان دیده ام

زلفش چلیپا خم شده لعلش مسیحا دم شده****زلف و لبش باهم شده ظلمات و حیوان دیده ام

جان از تنش تیمار کش چون چشم او بیمار و خوش****دل چون دهانش پسته وش خونین و خندان دیده ام

او سرگران با گردنان من در پیش بر سر زنان****دلها دوان دندان کنان دامن به دندان دیده ام

تیز است چون بازار او، عاجز شدم در کار او****جان در خط دلدار او مدهوش و حیران دیده ام

زلفش بسان زنگیان درهم شده بر هر کران****بر عارضش بازی کنان افتان و خیزان دیده ام

دجله ز تف آه خود کردم تیمم گاه خود****بغداد را در راه خود از دیده طوفان دیده ام

خاقانیا جان برفشان در من یزید عاشقان****کان گوهر ار بخری به جان ارزد که ارزان دیده ام

چون عزم داری راه را چون دل دهی دل خواه را****فرمان شروان شاه را بر جان نگهبان دیده ام

فردوس مجلس داوری کارواح دربان زیبدش****اجرام مرکب صفدری کافلاک میدان زیبدش

نی نی ز خوبان غافلم در کار ایشان نیستم****آزاد کرد همتم در بند خوبان نیستم

خود کوی سودا نسپرم خود روی زیبا

ننگرم****بر دام خوبان نگذرم چون مرغ ایشان نیستم

یاد بتان تا کی کنم، فرش هوس را طی کنم****این اسب چوبین پی کنم چون مرد میدان نیستم

شیدای هر مهوش نیم، جویای هر دلکش نیم****پروانه آتش نیم، مرغ سلیمان نیستم

بس نقب کافکندم نهان بر حقه لعل بتان****صبح خرد چون شد عیان نقاب پنهان نیستم

ساقی غم را ز اندرون چون سوخته بیدم کنون****تا چند بارم اشک خون گر رواق افشان نیستم

هستم به چشم دوستان هستی که پیدا نیست آن****بهر چه هستم بی نشان، گر وصل جانان نیستم

گر کس بود سگ جان منم این چرخ سگ دل دشمنم****تا کی زید زرین تنم گر آهنین جان نیستم

جستم سراپای جهان شیب و فراز آسمان****گر هیچ اهلی در جهان، دیدم مسلمان نیستم

مانم به خاک کم بها، لب تشنه آب وفا****کز جرعه هیچ آشنا آلوده دامان نیستم

برد آبرویم آرزو، ایمه کدام آب و چه رو****روی از کجا و آب کو، خود در غم آن نیستم

سلطان برنائی مگر بهر سواری شد بدر****تا کی پیاده بر اثر پویم که سگبان نیستم

هرکس به قدر کام خود جوید به دیوان نام خود****من باز جستم نام خود در هیچ دیوان نیستم

آتش ز من بنهفت دم گر زند خوانم دید کم****مصحف ز من بگریخت هم کز اهل ایمان نیستم

نه، کعبه را محرم نیم، مرد کنیسه هم نیم****نه، بابت زمزم نیم، مرد خمستان نیستم

گر کعبه می دانی نیم ور دیر می خوانی نیم****مشغول خاقانی نیم، مقبول خاقان نیستم

یاد جلال الدین کنم تا سنگ حیوان گردم****خاک درش بالین کنم تا چوب ثعبان گردم

گردون علم برخوانمش انجم سپه ران بینمش****طاس از مه نو دانمش پرچم ز کیوان بینمش

ضرغام زهره گوهرش، بهرام دهره لشکرش****بینام بهره ز اخترش فتحی که

توران بینمش

نپسندم از خود اینقدر کز دولت او ما حضر***زیر نگین و خطبه در بلغار و خزران بینمش

خواهم ز بخت یک دلش، در عرش بینم منزلش***زرادخانه بابلش مر بط خراسان بینمش

لفظم کند گوهرفشان کز فتح شه یابم نشان***چون گردن گردن کشان در طوق فرمان بینمش

چون کاسه یوزش جهان حلقه به گوش آمد چنان***کو تاج شیر سیستان نعلین سگبان بینمش

نعلی که افکند ادهمش شمشیر سازد رستمش***مومی که گیرد خاتمش حرز سلیمان بینمش

اسبی کبود است آسمان هرای زرین اختران***باشد به نام اخستان داعی که بر ران بینمش

چون با رضا گردد قرین جبریل بینم بر زمین***ور در فلک بیند بکین هر چار طوفان بینمش

از بس که لب های سران بوسد سم اسبش عیان***چون جویم از نعلش نشان مسمار مرجان بینمش

انجم بریزند از حسد جان ها گریزند از جسد***کاید چو شمس اندر اسد وز چرخ میدان بینمش

آن پیل مست انگیخته وز دست شست آمیخته***با بحر دست آمیخته تمساح پیچان بینمش

جوزا لگام مرکبش وز گرد قلب عقربش***روی آفتاب و تن شبش دم جو ز هر سان بینمش

خورشید چون مولای او بوسه زند بر پای او***هر صبح از سودای او بر خاک غلطان بینمش

گویم که باد چرخ زین زیر سلیمان می رود***در موکب روح الامین دیوی پری سان می رود

امید عدلش ملک را چون عقل در جان پرورد***خورشید فضلش خلق را چون لعل در کان پرورد

خلقش که گل را برد آب از تابش رای صواب***آن گل شکردان کافتاب اندر صفاهان پرورد

اقبال او خزران ستان با عدل شد هم داستان***پیل آرد از هندوستان آنگه به خزران پرورد

بستان دولت کشورش در دست صلت گسترش***شمشیر صولت پرورش ابری که بستان پرورد

جنت گهر بر تیغ او دوزخ شرر در تیغ او***گوئی به گوهر تیغ

عقل است کیمان پرورد

در مکتب مردیش دان از لوح شادی عشر خوان****هر طفل دولت کاسمان در مهد دوران پرورد

خود نیست دولت را گزیر از مهر خاقان کبیر****آری مبارز بارگیر از بهر میدان پرورد

شاه جهان مهدی ظفر، یعنی شبان دادگر****ایام دجال دگر، گرگ ستم زان پرورد

ایام بدعهدی کند امروز ناگه دی کند****کار هدی مهدی کند دجال طغیان پرورد

خصمش به اصل است از بشر شیطانش پرورده بشر****هم خوی سگ باشد بتر شیری که سگبان پرورد

فرش چو خور مهتاب را اراست باب الباب را****چون درسه ظلمت آب را انوار یزدان پرورد

آن را که شر سرکش کند ظلمش ز آب آتش کند****نه ظلم دل ها خوش کند نه کرم دندان پرورد

چوپان سپهر و رم سپه، فحل رم است اقبال شه****کز بهر رم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد

دولت برآرد داد او، چون خلد کایمان بردهد****راحت قزاید یاد او چون شکر کاحسان بردهد

شاه اولین مهدی است خود ثانی سلیمان باد هم****انسش به خدمت نامزد جنش به فرمان باد هم

گردون غلام است از خطر خورشید جام است از گهر****کیوان حسام است از ظفر بهرام پیکان باد هم

دین روشن ایام است ازو، دولت نکونام است ازو****ملکت به اندام است ازو، ملت به سامان باد هم

بزمش چو روضه است از لطف، صحنش چو سدره است از کنف****صدرش چو کعبه است از شرف حکمش چو فرمان باد هم

نور است بخت روشنش، سر در گریبان تنش****چون سایه اندر دامنش، پیوسته دامان باد هم

جام و کفش چو بنگری هست آفتاب و مشتری****جام آینه است اسکندری می آب حیوان باد هم

شمشیر ضرغام افکنش هردم به خون دشمنش****چون ابر گرید بر تنش در گریه خندان باد هم

شمشیر خصم از

بخت بد، بسته زبانی بود و خود****چون آینه زنگار زد چون شانه دندان باد هم

عزمش همه بال است و پر بزمش همه فال است و فر****بذلش همه مال است و زر فضلش همه جان بادهم

از رفتن مهد شرف خزران شود رضوان کنف****بس شاد بخت است آن طرف شادی شروان باد هم

نوروز عذرائی است کش چون دولت شه روح وش****حالش چو جنت هست خوش فالش چو قرآن باد هم

پیش ملك ز اقبال نو، نوروزی آرد سال نو****گیرد ز دولت فال نو صد سال ازین سان باد هم

بادش سعادت دستیار، ارواح قدسی دوستدار****اجرام علوی پیش کار، ایزد نگهبان باد هم

مدحش مرا تلقین کند الهام یزدان هر نفس****در هر دعا آمین کند ادریس و رضوان هر نفس

شمارهٔ ۳ – در مدح رکن الدین ارسلان شاه بن طغرل

الطرب ای خاصگان خاصه به هنگام صبح****کاینك بوی بهشت می دمد از کام صبح

باغ شما روی دوست، صحن فلك روی باغ****صبح شما جام می، حلقهٔ مه جام صبح

رنگ خم عیسی است بادهٔ گلرنگ جام****اشك تر مریم است ژالهٔ درفام صبح

قد چو قدح خم دهید پس همه در خم جهید****پیش که بیرون جهد آتش از اندام صبح

مرغ صراحی زند یك دم بر دام ما****تا فلك آن مرغ روز بستن بر دام صبح

کعبهٔ ما طرف خم زمزم ما درد خام****مصحف ما خط جام سبحهٔ ما نام صبح

مرغ بهنگام زد نعرهٔ هنگامه گیر****کز همه کاری صبوح خوشتر هنگام صبح

تا دو نفس حاصل است عمر قضا کن به می****کز دو نفس بیش نیست اول و انجام صبح

می به قدح در چنانك شیرین در مهد زر****باربدی وار کوس برزده گل بام صبح

پرچم نصرت نمود لشکر سلطان چرخ****در جل زرین کشید ابلق خوش گام صبح

خسرو روی زمین سنجر عهد ارسلان****مهدی آخر زمان داور عهد

ارسلان

شاه فلك بين به صبح پرده بر انداخته****پير خردبين به مى خرقه در انداخته

كم زن كوى مغان برده به مى ره به ده****رسته دل از شهر بند جان بدر انداخته

عالم خاكى به خاك باخته زير فلك****مشتى خاك قمار در قمر انداخته

ساقى مى توبه را برده پس كوه قاف****بلكه ز كوه عدم ز آستر انداخته

بر لب باريك جام عاشق لب دوخته****بر سر گيسوى چنگ زهره سر انداخته

خط و لب ساقيان عيسى زنار دار****بر خط زنار جام جم كمر انداخته

عقرب مه دزدشان چشم فلك را به سحر****داس سر سنبله در بصر انداخته

خانه خداى مسيح يعنى سلطان چرخ****بر در سلطان عهد تاج زر انداخته

مه حلى زهره را كرده به زر نثار****در سم شب رنگ شاه سربه سر انداخته

از سر تيغش كه هست سبز چو پر مگس****كركس گردون ز هول شاه پر انداخته

خسرو اقليم بخش تاج ستان ملوك****رستم خورشيد رخش مالك جان ملوك

آتش عياره اى آب عيارم ببرد****سيم بناگوش او رونق كارم ببرد

لعل مسيحا دمش در بن ديرم نشاند****زلف چليپا خمش بر سر دارم ببرد

در گرو نرد عشق جان و دلى داشتم****در سه ندب دستخون هر دو نگارم ببرد

ناله كنان مى روم سنگى در بر چو آب****كب من و سنگ من غمزه يارم ببرد

رفت قرارى بر آنك دل به دو زلفش دهم****دل به قرارى كه بود رفت و قرارم ببرد

جوجوم از عشق آنك خالش مشكين جوى است****اين دل مسكين چو ديد خر شد و بارم ببرد

عشق برون آورد مهره ز دندان مار****آمد و دندان كنان در دم مارم ببرد

ديد دلم وقف عشق خانه بام آسمان****خانه فروشى بزد دل ز كنارم ببرد

گفتی خاقانیا آب رخت چون نماند****آب رخم هم به آب گریهٔ زارم ببرد

از مژه گوهر

نثار کردم و اکنون به قدر****خاک در شهریار آب نثارم ببرد

پادشه بحر و بر خسرو اقلیم بخش****شاه سخا ارسلان افسر و دیهیم بخش

شقهٔ چارم فلک چتر سیاهش سزد****وز گهر آفتاب لعل کلاهش سزد

حید فاروق عدل جعفر فرقان پناه****کز شرف او سماک رمح سیاهش سزد

عیسی اگر عطسه بود از دم آدم کنون****آدم از الهام او عطسهٔ جاهش سزد

اوست فریدون ظفر بلکه دماوند حلم****عالم ضحاک فعل بستهٔ چاهش سزد

قبلهٔ بخت سفید تیغ کبودش بس است****خال رخ سلطنت چتر سیاهش سزد

پیش بر و یال او چیست پر و بال خصم****کز پی کوری ظفر قائد راهش سزد

بر سر کیوان رسد پای کمیتش چنانک****بر سر روح القدس پایهٔ گاهش سزد

هست کمیتش سپهر جوزهری بر دمش****پاردم جوزهر چنبر ماهش سزد

زلف و زنخدان حور پرچم و طاسش رسد****کوثر و مدهامتان آب و گیاهش سزد

سلطنت امروز ختم بر پسر طغرل است****کیت حق پروری در گهر طغرل است

داور روی زمین خواندش اکنون فلک****کز همه سلجوقیان داندش افزون ملک

رویش طغرای سعد، رایش خضرای فتح****اینت مبارک همای، آنت همایون فلک

ز آب حسامش فلک رنگ برد چون زمین****ز آتش خشمش زمین دود شود چون فلک

جوف فلک تاکنون پر نشد از کاینات****از هنر شهریار پر شد اکنون فلک

وز پی آن تا زند سکه به نام بقاش****می زند از افتاب آقچه موزون فلک

وز پی آن تا کند جامهٔ بختش سپید****می کند از قرص ماه قرصهٔ صابون فلک

رشوت حلمش دهد جوشن مریخ را****چون به کف شاه دید تیغ زحل گون فلک

خامهٔ مصریش راست در دهن افیون مصر****فتنه که خیزد از آن بردهد افیون فلک

دید که در لشکرش قیصر هارون شده است****زانگله زهره ساخت زنگل هارون فلکـ

چون گه کین بنگرند زیر کف و راه

شاه***ابلق پر خون زمین، ازرق پر خون فلک

از پی عید ظفر پوشند از گرد و خون***شقهٔ اطلس زمین کسوت اکسون فلک

فتح و ظفر با بقاش عهد فرو بسته اند***دولت دوشیزه را عقد فرو بسته اند

هیبت او کوه را بند کمر درشکست***صولت او چرخ را سقف قمر در شکست

طالعش افکند دست در کمر آسمان***چون زحلش طوق دید طرف کمر درشکست

خسرو مهدی نیت آصف غوغای عدل***بر در دجال ظلم آمد و در درشکست

تیرش جبریل رنگ باد و پر از فتح و نصر***خانهٔ اهریمنان زیر وزبر درشکست

گر به دو پر درشکست ملک خسان را چه شد***ملک سبا جبرئیل هم به دو پر درشکست

راند بسی رود خون از پی خصمان و خصم***زیر پل مکه شد پول به سر درشکست

تا خفقان علم خندهٔ شمشیر دید***درد عدو چون فواق گریه به بر درشکست

بر سر گور عدوش حسرت نقش الحجر***برد فلک لاجورد پس به حجر درشکست

صرصر قهرش گذشت بر خط ابخاز و روم***چون دو ورق کرد راست یک به دگر درشکست

شیر نیستان چرخ بر نی رمحش گذشت***در بن یک ناخنش صد نی تر درشکست

همتش آورد پای بر سر هفت آسمان***هیبتش افکند قفل بر در هفت آسمان

چون تو جهان خسروی چشم جهان دیده نیست***چون تو زمان داوری صرف زمان دیده نیست

ای ز فلک بیش بس وز تو فلک دیده آنک***دهر ز پیشینیان صد یک آن دیده نیست

عقل که اقطاع اوست شهر ستان وجود***شهره تر از تیغ تو شهر ستان دیده نیست

روز نشد کآفتاب تیغ تو را چون شفق***از دل مریخ چرخ سرخ سنان دیده نیست

گو ز تف تیغ تو زهرهٔ شیران نگر***آنکه لعاب گوزن در طیران دیده نیست

دیدهٔ چرخ کهن بر چمن و باغ ملک***تازه تر از

بخت تو سرو جوان دیده نیست

از سبکی مغز خصم گر هوسی می پزد****هست ورا عذر از آنک گرز گران دیده نیست

موکب بخت عدوت همچو سفینه است از آنک****جز محل پاردم جای عنان دیده نیست

شاه جهان ارسلان داند کاندر جهان****پیشتر از من جهان زین سخنان دیده نیست

رایت سلطان نگر تا نکنی یاد از آنک****صورت سیمرغ را کس به جهان دیده نیست

قاصد بختش جهان در دو قدم درنوشت****چرخ و زمین چون سجل هر دو بهم درنوشت

شهر گشایا، جهان بستهٔ کام تو باد****بحر نوالا، فلک تشنهٔ جام تو باد

خطبهٔ این دار ملک وقف بر القاب توست****سکهٔ این دار ضرب تازه به نام تو باد

ناصیهٔ حور عین پرچم شب رنگ توست****شهپر روح الامین پر سهام تو باد

بیرق سلطان عقل صورت طغرای توست****ابلق میدان چرخ زیر لگام تو باد

تا دهی انصاف خلق روزی در هفته ای****هفتهٔ دار السلام روز سلام تو باد

ثانی اسکندری آینهٔ تو حسام****صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد

مهر به زوبین زرد دیلم درگاه توست****ماه به لون سیاه هندوی بام تو باد

چرخ سفالی است سبز فتح تو ریحان او****شمهٔ ریحان فتح بهر مشام تو باد

خاطر خاقانی است مدح گر خاص تو****یاور خاقان چین شفقت عام تو باد

این سخنان در عراق هست ز من یادگار****زانکه به عالم نماند به ز سخن یادگار

شمارهٔ ۴ – در مدح سلطان جلال الدین ابو المظفر شروان شاه اخستان

برقع زرنگار بندد صبح****نقش رخسار یار بندد صبح

از جنیبت فرو گشاید ساخت****آینه بر عذار بندد صبح

دم گرگ است یا دم آهو****که همه مشک بار بندد صبح

بدرد جیب آسمان و بر او****گوی زر آشکار بندد صبح

ببرد نقب در حصار فلک****و آتش اندر حصار بندد صبح

جویباری کند ز دامن چرخ****چشمه در جویبار بندد صبح

از برای یک اسبه شاه فلک****بیرق شاهوار بندد صبح

کتف

کوه را ردا بافد****که زر اندود تار بندد صبح

بهر دریاکشان بزم صبوح****کشتی زرنگار بندد صبح

پردهٔ عاشقان درد و آنگه****جرم بر روزگار بندد صبح

بر گلو گاه مرغ رنگین تاج****زیور ناله دار بندد صبح

برگ ریز خزان کند انجم****باز نقش بهار بندد صبح

روز را بکر چون برون آید****عقد بر شهریار بندد صبح

خسرو اعظم آفتاب ملوک****ظل حق مالک الرقاب ملوک

مرغ خوش می زند نوای صبوح****بشنو از مرغ هین صلای صبوح

نورهان دو صبح یک نفس است****آن نفس صرف کن برای صبوح

راح ریحانی ار به دست آری****تو و ریحان و راح و رای صبوح

پی غولان روزگار مرو****تو و بیغولهٔ سرای صبوح

ساغری پیش از آفتاب بخواه****از می آفتاب زای صبوح

رطل پرتر بران که خواهد راند****روز یک اسبه در قفای صبوح

روز آن سوی کوه سرمست است****از نفس های جان فزای صبوح

چه عجب گر موافقت را کوه****رقص درگیرد از قوای صبوح

زهد بس کن رکاب باده بگیر****که نگیرد صلاح جای صبوح

یک رکابی مپای بر سر زهد****چون شود دل عنان گرای صبوح

روز اگر رهزن صبوح شود****چاشت تا شام کن قضای سبوح

دیدهٔ روز را چو روی شفق****لعل گردان به جرعه های صبوح

خوانچه کن باده کش چو خاقانی****یاد شه گیر در صفای صبوح

شاه ایرانیان جلال الدین****سر سامانیان جلال الدین

عاشقان جان فشان کنند همه****شاهدان کار جان کنند همه

در قماری که با ملامتیان****داو عشرت روان کنند همه

جرعه ریزند بر سلامتیان****که صبوح از نهان کنند همه

ور کسی توبه بر زبان راند****خاکش اندر دهان کنند همه

بر سر تخت نرد چون طفلان****لعبت از استخوان کنند همه

کعبتین بر مثال پروین است****که بر او شش نشان کنند همه

وآنچه در بزمگه حریفانند****رخ ز می گلستان کنند همه

بدرند از سماع دخمه چرخ****سخره بردخمه بان کنند همه

مطربان از زبان بربط گنگ****زخمه را ترجمان

کنند همه

چنگ را با همه برهنه سری****پای گیسو کشان کنند همه

چون به کف برنهند ساغر می****ز انس صید روان کنند همه

در بر دف هر آنچه حیوانند****یاد شاه اخستان کنند همه

پشت ملت خدایگان امم****روی دولت نگاهبان عجم

خاصگان جهد آن کنید امروز****کب عشرت روان کنید امروز

تا به شب هم صبوح نوروز است****روز در کار آن کنید امروز

انسیان را هم از مصحف انس****روضهٔ انس و جان کنید امروز

ز آن گلی کز حجر، نه از شجر است****حجره چون گلستان کنید امروز

هست روی هوا کبوترفام****ز آتش ارزن فشان کنید امروز

زآتشی کآفتاب ذرهٔ اوست****آسمان را نهان کنید امروز

وز میی کآسمان پیالهٔ اوست****آفتابی عیان کنید امروز

بید را چون زکال کرد آتش****باده راوق بدان کنید امروز

از پی آن تذرو زرین پر****آهنین آشیان کنید امروز

بهر مریخ آفتاب علم****حصن بام آسمان کنید امروز

رومیان چون عرب فرو گیرند****قبله از رویمان کنید امروز

ران خورشید را بدان آتش****داغ شاه جهان کنید امروز

بازوی زهره را به نیل فلک****بوالمظفر نشان کنید امروز

بحر جود اخستان گوهر بخش****شاه گیتی ستان کشور بخش

داد عمر از زمانه بستانیم****جام به وام از چمانه بستانیم

ساقیا اسب چار گامه بران****تا رکاب سه گانه بستانیم

اسب درتاز تا جهان طرب****به سر تازیانه بستانیم

نسیه داریم بر خزانهٔ عیش****همه نقد از خزانه بستانیم

ساتگینی دهیم و جور خوریم****دورها در میانه بستانیم

یک دو دم بر سه قول کاسه گری****چار کاس مغانه بستانیم

عقل اگر در میانه کشته شود****دیت از باده خانه بستانیم

به سفالی ز خانهٔ خمار****آتشی بی زبانه بستانیم

لب ساقی چو نوش نوش کند****نقل از آن ناردانه بستانیم

با جراحت بساز خاقانی****تا قصاص از زمانه بستانیم

زین سیه کاسه دست کفچه کنیم****طعمهٔ بی بهانه بستانیم

در شکر ریز نوعروس بقا****بهر خسرو نشانه بستانیم

ملک الملک کشور پنجم****قامع اوج اختر پنجم

ناامیدان غصه خور ماییم****عبرت کار یکدگر

ماییم

ماهی آسا میان دام بلا****همه سرگوش و بی خبر ماییم

کعبتین وار پیش نقش قضا****همه تن چشم و بی بصر ماییم

زین دو تا کعبتین و سی مهره****گرو رقعهٔ قدر ماییم

دستخون است و هفده خصل حریف****وه که در ششدر خطر ماییم

غرق طوفان وحشتیم ایراک****نوح ایام را پسر ماییم

باد نسبت به ما کند زیراک****هیچ بن هیچ را پدر ماییم

کم ز هیچ اند جمله هیچ کسان****وز همه کم عیارتر ماییم

جرعه چینان مجلس همه ایم****چه عجب خاک پی سپر ماییم

دست غیری مبر که در همه شهر****قلب کاران کیسه بر ماییم

همچو آیینه از نفاق درون****تازه روی و سیه جگر ماییم

چند گوئی که کس به ده در نیست****آنکه کس نیست مختصر ماییم

هر زمان گویی از سگان که اید****سگ خاقان تاجور ماییم

شاه ایرانیان مظفر ازوست****جاه سلجوقیان موفر ازوست

عشقت آتش ز جان برانگیزد****رستخیز از جهان برانگیزد

باد سودات بگذرد بر دل****زمهریر از روان برانگیزد

خیل عشقت به جان فرود آید****سیل خون از میان برانگیزد

تا قیامت غلام آن عشقم****که قیامت ز جان برانگیزد

از برونم زبان فروبندد****وز درونم فغان برانگیزد

تب پنهانی غم تو مرا****لرزه از استخوان برانگیزد

ناله پیدا از آن کنم که غمت****تب عشق از نهان برانگیزد

هجر بر سر موکل است مرا****از سرم گرد از آن برانگیزد

شحنهٔ وصل کو که هجر تو را****از سرم یک زمان برانگیزد

آه خاقانی از تف عشقت****آتش از آسمان برانگیزد

چون حدیثی کند دل از دهنش****باد آتش فشان برانگیزد

فر شروان شهی ز راه زبان****آب آتش نشان برانگیزد

بی خلافی خلیفهٔ خرد اوست****مستحق الخلافتین خود اوست

آفتاب از وبال جست آخر****یوسف از چاه و دلو رست آخر

چاه را سر فرو گرفت الحق****دلو را ریسمان گسست آخر

چشمهٔ خور به حوض ماهی دان****آمد و در فکند شست آخر

چون سلیمان نبود ماهی گیر****خاتم آورد باز دست آخر

با وشاقان خاص گیسو دار****شاه

افلاک برنشست آخر

بیست و یک خیلتاش سقلا بیش****خیل دی ماه را شکست آخر

خایهٔ زر پرید مرغ آسا****از پی این کبود طست آخر

چرخ را چون سمند نعل افکند****تنگ بر نقره خنگ بست آخر

روز پرواز کرد و بالا شد****شب به کاهش فتاد پست آخر

بر قراسنقر اوفتاد شکست****وآقسنقر ز بیم جست آخر

قدر گیتی بهار بفزاید****پیش دارای دین پرست آخر

درجی در رقم شود مرفوع****چون دقایق رسد به شصت آخر

از کیومرث کاولین ملک است****هر نیائیش بر زمین ملک است

عرشیان سایهٔ حقش دانند****اختران نور مطلقش دانند

چون فریدون مظفرش گویند****چون سکندر موفقش دانند

خاطب او را به ملک هفت اقلیم****گر کند خطبه بر حقش دانند

ور گواهی به چار حد جهان****بگذراند مصدقش دانند

در کف بحر کف او گردون****گر محیط است زورقش دانند

چرخ اخضر چو در شود به شفق****از خم تیغ ازرقش دانند

دود آن آتش مجسم اوست****اینکه چرخ مطبقش دانند

چرخ را خود همین تفاخر بس****کاخور خاص ابلقش دانند

این جهان راز رای او حصنی است****کنجهان حد خندقش دانند

کوه را ز اژدهای بیرق او****لرزهٔ برق بیرقش دانند

دشمنش داغ کردهٔ زحل است****از سعادت چه رونقش دانند

هرکه جوش تنور طوفان دید****نان در او بست احمقش دانند

راوی من که مدح شه خواند****صد جریر و فرزدقش دانند

بر بساطش به مدحت اندیشی****عنصری را دهم سه شش پیشی

شاه انجم غلام او زیبد****سکهٔ دین به نام او زیبد

تیغ هندیش صیقل کفر است****لاجرم روم رام او زیبد

با سکندر برابرش ننهم****که سکندر غلام او زیبد

کب حیوان کجا سکندر جست****تشنهٔ فیض جام او زیبد

آنچه نخاس ارز یوسف کرد****ار ز گفتار خام او زیبد

نسر طائر بیفکند شهپر****که پرش بر سهام او زیبد

ماه منجوق گوهر سلجوق****در ظلال حسام او زیبد

مدد پاس دودهٔ عباس****سایهٔ احتشام او زیبد

صورت عدل تنگ قافیه است****که

ردیف دوام او زیبد

آسمان گرنه سرنگون خیزد****درع بالای تام او زیبد

فرخ آن شاه باز کز پی صید****ساعد شه مقام او زیبد

بخ بخ آن بختیی که کتف رسول****جایگاه زمام او زیبد

دولت تیز مرغ تیز پر است****عدل شه پایدام او زیبد

چنبر کوس او خم فلک است****ساقی کاس او صف ملک است

گرنه دریاست گوهر تیغش****موج خون چون زند سر تیغش

کوه را چون سفینه بشکافد****موج دریای اخضر تیغش

زهره از حلق اژدهای فلک****می برآید برابر تیغش

ماهی چرخ بفگند دندان****از نهنگ زبان ور تیغش

گر ز نصرت نه حامله است چرا****نقطه نقطه است پیکر تیغش

بفسرد چون نمک ز چشمه خور****چشمه خور ز آذر تیغش

سنگ البرز را کند آهک****آتش آب پرور تیش

دورها بوده در زمین بهشت****تیغ حیدر برادر تیغش

این به هند اوفتاد و آن به عرب****زان به هند است مفخر تیغش

همچو آدم به هند عریان بود****ماند پوشیده اختر تیغش

برگ انجیر بر تنش بستند****سبز از آن گشت منظر تیغش

زحل آن را کشد که زخم زند****سر مریخ گوهر تیغش

گویی اندر کف زحل موشی است****یا پلنگی است بر سر تیغش

در حبش سنقر آورد عدلش****در خزر پیل پرورد عدلش

وصف خلقش به جان در آویزد****دست جودش به کان در آویزد

عدلش از آسمان ندارد عار****سلسله ز آسمان در آویزد

آسمان را به موئی از سر قهر****بر سر دشمنان در آویزد

دست ظلم جهان ببرد شاه****وز گلوی جهان در آویزد

بکشد شخص بخل را کرمش****سرنگون ز آستان در آویزد

چون شود بحر آتشین از تیغ****با نهنگ دمان در آویزد

خصم شاه ار کمان کشد حلقش****به زه آن کمان در آویزد

از کیان است چرخ سرپنجه****که به شاه کیان در آویزد

مرد شهباز گوشت خوار کجاست****زاغ کز استخوان در آویزد

رای باریک اوست قائد حلم****که سماک از سنان در آویزد

رای او چون

میان معشوق است****کوهی از موی از آن در آویزد

شعر من معجزی است در مدحش****که چو قرآن به جان در آویزد

بر در کعبه شاید ار شعرم****خادم کعبه بان در آویزد

چون منی را مگو که مثل کم است****مثل من خود هنوز در عدم است

نقش بختش بر آسمان بستند****عقد اقبالش اختران بستند

خسروانش سزند غاشیه دار****کمر حکم او از آن بستند

سینه چون چنگ بر کتف بردند****دیده چون نای بر میان بستند

بخت را کوست بکر دولت زای****عقد بر شاه کامران بستند

بهر تهدید سگ دلان نفاق****شیر چرخش بر آستان بستند

چرخ را خود بر آستانش چو سگ****بر درخت گل امان بستند

سگ دیوانهٔ ضلالت را****هم سگان درش دهان بستند

آن کسان کاسمانش میخواندند****نام قصاب بر شبان بستند

کآسمان را به حکم هارونش****ز اختران زنگل زوان بستند

خسروان گرز گاوسارش را****زیور چتر کاویان بستند

اختران پیش گرز گاو سرش****رخت بر گاو آسمان بستند

سائلان را ز نعمت جودش****در جگر سدهٔ گران بستند

شاعران را ز رشک گفتهٔ من****ضفدع اندر بن زبان بستند

تخت شاه افسر سماک شده است****سر خصمانش تخت خاک شده است

از حقش ظل حق خطاب رساد****ظل چترش به آفتاب رساد

هر غلامیش را ز سلطانان****پهلوان جهان خطاب رساد

وحی نصرت ز آسمان ظفر****به شه مصطفی رکاب رساد

از ملایک به قدر لشکر مور****نجدهٔ شاه کامیاب رساد

دشمنانی که آب و جاهش راست****نامهٔ عمرشان به آب رساد

زین دو رنگین کبوتر شب و روز****به عدو نامهٔ عذاب رساد

شاه را سورهٔ فتوح رسید****خصم را آیت عقاب رساد

همه ساله به دستش از می و جام****آفتاب هوا نقاب رساد

ز آتش تیغ او به اهرمنان****تف قارورهٔ شهاب رساد

ز آسمان کان کبود کیمختی است****تیغ برانش را قراب رساد

هر کجا باد موکبش بگذشت****همه نیلوفر از سراب رساد

از پی امن حصن دولت او****نقب ایام بر

خراب رساد

وز پی جان ربودن خصمش****ملک الموت را شتاب رساد

این دعا رفت و ساق عرش گرفت****نه فلک ز اتفاق عرش گرفت

شمارهٔ ۵ – در مدح ملک الوزراء مختار الدین

دوستی کو تا به جان دربستمی****پیش او جان را میان دربستمی

کاش در عالم دو یک دل دیدمی****تا دل از عالم بدان دربستمی

کو سواری بر سر میدان درد****تا به فتراکش عنان دربستمی

آفتابم بایدی با چشم درد****تا طبیبان را دکان دربستمی

درد از آن دارم که درد افزای نیست****کاش هستی تا به جان دربستمی

کو حریفی خوش که جان بفشاندمی****کو تنوری نو که نان در بستمی

سایهٔ دیوارم ار محرم شدی****در به روی انس و جان دربستمی

آه من گر ز آسمانه برشدی****من در هفت آسمان دربستمی

گر چلیپا داشتی آواز درد****هفت زنار از نهان دربستمی

گر مغان را راز مرغان دیدمی****دل به مرغ زندخوان دربستمی

گر به نامم بوی مردی نیستی****دست را رنگ زنان دربستمی

ورنه خون بودی حنوط عاشقان****کی قبا چون ارغوان دربستمی

هر جفا را مرحبائی گفتمی****گرنه پیش از لب زبان دربستمی

پردهٔ خاقانی افغان می درد****کاشکی راه فغان دربستمی

گر هم از دستور دستوریستی****دل به دستور جهان در بستمی

خواجهٔ سلطان نشان مختار دین****افسر گردن کشان سردار دین

یوسف دلها پدیدار آمده است****عاشقی را روز بازار آمده است

عندلیب عشق کار از سر گرفت****کان گلستان بر سر کار آمده است

دیودل باشیم و بر پاشیم جان****کن پری چهره پدیدار آمده است

نورهان خواهیم بوس از پای رخش****کآفتابش آسمان وار آمده است

دل جوی ندهد به بیاع فلک****کآفتابی را خریدار آمده است

هین تبر در شیشه افلاک از آنک****گل به نیل جان غم خوار آمده است

شب قبای مه زره زد بنده وار****کن زره زلفین کله دار آمده است

از مژه در نعل اسبش دوختن****نعل اسبش لعل مسمار آمده است

از نثار خون دل در راه او****کرکس شب کبک منقار

آمده است

دین فروشان را به بوی کفر او****طیلسان در وجه زنار آمده است

ما درم ریز از مژه وز گاز ما****نیم دینارش به آزار آمده است

خرج ها از گل شکر رفته است لیک****گازها بر نیم دینار آمده است

خاک ره پرنافۀ مشک است از آنک****موکب زلفش به آوار آمده است

یاد او خورده است خاقانی از آن****بوسه گاهش دست خمار آمده است

نسخۀ رویش چو توقیع وزیر****تا ابد تعویذ احرار آمده است

صاحب صاحب قران در عالم اوست****آصف الهام و سلیمان خاتم اوست

پیش درگاهش میان بست آسمان****محضر جاهش بر آن بست آسمان

مهدی آخر زمان شد کز درش****رخنۀ آخر زمان بست آسمان

بر در او تا شود جلاد ظلم****ماه را بر آستان بست آسمان

روح شیدا شد ز هول موکبش****بهر هارونی میان بست آسمان

ز آن سلاسل آخشیجان یافت روح****زان جلاجل اختران بست آسمان

زیور امن از مثال امر او****بر جبین انس و جان بست آسمان

ز آن ملک را چون کبوتر بر درش****زیر بر خط امان بست آسمان

گنج های بکر سر پوشیده را****عقد بر صدر جهان بست آسمان

از سر کلکش جواهر وام کرد****بر کلاه فرقدان بست آسمان

تیر دون القلتین را از ثناش****آب بحرین در زبان بست آسمان

از حنوط جان خصم اوست شام****ز آن حجاب از زعفران بست آسمان

وز حنای دست بخت اوست صبح****ز آن نقاب از ارغوان بست آسمان

بهر بذلش نطفهٔ خورشید را****نقش در ارحام کان بست آسمان

وقت استقبال مهد بخت او****قبه در صحرای جان بست آسمان

چند گوئی عقد بخت او که بست****عقد بختش آسمان بست، آسمان

رای مختار آسمان آثار گشت****آسمان مجبور و او مختار گشت

روشنان ز آن حکم کاول کرده اند****دست آفت ز او معطل کرده اند

کار داران ازل بر دولتش****تا ابد فتوی مجمل کرده اند

از فلک پرسیدم این

اسرار گفت****فتوی آن فتوی است کاول کرده اند

ایمن است از رستخیز افلاک از آنک****بر بقای او معول کرده اند

بر حمایل حوریان از نام او****هشت جنت هفت هیکل کرده اند

بحر مصروعی است از رشک سخاش****ز آن سرا پایش مسلسل کرده اند

بر فلک با دستبرد کلک او****از سماک رامح اعزل کرده اند

در نفاذ امر او بر بحر و بر****رایش از دست دو مرسل کرده اند

تا سعادت بخش انجم بخت اوست****حالا نحسین را مبدل کرده اند

انجم اند از بهر کلکش دوده سای****لاجرم جرم زحل، حل کرده اند

ز آهن هندی به عشقت تیغ او****چینیان چینی سجنجل کرده اند

آتشی کز جوهر اعدای اوست****هم بر اعدایش موکل کرده اند

دشمنانش کز فلک جستند سعی****تکیه بر بنیاد مختل کرده اند

شیشه ز آن بشکست و باده زان بریخت****کامتحان چشم احول کرده اند

راویان شعر من در مدح او****سخره بر راعشی و اخطل کرده اند

بر ثنای او روان خواهم فشاند****گنج معنی بر جهان خواهم فشاند

کلک او رخسار ملک آرای باد****دست او زلف ظفر پیرای باد

عدل او چون فضل و فضلش چون ربیع****این عطا بخش آن عطا بخشای باد

صیت او چون خضر و بختش چون مسیح****این زمین گرد آن فلک پیمای باد

از در افریقیه تا حد چین****نام او فاروق دین افزای باد

ظلم از اولرزان چو رایت روز باد****رایتش چون کوه پا بر جای باد

دشمنان سر بزرگش را چو بوم****حاصل از طاووس دولت، پای باد

حامله است اقبال مادر زاد او****قابله اش ناهید عشرت زای باد

دیدبان بام چارم چرخ را****نعل اسبش کحل عیسی سای باد

سکهٔ ایام را بر هر دو روی****نقش نامش صدر صادق رای باد

هیبتش در کاسهٔ سر خصم را****هم ز خون خصم می پالای باد

ز آن نی آتش تنش داغ سگی****بر سر شیران دندان خای باد

و آن سر نی در سرابستان فتح****سرو پیرای و سریر

آرای باد

از گل راه و که دیوار او****مشتری بام مسیح اندای باد

آسمان در بوس و سجده بر درش****از لب و چهره زمین فرسای باد

این دعا را انسیان تحسین کنند****ختم کن تا قدسیان آمین کنند

شمارهٔ ۶ – در مرثیهٔ خاقان اعظم منوچهر پسر فریدون شروان شاه

این جان ز دام گلخن تن درگذشتنی است****وین دل به بام گلشن جان برگذشتنی است

ای پیر عاشقان که در این چنبری گرو****چون طفل غازیانت ز چنبر گذشتنی است

صبح خرد دمید در این خواب گاه غول****بختی فرو مدار کز ایدر گذشتنی است

در خشک سال مردمی از کشت زار دیو****بردار طمع خوشه که بی بر گذشتنی است

هر پل که بود بر دل خاصان شکست چرخ****زین آبگون پل شکن اندر گذشتنی است

طاق فلک ز زلزلهٔ صور درشکست****زین طاق در شکسته سبک تر گذشتنی است

زالی است گرگ دل که تو را دنبه می نهد****زین دامگاه گرگ فسونگر گذشتنی است

عمر تو چیست عطسهٔ ایام جان ستان****بس تن مزن که عطسه سبک درگذشتنی است

بهر دوباره زادن جانت ز امهات****زین واپسین مشیمهٔ دیگر گذشتنی است

تو در میان نیل و همه لاف ملک مصر****زین سرگذشت بس که از آن سر گذشتنی است

روزی ازین خراس بیابی خلاص جان****فالی بزن به خیر که آخر گذشتنی است

در ششدری و مهره به کف مانده هان و هان****مهره نشاندنی و ز ششدر گذشتنی است

ای بر در زمانه به دریوزهٔ امان****زان در خدا دهاد کز این درگذشتنی است

خاقانیا به عبرت ناپاکی فلک****بر خاک این شهنشه کشور گذشتنی است

ادریس خانه گور منوچهر صفدر است****عیسی کده حظیرهٔ خاقان اکبر است

دربند چار آخور سنگین چه مانده ای****در زیر هفت آینه خود بین چه مانده ای

جان شهربند طبع و خرد ده کیای کون****در خون این غریب نوآئین چه مانده ای

ای بسته دیو نفس تو را بر عروس عقل****تو پای بست

بستن آذین چه مانده ای

آمد سماع زیور دوشیزگان غیب****بی رقص و حال چو کر عنین چه مانده ای

زرین همای چتر سپهر است بالشت****بی بال چون حواصل آگین چه مانده ای

نی زر خالصی ز پی همسری جو****موقوف حکم نامهٔ شاهین چه مانده ای

روزت صلای شام هم از بامداد زد****تو در نماز دیگر و پیشین چه مانده ای

این چرخ زهرفام چو افعی است پیچ پیچ****در بند گنج و مهرهٔ نوشین چه مانده ای

در کام افعی از لب و دندان زهر پاش****در آرزوی بوسهٔ شیرین چه مانده ای

گر چرخ را کلیچهٔ سیم است و قرص زر****گو باش چشم گرسنه چندین چه مانده ای

مرگ از پی خلاص تو غم خوار واسطه است****جان کن نثار واسطه، غمگین چه مانده ای

مرگ است چهره شوی حیات تو همچو می****می بر کف است چهره پر از چین چه مانده ای

خاقانیا نه تشنه دلانند زیر خاک****کاریز دیده بی نم خونین چه مانده ای

گر جان سگ نداری از این چرخ سنگ سار****بعد از وفات تاج سلاطین چه مانده ای

پنداری این سخن به اراجیف رانده اند****یا خاصگانش در پس پرده نشانده اند

ای خاصگان خروش سحرگه بر آورید****آوازهٔ وفات شهنشه بر آورید

تابوت او که چار ملک بر کتف برند****بر چار سوی مملکه یک ره برآورید

این رایت نگون سر و رخش بریده دم****بر غافلان هفت خطرگه برآورید

اندر سکاهن شب و نیلاب آسمان****نو جامهٔ دو رنگ بهر مه برآورید

هر لحظه بر موافقت جامه آه را****نیلی کند در دل و آن گه برآورید

خاکین رخ چو کاه به خونابه گل کنید****دیوار دخمه را به گل و که برآورید

از جور این سپهر که کژ چون دم سگ است****چون سگ فغان زار سحرگه برآورید

ای روزتان فروشده حق است اگر چو شب****هنگام صبح زهره ز ناگه برآورید

یا لاف رستمی مزنید ای یگانگان****یا بیژن

دوم را از چه برآورید

ای طاق ابروان بدر آئید جفت جفت****در طاق نیم خایه علی الله برآورید

ای روز پیکران به مه چارده شبه****ناخن چو ماه یک شبه ده ده برآورید

سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک گرم****چون نقش بر زر و چو زر از گه برآورید

اندر سه دست ندبه زنان بر سر دو پای****شیون به بام و باغ خورنگه برآورید

خرگاه عیش در شکنید و به تف آه****ترکانه آتش از در خرگه برآورید

گر خون کنید خاک به اشک روان رواست****کاین خاک خواب گاه منوچهر پادشاست

کو آن سپه کشیدن و توران شکستنش****یال یلان و گردن گردان شکستنش

ز آب سنان بر آن نی چون شاخ خیزران****بازار آتل ونی خزران شکستنش

ز آن هندی چو آینهٔ چین به چین و هند****رایات رای و قدر قدرخان شکستنش

کو آن خراج ری ز عراق آوریدنش****کو آن مصاف غز به خراسان شکستنش

کو رای کعبه کردن و قندیل زر زدن****و آن زور دست مجلس و میدان شکستنش

نقش طراز خامهٔ توفیق بستنش****مهر سجل نامهٔ خذلان شکستنش

از نیزه طاق ابروی گردون گشادنش****وز حمله کرسی سر کیوان شکستنش

چون خور بر اسب قلهٔ سنجان برآمدن****از نعل قله قله ثهلان شکستنش

از خنجر دو رویه سه کشور گرفتنش****وز برچخ سه پایه دو سلطان شکستنش

نی آتش از شهاب و نه قاروره از فلک****از آب تیغ لشکر شیطان شکستنش

بازارگان عیش و ز جام بدخش جرم****بازارگان جرم و بدخشان شکستنش

در حجلهٔ طرب ز پری پیکران چین****ناموس نوعروس سلیمان شکستنش

بر لعلشان ز گاز نهادن هزار مهر****وز گاز مهر صفوت ایشان شکستنش

زینسان هزار کام دل و آرزوی جان****در چشم و دل بماندن و در جان شکستنش

در خانه رایتش ملك الموت چون شکست****سودی نداشت رایت خصمان شکستنش

بر خاکش

از حواری و حوران ترحم است****خاکش بهشت هشتم و چرخ چهارم است

شاها سریر و تاج کیان چون گذاشتی****سی ساله ملک و ملک جهان چون گذاشتی

پرویز عهد بودی و نوشیروان وقت****ایوان سیم کرده چنان چون گذاشتی

در انتظار قطرهٔ عدل تو ملک را****همچون صدف گشاده دهان چون گذاشتی

ناگه سپر فکندی و یادت نیامد آنک****بر پهلوی زمانه سنان چون گذاشتی

خط بر جهان زدی و ز خال سیاه ظلم****بر هفت عضو ملک نشان چون گذاشتی

از مه چهار هفته گذشت آن دو هفته ماه****زیر خسوف خاک نهان چون گذاشتی

ملک تو را جهان به جهان صیت رفته بود****این ملک را زمان به زمان چون گذاشتی

ما را چو دست سوخته می داشتی به عدل****در پای ظلم سوخته جان چون گذاشتی

این گلبنان نه دست نشان دل تو اند****بادامشان شکوفه فشان چون گذاشتی

آسیب زمهریر دریغ و سموم داغ****بر گلبنان دست نشان چون گذاشتی

چشم سیاهشان گه زردآب ریختن****نرگس مثال در یرقان چون گذاشتی

ما را خبر ده از شب اول که زیر خاک****شب با سیاست ملکان چون گذاشتی

نه گنج نطق داشتی آن روز وقت نزع****مهر سکوت زیر زبان چون گذاشتی

دانم که کوچ کردی ازین کوچهٔ خطر****ره بر چهار سوی امان چون گذاشتی

این راه غول دار و پل هفت طاق را****تا چار سوی هشت جنان چون گذاشتی

رفتی و در جهان سخن از کاروبار توست****خاقانی غریب سخن یادگار توست

نا روشنا چراغ هنر کز تو بازماند****نا فرخا همای ظفر کز تو بازماند

شد پایمال تخت و نگین کز تو درگذشت****شد خاکسار تاج و کمر کز تو بازماند

زرین ترنج خیمهٔ افلاک میخ وار****در خاک باد کوفته سر کز تو بازماند

باد از پی کباب جگرهای روشنان****کیوان زگال آتش خور کز تو بازماند

کردت قمار چرخ مسخر

به دستخون****مسخش کناد دور قمر کز تو بازماند

بعد از تو زر ز سکه نپذرفت هیچ نقش****سکه نداد نقش به زر کز تو بازماند

آن تیغ را که آینه دیدی زبان نمای****دندان نگر ز شانه بتر کز تو باز ماند

در کیسه های کان و کمرهای کوهسار****خونابه باد لعل و گهر کز تو بازماند

کعبه پس از تو زمزم خونین گریست ز اشک****زمزم فسرده شد چو حجر کز تو بازماند

خاکی دلم بدین تن چون بید سوخته****راوق کناد خون جگر کز تو بازماند

بر بخت من که کورتر از میم کاتب است****بگریست چشم های هنر کز تو بازماند

گر بر تو رنج خاطر من ناخجسته بود****از بود من مباد اثر کز تو بازماند

ور در عذاب جسم تو دل زد تظلمی****بس بادش این عذاب دگر کز تو بازماند

از تف آه بر لب خاقانی آبله است****تب خال حسرت است مگر کز تو بازماند

زین پس تو و ترحم روحانیان خلد****خاقانی و عذاب سقر کز تو بازماند

شمارهٔ ۷ – در مرثیهٔ امیر عضد الدین فریبرز و خواهر او، دو فرزند شروان شاه

ای روز رفتگان جگر شب فرو درید****آن آفتاب از آن جگر شب برآورید

شب چیست خاک خاک نگر آفتاب خوار****خاکی که آفتاب خورد خون او خورید

ای رفته آفتاب شما در کسوف خاک****چون تختهٔ محاسب از آن خاک بر سرید

رفت آفتاب و صبح ره غیب درنوشت****چو میغ و شب پلاس مصیبت بگسترید

نه چرخ گوشهٔ جگر شاهتان بخورد****هین زخم آه و گردهٔ چرخ ار دلاورید

رمح سماک و دهرهٔ بهرام بشکنید****چتر سحاب و بیرق خورشید بردرید

چشم ار ز گریه ناخنه آرد به ناخنان****پلپل در او کنید و به خونش بپرورید

تابوت اوست غرفهٔ زیور عروس وار****هر هفت کرده هشت بهشت است بنگرید

تشنه است خاک او ز سرچشمهٔ جگر****خون سوی حوض دیده ز کاریز می برید

در پیش گنبدش فلک

آید جنیبه دار****گاه جنیبتان بکشید ارنه سنجرید

شبدیز و نقره خنگ فلک را به مرگ او****پی برکشید و دم ببرید ار وفا گرید

گر گوشتان اشارت غیبی شنیده نیست****بر خاک روضه وار فریبرز بگذرید

تا با شما صریح بگوید که هان و هان****عبرت ز خاک ما که نه از ما جوانترید

آنگه به نوحه باز پس آیید و پیش حق****بهر بقای شاه تضرع برآوردید

کامروز رسته اید به جان از سموم ظلم****کاندر ظلال دولت خاقان اکبرید

شه زاده رفت باغ بقا باد جای شاه****خون کرد چرخ، قصاصش بقای شاه

گیتی ز دست نوحه به پای اندر آمده****رخنه به سقف هفت سرای اندر آمده

از اشک گرم تفته دلان در سواد خاک****طوفان آب آتش زای اندر آمده

این زال گوژپشت که دنیاست همچو چنگ****از سر بریده موی و به پای اندر آمده

ناهید دست بر سر ازین غم رباب وار****نوحه کنان نشید سرای اندر آمده

تا شاه باز بیضۀ شاهی گرفته مرگ****نا فرخی به فر همای اندر آمده

تا نور جان و ظل خدائی نهفته خاک****بی رونقی به خلق خدای اندر آمده

رمحش به حمله حلقۀ مه درربوده باز****رخنه به رمح حلقه ربای اندر آمده

بر گرد نعش آن مه لشکر بنات نعش****صدره شکاف و جعد گشای اندر آمده

بر خاک او ز مشک شب و دهن آفتاب****دست زمانه غالیه سای اندر آمده

تب کرده کژدمی و چو مارش گزیده سخت****سستی به دست مارفسای اندر آمده

آه خدایگان که فلک زیر کعب اوست****جذر اصم شنیده به وای اندر آمده

مسکین طبیب را که سیه دیده روی حال****کاهش به عقل نور فزای اندر آمده

شریانش دیده چون رگ بربط، نه خون نه حس****خال و خسش به دیدۀ رای اندر آمده

گردون قبا زره زده بر انتقام مرگ***مرگش ز راه درز قبای اندر آمده

گوئی شبی

به خنجر روز و عمود صبح****بینیم پای مرگ ز جای اندر آمده

یا تیغ شاه گردن مرگ آنچنان زده****کسیب آن ز حلق بنای اندر آمده

اختر شد، آفتاب امم تا ابد زیاد****بیدق برفت، شاه کرم تا ابد زیاد

ای گوهر از صفای تو دریا گریسته****بر ماهت آفتاب و ثریا گریسته

اجرام هفت خانهٔ زرین به سوک تو****بر هفت بام خانهٔ مینا گریسته

از رفتنت ز بیضهٔ آفاق کوه قاف****بر نوپران بیضهٔ عنقا گریسته

از حسرت کلاه تو دریای حامله****چون ابر بر جواهر عذرا گریسته

تا کشوری در آب و در آتش نهفت خاک****شش کشور از وفات تو بر ما گریسته

مردم به جای اشک به یکدم دو مردمک****بر خاک تو جنابه چو جوزا گریسته

رزم از پیت به دیدهٔ درع و دهان تیر****الماس خورده، لعل مصفا گریسته

بزم از پست به دست رباب و به چشم نای****ساغر شکسته بر سر و صهبا گریسته

این سبز غاشیه که سیاهش کناد مرگ****بر زین سرنگون تو صد جا گریسته

بر بند موی و حلقهٔ زرین گوش تو****سنگین دلان حلقهٔ خضرا گریسته

ما را بصر ز چشمهٔ حسن تو خورده آب****آن آب نوش زهر شده تا گریسته

گریند بر تو جانوران تا به حد آنک****عقرب ز راه نیش و زبانا گریسته

چندان گریسته دل خارا به سوک تو****تا آبگینه بر دل خارا گریسته

اکنون به ناز در تتق خلد پیش تو****خندیده گل قنینهٔ حمرا گریسته

شاه جهان گشاده اقالیم را به تیغ****تیغش به خنده زهره بر اعدا گریسته

آن، ماه نو کجاست که مه خاکپای اوست****الجیجک آنکه حجرهٔ جنات جای اوست

ای چرخ از آن ستارهٔ رعنا چه خواستی****و ای باد از آن شکوفهٔ زیبا چه خواستی

ای روزگار گرگ دل، افغان ز دست تو*****تا تو ز جان یوسف

دلها چه خواستی

ای زال مستحاضه که آبستنی ز شر****ز آن خوش عذار غنچهٔ عذرا چه خواستی

ما را جگر دریغ نبود از تو هیچوقت****آخر ز گوشهٔ جگر ما چه خواستی

گیرم که آتش سده در جان ما زدی****ز آن مشک ریز شاخ چلیپا چه خواستی

گر دیده داشتی و نداری بدیدمت****ز آن نو هلال ناشده پیدا چه خواستی

بر سقف چرخ نرگسه داری هزار صف****از بند آن دو نرگس شهلا چه خواستی

ز آن بر که بادریسه هنوز نخسته بود****ای بادریسه چشم بگو تا چه خواستی

گوهر شکن کسی وگرت آب شرم بود****ز آن گوهرین دو آتش گویا چه خواستی

آخر تو آسمان شکنی یا گوهرشکن****از درج در و برج ثریا چه خواستی

چون خاتم ارنه دیدهٔ دجال داشتی****پس ز آن نگین لعل مسیحا چه خواستی

ای کم ز موی عاریه آخر ز چهره ای****گلگونه نارسیده به سیما چه خواستی

ای اژدهادم ارنه چو ضحاک خون خوری****از طفل پادشاه جم آسا چه خواستی

گر زانکه چون ترازوی دونان دو سر نه ای****زآن شیرزاد سنبله بالا چه خواستی

قاف از تو رخنه سر شد و عنقا شکسته پر****از زال خرد یک تنه تنها چه خواستی

دست تو بر نژاد زبردست چون رسید****بد گوهرا گوهر والا چه خواستی

هان تا حسام شاه کشد کینه از تو باش****از غو غصه صفر کند سینه از تو باش

ای بر سر ممالک دهر افسر آمده****وی گوهرت در افسر دین گوهر آمده

ای صاحب افسران گرو پای بوس تو****تو افسر سر همه را افسر آمده

ای هر که افسری است سرش را چو کوکنار****پیشت چو لاله بی سر و دامن تر آمده

ای خاک بارگاه تو و خوک پایگاه****هم قصر قیصریه و هم قیصر آمده

بر هر دو روی سکهٔ ایام نام تو****خاقان عدل ورز

و هنر پرور آمده

آورده ام سه بیت به تضمین ز شعر خویش***در مرثیه به نام نریمان آمده

آباد عدل تو که مطرا کند جهان***آیینه ای است صیقل خاکستر آمده

از بیم زخم گرز تو بانگ شکستگی***از پهلوی زمانهٔ مردم خور آمده

ای ز آسمان به صد درجه سرشناس تر***سر دقایق ازلت از برآمده

عالم همه به سوک جگر گوشهٔ تواند***ای از چهار گوشهٔ عالم سرآمده

پیش سپید مهرهٔ مرگ اصفیا نگر***از مهره های نرد پریشان تر آمده

تضمین کنم ز شهر خود آن بیت را که هست***با اشک چشم سوز دلت درخور آمده

کشتی ز صبر ساز که داری ز سوز و اشک***دل چون تنور گشته و طوفان برآمده

دیوان عمر تو ز فنا بی گزند باد***ای ملک را بقای تو سر دفتر آمده

ملکت چو ملک سام و سکندر بساز و تو***همسان سام و همسر اسکندر آمده

نی خوش نگفته ام ز در بارگاه تو***هم سام و هم سکندرت اجرا خور آمده

نعل سم سمند تو را نام در جهان***کحال دیدهٔ ملک اکبر آمده

حکم تو دیوبند و حسامت جهان گشای***اقبال بر در تو در آسمان گشای

شمارهٔ ۸ – در مرثیهٔ خواجه ابوالفارس

کارم از دست پایمرد گذشت***آهم از چرخ لاجورد گذشت

همه عالم شب است خاصه مراک***روزم از آفتاب زرد گذشت

روز روشن ندیده ام ماناک***همه عمرم به چشم درد گذشت

زین دو تا مهرهٔ سپید و سیاه***که بر این سبز تخت نرد گذشت

به فغانم ز روزگار وصال***که چو باد آمد و چو گرد گذشت

هیچ حاصل بجز دریغم نیست****ز آنچه بر من ز گرم و سرد گذشت

همه آفاق آگهند که باز****کار خاقانی از نورد گذشت

خاصه کز گردش جهان ز جهان****آن جوان عمر راد مرد گذشت

جان پاکش به باغ قدس رسید****زین مغیلان سال خورد گذشت

شاهد عقل و انس روح او بود****دیده را از جهان فتوح او بود

ز

آفت روزگار بر خطرم****هرچه روز است تیره روزترم

همچو خرچنگ طالع خویشم****که همه راه باز پس سپرم

دور گردون گسست بیخ و بنم****مرگ یاران شکست بال و پرم

که فروشد به قدر یک جو صبر****تا به نرخ هزار جان بخرم

چند گوئی که غم مخور ای مرد****غم مرا خورد، غم چرا نخورم

با چنین غم محال باشد اگر****خویشتن را ز زندگان شمرم

گرچه از احولی که چشم مراست****غم یک روزه را دو می نگرم

چابک استاده ام به زیر فلک****مگر از چنبرش برون گذرم

من که خاقانیم به باغ جهان****عندلیبم ولیک نوحه گرم

شمع گویای من خموش نشست****من چرا بانگ بر فلک نبرم

شیر میدان و شمسهٔ مجلس****قره العین جان ابوالفارس

مایه زهر است نوش عالم را****میوه مرگ است تخم آدم را

ای حریف عدم قدم درنه****کم زن این عالم کم از کم را

صبح محشر دمید و ما در خواب****بانگ زن خفتگان عالم را

هین که فرش فنا بگستردند****درنورد این بساط خرم را

رخنه گردان به ناوک سحری****این معلق حصار محکم را

پس به دست خروش بر تن دهر****چاک زن این قبای معلم را

رستخیز است خیز و باز شکاف****سقف ایوان و طاق طارم را

یک دم از دود آه خاقانی****نیلگون کن لباس ماتم را

گر به غربت سموم قهر اجل****خشک کرد آن، نهال پر نم را

خیز تا ز آب دیده آب زنیم****روی این تربت معظم را

دوستانش نگر که نوحه گرند****دوستانش چه که دشمنان بترند

کو مهی که آفتاب چاکر اوست****نقطهٔ خاک تیره خاور اوست

جان پاکان نثار آن خاکی****کان لطیف جهان مجاور اوست

حقهٔ گوهرار چه در خاک است****مرغ عرشی است آنچه گوهر اوست

سر تابوت باز گیر و ببین****که چه رنگ است آنچه پیکر اوست

سوسن او به گونهٔ سنبل****لالهٔ او به رنگ عبهر است

این ز گردون مبین که گردون

نیز****با لباس کبود غمخور اوست

بر در آن کسی تظلم کن****که فلک شکل حلقهٔ در اوست

به سفر شد، کجا؟ به باغ بهشت****طوبی و سدره سایه گستر اوست

نزد ما هم خیال او باشد****آن کبوتر که نامه آور اوست

او خود آسود در کنار پدر****انده ما برای مادر اوست

پس ازین در روان دشمن باد****آنچه در سینهٔ برادر اوست

همه شروان شریک این دردند****دشمنان هم دریغ او خوردند

یوسفی از برادران گم شد****آفتاب از میان انجم شد

ای سلیمان بیار نوحهٔ نوح****که پری از میان مردم شد

گوهری گم شد از خزانهٔ ما****چه ز ما کز همه جهان گم شد

عیسی دوم آمده به زمین****باز بر اسمان چارم شد

موکب شهسوار خوبان رفت****لاشهٔ صبر ما دمادم شد

عالم از زخم مار فرقت او****دست بر سر زنان چو کژدم شد

نه سپهر از برای مرثیتش****ده زبان چون درخت گندم شد

در شبستان مرگ شد ز آن پیش****که به بستان به صد تنعم شد

تا کی از هجر او تظلم ما****عمر ما در سر تظلم شد

شو ترحم فرست خاقانی****خاصه کو عالم ترحم شد

دیده از شرم بر جهان نگماشت****هم ندیده جهان گذشت و گذاشت

سال عمرش دو ده نبوده هنوز****دور نه چرخ نازموده هنوز

نالهٔ زار دوستان بشنود****نغمهٔ زیر ناشنوده هنوز

به هلاکش بیازموده جهان****او جهان را نیازموده هنوز

شد به ناگه ربودهٔ ایام****بر ز ایام ناربوده هنوز

دید نیرنگ چرخ آینه رنگ****آینهٔ عیش نا زدوده هنوز

کفن مرگ را بسود تنش****خلعت عمر نا بسوده هنوز

روز عمرش خط فنا برخواند****خط شب رنگ نانموده هنوز

هست در چشم عالمی مانده****نقش آن پیکر ستوده هنوز

دلبرانند بر سر گورش****زلف ببریده رخ شخوده هنوز

رفت چون دود و دود حسرت او****کم نشد زین بزرگ دوده هنوز

ای عزیزان بر جهان این است****زهرش اندر گیای شیرین است

روی فریاد نیست

دم مزنید****رفته رفته بود جزع مکنید

نتوانید هیچ درمان کرد****گر جهان سوز و آسمان شکنید

غلطم من چراغ دلتان مرد****شاید ار سوکوار و ممتحنید

ماهتان در صفر سیاه شده است****ز آن چو گردون کبود پیرهنید

گر صفر باز در جهان آید****رگ او را ز بیخ و بن بکنید

گر زمانه به عذرتان کوشد****خاک در دیدهٔ زمانه زنید

ور فلک شربت غرور دهد****سنگ بر ساغر فلک فکنید

رخصه تان می دهم به دود نفس****پرده بر روی آفتاب تنید

هیچ تقصیر در معزایش****مکنید ار موافقان منید

بشنوید از زبان خاقانی****این سخن ها که مقصد سخنید

باز پرسید هم خیالش را****تا چه حال است زلف و خالش را

ای به صورت ندیم خاک شده****به صفت ساکن سماک شده

از جمال تو وقت جان ستدن****مالک الموت شرمناک شده

جان پاک تو در صحیفهٔ خاک****جسته از نار و نور پاک شده

حور پیش آمده به استقبال****عقد بگشاده، حله چاک شده

رسته از چه چو یوسف و چو مسیح****بر فلک بی نهیب و باک شده

نفست آنجا خلیفهٔ ارواح****نقشت اینجا اسیر خاک شده

مرکب از چوب کرده کودک وار****پس به دروازهٔ هلاک شده

بی تماشای چشم روشن تو****چشم خورشید در مغاک شده

شعر خاقانی از مراثی تو****سنگ خون کرده هر کجاک شده

شمارهٔ ۹ – در مرثیهٔ فرزند خود رشید الدین

بر سر شه ره عجزیم کمر بربندیم***رخت همت ز رصدگاه خطر بربندیم

لاشهٔ تن که به مسمار غم افتاد رواست***رخش جان را به دلش نعل سفر بربندیم

بار محنت به دو بختی شب و روز کشیم***بختیان را جرس از آه سحر بربندیم

کاغذین جامه هدف وار علی الله زنیم***تا به تیر سحری دست قدر بربندیم

گه چو سوفار دهان وقت فغان بگشاییم***گه چه پیکان کمر از بحر حذر بربندیم

گه ز آهی کمر کوه ز هم بگشاییم***گه ز دودی به تن چرخ کمر بربندیم

چون جهان را نظری سوی وفا نیست

ز اشک****دیده را سوی جهان راه نظر بربندیم

از سر نقد جوانی چه طرف بربستیم****کز بن کیسه او سود دگر بربندیم

ز آب آتش زده کز دیده رود سوی دهان****تنگنای نفس از موج شرر بربندیم

چون قلم سرزده گرییم به خوناب سیاه****زیوری چون قلم از دود جگر بربندیم

دل که بیمار گران است بکوشیم در آنک****روزن دیده به خوناب مگر بربندیم

این سیه جامه عروسان را در پرده چشم****حالی از اشک حلی های گهر بربندیم

تیرباران سحر هست کنون ز آتش آه****نوک پیکان را قاروره به سر بربندیم

بام گردون بتوانیم شکست از تف آه****راه غم را نتوانیم که در بربندیم

نه نه ما را هنری نیست که گردون شکنیم****خویشتن چند به فتراک هنر بربندیم

ناله مرغی است به پر نامه بر غصه ما****مرغ را نامه سربسته به پر بربندیم

بس سبک پر مپر ای مرغ که می نامه بری****تا ز رخ پای تو را خرده زر بربندیم

چون سکندر پس ظلمات چه ماندیم کنون****سد خون پیش دو یاجوج بصر بربندیم

خاک را جای عروسی است که دردانه در اوست****نونوش عقد عروسانه به بر بربندیم

بگذاریم زر چهره خاقانی را****حلی آریم و به تابوت پسر بربندیم

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید****قبله مادر و دستور پدر بود رشید

دارم آن درد که عیسیش به سر می نرسد****اینت دردی که ز درمانش اثر می نرسد

دل پر درد تهی دو به دوائی نرسید****خود دوا بر سر این درد مگر می نرسد

اجری کام ز دیوان مرادم نرسید****چون برانند عجب داری اگر می نرسد

چه عجب گر نرسد دست به فتراک مراد****کز بلندی است به جائی که نظر می نرسد

سیل خونین که به ساق آمد و تا ناف رسید****به لب آمد چکنم بو که به سر می نرسد

روز عمر است به

شام آمده و من چو شفق****غرق خونم که شب غم به سحر می نرسد

ز آتش سینه مرا صبر چو سیماب پرید****صبر پران شده را مرغ به پر می نرسد

کاشتم تخم امل برق اجل پاک بسوخت****کشتن تخم چه سود است چو بر می نرسد

ریژی از چاشنی کام به کامم نرسید****روزیی کان ننهاده است قدر می نرسد

خاک روزی است دلم گرچه هنر ریزه بسی است****ریزه بگذار که روزی به هنر می نرسد

شهر بند فلکم خستهٔ غوغای غمان****چون زیم گر به من از اشک حشر می نرسد

گریه گه گه نکند یاری از آن گریم خون****که چو خواهم مددی ساخته تر می نرسد

آه ازین گریه که گه بندد و گه بگشاید****که به کعب آید و گاهی به کمر می نرسد

به نمک ماند گریه به گه بست و گشاد****گرچه او را ز دی و تیر خبر می نرسد

گه که بگشاید جیحون سوی آموی شود****گه که بسته شود آتل به خزر می نرسد

گریه چون دایهٔ گه گیر کز او شیر سپید****به دو طفلان سیه پوش بصر می نرسد

اشک چون طفل که ناخوانده به یک تک بدود****باز چون خوانمش از دیده به بر می نرسد

پشت دست از ستم چرخ به دندان خوردم****گه ز خوان پایهٔ غم قوت دگر می نرسد

از بن دندان خواهم که جگر هم بخورم****چکنم چون سر دندان به جگر می نرسد

گرچه بسیار غم آمد دل خاقانی را****هیچ غم در غم هجران پسر می نرسد

شمسهٔ گوهر و شمع دل سرگشتهٔ من****که زوال آمدش از طالع برگشتهٔ من

مشکل حال چنان نیست که سر باز کنم****کار درهم شده بینم چو نظر بازکنم

دارم از چرخ تهی دو گله چندان که مپرس****دو جهان پر شود ار یک گله سر باز کنم

شبروان بار ز منزل به سحر بربندند****من سر بار تظلم

به سحر باز کنم

ناله چون دود بپیچید و گره شد دربر****چکنم تا گرهٔ ناله ز بر باز کنم

آه من حلقه شود در بر و من حلقهٔ آه****می زنم بر در امید مگر باز کنم

زیرپوش است مرا آتش و بالاپوش آب****لاجرم گوی گریبان به حذر باز کنم

صبر اگر رنگ جگر داشت جگر صبر نداشت****اهل کو تا سر خوناب جگر باز کنم

سلوت دل ز کدام اهل وفا دارم چشم****چشم همت به کدام اهل خبر باز کنم

رشتهٔ جان که چو انگشت همه تن گره است****به کدامین سر انگشت هنر باز کنم

غم که چون شیر به کشتی کمرم سخت گرفت****من سگ جان ز کمر دامن تر باز کنم

با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم****تا نبرد کمر عمر کمر باز کنم

نزنم بامزد لهو و در کام که من****سر به دیوار غم آرم چو بصر باز کنم

کاه دیوار و گل بام به خون می شویم****پس در این حال چه درهای حذر بازکنم

خار غم در ره و پس شاد دلی ممکن نیست****کاژدها حاضر و من گنج گهر باز کنم

خواستم کز پی صیدی بپرم باشه مثال****صر صر حادثه نگذاشت کهد پر باز کنم

بر جهان می نکنم باز به یک بار دو چشم****چشم درد عدمم باد اگر باز کنم

از سر غیرت چشمی به خرد بردوزم****وز پی عبرت چشمی به خطر باز کنم

هفت در بستم بر خلق و اگر آه زنم****هفت پرده که فلک راست ز بر باز کنم

مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت****پس به مردم به چه دل چشم دگر باز کنم

ز آهنین جان که در این غم دل خاقانی راست****خانه آتش زده بینند چو در باز کنم

بروم با سر خاکین به سر خاک پسر****کفن خونین

از روی پسر باز کنم

ای مه نور ز شبستان پدر چون شده ای****وی عطارد ز دبستان پدر چون شده ای

پای تابوت تو چون تیغ به زر درگیرم****سر خاک تو چو افسر به گهر درگیرم

این منم زنده که تابوت تو گیرم در زر****کرزو بد که دوات تو به زر درگیرم

بر ترنج سر تابوت تو خون می گریم****تاش چون سیب به بیجاده مگر درگیرم

چون قلم تختهٔ زیر تو حلی دار کنم****لوح بالات به یاقوت و درر درگیرم

خاک پای و خط دستت گهر و مشک منند****با چنین مشک و گهر عشق ز سر درگیرم

خاک پای تو پر تسبیح به رخ در عالم****خط دست تو چو تعویذ به بر درگیرم

بی تو بستان و شبستان و دبستان بکنم****اول از کندن بنیاد هنر درگیرم

چون نبد بر تو مبارک بر و بوم پدرت****آب و آتش به بر و بوم پدر درگیرم

هرچه دارم بنه و سکنه بسوزم ز پست****پیشتر سوختن از بهو وطزر درگیرم

بدرم خانگیان را جگر و سینه و جیب****اول از جیب وشاقان بطر درگیرم

پشت من چون قلم توست که مادر بشکست****که بدین پشت قباهای بطر درگیرم

چون شب آخر ماهم به سیاهی لباس****کی قبائی ز سپیدی قمر درگیرم

همچو صبح از پی شب ژاله ببارم چندان****که سپیدی به سیاهی بصر درگیرم

آفتاب منی و من به چراغت جویم****خاصه کز سینه چراغی به سحر درگیرم

هر چراغی که به باد نفسش بنشانم****باز هم در نفس از تف جگر درگیرم

چه نشینم که قدر سوخت مرا در غم تو****برنشینم در میدان قدر درگیرم

دارم از اشک پیاده، ز دم سرد سوار****در سلطان فلک زین دو حشر درگیرم

در سیه کرده و جامه سیه و روی سیه****به سیه خانهٔ چرخ آیم و در درگیرم

آرزوی تو مرا

نوحه گری تلقین کرد****کرزوی تو کنم نوحهٔ تر درگیرم

چند صف مویه گران نیز رسیدند مرا****هر زمان مویه به آئین دگر درگیرم

هر چه رفت از ورق عمر و جوانی و مراد****چون دریغش خورم اول ز پسر درگیرم

ای سهی سرو ندانم چه اثر ماند از تو****تو نماندی و در افاق خبر ماند از تو

در فراق تو ازین سوخته تر باد پدر****بی چراغ رخ تو تیره بصر باد پدر

تا شریکان تو را بیش نبیند در راه****از جهان بی تو فروبسته نظر باد پدر

بی زبان لغت آرات به تازی و دری****گوش پر زیبق و چشم آمده گر باد پدر

چشمهٔ نورمنا خاک چه ماوی گه توست****که فدای سر خاک تو پدر باد پدر

تا تو پالوده روان در جگر خاک شدی****بر سر خاک تو آلوده جگر باد پدر

تا تو چون مهر گیا زیر زمین داری جای****بر زمین همچو گیا پای سپر باد پدر

یوسفا! گرچه جهان آب حیات است، ازو****بی تو چون گرگ گزیده به حذر باد پدر

تو چو گل خون به لب آورده شدی و چو رطب****خون به چشم آمده پر خار و خطر باد پدر

با لب خونین چون کبک شدی و چو تذرو****چشم خونین ز تو بر سان پدر باد پدر

غم تو دست مهین است و کنون پیش غمت****همچو انگشت کهین بسته کمر باد پدر

تا که دست قدر از دست تو بربود قلم****کاغذین پیرهن از دست قدر باد پدر

عید جان بودی و تا روزه گرفتی ز جهان****بی تو از دست جهان دست به سر باد پدر

خاطرت جان هنر بود و خطت کان گهر****هم به جان گوهری از کان هنر باد پدر

ای غمت مادر رسوا شده را سوخته دل****از دل مادر تو سوخته تر باد پدر

چون حلی بن تابوت

و نسیج کفنت****هم چنین پشت به خم روی چو زر باد پدر

زیر خاکی و فلک بر زبرت گرید خون****بی تو چون دور فلک زیر و زبر باد پدر

ز عذارت خط سبز و ز کفت خط سیاه****چون نبیند ز خط صبر بدر باد پدر

بی چلیپای خم مویت و زنار خطت****راهب آسا همه تن سلسله ور باد پدر

ز آنکه چون تو دگری نیست و نبیند دگرت****هر زمان نامزد درد دگر باد پدر

پسری کرزوی جان پدر بود گذشت****تا ابد معتکف خاک پسر باد پدر

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آيا كسانى كه مى‌دانند و كسانى كه نمى‌دانند يكسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹